



عالی مرتبه و متعالی مقام شود و واقعاً چهارم **م** نفقت که چون آنحضرت صلی الله علیه و آله
 و سلم بسنّت سالی رسید اسرافیل را علیه السلام بخدمتش موعّل ساختند
 سه سال ملازم آن سروری بود و کلاً بر وی امری نبود و یک و پنجاه نفر
 بر سر ایند بعد از آنکه یازده سال تمام کرد و جبرئیل امین علیه السلام با مبرر رب العالیان
 جل شانه بصاحب سید عالم قیام نمود و مدت بیست و نه سال در مراقبت
 جبرئیل علیه السلام جان می پرورده و لیکن خود را بران سرور نامرئیکه و تا جل سال
 با تمام رسید و درجه کمال و زو نه امال ترقی نمود و حتی اذالمع اشده و لمع البصیر
 سنه آن وقت نمود و ابراهیم ان الی جل و علایران حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله
 کرد و ایند جنابجه من قریب مبین کرد و ان شاء الله تعالی و **واقعاً پنج** **م** که چون
 اسرافیل پنجادستش نزدیک رسید و سکام صاحب بامقربان خلوت سیدی
 ملکوت جمال نمود و خلوت و انزوا از غیبت زو ان حضرت مستحسن و محبوب گشت جناب
 در غار که در خلوت نشست و در پیشگاه روزگار و در ان غار بعبادت مکنز ایند و چند
 شبانه روز در ان غار بید کرد و مکنز استغفار می نمود و بعد از آنکه اشتیاق اهل و
 عیال بود حال بر کمال نمود و معلوم کردی بخانه باز آمدی و روزی چند با ایشان بودی
 و باز خدیجه صلی الله علیه و آله را برای آنحضرت زو او و قریب نمودی تا آن حضرت علیه
 السلام با رفیق فرمودی و ان غار بیست و طول چهار کرد و عرضش در بعضی یک
 کز و نمشی گری و در بعضی گفته و از آن منزل تا بکجه قریب سه میل راست واقع بط
 جب انکس که از مسجد عرام منی رود و او اندام نفقت که فواجیه علیه السلام چون
 خلوت کریهین و در خدمت غار محبوب گشت و بود پیشتر اوقات اینجا بسر می
 برد و با جدی که زمان فریش خدیجه را تشیع میکرد و ند که ای سیده عرب محمد
 صلی الله علیه و سلم با انواع مکارم و الطایف و با ختی و آنچه ملک و مال و جاه و جلال
 در راه محبت او در باختی اکنون با نفقت و محبت توئی پرواز و در آنچه طبق
 در توب محبت سز و با توئی سانه و خدیجه میگفت آنچه شما تو هم ان می کنید و ظلم
 از ان معنی است و اگر در که آنچه از ان حضرت یورو و میرسد بقطع علاقه الفت
 و اظفار نفقت از محبت نمی ماند بلکه بتایید صیحات که از مطلع سعاد

میدمد مقامات طالع خورشید رسالت که از افق جلالت می تابد بوی ریاحین
وصالت که مشام جازامعطر مکرر اندر تو طلعان انجمن اقبال است که ساحت دل را نور
می سازد مهالهاست که در زمین دل و جان بخشند آن تنگ کاشت نام و غریب که سزای
شادی و راحت از اندیشه این سودا داشته ام **بیت** کاروان وحی می آید غریب
لیکن از امید نهان آید می نغز و یان سوی رشتان کی روند **بیت**
بیل اندر کشتان آید می وقت آن آمد که وحی سر غیب جانب احمد میان
آید می همچون روغن در میان جان شیر لایمان اندر کشتان آید می
همو عقل اندر میان خون و پوست بی نشان اندر کشتان آید می و اهل اشارت
در اختصار انحضرت خلوت و کشتن در کوه رانش حکمت گفته اند اول الکتفبات
قدم از صفات جبال اکتساب نماید که اصل هم سلوک منوط بر اوست دوم آنکه عجا
مخلوقات و غرایب مصنوعات انجاسی است و قائل و تفکر در آن موجب
افتتاح ابواب اسراریم آنکه بواسطه غفیه در معاون شریفه ان با دعا و سعی و
اجتهاد بحضور پیوندت و این معنی در تبدیل اخلاق و تطهیر اعراق مشربیت
کامل و معاون فی شامل چهارم آنکه عیون و انوار ازین سیاح جبال و قلال انجاسی بر می آید
تا سالک داند که کشتان ازین انجاسی و مودعی بنامش اند و میگرد و پوشیدن
تعب و رنج منتهی رسیدن بکنج می باشد چنانکه آنکه تحمل برود و باری و زخم
و کوه منشار کردن صفت کوهست و سالک بدین معنی کوهست **قطعه**
بر تو خوانم ز دفتر اخلاق نکته در صفا و در بخشش که مباحث از دست سایه
کین سر که شکست زنده بخشش از صدف یا و کینه کینه علم سر که بر دست
که بخشش سر که بخاشد بکر بخاشد همچو کاکان کریم ز بخشش ششم آنکه
در انوار او را و با خوانندگان موافقت می نماید و سر به می شنود و بصدا ادا
میکند و روایتی است که هر سال یکبار در آن غار یکبار متصل خلوت می نشینی
و در مقام خود را بعبادت مستغرق میباشی چون ماه تمام شدی بکه باز
کشتی و منفعت بار طواف کعبه کردی و بعد از آن بخانه خدیجه رفتی و احلا
میان آید دین که تعب در آن حضرت بجهت کفایت بوده بعضی که نیند عبادت انحضرت

تفکر بوده و در مصنوعات و تدبیر و احادیث و غلات و بعضی برانند که با آن فکر کرد
نیز همراه بود و بواسطه ان در تنبیر و صفای دل می افزود **بیت**
روشنای دل از کرمیگر کرد و لیکن این ذکر که با فکر مقتدر کرد
و کرمیگر است که چون در دل جان شعله زند طاهر و باطن از آن نور منور کرد
و قول دیگر است که بعمل صالح که ملایم وقت و مناسب حال انحضرت بود
موفق می گشته و باز اختلاف است که بیچ شریعت از شرایع سابقه عمل نموده
یا فی بعضی گویند فی زیر که قضا را مقتضای بودن فسر و بعضی مقتضای غوای
فهمیدیم آنچه بخویران معنی فرموده اند فاما تعیین کردند که کدام است
و بعضی تعیین کردند و گفته اند شریعت حضرت ابراهیم علیه السلام عمل فرموده و
این قول مختار را به کبار است و بعضی گفته اند بر دین عیسی علیه السلام عمل نموده و بعضی
گویند شریعت حضرت موسی علیه السلام و بعضی طریقه نوح خفیه ص شده اند و بعضی
گفته اند که شرایع جمیع اینها علم السلام قول به ان حضرت بوده و بعضی از بزرگان
توقف درین مسئله ام و اولی دانسته اند و الله اعلم علی اختلاف الاقوال و این ان
نقطه و ایراد عظیم و تحیل از خلایق خلوت گردیده و در غار جبرائیل عنقای قباب
موتسین اودانی عزالت اختیار فرموده حاصل در آن خلوت انوار انوار
آنکه بر زمین منیر آن شمع سراج قربت و جام کیتای غای اسرار و عدت
الکاس پذیرفت که انوار با سویی که لوح خاطر خیره شش تمام محو گشت و در
طهور نور قدیم طلمات طلمات رسوم امکان کیم عدم باز رفت **بیت**
چو نور مطلع عرفان غمزه خواهد کرد و نثار طلت اگر مست نور خواهد کرد
شراب عشق دلم را جانان مظهر است که در بشت شراب ظهور خواهد کرد
از قطع علاقی و منفرد از حقایق از کیهان عرب از لوح طبعش حروف عشق چنین
بر میخوانند که الا این محمدا قد عشق ربّه و ان حضرت در ریاض قربت زیان
عبودیت را باب خدمت جواره ترو تازه میداشت و لوا ای محبت
در فضائی مودت با علاقی و کلامه ای العلیا بر می افراشت تا غمزه شیرین
مغدن پایست وحی الهی گشت و خاطر خیره شش عمل امرونی پادشاهی آمد

روح الامین کوشش می‌نمود و را به در را الفاطمه قسری بی پارت و معلّم علیّه شدیدی
 در و پرستان قلی ربّ زدنی علامتین کی نشانی را معلوم لدنی و رموز آسمانی
 و اذکر و ایند **بیت** جوز کج را از آینه دل زدود **جمال حقیقت** تجلی نمود کرد
 رخ از نور عزت بر افروخته **علوم لدنی** در آفریده **خدا** می گشتی چو یار
 ز بهر وی این سکه بر کار کرد و جوش زوری رمت ن **کرمت بران** ابر دریا فان
 فرو خواند و بیایه غیب را **رقم کرده** توفیق لا یریب را **محلوح محفوظ** در شان او
 سیاه و سفید جهان را **زبان** خوش شست بستان کلی **دران** باغ روح الامین بللی
 کرم بین کران احسان است **کینه** ما کیم او بود و عذر **مفصل** **دویم** **در کیفیت**
 نزول وحی بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم **علماء** رفیق سیر حضرت سید البشر علیه افضل الصلوات
 جنین فرموده اند که چون سن شریف آن غرض لطیف بجل سال رسید مدت
 شش ماه و وحی در خواب بان حضرت می آمد و بعضی از محققان در تامل الروایا الصالح
 خبر مؤمن ستی و اربعین جزا من النجوة چنین فرموده اند که چون مدت
 بنوت بیت و سه سال بوده و از آن جمله شش ماه و وحی بجا می آمد
 پس خواب صالح بدین حساب یک خبر باشد از جمل و شش جزا از بنوت جزا که است
 سه سال جمل و شش ماه است و بعد از آنکه انهر سینه منامیه منقضی شد شب
 شنبه و یک شب منصف رمضان حضرت جبریل بغیران ملک جلیل **جبریل**
 منزل آن حضرت در غار حرا تشریف حضور فرمود و اما مکالمه در میان واقع شد
 تا در روز دوشنبه منصف ماه رمضان بغار حرا تشریف داد و در آن ساعت
 آن سرور صلی الله علیه و سلم از برای قیلوله گمیه فرموده بود که جبریل علیه السلام از خلفه
 او در آمد و آن حضرت را متنبه ساخت سید رسل صلی الله علیه و سلم راست
 بنشست و از جب و راست نظر کرد و میخاکس را ندید باز گمیه فرمود و دیگر بار در آن
 و گفت تم یا محمد آن سرور ز سر برداشت شخصی دید بصورت مردی و از پیش
 آن حضرت روان شد خوانجه علیه السلام از عقب وی بیرون آمد چون آن
 شخصی بیان کوه صفا و مروه رسید یکبار بیا لید و جهان بزرگ شد که پای
 وی در زمین بود و سر وی در آسمان و بر غای خویش گشت و از شرق تا مغرب

و این روایت از امامان است
 که در این کتاب مذکور است
 و این روایت از امامان است
 که در این کتاب مذکور است

احاطه نمود آن حضرت صورت غریب شد و نمود طول و عرض بان طریق و شکل باها
 و در و با الهام بر پیشانی با علا و صفاتی رخسار بغایت نورانی و ندان سفید و آن
 موی سر سرخ بر یک در جان و گردن پند از یا قوت حرار کردن در میان و چشم
 نوشته که لا اله الا الله محمد رسول الله و در بعضی روایات در وصف جبریل علیه السلام
 چنین وارد شده که مرد را میشتا و کیست مجعه و خنمای مبارکش مچکل و نور
 وجود او در میان ملائکه کرام مرتبه که کوی اقتابست در میان ظلام و مرور اشعه
 منار البت و صریحی را بنده من نار بر که خورشید ترین بری از برای او و سپاس را از
 شرق تا غرب میوشد و تا جیت بر تار که او بجا میشتی مکمل و مرورا از ازلت
 اگر کرامت و طهارت از قاف و بطلانت از رحمت و قوت او بر تبه که از
 ریشه خورشید ترین او از خورشید ترین از بال خورشید ترین خود چهار شهرستان
 و بروایتی هفت شهرستان قوم لوط را از روی آب برید و با سمان بر
 الجا داشت تا برمان الهی جل شانه از الجا نکوشنا کرد و گویند که از کراخی
 بار از روی سوال کردند گفت نقل آن بر من آن مقدار نمود که پیش بر اندام
 کسی نشیند **الفصل** چون معجز صلی الله علیه و سلم آن شکل و هیات بدید از
 عظمت جاست وی بر تبه و گفت انت از ملک سد فانی لم ار شیا
 قط اعظم منك خلقا ولا احسن منك و جا کیستی که من هیچ چیز از تو بزرگتر
 و خوشتر از تو ندیدم جبریل بواسطه او علیه السلام که انما روح الامین المبر
 الی جمیع البیتین المسلمین اقرا محمد بخوان ای محمد خوانجه فرمود چه خوانم
 و حال آنکه من خواننده نیستم پس جبریل علیه السلام از زیر پر خود نامه بیرون
 آورد و از حریر بر پیشانی که بد رویا قوت منبج بود و بر روی آن سپرد
 انداخت و گفت بخوان و فرمود من خواننده نیستم و درین نامه هم خبری
 نوشته نمی بینم حضرت جبریل پیغمبر را بخود منم کرد و پیغمبر و جدا که بجا
 رسید و نزدیک بود که از موشش برود و نگاه دست از وی بدست
 و گفت بخوان جواب داد که من خواننده نیستم و دیگر بار ویرا گرفت
 و پیغمبر و جدا که ملاقاتش طاق شد بعد از آنش بگذشت و گفت بخوان

و فرمود که من خوانده نیستم با رسم بگرفت و پنهان کرد تا بعد از آن وقت
نداشت انجام ویرا بگذشت و گفت اقرا باسم ربک الذی خلق خلق الارض
من خلق اقرا و ربک لا کرم الذی علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم و بعضی از بزرگان
گفته در فسخ و ان حضرت چنین گفته اند که تا اول مقیاس را حاضر کرد و انچه در پیش
صداق و قش را مدافعت سازند و حکمت در تکرار اگر نفس نفیشت صلوات الله علیه
علیه از غایت ثلثه آثار و لوازمه و طامه ترقی یابد و بسبب منزل مرتبه عظمی شتاب
بعد از آنکه آیات کلام الهی بر آن سرور فرو خواند باز ایستاد و حاجه میفرماید که ای
از وی شنیدم و در دل خویش کائنات فی الجبر ثابت یافتیم بعد از آن حضرت
جبریل علیه السلام پای خود بر زمین زد و جمله آب پیدا شد و خند ساخت و ضوئی مشتمل
بر مفضله و استغناق و روی و دستها هر یک سه بار پشت و مسح سر یکبار بجای
آورد و آن سرور کانیات را بدان طریقه و لالت فرمود تا و صوب ساخت
چون از وضو فارغ شد حضرت جبریل علیه السلام گفت ای بر داشت و بر روی
مبارک آن حضرت افشاند و پیش رفت و در رکعت نماز بگذارد و آنحضرت
بوی اقتدا فرمود و جبریل علیه السلام گفت ای محمد نماز همچنین است و در بعضی
روایات تعلیم وضو و نماز کرد و کرت و دوم بود که بر آن حضرت فرو داد
جناحه و در روضه العلماء آورده است که سر جبریل ملک جبرئیل از برای امیر المؤمنین
علی رضی الله عنه مکتوبی فرستاد و مضمون آن آنکه از سریر حضرت جبرئیل رسالت
از برای او نوشته شد و بعد از آنکه مکتوبی مشتمل بر بیان اطوار رسید مختار علیه
بنوشت و شرایع آن حضرت از فرایض و سنن و رایجی مشروح کرد و ایند را
جلیکی آن بود که فرمود حق تعالی بر آن حضرت نمازهای پنجگانه بوضوئی کامل
و تعلیم وضو و نماز از حضرت جبریل علیه السلام یافت و آن جناب بود
که در ابتدا ای وحی جبریل بر آن حضرت مودع اند بر تختی از زر سیخ که قوام آن
از نقره سفید بود و مفضض بیا قوت و زبرد و لولو و بر آن تخت فرستاد
از پوینج و سندس و استبرق و حریر و لکنه بود و آن تخت از آسمان فرو
آمد و در بطحا و بکه قرار گرفت بعد از آن بر فواجه علیه السلام سلام کرد و او را بخود

بر تخت نشاند حضرت رسول فرمود و نظر کرد و در جبریل در و را نشین بال و بیم
یکبال از لولو و زبرجد و دیگر از جوهر صفا و دیگری از یاقوت حمراء و دیگری از زبرجد
خضر او دیگری از نوره حضرت پروردگار را در حق و سما جناحی از مشرق تا مغرب
و بر سر مبارکش و کیس و دیدم که در آفتاب و خورشید و دیگری چون ماه نور افشان
مرد و ملج مجبور و زبرد و یاقوت معطر و یک از فر و کا فور ابيض با جبریل
علیه السلام مفضا و نزار فرشته همه بر رکعت او صف کشیده ایستاده
بعد از آن جبریل علیه السلام برخواست و بال اقبال خود را بر زمین زد و جمله
آب پیدا شد گفت برخیز ای محمد و به بین و تعلیم گیر ای محمد برای تو از نزد پروردگار
تو جل و کرده آورده ام و تو ناموری باتیان آن پس حضرت علیه السلام دست
در آن آب زد و سه نوبت دست مبارک پشت بعد از آن مفضله سه نوبت
و استغناق سه نوبت بجای آورد و روی خود و بیه آب پشت و زرا عین
تا بر فقیس سه نوبت غسل فرمود و مسح سر و گوش طاهر آن و باطن آن یک نوبت
تبعیدم رسانید و سه نوبت پا با پشت بعد از آن برخواست و گفت ایستادن
لا اله الا الله و حده لا شریک له و اکمل رسول الله بالحق بعثت بعد از آن گفت
ای محمد چنانکه من بتقدم رسانیدم تو نیز برین طریقه متابعت کن و ای محمد کفم بجای
بعد از آن حضرت رسالت علیه السلام برخواست و وضوئی مثل وضوئی
جبرئیل علیه السلام ساخت و آن کلاه نهاد و گفت جبرئیل گفت یا محمد غفر
لعل الک ما تقدم من ذنبک و ما تاخر و نیز هر که این شوق وضو سازد که توسل
پایم زد خداوند کردگار گنا مان او را از نو و کینه و سر و علایینه و خطا و عذر
حرام کرد و اند خدا ای تعالی گوشت و خون آن بنده را بر آتش و او را نکند
و او را از غضب و عقاب خود و در روزی که بان حضرت ملاقات کند و
الهدى موفق **نقش** که خواجه فرمود که چون جبریل از نظر من غایب شد
بیت و خشیت آن بر ذات خود مستولی دیدم و رسیدم که مرا بغیر
و چنین نسبت کنند و مبعوض ترین طوائف من همچون و شاعر و دو
گفتم شاید که و پیش نا مثال این مطاعن زبان و حق من در آن کنند و سر کبی

و ان بلاست باز کند ازین غم و اندوه بران شدم که بروم و خود را از سر کوه
بلند بنیدارم و عالم را ازین کفایت و کوی باز بر و اندم بس پرون آدم و قصد
قله کوه کردم تا خود را بنیدارم و میان راه اندامی از جانب آسمان شنیدم
صدای آسمان بر دوشتم جبرئیل را و صورت خودی دیدم و قدم خویش بر
افق نهادم و دوان بدین ندا گشت که ای محمد تو رسول خدای من جبرئیل
بس وسط طریق بودم و از آنده افتن دوش باز ایستادم و بهر جانب از افق
آسمان که روی آوردم آن صورت در نظر من مشخص می نمود تا هنگام نازشام
درین حیرت می بودم و حال آنکه حدیجه رضی الله عنها بطلب من رسولان بهر طرف
بود و چون بعضی از ایشان من رسیدند جبرئیل از من غایب شد من بسوی حدیجه
باز گشتم بدوشش گشتم و لرزه بر اعضای من افتاد و روایتی است که چون تیران
و مضطرب کمال بخانه حدیجه درآمد فرمود زملونی زملونی آنحضرت را بدوشیدند تا
خوف و تعب تسکین یافت و روایتی آنکه فرمود بجایم اخذ کرد برسان و لرزان
در آمد و بر زانوئی وی کتبه زد و بنشستم ازین کیفیت حال سوال کرد صورت
واقع را با وی فرمیدان آوردم و گفتم که من ترسم که ناگاه کاهنی شوم حدیجه گفت
معاذ الله که مرا که حضرت خداوند از فیض فضل آشنایی و باره تو بغیر خیر نخواهد
بخت آن خدایی که جان حدیجه و رقبه قدرت اوست که من امید میدارم که تو سببه
این است باشی و روایتی آنکه حدیجه گفت لا تحف فان ربک لا یفعل الا
خیرا تعذی الضیف و تصدق الحدیث و تو دوی الامانه و تعین الناس علی الهدی
و تو و الیتیم و الحریب و محسن الخلق یعنی حق تعالی و باره تو مکرر بخواب
که تو همان دوستی و راست گویی و امامت گذاری و یاری دهنده و زمانه کافی
و پناه دهنده و یقینی و یکنوایی کننده با غریبان و یکنوایی معنی با وجود این حصول
حمیده و محل خشیت مینت و روایتی دیگر آنکه ما یفعل الذبک للآخر لا ینک
حسن الوجه حسن الخلق حسن الصوت حسن القدر حسن الفعل حسن النیت
نقشت که حدیجه آن حضرت را چون تسلی دادی گفت میخواهی این واقعه را با من
غم خود و رقبه بن نوحش عرض کنم تا جبهه من بکوبد و رقبه درین نظر امنیت کامل بود

لا ینک

و الخیر را

و انجیل را بهر کجاست کرده بود و کتب آسمانی و انما بود و در آن وقت پسر
ناپسند شده بود و حدیجه پیش ورقه رفت و گفت ای پسر من خبر ده ای جبرئیل
ورقه گفت حدیجه قدوس جبرئیل را درین دیار که عبده اصنام باشد جکار
و او را و جبرئیل را که با او کند جبرئیل رسول خداوند است جل و ذکره میان او و پسران او
حدیجه گفت که محمد میگوید که وی بر من نازل شد و صورت حال جناحه از آن سرور
شنیده بود و مقرر کرد و ورقه گفت سوگند بخدا که اگر جبرئیل بر من فرود آمده
باشد خداوند تعالی خیر بسیار و برکت بی شمار باین دیار و رشتندای حدیجه اگر
راست میگوید این سخن را بجهنم که ناموس کبر که موسی و عیسی علیهما السلام
بود است که بروی نازل گشته حدیجه گفت مرا خبر ده که در تورت و انجیل
که درین زمان پیغمبری مبعوث شود که تیم و فقیر باشد و خدای عزوجل او را مکنی
که داند و زنی با فقر و حبس متهم او کرد و ورقه گفت بلی ان شخص تحت وصفت ان
زن صفت است حدیجه گفت ای پسر من هیچ نشانه دیگر نیست و ورقه گفت
از جمله صفات او است که چون عیسی بر روی آب رود و جناحه مرده با عیسی کلم
نمود و با وی نیز سخن گوید و سکنت بر او سلام کند و در حقان بدینوت او که او ای
و منند و روایتی است که ورقه با حدیجه گفت برویم اینجا که بروی جبرئیل نزول
کرده که اینجا دیگر بار نزول خواهد فرمود و تو اینجا موی سر خود و کتبی اگر روی جای
خود بایستد و محمد او را در آن وقت بدیندی و عیسی است و اگر از جای خود
برو و جناحه از نظر محمد غایب شود بدانکه وی فرشته است و از جانب حق
حدیجه گوید باز آمد و بغیر از ختم پس حضرت سید علیه السلام و انچه در رقبه
بود بوی باز گفتم و آن سرور را گفتم که چون آن شخص بایستد مرا واقف
کرد آن چون جبرئیل دیگر بار بران حضرت فرود آمد حدیجه را واقف کردند
حدیجه آن حضرت را بران راست خود نشاند و گفت می بینی او را
گفت آری بعد از آن بران جب خود نشاند و پرسید که می بینی
گفت آری و بر روایتی اول بران جب نشاند و بعد از آن بران
نراست و بعد از آن در میان کنارش نشاند گفت اکنون می بینی او را

گفت منم سر خود بکش و موی خود بکن و منم سر خود بکش و موی خود بکن
گفت نه برکت خدیجه گفت بشارت ترا که او داشته است کرامی از نزد حضرت
خداوند تعالی نه ویر و آنچه تو از وی شنیدی حق رحمت است نه و سواس شیطان
و خواجده اگر چند علیه السلام داشت بود از قبل حق سبحانه و معرو را در آن امر هیچ شک
و شبه نبود اما چون مبادی وحی بود و منور استیناس تمام او را بان حال
نیامده بود و از اندیشه و نظر خالی نبود تا آن زمان که آن دغدغه تمام از
دش منفع گفت و وحی متواتر شد و قرآن آیت آیت و سوره سوره
بودی فرود آمده استیناس حال شد و اندیشه با یکی از دل و می برخواست
ثبت در عقل اعیان نبوت بایستاد و دعوت خلق آغاز کرد **الفقه**
حدیثی گفت که باز رفتم بنزد و رقه و قدما و می بستم گفت بدستی که می
اکبر است بروی نازل شد و این ابیات انشا فرمود **شعر** و آن یک قطعا
خدیجه فاعلی: حدیثیک یا محمد مرسل: و جبریل یاتیه و میکال معما: من السد وحی
یشیخ لصد مرسل: یغور بمن فاریه بنوته: و یثقی به العالی القوی المصل
فرقان منم فرقه فی جنانه: و اخری باخوان الجیم تغلل: اذا دعوا بالویل جنبا
تأبعت: مقامی فی ما تم لم من جل: و سبحان من توی الراح بامرہ
و من مونی الایام ماشا ریفع ل بعد از آن و رقه گفت یا خدیجه محمد را خبر و من
فوست تا خود حکایت حال خود کند سیدنا علیه السلام بنزد و رقه آمد و صورت
حال بیان فرمود و رقه گفت ابشر یا محمد ثم ابشر ثم ابشر بدستی که من که ابی
میدم که تو آن سغیری که عیسی بشارت داده که رسول بعد از من مبعوث
خواهد شد که نام او احمد بود و گواهی میدم که تو آن احمدی و رسول خدای جل
و کره بدستی که آن ناموس که بر موی علیه السلام نازل گشت بر تو نازل شده و
زود باشد که مامور شوی بجای و قتل با کفار و اگر من آن روز زنده بودی
مرا بیند که ترا یاری نمودی و کاش من آن روز جوان و توانا بودی و در میان
احباب بودی که قوم تو ترا ازین شهر اخراج کنند تا ترا در کایا کردی حضرت
فرمود که مرا بپروان خواهند کرد و ازین شهر و رقه گفت ابری هیچ بپروم مبعوث

شد الا که بادی و شنی کرده اند و ویرا اید اندوده اند و آن سرور را داری
سپار داد و پیش سران حضرت را بوسه داد و در روایت محمد بن اسحاق است که آن حضرت
بقیه آن ماه رمضان را تمام و در غار چرا بگذراند بعد از آنکه بکه مراجعت نمود و قاعد
او آن بود که چون بیکه باز آمدی بعبه رفتی و طواف بتقدیم رسانیدی و بعد از آن بجای
تشریف آوردی چون بطواف گاه آمد اینجا و رقه را ملاقات کرد و رقه اینجا از وی
سوال کرد که یا ابن ابی اسلم بگوئی آنچه دیدی و چه شنیدی بسمه مقرر حال فرمود
و جواب داد و اندی نفی بیده آنک لبی نهاده الامة از وی پرسیدند و الا اخر الحکایت
نعت که بعد از رقه ویری برینند که وفات یافت و زمان طهور دعوت و ریافت
قیس و قیس عالم نصاری را گویند سیدنا علیه السلام فرمود و لقد رایت لقیس فی الجنة
شیاط خضر لانه امن لی و صدقنی یعنی و رقه را بر پشت دیدم چاهها سینه بستی
پوشیده زیرا که من ایان آورده بود و تصدیق من کرده **نعت** که خدیجه
بعد از ملاقات با و رقه نزد یک عدا س را میب رفت که پریا بود سال خورده
و از رعایت پریا بر و بر چشم او افتاد و بود عدا س پرسید که آن خاتون
کریزک زمان ویشل است یعنی خدیجه خدیجه گفت بل عدا س و ستار طلب کرد و بر
نما و خواهم را گفت تا ابر و چشم او برداشت و خدیجه را گفت نزدیک
تر شین که گوئیم که هرست خدیجه پیش آمد و گفت یا عدا س مرا خبر و از
جبریل علیه السلام عدا س فی الحال سجده رفت و گفت قد شئت و رهنری که بنده
خدای تعالی گشتند نام جبریل چه می برند خدیجه گفت البته میخواهم که مرا از جبریل
و اوصاف او خبر گوئی عدا س گفت و الله خبر کنم تا گویی که سبب
این سوال چیست و این خبر از برای چه می بری خدیجه گفت با من عهد کن
که این سخن بپوشیده و آری و با کسی اظهار این اسرار نمایم عدا س
عهد کرد که نگویم سعی خدیجه گفت که محمد بن عبد الله بن عبد المطلب میگوید
که جبریل بر من فرود آمده است عدا س گفت که ناموس اکبر است که و می
میوسی و عینی علیه السلام آورده است نسو کند بخدا که اگر جبریل علیه السلام
درین شهر نازل فرماید خبری عظیم فرس و یا بر بطور پیوندد و لیکن ای خدیجه

وقت است که سلطان شخصی ظاهر میشود و او را صد مرتبه می نماید و از آن عمر است
و چندی بر او می طاری میشود و این کتاب را بر کبر و غرور و او بر تازیان است که اگر او
شیطان نیست از برکت این کتاب از آفات شیطان سالم ماند و اگر رحمت
سبب رفت و درجه زد و چون خدیجه کتاب عداس را از زبان سرور آورد و جبرئیل
در آن حین سوره نون و القلم آورد و بخواهد علیه السلام بخواند آن آیات
بنیات الهی مبارکست می نمود و این سوره را اگر از میغرمود که ن و القلم و ما
یسطرون و ما انت بنعمه ربک بنون و ان لک الاجر غیر ممنون و انک العلی
حق عظیم و بصیر و یحیی و یمیت و انک المستغنی از استماع آیات بنیات کلام
ربانی حرم شده بار رسول گفت که پدر و مادر و هم فدای تو باد و بر خیز تا بصحبت
عداس برویم ان حضرت با خدیجه همراه بنزد عداس رفتند عداس حضرت
ختمی نیا را از نو خود بخت اند و جان از بخت مبارک او برداشت و خاتم
بنوت را دید که در میان دو دوشش انحضرت می داشتند فی الحال عداس
بمجد رفت بعد از آن سر بر داشت و گفت خدایتل قدوس ای محمد
والله که تو ان پیغمبری که موسی و عیسی بعثت تو بشارت داده اند و الله
که اگر در ان زمان که تو دعوت خلاق کنی و من زنده باشم در پیش تو
شمارم زنده باشم عداس رسید که یابنی الله ترا هیچ چیز امر و مقهور اند
جواب داد که ای خدا اسر گفت که زنده باشم که بدعوت خلاق نامور
کردی و مردم ترا بکذب متهم دارند و بالضرورة ازین شهر هجرت کنی
و لایکه ترا حضرت کشت لبس اند عافی رسالت ان حضرت با من و کو اوه
عدل مقرون گشته تو قیام رسالتش مسجل گشت با نبیات و لیل و نهار بعد
از ان فتوری در وحی پیدا شد و گویند مدت سه سال بره انست که در
آسمانی نیامد و انحضرت ازین قدرت بیغایه اند و مناک گشت مرتبه
که چند تو بخت فصد کرد که خود را از قلعه بکوه بنیاد زد و بر نوبت جبرئیل
علیه السلام بروی ظاهر میشد و میگفت یا محمد انک رسول الله حق
و روایتی انکه بگفت کجا میروی یا محمد من دوست تو و برادر تو ام جبرئیل علیه

السلام
و ان حضرت سگین می یافت و نفس او را اطمینانی حاصل میشد و از جابر بن
انصاری می رسانی الله عنه روایت کرده که حضرت رسول فرمود صلوا علیه و سلم که در
زمان فترت وحی میفرستم بر اسی که ناکاه از وی میشنیدم از آسمان چشم بالا
کردم و دیدم همان ملکی که در غار حرا این آمده بود یعنی جبرئیل علیه السلام بر کرسی میانین
و آسمان نشسته خفت و وحی از وی این آمده بود و بخانه باز گشتم و گفتم زملونی
زملونی پس را بخبرای بوشانند حق معوجی فرستاد که یا ایها الذر قم فانذر ربک
فکبر و شایک فطره و از جر فانهجر انگاه وحی متابع شد **بیت** عربی گفت من لم
حسن قم قم قم قلم فانهذر یحیی عشق کبوم جم جم جم : خیر فانهذر فی طلیل تو و زبر کلیم
بروه بروا که خورشید شود پیش تو کم : سر را در ز کلیم و بنما همچون کلیم
یدر بضا و ز خورشیدستان طاق طرم : پس خواجه علیه السلام زوای تبلیغ بر
دوشش گرفت و تاج دعوت بر سر نهاد و انگاه وحی متابع شد و حکمت و فرقت
وحی ان گفته اند که در ابتدای نبوت مدت سه سال اسرافیل ملازم ان حضرت
و در ان مدت جبرئیل علیه السلام وحی بر وی آورد و این سخن ابن جوزی است در کتاب
و فلو ان ایش و ر جامع الاصول و بعضی از اهل اشارت گفته اند که حکمت و توفیق
خاطر ان حضرت بود تا کار بجایی رسید که از غایت اشتیاق و نهایت کمال
فراق مکرر بگوید مبرست بعزم انکه خود را از کوه بنیاد از و انبس که آتش سوزق
در کابون جانش مشتعل میگشت **بیت** که گم که کوه کیرم ازین غم بدر شوم
او موی دام کرد و مرا و در کمر گرفت : سو دای عشق او همه اجزای من بلوت
آتش بود و گرفت همه عشق تو گرفت : هر کس بقدر سوخته گشتند و ما تمام
آتش مگر بچمن ما پیشتر گرفت **مسئله** **سیم** در انکه ابتدای نزول
روحی کی بوده و اول سوره که نازل گشته کدام بوده و نزول وحی بر ان حضرت
علیه السلام بر چه طریقه بوده بزرگان فن سیر و تواریخ چون محمد بن اسحق و
کثیر از ائمه رحمهم الله بیان اند که ابتدای نزول وحی در ماه رمضان بوده و لیل
ایت کریمه شرمضان الهی انزل منه القرآن و دلیل سوره بزرگ قدر ان
مختلفه از فی لیل القدر فاما اصحاب حدیث و اهل سیر ابتدای نزول را بیا

ربع الاول گفته اند در سال چهل و یکم از ولادت در سیم یا ششم یا دوازدهم ماه
مکرمه و در جمیع الاموال ترجیح این قول کرده و میگویند که مراد از انزال قرآن در ماه
رمضان از آنست که لوح محفوظ با سنان و قلم و روایت آنکه قرآن یکبار از لوح
محفوظ با سنان و قلم فرود آمده و از سنان بر حسب مصالح عباد و حکم و در وقت
بیت در سال نازل شده مقوی این قولست و بعضی دیگر تاویل آن کرده اند
که شریف رمضان المذی انزل فی شانہ القرآن و بعضی از بزرگان متأخرین تفسیق
بین الروایتین چنین گفته اند که ابتدای وحی بران حضرت در خواب در ماه
ربع الاول در سال چهل و یکم بوده و ابتدای وحی در بیداری و نزول قرآن در ماه
رمضان همان سال بوده و الله اعلم اما اول سوره از روایات مستفاده چنان
معلوم شد که سوره اقرار بوده و روایتی دیگر است که با ایها المذثر بوده و
روایتی دیگر از حدیث خاتون رضی الله عنها آورده اند که سوره فاتحه الکتاب بوده
و روایت حدیثی است که منقرض است و سوره علیه با وی فرمود که بدرستی که چون تنها
میشوم آوازی می شنوم که یا محمد یا محمد و میگوید فی غمخ فربن غالب میشود
و ادب میگردم حدیثی که حضرت را نزد زرقه بروتا صورت و اقامه را تقریر فرمود
و زرقه گفت و یکم میبینم کن سر وقت که ان بشنوی و محل خود قرار گیر تا دیگر
نمیگویند آن حضرت که این را از این لایحه شیند بر جای خود بایستاد و جواب
داد که لبیک ندا گفته گفت که بوی اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان
محمد رسول الله بعد از آن گفت بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین
تا آخر فاتحه الکتاب بخواند و بعضی از بزرگان متأخرین بین الروایتین بر تقدیر
صحت و تفسیق چنین میگویند که اول آیتی که نازل شده و اول سوره که حضرت
جبرئیل علیه السلام اسماخ آن حضرت کرده پیش از آنکه در غار حرا بران حضرت
ظاهر کرد و اقرار بیاورد و سوره فاتحه الکتاب بوده و بعضی دیگر از علما میگویند
که اولیت نزول اقرا حیثی است و ان نزوی دیگر اجناسی یعنی اول سوره که
ولایت بر تبلیغ کند و آنرا مفتح مدثر بوده و اول سوره از سوره قرآنی که کلامه
منزل شده فاتحه الکتاب بوده و الله اعلم اما چنانکه نزول وحی بر جبرئیل است

در ماه رمضان سال چهل و یکم از ولادت در سیم یا ششم یا دوازدهم ماه مکرمه

اول خواب راست چنانکه آن حضرت در ابتدای نزول وحی شش ماه بان تأیید
یا فقه و عایشه فرموده است که اول مابدی به رسول الله من الوحی الرؤیا
الصالحه و دوم آنکه جبرئیل علیه السلام در اول آن حضرت ویرا بیدری جنبه ایت
کریمه نزل به الروح الامین علی قلبک لتکون من المخذرن بران ولایت
میکنند و حدیث صحیح آن روح القدس نقش فی روحی شش ماه همین معنی است
سیم آنکه جبرئیل علیه السلام بران حضرت بصورت اشخاص صافا فی منکشف
میگشت و وحی بران حضرت میخواند چنانکه گویند پیشتر بصورت وحیه
ماکلبی متشکل گشتی و بعضی از صحابه نیز او را بدان صورت مسدیدند چنانکه
آنکه وحی بر حضرت مبعوث نبوی نازل گشتی بر مثال او از جرس و این صورت
از باقی صورتی معرب تر بودی تا گویند درین وقت اگر بر شتر سوار بودی
و سستهای شتر از تنقل با روحی خم گشتی و اگر بران کستی کبیده داشتی خوف
شکستن ران آن شخص بودی و در سوره ای معرب عرق از جبین بین
آن حضرت متقاطعتی جنبه عایشه گفت که روزی دیدم که در سربازی
قوی وحی بران حضرت فرود می آمد و از غایت صعوبت آن حال عرق از
پشت فی آن سرباز می ریخت و گویند که گاه بودی که در وقت نزول وحی بران
شتر بیت با یک از آن حضرت می آمد و ایام احمد جبرئیل در سینه خود آورده است
که حضرت رسالت و زلفی که پیشتر بوده و ند عثمان بن مظعون آمده و توضیح کرد
منقرض علیه السلام او را بنفش از بنفش و با آن حضرت در مکالمه بود که ناگاه رسول
نظر با سنان کرد و ماکله بطرف زمین نگاه کرده به بلوی راست خود گشت
و از عثمان اعراض نمود و مانند کسی که تعلیم اشتغال نماید بسیر مبارک اشارت
میفرمود و بعد از زمانی باز نظر بسوی آسمان افکند و آنگاه متوجه عثمان شد
این مظعون گوید که گفتم یا رسول الله سرگز ترا با من صفت ندیدم که امر و مشا
بر کردم فرمود چون دیدی شرح حال بیان کردم فرمود که رسولی از حضرت
حق سبحان و تعالی آمده بود و پیغامی آورده بود پرسیدم که آن پیغام چه بود
فرمود ان الله یأمر بالعدل و الاحسان و ایها ذی القربی و ینهی عن الفحشاء

والشكر والبنی لعنکم لعنکم تکرون عثمان کففت که مسلمان شده بودم و لکن اسلام
چنانکه باید و دل من جای گرفته بود و از آن وقت که از حضرت ابن عباس
کردم و دل من قرار گرفت و محبت آنحضرت در دل من مستولی شد نفی دیگر
آنکه عثمان بن عفان کففت که روزی آیت لایستوی القاعدون من المؤمنین
نازل شده بود و من زوان حضرت نشسته بودم و ران آنحضرت بر ران من بود
و آن آیت می نوشتیم که عبد السلام مکتوم در آمد و گفت یا رسول الله من طاعت
یعنی محبت آنکه بنمایم بغض نمی توانم شد فی الحال غیر اولی الضرر نازل شد عثمان بن
عفان کففت که بدن مبارک آن سرور جهان از زوال وحی گران شده که نزدیک
بود که رانم سگ است شود و نعلت از این آرومی دوستی که گفت آن سرور را
دیدم که وحی بر وی نازل می شد و آن حضرت بر ناقه سوار بود و ناقه دست و پا
میگرفت و تا گمان بودم که دست ناقه بخوابد گشت می حسید و بر میخواستند عرف
از شانی او میخواستند و روایت دیگر است که وحی جوی منزل می شد حضرت از آن
مستالم میگشت و چند گاه بعد از آنکه ف وحی آن حضرت را صداع می بود و سگ
نیست که امثال این حالات از لوازم قسم چهارم از وحی بود و قسم پنجم از وحی آن بود
که حضرت جبرئیل را بصورت اصلی او میدید بی آنکه متمثل شود بصورت دیگر و وحی
بر آن حضرت بمنزله ششم آنحضرت نازل شده و رب الایمان
در شب معراج ششم آنحضرت حی بن حنیف را واسطه ملک با وی حکم فرموده و از
و راجی حجاب و ریش معراج ششم آنحضرت با وی خطاب فرمود و بی واسطه ملک بی
حجاب و ریش معراج منی بر قتل آن طایفه که کوفتند و بی واسطه ملک بی
دیده یکشتم سر مناجیه شیخ نظامی فرموده است : مطلق از آنجا که بسندیدیت
وید خدا را و خدا دیدیت : دیدم نه یکشتم دیگر : بلکه برین چشم سر آن چشم سر
زان سفر عشق بنا ز آمده : در نفسی رفته و باز آمده : خود را شمرانی که حق آمیخته
جرعه آن بر دل مار کینست : متمش آنکه تو اگر بشده : بلکه مقتضای سیر شده :
نقل از ابن عباس رضی الله عنه که در زمان فترت یعنی تا بین بعثت رسول الله
اسلام عیسی علیه السلام که وحی مرتفع گشته بود و آن قرب شصت سال بود و بعد از آنکه

وحی بر آن حضرت نازل شد طایفه ای چون طنطه وحی الهی شینند از غایت هیبت همه
پیشو شکر شسته گمان رسیدن قیامت بودند تا بعد از آنکه معلوم شد که وحی الهی است
که نازل شده از جبرئیل علیه السلام استفسار نمودند که یا جبرئیل این وحی که رسانیدی گفت
بمحمد صلی الله علیه وسلم و شکر گمان گفتند که قد قامت الساعة بعدی هستی که قیامت
قایم شد زیرا که بعثت محمد را از اشراط ساعات می نمودند و این معلوم گفت که
حضرت رسالت فرموده لا تکلم الله سبیحا بالوحی سمع اهل السما صلصه کسله الخدی
علا الصفا فحق و اجداد عیسی علیه السلام که در آیه لم نزل آیه الا لربعدت بها الملائکه
رسخ فی السما سلسله کسله جرت فی زجاجه **سلسله جبارم** در تبلیغ آن
حضرت علیه السلام و دیگر کسانی که در بدایت بعثت بدولت اسلام مشرف شدند
و درین فصل در واقعات است **واقعه اول** اسلام خدیجه خاتون است رضی الله عنها و علی
علی بعد از آنکه اتفاق علی اسیر و تواریخ برین و رویداد یافته که چون منبر صلی الله علیه
و سلم بخطاب مستطاب تم فاند ز غیاط کشت و باقر بلخ ما نزل الیک ما نزل
میان تبلیغ بر بست و دعوت خلق قیام نمودن گرفت اول کسی که شرف
دعوت آن حضرت در ریافت و جلیاب عواست را بمقراض هدایت بکانت
و خدمت سبقت ایمان بر قامت کرامت و تاج دولت عرفان بر ماه حمت
اوجبت و در دست آمد خدیجه خاتون بود رضی الله عنها که چون آنحضرت را
بدلائل واضح و برامین لایحه ظاهر و مبهر من گشت که سبب حقیقت اول شخص از آن
را که دعوت کرد و بتوحید و عبادت الهی دلالت نمود خدیجه بود و او بی توقف
قبول دین اسلام نمود و در زمره سابقان منوط گشت بلکه اول همه سابقان
حقیقه وحی آمد حضرت او را برداشت و بسر آن چشمه برد که از برکت جبرئیل در
حوالی غار حرا پیدا شده بود و بر طبق تعلیمی که از جبرئیل علیه السلام گرفته بود
بوی تعلیم فرمود و چهار و نیاز سرافراز گشت و سر غم و اندوه که آن حضرت
پیش از آن می جبه از امور دنیوی و آخری و محرم و عیال روی خدیجه بودی
و چون از دست سخفان و استکفاف منکران مجروح خاطر گشتی سبب ترفیه
خاطر و تنی باطن او خدیجه گشتی و سرگام که آن حضرت از پیران با دل مخزون بجا

عجائب و معجزات
عزیزه بالحق و الکرم
از غول و ف و دو طبل
سند و شروع و دخول
آنکس معصومه
استخفاف عیسی
خفیف و عیسی
حقارت نظر آنکس
مسار به معصومه

در روزی که خدیجه ببرداری آن حضرت را از آن غم بیرون آوردی و استقامت
آن حضرت دادی و کفشی یا رسول الله دل خوشی اگر که من عالی عاقبت نصرت
نوکند و دشمنان ترا مقهور و قوتم ترا مستحکم و گردانند از بسیاری خدمتکاری او بود
که روزی حضرت جبرئیل آمد و گفت یا رسول الله اقرا خدیجه السلام من ربها یا رسول
الله خدیجه را از نزد پدر و در کار سلام رسان منبر فرمود ای خدیجه اینک جبرئیل
از نزوحی عالی آمده و سلام بر او در کار جبرئیل و کرده از برای تو آورده خدیجه خاتون
فرمود و الله السلام و من الله السلام و علی جبرئیل السلام و هم خدیجه روایت میکنند رضی الله
از پیغمبر صلوات الله و سلامه علیه که فرمود که مرا اگر کرده اند که کثرت از تو خدیجه را
بخانه و در بهشت از یک دانه لؤلؤ موجود است که در وی نه بیماری و نه ریخ و نه درد
سرم باشد **واقعه نهم** ایمان امیرالمومنین علی علیه السلام بود و گفت که چون
خدیجه خاتون ایمان آورد و بعد از آن یک روز در وایتی در آخر همان روز علی
بن ابی طالب ایمان آورد و وقته وی چنان بود که در روایات آمده که ابو
طالب را از جهت قلت مال و کثرت عیال و اضطراب راه یافته بود و در
تحیط عظیم واقع شده چنانکه اهل که در ماندن پیغمبر علیه السلام بعباس گفت
ای نم برادرت ابوطالب بیال بسیار دارد و خرج بی شمار و دخل کم و ایام عزت معلوم
است که او را معاف کنی کنیم و تحقیقی در عیالی او نایم و سر یک فرزندی از فرزندان
او برداریم ابوطالب گفت مرا از عیال ناگزیر است باقی شما و اینده پیغمبر صلی الله علیه و سلم
علی را بر گرفت و عباس پیغمبر را و حضرت پیغمبر کجایینی ترمیم علی قیام می نمود تا در حجر
تر بیت او بر مته و ده سالگی رسید روزی بنی نه پیغمبر در آمد و دید که پیغمبر صلوات الله
با خدیجه رضی الله عنها نماز میکند و ندانم از حضرت پیغمبر رسید که این صیبت
گفت این دین صدای نعم است که از برای رسول خود برگزیده و ترابان دعوت
میکند که فدای تعالی را یکی کوی و یکی دانی که شهادت و شریک ندارد و ترا تبرک
لات و غری میخواند امیرالمومنین علی رضی الله عنه فرمود که من این دین را پیش
از این از یکس نشینده ام و هیچ کاری بی مشورت پدر خود ابوطالب نمیکند
اگر رخصت باشد با او مشورت کنم حضرت فرمود که ای علی مقرر چنانست

که اگر اسلام نیاری باری این را از با کسی اظهار کنی امیرالمومنین علی رضی الله عنه
آن شب توقف فرمود و هم در آن شب منفتح الابواب در ویش بکشد و نور
هدایت منور کرد و ایندلا جرم چون صبح بر میزد و روزی روز قصب نور و روشنید
حضرت امیر کجاست رسول الله و گفت یا رسول الله من ایمان عرض کنه و الحال
با سلام در آمد و روایتی است که بروم و با پدر مشورت کنم چون دو قدم رفت
بنا طرش آمد که پدر و وصیت کرده بود که سرجه محمد ترابان ولایت کند قبول کنی
ایمان و وصیت عمل نموده بالغور بازگشت و ایمان آورد و در فضایل اهل بیت
جنین وارد است که پیغمبر صلی الله علیه و سلم روز و شب به دعوت گشت و امیرالمومنین
علی کرم الله وجهه و در سه شبانه ایمان آورد و اسلام خویش از ابوطالب پنهان
داشت بعد از آن زمین حارث سلمان شد **واقعه دهم** اسلام زید
حارث است و وقته زید حارثه چنان بود که حکیم بن خرازم را و ده خدیجه رضی
الله عنها از تجارت شام باز آمد و با خود چند غلام آورده بود و غمه وی خدیجه
بریدن وی رفت تا تنیست بجا آورد حکیم گفت یا غمه مرا کدام از این غلامان که ترابا بیدار
کن خدیجه زید بن حارثه را احسنت بیا کرد چون بخانه او و خواجه علیه السلام رسید را
از خدیجه طلبید و خدیجه بدان حضرت از زانی داشت خواجه او را از او کرده و بیرون زد
قبول فرمود و این پیش از نزول وحی بود و حارثه پدر زید بکثرت مفارقت
فرزند مولی بود و در عالم در طلب او میکشید تا بیکه رسید و خبر فرزند
شینده که در خدمت پیغمبر است با بنی آمد و سرور وی فرزند خود می پوشید
و میکشید خواجه علیه السلام چون آن دید زید را گفت اکنون تو بخیر می
اگر خواهی باشی اگر خواهی با پدر برو زید گفت من غلامی ترا دوست دارم
که خواجگی با پدر یک لحظه از خدمت تو مفارقت نکنم تا زنده باشم پدر
عذر خواسته باز فرستاد تا چون وحی بدان حضرت نازل شد بدان
حضرت ایمان آورد و دو سیم اهل اسلام او بود و او را و را ابتدا فرزند محمد می
گفتند چون آنکه کریم او عویم لا با هم منزل گشت زید حارثه مشید بر شد و این
سرسه ایمان خود را بجهان میداشتند و سرگاه و دوت افغانا زید پیغمبر علی را

برگشتی و در پیرون که بودی که مردم ندیدی تا با اتفاق بگذاردی و در وایتی است
که چون آن حضرت نماز کردی علی محضت آن حضرت نمودی و در اطراف و جوار
نگاه می نمودی تا کسی بر آن حضرت بکشدی بناید روی ابو طالب علی را بپشت نیافت
ماوریش فاطمه بنت اسلم گفت ای ابو طالب علی را بغایت ملازم محمد صلی الله علیه
و سلم ای منم می ترسم که اگر امری نماید که محل ملت با او گرام باشد ابو طالب گفت
بسم الله من شورت و حضرت من انرا ملازم عظیم امور میکنند اما تا ابو طالب روزی
بجبهه شغلی بیرون که رفته بود بودی بگذشت دید که سید علیه السلام نماز میکند
و علی به طرف نظر میکرد و رسول را صلی الله علیه و سلم نگاه میداشت و بر وایت
محمد استحقاق که هر دو بجایست نماز میکردند ابو طالب از آن تعجب کرد و آهسته
پیش ایشان رفت و پشت نماز را ز فارغ شدند پس دید که ای محمد این چه
وینست که احداث کرده و این چه عقلت که بجای ای سید فرمودی که یا عم نه این
العباد و این ملائکه و این رسول و این انبیا و این ابراهیم علیه السلام بغنی العدم رسول
الا انبیا و ای عم این دین خدای تعالی و دین ملائکه و انبیا و چه را ابراهیم است که حق
را بر است برگزیده و با علم این به بندگان خود فرستاده اکنون ترا همی علم بجای
مخوام که بیکان است و سر یک ندارد و بعبادت او مقرر کنی می نایم و بخدمت او
ولایت بکنم و بدو که هر افرای پادشاهان و استعلای تا جداران بر درگاه عیلت
او بنده کی و سرافکند و گشت **بیت** کشن کشن هر که در روزند گشت
پیش خدای او بنده گشت خاک ره و بنده درگاه او است هر که در روز تو
از رنگ بوست هر که در حق مرعیه بخت جان و جان بجز از او یافت
بعد از آن و نمود ای عم مهربان و ای ناگزیر بر دل و جان تو از همه سزاوارتر
که برایت بخت از تو کنم و سزاوار است که بعبادت و مطاعت من
توقیام نایمی و در اعلاای کلمه حق که بان مبعوث گشت تمام استقام فرمای **بیت**
بسیار و غمت مرا و تو دوستی با چون منی بگوئی که اینها نکوست نیست
با من چرا طریق جدایی گرفته ای با دوست بوده و امسال دوستی
ای ابو طالب گفت ای فرزند من تو راست می گویی اما نفس من ترک آباد و اجداد

خود می تواند گفت و در اعراض از طاعت علیه طلب متابعت نمی تواند نمود اما
تو بغیر از ابال با نجه بیعت گشته اشتغال می نایمی که تا زنده ام بگذارم که هیچ دشمن
تبعرض تو بر خیزد و عاصدی از روی حیت جاهلیت با تو بتر و بعد از آن
روزی بعد آورد و از روی استغفار بدین او نمود گفت ای پدر ما که این دین حق
و من خدای تعالی و پیغمبر او ایمان آورده ام و این نماز فرضیت که حق بعد بر بندگان
خدا واجب و نموده و ما این فرض را می گذاریم ابو طالب گفت یا بنی فانه لم یکن
الا بخیر فالرئه ای بس من ملازمت و خدمت محمد کن که وی ترا بخیر نرساند و
خداوند تعالی جافطه سرده و شجاست و عار رس از همه اعدا و من تا زنده ام حق
شمارم و از من و جان گرامی و قایده نفس و خدای جان شما سازم و در وایتی است
که روزی ابو طالب با بنو خویش جعفر و شعبی از شعب در آمده و دید که حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و سلم و امیر المؤمنین علی رضی الله عنه نماز میکردند
ابو طالب با جعفر گفت که تو صل جناح ابن عمک بوصل جناح بنو عم خویش
تمام نایمی جعفر را بر است بر در پیلوی پیغمبر صلی الله علیه و سلم ایستاد
یا وی ای نازکدار و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در باره جعفر دعا فرمود
که وصل الله الیک جنه جین تطیرهما فی الجنة و دعا و حضرت در حق او اجابت
شد تا در عزرا و موده بدولت شهادت مشرف گشت و حق تعالی او را
و ابال از زانی فرموده تا در قرا و سین بنیان بان جناحین طیاران نماید و
بدین جهت آن سعادت مند را جعفر طیار خوانند و اعدا موفق بس ابو
طالب بنسبت خود با زکشت فاطمه و الهده علی بن ابی طالب گفت
کیاست بس ابو طالب گفت چه میکنی گفت مرا خاوند من جعفر داد که
او با محمد نماز میکند از دست و رشتب تو روا میداری که فرزند العباسی
من لا یقر علی ذین و ابجد کی کرد و ابو طالب گفت فاموش و الله که
سبزه را برترین خلاق در یاری محمد عم او است و اگر نفس من در ترک دین
عبد المطلب مطاوعت کردی مرا ایند من نیز متابعت نمودی این سخن
تقریش رسید بغایت ایستاد و بشوار آمد و بر ترس برایش استولی

گشت واقعه رابعه ایمان ابوبکر را که در ایمان ابوبکر و بوعث آن اتفاق
بسیارست یکی است که ابوبکر پیش از بعثت بعد بیت سالی خواب دیده
بود که ماه از آسمان بیفتاد و بر کعبه افتد و باره باره شد و در صحرای بدر
که باره از آن بیفتاد و باز آن باره از حجره کعبه بر زمین افتاد و قطعه آسمان
که در آن قطعه که حجره ابوبکر افتاد بود و در آنجا بود و راتنی آنکه در قطعات آن
نور مجتمع گشت و در خانه ابوبکر درآمد و ابوبکر در خانه خود در بسته لغو از آن نور نمود
علا الصبح شنید که از اجتناب و رفت و از وی تعبیر خواب خود پرسید آن چهر
گفت آن از قبیل اصفیاء است اعتبار می نماید و چون روزگار می ریزد
بگذشت در بعضی تجارت راست خود بزرگوار که مسکن بجز او را نیست بود رسید
و ابوبکر از بجز او را نیست تعبیر این خواب پرسید بجز او را نیست گفت که تو چه کسی گفت
مردی ام از فریض بجز او را نیست در میان شما در که بفریض طاعت سر شود و بفریض
منزلت او بجز او را نیست یا بدو تو در حیات او زیر او باشی و بعد از وفات طایفه او
ابوبکر گوید من این خواب پنهان میداشتم تا وقتی که حق تعالی بجز او را نیست خلق
فرستاد چون از طایفه او خبر یافتیم بخدمت او شتافیم مرا با سلام و دعوت فرمود و گفت
سر بفریض را و دلیل بود است بر نبوت وی و دلیل توحیدیت فرمود و دلیل نبوت من
آن خوابی که دیدی و آن خبر در جواب تو گفت که از اجماع باری نیست و بجز او را نیست
او چنین گفت من گفتم که ترا این که خبر کردی گفت بجز او را نیست سلام کنم من از تو هیچ
دلیلی و برهان ازین زمانه ندانم طلبی استند ان لا اله الا الله و حده لا شریک له و اشهد
انک عبده و رسوله و علی دیگر همه را ابوبکر فرمود است که گفت روزی در ایام جاهلیت
در سایه درختی نشسته بودم ناگاه دیدم که شاخ از آن درخت میل بسوی من
کرد و چنانکه بسیر من رسید و من در آن می گفتم و میگفتم این چه خواب بود و او را می
فرمان درخت بگوشت من آنکه میبری در فلان وقت بر آن خوابد و طایفه بر او
خوابند و او می باید که تو بعد از من ترن ایشان باشی و بگویم روشن تر بگوئی که آن بجز
یکیست و نام وی چیست گفت بجز او را نیست بعد از من بعد از من بگویم و می ایست
و صاحب وجیب نیست از آن درخت بعد از من که سرگاه که وی میبوسد

برایش رت می چون آن حضرت میبوسد گشت از آن درخت او از آنکه بجز او
و اهتمام کن ای بسرا بوقتی که وحی آمد میبوسد بر بوسی که بجز او نیست
نخواست که رفت چون با او کرد و مبعودی رسول زخم گفت ای ابوبکر ترا بجز ای علی
و رسول او میخوانم گفتم استند انک رسول الله بعثت بالحق سر اجامینر اسیر ای
ایمان آورد و مبعودت و تقی و می کرد و مولی که چون قامت محبت خواجده لولا که
بخدمت رسالت انما ارسلناک میزن شد با خود و فکر فرمود که محرمی باید که طاقت استماع
این سخن آرد و جانب صلیت و رعایت فرمود و پس داعی مصادقت ابوبکر که در
خاطر عاظمه متوقر بود و اشارت کرد که ابوبکر که بکمال عمل موصوفت و کسب اعتقاد
معروف اهل بیت محبت این را زوار و غریبیت مبارک مصمم فرمود که باید او را زیارت
آورد و دین سیرا اظهار کند و ابوبکر نیز همان شب اندیشه کرد که این دین که بر
آباد او است که نکرده جز و بسندیده طبع نیست و عبادت چیزی که جازب
منفعت و واقع حضرت نتواند بود و چه فایده و هد و خدای که خالق آسمان و زمین
است و چه بدی و مکرکات این معنی نه بسند و و رای وی برین سیرا
گرفت که باید او را از رای جهان را می سیرا بر آنکه مبط توفیق الهی و منسیر
و با نیست استمدای و استرشادی نماید و این را زور مجلس جمایون ابوبکر
و سر و برهن زمارت یکدیگر بخوابستند و از حق تعالی مدد و توفیق خواستند و
در راه ایشان را اتفاق افتاد و گفتند اجتماع غیر مینا و غیر فرمود و بجهت مشاوری
و رفیر بوقتی که می آمدیم ابوبکر گفت من نیز می بینی بخدمت تو می بستم و غیر فرمود
وی روز فرشته خورشید من را بر من طاهر کرد و مرا از خدای معالی سلام آورد که
خلق را بخداوند سبحان دعوت کن و من در آن محبت کردم و امر فرمودم تا از تو چون
استمدای نیامد و بعد از آن الجده را می توافقنا کند و در من دعوت آیم ابوبکر گفت
بخش ترا خان و بدین تحقیق مشرف گردان که دوش بر شتابان بکشد زاندهم
و امر و این سخن از تو استماع می نیامد و غیر بران سخن شاد گشت و حال اسلام
عرضه کرد و ابوبکر قبول نمود و هر دو نفر متفق شدند و مقدم ترن سابقان آمد قول
و مکر آنکه در حصن لا تقی انقل از عهد آمد معبود کرده است و او نقل از ابوبکر

که گفت پس از بیعت رسول صلی الله علیه و سلم بقصد تجارت بجا بیست مین رفته بودم
بر پیری از قبیلۀ از و فرو آوردم که وی کتب سماوی خوانده بود و عمر وی بیست و نه سال
سال رسیده چون آن پیری صاحب رای و تدبیر و من و دید که کتب سماوی می برم
که تو از حرم مکۀ کفتم اری گفت از تو پیش کفتم اری گفت از من پیش کفتم اری
گفت یک علامت دیگر بماند است کفتم آن کدام است گفت جابه از رو
شکم خود بردار کفتم بردارم تا مقصود خود کنوی گفت در کتب یافته ام که
در حرم مغربی مبعوث خواهد شد که ویران و معادن باشند جوانی و کلمی آن
جوان در آینده بکارهای دشوار بود و در رفع کینه ملا با بسیار جوان کلم مروی باشد
سپید روی و باریک تن بر شکم او داغی سیاه و بر آن جب او نشاند و کمان
آفت که آن تویی محو ام که آن داغ بر شکم تو به چشم ابوبکر گفت سکرم بر من کردم
دید که بر بالای ناف من خالیک سیاه گفت سوز کند بر لب کعبه که توان کنی
و مرا وصیت های شفقانه بفرمود پس این بعد از آنکه کارهای خود بهین بساختم آمدم
تا ویران و داغ کفتم چند مینی دارم در لغت آن سفیر لومی مرسانی کفتم
برسانم و دوازده بیت بر من خواند که اول آن ابیات این بود که **بسیار**
الم ترانی قد تعف معاشری و لغنی وقد اصححت فی الحی عافیا و در آخر آن خطاب
با ابوبکر میگوید و انیت و رب لیت تلغی محمدا ملک هدایت ام البر امان
فی رسول الله منی فانی علی دینه امی و ان کنت و امنایا لیتنی اذ کنت فی شبیتی کنت
له عبدا و لا العیانا **بسیار** گفت این ابیات از پیوسته کفتم و وصیتها قبول کردم و بکنه
باز گشتم چون بجا نه خویش فرو آوردم عقبه بن ابی معیط را شبیه و ابوجهل و
ابوالخزری با چند کس دیگر از پیش بریدن من آمدن از ایشان رسیدم که هیچ
واقعۀ در میان شما مجرب و بدید آمده است کفتم و اقعۀ از من غریب تر که بیستم
ابوطالب آمده دعوی نبوت میکند و ما را مگوید شما همه بر باطل و آباء و اجداد
شما همه بر باطل بوده اند و اگر نه حرمت تو بودی ما و از زمان ندادی کنون
که آمدی تو خود ان کا کفایت کن که او دوست است چون این سخن از ایشان
شنیدم چنین ایشان را نزد کفتم و باز کرد و ایندم و پرسیدم که محمد کجاست گفتند

در خانه خدیجه است بجا نه خدیجه رفتم و بهر حلقه بر در زدم مصطفی صلی الله علیه و سلم
بیرون آمد کفتم یا محمد این صیت که از تو فصل میکنند صبر فرمود که یا ابوبکر من رسول
خدایم و تو بجله مردمان من ایمان آر تا رضای رخمان یابی و از روزی جاودان
اینکه یابی کفتم و اصل صیت یا محمد گفت آن پسر که او را وین دیدی کفتم من بسیار
پیران و جوانان دیده ام و با ایشان بیع و سزا کرده ام کفتم پسر از وی که
ایستاد بتوانامت سپرد و من فرستاده است و سر دوازده بیت را
بر ابوبکر خواند ابوبکر گفت یا محمد ترا که از من حال خبر دادی گفت آن فرشته بزرگ
که پیش از من به پیغمبران فرستاده کفتم دست من ده دست مبارک او بکفتم و کفتم
استبدان لا اله الا الله و استبدان محمد رسول الله بجا نه باز گشتم شادی که هر که
مثل این شاد شود و بر سر و وجه ایمان آن سرور را باب حقیق ابوبکر معروف بود
صفت بود و یکی موی که بر او بود و موی که بر او بود و تراخی بود و خاله در مستقی
آورده قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ما عرضت لاسلام علی احد الا کانت له
کبوة و تردد و نظره الا ابوبکر فانه لم یتلغ ای لم یعرض فی قبول الایمان **بسیار**
چند روایت در باب اول من امن بود و پیوسته چنانکه روایت است که اول کسی
که حضرت رسالت ایمان آورد خدیجه بود رضی الله عنها و اول فرزندی که بیعت سپید
ابرا را قرار کرد ابوبکر بود و نخستین شخصی که بصدیق رسول الله صلی الله علیه و سلم ابی طالب است
و اول کسی که بان حضرت کرد و پیر زمین حارثه بود و اول کسی که رزقه مؤمنان داد
بلال بود و گویند که بعد از ابوبکر بلال بود که ایمان آورد و ملقب میان اینها جنان
که پیش دانی که اول دانی که بدو است صدیق خروزی یافته خدیجه بوده و اول نصیب
عاین ابی طالب بود و رضی الله عنه و اول رجال ابوبکر بلال بود که بان بلال و اول
ازاده شده کان زید بن حارثه رضی الله عنهم اجمعین و در میان او و ابی طالب
حقیقت و باقی اصنافی و الله اعلم بحقیق الامور **بسیار** گفت که بدلت
مکرمیت ابوبکر ایمان آورده اند نزد کان اهل سیر و نموده اند که ابوبکر بخندین
صفت انصاف و کمال اراستۀ و بواسطه ان لغت را به و مش را به و مش
گشت و ان عبارت از مکارم اخلاق و محاسن اعمال و خصال پسندیده و صفات

بهست و در وقت کمال و لفظی شامل کتب که از صفات عزیزی ذات او بود
و در شب ایضا یافت و لوازم همان داری و در کمال و نظیر داشت و بجهت این
فعال خلیل الله با او الفت داشتند و محبت بر او عظیم گشتند و در عظیم امور
از رای صایب و کفر کافیه و استقامت می نمودند و چون اهل همه بود و در هر
و انساب و تاریخ عرب بحدش مبارک است و در آن وقت که در آنجا بود و ملازم بعد از
شرف اسلام با هر که از ایمان صابی و رفیقان موافق صحبت داشت او را برادر
داشت و در این خواب ولایت مکر و با یار است و اسامی و علامات لایح صدق قول
حضرت معشای نبوی را معنی الله و سلم بر روی ایشان ظاهر و میداد تا جمعی از اکار
قریش و سایر عرب بهین نیت مبارکشان از او به غواصیت بسیر حبه نهایت
رسیدند و بنا به اسامی بعضی ایشان بر مرتبه مذکور مکر و در بعضی الله و سلم و رفیق
اول اسما ذات لفظ قین دختر ابوبکر مکتوبید که پدر من در آن روز که ایمان آورد
بود بخانه آمد و ما همه را با سلام و دعوت و نمود تا همه با سلام در میانیم و قصد
رسول مکر و درین توحید اختیار نمودیم از مجلس خویش برخاست بعد از آن
از غنای و بشرف و نجف و لالت او در زمره اهل اسلام منظر خط گشتند عثمان بن
و زهر بن اعوام و طلحه بن عبید و سعد بن ابی وقاص و عبدالرحمن بن عوف
واقعه پنجم ایمن عثمان بن عفان و ایمن او را سبب آن بود که هم عثمان گفت
که مرا خاله بود سعدی نام دختر کریم ربنه و در کفایت وستی داشت یک
روز در خانه او رفتم مرا گفت بطریق سخن گاهن آن که موثر از آن خواهد بود با سزا
و خوب روی سر و در خور یکدیگر که نه و بعضی از تو مشوره نه تو پیش از تو زن
ویده باشی و این زن دختر سعری بزرگوار باشد من ازین سخن تعجب نمودم
و استبعاد کردم دیگر با من گفت هم بطریق کفایت که سعری آمده است
و از آسمان بدو وحی می آید که گفت ای خاله این سخنیت که از تو می شنوم و در شهر
ازین هیچ خبر نیست روشن و فضل مگوی بر طریق کفایت گفت محمد بن عبد الله
آمده و خلق را بدین خود دعوت میکند و بری برساند که همه عالم نور ملت
او گیر و در سر که از خط او سر کشند چون علم سرش بر دارند من چون این سخن را بشنوم

این سخن را که از او شنیدم

چیزی ازین در دل من پیدا آمد و اندیشه شک کردم و عثمان من و ابوبکر دوستی و هم نشینی
بعد از آن روز پیش رفتیم و سخن خاله با وی گفتم ابوبکر با من گفت ای عثمان از تو
تو مرد عاقل و دینداری و در عواقب امور صاحب اعتبار بر تو بپوشیده ماند
که بسخنی چند که مگویند و شنونده و نه بیند و سنو و زبانی بکس رساندن
نمواند خدای را چگونه شایند من گفتم همچنانست گفت خاله تو راست گفت
خدای عالم خبر را بر استی و درستی خلق فرستاده و نیست و آن و در قبول ایمان
تراخی را نه که **ع** روز کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست من و ابوبکر نزد من سخن بودیم
که معبر علیه السلام بر ما بگفت و علی بن ابی طالب رضی الله عنه با او بود ابوبکر رضو است
و با او سخنی نهان گفت معبر علیه السلام باید و تر و با نیست و روی من آورد گفت
ای عثمان خدای تعالی ترا بهمانی به نیست میخواهد تو تیر او را اجابت کنی و الحال سخن
ان حضرت در دل من مقرر شده زبان بکفایت طبعه کفایت و من خاتم محمد رسول
بعد از آن نهادم و بعد از آن بشرف و شرف رفیع خاتون سلسله آن حضرت
مشرف گشتم و کرات سخن خاله من بجا طریقت و عواید و فقیه من
می گفت **واقعه ششم** سعد بن ابی وقاص بود که چون ایمان آورد و در شهر
بجهت تعرض و پیش یاران نماز و در پیرون که و در اوینا میگذارد و در روزی
جماعتی بر ایشان بگذاشتند و سجدت آغاز کردند و بعد از آن یکدیگر
و حضومت و زائد سعد بن ابی وقاص استخوان پلازه بوده برواست
و بر سر یکی از کافران نه و بنا به سر و بیگشت و خون روان شد و
کافران منیت نمودند و از بخت است که گفتند که اول کسی که زخم در اسلام
بر کافران زد و خون ایشان بر کینت سعد بن ابی وقاص بود او کی از
عشره مبشره بود و حضرت در باره او دعا فرموده بودند که اللهم
و عوته و سدر میده خدایا دعا سعد را اجابت بخوای و سیت او را
صایب دار لاجرم استجاب الدعوه گشت و سرگزیت او بر زمین چنان
نفت که در آن عمر سر و چشم او نابینا گشت گفتند بهاران بدعای
تو شفای یابند چرا دعا کنی تا حق معروض نمای چشم تو یاز و بدو گفت

قصه از بعد از آنکه ایامی از بصری یعنی قضا حضرت خداوندی را جل و کرده
از روشنایی چشم خود و دست میبازم و آنچه **مقصود** ایام **عبد الرحمن** است
و سبب آن آنست که عبد الرحمن گفت که پیش از این حضرت رسالت
بقتضای رتبه بنی و منته بودم و در جنگ کمان بن ابی العوالم حمیری و زود آمد
و دی بر او و سال خوزه و از صغیری چون جزوه شده و هرگاه که بنی میر فتم
بخانه وی نزول میکردم و هر بار از من پرسیدند که در میان شما هیچ مردی
نداشته است که ویرا شرفی و شرفی باشد یا شما در بین مخالفت کرده باشد
میگفتم فی جونی بار زود وی آمدم از پیشتر صغیر ترش و دیدم و کوش و میکران
کشته فرزندان و فرزندان فرزندان وی همه جبهه آمده بودند ویرا باز نشاندند
و مرا گفت منبت خود بیان کن گفتم اما عبد الرحمن بن عوف بن الحارث بن
زهره گفت همین بسند است ترا باشد و هم بختری که بهتر باشد از کار
بنی صدای تعالی از قوم بنی حمیری ترا یکمست و زماه گذشته و را از همه
خلق برگزیده و کتابی بوی زود و استوار و از برستیدن اصنام نمیکنند و با
ولایت عترت ما یزد و از باطل باز میدار و گفتم او از کدام قبیله است گفت
از بنی هاشم و شما احوال و ندای عبد الرحمن سبک باش و زود باز کرد و با
موافقت کن و ویرا راست کوی و از مد و کاری غای و چند بیت بر من
خواند و گفت بر این حضرت عرض کن و این سه بیت از جمله ان ابیات است
شعر اشهد بالله انی اهل و فائق الليل بالقباح اشهد بالله رب موسی
ایک از سنت بالقباح فکن خشیع الی ملک و عوا ابرایا الی الصلاح
بتجلیل مرجه تا مگر کفایت هم خود کردم و زود وی مراجعت نمودم چون بکه
رسیدم با ابوکر ملاقات کردم و سخن حمیری با وی گفتم گفت اری
خداوند محمد بن عبد الله را رسالت بخلاق فرستاده پیش از وی رود قبول
اسلام کن آن حضرت بخانه قدیج بود و ای رفتم و اذن خواستم مرا اذن
و او در ابدم چون چشم من را کشید من افتاد و بجنبید و نمود و روی
می بینم که از او امید خیر میدارم بعد از آن مرا با سلام و ولایت فرمود و از آن

این

حضرت و دلیل خواستم فرمود که محل هدیه یا اگر کسی رسالتی آورد و بسیار از او در بار
حمیری کو اسی و ادایمان و گفت وی از خواص مومنانست من اسلام آورد و شما
گفتم و شعر حمیری بر آن حضرت خواندم و از پیش رتی که داده بود خبر دادم و فرمود
و سبب از من و بی و ما را بی و معتقد بی و ما نمند زمانی اولنگ اخلاص اخوانی است
بقیه این که در لاینت ابوکر ایامی از و زود عمر بن عبیده علیه نیز با بنی بنی نقر از جمله
سابقان است و محمد بن اسحق گفت که منبت نقر از جمله سابقانست و اسلام علی
بن ابی طالب و بعد بن حارث ابوکر ایامی از فقه طایفه بن عبد الله عثمان بن عفان
زهر بن عوام عبد الرحمن بن العوف و سعد بن ابی وقاص و درستی عمر و عبیده را
نیز با این منبت نقر یاد کرده بعد از آن هم باز شد و ابی بکر ابو عبیده بن الجراح
و عثمان بن مظعون و از قسطنطنیه بن ابی آتوم و ابوسلیم بن عبد الله اسد در سلک
اهل ایمان منخرط گشتند بعد از آن عبیده بن الحارث بن عبد المطلب و عبید
زید بن عمرو بن نفیل و فاطمه بنت الخطاب خواهر عمر و زوجه سعید بن کور و قدامه
بن مظعون و حباب بن الماریث و عبید الله بن مظعون و عمرو بن ابی وقاص و عبد
بن مسعود بن الربیع القحاری و سلیمان بن عمرو و عیاض بن ابی ربیع و خنیس بن
خزافه و عامر بن ربیع و عبید الله بن جحش و جعفر بن ابی طالب و زوجه اسماء
بنت عیس و حاطبه طارث و خطاب بن الحارث و عمر بن الحبیث و سیب
بن عثمان بن مظعون و نعیم بن عبد الله و عامر بن فزیر و خالد بن سعید و حارث
بن عمرو بن عبد شمس و ابو حذیفه بن عبیده بن ربیع و واده بن عبد الله و
یا نیر رقیه بن عبد الله و صعب بن سنان و یاس بن بکر و خالد بن ابیکر و ابو ذر
غفاری و طلب بن غیر و مصعب بن عمیر ایامی از زود و در ایامی از مرکیه ازینها
سببی و قتیله است فاما این کتاب محل آن منبت این جماعت بودند
که متقاب در سلک ایامی از و را ندند و بعد ازینها دیگر مردم را گزیده یک
یک و دود و زیا و در ایامی از و را ندند تا بعد از آنکه اسلام و رکب اسکا
شد و آنچه **ششم** در ذکر ممنوع شدن مشیاطن از آسمان بپرکت
پشت سید کفر از زمان علیه السلام نقلست که قبل از بعثت آنحضرت شیاطین

با سنان معبود می نمود و مرکب معین قرار گرفته گوش بر آسمان میزد
و از خوشگنان کلماتی که مبنی بود از جوادش روزگار می شنید و یک کلاه حق را با
چندین سخن باطل مخلوط ساخته خلق می رسانیدند و چون بیت روز از ظهور
بنوت و شرف بعثت بگذشت شیاطین بهشت تا قبل از صعود و بجانب سما
و استراق سمع ممنوع شدن و ازین منصب مغرور گشتند چنانچه آیه کریمه
و انما لمسنه انهماء فوجدناهم ملت حرسا شدید او شتمنا و انما کننا نقتله منها
مقاعده للسمع من یستمع الا ان یجد له منها با رصدا و اول طایفه که از رجم و منع
ایشان اکا شدند اهل طایف بودند و مرکب از ان جماعت بقدر طاقت
اگر کوفتند و شتر بجهت اصنام قربانها کردند چنانکه نزدیک بود از موافقتی
نشان بنمایند الخ با هم گفتند که اموال ما جمله در معرض طغی و استیلاست
آسمان هیچ کم نمیشود و از ستاری که میان ایشان مشهور و معروف بود و هیچ
ساقط نشد الا حرم با شقایق از فرج و قربان باز ایستادند و گفتند که چون
المنیس امتناع شیطین را از آسمان ملاحظه کرد و خواست که سبب آن معلوم
کنند فرمودند تا از سر بقعه ارتقاء زمین معذاری خاک آورند و یک یک با می بود
و می انداخت و چون بنوبت خاک تمام رسید گفت که امری درین زمین حادث
شده است و از بوی خاک آن آتش حیرت در نهادش افشاده و در حسرت پرمایه
را دریافت و طریق اختلال او بان مسدود گشت **واقعه پنجم** در دعوت
نمودن ان حضرت طلاق را بر پسر علی علیه السلام روایتی است که از نزول وحی با ابو
اطه در دعوت عام سه سال برآمدن حق تعالی آیت عیسیا که فاصیغ با تو فر
و اعرض عن المشرکین اما کفیناک المشرکین یعنی وقت آن آمد که اسلام اسکار
کنی و دعوت خلق ظاهر کردانی و قرآن با و از بلند بخوانی و خود را از کافران مفلک
واری که ما ایشان را از تو باز داشتیم بعد از نزول این آیت ان حضرت بنیاد
الطایع رسالت کرد و مسجد و رآدمه و طایق را بدین اسلام دعوت فرمود و بعد
از ان بر کوه صفا برآمد و ندا کرد که ای آل و ریش فرا هم آید چون مجموع قبایل
مختص گشتند فرمود که هیچ وقت ازین دو موضع شنیده و بیک گفتنی گفت بد ایند که

که حضرت خداوندی جل و علا منی برین وضع فرموده و مرا بسوی شما برسانست که
و از کتاب الهی این آیت بر شایسته که مل با این کسبانی رسول الله ایکم جمعا الله
لا ملک السموات و الارض الا الله احدی من حیث تا آخر آیه اولی است از غرض گفت
ای برادر را که من دیو گشته هستم از ملا آید اجداد خویش بخانه گشته گوش بر آسمان میزد
ازین سخن آن ملعون شوم خاطر عاظم بغیر صلی الله علیه و سلم نهایت محزون شدیم چون محزون و غمناک
باز آمد و چکین از زبان ایمان شایسته و بعد از ان با از ایشان قریب خود را فرستاد
و آیت و اندر عشیره یک لاف برین و اخفص چنانکه این ابتکاک من المؤمنین
نازل گشت حضرت رسالت با میر المؤمنین علی فرمود که ای علی حضرت الهی جل
و کره میفرماید که اقارب قریب خود را برسان و عشایر نزدیک ترا خویش را با سلام
و دعوت کن و از اقبال ان فرمان بغایت عاجزم و ان کار برین بس دشوار
به هرگاه باند از ایشان قسام می نمایم بقصد انرای من بر می خیزند و با اعیان انواع
مکاره می ستیزند من نیز بران شده بودم که طریق سکوت پیش گیرم و بدست
مصارت و امن عقل مصیبت اندیش گیرم که جبریل فرود آمد و گفت یا محمد
اگر بر موجب فرموده قسام بخای سرانیه بقدرت الهی متبلا کردی اکنون ای
علی صاع از طعام آید و ساز و روی قدری گوشت انداز و یک قند شیر
پیدا کن و محمد بنی عبدالمطلب را بطلب تا با ایشان سخن گویم من نیز بموجب
فرموده تبعیدم رسانیدم و جمل کس را که از اعام رسول و پیوستگان او
بودند چون ابو طالب و حمزه و عباس ابولیب و غیر ایشان جمع کردم
بعد از ان ان حضرت با خضر طعام اشارت فرمود و چون بیاوردم اول
حضرت رسول بان طعام ابتدا فرمود و باره گوشت بر گرفت و بعضی
از ان تناول فرمود و بقیه ان در نواحی طبق نهاد و گوشت خذ و بسم
بعد از ان همانان بعد از ان طعام سیر بخوردند و بحق ان خدای که
جان علی بن ابی طالب در قبضه قدرت اوست که یک کس ازین
ان مقدار طعام که احتضار کرده بودم تنها خوردی و از ان یک قند شیر
که آوردم یک کس را بسنده بودی چه سیر شیر شد بعد از ان چون

جان محمد در قبضه قدرت اوست که اگر قریشی آفتاب را بیاورند و در دست
راست من بنهند و با آفتاب را در دست چپ من بنهند و مرا گویند که
این کار دوست دارد و میکوشم تا آنجا که دین اسلام ظاهر گردد و ما را اهل
دور رسد و معذور باشیم میکوشم چو در جفایت تا که جام در تن است
بعد از آنکه اگر اهل ایام معذور و در آن کفایت و برخواست و آب در دیده
گردانید و برنت ابو طالب چون دید که معجزه علی علیه السلام از پیش روی دلگش
پسرون رفت از آنجا بن حضرت گفتند بوی شیمان شد و آن حضرت را بخوانند
و گفت برو سر نوع که و نخواه رفت چنان معامله کن تا جان دارم از حمایت
و تقصیر تو باز نایستم و تا نذر دادم در طلب رضای تو باشم آن حضرت را
تسلی حاصل آمد و از پیش ابو طالب روان شد بعد از آنکه در پیش دیدند که ابو
طالب محمد را در کف حمایت خود و او را از تقصیر او دست نیندارد و
کس از روشای قریش بسوی آن نرفتند و شبیه سیران ربه و امیته بن
خلف و ابو جیل بن شمس و عاص بن ذابل و مطعم بن عدی و طعنه بن عدی و بنیه
بن حجاج و مینه بن حجاج و خنیس بن شریق غار که بسر ولید معیره بود و حسن
و جمال چون ماه در شب تیره می نمود و گویند چون آفتاب در وقت جا شد
در روزگار نظر نداشت بر داشتند و پیش ابو طالب او روند و گفتند ای ابو
طالب تو میدانی که اکنون در عرب جوانی ازین زیبا تر و خوب روی تر
نیست و از پدر روی کسی معروف تر و مشهور تر نی ما این فرزند جان بسوی من
تواند از آن میارم تو عوض این محمد را بیا و ما او را بقتل رسانیم که دین ما را بپایان بیاورد
و قوم ما را از راه ببرد ابو طالب ازین سخن بختشم برآمد و گفت ای قوم این
نوع اندیشه بسیار از خود دور است هیچ عاقل این تصور کند که من فرزند شمای
می پرورم و فرزند خود را بپایان رسانم و عالم میکوشم این نوع معامله کرده
که شمار امیر نماید تا اکنون سخن نکند و میدانشم اکنون اسکا را میکوشم که هر که
خشم محمد است من خشم ویم و هر که خشم دین و دیت من خشم دین ویم چون ابو طالب
این سخن تمام کرد همه از پیش روی بختشم بر جستن و بدین معنی او که در دست میان

بر پستند ابو طالب چون دید که قوم بر سر جنگ اند از خود بی مایه و بی عیادت
بخوانند و احوال با ایشان بگفت و ایشان را نصرت و مفاست آن سرور
مقررین خود همه گفتند سمعنا و طاعت سرجه فرمای جان ایستاده و اطاعت فرمای
را اما و ایم ابو طالب چون یک جبهتی ایشان بندید و یکی از یکی ایشان را
که و پستی چند در وصف ایشان و اطاعت فرمان ایشان نشان داد که در
در سیر کورست بعد از آنکه در پیش داشتند که بنی مایه و بنی عبد المطلب
و مطهرت مصمم گشتند و یک میان یکید و مکر و اضرار آن سخن صاحت قدر علی
افضل الصلوة و اکل التیبات بر پستند **صلی علیهم و آله و سلم** **کراضرار**
منشکران بخدمت سید الشهدا بن علی علیه الصلوة و السلام مکر و یکید ایشان
نسبت بان سرور و صحابه علیه السلام و الرضوان و درین فضل تا نرفته و واقعه
مبین میگرد و واقعه اول و کرکسانی که در اضرار آن حضرت و خصوصت ما
اکمن مکتوب شده اند و آفتاب جهات تاب بنو قریظ را بکلیک عداوت
می پوشیده است ایشان در خصوصت ابو جیل شام بود و ابو لایب بن عبد المطلب
و عقیقه بن ابی معیط و حکم بن ابی العاص و اسود بن المطلب و اسود بن عبد العزیز
و ولید بن المغیره و عاص بن ذابل و امیته خلف و ابی بن خلف و ابن قیس
بن العاکه و نفیر بن الحارث و مینه بن الحجاج و سائب بن صبیغ و عاص بن سعید
و عارض بن قیس و اسود بن عبد الاسد و عدی بن حمز و عاص بن شام و ول
انصاف تر از میان اینها و از آن تر مر آن حضرت را نصرت و انضرب بن الحارث
بن کله و نو و لعنهم الله من جماعت شیاه کار تباه و زور کار میان بعد اوت
سید عثمان علیه السلام بر بسته لوای جفا و راست ایذا بر می
افراشتند و طریق سخریت و استهزا با آن حضرت مملوک می داشتند
و حضرت خداوند جل و جلاله رسول خود را تقویت میداد و معاودت
عش ابو طالب و معاودت طایفه که مستعد بقیامت بخش بود و می طاعت
آن حضرت می نمود و بایست کرد که انانیت کاستن از کمال عنایت خود
با و آن سرور و اصحاب او رضی الله عنهم خبر میداد و وقعه کیفیت هلاکت و دفع

افزون
افزون
معاذت
معاذت

شراش ان در موضع خود مستین خواهد شد انشا و الله و **واقعہ دوم** :
 عایشہ از آن حضرت روایت میکنند کہ فرمود کہ من در میان دو محاسبہ بودم
 ابولیب و عقبہ بن ابی معیط کہ بقصد میرفتند و قازورات جمع میکردند و بر سر
 راه من می رفتند چون از خانه بیرون می آمدم آنها را بخود از راه فرستادم
 و زیاده ازین با ایشان نمی گفتم کہ ای بنی عبد مناف این چه کاری است کہ شما
 با ما بقصد می رسائید و مندرجین بحجم روایت میکنند کہ عقبہ بن ابی معیط بارودی
 از قازورات آورد و در خانه رسول خدامی انداخت طیب بن عمر کہ عمه
 زاده رسول است بدان حال و توقف افت ان بارود ان پر نجاست را از دست
 او بستند و بر سر عقبہ نیز دو مبرکت و عقبہ در روی می او بخت و او را میکشد
 تا پیش او و شش از روی که عمه پیغمبر است آورد و از پیشش باور نکایت
 کرد طیب خود را عرضه نمود ساخت و نفس خویش در معرض طعن و تیش انداخته
 از روی گفت کاریت بسندیده قرائتی از برای قرابت از دشمن اشقام
 کشید و نفس مال با مجموع فدای جان و تن محمد با و صلے الله علیه و سلم **سنت**
 ای جان و تنم فدای نامت از دیده و دل کنم سلامت تو پادشاهی و ملک ایان
 تو خواجہ و ملکین غلامت روزی کہ شراب و مل نوشی یک جرعه با نشان زجا
 زان باد کہ هر کہ قطره خور و مشی در گشت تا بیت **واقعہ سیم** طاری بن عبد
 الله کہ یک دروغی الحجاز کہ بازاریت از بار بار می عرب حاضر بودم و دیدم
 کہ جوان میرود و مردی در عقب او سنگساری اندازد و بجای پائی او را
 خون آلود کرده آن جوان میگفت ایها الناس من قولوا لا اله الا الله
 تعالوا بکونید لا اله الا الله تا فیروزی یا میدوان مرد در عقب میگفت
 این که از اب فلا تصدقوا بد رستی که این دروغ گوشت تصدیق او میکند
 طاری کوید کہ من بر سیدم کہ این کیت گفتن ان جوان محمد نام من
 عبد الله است و عوفی نبوت میکنند و ان شخص در عقب او هم است
 ابولیب بگفتن ابی غایب **واقعہ چهارم** عایشہ میگوید کہ انرا آن حضرت
 سوال کردم کہ سر کز بر تو گذشت یا رسول الله سخت تر از روز اخذ کہ

بارد از غایت
معاذ

عزیزان و خویشان ترا گشتند و شک برودند ان مبارکت زدند و بگشتند
 گفت بی آنچه من دیدم از فریش روز عقبہ کہ نزد جماعتی رفته بودم و خود را
 بریشان عرض کردم تا شاید من بگویم و مراد بر الماع رسالت معاونت یافت
 ایشان بقصد تن نمودند و دست بقدری باید ای من بگشودند و مرا شک
 میزدند تا پاس شد پای من خون آلود گشت از انجا باز آمدم روزی بقا
 کرم از محاسب قبول ندیدم و از هیچ فروخیز نفرین و دشنام نشنیدم مگر
 رفتم و اندو مناک بنشستم و بنا جات و دفع حاجات بجانب عدس لاهی حل کرد
 پیوستم و گفتم الھی اگر چه در راه تو هر چه میرسد خوشم امانی منی کہ از برای
 رضای حضرت تو یک ششم بخور و بخاری من میدانی و اید او من می نای می توانی حیرت
 علیه السلام باید گفت یا محمد حضرت خداوندی مل و کره می رساند و میگوید کہ گشته
 است موکل بر کوسها او را منور امر تو کرده اند و ام تا سر چه فرمایم بتقدم رساند
 ان فرشته بر حضرت در آمد و بخت و سلام بجای آورد و گفت یا محمد مرا فرمود
 کہ اگر محمد فرماید کہ این مرد و کوه که در مکہ است بر من زن و کمر را تمام بر من و
 بر تا او کہ و کیمیا نام و نشان بنماید فرمان برداری تو یابم اکنون مصلحت دوست
 یا رسول الله حضرت فرمود کہ من برای ان نیامده ام کہ سبب بک خلق کردم
 لعل الله یخرج من اصلاهم من بعد الله و لا شریک لہ شاید کہ الله تعالی از شل انیا
 بیرون آورد کسی کہ نکاحی او را بدستند **واقعہ پنجم** از سعید بن جبیر روایت کنند کہ
 در موسم حج که مردم از اطراف و جوارس بیکدیگر می آمدند ان حضرت با استقبال
 طوائف بیرون می رفت و اطهار دین اسلام مغرور و در نفس که نیز
 هر که مر سید اعلا و کله اعدی نمود و روزی ولید میخیزد کہ از خدا دید و فریش
 بود و خود را عقل و اکل ایشان میداشت و از همه اسن بود و با سایر رؤسای
 فریش گفت موسم حج می آید و قبایل عرب از اطراف و اکانت زیارت
 خانه می آیند و او آرزو این مرد یعنی محمد شنید و اند بفرورت پیش او فرستاد
 رفت و سخن او خوانند شنید و بعبارت شیرین و سخنان زکیمین او
 میل خوانند نمود و برین او اشغال خوانند فرمود و برین باب فکری می باید

ایشان از کجاست

که و که او را با هر منسوب سازیم که مردم چون بشنوند میل باو نمایند و از دستفر کردن
کمی باید که یک چیز اتفاق نایم و اختلاف را در میان راه ندیم که سخن بعضی
مکتوب سخن بعضی کرد و گفتند تو مرجه اختیار کنی ما بران متفق باشیم گفت اول
شما بگوئید تا من بشنوم گفتند گویم که وی کائنات است و لید گفت که و الله که ما
را دیده و سخنان ایشان شنیده ایم او را با کائنات سستی نیست و کلام وی
بزرگ و هیچ کائنات نمی ماند اگر گوید با مردم باور کنند و بگویند منسوب گردید
گفتند گویم که وی دیوانه است گفت و الله که ما جنون را نمیدانیم و مجابین
بسیار دیده ایم طور او بخون هیچ سستی ندارد و گفتند گویم شاعر است گفت
ما شاعران را خوب میدانیم و اقلام شعرا استخفم او شاعر نیست و کلام او
بشعر نماند گفتند گویم که وی ساحر است گفت وی ساحران نمی ماند و
کلام وی از قبیل لغت و عقد سحر نیست گفتند پس تو بگو که چه کنیم و لید
گفت و الله که کلام محمد را خلاصی حسن است که بر همه کلامها غالب می آید
و همه سخنان مغلوب می شود و محمد نیز از ان قبیل نیست که مردی باشد چو ل
تا تحقیق او نمود و مردم را از انکس باو باز دایم اصل او از همه شریف تر و ب
او از همه معروف تر و در فصاحت و بلاغت بر همه متفوق تر از امور زنیان
که او را منسوب دایم چون با وی معاصرت نموده احوال او احوال او بداند و آ
بد روع متهم و از مقدم گفتند ای ابو عبد شمس البته ترا درین باب فکری می باید
کرد که رای از همه صاحب تر و عقل تو غالب تر و لید گفت که از همه این اعیان
او را سحر گفتن مناسب تر نیست زیرا که مردم را بسطن او از خویش ن و
قرائت خود جدا کردند میان پدر و فرزند و برادران پدر و شومر جدا می کنند
و گویم که کلام او سحر است که از غیر فرا گرفته و از مسیله و ساجران بابل باو
رسیده چون آن سنگ لعین است که کوه خداع کعبین که ملامت حق تعالی در
شان او است و ستاد وطنی و من خلقت و حید او جعلت که مالا عهد و
و بیستین شود و اهدت له تمیید اتم بطمع ان ازید کلا ان کان لایاتنا عیندا
سازیمه صغودا انه فکر و قدر قتل کیت قدرم قتل کیت قدرم نظر

ثم عیسن لبس ثم اورد استکبر فقال ان هذا الاسحر یؤثر ان هذا الاقول البشر
قوله محمدا ای یحیی بلزایه و کالذرع والضرع و انواع التجارات بشود ای
خبر را بکنه لایقار قوت او بشود و معنی الخاف و الخاف و کالذرع و کالذرع و کالذرع
منهم لانه خال و منام و منه خلافت و عماره و مهت له تمیید ای سبط
له الحیا و العزیز الریاسته فموت و اتمت علیه نعمتی الجاد و المال ثم یطیع
ان ازید الاخر حیث قال لو کان محمد صاوتا لما خلقت لجنه الا انی ان کان
لایاتنا عیندا ای معاندان جمع الیل ساریمه صغودا ای ساریمه صغودا
قیل سو عقیبه فی القاتل کلف صغودا فیصعد حتی یبلغ اعلاه فی اربعین سنه کعب
من الامه بلسان الحید و یضرب من خلفه بعامه لید و لایترک حتی یتفیش فاذا
یبلغ اعلاه احدی الی اسفله ثم کلف صغودا فکلف و ابدا انه فکر و قدر ای
تفکر و تدبر و قتل ای لعین ثم نظر ای اعاد النظر لانه استغراغا بمجوده ثم عیسن
و لید ای حیض و حبه و کمره ثم اورد عن سائر الناس الی اهل و استکبر ای تعظم
عن الایمان فقال ان هذا الاسحر یؤثر ای علی جمیع السحر ان هذا الاقول البشر
و اربعه عشر لغت که عروه بن الریه اربعه عشر بن عمر بن العاص برسد
که ایضا یزای ریش بان حضرت مش به کرده و کمره لید بر کن گفت روزی
اشراف و در حجر نشسته بودند سخن ان حضرت در میان او رد و گفتند
در هیچ واقعه ان تحمل نگرفته ایم که در همه محمدان همه ایضا از او با میرسد که ما را
سینه می شود و پدر ان ما را ششام مسدود و عیب دین نامیکند و عجات
ما را مسرق می سازد و سب الله می کند ما این حد از وی میکشیم و صبر میکنیم
و هیچ فیکوئیم درین سخن بود که ما که سید عالم صلی الله علیه و سلم در اندر او ام
لکن بجا آورد و طواف خانه نمود و در حسین مراد برایشان بنامش امتعن
وی شدند و سخنان ما شایسته جنان بگفتند که اگر کرامت ان درین
ان حضرت مش به کرده ایم و در طواف دوم و سیم مثل ان ما بارسیم
ان سرور باستان و فرمود و سمعون معشر العریش اما و الله ای نفس محمد سیده
لقد جیکم بالذبح بشنید ای کرد و دریش بخدا می که جان محمد در عقیبه قدرت او

نهاد و بران کینه کرد و استماع می نمود تا سحر بآیت سجده رسید و سجده کرد و بعد از آنکه
گفت یا ابا الولید شنیدید ای ابا الحسن شنیدید ای اکنون برو سر جایت می عین از نزد آن
حضرت بجایست قدم زد آن شد چون نظر ایشان بر او افتاد و با هم می گفتند که این
که ابو الولید باز گشته است بغیر از خودی که رفته چون پیش ایشان رسید گفت
و الله که کلامی شنیدم که مثل آن سرگزشتیده بودم بخدا عزوجل که این کلام او را شنیدم
خواهد بود بعد از آن گفت نصیحت کنون چرا می بینم که در این راه اضرار او مبالغه
بسیار نه نماید و او را بکار او باز گذارید اگر سایر قبایل عرب بروی غالب شوند
مقصود شما بی رحمت و تزد و شما حاصل گشت و اگر روی غالب شد ملک او ملک شما
و عزت او عزت شماست و آن زمان سعادتمندترین مردم باشند گفتند ای ابو
الولید و الله که بزبان خویش ترا سحر فریخته عتبه گفت رای من این بود که گفتم
و اگر شما میدانید صریح بگوئید چنان کینه **واقع شد** بعد از این معصوم و رضی الله عنه
مگوید که مرکز دعای بد بر خویش از آن حضرت شنیدم که آن روز که آن حضرت نزدیک
کعبه نماز میکرد و او ابو جری العین یا کروی از خویش در محاسن خود نشسته بود و در آن
حوالی شکر گشته بود و در پیش روی آنجا افتاده بود و ابو جری العین گفت کیست تا این
بیشتر بطرح بخون آلوده بکرمین بسیار و در زمین سجده بین گفتین آن سلطان چهار
بالش قاب قوسین بنده آن بد بخت ترین قوم عقبه بن ابی معیط بان امر بنشیند
مبادرت نمود و آن حضرت در سجده توقف فرمود و ایشان می خندیدند چنانچه از
غایت خنده بر بالای یکدیگر می افتادند این معصوم میگوید که آنجا بودم از دور می بینم
ایشان می خندیدند و من می گفتم و از خویش شکران دم زدن نمی توانستم تا
شخصی ظاهر شد و مرا بر روی انداخته خبر داد تا بیاید و آن مشی را از ظهر آن حضرت
برداشت چون حضرت از نماز فارغ شدند سه نوبت فرمود اللهم علیک بقرش
و بعد از آن اجمال بقبیل بعضی از ایشان نموده گفت اللهم علیک بابی جلی بن شام
و عتبه بن ربیع بن ربه بن ربه و ابو الولید بن عتبه بن ابی معیط و ابی بن خلف
و عماره بن الولید لعنة الله علیهم بعد از این معصوم گوید که سوگند بخدا که همه این جماعت
را در جنگ بدر کشته دیدم که در زمین می کشیدند و در جاده بدر می انداختند مگر امیه

فلف را بند از بند جدا کرد و نزد عماره بن ولید را بنوع دیگر باقی و جی ملاک کرد و بدو بخشید
چنانکه شرح آن میاید **واقع شد** و در گذشته اوید شکران بر بعضی از صفای صحابه
و هم ان الله علیهم اجمعین محمد بن الحنفی میگوید که تا ابو طالب در حیات بود و عتبه و اصنام
جالی از حق حضرت خواجه علیه السلام نه اشتند و ایمان و شرافت صحابه را نیز بخت
حایت قوم و کثرت عشیره نمی توانستند که بر وفق مراد خویش متجاوز می گردانیدند
اما عجز و فقر اهل اسلام را مثل بلال و صهیب و جباب و عمار و سایر مانند ایشان
بعد از این که ناگوین معذب میشد اشتند چنانچه بعضی را زنده و در بر گرفته و قتل
میداشتند و زنده را در آفتاب گرم بر یک داغ می انداختند برخی را بر کشتی
و فرقه را بر کشتی تقدیب می نمودند و تکلیف میکردند تا از دین محمدی ولت
آمدی برگردند و طایفه از مسلمانان که قوت مصابرت نه اشتند انچه دل باطل
مشرکان میخواستند بزبان می گفتند و جی دیگر از صحابه کرام که طاعت ایلام
و اشتند بنیاد قدم و بریزند و زان شداید و دهن حلیه جلدی صبر را شکار
خودی میخواستند از آن جمله بلال حبشی بود و رضی الله عنه نفلت که بلال بنده امیه
بن خلف جی بود و خانه زای او و پدر او راج و نما و را و حاصه بود و مملوک امیه و او را
مال بسیار بود و فرزندان بزرگ و دوازده غلام داشت و هیچ یک از ایشان پیش
او و دستر از بلال نبود و او را مملوک ربعت الصنم خود ساخته حق تعالی چون او را
بدولت ایمان شرف گردانید و ربعت خانه بعبادت خداوندی اشتغال می نمود و همیشه
سجود میکرد و خداوندی تعالی سجد و بجای می ایستاد و این خبر با امیه رسانیدند امیه از وی پرسید
که این سجد بر چه می گفت بلی اسجد بعد از کلبه المقلی امیه از سخن او بر اسفند و غریب
و تعذیب او اما امین مشغول گشت تا گویند سر روز که آفتاب بر نصف النهار رسید
و از غایت حرارت عرصه عالم چون متورق میشد و او را بطلای که می آورد و چرخه
ساخته در آفتاب گرم بر یک تقشان دولت و بایسته می خوابانید و سنگهای
داغ که گوشت بروی بریان گشتی بر سینه و شکم و پشت و پهلوی وی می نهاد
و یک گرم بروی میریخت و او را تکلیف میکرد تا از دین اسلام برگردد و ولایت
و عزای ایمان او را و او می گفت احدا احدا یعنی خدای کیا را می پرستم جل جلاله

بعضی از صحابه
میشدند و بعضی
از آنها را
میشدند و بعضی
از آنها را
میشدند و بعضی
از آنها را

بعضی از صحابه
میشدند و بعضی
از آنها را
میشدند و بعضی
از آنها را

و کاهی او را برهنه بر روی خاری کشیدند تا طارما از پوست و گوشت وی سکنست و در
استخوان بی نشانی و آویخته ای اعدا نفقت که در قعر بن نعل بر روی بکشت و او را
نصرانی بود چون بلال را در آن حال دید گفت وینها که از توحید برگزیدی ای بلال
بیت بروی خوانند **شعر** لقا بعدون الی غیر ذلک فان دعوتکم نقول ایتنا جده و
منکر کل من تحت السماء لای یستغنی ان یساوی لک **عذر** غیر ذلک ابراهیم علیه السلام
گویند بهترین طریق است ملک جهان من خلاق عالم است پس ملک که شکرست خالق کندگی
عمر بن العاص میگوید که بلال که ششم و او را آن سگ جنبی باین طریق عذاب میکرد
و یکوقت بگوی ایمان آورد و ملاط و عزی بلال میگفت پس آرام از لات و عزی
و غضب آن سگ زیادت می شد تا که دیدم که بد و زانو بر زمین وی نشست
و او را خفه کرد تا غایتی که نفسش منقطع شد و از حرکت باز ماند و پنداشتم که
اگر شب بجا جتی که داشتم که ششم و نزدیک شب با ششم او منور بخود نشاند
بود تا که بحال خود آمد لعین گفت بگوی ایمان آورد و ملاط و عزی بلال ابامیکرو
و بدست اشارت می نمود بجا بسبب آسمان و اعدا صلیک و از غایت صف
کلام او مفهوم نمی شد امام و برتری نقل میکند از گفت که گفت شنیدم از کسی که از
بلال شنیده بود که گفت این جنب یعنی امیه یک روز در کرای کرم مرا بر بست
شبانه روزی همچنان بر بسته بکذاشت و بعد از آن در محکم نصف النهار
مرا برهنه ساخته و بر روی سنگ از برای تفتیده که انداختند و سنگ
و داغ او زدند و بر سینه من نهادند و من از غایت صعبت حال از بوش بر ختم و
نداشتم که کی از سینه من برداشته و چون بوش باز آمدم افشانت را دیدم
که در پرده غلام متواری شده بود و طایف شکر الهی بتقدیم رسانیدم و
گفتم بلال میگوید چون در میان بلا او بود آری در ویش عمار شناسد که بلا و
و محنت امر عطا و نفعت است و نقصان جم و مال دل و جان و اسرمانه کمال و
پیرایه عزت و جلال است و ریاضت و مجاهده بدان صیقل آید **جان مشهوری**
بس ریاضت را بجان شوشتری چون سپردی تن بخدمت جان بری و ریاضت است
بی اختیار سپردن شکرانه و ای کامکار چون حقت و او را ریاضت شکر کن

منه بجهت کفر و کفر
و کفر و کفر و کفر
و کفر و کفر و کفر

و کندی او کثرت را مکن و هم بلال میگوید که روزی آن ظالم بر من تکرار کرد و بسیار
از مویهای غلیظه شتر مقدار پنجاه گرفت و در گردن من انداختند و بدست کوهکان
طه را و او را از اعلی با سفلی و از اسفل با اعلی که بر زمین می کشیدند تا گردن من
خروج شد بعد از آن خدای بعد از دست ایشان غلامی کرامت فرمود نفقت
که روزی او را تعذیب بلین نمود و در زیر سنگهاش کرده بودند که ابو بکر روزی
بر روی بکشت و آن حال مشاهده کردم و دشمن سوخت و گفت ای امیه از بعد
این غلام کدام مهم کفایت شود و از خدا تیرس و دست از او باز دار امیه گفت
غلامیت بلال خود خرید دام و من منرا دارم ترتم تعذیب او گفت ای امیه
بنده که گویند لا اله الا الله است او را عذاب میکنی این چه پیدا و است که
پس نسبت با پیش می برای امیه گفت ای امیه بوقتی که او را بر زبان او روی درازست
پرستیدن منع کردی و من محمد ترفیب نمودی اکنون از من عذابش باز ران
اگر چمی داری او را از من بجز ابو بکر عقیقت دانست یک غلام سفید زهرانی
و دو دافیه زربها بامیه و او گفت یا ابابکر عجب زیادتی کردی و اندک کن
غلام را اگر یک درم از من می خریدی بتو می فروختم ابو بکر گفت عجب سودی
کردم و اندک که اگر در ملک منست در عوض من غلام می طلبیدی بتو میدادم
انگاه دست بلال گرفته و بر وای خود کرد و عبا را از اندام مبارکش پاک
کرد و او را جابه پوشانید و بصیحت حضرت رسول رسانید و گفت
یا معشر ویش شنید و اندک خروجه اندک داده باشید که او را از برای خدا
ازاد کردم حق تعالی در شان او سوره و الیل ای الغشی فرو فرستاد
تا بدامن قیامت و اگر ابو بکر در مبار و محارب مجوانند و او را این
صف مخصوص میدادند نفقت که در سار و بیله بی مخروم و عمار را
و بدر واد را که ستمیه نام داشت تعذیب می نمودند روزی در
بطیار که در یک گوشان عریان خوابانیده بودند و یک کرم
برایشان میخیزید و سنگها بر اندام ایشان می نهادند که اگر گوش
بر آن سنگ میخیزد بریان گشتی تا از دین برگردند و کلمه کفر عیان آید

گویند و می گفتند که بگویند که لات و غری بهتر است از دین محمد علیه السلام و ایشان
می گفتند بلکه می گفتند بلا عظمت و از نالیدن خطاست **سید**
ناجوش و خوشن بود بر جان ایشان جان فدای یار دل رنجان من عالم بر قدر و طاعت
بجده های عجب من عاشق این مرد و صفا و دین وقت حضرت رسالت پریشان گشت
و فرمود صبر ای آل یاسر فان موعدکم الجنة تا او را اند که روزی سیه را که مادر
عاست مشرکان و در میان دو شتر بسته بودند یکی از گنار گویند ابو جهل بود
خبر بر قتل وی زد و او را بکشت و شومروی یا سمر را نیز بکشت و دیگر بکشتند
و اول کسی که در اسلام خلعت نهادند پویشید ایشان بودند ای درویش
چون رنج و سختی از جناب عزت میرسد لاجرم اهل محبت از بلا و شدت چندان
ذوق و لذت می یابند که دیگران را از لذت و راحت آن دست میدهند
چرا که همواره در این خطاب مشرف اند **لشیخ الرافعی محمد تقی**
چون سرت منی جانان زور و سرجه غم دارا که جز آنوی منی ای جان شیرینم داری
چون من با تو چنین گرم جاده سر و میداری که جوهر بام فلک رفتی ز خاکت ز جرم دارا
گفتی طبع و بر ما را می خوران شکر ما را که اگر بستاند و در ما را زنده و جرم داری
چون روی تو من با ششم سال که جای که جوهر و سوز و سوختن من هست ز نور و شرم دارا
و اما عمار را که راه الحجه گفتار میخواستند بر زبان گفت خبر پیش حضرت رسالت
آوردند که عمار کفر اختیار کرد و فرمود عمار که وی کافر شود و بدستی که او مملکت
از ایشان از سر تا قدم و ایشان در میان گوشت و خون وی در آمده عمار چون از
کفار خلاصی یافت نزد حضرت آمده و مکرر بیت از جفا ی کفار آنحضرت
دست مبارک چسبای او نالید و از اسکت پاک کرد و فرمود آن عمار و انگشت
فقد تم بما فعلتم و معسران سبب و زوال آیت کریمه من کفر یا بعد من بعد ایما
الامن اکره و قلبه مطمئن بالایمان و انفع عمار را گفته اند جناب عمار را است و کن
من شرح با کفر صدر ایشان حال عبدالقدیر بن ابی خریج دانسته اند **باب**
دویم در ذکر وقایع سال حبس آنحضرت علیه السلام
و بیان مهاجرت بکاتب حبشه و دین باب سه و فصل اول در ذکر

مهاجران

مهاجران حبشه و کسیت ایشان و دین فصل پنج و اقیه است و اقیه اولی سبب
و تعداد و مهاجران از رجال و نسا امام و اقدی گویند که چون آمد ای فریشت که اهل
طینش بودند بر اصحاب رسول شایع گشت و تعزیه جفا ی ایشان بدرجه اعلی
رسانید جماعتی از اصحاب کسایت ایشان حضرت رسالت معروض داشتند
حضرت جواب فرمودند که جفا ی که ابوبکر آمد و گفت یا رسول الله اگر میبیدی آنچه
بر عاقل بن عمر و بن عبد شمس از محنت خود بگفتی و جفا قریش رسید البته
بر روی ترجم میفرمودی حضرت اجازت بجزت فرمودند و بعد از گفت یا رسول
الله بکدام طرف اشارت میفرمای ایشان فرمودند بر زمین حبشه و اصحاب
چون آن جانب را با واسطه قرب مسافت و موافقت مزاج اهل که بکشت
مناسب است و حوای آن بام القری متحسین میباشند بجزت میبایست نمودند
و یازده مرد و چهار زن از اصحاب متحن مهاجرت از دیار و وطن نموده قدم
در راه نهادند و اسامی ایشان خب لمفضل ابن است عثمان بن عفان و زید
و عی رقیه بنت رسول خدا ی و ابو حذیفه بن عتبه بن ربیع با زوجه خویش شمله
بنت سهیل بن عمرو و زید بن العوام و معصب بن عمیر و عبد الرحمن بن عوف
و ابوسلمه بن عبد الله و زوجه او ام سلمه بنت امیه بن معیر و عثمان بن مظعون
و عامر بن ربیع با زوجه خویش ابی بنیت ابی خنیفه و اوسیره بن ابی رهم و طالب
بن عمرو بن عبد شمس و باین مهاجران عمارش بن سهیل همراه بود و عثمان بن عفان
و ابی بکر است ایشان تحفه فرمود و بعضی گویند امیر ایشان عثمان بن عفان
بود و بقیه است که چون عثمان عنایت پیران آمدند که در حبس بود و منو است
بجزت نماید حضرت فرمود که رقیه را با خود ببر که شما را از یکدیگر صیرریت
بعد از آن اسما بنت ابی بکر را بفرستاد که از ایشان خبر سلامتی بیاورد
خبر آورد که رقیه را بر مرکب نشاند و بکاتب بگردانید و آنحضرت رسول
فرمود که عثمان و فرزندان او این بجزت کنند که مانند بعد از لوط و ابراهیم
السلام و اقیه **دویم** مرویست که چون مهاجران قریب بساحل بحر رسیدند
نوفل بن معاویه و ویلی پیش آمده از ایشان پرسید که باین اجتماع غریب کجا

طینش شدت معانه طایفه

و این را ایشان گفتند که گشتی از آن تجارتی که است به جنت رسیدن آن میرود و نفل
به نیت عمره می آمد چون بکوه رسید واقع مهاجران بگفت و ترش گفت که ایشان
بخزیدن گشتی میروند بلکه از آن فرار نموده بسوی بخاشی میروند بعضی از ترش گفت
ایشان را ندانم چون بخمار رسیدن مهاجران را حفظ الهی بسلامت از کوه
گذراندند و تودان چنان بود که ایشان بخمار رسیدن بالغور رسیدند
آمد و یافتند بوسیدن آن خود را بجل سکنه و مورد امن و طمانینه یعنی چپه رسیدند
و با دوستان که بر آن حال انجام میسر نشدند **میت** ستر الله علینا
علاست و از آن کوه بجه از جوسوی ما که تماشاست درین سو را انجاعت که در
عقب ایشان رفته بودند بر مقصود و فیروزی نیافته منکوب مراجعت نمودند
و این واقعه در سال پنجم بود و است از بعثت **واقعه** پنجم درین سال
مذکور در نزول سوره النجم مازلند نقلت که بعد از آن طایفه مذکور
سوره کریمه و النجم نازل شد و حضرت رسالت پناه در حج و پیش آن سوره را در
مجد حرام خواندن گرفت و در میان اینها توقف میفرمود تا آن آیت گذشته
در باب طهارت را مسکوت و بعد از آن در آیت و مکر شروع میگردید چون این آیت
رسید که افراشیم الاست و العزى و مناة الثالثة الاخرى و کث فرمود شیطان
در آن میان مجال یافت و کلمه چند در میان بگشاید و بسج مشرکان چنان رسانید
که گفت انما القى العلى و ان شفعتن لیرتخى یعنی این تبار مساوست برکنند
و پرستی که شفاعت از ایشان امید داشته میبود چون گفتار این بشنیدند
و گمان بردند که این کلمات نیز از جمله آیات قرآنی بوده و حضرت را حواجه باین
تکلم نموده اند بدین جهت شادمان گشتند و چون شوره منزل را مقدم بگذاشتند
بوجوب زمان سجد تلاوت بجای آورد و در دوستان با اختیار در دوستان
بجبهه شبیه شیطان مکار موافقت نمودند و در آن مجلس صنادید حاضر بودند
از جمله ایشان ولید مغیره و سعید بن العاص و برهاتی بن عتبیه و بروهانی امیه
بن خلف بعضی بجهه تکبر و بعضی بجهه کبر پس قدرت بر سجود نداشتند کفی خاک بر دوا
به پیشانی خود بر زمین و بر آن سجود کردند و چون گفتار از مجلس برخواستند گفتند

محمد الله را یاد کرد و با ما درین موافقت نمود چرا که ما شیدا هستیم که احیاء
امانت و خالصیت و از حقیت منسوب بحضرت الله تعالی است و لیکن معبودان
ما شیعیان ما خوانند بود و نزد آن حضرت اکنون که محمد درین اعتقاد با ما موافقت
نمود ما با وی صلح کردیم و دوست از این پای وی بداشتیم و این خبر را طراوت
منت گشت که در شش با محمد صلح کردند و نزاع از میان ایشان مرتفع گشت و از
که ولید مغیره بان سرور گفت که ای محمد در کار خویش ثابت قدم باش که ترش
متابع و موافق تواند رفت از من بعد نصرت و معاونت خواهم کرد تا باسط
شترعیت تو در بسط عالم گسترده گردد و قواعده قسرت تو بجا آید و تمام
ما استحکام پذیرد و نفقت که جبریل علیه السلام بعد از آنکه آن حضرت بخانه باز
آمد و بمنزل همایون تشریف آوردند از القار شیطان آن حضرت را
اعلام کرد و آن سرور ازین واقعه بغایت ملول و محزون گشت حق بعد از برای
تسل خاطر شریفان حضرت آیت و ستاد که دما از سنان من قبک من رسول
واللہ الا اذ اتنی القی الشیطان فی امنیته فینسخ الله ما یلقى الشیطان
ثم یحکم الله ایتة و الله یمکن حکم چون این آیت بسج مشرکان رسید گفتند
که چون محمد از کز علوم مرتبه الله ما که نزد الله تعالی و از بد شیطان شد این در
نقض بمان خود کوشیده از صلح بر شقیم و دیگر باره آن بد گیشان میان آیند
مسلمانان بر بستند و در کمین معادات ایشان بنشینند **واقعه** چهارم درین
مراجعت مهاجران حبشه بود که چون خبر متابعت مشرکان و صلح ایشان
با مومنان در اواخر رمضان بگوشش مهاجران رسید گفتند سبب هجرت
از خانه زمان عداوت با اهل شهادت بود و اکنون که خوف بامن و دشمنی
بدوستی مبدل گشت سبیل العود احمد مسلوک داشتند اولی است و طهارت
حضرت رسالت آخری پس عنان غنیمت بصوب مکه معطوف گردانیدند
و در راه شوال بکوه مراجعت نمودند بعد از آنکه بحوالی حرم رسیدند تا فلان
اهل که دیدند از کیفیت مصالحه مشهوره پرسیدند گفتند بر کاران صورت
مشبه شده بود بعد از قیاس ایشان عظیم و فکری ایشان سقیم بیرون آمد

بعد از آن سابقه معاودت نمودند و در ترتیب مقدمات دشمنی افزودند و مهاجران
ازین خبر متفرق الحال گشتند و از معاودت پشیمان شدند پس سر یک از مهاجران
با نام شخصی از خویش در آمدند بنام عثمان بن عفان باریقه خاتون بجوار سعید بن
در آمد و ابو جحیفه بازو جحیفه خویش بجوار پدر خود و عقبه بن ربیع در آمد و زهر بن
العوام بجاییت زبیده بن الاسود و مصعب بن عمیر بجاییت نصر بن الحارث و
اسیر بن الحارث و اسیر بن ابی رهم بجوار احنس بن شریق و روایتی
بجوار سهل بن عمرو و عاصم بن عمرو بجاییت حویط بن عبد العزی و سیل بن
بیتنا بجاییت مروی از عسیر و خویش و عثمان بن مطعون بجاییت ولید بن
المغیره در آمدند و روایتی که عسیر را داخل این مهاجران داشته است که از
میان همه مهاجران وی بجوار اهل جور را خنثی شد و اندک روزی در که توقف فرمود
و غنیمت بجاییت مراجعت نمود و مورخان گفته اند که پیران آن مهاجران از که بجاییت
جشمه ماه و جب بود و در چشمه شعبان و رمضان اقامت نمودند و مراجعت ایشان
در سوال بود و بنا به دو ماه و کسری و چشمه ساکن بودند و **افقه پنجم**
خروج عثمان بن مطعون از حمایت ولید مغیره و آن چنان بود که ولید عثمان را چندگاه
در جور خود گرفته رعایت جاسد او در دهن خود اتمام نمود و بود و عثمان گفت که
در دهنه شمر کی می باشم ولید او را گفت ای فرزند برادر من مگر ترا ایذا می رساند
آنکه از من اعراض میکنی گفت فی و لکن در دهنه خدای می باشم پس ولید عثمان
پسوی بجهت پیران آمد و گفت ای معشر دشمن من عثمان را در کف حمایت خود گرفته
بودم و از من منع میکردم ای فرزند خود من میگویم اکنون از من بفراری میجوید
من نیز دهنه خویش از زبری ساختم و کار او را باز در دهانم از اضمحلال و قس که باز
از من حمایت طلب کند او را و دانند که روزی عثمان بن عبد الله المغیره را بخود
طلبانده چشم عثمان بن المطعون زود چشم او را کبود ساخت و ولید بجهت بدرفت
از جور از من پیران آمدی باین طلبها و کدورت مستی عثمان گفت که من با
این معاطلات چشمم ولید گفت چرا گفت زیرا که این ایذا مرا از خیره
نزد خود و من جل و کرده چشم صحیح من محتاج این گونه الماست **جست**

ممنستی که برای دوست کشم **راحت جان مبتلای منست**
من حمایت ز کس نمیخواهم **حافظونا صرم خدای منست**
تو که ای در جبهت کشم **با دشمنان جهان کدای منست**
اما اقدای میگویم که سعد بن ابی وقاص ازین واقعه وقف گشت عثمان بن
عبد الله مغیره رفت و نظریه شد پسنی او را بسکت و اشقام عثمان بن مطعون
از وی بکشد **فصل دوم** در هجرت اصحاب بجاییت جبهت کرت تا اینکه
امام و اقدای میگویم که چون اصحاب از جبهت مراجعت کردند شمر کان ابدا
ایشان اقدام می نمودند و یوما فیوما ترایدی فرمودند لاجرم حضرت رسول بهجرت قوم
اجازت فرمود و درین نوبت جمعی کثیر از صحابه با توقیر روی بهجرت نهادند و آنها
در جبهت بودند تا خبر هجرت آن حضرت پدید رسید ایشان رسید سی و سه
کس مجوس شدند و بدینست و چهار مرد بدین رسیدن و حرب بدر را در یافتند
و از زمان منست زن بدین آمده اند و آنکه در ارض جبهت اقامت کردند و گفت
کسی از ایشان ای فوت شد که یکی از آنها عبد الله جحش بود که بعد از اسلام خضارنی
شد و بر فراغت و فای یافت و مهاجران را و در جبهت و در از ده و فرزند متولد
بهفت پسر و پنج دختر و در روز فتح جنبر با جعفر بن ابی طالب بیت دشمن نفر
آمدند و پیروز و هر دو دشمن زن و هفت از ولد و درین هجرت و قایع بود و
همیشه و ما درین فصل هفت و اصد مبتین کردیم **افقه اول** در تعرف مهاجران
درین چشمه را از رسیدن ایشان و سبب اجازت هجرت ایشان گفت که
یاران چون از جبهت باز آمدند از سگهان آن دیار و آب و هوا می سازگار و اطوار و شکوای
و میبوی ایام و رحمت تن و قوت بدن و آنکه اعتدال مزاج حال و دست امید
مراد و اصل بود یک یک حکایت کردند و گفتند در اینجا چهار کتیب است که از
برای کنایس خویش قربان می کنند و فقر را دعوت می دهند و غریب را می نوازند
و چون بر زمین ایشان نزول کردیم بجای نشیمن احوال نامنوده و امان داد و
بارجختی بر آنها و عثمان بن عفان گفت که یا رسول الله دشمن جبهت موضع
تجارت است کجاست که در اینجا میقیم بودم از عمر تجارت سود بسیار حاصل شد و امروز

در این کتاب از کتب معتبره است

بیچ موضع مسلمانان را به از حبس نیست تا مادام که حق تعالی در بجزت تعیین نماید
یا قوم باسلام در آیند و سب تماک و قنادی قریش در ایدای مال الطاف بی غایت
و اعطاف بی نهایت نجاشی بود که در بازه ما از زانی داشت و قنادی حث و حکمت
چون محافظت نمودن نفس باکی شست حضرت رسول فرمود فار جعوا الیه یا ایها
نعمی باز کردید بجای از حق حبس مقرون بیکت الی و مضمون بکفایت پادشاهی عثمان
گفت رسول الله اگر شما نیز بدان طرف تشریف فرمودی امید آنکه مردم این که خدا
کتاب و دانسته رسوم و ادب اند با جایت دعوت مبادرت نمودی و در اعانت دین
و نصرت اهل یقین فرمودی رسول گفت که من هنوز مأمور نشده ام بجزت و منظر
فرمان الهی می باشم شما که مأمور شده اید بدان قسام نماید و درین نوبت
ابوبکر نیز موافقت فرمود **واقع دوم** در کربلا ابوبکر بود و در بعضی سیر
این واقعه را در سال دوم از هجرت بعد از بیعت عقبه اولی و در فرموده اند
و بجای عارض بن زید و کربان و غنه کرده اند و روایت است که ابوبکر از ایدای آن
گروه زندیق با جگر قریش را به حبس پیش گرفت و دلی بر اخراج مصطفی با نظر از
بنهاد و نقل است که چون ابوبکر بتمام برکت الفخار رسید عارض بن زید را بنی
لیث بن بکر که در آن عهد سید قوم او بود با ابوبکر ملاقات کرد و گفت قصه
کجا داری گفت ما را قوم از وطن ما بوقت بیرون آمدن زنده و در حق حق خدا
جفا کردند که محل اقامت ما را بیرون آمدن ما را بجای رفت اقامت اندازم
بفرمانت بعد از آن الهی جل و علایر و از م عارض گفت ای ابوبکر همچون تو می توانی
بیرون آمدن از میان قوم نه سزا است و ترا از که بیرون که از ایشان نه روا
چرا که ترا صله ارحام و محل مسفت و آلام و احسان با خواص و عوام و اعانت
لهو فان و اعانت صغیفان و صفا و سمیت و نقی طوبیت از لوازم ذات
و مکارم صفات است من ترا در جوار خود گرفته ام باز کرده و مملکت خود بعباد
خدا و نه خود مشغول شود از بیم جفای میبکس از وطن ما بوقت خود مروا بجه
لوازم طریق محافظت تو مر می دارم و وظیفه حمایت فرزند کنارم و ابوبکر
باز کرد و اخذ و با خود بیکه آورد و اشراف قریش را بطلبید و بجه ابوبکر را

این واقعه را در سال دوم از هجرت بعد از بیعت عقبه اولی و در فرموده اند

و روایت است که ابوبکر از ایدای آن گروه زندیق با جگر قریش را به حبس پیش گرفت و دلی بر اخراج مصطفی با نظر از بنهاد و نقل است که چون ابوبکر بتمام برکت الفخار رسید عارض بن زید را بنی لیث بن بکر که در آن عهد سید قوم او بود با ابوبکر ملاقات کرد و گفت قصه کجا داری گفت ما را قوم از وطن ما بوقت بیرون آمدن زنده و در حق حق خدا جفا کردند که محل اقامت ما را بیرون آمدن ما را بجای رفت اقامت اندازم بفرمانت بعد از آن الهی جل و علایر و از م عارض گفت ای ابوبکر همچون تو می توانی بیرون آمدن از میان قوم نه سزا است و ترا از که بیرون که از ایشان نه روا چرا که ترا صله ارحام و محل مسفت و آلام و احسان با خواص و عوام و اعانت لهو فان و اعانت صغیفان و صفا و سمیت و نقی طوبیت از لوازم ذات و مکارم صفات است من ترا در جوار خود گرفته ام باز کرده و مملکت خود بعباد خدا و نه خود مشغول شود از بیم جفای میبکس از وطن ما بوقت خود مروا بجه لوازم طریق محافظت تو مر می دارم و وظیفه حمایت فرزند کنارم و ابوبکر باز کرد و اخذ و با خود بیکه آورد و اشراف قریش را بطلبید و بجه ابوبکر را

کرد و رعایت جانب او در وصیت مبالغه نمود و قریش نیز تنقید جوار می نمود
و سبب تعدی از ابوبکر که تا کرد و ندانما شری در میان آوردند که ابوبکر باید
که در خانه خود طرق عبادت مسلک دارد و با طهارت و طاعت و اعلان قرات
که بخشد که ما از فریخته شدن اطفال و ضلال عیال خود امین شستیم عارض
با ابوبکر گفت در کرد که این شرط مر می دارد ابوبکر در پیرامن سرای خود مسجدی
بنافس نمود و در اینجا نماز و تلاوت قرآن اشتغال می نمود و اینها مشرکان
و نسوان ایشان در حال قرات قرآن جمع می شدند و اظهار محبت اسلام کردند
لاجرم قریش ازین واقعه بغض و آند و سکایت بجارش بردند و التماس
ترک جوار و حمایت او کردند تا دفع و منع ابوبکر بردارند عارض ابوبکر را گفت
که تو خود میدانی که با قریش عهد بر چه منوال منع کشته بر همان قاعده سلوک
مر می داری از دهن و حمایت من دست بردار زیرا که قریش تعرض خواهند نمود
اگر برین منوال سلوک نجاشی و من کرده میدارم که کسی را که در جوار و حمایت من باشد
با و ایدارسانند ابوبکر گفت رد جوار تو میکنم و پناه بخدای نعم می برم که الهی
بخدا به از محافظت ماسوی و الله خیر حافظ **واقع سوم** در کربلا عارض بن زید و کربان
موسس کار در کربلا خداوند جهان دار و پس سر که او نام کسی یافت ازین در که یا
ای برادر کس او باش میبیش از کس **واقع سیم** و نشاندن قریش عمر بن عاص و
عمار بن الولید را بحبس بنزد نجاشی بطلب مهاجران و مناظره ایشان و
غالب آمدن مؤمنان بتوفیق ملک نشان حل کرده ارباب سیر چنین آورد
که چون یاران رسول بحبس رفتند اصحاب که در اینجا بر مسند سلطنت
تمکن بود و نجاشی مشهور بواجبی بر حال ایشان برداخت و قدران نعمت
کمانی بشتاعت و سر یک از مهاجران را در محل لایق فرود آورد و در طریقه
بایشان ناامکن پیش برد و القصد از نشاندن جمعیت آن طایفه برین
تمام بخاطر صنادید قریش در که راه یافت لاجرم کتف و هدایای لایقه مثل
ایم طایفی که مرغوب و مطلوب نجاشی بود و غیر آن مرتب ساخته بعروین
العاص و عمار بن الولید و بر وایتی عبدالله بن ابی ربه دادند و بنزد نجاشی فرستاد

بامید اگر فوج مهاجران را بدست آرند و یا در رونق ایشان شگفت آرند و از برای
ندای پادشاه پیشکشهای مناسب هر یک ارسال نمودند تا امداد رسولان کرد
مقصود و مدعای صنادید را خاطر نشان ملک کرد و اند او را اند که در راه
عمر و عماره در وقت شرب خمر و کشتی وحشی واقع شد و در سبب ان اخطائی
در روایات واقع است القمه عماره آنها از فرصت نموده عمر و را خواست
که در دریا اندازد و عمر دست در گشته زد و مردم او را از ان مملکت خلاص ساختند
و این کینه در دل عمر می بود تا او را با قبیله و جوی نزد بخاشی بگشتن داد و مفصل ان
بجمل آنکه روزی عمر و عماره در مجلس بخاشی نشسته بودند و کینه را بود بخاشی را صاحب
بمال و هر ساعت نظر عماره که جوان خوب منظر بود می انداخت چون بخانه باز آمد
عمر و عماره را که جاریه ملک بتوایل یافتیم با او دوستی کن جوی شایه که در تیسیر
مطلبه با امدادی نماید و مقداری از طیب خانه ملک از طلب های عماره باشد
دست موافق با جاریه اعجاز محبت کرده قدری طیب از وی طلب داشت
و کینه که مقداری با او و عمر بن العاص ان طیب از وی بیک آورده نزد بخاشی برد
گفت رفیق من با کینه که ملک امیر بشی پیدا کرده و او با عماره تن داده و نشانی
آنکه طیب خاص ملک با او فرستاده بخاشی ازین حدیث در غضب رفته فرست
که عماره را بقتل رساند اما اندیشید که خون کسی ریختن که با مان در ولایت
من آمده است مناسب نمی نماید او را بنوعی دیگر تعذیب باید کرد و لا یمس سائر از
بر عماره کجاست تا بپای در احلیل وی و میدند عماره از مردم متنفر گشته
با و خوشش انش گرفت و بدتی در صحرای یکت تا جمعی از وریش بکین کردند
و او را اگر نقشند و بقتل رساندند و در آن جس جندان اضطراب نمود که
بر کات حیم شتافت العقه رسولان قریش برین جبهه رسیدن
و بطارقه را دیدن پیا پیش ایشان کشیدند و بعضی رسانیدند که جوانان سیفه
از دین خویش مضارقت کرده بدین جانب آمده اند و از اتباع دین ملک تیر
امتناع می نمایند اکنون با او عیش و رایشان ما را فرستاده اند تا ملک کرم نمود
ایشان را با نام عنان بوطن ما بوفت ایشان باز فرستد بطارقه گفتند شما صورت

حال بیع ملک رسانید تا اما اعانت نموده کفایت مهم نمایم چون رسولان را که بر
سلطنت بخاشی در آوردند ملک را سجد و تعظیم بجا آوردند و خوف و پندار بیکدیگر
بخاشی از عمر و عاص رسید که حاجت بعیت گفت ما را قبایل بسیار است در مکه
و از میان این قبایل مردی از قبیل بنی ماضم بیرون آمده و دعوی بنوبت
میکند و در دنیا اظهار میکند و دنیا محبت پیدا کرده و بعضی از سفیدان بدو ایمان آورد
و ملت او قبول کرده و چون قصد ایشان نمودم از ما مسکین نزد و با طراف و جواب
میروند اکنون بجای از اینها امام ما درین بلاد آمده اند و از ما دین ما و طریق ما بر
گشته و از کیش با و امداد خویش انحراف نموده و دین تو که مخالفت مردین ملک
تیرا خراج کرده و حال آنکه ملک دین نصرانی داشت و ندان ارکان بجهت پیداد
رشتن امداد ایشان می نمودند و قصد کفایت مهم می بودند و معروض ملک چنین
کرد اینند که هر طایفه بجال قوم خویش از پیکانه و قوف بهتر دارند بنابرین معنی
مصلحت جنان است که این جماعت مهاجران را تسلیم این کینه و خاطر خویش
باین شادمان گردانیم ملک بخاشی ازین سخن بر اشتفت و گفت و الله که بدن
سخن سرور نیارم و قومی که پناه بمن آورده باشند بدشمنان سپارم و گویند
ملک مطالعه گفت مقدمه بسیار کرده بود و وصفت محمد صلی الله علیه و سلم در توره
و انجیل یافته و یقین میداشت که وقت خروج است و میداشت که قوم
لا مکنیب او خواهند کرد و از آنکه اخراج خواهند نمود و چون نام با و پرسید گفتند
خدمت معلوم شد که پیغمبر است و لیکن اظهار نفرت و از عمر و پرسید که دین
وی چیست و مذنب و ملتش کدام و بچه چیز دعوت میکند گفت او را
مذنبی نیست بخاشی گفت جمعی را که مذنب و ملت نام و بمن پناه آورده باشند
با دی الرای بشنا متوانم داد بعد از ان ملک گفت و لیکن مجلسی سازم و
خمسایز او را بخازا یکم کردارم تا سخن خود بگویند و کیفیت احوال هر یک معلوم
کرد و مهاجران نیز بر عرصه دولت خود گفتند اهل اسلام را بطلب میدهند
اهل اسلام را بکشد که با این طایفه چه نوع سخن گویم یا موافق خراج ایشان
یا خود چنان واقع جعفر طیار رضی الله عنه که از جمله مهاجران گشته بود و گفت هیچ

از راسخی نیست آنچه برایم ظاهر خواهم کرد پس جعفر را معذای خود ساختند
و بعد از این بلاست ملک برداشتند و مقرر بر آنکه جعفر سخن گوید و در کسب
بخود ملک بفرموده تا اساقفه را جمع کردند یعنی علماء را و مصاحف بخیل پیش خود
بکشادند و از آن مملکت همه مجتمع شدند و جمع بغایه عظیم منعقد گشت بعد
از آن مهاجران را در آورند مهاجران سلام کردند و سجده بکثرت بنام خود و هم
جستند و بجا نیامدند و ندانیدند از امتناع سجده ایشان سوال کردند جعفر
گفت ما سجده کنیم میباید و اسوای پروردگار خود را جل و گز و منبر را را
از سجده و غرض فرموده و این باب بر وجه احوال مانگوده نیستی ازین سخن در
دل بجاشی پیداشد ملک واقعه اعظم و اگر ام جعفر طیار و قوم او مقرر داشته
فرمودند بعد از آن ملک با جعفر گفت رسولان و پیش استدعای آن دارند
که من شما را ایشان سپارم جعفر گفت ازین فرستادگان سوال کن و دعوی
دقیقت مایکند و جواب مبادرت نموده گفت حاضر این جماعت همه احرار
که آمدند جعفر گفت وینی در دمه تا دانه که مطالبتی نمایند و گفت که بچگونگی
از ما برینا دین نیست جعفر گفت خون کسی ریخته ایم که بدان مواخذت می
کنند و گفت هیچ ازینها نیست جعفر گفت که پس از ما چه میخواهید چون سخن
با پیارسید و گفت ایها الملک این جماعت در دین با ما و اجداد ما و اجداد
خود نیز مخالفت کرده اند و الله ما را بشمام داده اند تا عقاید جوانان ما فاسد
گشته و جماعت ما را کنند و ایشان را با ما تسلیم نمی نامم ما برقرار سابق
عاید کرد و بعد از آن بجاشی استفسار احوال نمود جعفر جواب مبادرت نموده
بعرض ملک رسانید که ای ملک ما قومی بودیم از اهل جا بلطی که بعبادت الهنام
از لام قیام می نمودیم و همیشه میخوردیم و اینان فواحش میکردیم و بر کتاب این
قبایح اعمال و فضایح افعال اصرار می نمودیم تا غایتی که حضرت الهی بفضیلت
نامتناهی رسولی از ما بسوی ما فرستاد که ما جمال نسب و جمال حب او را میدانیم
و صدق امانت و عفاف و دیانت او را می شناسیم و ما را بر پرستش خدا
غرض اهل امانت فرمود و توبه دهد و دین اسلام دعوت نمود و ما را بر حق امر کرد

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین

و از منکر نمی فرمود و بنماز و روز و زکوة و صلوات بر محمد و جعفر اخلاق حسنه
و لایب کرد و از قمار و زنا و ربه و سایر رذوق و معاصی ممنوع ساخت و او برای
تشیع علی آورد و که هیچ کلام او کلام بشری نماند و بر ما روشن شد بدلائل و
معجزات لایکی که دین او حق است و کلام وی صدق و از نزوح حق سبحانه و تعالی
پس تعین وی نمودیم و بوی ایمان آوردیم و از دین باطل قوم بر کشیم باین جهت
با ما بعزات برخواستند و ما را با انواع عذاب و عقوبت معذب می ساختند
و قوت مقاومت ایشان نداشتیم سحر با صلی الله علیه و سلم ما را فرمود که هجرت
نمایم بجای توبه و از جمله پادشاهان ترا اختیار کرده تا ظلم ایشان را از ما بازداریم
و ما را در دست ایشان اسیر نگذاریم بعد از آن بجاشی گفت که از آن کلام که بر
نازل شده است هیچ با شماست بخوانید تا بشنوم جعفر گفت آری و بنیاد کرد و اول
سوره که بعضی خواندن گرفت بجاشی چون قرآن بشنید و باین آیت رسید که فکلوا
اشتری و قرنی عینا و در گریه درآمد و چندان بگریست که اساک بر عیاسن او می
غلطید و اساقفه نیز چندان گریسته بودند که از آب دیده ایشان عیاسن
و همه صحف ایشان ترک شده بود و از سر ذوق و غایه شوق می گفتند **بیت**
چشم که زهر دست تر داریم : کر شود چشم دو ستر داریم : **چشم**
چشم و شسته شد : و اغمای که بر سر کردیم بعد از آن بجاشی گفت
و بعد که این کلام و سخنی که بر موسی نازل شده بود و از یک سنگوت بیرون
آمده اند انگاه روی بر عیاسن و عماره آورد و گفت و الله که این جماعت را
بشما سپارم و ایشان و شما را بهم کدازم ام سلیه گوید که فرستادگان
قریش مایوس من منفل از آن محل بیرون رفتند و عیاسن گفت که و الله
که فردا پیش بجاشی را دم و این قوم را متماصل گردانم و بعد از آن رسیده مر چند
او را ازین اندیشه منع کرد و وصله رحم و رعایت آن بروی عرض کرد و منع نند
روزی دیگر عیاسن نزد بجاشی آمد و گفت این طایفه در باره عیسی بر خلافت
معتقد شما سخن میگویند بجاشی باز جعفر و متابعان او را طلب داشت و گفت
شما در شان عیسی چه میگویند جعفر جواب داد که ان میگویم که خداوند فرموده است

میر محمد اید و رسول و کلمه القائله میر محمد و روح منه بجاشی چوب پاره از زمین برداشته
گفت که میان عیسی و الخلیفه شاکست این مقدار فرق نیست میان شما را و انکس که از
نزد وی آمده اید و من گواهی میدهم که او رسول خداوند است و وی انکس است
که عیسی علیه السلام بقدم او بشارت داده و وصیت او را بخیل بنظر رسیده شما فراموش
البتل در حاکمیت من قرار گیرید و هر که اوست بشمار ساند بکافات کنم و اگر کسی
زیر من و منید یکی از شما را بایشان ندیم و هر که مخالفت شما کند و دنیا به
بطریق غرامت از وی ستانیده تیدم ملازمان شما ندیم سید میگوید که دیگر
از آن قبیل واقع بود که با مقصد تعرض این دو رسول قریش می شدیم که اگر شما
کنند از ایشان غم بستانیم و ایشان اصلا تعرض بمانی رسانند و بعد از آن
گفت که چون حق تعالی حاکمیت بی رشوت بمن کرم فرموده من نیز رشوت
نگیرم و کوشش میکنم که بفرومایا محقق و پایای قریش را بایشان
رود که روند و گفت جماعتی که کذب معجزه قریش کنند من بهدیه ایشان غنیمت
نه نمایم **واقعیه چهارم** و اگر ابتدای سلطنت بجاشی و شمه از عدالت او
منقول است که پدر بجاشی پادشاه جبه بود و از نام و غیر از بجاشی فرزند دیگر
نداشت و مرا بجز را برادری بود که مراد و ازده فرزند بود و اهل جبه
بر آن شدند که پدر بجاشی را بکشند و برادرش را پادشاهی بردارند و
پادشاه سوزند تا بواسطه کثرت اولاد او ملک بر سبیل تواریش بود
مسان ایشان بماند و از تعرض بکامکان سالم بماند و باین خیال محال بر قتل آن
پادشاه سیکو خصال اقدام نمودند و غم بجاشی را بسلطنت برگزیدند و بعد از آن
که بجاشی از مرتبه بسیار بزرگه فیتان رسید میان بخت و غم بر بسته بودن
و مستشار او شد و بنا بر وجود عقل و کیاست و قبول عدل و در استقامت
اکثر امور و کلیه ملک را بقبضه تصرف او باز گذاشت و جمعی که در کشتن پدر او
سعی ببدول داشتند بودند چون خیال بختیاری و انار جهانداری و چنین
او و اخراج و جبر و اولایج دیدند خایف و اندیشه ناک شدند که مبادا بعد از
انقضای دولت غم سلطنت با و متعلق گردد و بجای علی خویشش گرفتار گردند

لاجرم این صورت را معروض ملک گردانیدند که از برادرزاده تو که بواسطه
که به نسبت پدر او از ماصد و ریافته بغایت رتبه نیم و شب و روز ازین عمر مرسان
اکنون کمی از او و معاطه بتقدیم رسان یا بقتل او اقدام نمای یا باخراج او فرمان فرمای
ملک ازین استیعا و نموده گفت و من روزی در او را بقتل رسانیدید و امر روز بعد
بسرور آید چون باز کتاب یکی ازین دو امر مبالغه بشیطان از خدا تعالی در گذشت
صورتا پادشاه باخراج شاه زاده رضاد و او دشمن و طایفه اخوان روزگار
یوسف و او را به بیع و شرا از او سر اجدا سازند و از دیار و وطن غریب
و محنت از امیری باسیری اندازند لاجرم اعیان ملک او را بتاجران فروختند
و شصت و دهم در عوض او گرفتند و شتری او را در کشتی نشاند و منتظر باد که از
تا او را بر انداخته چون ناز دیگر شد ابری بر آمد و باران باریدن گرفت پادشاه
که غم بجاشی بود و تیغج باران و بتماشای صحرایاران بیرون آمد تا که صاعقه از
آسمان درآمد و بروی نزد او را بکشت جانکه خاکستر گردانید مردم جبه
متحیر شدند یکی از اولاد او را خواستند که بایم مقام پدر وی بر تخت ملک
نشانند میگوید که با قابلیت آن ندیدند لکن الامر بهر خنایان کردند که عقب
بجاشی روند و او را از تاجراسترداد نموده به پادشاهی مقرر گردانند طلب
وی بکنار رود و آید ندیدند که هنوز کشته بر روی دریا جاری نشده و بروایتی
اگر جاری شده بود و کفر بفرمان الهی جل و کرده باز جل حبشه مراجعت
نمود تا اعیان ملک و کشتی در آنند و دوست بجاشی گرفته بیرون آوردند
و بالقبول تاج پادشاهی بر فرق نهادند و و واج سلطنت و در برگرفتند و روز
دیگر مرد و بازگان آمده از ایشان طلب زر کردند و ممال نمودند با ستغافه
با ستانند ملک مراجعت نمود ملک حکم فرمود که وجه او بدیند و الاغلام او را
بسیستم او نمایند اگر چه غلام بر تخت ملک سلطنت میکنند باشد چون بجاشی
این حکم بتقدیم رسانید با فقر و وجه او بداند و بکمال انصاف و معذرت بجاشی
اعتراف نمودند و گویند که اول انرا از انار عدل و صفت بجاشی این بود که
بطور رهپوست و مقصد و از ایراد این مقصد که بجاشی گفته بود که حق تعالی

رشوت قبول ناکرد و ملکیت بن ارزانی داشت اشارت باین واقع بود **و بعد**
چشم ایمان آوردن بخاشیت بآن سرور در خفیه و انکار کردن جبهه
 فروی را از باب تواریخ مسکونید که چون عمر و عاص از نزدیک ملک یونس بازگشت
 بخاشی در خفیه پیغام حضرت سید فرستاد که بخدای تعالی و بتوایان آوردیم و
 پیغامها و مکاتبات از جانبین ورود می یافت جنبه بعضی در محل خود مشروح
 کرد و بعد از آن سر مکان دست میزد و میفرمودم حوز را طلب کرد و گفت که دل من گواهی
 میدهد که حضرت محمد حقست و این او دین قیوم و اگر با او میروم از عذاب مصون
 و مأمون گردیم از باب جبهه گفتند که ما باین رضایتیم و او را بر عیسی
 محل تقدیم ندیم چون ملک بخاشی داشت که سخن او مقبول نخواهد آمد گفت
 بعد معتقد شما را بر محک امتحانی از مودم و من دین منی نایتم و مسلمانان را بنظر
 عنایت ملاحظه میفرمود و اسلام خویش از قوم میستور میداشت و بدان
 حضرت اسلام و نهان داشتن آن از عوام اعلام میفرمود و پیغمبر او را در آن
 امر او را معذور میداشت و چون قریش از اسلام بخاشی خبر یافتند لغات
 و شوارشان آمد و بخاشی لغز افرا ایمان خود را شکار کرد و گویند سبب اسکار
 کردن آن بود که چون ملک جعفر طیار و اصحاب او را رضی الله عنهم بقتل خود
 بر خصم ترجیح فرمود و اعدا مقهور و مغلوب گشتند و تیسار من بخاشی را گفتند
 که ای ملک تو ایست از اسلام و پشتی در امری که مخالفت دین مالا لازم می
 آید اکنون مجلس ساز تا با ایشان مجال ده و خامه بنایم در آنچه برایشان نازل شده
 حضرت جلال احدیت از برای رسول خود و جی فرستاد که قتل یا اهل کتاب
 تعالوای کلام سوار پندار چنگ تا آخر شش ایت و حضرت رسول این ایت را
 مبثت سیاحتی جعفر و اصحاب او فرستاده بود و چون در حضرت بخاشی حاضر
 نمود جعفر طیار این ایت بر خواند که ما کان ابراهیم یهودی و لا نفرانیا و لیکن
 حیفا سدا و ما کان من المشیکین بخاشی گفت راست مسکونید نظر ایت
 و یهودیت بعد از ابراهیم بدید بعد از آن جعفر این ایت خواند که ان اولی
 الکائنات ابراهیم الیدین اتبعوه و هذا البنی و الدین امنوا و الله ولی المؤمنین بخاشی

گفت بار خدا یا من امروز ولی ابراهیم و اسلام خود ظاهر گردانید و حضرت
 فرستاد و جعفر و اصحاب در زادگاههای بسیار داد و گفت بعد ازین بر
 هیچ امری لاحق نکرد و که طبع آن را مکرده و از دو جماعتی از اساقفه از وی اجازت
 طلبیده بدین رسول آمدند و از آن حضرت سوالها کردند و جواب خود شنیدند
واقع **ششم** آمدن ربهانان از جبهه بریارت حضرت علیه السلام و
 و آن جناب بود که جماعتی از کبار ایشان میت نفرمیدند و حضرت رسول آمد
 و در مقام ابراهیم با آن حضرت ملاقات کردند و اسقفی کلامی که نام او طاووس
 بود رسول علیه السلام بچین در آمد و گفت تویی که دعوی پیغمبری و رسالت میکنی
 فرمود آری طاووس گفت خلق را بجهت خوانی فرمود و بخدای که او را هیچ شریک
 نیست و بعد از آن آیات پینات قرآنی بر ایشان خواند و در کربیه در آمد و چنانچه
 محاسن ایشان بآب دیده ترکشت طاووس گفت من گواهی میدهم که خدای
 تعالی کیست و یگانگی که او را شریک نیست و تو رسول او ای و باقی اصحاب نیز
 برین هیچ گواهی دادند و تصدیق نمودند و مسلمان شدند چون اساقفه از
 پیش رسول برخاستند ابو جبر العین و امینه بن خلف با جمعی از قریش پیش
 آمدند و بخاشی را تغیرن کردند و گفتند خدای تو میدگردان کرد و بی را که شما را بتحق
 و من فرستاده اند شما آمده اید تا خبر این مرد ببرد و شما را عقل این است
 که یک است و مجلس نشستند از کیش بر کشیدند و او را در نمرجه گفت
 تصدیق کردید و حال آنکه مدت دو سال است که او در میان ماست و هیچکس
 اجابت دعوت او نکرده است مگر کوه کی بی عقل و دانی یا فقیری محتاجی
 و کدایی و الله که بکی الحق ترا شما ندیده ایم و قوم جاهل ترا شما نشنیده ایم
 اساقفه گفت سلامتی بر شما باد و هیچ حق شما ضایع نمیکرد ایم و بقول جا بلان آثار
 حقی که بر ما روشن گشت است عنان نمی بچانیم بعد از آن پیش رسول افتاد
 نمودند تا قرآن بخوانند و بیا موختند و بنور اسلام آراسته بولایت
 خوش معاودت نمودند و منقولست از ابو سلمه بن عبدالرحمن که چون اساقفه
 رنجور بدیدند پیش کردند بخاشی از طاووس استفسار صفات و علیه حضرت نمود و طاووس

این کلام
 صحیح است
 در بعضی نسخ
 حذف شده است

آنچه دانسته و دیده بود و عرضه داشت بخاشی بخود گفت صفت او هم چنین ثابت
 شده است و کتاب الهی صفت که بخاشی پیوسته متر صد اخبار آن سرور می بود و فتح
 و طغیان حضرت مسرت کی فرمود و جانی **واقعیت** **و لیل** **من بعینت** **و ان**
 واقعه آنکه امام واقعی منت مود که روزی بخاشی دو جاده سفید کنه پوشیده بود
 از خرابه پیران آید و تاج بر سر نه داشت و دیساج بر دوش نیکنده بود و برین
 بنیست جبهه تعجب کردند بعد از آن بطلب جعفر طیار را اصحاب او فرستاد
 ایشان نیز چون ملک را با این طریق دیدند تعجب نمودند بعد از آن در محلی طایفه جعفر
 گفت که من جاسوسی بطرف مملکت شما فرستاده بودم و بشارت آوردم که
 من سبحانه و تعالی رسول خود را نصرت کرامت فرموده و دشمنان او را هلاک گردانید
 در موضعی که از ابرو خراشید و بر زکترین و بیش که عینه بن رسیه و شیشه و ابوالحکم
 و زعمه بن الاسود و امیت بن خلفند همه مقتول گشتند و هائنه فلان و فلان همه سیر
 شدند جعفر طیار رضی الله عنه بعد از اظہار مسرت بر سینه که ملک را خست
 که برخاک نشناخت و جامهای خلق پوشیده گفت در احکام ارجل چنین نام
 که حق تعالی بر دهنه بندگان خود واجب گردانیده که چون نفی بریشان از زانی داشته
 و حدیث آن نعمت کنند در مقام حدیث تواضع و زنده لاجرم چون حضرت الهی
 جل و علا نفوت حضرت بنو تنای از زانی فرمود و من خواستم که از آن
 نعمت شما را آگاه گردانم طریق تواضع و مکنت سلوک **اشتم** **بیت**
 زشمان تواضع بود و دل بسند که مطلوب باشد علاوت زقند تواضع کند سرگشته
 که نموت ز افعال شیطان بود در سر راه فاک و افشاء کی به آمد زشانی و شنه زادی
 و بعضی از واقعات دیگر از وقایع بخاشی و ذکر فوت وی و غایت حضرت بروی
 در محلی خود و همین کرد و داشت از **صفت** **سیم** **در وقایع**
 سال ششم از نبوت و درین فصل سه واقعه مذکور یکروزه و واقعه اول اسلام
 حمزه بن عبد المطلب است رضی الله عنه مؤلف کتاب کوبه تجا و زائد عن سینه
 که کیفیت ایمان حمزه بر روایات مختلفه بنظر رسیده اما آنچه امام مستغفری
 در دلائل النبوه ایراد فرموده از روایات دیگر مبسوطه تر بود و چون اسباط

این روایت از کتب معتبره است و در کتب معتبره است و در کتب معتبره است

کتاب مرئی میداشتند بر روایت دلائل النبوه پسین گردانیده نقلت از عطار بن سید
 که روایت میکند از عبد الله بن مسعود رضی الله عنه که گفت من در خدمت حضرت است
 پیرون رفتم و چون بصفای سیدم شکران آنجا جمع بودند و بعد معین و بی داشت
 و در آن مجمع آن گرامان بعبادت آن مشغول بودند حضرت چون برین
 بگذشت گفت مود یا معشر قریش قولوا لا اله الا الله و لیلید گفت مر ابو جمل
 لعین را یا ابوالحکم چون می پستی که محمد را درین مجمع بخل گردانم ابو جمل لعین سید
 داد او را که البته در تجلیل عداخته توانی تقصیر کن و لیلید برخواست و بخت خود
 بر گردن نهاد و نزد آن حضرت آمد و گفت تو میگوی که خدای من من از رک
 جان من نزدیک تر است گفت چنین است گفت ایک خدای من بر گردن
 منست و همه مشاهد میکنند که خدای تو تا ماینز به پنم و چون آن قوم را ساخته
 دل بنور عقل منور بود و او را که حقایق امور می توانستند آن حضرت هیچ جواب
 ایشان نداد و ایشان باز روی بآن بست او روزه بسجود او مبارک است و در
 و بعد از آن گفتند ای الله ما وسعید و مولای ما میجوایم تا ما را بر قتل محمد اعما
 نمای فی الحال و یوی از درون آن بت او از بر او رود و قبح و مذمت حضرت
 محمد و دین او نمود و پستی چند از زبان بت برخواند که اول آن ابیات این
 بود **بیت** فتح البدرای کعب بن نضر ما اضل العقول و الاطلام لا الاخر الا بایات
 و درین ابیات مذمت دین آن حضرت کرد و او را غوی کفار بر قتل آن حضرت
 نمود این مسعود و گفت که چون این ابیات مسموع آن حضرت گشت باخا
 متفرق بمنزل مراجعت فرمود و من نیز در عقب آن حضرت باز
 گشتم بعد از آن بر سپیدم که یا رسول الله مقالت این بیت بسج
 رسید فرمود آری شیطانیت و رجوف اصنام در می آید و کفار
 بر قتل انبیاء ترص میکنند و هیچ شیطان با بن امر اقدام نماید و بر اینست
 نکند مگر این که بر روی هلاک گردانم مسعود و گفت که ازین واقعه
 دو شب یا سه شب گذشت و ما با آن حضرت بودیم نشسته که آیند
 آمد و بر آن حضرت سلام کرد و ما سلام شنیدیم و لیکن مسلم ندیدیم حضرت

فتح البدرای کعب بن نضر
 ما اضل العقول و الاطلام
 لا الاخر الا بایات

جواب سلام فرمود و پرسید که از اهل اسمانی گفتی فرمود از جنبیانی گفت
سبب آمدن برسد گفت چنانچه از پیشی غم خود که معجزه جانی در جوف بت نیست
بجهرت رسالت سخنان نماند است که گفته و خاطر حضرت از آن متاثر شده
در صدد اشقام آمده بقتل او مبادرت نمودم او را در کوه صفادریا قتل و سبک
ضربت او را بچشم فرستادم و مومنان را از شر او باز بر ما میدم و اکنون در جوف
آن دارم که علی الصلاح بان بکوه صفات شریف آری که انجاعت بعبادت آن منم
اشتغال خوانند نمود و باز در باره تو از وی استشاره خواهم کرد و میخواهم
تا از زبان همان بت در مدح و ترویج و من تو سخن چند بشنوام بقوم که در شیبای
چشم دوستان بان حاصل آید حضرت رسالت علی السلام و سلم از وی پرسید
که ترا چه نامست گفت نام من سمیچ گفت میخواهی ترا بنام ازین خود بنام
گفت آری یا رسول الله فرمود ترا بعد از نام نهادم این نام بنده بدو اش
آمد و از نزد حضرت باز گشت این معبود گفت رضی الله عنه که آن شب بر ما
بغایت دراز گذشت چرا که منتظر وعده او بودیم که فردا چیزی نقصان قول
معجزی نماید چون صبح شد بان حضرت بکوه صفادریا رفتیم مشنگان
بر طریقه نامعنی بعبادت آن بت اشتغال می نمودند تا آن حضرت رسید
و آن جماعت با یک توحید دلالت فرمود و ایشان از غایت جود و سبوح و آن
بت اقدام نمودند و زبان بقرع بگشودند و از آن بت تقیص محمد و دین او
استدعا نمودند بناگاه آن بت گفت مؤمن یعنی سمیچ که بعد از اسم موسوم شده
بود از درون آن بت این چند بیت در وقت محمد علی السلام و سلم و
و من او است کرده و تقرر فرمود که اول آن ابیات این بود **بیت**
انا عبد الله و ابن الله و انا قلت ذی العجز و سعرا عتمة برب سیف منکرا
لدی الصفا لما طغی و استکبر و خالف الحق و رام المنکرا بتمینا المظنرا
لا انکر الابیات بعد از آنکه مشرکان از زبان بت گفت سلطان این
و جان بشینند آن بت را بدست کردند و بر زمین زده بکشتند و بت
این امر عجز نموده و بجهرت رسالت او روند باید که انانیت آن حضرت

میلاد

بشاید بشنودند و از جمل لعین از غایت جمل که آن شیخی بی وین داشت زبان
و دشنام کشید الا نام برکش و و جمعی از آنها چون حدی بن محمد بن صفی و ابن صدی
پدلی باید او شتم و توبه برخواستند و آن حضرت حکم داد و احاطه بهم الحاق بملون قالا
سلام است و در عرو و نفعی خبر و تخیل زده سر جیدان لعینان در ایذا و اضرار کوشیدند
مطلقا متعرض ایشان نشد و بهمین مقدار کلام مکاشف یا معشر و پیش لم تقرونی
و انی رسول الله الکرم ای کرده و پیش مرا جرم میزند و حال آنکه من رسول خدا ایم
نفر و شما هم در حد لایل النبوه است که هر جا بمل بدیجت رو سیاه از میان ایشان
عصای ایشان داشت مقدان کرده که تا سنان آن بر شکم خواجه علیه السلام
رسیدند الحال و دست او خشک شد و حضرت خداوندی جل و علای آن اوید را از
حیب خود بکرم و دفع فرمود و القیة خواجه علیه السلام و السلام از پیش ایشان
با دل مخرج و خاطر عکس بگوشه مسجد مبارک فرود انداخته پیشت خدیجه خان
رضی الله عنها ازین حال خبردار شد از منزل خود بیرون و دیده دست بر سر میزد و گریان
و فریاد کنان نشان آن حضرت می جست و میگفت من رای الطیب **حدیث**
بکرم و سر میزد که ی نشانی می برسم نشان یار خود از این و آن می رسم **حدیث** ز یاد ماند
جدا بر منالی تن بی جان **حدیث** بر می رسم از حال جان می رسم بعد از آنکه حدیجه خواجه
علیه السلام باز یافت شکسته روی و اشفته موی کرد و عیار بلند سر و روی
و جعد سنبل بوی آن حضرت می سست و دامن مخالفت پیش می برد **شعر**
جیبی محمد فر تو که جیبی محمد چرخ و حکمت و اکبر و امیر فکات جیبی محمد لایملون
آنکه رسول الله الیم و انفا قاوران روز حمره رضی الله عنه که تیر خوب
انداختی و اکبر اوقات بصید بر و اختی روزی بصید بیرون رفت بود
و در عقب اهو میزند تا به پیشش نهید از دو که ناگاه اهو زبان فصیح
گفت که ترمی بالسهام الی ولا ترمی الی قاتل این اخیک لود میت نهاد
السهام لکان خیرا یعنی تیر بجای بت من می اندازی و کسی که در صدد قتل برادر
زاده تو بودی بر و از می و اگر این تیر بجای بت او اندازی مرا مینهد بهتر ترا
از آنکه در بی من با زنی عمر و ازین سخن متعجب گشته باز گشت چون بمنزل

خود رسید باز گشت صغیر او که ماجرای شکرکان و ایدای ایشان نسبت
 سلطان العنق جان دیده بود طعام پیش حمزه حاضر کرد و از غایت و لشکر صغیر او
 نتوانست نمود و کینه عینان تنگ از دست ملک باز بست حمزه چون آن حال
 مشاهده کرد و موجب گریه پرسید صغیر گفت سوگند ملات و غری که اگر حمزه
 که او را حسب و نسب طایر نبوده ای اما در ملک ایام شما مستطعم بودی و یا بر صغیر بودی
 که یقین از قبایل شما حسرت می بودی با او آن زنی که با برادر زاده او بودید
 رفت حمزه ازین سخن بر اشفت و گفت وای وای بر تو یا محمد بحال عارض گشته
 وجه خسته طاری شده است آن زن حیف و تعدی است که از آن گروه بی سکوه
 نسبت بان حضرت مشاهده کرده بود و تفریر کرد حمزه گفت و او ملاه عم او بود
 کی بود که گفت که نقص موافق خودی من و ازین حال واقف گشت گفت ایوب
 کجا بود که گفت که آن جاهل سخت دل و آن حق شناس بی حال بر شرف نشسته
 بودند امیکر که یکشیدان ساحر را یکشیدان ساحر را گفت عباس کجا بود که گفت
 عباس همچون پروانه بگریه و شمع بری آمد و فریاد میکرد که ترجم کنید بر فرزند خود و درم
 کنید بر خویش خود و قرابت و پیوند خود و بان بد بختان بری آمد و بعد کار
 او از آقا رب محبوس بی آمد حمزه زار زار بر گریست و گفت بر خود و طعام
 و شراب حوام کردم تا از از اینده فرزند بر او خود و اشقام شما دست
 بطعام و شراب رسانم و گویند که سه شبانه روز بود که وی طعام و شراب
 ننوشیده بود و در ایاتی اگر گیرک عبدالله جد عالی این واقعه با حمزه تفریر کرد
 و حمزه را بر این مقام از آن گروه تا فرجام ۴۰ غلام و بعد از آن حمزه بر خیزد
 و زره خود و بر پوشید و پیش خود و خلیل کرد و گمان در دست گرفت و بر آسم
 خود بر پشت و بجانب کوه صفا پیرون رفت و شکرکان همه اینجا
 حاضر بودند حمزه را اطلاع بسته دیدند بغایت تیر رسیدند یکدیگر گفتند که
 اگر اول بر اسلام کرد و بعد از آن بطواف برداخت رضاست و اگر طفت
 احوال باشد و در بطواف کاه آورده باشند که از جهت برادر زاده خود در
 غضب است و گویند سلام اهل جا ملیت آن روز انعم صبا جا بوده است

رضیع شد
 امجدی او غلام
 می باشد

بعد از آنکه حمزه را از خود مجتنب دیدند چنانکه بریشان اصلا نظر نمیداخت و اول
 بطواف کاه روی آورد و سلام ایشان سپرداخت و استند که در صد و
 اشقام و ایدای و ایلام ایشان است چون از طواف باز بر و اخت بعد
 از آن بر سر ایشان تاخت و گفت ای معاشر قریش کدام یک از شما برادر
 را و این این تعدی نموده و در جو و اعتساق فرزند ابو جهل العین از میان این
 قوم بکواب سبقت جست و گفت انا یا اباعماره یعنی من باید او ایلام محمد گویند
 حمزه گفت سبب چه بود وای ناکس ترین خلق که با آن فرزند از چندین کردند
 رسانیدی سوگند ملات و غری که اگر من اینجا حاضر می بودم بجز تیغ سر می شما
 بی دروغ ازین می بودم و بی الحال از مرکب فرود آمد و گمان بر سر ابو جهل میدان
 بر دو که گفت جاسر ابو جهل لعین در هم سخت و آن سبک از غایت شرمندگی
 میگفت و زو اباعماره غازی قد شمت این اخیه بگذارد ابوعماره را که من برادر
 زاده او را دشنام داده ام تا اشقام او بکشند بعد از آن در مسجد حرام بطلب
 پیغمبر درآمد و دید که آن حضرت در گوشه مسجد رو بجانب کعبه بنشسته حمزه خود
 نزدیک آمد و بروی سلام کرد و آن سرور الشفات لغز نمود و کثرت و دوم سلام
 کرد و گفت السلام علیک یا ابن اخی حضرت الشفات نمود و مسلک گوهر
 آیدار از صدق اجغان بکبار فرزند رخت و فرمود بگذار بی کسی را که او
 نعمت ولی پذیرد و نه مادر است و نه برادر و نه مددکار و نه تغییر و نه کار
 گذار و نه وزیر و نه ملکبار و نه صاحب سوار بیت آه کاندز زمانه حمزه
 بیجا پس از حال من غم منیت بایدم ساخت با چراغ تمل از کسم چون امیکر
 در هم منیت دوم سارم زون و سوز و زون که کسم غمک رو محمد منیت
 قصه عفته که من دارم با که کیوم که هیچ محرم منیت حمزه سوگند ملات و غری
 یا و کرد که ای فرزند او برای نصرت تو آمده ام رسول گویند فرمود که ای عم حق
 آن خدای که مرا بر سالت فرستاده است که اگر با شکرکان معاشرت کنی و
 یا شکر آیدار یا دشمنان خاک را مقابله نمایی یا بجای که اعضای خویش بخون
 لاین سفه بیا لاسی و بقوام مرکب اندام من موم بی ادب با لای ترا از ذر کاه حق

باختن پیشی ختی ابو جلال
 در حمزه ای وارد

بغير وروی میفراید و در صد بار که در جناب قدس سرچ قائل یاید تا بیکه شهادت
زبان کنش می و تقدیر بنوت و رسالت من بخیلی گفت ای بر سر بوی جمل اعیان
از برای خاطر است بیکه دست تقدیر کردن کشتن از نور من تو بویستم
گفت ای عم اگر حضرت اسلام در بوشی و جام ایمان و تصدیق از دست ساقی
باقی بقیس و تحقیق نبوتی شادی و سرور و بهجت و تصور من ازین اشقام میراث
زیادت باشد حمزه گفت که من از قریش چنین شنیده ام که ترا کلامی هست
بعایت با خللا و است که بان کلام خلاقی را حیدر خود و یکی که کلام از که آموخته و آن
شعله ازین آتش آن که بر آفریده و سر علی العبد علیه و سلم فرمود که کلام برود و کلام
جل و گره گفت چری از آن برین بجزان حضرت رسول صوره المؤمن ایضا کرد و بسم الرحمن
الرحیم تم تیریل انکتاب من ابدا لغیر العبد حمزه گفت یا محمد ازین کلام خبان مندا
میشود که خداوند تو را هر زنده گمانان گوینده لا اله الا الله است و مودلی بکر قبول کننده
توبه گویند کان لا اله الا الله است حمزه گفت شیدا العقاب است بر کسان که از کشتن
این کل استیگانفت نمایند و مودلی گفت دیگر نیز ازین کلام بر من بجزان آن حضرت
سوره طه آغاز فرمود یا ایها السامعین که ما فی السموات و ما فی الارض و
بینما و ما تحت الثری حمزه گفت ما را در که مزار و با نصیبت است سید
نصبت در کعبه و باقی و در که حکم اینها مقدار شیری تجا و نکند و تو میگوید
که انچه در زمین و آسمان است همه از آن خدای منست خواجه فرمود علی چنین است
و ازین زمان دست نیز حمزه گفت امشب فکر می کنم و فرود آیم و بنویسم ایمان
ارم حمزه از نزد آنحضرت بخواند یا زکات حق بیا از برای پاسبان خاطر حبیب
خود و چهار نوشته نیز در آن حضرت نوشت و نوشته جبال و نوشته بکار
و نوشته انساب و نوشته باد و ایشان را امر فرمود تا زمان برداری آن
منور و نمایند هر چه فرماید چون ملازمست مفتخر کشته از حال ایشان سوال فرمود
اول از یکی سوال کرد که تو از کدام فرقه از ملائکه و قدرت و قدرت بیکه مناسبت
گفت یا رسول الله من نوشته ام موکل بر رویا اما اگر خواهی بفرمایم تا در یابان آب
خود پیرون ریز و تا همه روی زمین بر مثال طوفان نوح علیه السلام غرق کرد و ازین

قوم طائی یا بنی خلاص کردی خواجه فرمود و علیه السلام لا حول و لا قوة الا بالله العلی
العظیم بعد از آن از دیگری پرسید که توجه داشته و قدرت و قوت بیکه مرتبت
گفت من نوشته با دم اگر فرمای تا رایحه بر که بوزاخم و قنای که و اهل او را چون
قوم عادی و بر و هم و تر این گروه باز زمانم حضرت فرمود لا حول و لا قوة الا
بالله العلی العظیم بعد از آن بفرستیدیم خطاب فرمود که توجه داشته و قوت
و قدرت تو جلیست گفت یا بنی الله من نوشته موکل بر انساب ام اگر فرمای
انساب نیز و یک معارق اعدا فرود آورم تا مغرور سرمای اینها بپوشش آید و بولا
میت ملاکشته از شریکشان بر آسای فرمود لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم
بعد از آن نوشته چهارم بر سید که تو کیستی و قوت و مکت تو جلیست
گفت من نوشته جبالم اگر فرمای کوه ابو قیس را از پنج بر کم و به او بر دارم و بر که
و کلبان فرود آورم تا همه را بجا که برابر گردانم و ترا از شریکشان بر نام حضرت فرمود
لا حول و لا قوة الا بالله العظیم بعد از آن گفت ای فرشتگان پروردگار من
شمارا امر باطاعت فرمان من فرموده کفشد علی یا رسول الله فرمود پس من دعا
میکنم شما امین مسکوبه ایشان کفشد معا و طاعة بعد از آن حضرت دست بجای
آسمان برداشت و گفت ایها انواع عذاب و نعت بر دار و قوم مرا راه
بنای و ایشان را بصلاح و ار که این قوم من رسالت مرا نمی دانند و حق من نمی
شناسند ملائکه بر فرمای این دعا امین کفشد و بعد از آن بران حضرت افزون
کردند و کفشد یا محمد حق تعالی ترا جزای خیر کرامت کند که حق تعالی در وقت اضطرار
اینجا علیه السلام ما را با این نوشته ها همه بر قوم خود نفرین کردند و عذاب
خواستند تو بودی که دعا بصلاح و هدایت قوم نموده و در اصلاح و اتحاج قوم
فرمودی آن سرور فرمودند که ای ملائکه پروردگار من مرا فرستاده اند تا
عالمیان باشند نه آنکه سبب عذاب او میمان باشند با ششم بعد از آن فرشتگان
بجناب قدس مراجعت نموده و بر روایقه خواجه معروض گردانیدند و خواجه
دل بر اسلام حمزه معلق بود آن شب بخار بگذرانید و این دعا معروض میگردد
که اللهم اقرب عینی باسلام می حمزه بن معمر و میگوید که آن شب جمل نوبت حمزه بن

حضرت رسالت آمده بود و اظهار محبت و اشتیاق نموده چون پیچید و طلوع
سپاه روز عظم نور بر کشید حمزه نخست سید علی السلام مبارک نمود و خواجه را علیه السلام
چون نظر بر حمزه افتاد و سرودای غم میان ما و تو و عدا بود با سلام که درین روز با مرد
حوالت کرده بودی اکنون بوعده خود وفا کن حمزه گفت چنان کنم و لیکن از برای
من هم از آن کلام که دی روز میخواندی قدری برخوان خود علیه السلام سوره الرحمن
آغاز کرد بسم الله الرحمن الرحیم علم القرآن خلق الإنسان للنفس النقر
بحسان و النجم و النهر میخیزان تا اینجا رسید حمزه گفت یا بنی آدمی
ای بسیر برادریمین بنده است مرا که عقل من ولالت کرد که بچشم و شجر مخلوق
را بسجود کند استند ان لا اله الا الله و ان محمدا عبده و رسوله پس حمزه رضی الله عنه
در زمره اهل اسلام انحراف یافت و دین اسلام بیکت حمزه عبد المطلب عاب
شد و کثرت تمام کمال شدگان در پیش راه یافت و دعایت مستحق
پیش از آنکه حمزه باورش ملاقات کند اول بخاطر جوی آن حضرت مبارک بود
بدولت اسلام و شرف متابعت آن حضرت شرف کثرت و بعد از آن با سلام
آن حضرت از آن لعین برداشت و تا رک نامبارکش را مفت جا بجا گفت
خون روا نه گشت مردی از اهل مجلس برخاست و گفت ای اباعمار و حالی
الوده ساعتی صبر کن تا محاقبت بشیما فی بار نیار و حمزه گفت که من گواهی میدهم
که هیچ خدای سستی عبادت نیست بغير الله تعالی و محمد بنده و رسول اوست و ازین ملت
باز دیگر دم اگر می توانید مرا ازین ملت برگردانید کفار ازین سخن بغایت ملول
گشتند و از ایضای مسلمانان و همت کشیده داشتند و حال آنکه پیش از آن مسلمانان
ازین بغایت متافذی می شدند و مجال معارضه و مجادله با ایشان نداشتند
تا روایت است که هم در آن احوال که حمزه رضی الله عنه ایمان آورد و پیش از آن یک
روز **واقعه دیگر** بطور پیوسته و آن چنان بود که چون صحابه بسی و نه نفر رسیدند
ابوبکر گفت یا رسول الله چرا اسلام نهان داریم و آشکارا نکنیم فرمود منور قوت
تمام نداریم ابوبکر مبالغه نکرد و حضرت رسالت پیرون رفتند و در مسجد حرام
نشین شدند و ابوبکر بایستاد و خطبه بلغیه بر خواند و اول خطبه بود و در اسلام خواند

الافان علیه

و در این خطبه دعوت باسلام فرمود و مشرکان را بعبادت باخوش آمد و بطلعت تمام
بایضای اهل اسلام برخاستند و ابوبکر را در میان گرفتند و عیته بن ربه علیه السلام
نعلین بر گرفت و چندان بر روی ابوبکر زد که بینی وی از رخسار ممتاز می
شد تا بنویسم رفتند و ابوبکر را از دست ایشان خلاصه اندود و در جامه پیچید
بخانه رفتند و وی بصد و ملاکت رسیدند و در آن روز تا شب بجا آمدند و خوش
افتاده بودند و در آن روز قدری بهوش خود باز آمد اول سخن که از وی صادر شد
آن بود که بر سید ایا حال حضرت رسالت جوشت حاضران دست بردمان وی
ندادند و طاعت کردند که این غرامت از جبهه محمد بنویسد و تو همچنان و نیت
ایوی ام خیر که ما و ابوبکر بود و طعامی قیاب کرده بود و زود او آورد و گفت تا حال آن
حضرت ندانم دست بطعام دراز کنم مر چند ما در الحاح کرد و مفید نیفتاد و بعد
از آن ما در خود ام خیر را به پیش ام جیل و خیر خطاب فرستاد تا از او استغناء
احوال آنحضرت کند ام جیل از ترس کفار گفت من هیچکدام را نمی شناسم ولی اگر
متواضعی با تو به پیش ابوبکر آیم چون پیام ابوبکر را بخروج و شکسته و خاطر حسنه یافت
گفت یا ابوبکر این قوم که با تو این معامله نموده اند اهل ظلم و عدو اند و بعلی باشند
خود محاقبت مواخذ و معاقبت کردند و ابوبکر از وی حال حضرت رسالت پنا
پرسید ام جیل گفت اورت حاضر است گفت از و اندیشه نیست ام جیل
گفت آن حضرت در صلاح و سلامت است و در و اراقت ابوبکر گفت
نذر کردم که تا رسول را نه بنم طعام بخورم پس صبر کردند تا شب و راند و
راه حالی شد آن دو زن ابوبکر را بردوشش گرفته به پیش رسول آوردند آن
حضرت مرور آمد بر گرفت و می بوسید و مسلمانان متابعت آن سرور
بواسطه اعضاء ابوبکر میبیدادند و میکشیدند ابوبکر گفت یا رسول خدای
مرا هیچ زحمت نیست الا این که جراحت که عیبه فاسق بر روی من زده است
اکنون ما در من حاضر است و عاکن تا خدای تعالی او را هدایت باسلام کرامت
فرماید حضرت دعا فرمود و بعد از آن باسلام دعوت کرد و ما در ابوبکر ام
خیر مسلمان شدند و آن حضرت در آن خانه یکماه ماندند و ایشانی سی و نه نفر

بودند و در این است که همان روز که این اذیه ببارید و سائیدند محزون و در آن
روز در شهر اسلام شرف شد و چیزان نقصان باین محال حاصل آمد و **واقع**
و یک روز پنج سال پیش از این که در این خطابت نقل است که روزی حضرت
رسالت پناه صمدی شریف عمر و ابو جری را دیدند که مرد و با یکدیگر نشسته بودند و
راوی بویوشیده با هم در میان داشتند و حواشی علامه اسلام آن روز و آن شب
باین دعا میخواندند که اللهم اغفر لیدین بعمر بن الخطاب ابوی ابی بل بن مشیخ
و حق تعالی دعا را محضرت را و حق عمر و روز دیگر اجابت فرمود و او را بدین اسلام برد
نمود و قصه چنان بود که آیت بادایت اکرم و ما تعبده من من و من الله حبیب
جهنم تا با خرافتین نازل شد ابو جری گفت ای معشر و ریش محمد در این شما طعن
مکنند و الله شما را دشنام میدهد و اباء و اجداد شما را در انش منزل و مقام تعیین
می نماید و این همه امانت با و اباء و اجداد و الله ما میرسد نذا و غیرت مردی باشد
که کوشش فرموده ایم و او را بر سر که او بگوید که سر که او را از شما بقتل رساند
صد ما که حمر او را قید نقره بپساکه جیل قرار درم باشد با و تسلیم غلام عمر از
میان قریش برخواست و گفت یا اباجکم الفم ان صحیح ای و عده مکنی بوصول
خواهد پوست یا محرم نیست که میکوشی گفت البته بوصول میرسد نقد نه سیه
عمر گفت مکنند بلات و غری که چنین است عمر دست ابو جری گرفت و کعبه
و را آمد و جیل را که اعظم اصنام بود و گواه گرفتند عمر بیرون آمد و مشیر حایل
گروه بقصد قتل آن حضرت روان شد و سوگند بلات و غری یاد کرد که باز
نیایم و از پای نشینیم تا بر محمد نیا روم و حق سبحانه و تعالی قسم بذات خود یاد
فرمود که از پات نشانم تا سرت در میان چند بقان و مقربان در نیارم ای
عمر تو بقصد محمد شیخ برداشتی ما همان شیخ ترا طوق نمودیم تو که و اینم و کام جان
ترا بدوق عشق محمد رسول الله شیرین کنیم بغزت و جلال تا که هزار جبار صمد جیل
جبار شهر نام دارد از شیخ سیاست بود بر یور و زینت اسلام این ندیم
و در از و هزار هزار فرشتک روم را از نیت و در احتساب تو میخورد
فرمان بردار که و اینم باین علامه علم بزرگ که بر سر بنده و قبای و پیا و زربعت

که در بر کنی کفایت مهم میسر کرد و آن دلق بهنده بنی که در دکان بر ازان عشق ترتیب
سلطان نقیر بر بارسم شریف خلعت **واقع** تو ساخته و خنوتی نه بنوت را بقضا
لوکان بنی بعدی لکان عمر باز برداخته **میت** تو که چند تخم شتم کاشتی ز تو جنگ ادا
مده اشتی بکین بسته با با بظا سر کمره ز مهر بنانی حاجی جبره زو ام میسر شد بستنت
که جیل الحین است و در کروت الفقه در راه شخصی از بنی زهره که بحلیه اسلام محلی بود
ولی ازیم و ریش خفای و من خودی بود و بوی ملاقات کرد و رسیدای عمر کجا میروی گفت بقصد
قتل محمد میان بسته ام و لکن ماتت عیسی بزبان حال از قبل ان حضرت می گفت **میت**
ای بسته بر قصه میان کربلی طالی بسته قصه غری کرده نازک نیالی بسته ان مردی زمر
گفت که اگر این امر و لیری نموده مباشرت نیای با بنی ما ششم بنی عبدالمطلب بجا محبت
بکونه برای عمر گفت چنان می نماید که تو بدین محمد میل کرده اگر جنایت تا ابتدا قتل ارتو
بکنم گفت نه که من بر دین ابای خودم و مراد از اباء ابرائیم و اسمعیل داشت عدهم السلام
بعد از ان با یکدیگر در ان شده تا با بطح رسیدند کوساله را در قتل گاه از برای وی آورد
بودند و خلاق بر وی مجتمع آن محل زبان فصیح و بیان صریح باین کلمات متکلم شدیال ذریع
امیر بخج و جل فصیح بسان فصیح و عوالم الی دین صحیح و بر دیتی عوالم الا شاد و ان لا اله الا الله
محمد رسول الله ان مردم از پیش ان کوساله متفرق شدند و او را بکند اشتند و ان
واقع ربی در دل عمر بیداد چون کعبه رسید صنادید و در و را را سفیل جمع بودند
از واقع کوساله الجده دیده و شنوده بود و باین بیان کرد و ابو جری لعین گفت
این امیر سیت عزیز اگر عمر هر که بودی این سخن با و نکردی اما ای عمر طمست انکه
و یکرا من سخن جایی نقل کنی و این سیر بوشیده نگاه داری عمر گفت و الله ما کمت
شما سمعته لاحقاد لا باطلا سوگند بخدا که بوشیده ندارم الجده بکوشش خود شنیده ام
خوا حق و خوا باطل بشنیدگان بر و سانی بنی عدی را و نموده التماس کردند
تا عمر را از اطمینان این سر باز دارند و عمر برخواست ایستایشان طمعت گشته
و در طلب ان حضرت روان شد و در راه جماعتی از بنی خزاعه با ملاقات
کردند و بواسطه خصومتی که میان ایشان واقع بود و بجهت محاکمه به بخواند پیش
بیم که صنم ایشان بود و میرستند عمر را نیز برخواست خود همراه بر دجل پیش رفتند

بازرمانانی و طو غری و بوی
منازل

و عرض افتد نمودن مشط خواب می بود که نگاه از جوف آن ضم تا بقی با است
تخم می نمود **بیت** یا ایها الناس ذوقوا الحسام فانهم وطایس لاحلام و سنده الحکم الا
فکلام ارا که تمام المیزون ماری امامی من ساطع بخود و جی الطلام قد لاح لنا طرن
تمام حتی ری لیا طربا ش م کرمه الرحمن من امام باقر الصلوٰه و الصیام و البر و الصلوة
للا حرام و زجر الناس عن الامام چون از زبان بت این کلمات بشنیدند تعجب
کنان از بت خانه بیرون آمدند گفت چندی چند عریب شد بد و افتاد پیش
از آنکه امر محمد کل شد و بروم و بقتل او مبادرت جویم در راه بخشی از بنی عبد المطلب
که نعیم بن عبد المطلب نام گفتند ملاقات کرد پسیدای عمر قصد کجای داشت گفت بقصد
قتل محمد بروم نعیم گفت از بنی اسمعیل بنی عبد المطلب می اندیشی که این امر خطیر بر خاطر می
که زانی عمر گفت عجب باشد اگر بدین محمیل کرده اگر چنین است تا ابدای قتل از تو کنم
گفت بر دین آما رفو دم بعد از آن گفت ای عمر ترا از امر غریب واقف گردانم عمر
گفت آن که امت گفت خواست فاطمه و شومش سعید بن زید بن عمرو بن
نوفل نیز دین محمد امتیار کرده اند اول صلاح خواندن خود نمایی بعد از آن دیگران
بردار عمر تعجب نموده بر صدق قول وی مینه طلب کرد گفت اگر تحقیق این معنی
میطلبی که سفند خرج کن اگر از زبجه تو تناول نمودند بد آنکه بروی تو اند و الابرار
محمد اند عمر اول بخانه خواست رفت و در آن او ان سوره طه نازل شده بود و خواست
عمر بشنود خواب بن است را از برای تعلیم بخانه برده بودند تعلیم و تلاوت
سوره شعول بودند و در سر را بسته بودند عمر در ساعتی توقف نمود و
او از ایشان نمود و بعد از آن در را محکم فرو گرفت ایشان چون دانستند
که عمر بت صحیفه را که سوره کریمه در روی مکتوب بود و مخفی ساختند و خواب
در زاویه از زوایای خانه پنهان کردند و در از برای عمر بگشایند و در آمد از
خواست بر سید که او از می شنیدم چه بخواند بد ایشان گفتند کلامی در میان
دیشتم و بان تکلم نمودم عمر کوسفندی گفت تا حاضر گردند و بدست خود
انرا بچ کرد و در بیان ساخت و خواست و اما در بیان دعوت کرد ایشان
عذر گفتند که ما اندری واقعت که کل طم اقدام نمایم و روایتی آنکه زبجه تو بخورم

عمر را صدق قول نعیم محقق گشت بعد از آن اظهار این معنی نموده باید ای خواست مشغول شد
سعید فصاحت و دفع ضرر از آن خانه در میان درآمد غضب بروی مستول گشته بود
بسر سعید را گرفت و او را در دلت و انداختید خواست با ستیلا من شومش پیش آمد
رخمی بر سر خواست زد و سر او را بست و خون بر روی وی سرود و دید خواست فریاد
بر کشید که ای عمر تو دم را بدین باطل خود و دلالت مکنی و از دین حق باز میداری
ای عمر بدان که سلمان شده ایم و بجز صلح الله علیه السلام ایمان آورده ایم و اگر ما را به
شیخ پاره پاره کردانی که ما ازین دین بخواهیم گشت و بی تماشایی او از برداشت و
بکلیه شهادت مبادرت نمود و گفت اسفند ان لاله الا الله و انشد ان محمد رسول الله
علی زنگ یک یا عمر و عمر متحیر شد و مانند دامن کار بستن مان شد و در ایتی آنکه خواب
بن الارث رضی الله عنه که در خانه ایشان پنهان شده بود و در وقتی که تعلیم قرآن
می نمود و عمر او از شنیده بود از خواست استغفار ان نمود و خدا امر گفت من بودم
و شومش و کسی نبود و گفت او از پیکانه در میان او از شمایی افزوده و عمر در آن خانه درآمد و
خواب را بیرون آورد و باید ای او مشغول شد سعید آمد تا عمر را از خواب دفع کند
عمر قوی بود و بر مرد و غالب خواست بد و شومش پیش آمد او نیز مغلوب گشت و سر
بکشته و روی خون آلود از دین کفر تیرانموده و زبان بگفتار و کله توجید بکش و عمر
صلابت فاطمه و درونش مژده کرده و سبت از ایدای او باز و داشت و
خاطر بر استرضای او گذاشت و در زاویه خانه سر کجیب تفکر فرو برد و خواست بر
خواست و شومش را پیدا کرد و وضوی ساختند و تلاوت مشغول گشتند و
سوره طه خواندن آغاز کردند بسم الله الرحمن الرحیم طه ما ازلنا علیک
القرآن تا علی العرش استوی با پنجاه سینه عمر سر بر آورد و چون خواندن که
لما فی السموات و لما فی الارض و ما بینهما و ما تحت لشری عمر با خود برانداختید که
مرجه در آسمان و در زمین و ما بین آنست از آن خدای محمد است حیران شد
و خطاب بخواست کرد که یا فاطمه خواست گفت مقصود چیست گفت آسمان و زمین
و آنچه در روی است و آنچه در تحت لشری است از آن خدای شماست فاطمه گفت
ای و الله یا عمر گفت ای فاطمه ما را مبرار با قصد بت است که حکم این مقدار

بدستی در زمین نالی روان کتاب خود را بین دو تا مطالعه کنم فاطمه گفت تو بجا هست
گفروجرک و شکر لک و ده و این کتاب است که لایسته الا المظهر و من صفت کمال اوست
عمر گفت چه می باید کرد گفت برخیز و غسل کن تا قابلیت مساس این کتاب پیدا
کنی برخاست و غسل پاک بجا آورد و بزبان حال می گفت **بیت**
غسل در اسکنافم کمال طریقت کویند پاک شاول و بس دید بران پاک انداز
بعد از آن خواهر گفت که شاید این کتاب بی ادبی نباشی عمر سوگند یاد کرد که در تقطع
و توقیر آن و در نامرعی نگذارم و گفت ای فاطمه سوگند بخدا که کتاب سلام در دل
خود نشاید می کنم آن صحیفه لطیفه را بدست عمر داد عمر در کنار خود نهاد و می عزیز
روی آمد و بروی سوره طه خواندن گرفت چون با بخار رسید که الله لا اله الا الله
الانما الحسنی خلاوت و طراوت این کلام و فصاحت و بلاغت این تالیف
عنان انگار از دست اخراج از او بر بود و با بخار از این کلام و حقیقت این خطاب
ان هذا الرب اهل لان یعبداشده ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله چون
این سخن بر زبان عمر خطاب بگذشت جناب و التفت که مفتح الابواب در دل عمر را
گشاده و ندای قبول بیع او در داد و از خانه بیرون آمد و گفت ای عمر بشارت
یا تو را که دی روز حضرت رسول در باره تو دعا فرموده و از حق تعالی ایمان تو یا ابو
جبل مسالت نموده که اللهم اعز الاسلام با بی جبل بن مشام او بعمر بن الخطاب و
اثر اجابت در ذات تو بطور پرستگه گفت ای جناب مرا بجزرت رسالت
و سان جناب بدو زده عمر گشته بجزرت رسالت و منور و دایمی دیگر اگر شب
تا روز عمر بدو و مسوز بحق یعنی مناجات می نمود و دم بر دم ششیاقی بریدار حضرت
رسالت در دل وی می فرو و چون صبح شد و رایت نور بر بام مفت اشام
این قصه ز جوی فام را فراغت نمود و فراش طنور برین بساط بان نشاند و سر
از جنبت و عبور بینداختند عمر گفت ای سعید آن حضرت کجاست تا روزی است
بترک در فتراک تنگ بچین تویم وی زخم و در جنبه عزت و بزرگواری را در بقعه خشت
و حق کداری او مقلد کرد ام گفتند آن حضرت در خانه حمزه و بروی در منزل ارشتم
ابی انقت عمر خطاب با سعید روان شدند و جناب بدو زده ایشان بود و در راه

بسم الله الرحمن الرحیم

بجای تو بی سلیم رسیدند و میان ایشان منازعه می بود و بجا که پیش نهاد که بت ایشان
بود و میرفتند عمر با ایشان بر نهاد و در آمدند چون پیش نهاد و بستادند یکی از ایشان
گفت ای شما دو در میان ما حکم فرمای ما تفرقی از خوف شما و این بیت انشا کرد
بیت ترکوا النما و کان یعبده و حده قبل الصلوة علی البی محمد ان الذی و ش
النبوة و المدی بعد این میرم من و پیش همدی سبقت من عبد الفیما و ش
ولیت النما و مثل لم یعبدا روایت که همه قوم متعجب شدند و روی عمر آوردند
و گفتند ای عمر تو دین محمد اختیار کرده عمر گفت خدای است که حکم او متعوضت بر
سموات علی و خدای است و لای بیرون اخفی از ابا پیرون آمدند و یقین عمر زیاد
گشت و حضرت رسالت در خانه حمزه رضی الله عنه و بروایتی در منزل ارقم
با جماعتی از صحابه بنده می بودند و از رشت کفار و ریش خنثی گشته و یکی بر خانه
پایبانی نشاند و مسلمانان از قصد کفار و اشراف ایشان بر قتل سعید بخار
و بغایت بر اسان بودند و اعدا بر در کعبه جمع آمده و عمر را بقتل فرستاده و مردم
او را ز طبل و دهل بسمع این فقیان شکسته خاطر می رسید و غم و اندوه و خوف
و خجست ایشان زیادت می کردید و دل بر نهادت مهم تر میشد تا روایت
که بعضی از صحابه می گفتند که ای در رخ که در دست این چند خبیث بر لبش
کردیم و یکبار که نشاندست بر سبیل اعلای زبان نیاریم و گویند که از غایت حسرت
روبان حضرت آوردند و گفتند ای افسان سلیمان رسالت و ای دلیل نبیل کششگان
تیه ضلالت ما را اجازت فرمای تا این خانه بیرون آییم و با جماعت فقیان
او از دور او را زده و بکبار صدای کلام لا اله الا الله و مع ملکوت و سیام
بعد از آن اگر تیغ سیاست سعادت شهادت شرف کس کردیم و دیگر هیچ پاک
نداریم خواه عیله اسلام فرمود ای فقیان شما دل قوی دارید که آن قاور می
نار فرمودی را بر ایم کلمات سافت و سحر ساحران را بسبب رجحان موسمی بن
عمران کرد اند و طقوم اسماعیل را از زخم تیغ سیاست نگاه داشت می تواند
که این فقیان را از شورش و راهش را و طنور کفار و رکف حمایت خود نگاه دارد
بعد از آن فرمود که ای ایقان در آینه ضمیر شما هیچ ستری از اسرار غیب منکسر

بسم الله الرحمن الرحیم

و بیست و هشت روز از عرسین جمال یعنی از درای روه صورت جمال بشما می نماید
یاران که گفتند یا رسول الله آنچه بر جام جهان نای میخیزد نیز شما شمس شود از احویت
تواند بود و گفتند که در نظر من امر غریب جلوه میکند چنان چند ارم که از مشرق تا
بمغرب یکدست است باز کشیده و این خانه ما بر مثال کاوه است و مرغی وحشی آمده است
و کرد این امر میگرد و در من طایب این دام گرفته ام و در شکار این مرغ را می
راند و این مرغ است که استه بسوی دام می آید و اهل اسنانها ندای میکنند که آمد
آمد است این یاری که من میخواهم باز است شد کاری که من میخواهم
باز گفت آن صید وحشی بسوی دام ما هم بگجاری که من میخواهم و در وایتی آنست
که چون خوابه علیه السلام گفت که کی خاطر آن فقیران مشاهده و نمودن و دیدن از روی
خانه روی آورد و بنا جات حضرت یگانه اشتغال نمود و نماز مبارک از سر برداشته
و در او در کن مبارک انگذده گفت خداوند از مشرق به غرب این منی نه میفتند
که ترا می پرستند و بدل و جان محبت تو می و زرد بگویم مت سوز سینه و آب
و دیده این درویشان که با ما اندیش این کافران نگاه دار و از میان ایشان سر
واری بدو کاری ما ضعیفان و نیست که مردم جراحتهای این درویشان توانند بود
درین بود که یک حضرت عزت جل و علا یعنی حضرت جبرئیل امین در رسید
که یا رسول الله چون از جناب و پیشانی آنی سخنه از روشای قوم طلبیدی که امداد
وین اسلام کند خطاب مستطاب در رسید که ای ملائکه مقرب از اینجا که
دری خانه که عیبه است تا بخوانه ارقم نصف بر صفت کشید و طبقهای شارب
و صفت بنیدای اصل اموات بنظر آید که ما از برای پیوه زمان احتیاج
خود و نیزه کشی میسر نمی آید سر برده محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم برده
واری تعیین میکنیم و از الملک خطه اسلام را سپهسالاری مقرر می سازیم
ای خوشگمان شما طر فوا کویان پیش پیش راه میکشاید و راه پدایش
بان سپهسالار میدان عنایت می نمایند **بیت** ای بنده راه را همین
که بکار میرسد هر چه ویند باغ را بوی بهار میرسد یا رسول الله اینک
عمر را بگذرمت و بنمایم تا تقویت دین اسلام و شیت پیغمبر نماید بر خیر و

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام
على سيدنا محمد
وآله الطيبين الطاهرين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام
على سيدنا محمد
وآله الطيبين الطاهرين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام
على سيدنا محمد
وآله الطيبين الطاهرين
الطاهرين

او بیرون رو گفت یا خیر سل بصلح می آید یا جنگ گفت یا رسول الله چه حاجی
که در پیش من از سزا و کات مقرب و گرفت و شنید بوده اند و براری
از حضرت پروردگار و در نظر است و نموده اند تا نام عمر را از دفتر استغیاب
صعدا نقل فرموده اند و درین بودند که عمر حلقه پروردگار و زبان حال میگفت
بیت آمد بدست امده ای که کور از تو نیست یاری ما نیست زود یاری
نجات زود گناه کاری اگر گفته خود شده بشان و زود کرده خویش شرباری
از یار جدا شده عمری که زودست بمانده و بگوئید کاری حلقه زوری تو باز کرده
نماید چنین امید واری القصبه چون از وی حلقه زون بسج جمع ایران رسید
چون شخص نمودند عمر را دیدند که در کمال میل کرده بقصد آن پیغمبر میون
شما میل آمد بغایت تیر سید و از خیر کوی را می و عمر ایمان وی خبر کردند
عمر گفت ای کیم و پیش منیت این پیغام میف جراید که **بیت**
کر شمر شود خضم جدا برفت با شمر شمس سخن باید گفت اگر
بجای آمده است مبارک باد و اگر قصد شمر دار و من نهادن شدم که بهمان
شمر شمس ازین جدا سازم پس باستقبال وی بیرون آمد و گفته
یا عمر توجه کنان می بری که ما چند کی کس زنی عبد المطلب که اسیر جاندان
بخایم و از بهرام و شکاک کو بهر جان و افسانیم و زمین خانه ساکن باشیم و تو
طبع میداری که می بر محمد علیه السلام طغریانی این خیال از سر نه زدن کن چون
با او از گفت و شنید حمزه با عمر هیچ حضرت رسالت رسید خود بذات
شرفیت خود باستقبال عمر شریف آورد و دید که عمر شمس بر گفت جمایل کرده بود
در استاده دست مبارک بگره دوی و با او در و او را چنان تنگ زد
فشر و که بند و بوند و محار و از این شمس شمس و شش و می بیضا و مغولست
از عمر بن الخطاب که میگفت این دو روز که حضرت رسالت بنده صلی الله علیه و سلم
هر اید شمر و جنان بر من صعب نموده گمان بروم که استخوانهای من در هم
بکشت و نیز از بوست من بیرون کرد چون عمر این صلابه از ان سطل
با عنایت وید آواز بر کشید و گفت یا رسول الله لا اله الا الله و الله و الله و الله

فشر (صفتی ممانه)

رسول الله بعد از آن سفر خویش را بحالت پیشین فرستاد و حاجه علیه السلام او را
کنار گرفت و بوسه بر رخ او میداد و بگریه میشتابید و چون او از کنیزان حضرت
پرسید یاران رسیدند که کبریا با استقبال عمر میروند و مبارک میگردند
و باسلام او شادی می نمودند و از آن حضرت پرسید که یا رسول الله اکنون
اول اسلام بخند نظر رسیده اند گفتند اکنون بوجود تو عهد و اربعین تکمیل یافته
گفت یا رسول الله لایق و عزیزی را بر روضه نهاد و بعلایقه برستند و خدای عز و جل
عزرا را عالم را جل و علا در زمان عبادت کند سوگند بخدا که ما نیز عبادت حق را
اشکبارا و عبادت ان حضرت در ظلام و ظلمت و در تاریکی و در غم و در اندوه و در
بروایتی و دیگر حضرت رسالت و این روز را در دنیا بگریه و در دنیا و در دنیا
پیشین و در پیش علی علیه السلام بر کشیده و با فی مسلمانان در قضا و در قضا
دست زده میگردند که بعبه و ضلالت و در پیش و در دلت را در پیش و در دلت
در حجر و در نظایر آن از دور و در غم و در حضرت رسالت را با یاران بیج
ویدند اول تو تم بر ند که کبریا را از برای قتل مقتول می آوردند که عمر او از
بر او زد که من عرفی فقد عرفی و من لم یعرفنی فانا عمر و الخطاب هر که مرا شناسد
شناسد و هر که نداند بداند که من عمر خطاب ای معاشره قریش و بن اسلام قبول
کنید و بیعت حضرت محمد بن عبد الله و اگر نه باین تیغ سرهای شما را در بیرون
و یک کافر را زنده نگذارم چون جماعت خدا این ندا از عمر بشنیدند یکبار
کریزان گشتند و ازین کفر ایستادند و در وایتی انست که همه را خواستند
و زوی عمر آوردند و گفتند ای عمر بن عبد الله که میگوید که در این بیت
انشاء و در بیت مالی اراکم کلکم قیاما : انتم نوابشبان و العلاما : تعجب
العلاما : انما : محمد قد شرع الاسلامة فالیوم حقا کسرا لالاعلاما : و نترک الاحوال
والاعلاما : قیوم انین واقعه بغایت متعجب گشتند که عمر بقصد قتل محمد رفته بود
و در ربهقه عبودیتش در آمده **بیت** شش عمر گرفت بر قصد رسول آید
و در دام خدا افتد و زینت طهر را بد با خود بکشد این امری عظیمی است ما نیز
بجای میگوئیم و در اطفا و نایر و محمدی و شعلات ساطعه احمدی جد و اهتمام غلام

محمد یکبار جمله عمر آوردند و عمر نیز متوجه ایشان شد علی بن ابی طالب و حمزه و عیسی
و عیسی و عیسی با دایم متعجب بر کشیده و بر کفار را انداخت و عمر دست و پا زد و کلاستران ایشان
گرفت و مینداخت و بر سینۀ وی پیش و انگشت خود و در چشم خانه او کرد و بگوید و بگوید
فریاد میکرد که مراد یا پید که عمر مرا گشت و در پیشش کوشش بسیار کرد و در دایره
از دست عمر خلاص گردید کفار را طریقه فرار پیش گرفته و عریضه کعبه را از برای مومنان
خالی ساختند حضرت رسالت در مسجد حرام دور گشت و بر روایتی غایت پیشین
بجاعت با اصحاب بگذارد و در اول روز طهور اسلام بود و بعد از آن عمر
خطاب نمود که یا رسول الله حفظ شریف مایل در آمدن و در کعبه است این حضرت
بغایت اشتیاق و نمودند و دست مبارکش بگرفت و بچانه نشاند و درون بر حضرت
خانه را از بتان معلوم دید و عصبانیت بتان اشارت میفرمود و باین آیت کید
تکلم میکرد که جبار الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا و عمر نیز به بتان خطاب
کرد و این بیت میگفت **بیت** یا ایها الاصنام هذا اجد هذا رسول الله حقا
فانهدوا ان کان حق لاله فاسجدوا یکبار و همه بتان بسجود افتاد و عمر حق سبحان الله
این آیت انزال فرمود یا ایها النبی حسبک الله و من اتبعک من المؤمنین یعنی
بمنع ترا خداست و بجا رود این ترافه دین مفسد که میشد مراد ازین بی رحمان
عمر خطاب بود و صیب بن سنان میگوید که استقامت بنو السیتم مستند از ازاد
خویش گردید از اسلام عمر و ایت که از آن روز را که عمر مسلم آن شد و دیگر عمر
روز از آن روز از دین اسلام در ترقی بود و اول اسلام دیگر خدای ندیدند و الله
باب سیم در وقایع سال هفتم تا سال دهم از بعثت و درین باب
فصل اول در بیان غلبه فاسق میان بر رویان و عریان ابوبکر
ابی بن خلف و درین فصل بیان واقعه عیین مکر و دو واقعه اول در بیان سال
هفتم از نبوت واقعه بغایت روی نمود و آن جنگی بود که در مدینه میان اوس
و خزرج واقع شد و آن در محاسن میلادیه بدخل ندارد بلکه از تواریخ مدینه است
بس فم نیز زبان از تقریر آن بنا برین معنی خود را معذور و است **واقعه**
در اوایل سال هفتم از نبوت و در مکه خبر فاش شد که اهل فارس بر دم غلبه

کلاستر کاخ عرب
بر قید نگار و کلاستر
و نوزدهم در

کار اهل اسلام از سایه گرفته و فرجه بیشتر می افتد می نمودند نفقت است که حکیم بن حزام که
برادر زاده و خدیجه بود و رضی الله عنه عقایدی قوت بر پشت عمار بن خدیجه خود می برد
ابو جبریل بر این مطلع شد و در آن او بخت و گفت تو خلافت عهد کردی و طعام بهی
انتم می بری تا ترا نزد پیش رسوا و خوار نکند و دست باز نهد از ابوالخیر
میشام با کسی بود بغایت بد نفس گفت طعام بعه خود می برد و رعایت صله رحم
نمکند منع نتوان کرد و آن سکی لعین همچنان بر جبریل خود تبصیب استاده ابوالخیر
برخواست و استخوان ساق شتری بود اینجا افتاده بود داشت و بر فرق آن لعین
زد و مجروح کرد ایند و حمزه رضی الله عنه در آن حوالی حاضر بود و آن حال دید و ابو
جبریل از دیدن حمزه بغایت متناثر شد که بر آن بدلتش عوف یافت و در نظر
وی خاری و بی وقار گشت نفقت که شبی مشام بن عمرو بن ربیعہ سه حل اطماع
پیشی نامش بود و تریش معلوم کردند و باز نمودند او گفت بعد از این خلافت شما
کنیم و شبی دیگر و حل و تریش استند قصد وی کردند ابوسفیان گفت بسیار
تشنه و بیکت که صله رحم بجا آورده است منع و توبیخ او نتوان کرد و ابید که اگر باین
چنان کنیم بهتر باشد و حل بعالیجه ترجمی که مشام بن عمرو ربیعہ و حکیم بن حزام بر آن
رسول خدا می نمودند مقتضای ارحم رحم بود است اسلام مشرف گشتند و ابوسفیان
باین مقدار انصافی که او در زمره اهل ایمان مخرط گشت و آن سبک پس بی رحم نور
اسلام و ریاضت بطولات کفر در قعر جهنم قرار گرفت عیاذ الله عنهما
رحم خواهی بر ضعیفان رحم آره خنده خواهی کردی اشک باره مگر که ابی رحم آورد بر ضعیف
رحم پسند از خداوند لطیف آفریده اند که ابوالعاص بن ربیع که داماد مصطفی بود و
گاه شب کا دعوان گندم و خرما میاورد و روی و در شربت بر روی و رسول در حق وی
لقد صامنا ابوالعاص محمد صهره بعد کان یعمد الخیر و یخیر فی الطهاره فی سلسله ال
الشعب لیلای یعنی ابوالعاص با ما و ما دی کردی و ما دی او را سبک و یا فیم مقید
کاروان گندم و خرما گشتی و شب در شربت و دستا دی در وقتی که ما را می کرد
بودند او زده اند که ابوطالب از غایت اشفاق بر آن حضرت در استحکام شعب
بغایت میگوید و در هیچ وقت از می فطنت حضرت معتمد بنوی ثنای و تساهل

عنه

جای نداشتی و چون در هنگام خواب بر من لغت افتاد و در مغرب شب متواری گشتی و
تشیخ حایل کرده و در گرو خانه که سحر بجا می نمود می نمود و از راهی که در شمع طوط
می نمودی و که می از روی مصطفی حضرت را که در اول شب ابی با شربت خفته
بودی چهره می آوردی و در خانه و یک خواب می نمودی و در روز و در روز و در روز
خود را می نمود تا بصیانت سید ولد آدم شتغال می نمودند و چون بدست سلال
بدین احوال بگذشت و مشقت رسول و اصحاب او رضی الله عنهم و علیهم السلام با ابی
و بی عبد المطلب احباب او نهایت ابی مینه تا جایی رسید که معاویه ان کفار شتر
از آن عهد ملول گشتند و ازین بی راسی بشیان شد و تا نفقت که اول کسی که از کفار
قریش است بر نقض آن عهد گشت مشام بن عمرو بن الحارث الطاهری بود که نزد
زمیر بن ابی امیه الحزومی رفت و گفت ای زمیر در نزد ب هر وقت و کیس قوت
کی جایز باشد که بوطعام لذیذ خوری و آب خوشگوار نوشی و بر غایت تو
روزگار که زانی و احوال بود که درین احوال روزی بایست که شما روزگار و زندگانی
که میبکس بایست که بیج و شرف انگند و بعد از او موا سنا نماید و الله که اگر تو ابوالحکم
مشام یعنی ابوجبریل را به نسبت با قربای او در آنچه ترا بیان و جهت کرده است
از قطع رحم استدعای نمودی سرگرمی ترا اجابت ننکند و یا تو موافقت نمی
نمود و زمیر در جواب گفت بخدا سوگند که اگر با من دیگری بودی و نقض این صحیفه
قاطعه می نمودم مشام گفت شخصی دیگر یا مشام که درین امر با تو موافقت نماید
زمیر رسید که جگه گشت مشام جواب داد که من زمیر گفت نالشی پیدا کن
مشام نزد طعم بن عدی بن نوفل بن عبد مناف رفته گفت تو را رضی می شود
که در بطن از عبد مناف بخت فقر و کسبکی ملاک شوند و تو برین واقف باشی
و در مخالفت ایشان با تو پیش موافقت نمایم طعم گفت از دست کیست
برگردد مشام گفت من درین کار با تو اطمینان گفتم و دیگری باید مشام از موافقت
زمیر او را خبر داد که در ایند طعم موافق چهارم خواست مشام نزد ابوالخیر رفت
امثال حکایات گذشته با و در میان او و ابوالخیر از معاوانان بر رسید
مشام یک یک بیان کرد و ابوالخیر گفت اگر نمی پیداشد و هم باین حرفه بجا که

بمال تعرض نداشتند و این صورت در سال هم از نبوت واقع شد و ابتدای در آن
در شعب سال هفتم بود و چنانچه مدت سه سال درین طینت اهل اسلام و هم عهد ان طینت
مستطاب بودند و اهل سیکر گفته اند که روز خروج حجاج مرد و سراجیل و نه سال تمام کرده بود
و در آنجا سالگی در آمده و الله اعلم **واقعه چهارم** کفایت شمرستیزیان و رسیدن مهم
ایشان بختران و ریایان بعضی از نقل اخبار چنین گفته اند که پنج تن از مشرکان سر
گاه که حضرت رسالت را تمام می یافتند به نسبت بان حضرت استنهای می نمودند و در ترک
ادب و تعظیم و عدم قواعد احترام و تکریم میفرمودند و اسمای ایشان زمین و تیره است
که مطهر و میکرو و عاص بن و اهل سبی و اسود بن اطلب اسود بن عبد یعوف و ولید بن مغیره
عاص بن قیس الطاطله و مقدم بن قوم و عاص بن امرئاسندیده و ولید بنید
بود و آن سرور را از عمر این پنج تن بد که بر بیاید مایل و طوطی و مضطرب بود و او است
که روزی در مسجد کوفه ای که نامش شمشیر بود و حضرت جبرئیل علیه السلام اشارت می
پاشی عاص و جبرئیل و اسود بن و مطلب و اسود بن عبد یعوف و عاص و ولید بنید
عاص که در وقت یا می رفت و دست با و ترا که شریفی گفت شمشیر و ترا از پیشان
فراغت آمد و بعد از آنکه با نیک فرصتی هر یک بیایستی ملاک شد ملاک شد و تقبل
آن بعد از آنکه عاص و ولید بنید با و بسته خود و خود و شمشیر و شمشیر و شمشیر
یک پیرون رفت چون از که پیرون رفت از مرکب فرو افتاد و می در پای و
و غایت فریاد برآورد که مرا اسامی بگویند پس از آن سر چند احتیاط کردند از آنرا
بنیاد شد و پای او چند آن و هم که در که برابر کردن شتری شد و او را میگویند که
مقتضی ریت محمد تا کنان زبان که رخت بجا نیت چشم کشید و اسود مطلب و خارج
گند و بسیار و رفتی شمشیر بود که یکبار از پایا شد و حضرت جبرئیل علیه السلام آمد
شرف مبارک که او بر درخت می زد و او را میگویند که در آنجا شمشیر و شمشیر
می بر و غلام یکجاست بن یکجاست را می بینم که ترا از ریت بنان همه اضطراب
چندیت او فریاد بر کشید که مرا خدا می کند و بعد از آن او نیز در عقب عاص
و اهل رخت اقامت برادر عاص کشید و اسود بن عبد یعوف را در پیرون که با و
بمخوم در یافت و در یک و سیاه شد چون منزل مراجعت نمود و اهل بیت بنا

اینکه در
اینکه در
اینکه در

بر آنکه او را شناختند و بر روی او کشیدند و بخانه اش راه ندادند و او از ششم
خود را بر روی میگویند تا ملاک شد اما حارث بن قیس می شود خورده بود و عطش
روی مستولی شده و سر خدای بخور و شنگی تکیه می یافت و او میگفت مرا خدای
محمد میکشد و خندان آب شامید که شکم می بطریقید و ولید مغیره روزی او من گشتن
برتر که می گذشت چکان در دامن ولید و کجاست و می از غایت کبر و اسب شرم از جماعتی
زمان که آنجا حاضر بودند و دامن بالا کردند و چکان را از جاده پیرون می نمود و همچنان می
رفت تا ساق او مجروح گشت و بعرق النساء میخورد و از دور و او را میگویند که
مکفست و قتل می یابد و بعد از رفت و آیه کریمه که میگویند که است نیز بن مولی این
مقال و بسین این حال است و الله اعلم **واقعه پنجم** و هم در واقعه ششم
سال هفتم از نبوت و در حق فضل حضرت و واقعه اولی قریه
ابوطالب علمای اسیر و ادب ابی توایح چنین ایراد کرد که در آنجا چون شست ماه و بیت
یک روز از خروج شغب که شست ابوطالب وفات یافت و شست محمد بن کعب قرطی
میگویند که چون ابوطالب بیمار شد و پیش بیاورد و می آمدند و اول ایشان نزد شست
و بعد از آن شصت ایشان بر و اخلاص و ایش نوابه عظم کعبه و صلوات رحم و اعان
عایل و اعطای سیل و لالت نمود و بصدق حدیث و ادای امانت میبالغ و نمود و
گفت شما را وصیت میکنم بتابعیت و معاونت محمد که او امین قریش و صدیق
عرب است و او را میری آمده است که دل قبول آن کرده و زبان تصدیق آن کوای
داده و بخدا سوگند که من چنان می بینم که اشراف اتفاق و مساوات و عظمت و اکابر
اطراف و کثافت و غوغا او را اجابت نموده اند و تصدیق قول او بجای
آورده و قنای بلاد عرب و عجم مرور اسم کشیده و زمام حل و عقد عالم بدست پدر
و او داده و شمشیر ابواب سعادت و در چپ متابعت و می نهاده ای می باشم
با و تعرب جوید و بلفظ مال معاونت او نمایند قریش مرور را گفتند که از برادر
زاده خود و التماس می جری از نبشت که این همه وصف آن میکند از برای تو
بهرستد که موجب شغای تو شود و ابوطالب شخصی را بنزد آن حضرت و شتابد که
عم تو میگوید که پیرو ضعیف و بیمارم قدری از طعام و شراب بهشتی بنهاده ام

بن ريسان وارسال فرماي تا موجب شفای من شود و ان حضرت در جواب پرتداد
 ابوطالب پنج كفش صدق در ان مجلس حاضر بود و جواب داد كه حضرت حق عز و علا طعام
 و شراب بدست را بر كاfran حرام كرد ايندوق صدر حاجت نمود و صورت حال را تقرر
 كرد و گفت باز ابوطالب را بران داشتند كه بدست و كمر جان شخص را بطلب همان
 زخمها برشته اين بدست حضرت خود باين كلام تكلم نمودند كه ان الله عز و علا انكافين و
 وقت داد و جواب حضرت را خبر از او رد و ان حضرت متعاقب بخانه ابوطالب
 خانه را از قریش مملو داشت فرمود كه ساعی مرا بام من كند ايندو از من مشل
 انتقال كند اين كفش كه جناحه را با وى خوشبخت است ما را نيز بدست بس انحضرت
 برالين وى بدست و گفت اى عم حق تعالى ترا جزاى خير كرامت كند و وقت
 صفر كفايت نمودى و در حين كبر و رعایت و شفقت تقصير نفرمودى كذا
 وقت داشت كه يارى كنى مرا كفش يك كذا تا من ترا در قحطت نرو حضرت
 خدا وى جل و علا شفاعت تو اقم كرد ابوطالب بر سید كه ان كذا كه است
 و غير فرمود علا السلام بولا لا اله الا الله و حده لا شريك له ابوطالب گفت تحقيق
 ميدانم كه تو نيك فرماه مى او الله كه اگر نه خوف ان داشتى كه ترا ز شرش نماند بعد
 از من و كويدم تو بر سید مرا اينه چشم ترا كفش اين كذا روشن ساختى و در وى
 انست كه ان ابیات درين وقت برخواند **بسم الله الرحمن الرحيم** و دعوتى و علمت لك فاصبح
 و لقد صدقت و كنت فيه امينا لا اله الا ابیات و كويدم قوم قریش در ان وقت كه
 ان ابیات از وى بشنيدند و فرمودند كه از طاعت اشياخ خود عبدالمطلب
 ما شدم و عتبات بر نيكردى ان حضرت صلا الله عليه وسلم مباله مي فرمودند كه اى
 عم كيا ران كذا كويدى تا در قيامت هم ترا بدختره قرار دهم و ابو جيل و عبد الله بن ابى
 اميه و ديكر بار و مباله مكر و نكره اى ابوطالب از دين و كيش عبدالمطلب انحضرت
 مى نيايى تا عايت لا اله الا الله كه گفت اى ابوطالب بر رفت اشياخ ميرود و بر دين عبدالمطلب
 ميرود و بر وى و ايتى انست كه حضرت فرمود كه اى عم خدات كه همه را وى است مى
 كنى كه سخن او بشنويد و متابعت او كنيد و خود مخالفت مى كنى كه گفت اگر در حال صحبت
 و الله كه متابعت تو كروى و كنى بخدا كه فرموده اى ايد كه كويد ابوطالب چنين صحبت مى كنى

و اکنون

و اکنون از ترس ملك سلمان شد و دود اندك چيزت مقدس نبوى از ايمان ابوطالب بپوشيد
 از ايلين و برخواست كه گفت و الله كه از حق تعالى براى تو طلب از شرش كنم تا ان زمان
 كه از ان ممنوع كنوم و روايت ديكر است كه چون مرض ابوطالب اشتداد يافت و در
 داشتند كه او را از ان زحمت رهايى يابند تا كيد كيشند كه هر چند ابوطالب كه
 در عايت محمد با حقى انعام ميكند شيد و جناح از حالت انوارا كار برادر و زبانه او غافل
 نباشد بود و حزن كه مرده ان تری از وى و عرب بدانى شد سلمان كشت و عمر بن الخطاب
 متابع او شد و كذا مر قيله مردم دين وى و انده اند و روز و روز در رقيت و سر
 در و رقيت و آواز زدن او در قبایل عرب نشاء پيش مى ياديدند كه چون
 مرقبه انست كه در در كه و كيان استولى شود و ما را مطيع و متقاد او بايد بود و
 با وى تمام محاربه و متاعله با وى در ايد صليت است كه پيش ابوطالب روم و الهام
 فاهم تا محمد را پيش خود خواند و ميان ما با وى قواعد صلح را استحكام دهد كه بعد از ان
 او را دين او كار نباشد و ما نيز عيالت او چيزى نباشد و چون همه اينان برين معنى اتفاق
 نمودند عتبه و شيبه و ابو جيل و اميت بن خلف و ابوسفهيان بن حرب و جمعى ديكر
 معارف و ريش بر سر ايلين ابوطالب آمدند و گفتند يا اباطالب ما همیشه را
 بسروى و رياست قبول داشتيم و سر كراز حكم و امر تو استكاف نمودم و ما را
 ترسيم كه چون از اين عالم نقل كنى ميان ما و محمد همچنان نزاع و خصومت باقى بماند
 اکنون اگر صليت اى او را بطلب و قوارى ده كه من بعد او تعرض بكيش نرساند
 ما تعرض دين او تا مايم ابوطالب حضرت مقدس نبوى را طلب كرد و گفت اشرف
 و صادق قریش از تو التماسى دارند كه مقرون بقبول كرد و ايتى در تحصيل صلح
 تو كوشند و بروفق مراد تو زندگاني كنند سيد عالم فرمود كه ما را نيز از قوم التماس
 است ابوطالب رسيد كه طبعش چيزى است ان حضرت گفت التماس من پيش از يك
 كرامت كه چون او را كفت با شنيد بر جله عرب حاكم شوند و همه عجم سر و متقاد ايتى
 كردند ابو جيل گفت بجای يك كذا ما قصد كنويم بغرامى كه ان جيت فرمود و كويد
 لا اله الا الله محمد رسول الله قوم چون اين سخن بشنودند متغير شدند و دستهاى
 مبارك خود بر هم كوفتند و گفتند اى محمد مى خواستى كه خدايان ما را از منرا بكنى از كار دين

استكاف عار لى
 و اعراضى افكر
 معارف

256

عند البعض في القعر (لا)
ضوضاء في بيده ماء قليل

که کفر چهار نوع است کفر انکار و کفر نفی و کفر غف و کفر عناد اما کفر انکار است
که خدای تعالی را نشناسد بداند و نه زبان و کفر نفی است که حق تعالی را بدل بشناسد
اما از ان اقرار کند چنانکه کفر المیس کفر بود و حضرت رسالت قال الله تعالی
جا هم ما عرفوا کفر و ابای جد و او کفر تفاق است که زبان اقرار بخدای هم کند
اما بدل اعتقاد کند و کفر عناد است که بدل خدای تعالی را بشناسد و زبان اقرار بخدای کند
و لیکن مقدار و شتم دی که کرد و همچون کفر ابوطالب زیرا که گفت **بیست**
و لقد علمت بان دین محمد من قیراویان البره و دنیا و مقرر است که هر که متعبد
پسلی ازین انواع اربعه خواهد بود از تحت مغفرت الهی خارج است و الله اعلم
واقعه دوم فوت خدیجه کبری است بزرگان فن سیر و تواریخ جزایم انبیا
چنین گویند که چون سوزن از فوت ابوطالب برآمد بقول اشیر خدیجه رضی الله
عنها وفات یافت و مصیبت برین صفت گشت و در روز و در دوا لم بر
الم به خیز و زیرا که موسس عظم و میر تل هموم الحفرت خدیجه بود و از بسبب باری
و روز دانه و درین ایامه الحفرت از منزل مقدس کم به روان می آمد تا بمکه
که آن سال را حضرت رسالت عام الحزن نام نهاد و آن سال دهم بود از بعثت
نقبت از ابوامامه با علی رضی الله عنه که خدیجه کبری در حین رحلت از شدت
کسرت موت بر الحفرت اظهار شکایت می فرمود و رسول علیه السلام بکسرت و
کرد و بعد از ان گفت که بهشت مشتاق دیدار است ای خدیجه بهترین اموات
مومنین تویی و افضل و سیدنا و العالمین تو که مریم بنت عمران و آسیه
امراة فرعون ترا با و تو خوا سپردم در جنت و بخواسر تو سازه که مادر محبت
ای خدیجه بفرج و شادی طاعتی شو بخواسر ان خویش سید و مریم که این ترا
مثل میت در میان نشاند و مثلند در میان مومنین و مومنین است با قنار که
ایشان سرگزیده ای طالع سو کند بخور و دار غایت خوف و جنت تعظیم و اجلا
حضرت الهی جل و علا این ترا از عذرت منظر داشت و بر جنت عالمین مفضل
سناخت و مرور و راد لیلک المعراج نزد سدره المنتهی بمن تزیج فرمود و این اثر
خیره تو اندر بهشت و عایت و اخوات و از اموات المومنین روایتی است

که چون

که چون این خدیجه از ان سرور بشنید با آنکه در حالت سکرات بود و تجدید گفت مبارک
با و یا رسول الله و اجبت ایشان بر خود واری یابی و ایشان نیز از تو متعبد کردند
و حمد الهی بتقدیم رسانید و گفت ایشان ضرر و من می شنید و از روی غیرت
ضرر از ایشان بمن لاحق نمی کرد و بلکه خواهران منند رسول صلی الله علیه و سلم
فرمود و یا و الله الحق المبین و تمام یقین و الفضل فی الدین و نمود آنچه از
خدیجه بطور آمد و را اظهار رضا بفرمان خدای تعالی و الله که حق روشنست
و تمام یقین و فضل دین و روایتی دیگر است که اگر به بطا بر اظهار رضا کرد
اما از روی غیرت که مقتضای کمال نجاست کونه او بگوید و اما در ضرر ضرر خبر
او ظاهر و لایح گشت بعد از وفات خدیجه رضی الله عنها از شعبه رسیدند که
یا رسول الله حواره رعایت خاطر خدیجه می فرمود و در ایام حیات در وقت
وفات این اندوید و بی روی چگونه روا داشتند رسول علیه السلام فرمود که
در اعمال او تا نعلی کردم از اصناف طاعات و انواع مبرات هیچ چیزی کم نبود
که غزاة و جهاد و شوان غیرت بر از و اج خویش خواستم که ثواب جهاد نیز در
نامه اعمال او باشد از ان جهت لحظه این غم بر دل وی روا داشتیم **در ششم**
از خصایص خدیجه رضی الله عنها اگر چه غرض در ویای عمیق اخلاق و اوصاف
کمال ان حمیده الحاصل ممکن نیست اما بنده از فضایل و شمه از شمایل ان سابقه
الدرجات الصدق و یقین ام المومنین فوت شد بمقبره المعلی خدیجه الکبری در ملک
محرور می آید بعون الله و حسن لوفیقه بد آنکه ان کلمه فضله دختر خویلد بن اسد بن
عبد لغزی بن قحطی بن کلاب بوده و نسب او در قحطی بن نبی معبر می شود و از مجلس
سابق معلوم شد که عقد ازدواج میان سید عالم با وی استحکام یافت و در
وقت سر کدام بند سال بود و غم غم سبب بیان سبقت او در ایام و شمه
و جنت بهشت سیدنا سر جان صلی الله علیه و سلم گذشت اکنون از خصایص
و صفات ان سیده نسا و عالمین و خدیجه بشنوی آنکه تا ان عیله جلیل
ملازم فراش حضرت رسل بود بر سر وی هیچ زن دیگر نخواست و دوم آنکه سیر
علیه السلام بکربا و رسیدیم آنکه ویرا بهترین زنان است خوانند و احاطت

در سلسله افضلیت که بکبری و عایشه بعضی او را مقدم میدارند و قوی نماید راجح
می شمارند و جماعتی بسبب توقف می سپارند چنانچه امام که خیر سل امین علیه السلام
رب العالمین جل جلاله بوسیله سید المرسلین بان ام المومنین می رسانند بحکم
مدت زمانه و سرری سرگشته را بنیاز زد و چنان کرد که عبا ری لای از مری بخاطر عاظم
ان حضرت رسد ششم که فرزندان رکورد و انانث سبغ غیر ارایم از مدت اوله شد
اول قاسم و با حجت حضرت ابو القاسم مکنی گشت دوم زینب سیم رقیه چهارم طهم
پنجم ام کلثوم و بقول فاطمه خورترین اولاد بود و اینها همه پیش از نبوت بودند
آدم ششم عبدالله و بقول بیچ طاهر و طیب لقب است که از درج الله در و بقول
دیگر اولاد زکوة و زید بن جبر و غیره اند قاسم و طاهر و طیب و قول اقرب که بها
بوده اند این سید عبدالله و اما انما انما انما انما انما انما انما انما انما انما انما
زهران بالغ شدند و بشوهران رسیدند و ازین اولاد پیدا شدند و ترجمه احوال بنات بنا
سید السادات علیها افضل الصلوات و اهل بیت و فرزندان هر یک ازین در محل خود
مین کرد و انانث سید سیم که سلسله نسب تمامی اولاد حضرت رسالت منتهی بخدیجه کبری
رضی الله عنها میشود و این ازضا یض غلی اوست ششم که بدلت سبقت اسلام
مشت کشته بود که هیچ فردا انانث است در ان بروی این سبقت نداشتند
و بقضای من پسین ششم بنو ابی مضاف گشت نهم که مال بسیار
نمده را در رضای خدای مع در رسول وی خرج کرد و درین مضمی مر و افضلیت بر او حاجی
که بدین حصیصه موصوف بنوده اند در تقسیم کبر آورده اند که فی قول بعضی و چونکه
عالم افغانی که روزی ان حضرت بر خدیجه در آمدن کلین خدیجه رسید که به حال داری
یا رسول الله فرمود ایام خطت و مردم محتاج اگر دستگیر فقران میکنم و بدرویشان
و محتاجان احسان می نمایم مال ترا نقصان است و از انم حجاب است و اگر از بدل و
ایشان دوست باز میدارم تو هم باز خواست و عباست خدیجه و کینس را
طلبید و یکی از حاضران ابوبکر بود ابوبکر فرمود که چندان از زرسنج بیرون آورد
و بر پشت که من ازین جانب کسی که در ان جانب بودی نمیدیدم از بسیار می ترسید
بعد از ان گفت که او با شیعیان مشورتش که ان مال حق و ملک محمد است بفرست

خواهد

خواهد که بدو و بهر جا خواهد که صرفت کن و هم دعا و استغفار ان حضرت مر و در
حیات و وفات جنازه گاه بود عایشه از پس که ان حضرت یاد وی میکردند غیر
می برد تا روزی گفت چندان و بخور از عجایز و پیش کنی که از غایت پیری و ندان
در دمان نداشت و عمر که زاینده بود و اکنون حق بصل اعوض بهتر توانا زانی داشت
حضرت رسالت ازین سخن برانفت و فرمود که سوگند بخدا که بهتر از وزن من برسیده
ایان آورد و من وقتی که همه مردم کا فر بودند و تصدیق من کرد که همه کذب میکردند
و مواساة کروا من مال خود وقتی که همه مرا محروم میداشتند و حق بعد مرا از وی فرزد
دعا عایشه گفت که با خود شرط کردم که دیگر هر خدیجه را به بدی یا بگویم نفقت
که خواجیه علیه السلام خود بدست مبارک خود او را در کورستان چون که بمقره ملک است
مدفن ساخت و فاطمه مبارک رسول بفرق او محزون گشت وفات او سال دوم
بود و بعد و عمر او شصت و پنج سال بود و فضایل او بسیار است بدین مقدار کفایت
افتاد **واقعه سیم کفایت ابولسب** مر ان حضرت را صل الله علیه و سلم در
کتاب دلائل النبوة و غیر ان از کتب معتبره مذکور است و از ثقات این حدیث
مسووع که چون ابوطالب و خدیجه بدر بقرار حلت کردند از ان و الام بر رسول
علیه السلام متواتر شد و غلظت قوم و جرات سفها و انانث عداوت و بغضا
ایشان متوالی گشت تا منقول که روزی سید علیه السلام بر جمع و پیش گشت
سفیدی از سفای خویش را اگر کردند تا داخن خاک فرو ریخت چنانچه کردی
از ان بر سر و روی مبارک ان حضرت پشت و فرق هایون سید صلی الله علیه
و سلم در ان عبا را التو شد و سید عالم بخانه خویش مراجعت فرمود و یکی از دختران
ان حضرت چون پدر بزرگوار رسید ابرار را علیه السلام بان حال دید که در و عبا
از فرق و عذاران سرور و در میگرد و میگردیت خواجیه کاینات فرمود و پیش
خواستند که مکر و می این رسانند ابوطالب زنده بود و بعد از ان فرمود
اها دختر من که یکم کن که خدای تعالی پدر ترا حمایت خواهد کرد و در کف تربت
خود خواهد پرورد و نقلت که ابولسب چون دانست که پیش بدست بان
مایه سرور و پیشرفت تقدی از استین جو و سراندا از کربان جفا پرورن کرد

انرا اخرین صحنه

و پیشتر از پیشتر به پیغمبر اسلام و اصحاب او بی ادبی و کتانی بتقدیم می رسد چنانچه
که دشمنان بر آن حضرت رحم کردند تا ابولیب که همواره با و عهد و ان خاک بنیت بی
نیت او را می کشید آن بی براتش طعنان زد و متکلفی حمایت و کفالت آن سرور
گشت و روزی بان حضرت ملاقات نمود و گفت ای محمد در تبلیغ امر خود ثابت
قدم باش و با جبهه و ز زمان ابوطالب مشغول می بودی اشتغال نایبی بملات و غری
سوز که تا من در قید حیات باشم اعدا مضرت نباشد و تا رسیدن وقت که یکی از
سپیدان تریش سوار شد شناسان داد و این سخن بگوش ابولیب رسید آن شخص را
برنجاند و آن سینه فریاد زدن بچهل قریش رفته گفت ابولیب مسلمان شد
قریش روی با ابولیب آورده گفتند که تو بدین عهد و راده جواب داد که فی برکت
عبد المطلب اما حمایت برادر زاده خود میکنم تا طالی بدو نرسد و بغیر از بال کار خود
اشتغال تو اند نمود و قریش گفتند نیک میکنی و صلح و رحم بجای می آوری و جنگا حضرت
رسالت پناه بدعوت مشغول بود و دشمنان از دهم ابولیب تعرض بساحت
غز او نمی توانستند رسانید تا بطریق کرا بر جمل بن مشام و عقبه بن ابی معیط با
ابولیب گفتند که برادر زاده تو با تو گفت که جای عبد المطلب بکاست جواب داد
که نمی گفتند از وی سوال کن ابولیب از آن حضرت پرسید جواب شنید که با ما
خودست ابولیب بایشان گفت که محمد در جواب من چنین گفت گفتند معنی
این سخن آنست که در روز رخ است ابولیب از من سخن برانگشت و بان حضرت
گفت که عبد المطلب بدو رخ داد و گفت آری و سر که بر دین او رود و مؤبد او و زنی
خواهد بود و از من حکایت اندوه بسیار بخاطر مبارک او راه یافت و گفت ای محمد
من بعد از من طمع مرا می و استقامت دار و دل اندوخته من بر دار و زمانم کفالت
خود بدیکری بسیار که سلسله و او میان ما منقطع و رابطه ستد و او در ترفع شد
بس قریش و لیر شدند و باز بخار و بار و بار خود رجوع نمودند و آن سنگ لعین
بی ادب یعنی ابولیب بر تنک با رموز و یان پشت و میان بخالفت و اندای آن
حضرت رایت و در آن باب چندان مبالغت نمود که رسول را ضرر تا ترک وطن باند
کرد و از آنکه او بار نموده روی بقبایل آورد و **واقعہ حبش** **م** از وقایع سال دهم

از پیشتر

از بخت بیرون رفتن آن حضرت صلا الله علیه و سلم بود و بجانب طایفه الحجاز نمودند
بعضی از قبایل و ضایعات او با یک سیر و رکت معتبر چنین مقرر فرموده اند که چون
حضرت رسالت بخار بی ادبی کفار و کتانی حجاز و در یک متوانست بود و بازیدین
خار و زنی احمد و بیرون آمد و غنیمت طایفه نمود تا شاید که طایفه الحجاز طاعت
و اعانت او قیام نمایند اول بعینه بکربن و ایل رفت و مردم آن قبیله را بیدو که
جاده مسقیم دعوت فرمود و توفیق قبول رفیق آن قوم گشت و آن حضرت را در
میان خود جای دادند و از آنجا بعینه از قبایل بی تحطان رفت اول آن حضرت را
جای دادند و آخر شبان شد و از آنجا بعینه رفتی متوجه شد و بر وایتی و روز
در وایتی کما در طایفه در آن قبیله توقف فرمود و میکشید را کار و اشرف
آن قبیله اندالاکه آن سرور را دعوی سخن گفت و او را با سلام دعوت فرمود و بیکدم
قبول نکرد و دستهای قوم خویش را حرکت نمودند تا بایزای آن سرور بر و افتاد
و از عقب آن میرفته و دشمنان میبدا و ندر و شک می انداختند زید بن حارثه
خود را سپهران سرور می ساخت سنگی بر سر او می زدند و سران فرزند را بچند را
بکشتند و بدین فطری روایت میکنند که در آن زمان در طایفه سه برادر بودند
از روستا قوم ثقیف بمیل و مسعود و جنب بستان عمر بن عمر بن عمر بن اسلام
با ایشان ملاقات کرده ایشان را با سلام خواند و از ایشان طلب نصرت
کرد یکی گفت از ایشان که اگر تو معین باشی جابه کعبه را در دیده باشم دیگری
گفت خدای ۳ دیگری بهتر از تو نمی یافت که به پیغمبری و نشند تا بر رسالت
برگزید دیگری گفت من با تو سخن نمیکویم زیرا که اگر تو پیغمبری شان تو از آن رفیع
تر است که من با تو سخن گویم و اگر پیغمبری باشی با تو چرا با بد سخن گفت حضرت رشت
فرمود که اگر دعوت من قبول میکنید باری در اخفای این ماجرا گوشید و عرض
خواهم که کائنات آن بود که مبادا قریش صورت واقعه را شنیده در اندای
اولی ادبی دلیر تر شوند و این اشقیای ملت من خواجه را بمذول انداختند و اول
بریشان و خاطر مخرج از نیل ایشان بیرون آمد و آن بد بختان سفهای خویش
در عقب آن حضرت رشتند و از آنجا آوردند و از برداشته دشمنان میبدا و ندر و شک از

این حضرت مخلص انداختند و میخواستند یا سحر یا جادو یا جادو که تفرقه در میان ما انداخت
و نهاده دلان ما را که راه سازد حق القصد آن حضرت مراجعت بکنم و در نزد حضرت
یافتی بود از آن عتبه و شیشه بسوزان رسید آن حضرت از برای خلاصی اندازی و لغو
تفصیلات خود را در آن باغ انداخت و عتبه و شیشه در بنده بود و در آن باغ
چه تفصیلات آن حضرت پیش روید یک یک میدیدند آن حضرت در سایر
انگوری پیشتر خزن و اندوه بسیار بر خاطر مبارکش استیلا یافته و از سنگها
سنگها سنگین دل ساقهای همایش خون آلود گشته با دل مجروح و خاطر حین
دست بر عیار است و مناجات آغاز کرد و گفتون آنکه خداوند استگیا
ضعف و ناتوانی و حکایت عجز و نرسیده ای و قلت جبر و قلت کثرت خیرای و
ندلت خود را باین بدست تو معروض گردانم از جمیع احوال و احوال بحال
انت انت اکر امین نعت مرحمت و افضال انت انت کبری افاضه کان و عذر
پذیرا و کان بغایت بی نهایت باز بسته و رافت و مرحمت کافیت در جبر
حال مر شکسته تو یی پروردگار من کیشای که ازین کارها من اگر تو که از کارهای
من کیشای مرا که حوائت میفرمایی به دور و بخیر می که چون مرا به چند جنین در ابرو انداز
یا پیشینی عید سکنی که بحال من نه پروازی اگر عیان تو شمس غیب پروردگار ی کباب
من معروف نیست مرا از آن هیچ باک نخواهد بود ایالیت تملو و المیوة میررة و
ایالیت ترخی و الام غصاب اگر جهان همه دشمن شوند از بد و نیک تو دوست
باشی که از دشمنی خلق چه باک ولیکن عرصه عافیت تو اوسعت از تقصیرات من نباه می
گیرم بنور وجه تو آن نور که روشن کننده تاریکیهاست و با صلاح آورنده کار کفرت
و دنیا است از آنکه خط و لغو غصبت تو بر من نازل شود و هر تراست عتاب تا آن را
که راضی شوی و لا حول و لا قوة الا بک بون عتبه و شیشه به نسبت بان حضرت دیدند
انچه دیدند و بنوای و سنای و غنبت و کربت آن حضرت نشا پده گردند عرق قرابتی
حرکت در آمد غلامی داشتند نصرانی عداس نام با او گفتند خوشه انگور در طبقه
و نیز آن شخص بر غلام بوجوب امر خواجیه کار بند شد و طبق انگور بنظر نور آن
سرور طالع السلام رسانید و از دور بایستاد و سحر طالع السلام فرمود و سلم انداختن را

و دست بان انگور و از آن کرد و عداس در روی نورانی و پشانی حقانی آن حضرت نگرفت
و گفت این کلامیست که من درین دیار از هیچکس شنیده ام حضرت گفت تو چه کسی
که ام زبیدی و جبهه دینی جواب داد که من غلام ام نصرانی از اهل شیوی حضرت فرمود که
از قریه آن مرد صالح یونس بن ماتی عداس پرسید که تو یونس را چه میدانی رسول فرمود
که از برادر من است او سحر بود و من نیز سحر بم عداس پرسید که نام تو چیست گفت نام
من محمد گفت و درست که من وصف تو را بخیل دیده ام و نعت رسالت تو را
توریه خوانده و دانسته ام که خدای تم ترا بر اهل مکه فرستاده ایست انقیاد تو
کنند و از میان خود ترا برون کنند و حق هم ترا عاقبت نصرت دهد تا بیک بازی
و دین تو محمد روی زمین بگیرد و اکنون طرق خویش مرا تعلیم کن که سالماست که انتظار
بعثت تویی بر من حضرت رسالت بران غلام اسلام عرض کرد و روی بجان و دل قبول
فرمود پس عداس در و دست و پای سحر افشا و گفت قدوس قدوس بهر آن که سحر
حال بدان منوال مشا پده کرد و بد با یکدیگر گفتند که غلام یکبارگی از دست رفت بعد
از آنکه عداس بازگشت بر سیدند که به شد ترا وجه دیدی و از آن شخص چه شنیدی که
وست و پای می بوسی عداس جواب داد که مرا از امری خبر داد که بجز انبیا
که از هیچکس نماند گفت و یک ترا فریب داد و دین ترا بزمان او رد گفت
چنین گوید که در روی زمین هیچکس از وی بهتر نیست القصد چون سید ابرار از آن
محل روان شدند و بطین نخل که انا با ناکه یک شب را است نزول فرمود و زرقه آهون
نصیبین بخت آن حضرت شرف کشند و سعادت قبول ایمان فیروز می یافتند
و آنچه چشم آمدن جن بدان حضرت و ایمان آوردن و انقیاد آن حضرت نمودن
نقلت که چون خواجیه طالع السلام در بطین نخله نزول فرمود و بواسطه مکاره کفار
و قبیاح اشعار خاطر عاقل شل نگار بود و روز با خبر رسیده بود و همیشه در
سند نور از بارگاه طهور بحرم سلری عزوب برده و عرصه سبزه زار سپهر
بقدم نقره خنک میمون مهر در نور دیده جلاله توقف و نمود و نگاه که ملام را نام
جادو طلام بر سر جلیکیان امن قمر لاخوردی فام در بوسید و خرج سیرت رنگ
میل مهر و چشم بری بکران اختر در کشید سید کونین شمع معبر غار بر افروخت

س

انصار فرمود و املايت شرايع ايشان را تعليم نمود و امر كند كه ديكران را با خود
 بياورند و اين اشيا صحنه را بنهال و او طاق خود را جفت نمودند از اين معهود
 اند و منقول است كه گفت در اين شب پنجشنبه در سال كه كسان كه نزد آن
 حضرت مي آمدند و او را زيارتي عظيم مي شنيدم چنانكه ترسيدم كه مبادا آفتي بر آن
 حضرت عايد گردد و چون خدا را از و عام نموده بودند كه مياني من و آن حضرت جابجا
 بماندند و او را از آن حضرت راضي شنيدم تا بعد از آن چنانكه قطعه هاي ابر
 منقطع گردانسته است و قوم قوم و فرقه فرقه مي رفتند و آن عجب بخلي مي شد
 تا آنكه يكايك كشت بعد از آنكه صبح بر ميديد و خراسان قدرت شاهزادگان
 نور و شاميانه ظهور بر سر عروسي سراي عالم بر كشيده حضرت خواجده السلام
 من مراجعت فرمودند و بر ميديدند كه چه ويدي كشم يا رسول الله مردان سياه
 و بدي كه جامه هاي پيچيده و زخمي و بدي بودند و از من نصيحت بودند و اين
 را و خواستند از جفت خود و مرا كه خود را ايشان مقرر كردم كه استخواني
 باشد كه بعد از خوردن گوشت بپزند و زيوراد را كه ايشان كه كفن مرا كه
 باشد عبادي معهود گفت بر سیدم كه يا رسول الله استخواني و سر كفن ايشان را
 چگونه كفايت كنند فرمود كه ميچ استخواني بپزند و يك كرايك ميچ بر آن استخوان
 آن مقدار گوشت كه از دوي خورده اند از بر آن بپزند و ميچ سر كفن نباشد مگر
 آنكه آن مقدار و آنكه آن سر كفن آنرا از آن شكول شده بچسبند و آب ايشان بپزند
 آرد و حديث است بخوبی العظم و لا يرويه فانها را و او را كه من الجن تحقيق اين
 مي نمايد **بجواب العجته** او را بپسيراورد و اندك سید كانيات چند روز
 برطن نخي توقف فرمودند بعد از آن قفسه مراجعت نمودند چون خبر مراجعت
 آن حضرت بجمع جمعي از دوستان رسيد كه در آنكه بودند بپيام فرستادند
 بان حضرت كه در آمدن قائل فرماي زيرا كه سنيهاي قريش از معاليه سكان طائف
 و سكان مخالفت واقف گشته اند مبادا كه بدان اقتدا نمايند و ابواب جود و
 ستم بر وجه ما بگشاید پس سید كانيات كه بود چرا بر آمدند و مردی از خراج
 بنزد آنس بن شيرين و سبيل بن عمرو فرستاد و التماس نمودند تا آن حضرت

شيخ باخر
 شخص معاند

سر كفن
 در

عله خماياني

در جوار خود كيزد تا بگوشت شريف از دهنش بن شيرين ان انجس بي طريق
 لي توفيق ملتفت او را بپندول نداشتند و ايت حمايت بنام ان سلطان تحت
 عنايت مي فرماشتند بعد از آن بطعم بن عدی بپيام فرمود كه ميچ شو كه در جوار تو
 بخانه خود و بپايم و پديت طواف ائين و معاف گردانده او را بپيام مطم گفت
 آري قبول نمودم و طريق صلح رحم و شفقت را بپيام مردود نمودم پس مطم
 بر شتر سوار شد و در اطراف جوار است و ادای حرم ندا كرد كه اي قوم
 قريش بدانيد و گاه با شنيدم كه محمد بن عبد الله در جوار منست و خانه او منزل
 و دار منست كه ميچ هر يك بايد كه بدي متعرض او نشوند ابو جهل بشام
 آواز داد اي مطم مجيري يا تابع يعني او را بجوار خود گرفته يا خود بدین او در آمده
 مطم گفت لي در جوار گرفته ام گفت در جوار ما است مگر در جوار است نام
 امنت يار ما در قبضه افتد اوست بعد از آن خواجده كوين عله السلام مجد طرم
 در آمدند و حجر الاسود بسيدند و سنت طواف تصديق رسانيدند انگاه مجلس
 خواص خویش شريف فرمودند و مطم و اتباع او بجايت و مراست آن سر و زول
 مي بودند تا خود را بر قبایل عرض مي فرمود و بدین مستلاني مي خواند و مر بار كه آنحضرت
 طايقه را بعت حنيفه و لالت فرمودي كه از آن قبل بودي كه ابولب جهني در
 عقب در آمدني و بان طايقه را از قبول دين و استماع نصيحت سيد المرسلين منع
 كردي و گفتي بخلي اين شخص شنيدم كه كذا است ميخواهد كه شما را از سلك پيل
 ابا و اجدا و باز دار و در دين محمد و جرميان آرد و روايتي هست كه روز ديگر سفر
 نزد مطم رفت التماس و جوار بفرمود مطم از سب آن پسر سید آنحضرت فرمود كه بخوام
 كه در جوار شمر كي يك روز زيادت باشم و مطم ملتفت آنحضرت را بپندول داشت
 و كفار همواره در اخاي دين و منع قبول سید المرسلين عله السلام ميگوشتند و بهر نوع
 كه مي توانستند مردم را از قبول دين محمدی عله السلام محذري مي نمودند و مردم با طرا
 و جوار است باز داشتند بودند كه اگر غريبي از مملكت برسد او را البته نگذارند كه
 بصحبت آن حضرت رسد كه بايد با عداوت متابعش مشرف گردد و بتخصيص وقت
 حج و از جمله آنها كي طفيل بن عمرو و سبي بود كه بگذاشتند و سر چند كافر خواستند او را



از قبول دین منع کنند و میسر شد **میت** هر که با خورشید دارد و همچنین روز شنبه
هر شبی تا یک بر روی جبهه و زانو **و اما** **میت** از وقایع سال ایمان افضل
دو سی است نفقت که طفیل بن عمرو دوسی که پس و منتهی قبله دوس بود و صیت او از
نوازه او در اطراف واکتاف **میت** هر که در آمد جماعتی از قریش با استقبال
رفتند و گفتند تو مرد بزرگی و ما را با تو دوستی و معرفت سابق است از نصیحت
و شفقت سخنی میگویم قبول کن طفیل گفت بگوید تا جیت کشند در میان ما و
پیدا آمد است که با از دست وی بکنیم و عین ما و ابا و اجداد ما تبا که در وقت
در میان قوم ما افکنده و سخنی داد و چون سحر که هر که بشنود از خویش و پیوند مفارقت
جوید و ترک فغان و مان گوید **میت** قمری غلمان که عاشق بود بر بالای سپهر
در سر او کرد و نفرغان و مان خویش را اینجا چند دایمت یکی اگر از تو که حق ایمان
از خواست بود و دشمنان بنده فراموش و درایت و دم که در آن روز موقت مر چند
که بنده در کوشش و دشمنان ساعدت نمود و در بعضی کتب مذکور است که آنجه
گفت که بنده در کوشش می افشردم مثلی بود نه حقیقت یعنی اصلا التفات سخن آن
نیکو هم همان که کس بنده در کوشش کند تا سخن نشنود و قبلی است که با وجود بنده
حق تعالی او را قرآن بشنوائند و در بعضی قصص مذکور است که بنده در کوشش می قرآن
میخواند و اکنون از برای تو بگویم آن آمد ایم تا حال ویرانی و هیچ وجه که او نکردی سخن
وی نشنیدی و الا چون در کراخ فریخته شدی و از ریاست و سیاست باز نهی
طفیل گفت ای بن که این قوم تحذیر نمودند جزم کردم که اصلا مجامع منبر نمودم
سخن او هیچ حال نشنودم چون بگه و شدیم و بهمانی که داشتم قیام نمودم گاهی که
مرا از مسجد بایستی گذشت بنده در کوشش خویش می افشردم تا سخن بشنوم
تا روزی اتفاقا مسجد و شدیم سحر را دیدم که نماز میکرد و قرآن بلند میخواند و از
مبارکش بگوشتن من رسیدم طلاوتی و در دل من بدید آمد کرت و دیگر فراموش شد
و دیگر بار کلام او شنیدم طلاوت زیادت شد با خود اندیشیدم که شاید سخن
این قوم منی بر غرض بوده باشد و از روی حسد سخنی گفته باشند مرا بقول آنکه
چرا اجتناب باید کرد با خود گفتیم در قبایل عرب هر کجا شکلی بدید آید رای من طلاوتی

نوار بر عکس
از روز و شب
جانی کوثر عکس در

ایستاد
اولی

آن تو آمد بود و او را بکلیه بقتل و تدریس من میسر محصل کرد و من خود چرا زوم و سخن این مرد
بشنوم و بغور کاری فرود نکریم تا اگر دعوی بصوابت کند و مردم را بخیر میفرماید من نیز
متابعیت وی کنم و طلاوت فرمان وی نایم چون مرا این اندیش روی نمود و نزد
آن حضرت شدم و میبایستم تا از انداز فراخ معطر برخواست و قصد خانه کرد و من
نیز بر اثر آنحضرت برفتم چون در خانه شد دستور می خواست و در ایدم گفتم
یا محمد قوم تو مرا چنین و چنین گفتند و مرا بحد تحذیر نمودند که من بدان سبب بقتلی
محرز شدم که بنده در کوشش می افشردم که سخن تو نباید شنید اکنون امر فرما و از
دلتوازه تو شنیدم و طلاوتی بدانی جان شنیدم آدم تا به منم که خلق را بحد طلاوت
میکنی تا من شاید که متابعت تو فرمایم اگر در آن چیزی بنم و الا اجتناب نمودم
آنحضرت احکام شریعت بر من بیان فرمود و آیاتی قرآنی بر من خواند که فهم جدا شوند
که من هرگز ازین خوبتر سخن شنیده ام و دانستم که آن قوم آن سخن از روی حسد
و عداوت میگویند و فی الحال گفتار آن زبان بگه شد و است که استدان لا اله الا الله
و استدان محمد رسول الله بشنودم و در زمزمه اهل ایمان و راهم بعد از آن کفتم
یا رسول الله من رئیس قبیله و رسم و بقوم خود باز میگردم مرا نشانی باید از بر تو تا
بصدق اسلام من گواهی دهد و مجزه باشد من بنوت ترا و چون آن نشانی قوم
من میپسند ایمان آرند معجزه اسلام دعا فرمود که اللهم جعل له آیت پس اجابت
خدا استم چون نزد قوم خود رفتم نوری دیدم که از میان دو ابروی من می تاب
من از آن ترسیدم که کفتم مگر قوم من گمان بر ند که آن آتشی است که در روی
من افشاده که بگویم یا خدا ایمان آن نشانی ایمان مرا از روی من بجای دیگر روا
کردان در حال آن نور بر سر تا زبانه من انتقال نموده و چون قندیل نوری افروزد چون
آن قوم آن به پند متعجب ماندند و لیکن حال نمیدانستند چون بخانه خود شدم
اول پدرم پیش آمد کفتم ای پدر و در شوازم من که تو اکنون از من نیستی و من از تو
پدرم گفتم چرا کفتم من مسلمانم و تو منور کافری من دین محمد اختیار کرده ام و تو هنوز
بر دین باطلی گفت ای فرزند دین من دین است مردی که داری من بران دینم گفتم
ای پدر برو و غسل بجا آر و جابه پاک بپوش و آنکه پیش من آید تا اسلام بر تو عرض کنم

در دم زوت و غسل پاکجا آورده و جانه لطیف پوشیده و در دولت ایمان فایز
 زن پیش از بدای حین کفتم او نیز سلمان شد و حین خیرین یک یک می آمد
 و سلمان می شد و بعد از آن قبیل را ولایت کردم کفتم یا رسول الله اکثر قبول نمود
 مدتی را در خدمت و بان حضرت شکایت کردم کفتم یا رسول الله قوم من دو فرقه
 شدند بعضی قبول کردند و بعضی نیکند و عاکن تا ملاک کردند فرمود من دعا می
 کنم و عاکی که من فرمود الله هم این قوم و سپس بعد از آن فرمود ای طفیل رو
 و ایشان را دعوت و رفق و مدارای نامی تاقی بعد ایشان را اسلام روزی کند
 و شتم و رفق با قوم در آمد تا روز خیر بریارت آنحضرت آمد و شتا و
 خانه دار مردم با من سلمان شده همراه بایدند و از غنیمت خیر و انصاف
 فرمود و در نزدی آنحضرت و شتا و ثابت ایشان را بسوختم و با ایشان مصاف
 کردم و همه را حضرت الهی جل و علا منزه کردم و ایندم و باز بدیده آدم و در طار
 آنحضرت بودم تا بعالم آخرت اشغال فرمود و نقلت که چون اهل ایمان مرتد
 شدند ابوبکر و عمر و غیره و طفیل با بر سر و و بک اسلام رفته بودند چون
 نزد یک لشکر یانده رسید کفتم و شش خوابی دیدم و از آن بترسیدم کفتم
 چیست گفت جنان دیدم که ستم می تراشیدند مرغی دیدم که از دمان من پر
 رفت و بر پرید زنی دیدم که مراد کنار گرفت و بعد از آن مرا بخود در کشید بعد
 از آن بسر خود را دیدم که مرا سخت می طلبید او را از من مجبور کرد و اینده چون
 وی این خواب بگفت بحاجت کشید خیر باشد انشاء الله و طفیل گفت من خود
 تعبیر خواب خود کرده ام کفتم جلالت گفت درین جنگ که در ایام سر خود خوانم
 ستر تراشیدم انتع انچه دیدم که مرغی از دمان من بیرون پرید آن مرغ روح من بود
 بود که مفارقت کند و آن زن که مراد کنار گرفت و بخود در کشید آن قبر خواب
 و بر سر خود را دیدم که مرا طلب می نمود و انت که چون مرا کشیدند خواب که و عا
 کشیدند و لیکن وی درین حال نشیدند و القعه در لشکر یانده با اهل روت
 مؤمنان مصاف نمودند طفیل نشید شد در زمان خلافت عمر سال اول بود که
 پس از آن نشید شد **تعبیر ششم** **تعبیر هفتم** و عن ابیها و هم در شوال سال

بود و آنحضرت که توسط و صواب و ید خولیت حکیم زن عثمان بن مطعون عقد نکاح
 میان سحر علیه السلام و عایشه عقد گشت و قصه چنان بود که بواسطه وفات
 خدیجه کبری قیوری در جان و دمان سلطان کن فکان راه یافته بود که گفته اند
 سامان خاندان همه از کذاست خوله این معنی شد پاره نموده و خدمت رسول خدا
 شتافت و گفت یا رسول الله خدیجه از عالم رحلت نموده و بی رفق موافق که
 اینس خاطر عکین تواند بود و کفایت محاسن خاندان تواند نمود و میسر می شد
 اگر اختیار فرمای از برای تو طفیل بخوام فرمود ای خوله گفت اگر بگویم ای هست گفت
 کیست آن زن که او را قابلیت این کار داشته است بی با تواند بود و خوله گفت اگر شیب
 معنوی هست بر سید بگو که هست گفت بگو عایشه و خرد و دست تو ابو بکر و شیب
 سو و خدمت ز منعه که ایمان بتو آورده و حضرت فرمود و در راجحه من خواستگاری
 نمای خوله اول بخانه ابوبکر آمد و عایشه را خواستگاری نمود و از زبان آن حضرت بود
 و عقد بخاطر آورد و بگویم علیه السلام عقد اخوت بستام آیا و خرد را در توان
 خواست خوله نیز توان سرور آمد و این مسئله از آن حضرت پرسید و فرمود با کرد
 و بگوی که میان من و تو اخوت اسلامت نه شبی و رضای که موجب خدمت
 نکاح و خرد بود و خوله نیز با ابوبکر آمد و خرد آورد و خاطر و برافان ساخت باز خرد
 اندیش و دیگر دامن ابوبکر گرفت که مطعم بن عدی عایشه را برای پس خود
 خطبه نموده بود و ابوبکر قبول نموده و با وی وعده در میان داشت و هر که خلف
 و عده نگروه بود بدان سبب خوله را گفت که تو هم اینجا باش و خود بخانه
 مطعم رفت زن مطعم چون ابوبکر را از دور دید یک گفت ای ابوبکر امید آن
 داری که انبیر را از دین ما بگردانی و سلمان سازی و خرد خود بوی دمی این بم
 نخواهد رسید ابوبکر از مطعم پرسید که تو من چنین میگوئی گفت آری صدیق
 غنیمت شمرده و دانسته از اینجا بخانه خویش باز گشت و خوله را گفت بنور
 بگوی تا ترغیب فرماید خوله آمد و آن سرور را از زبان ابوبکر بخواند حضرت
 بخانه وی تشریف داد و عایشه را نکاح کرد و دوران روز عایشه شش
 سال بود و زفاف عایشه در سال اول از هجرت واقع شد و در محل خود

بیاید و باقی حالات عایشه متبیین خواهد شد و **فصل ششم در بیان سوره فاطمه**
 بدانکه سوره فاطمه بن عباس بن عبد و بن نصر بن مالک بن حذیف بن عامر بن
 لوی بن غالب است و پسر زن بصری خود سکران بن عمرو بود و با اتفاق شمر
 در اوایل حال مسلمان شدند و بجانب حبشه توجیه نمودند و سکران در اینجا بدین تسبیح
 اشغال نمود بعد از آن بکوه راجعت کردند آنگاه شمر و ی و فاطمه و سوره و خدیجه ماند
 تا در شوال همین سال بصری فراوان سید المرسلین شرف گشت و عمر و ی جبار
 در م بوده و اول زنی که شرف صحبت بعد از جد کبری دریافت وی بود و صحبت
 رسید که چون کبریا سوره را دریافت بود آن حضرت را خوش نیاید خواست
 که او را طلاق دهد و در روایتی است که طلاق داد پس در سر را حضرت نشست
 بتفحص و زاری و در خواست کرد تا بوی رجعت نماید و گفت یا رسول الله سوای
 صحبت و در خاطر من مانده فاطمه میخواهم که فرمای قیامت در زمره قوالتین تو
 خور باشم عقده را بجد بفرمای و فاطمه خود را بعبادت من بخشم سوره
 مدعی او را اثبات فرمود و شب بوقت وی بجزیره عایشه میرفت و علما بقصیر
 نسبت نزول ایت کریمه و آن امر را خوف من بعلها فاشورا او اعراضا تا اخر این
 قصه را داشته اند و آن حقیقه را از فضایل سوره شمرده اند و روایتی مشتمل
 بر بشارتی درین باب در کتب اهل تکبیر دیده ام که چون سکران شمر سوره
 فوت شده بود و سوره پیوسته حضرت رسول از برای وی کسب نمود که اگر
 خواهی ترا بشنوی و من بجز حضرت گفت من ممت بلند دارم اگر شمر کنم تو خواهی
 بود و جبرئیل علیه السلام آمد که یا محمد خدای تعالی میفرماید که آن بجا را را بچشم
 و در کجای خود در آن بعد از آنکه بدلت فراوان از حضرت شرف گشت آن
 سرور را پسندیدند و او نیز دانست که آن حضرت را میل خاطر نیست بجا
 او و با وجود این گویند خبر طلاق بسمع او رسید آن فرمودند سوخته فری
 چون خبر طلاق شنیدند خروشان بر رخا عایشه آمد و حلقه بر در زو عایشه
 برخواست تا در یکسایه بخواهد که گفت بنشین که وی عمر و ی فرقت
 نیاید که ترا پسند و روش زیادت کرد و خود اقبال نموده در را بست و سوره

بوجه فارسیه
 طول خورته در

بوجه فارسیه
 خورشید که
 با یک و خوراک که
 با یک و خوراک که

نمود و برای آن حضرت انداخت گشت اگر بکدام قبول میشود بکفری قبول
 کن تا در قیامت از حضرت تو جدا نگام ایشان درین گفت و شنید بودند
 که جبرئیل علیه السلام فرود آمد و بعد از سلام بسلام او را که ای محمد اگر امروز
 سوره ما را به بچالی طلاق میدی امتنان تو اغلب بچالی علف بکنی اگر فردا از
 از رحمت خود جدا گردانم امروز تو این یکی را از برای من قبول کن تا من فردا صد
 هزار رحمت عامی ترا قبول کنم و سوره یکی از آن نذران بود که از حضرت رسالت
 ماندند و در ایام خلافت عمر و فاطمه یافت و اول زنی که در مدینه بخت او
 نفس ترتیب کرد و داد بود و در کورستان بقیع مدفون گشت و مر و یات
 او پنج حدیث است و در صحیح یک حدیث از او مرویست **فصل ششم در بیان سوره فاطمه**
 و آن جناب است و عجایب حضرت رسالت با آن کرده با ضلالت
 و آن جناب بود که آن جماعت بدینچنان بیجا و اوهام غول می شدند و بر پیل
 استند و از سحریت سخنان می گفتند و حق تعالی بر طبق آن آیات پناست
 میفرستاد و بعضی ازین مناظرات مخصوص بسال و هم از بعثت بود و بعضی
 مقدم و بعضی مؤخر گشته اند اما چون مجموع این وقایع از یک و تیره بود و در
 سیاق یکدیگر و در یک فصل مذکور گشت **و القدر اول اجتماع قریش**
 و سوال ایشان از حضرت نقلت که روزی نزد کان قریش چون
 عجمه و شیب و ابوسفیان حبیب و نصر بن الحارث و ابوالنختری بن شام
 و ابوجبل بن شام و اسود بن مطلب و امیت بن خلف و عقبه بن ابی
 بقیط و رفقا را که جمیع گشتند و در تند پیر کاران حضرت با یکدیگر مشورت
 میکردند تا کسی از برای آنحضرت فرستادند و بجای حاضر کردند گفتند یا
 محمد ترا از برای آن خواندیم که با تو سخنی چند بگویم و از تو حکایات چند
 بشنویم فرمود بگویند تا چه میگوید گفتند ای محمد بگو و در قبایل عرب بگویم
 که با قوم خود این گفته که تو کردی و این ما را باطل خواندی و قوم ما را از
 راه بردی و خدا این ما را دشنام دادی و نسبت کفر و ضلالت بکار کرد
 میخواهیم مقصود تو از این کار بدانیم اگر مقصود ما است تا مال خود را بپوشانیم

عجایب
 و در آنجا که
 و در آنجا که
 و در آنجا که

سایزیم و اگر زیادت و سیادت است تا ترا بر خود مقدم شماریم و حاکم خود وایزیم
 و اگر سلطنت و پادشاهی است تا ترا با اتفاق پادشاه و مالک رقاب خود که ایم
 و اگر تیرا خیالی یا سوسه طاری شده و یا دیو بر تو ستولی شده تا طیبیان حادث
 طلب کرده تشیخض مرض تو کنیم و بمعالجه آن پردازیم تا به وجه از وجود دست اند
 دین ما و خدایان ما باز داری خواه عیله اسلام فرمودای قوم مرا از شما نه مالی
 باید و نه ملک و نه جاه و سلطنت و لیکن من رسول خدا ایم و مسل بنیام و قرآن بن
 از آل فرموده تا شما را بهشت بشماریم و از دوزخ بپوشیم که اگر قبول کردید خیر و نی
 و آخرت از آن شماست و اگر نه صبر کنیم تا بنیم چه تقدیر حق تعالی است چون از آن
 حضرت این جواب شنیدند از دستا دل داران و عثمان از سید انس و جان صلوات
 علیه و سلم باینس شدند و در معرض عارضه درآمدند و سوالها بر سبیل اقتراح از آن
 حضرت کردند اول گفتند ای محمد تو میگوئی پیغمبر ایم و بر صدق مدعا خود و حج و تبرا
 می نمایم اکنون می بینی که این که جایست بغایت تنگ عیشی ای و عمارتی چندان
 ندارد و اگر میخواستی تا صدق مدعای تو نمایم و عمارت تا گوهایی مکه را از جای بردار
 و اگر صحای فرامی بیدار و وجههای آب و روان کنند و روختنهای جاری
 گردانند چنانچه در زمین شام و عراق کشاده تا مابکشتیش و آسایش بشارت
 و زراعت پردازیم و باغ و راع و کوشت سراسایم و بعد از آن دعا کن تا
 از اسلاف ما قتی بن کلاب را از خاک برانگیزانند تا بر صدق دعوی تو که او ای
 دین ما بتو ایمان آریم سید علیه السلام فرمود مرا انداز برای این فرستاد
 مرا از برای آن فرستاده اند تا رسالت حق را بشما گذارم اگر قبول کنید خیر و نی
 و لغت شمارا و اگر قبول نکنید من صبر کنم تا عذای عیله چه حکم فرماید بعد از
 گفتند ای محمد اگر چنین نمیکنی باری در جوی تا فرشته از آسمان بر سر شد تا
 وی بر صدق رسالت تو گواهی دهد تا ما با تو ایمان آریم پس فرمود علیه السلام
 مرا انداز بر این فرستاده اند بعد از آن گفتند ما ترا مالی و ملکی نمی بینیم و ترا از
 سایر مردم هیچ امتیازی نمی بینیم پیغمبری و میثامی و به بازار و کوچه میری
 و ازین دعوی که تو میکنی آنرا اسبابی بیاید و امتیازی از سایر خلق نایان

اقتراح
 طلب معجزه در
 کس طبعی طلبی

راغ غار سیده
 طایغ انجی و طایغ دپسی
 و باغ مجره سی

دعوی من را مسلم کرد و اکنون در خواب تو را برای تو که بخواهی زروسیم بدیاد
 و با عیله و بستانها و آبهای روان و خانههای ترا افتال بنام تو تعیین کنند تا
 فضل و منزلت تو بر ممکن ظاهر شود و بتو ایمان آرند سید عالم فرمود و مرا
 نه از بهر این فرستاده اند مرا از برای ادای رسالت ارحال نموده اند
 و این گروه قریش بداند که این مقترحات که از من التماس می نمایند بخت
 قدرت خدای من داخل است اگر خواهد صد هزار چندین بدیدار و ولیکن
 نفرموده که انجوی این نوع چیز باطلیم بعد از آن گفتند محمد چون این التماس
 بجای آری ما نیز بتو ایمان می آریم و داعیه آن نداریم که هرگز ایمان آریم اگر
 خدای خود را بگوئی تا از آسمان بر ما عذاب فرستد اگر قادر است و بر ما عذاب می توان
 فرستاد سید عالم فرمود عذاب فرستادن با اختیار است اگر خواهد فرستاد
 و اگر نخواهد بی بعد از آن گفتند ای محمد ما را کمان بنیاست که این محاکات و اظهار
 بعضی از مقترحات همه از همان میانه تلقین میگیری و ما بر حق میایمان نخواهیم
 آورد و دیگر پیش ازین طاقت و تحمل گفت و شنید با تو نداریم و بعد از این بگو
 و کرد و صد و قصد هلاک تویم و عذاب تحاشی دشمن از میان برداشته مرجه از
 ایند و افتاب برست ما بر اید در باره تو مجری خواهم داشت چون رؤسا و بشت
 بان حضرت این گفتند صابغان بر مثال سکان نمرود و غوغا بر کشیدند و مرز و کوی
 اغا زدند و یکی از آن جاها را میگفت که ای محمد ما فرشتگان می پرستیم که ایشان
 بنات بعد از خدا و فرشتگان را بگو ای نیاری پیغمبری تو ایمان نیاریم عبدالله
 ابن امیه که که زاده آن حضرت بود از میان قوم برخاست و گفت ای محمد من تو
 ایمان نیارم تا آنکه تو زبانی بر آسمان نمی و بسالاروی و از انجا با خود فرشتگان بگو
 بیاوری که گواهی دهند که تو رسول پروردگاری جل و علا و با خود گواهی فروداری که
 مصدق مدعای تو باشد و با وجود آنکه این همه بجای آری منور از تو با و زکیم و تقید
 تو نمایم و رسالت تو را مسلم نداریم حضرت معتمد بنوی علیه السلام و گفت از
 پیش ایشان برخاست و بخواه با سینه مشروح و خاطر مجروح بازگشت حضرت
 جلال اصدیت بر منم و واقعیتها ما است گرفته فرستاد و عمر می بر جرات آن حضرت نهاد

بایام ملک و قریب بر عیله که
 اندر بر کشته نگرینی و عوامی
 اندر و ب استی رای
 قوشی ای و رای و دود
 او اندر بایام او عیله
 ای در

دعوی

وایه کرد این بود که قال الله من لک حتی یفر من الارض ینوبها او تکفین لک
 جنة من یخیر وینب فیها الا ان یفر خلا لک الفی اوتی سقوا السماء کما رعت علیها
 او تاتی بالعدو الملائکة فنبیلا او کمون لک بیت من زخرف او ترقی فی السیاح
 ولن تو من لک لریقیک حتی ترسل علیک لک بانقره قل سبحان ربی اهل کنت
 الی بشیر رسول الله **واقعه دوم** محمد بن اسحق میگوید که چون خواجه علیه السلام از
 مجلس ایشان مستغنی و ابرهه را آمد ابو جبریل لعین بنیاد و سفامت کرد و گفت
 ای معشر قریش کبر طایفه طاق شد و ما را صطبار و در محاق افتاد و از غصه این مرد
 یعنی محمد علیه السلام که او با ائمه دین و ملت را بنا کرده و خدایان ما را دشنام داد
 و رقم ضلالت و الحاد بر کشید و تفریق جماعت ما کرد و نزاع و خصومت در
 میان خویشان و اقربا انداخت ما با وجود این در پی خاطر او ریشتم و مراد او
 طلبیدیم او را بیک گونه انصاف با کرد و در صد ترفیه خاطر ما در نیامد اکنون با
 خدا عهد کردیم که فرود اجون محمد سجده را بید و نماز کند شکلی بزرگ برداریم و ستر
 سجده او باشیم و در سجده این سنگ بر سر او زخم و او را بقتل رسانیم و خود را و قوم
 خود را از غصه او باز رانیم بعد از کشته شدن او مرا بقتل رسان و گویند در آن
 وقت حضرت رسالت فرماد که توجبه به بیت المقدس کردی میان رکن یابی و حجر
 الاسود نماز ایستاد که روی هم در کعبه بودی و هم بجانب بیت المقدس روز دیگر
 خواجه علیه السلام بر طریقه سرور و انجمن از ایستاد ابو جبریل سنگ بزرگ برداشت
 و در کفچ پنهان کشته مشطری بود تا آن حضرت بسجود رود و همه قریش از دور ایستاد
 مشطرا تا آن لعین چه جلیل انگیزه و بان حضرت چگونه سست زد چون سید علیه السلام
 در مقام سجود و سجود در اندان لعین فرصت غنیمت داشت که سنگ بر او زد
 تا بران حضرت فرود آمد و فی الحال سر و دست وی همچنان بر آورده خشک فرو
 ماند و آن سنگ از دست او بیفتاد و گونه او زرد شد و برتر رسید و بارش
 قوم را چون چنان دیدند پیش او دویدند و گفتند یا ابا الحکم ترا چه شد گفت چون
 نزدیک محمد ریشتم تا آن سنگ بر سر وی زخم از دمای بر مثال شیرین است
 دیدم که در آمد و دمان باز کرد و قصد من کرد از وی تبر سیدم و زنگ من تغییر

الحاد و اعراض انکار
 و عقد عدول
 انکار منار

نیز دستهای من خشک شد و بگویم و بعضی آیات آمده است که آن سنگ بر تو
 ابو جبریل بنیاد چند خواست که از دست خود جدا کند و نندمیدند که ایای جلیت و
 از آن سنگ خلاص کند چاره بخیر زاری و تضرع ننیدند و آن حضرت بنیاد در آمد تا
 آن حضرت دعا فرموده آن سنگ را از آن سنگدل خلاصی یافت و باز بر سر و دست
 و انگار و جود خود رفت محمد بن اسحق میگوید که چون خبر از دمان از زبان ابو جبریل زد آن حضرت
 حکایت کرد که حضرت فرمود که این جبریل بود و اگر ابو جبریل نزدیک می آمد جبریل علیه السلام
 او را ملاک میکرد و این **واقعه سیم** قضا ابولب و زن او حالت الحطب
 نقلت که آن دو بد بر شوم چنان است که قیامت بود که هر چند آنحضرت از
 احوال قیامت و وزخ ایشان را بیم کردی باز نکردی تا گویند که ابولب اکثر اوقات
 تمثیل حال بعثت نمودی که سر و دست خود فراهم گشتی و باز در وی دمیدی و
 کشتی روج در بدن جنین است چون از بدن بیرون رفت بر مثال این باد باز چه
 گونه در بدن در آید و زن وی از برای آنرا مصطفی صلی الله علیه و آله را در راه
 افکندری تا قدمها مبارک آنحضرت بان آزرده گشتی حق تعالی در حق آن نزد و سوره
 یس ای لب و نیت تو ذکر آن دو دست مبارک وی که بجهت دمیدن باد فراهم
 آوردی بهلاکت یا کرد و زن و ویرا گفت که فرود آمد که بر خاری را خرداری
 بهیزم کردیم بر پیمان در کردن وی را تو یزیم و آتش و وزخ در آن زینم و وی در
 میان آن آتش میزد تا داند که خار و راه که می اندازد **سببیت**
 ز موری خندیش کان مغریت ز خاری به بر نیز کان نجسیت
 در بچیدن دل بشه و زو که از مردی سوی حضرت در نیت
 نقلت که زن ابولب چون بشنید که از برای او و شوهر او سوره آمده بغایت
 خشناک شد و بقصد پیغمبر شکلی برداشت تا بدان حضرت زند چون بسجده
 در آمد و غیر را دید با ابو بکر نشسته نزدیک آن حضرت آمد تا سنگ بر وی
 زند حق علیه سجد و چشم او را میوشید چنانچه ابو بکر را میدید و آن حضرت را
 نمیدید از ابو بکر پرسید که محمد علیه السلام کجاست که تا این ساعت اینجا بود
 و ویرا میدیدم اکنون نمی بینم ابو بکر هیچ جواب نگفت و می گفت سو کند

بجای که اگر نمر را بیایستی آن سنگ را سر او زنی و او را بکشی او همچو ما میگردانند
که من نیز شاعرم و ویرا میگوئی تو اتم کرد و گویند جوان حضرت چنین گفت که در میان
عقیبا و امراء اینها و دینه قلیها و مراد جا پله آن مذم از آن حضرت بود که در تمام
در لغت بدست کرده شده بود و آن نقیض محبت یعنی ستوده شده
آنحضرت را بنقیض نام مبارکش خوانند تا در میان شیاطین قریش شهرتی یافت
و باین نام نقیض آن حضرت را میخوانند آنحضرت فرمود که هیچ نقیض من نتوانند
رسانند نام مرا تغییر دادند و محمد را ندانند گفتند القصة چون آن فاجره از پیش او
بگذشت از سید علیه السلام سوال نمود که یا رسول الله حال چون بود فرمود ما را تانی
لقد اخذ الله بصراعتی و انذیر لیراک حق تعالی چنانی او را در حق من باز داشت
و مرا در نظر او بوشید و **واقعه چهارم** نقلت که امیه بن خلف حجی چون آنحضرت
بریدی و در حضور آن حضرت **جسم** و ابروی خود گچ کردی و بنمزد آمدی و آن
سرور را عیب کردی حق تعالی در باره وی سوره ویل لکل حمزة لمره فرو فرستاد
و حمزة گیت که مردم را هیچ و شناسد و پدر و محبش و ابر و مردم را عیب کند
و لمره کسی است که بنیان عیب کند و بنیان بر جانند **واقعه پنجم** عاص بن ویل
مر آن حضرت را استنزا کردی و دشنام دادی روزی جناب بن الارب
در روزه وی حتی بود از وی طلب کرد گفت نه شما را محمد و عده میدهد که فردا
بهشتی خواهد بود که آنجا صبح خواهد بیا بد جناب است بل عاص گفت چون
چنین است صبر کن تا فردا در بهشت و ام ترا ادا کنم که چون شما را خدا بپشت
بر و من خود از شما کمتر نیستم مرا نیز خواهد بود و در بهشت و ام ترا ادا کنم حق تعالی
در باره او این آیت فرستاد و قرآنی که فی کفر با آیتا تا آخر **واقعه ششم**
محاکات و مناظرات بنظرین طارث که وی از جمله شیاطین انسان بود و بنفای
فشنانگیز و پیوسته پیغمبر را علیه السلام رنجانیدی و با وی عداوت و زبیدی
و معارضه قرآن نمودی و سفر بسیار کرده بود و در ولایت عجم گشته و قتل
رستم و اسفندیار را موحته و حکایات ملوک عجم شنیده و بغایت فصیح بود
و مکرکاه و غیر مجلس ساختی و تبلیغ رسالت نمودی و قرآن بر اهل مجلس خوانیدی

بعد از آنکه آنحضرت از مجلس برخاستی نظریین طارث بیاد می و بجای آن سرور قتل
رستم و اسفندیار را آغاز کردی و حکایت ملوک عجم در میان آوردی و بهمان این
سخنان و حکایات میل کردی و بروی اجتماع نمودی و بعضی از کور باطنان ترجیح
سخنان او بر الفاظ و زیار آنحضرت کردی و محاکات موحته و اکاذیب فرمود
بل حقیقت او را بر عبارات و اشارات و حقایق قرآنی افزونی ندادی و گفتی
این سخنان که بنظرینان میگذشت بیشتر از آن افسانهای قدیمیت که محمد میگوید بدست
همای که ممکن است شرف مرکز و در آن دیار که طوطی کم از مرغین باشد
لاجرم حق سبحانه در حق او آیت فرستاد و این کان ذوالا بال و بعین او آتلی علیه
ایاتنا قال انما طیر الاولین و گویند در قرآن سر جاده که اساطیر الاولین فرموده
و در شان نظریین طارث نازل شده و در شان اهل مجلس و که استخوان افعال
اوی نموده این آیت است که و من انما نس من شیخی لئلا یحدث روزی حضرت
رسالت بناد و مسجد نشسته بودند و ولید مغیره با جماعتی آنجا حاضر بودند و نظر عاص
در آمد و پشت و با آن سرور و مناظره آغاز کرد و حضرت بدلیل و برهان و برآ
جنان ملزم گردانید که حد حصار دانستند که مرور اسخن نمائند بعد از آن آن
سرور این آیت بر و و اسبیاع او خواند اتم و ما تعبیر و من و و ن الله
جهنم انتم لها و اردون و از مجلس بیرون آمد قریش در گفت و گو در آمدند
و ازین سخنان بسیار متاثر شدند منور قریش در مجلس نشسته بودند
که عبد الله زبیری در آمد این سخن بر و عرض کرده از آن حضرت سکایت کرد
و وی خود را بدانشین و کمال عقل معتقد بود و گفت اگر من آن وقت اینجا می بودم
هم درین آیت که بر شما خوانده است او را ملزم می ساختم چرا که همین آیت
بر وی حجت است گفتند آن چگونه است گفت نه محمد میگوید که ما و معبودان
ما همه بد فرخ خواهیم رفت در میان ما چندین طایفه اند از عرب که طایفه غزیر
و عیسی می پرستند پس برین تقدیر و دشمنان و عزیرو عیسی علیه السلام
بر فرخ باشند قریش ازین سخن بگفتند و حجتین نمودند و دیگر با ره مجلس
معتقد ساختند و همین سخن در میان آوردند و گفتند ای محمد بر تقدیر این قول

آتش ع کبد او نذر

گفتند و علیه و تحفه
ایله بر ساحت کاهوز

لازم آید که در ششگان آسمان و عزیز عیسی را مرجع و مال و ذریع باشد حضرت جواد
و او اندک کل من احب ان یعبد من دون الله فمخوع من عبده با هم ناما بعدون
الشیاطین یعنی هر که بدستندن عابدان هر روز را رضی باشد بلکه دوست دارد که
او را پرستند بر مثال فرعون و شیدا و دوزخ و دوزخیان از این منزله اند که باین
پرستیدن رضا و رضاء لازم در ایام حیات ایشان کس را محال تصور این شود بعد
از فوت ایشان شیطان صورتی متخیل ایشان را ساعت و یکی را عزیز و دیگری را عیسی
نام نهاده تا ایشان آن ملودت را می پرستند و ایشان را الحقیقه دیوانی پرستند
و بنده اند که عزیز و عیسی می پرستند چون قیامت شود ایشان را باین ویر که معبود
ایشان بود و همراه بدو رخ فرستند و عزیز و عیسی بعد از نشینان جنت باشند
و این سخن بر ایشان حجتی است و محال اعتراض نماید حق تعالی بر طبق سخن جیب خود
آیت و ستاد این آیه نیز سبقت کم من الله الحسنى اولیک عبادا بعدون **و الله اعلم**
نقش که ابی بن خلف و عبیده بن ابی معیط دوست یکدیگر بودند و با آن حضرت
و دشمن روزی عبیده پیش حضرت آمد و سخن او بشنید چون پیش ابی رفت از
وی در غضب شد و گفت دیگر از من مفارقت جوئی که مرکز روی تو نه منم و با تو
سخن نگویم و نه بشنم و برین سوگند یاد کرد همه منی برین که بصحبت محمد جبار رفتی
و سخن او چرا گوش کنی کردی عبیده مر جند تیر از دین محمد و دیگر داری با او و دیگر
تا کار بران قرا دیافت که عبیده برود و ابی و دمان بجانب آن بمعبر صاحب را
اندازد و علیه السلام تا با وی اشتی کند پس آن بد بخت بجهت پاس سخن آن لعین
دمان بجانب آن سرور انداخت حق تعالی او را باره و می این آیت و ستاد
یوم بعض الظالم علی یدیه یقول یا لیتنی اقحنت مع الرسول سیلا یا ولیتی
لیتنی کم اخذ فلانا خلیلا **و الله اعلم** ولید غیر خود و عنود و عدو آن حضرت
بود و پیوسته بران حضرت حدمی برود و طریق استنذامی بنهر و داین غایت
تعجب داشت و اظهار این می نمود که این چگونه تواند بود که همچون من منتهر و دانی
و رکه باشد و چون معبود بن عمرو بن غیر نفی در طایف و جیریل برای نایب
و محمد که یتیمی است از آن ابوطالب بوی فرو داید این هیچ وجه اسکان ندارد و حق

معنی

اینجا نیز آیت و ستاد و قالوا لا نزال نهابا لفران علی رجل من الیقین عظیم اتم
یقینون و حجت ربک نحن قمننا منم معیتهم فی الحیوة الدنیا و قمننا بعضهم
فوق بعض و رجاست **و الله اعلم** ابی بن خلف آن بد بخت عمر کرده و قف روزی
استخوان باره بوسیده برداشته بود و گفت این محال است بید که محمد میگوید
که باین استخوان از از مندا کرد و اندو کرد و برانکیر اندو و در نظر انحضرت آن
استخوان بوسیده را در میان انگشت بالید و با بروی و میدا اجرای
آن متفرق شد گفت تو میگوی ای محمد که این کرد را که متفرق الا حراست
مجمع کرد و اندو رخ و روی در از حضرت فرمود که بی من میگویم ای ابی خلف چون
در کور بوسیده و بریزیده شوی ترا برانکیر و بدو رخ بر و بعد از آن حق تعالی القید
آن سرور نموده این آیت و ستاد اولم بر الانسان اما خلقناه من نطفه فاذا هو
خصیم بین و ضرب لنا مثلا و نسی خلقه قال من یحیی العظام و می رسم الا اخر
و الله اعلم نفقش که اسود بن مطلب با جماعتی از اکابر قریش چون ولید غیر
و عاصم بن داهل و امیه بن خلف روزی سخن را در طواف یافتند از سر
استند گفتند یا محمد یا تا ما و تو با هم شریک میویم ما خدای ترا پرستیم و تو
خدای ما را پرستی اگر خدای تو بهتر باشد ما او را پرستیم و با شیم و غیر و بر
او باز رسد و اگر خدا یا آن ما بهتر باشد تو نیز ایشان را پرستید و باشی و خیر و برکت
ایشان بتو رسد حق بعد از برای آن حضرت آیت و ستاد و حق تعالی یا ایها الکافران
لا تعبدوا ما تعبدون و لا انتم عابدون ما اعبدنا اخر سور و دیگر از من گونه مناظر
که سبب نزول سوره و آیات بود و نسبت بآن حضرت از حد بیرون است
و در تفاسیر و بعضی از تفسیر کور و این مقدار در من مختصر بنده است و الله
اعلم و بداند که هر چند ارباب کفر و جهالت از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
امور متفرقه می طلبیدند و مناظرات و محاکات با آن حضرت مبادرت می
جستند بیکم از آنها سبب کمال و موجب جاده و طلال و عز و اقبال آن حضرت
میگشت ایشان قصد اید او خاری میکرد و مدح و صمیم همان مقامات
ایشان را سبب عزت و موجب کنت و جاه و جنت و بر کوار می آن

و راحت و تسکین است راحت را نیست نیاید اکنون بر خیز و قدم رنج دار و بپای
که بیرون آیی تا بر افعال و اعمال است واقف گشتی بهر تی بر داری تا آن که
خواهی یا بیکام بیداری و دست سید عالم صلوات الله علیه و سلم گرفت و بپای
که بیرون آورد و تمامی است را بر آن حضرت عرض کرد و اعمال ایشان یک
یک عرض کرد این چندان گناه و عصیان و اسباب بعد و خذلان مشاهده
که از حد بیرون و از حیطه شمار افزون بود و غیر شکل گفت علیه السلام ای حبیب
اگر داعیه وصول بمقام محمود واری در مقام محمود وسیع بذول فرمای و برایت
و پنداری و عبادت و کم خوار می مبادرت بنمای و بیمن سر و جماعت بدو
علیه شفاعت ترقی فرمای و این است بر آن حضرت خواند و من القبل فتجد
نا فله لک عی ان یبیک ربک مقام محمود استید عالم با خاطر مجروح و سینه
مشروح بخانه باز آمد معاصی است ویده و شراب عیاب حبشید و گفت الهی
اکنون کدام معصیت و عیب ایشان را عذر خواهم و کدام جرم و گناه ایشان را
شفاعت کنم خطاب اند که گناه است باز بسته با حیای شب است اگر معصیت
نشی از است خواهی گفت از شب بخدمت بگذران و اگر بعضی خواهی نصف از
شب و اگر نشان نشان و اگر تمام تمام و گویند سوره کریمه یا ایها المرسل قم اللیل الا
قلیلا نصفه او انقص منه قلیلا او زد و عله فردا آمد بین این معنی است که بگوید
شد خواهی فرمود و رعایت حساب گفت و نصف و نشان شکست فراموش
تجاری در نور وید و تمامی شب اجیا پیش گرفت القصه که خدمت بر میان
و در مقام عبادت بنماز و نیازی بسته نه روز قرار داشت و نه شب آرام
نه صبح فایز بود و نیش شبهای دراز بود و گفت نماز به پایان بردی و
روزها تا شب غم است خوردی چندان بقیام اهتمام نمودی که پایهای مبارکش
و روم کرده بود و چندان ناله و زاری بجنب پروردگاری جل و علا عرض کرد
که مهربان خطایر ملکوت را دل بدر آورده بود و گفتند آنها این چه رنجبت
که این بیکجا و از برای است که با کار بر تن مبارک خود نداده و مردم طغیان
حزین بظلام افلاک و عرصه عالم پاک و ستاده حضرت جلال احدیت بکمال صحتیه

طاهره
الکافی

سوره کریمه طه ما از لنا علیک لقرآن لشیق ارا ال فرمود ای محمد ترا فرمودم
که بخدمت و استغفار راحت قیام نمایی نه آنکه در ریاضت و مجاهدت در عرقه
هلاکت و رای معصیت است بر تو عرض کردیم ترا بسیار زود اکنون بر ملکوت
اعلی ترا براریم و در پامای رحمت و خزانهای مغفرت خود و در نظرت در آید
تا من بده کنی که معصیت امت پیش است یا خود و در پامای رحمت **ماست**
افاق تیره که چه ز روی سیاه **ماست** در پامای رحمت تو قرون ارگناه **ماست**
الحکمة النبیة بعضی دیگر که نیکو حکمت و در برودن خواهی بهر حاج آن بود و علی علیه
و سلم که چون گفتای الهی و حکم پادشاهی جل و علا در اول جنین بود که شفیع
است و سخن کوی در روز قیامت آن حضرت خواهد بود و خل و غفلا اهل
سعادت و شقاوت باز بسته برای عالم آرای او فرمود و وصولت و سیاه
و مینیت و دوشته آن روز بعلوم قدیم میدانست چنانکه فرمود آن زلزله که
شی عظیم و اشتغال هر کس نفس خود و بر تبه میدهد که دیگری برداختند بحال
بنمود و نظر بر احوال دیگری انداختن بحال می نمود و لا جرم حضرت خواجه را
علیه السلام بملکوت سموات بر آوردند و غریب و عجایب کلمات در نظرش
در آوردند و درجات جنت و درکات جهنم بر دیدن ثواب و عذاب ایلم یک یک مشاهده
فرمود و مینیت و صلابت آنها دید و که رایند تا چون روز قیامت شود و مینیت
و مینیت آن ظاهر کرد و بر همه کس عین آن صعب نماید تا زبان بگشاید و بعضی
کشاید و بر آن حضرت که دیده و مینیت آن که زانیده باسانی که زود تا همه امتی تبتی
که یدر بطیفة چون حضرت خداوندی جل و کرده پیوستی بن عمران را علیه السلام بفرعون
فرستاد و معجزه خواست عصای او را معجزه او ساخت و بفرمود تا بمقتضای آن
القی عصاک مینداخت و ثعبان شد و موسی از وی رسید که نیران گشت
خطاب اند که خداوند لا اله الا انت و ذایل شد حکمت و در امر با القان
بود که اگر یک نوبت آن صفت مشاهده کرده بودی در کثرت نمائید که چگونه
فرعون مینداختی ام نیز چون فرعون و فرعونیان بر رسیدی و معجزه ضایع و باطل
گشت که لک خواهی را صلوات الله علیه و سلم در شب معراج اگر انور عالم عیب مشاهده گشتی

و در احوال از سر برک و شایخ حکومت در او بخت با چاه در قهای صحای حشر
 نور در زخم کاه پیش سپرد در زده عطار و عطار و عطار و عطار و عطار و عطار
 با یکدیگر که آنکه زخم که شمره شمره جاست بر باطن باطن من طهور نشاء در دست
 گرفته چشید و ششید در سر او بود و بر جاد با شش طهور بود و شفاء بر دس
 اشهاد بهر فردا از او دشار کرده در برین صفت و ازین بر مثال نفوس اغیار
 در حشر در زخم منقش شده شش که کین اکثرین دولت و اقبال و سعادت و اقبال
 بر کلمه کمال و جلوه کمال را به زحل در اعلی الجمل حل شد و در بر رخسار بر تختیان
 ماییدن گرفت سهل یعنی چون خاتومان چشید و امن به لنگر کمان کرده خوراج ایل
 رز نگار خود را بوقوف نوز و آیات پیرو نشان کرده نبات النفس چون
 عروسان با کاز نفس لا جوردی قام درین فقر عالی تمام با دراز کرد
بیت همچنین هر یک از حیرام پسر نشسته از بر حیمه انوار حیر
 ثابت و سیار چون شاه عروس دست در کردن بخت انبوس
 اینها همه خود از عالم صورت است از روی محسنی نه آخر فلقه فلک نه عبادت
 جای ملک نه محل عرش که فیض نه در حیطه کرمی و سیم نه جای جبریل و میکائیل نه
 اسرافیل و عزرا یلم نه صومعه سیر حرم نه محرم بصر نوح و سلم نه تشریف
 او بر سیم نه بیت المعمور نه تدریس القصر آسمان بصفت کمال و سبک
 حال بر خاک سوره نه خاک تقوی نمود و خاک غناک سر حیات نه سس
 افکنده مدت جبریل ال برین منوال بگذر اینچون خواجه عالم اصل امر
 عیسی و سلم از حیر عدم بصر عالم وجود و تشریف و نمود و زمین نیار
 و زبان تبخا فر کنو و او از بر کشد که آی آسمان اینک آن
 بنمیزی که هر دو نه از عالم طویل و خود با وجود او است و حقان عطا
 ملکوت جبرعه نوش بر مسمود او اگر چه کوه باکش از و را می
 افلاک است اما اصل وجود او بود و شش بر مر که خاکت بنیش
 از من و بختش برین و بر شش در من حاصل زمین بواسطه تثبیت بذیل نیل محمد
 صیاد الله و سلم بر آسمان فضیلت یافت و آسمان مغلوب و مقهور بر او نه محمول

و کنور ارک

عالم

بشافت بعد از ان طباق سموات بحضرت و امیر العقیبات جل و کرده نایب دستها
 نمود و تا بین قدم آن خواجه صاحب کرم عرصه او را منور و ساجه او را معطر کرد و اند
 و او را محزون و بانه و مقرون فاند حق تعالی اسالت او اجابت نموده مودج
 عظمت شفا و زشت و ثار او را بر اعناق ملک بناده بر طباق ملک بگذر آید و
 از مرتبه سفلی به رجه علیای دنی مدال رسانید تا مراد آسمان بر آید و آسمان از
 بحالت نخلت و محرومی ازین دولت بداید **الحکمه الساده** بعضی دیگر میگویند
 که آن حضرت را بر طبقات سموات گذرانیدند و بد رجات علیات رسانید
 تا امت را بی واسطه بوی سپار و کانه تعالی بقول محمد و در زمین امت را بتو
 سپارم اما تو در زمین همین ایش برای منی مقام قرب ای تا ایش زار تو
 عرض کنیم تا سپارنده را پستی نه سپرده را به چن که گیت که بتوی سپار و زمین
 که جیت که بتوی سپار و ای محمد پیش از سپردن با ما بود و با همه عیبا
 شایسته ما بود و ما با وجود ان عنایت ازین ان باز گزیدیم تو نیز شفقت
 ازین ان باز گزید از نجاست که فردا همه نفسی نفسی گویند و نفس حق میت
 و آن حضرت امتی گویند و امت تیر حق میت طاهران می نمود و که اندر
 برزکی امت دی و راستی بر روی بجای امتی امتی همه ربی ربی گفتی و لیکن در
 ضمن این سهریت که ربی گفتن در حیطه امتی مندر جت زیرا که در وقت امتی
 گفتن تا طریقت منت بلکه تا طرد منده امتست گوید امیر مایه که عطای که در
 مقام قرب بین از زانی و اشتی امت بود و اگر دست ازین ان باز دارم
 استحقاق عطا و دست کرده با شمس لاجرم امتی امتی و در خود ساخت و آقا
 لطیفه دیگر نیز هست که در شرح تعرف میگوید که حق بعد با این امت دو
 کار عجب کرد یکی آنکه همه امتا را با این ان باز گذاشت تا زما ر بستند و عهد
 بستند بعد از آنکه پیچیدن لیث ان از میان بیرون ر میشتند تا ایش را
 چنانکه مذکور لاجرم همه پیچان نفسی نفسی گفتند که امتان خویش را اهل بیت ایشی
 ندیدند چون این امت را بر ایمان نگاه داشت تا اصل عقد و پستی رجای
 و ضاحت صلح و شسته باشد از بهرین سول اصلی است علیه وسلم امتی گویند کار دیگر

ا

بشافت

لطایف که اینست پیش بر آن بود که اگر چه این است با وجه ضعف بریت اصفا
امم ساله جفاکاری نمودند اما اصل شستی را بر جای داشت و آن ایستادگی و ایضا کار
است نه از هر خار غایب است و دلیل که از برای آن بود تا دو چیز ظاهر کرد اندکی دوستی خود این
و دیگر جاه شفاعت رسول خود صلی الله علیه و آله را که از آنجا و از عن الجنا علی صدر
الحمیه و عظم الجنا علی قدر عظیم جالب شفع یعنی بسیار جفا که داشت و دلیل که از جهت
و جفا بسیار شفع بشین دلیل جالب شفع است **الحکمۃ السابعة** خواجه را علیه الصلوات
و السلام در منبر گاه گاه خطوبتی می نمود که از آن تعبیر می نمود که لی مع آخر وقت لایقینی نیست
و او همواره طالب آن می بود که او را بجای رسانند که آنچه حاصل مقصود آن وقت است تصدق
کرد و دنیا که ملک معرب عبارت از هر سل است و نبی مرسل که اشارت بخلل است علیه السلام
فانی بکه نبی مرسل که عبارت از قالب او ملک معرب که کنایت از روح است در میان در سجده
و نقود و جوهر گویند از منبر آن وجه این هیچ بر نسخه لاجرم از منبر بی ثبات ازین مجلس
در شش جات بیرون بودند و آنچه مقصود از اذات بود و بی ثبات حضرت نبی صلی
السلام علیه و آله از گوش از اقامت و از صحبت امام لول خاطر گشت کج زاویه می طلبد تا بفرست
الادب است زاری که بیدار باد شاه سازی عرض کند در خفا شکم ماسی خلوت گاهی از برای
خدمت کشای ترتیب فرموده به تسبیح و تقدیس مشغول گردانید و دیگر او مقصود شش
نیز تا خواجه اصلی است علیه و السلام از حال او پرسید و از آنکه لا تقصو فی عملی و
بن منی که عروج می بجای علوانه و از روی بجانب سفلی یعنی از وصل آن جانب به لغوب
و نه تحت مساویست و در حصول آن مراد خوف العرش یا تحت اثری مستوی و قصه
ابراهم حلیل نیز علیه الصلوات و السلام ازین قبلیست که خلوت گاه و خلوتخانه او در
آتش روشن نمودند و آنجا می فراموشت اغیار او را بخود مشغول گردانیدند و در رجات
علی و ذر و غلامی مقاصد و منی رسانند **الحکمۃ الثامنة** بعضی دیگر میگویند که
چون حق تعالی آن حضرت را شرف بخلعت مجبوری گردانیدند و آوازه این نوازه
بر و آوازه عالم ملکوت رسید صدای این نوازه که رسد خواند عالم ملک محمد محمد کنایه
بوجود حضرت سید کائنات علیه افضل الصلوات و کل التسلیمات متعجب گشتند ملائکه
ملا علی در ابتدا بکشتار و تجمل بنیا الطهارت استخوان نموده و جواب انی اعلم بالله

مضاعف

تکون

تکون شونده بودند و اکثر مفسرین میگویند که آنچه علم غیب را حواله فرموده بود و اشارت
محمد بود صلی الله علیه و آله و سلم یعنی شما از پس آدم همه مقصد اقل و روزگاران می رسید
نظر بر آن فرزند از محمد او دارم که سر خلعت و جو یا قه از برکت وجود او بوده و دیگر
محمد و هم وصول گشته طبعی برآمده بود و در لاجرم حق مقصود وجود او پیش در عالم
و این پیش از وجود محمدی اندیشتان در اصطلاح گشتند صلی الله علیه و آله و سلم از جانب
الهی ملاقات حضرت نبوت نیامی مسالمت بود و خواجه را علیه الصلوات و السلام بر این طایفه
از برای بی ثباتی و از دنیا حکمت ایجاد آدم بلکه بشقه که منظر عالم دنیاست
خوای آن سوال و طلب حکمت بود اینست نظیر و زینهار با یوسف علیه السلام محبت
اعلی بود و شفعینا جفا و چون ایمان معبر حال یوسف بنده بود و ملامت زینهار میگویند
زینهار خواست از آن ملامت ایشان در حق خود کوتا کند یوسف خطاب کرد که ای یحیی
فعلیه السلام نظر ایشان بر حق جلال یوسف علیه السلام افتاد و خان بدوش گشتند
که دشمنی بر بندد و از آن بخیر بودند فلما رایتهم اکبره قطعت ایدین و قلن حاصل بیدمان
بشر این بد حکمت کریم بعضی گویند که خواجه را برین منظر علوی ازین سر راه سفلی
برای آن ترقی دادند که جو خدمت و عبادت متکفان خطایر ملکوت و متعشانی لال
وصال لاهوت مشاهد و فراید در طریقه عبادت با ثبات و تودر بر مرقب با انبساط ترک کرد
الحکمۃ العاشرة بعضی دیگر گویند که حکمت در عروج آن حضرت آن بود که به واسطه
تواتر و توالی تجلیات جلای و جلال از مقام سید مجتهد دید رسد و از مرتبه علم
البیقین به مرتبه عین الیقین ترقی نماید و کلیه حق الیقین آراسته و پیراسته کرد
الحکمۃ الحادية عشر بعضی دیگر گویند که از برای آن ازین زمان برین ایوان عالی
ارکان بر آوردند تا لطایف لغزت به بند و امن است از رذایل دینی
تعام و در چند باقی را بر فانی از روی بصیرت برگزیدند **الحکمۃ الثانية عشر**
غیبت که از باب اشارت گفته اند و آن آنست که ذلاله که واسطه
و رابطه اتصال عاشقت معشوق چند آنکه پیش شاه توصیف جمال و شرف
کمال عروس کنیزت انجمنان محقق کرد و که محبوب خود را بخیال جمال و زینت
کمال مزین ساخته بعباشق در مقام جلوه گری نور آید و طاعات انوار جمال بی واسطه

الحکمۃ السابعة

تو از برای بر این راه

تو از برای بر این راه

اغیار بطالب وصال فایده نک ای محمد مدیت که او از حسن و جمال و بدیه
جام و جلال ما را از جبرئیل شستوی و جعش زلال افصال ما از نیایع قلی رب
زونی علما اب حیوة وصال مجوی الکتون بر خیز و واسطه بر اکتز فی لی لکه واسطه
از میان بردار که حسن و جمال ما بر یور کمال آراسته و نقاب احتجاب جلال
از جبر و عس جمال برداشته و بجای مال مال افصال موج جزو راجع عالم شود بر او
و در وقت ذات از صفات جبر و کشته **بیت** ساقی می ناب بر کرفته
بهر تو شراب بر گرفته و بختس رخ خویش بدو در جام : سر که می ناب بر گرفته
مان که سر غنچه شست پیش ای : کان یا در نقاب بر گرفته : روشن شد از آن سر
کان ماه حجاب بر گرفته **الحکمة الثامنة عشر** بعضی دیگر میگویند که حق تعالی میخواست
تا آن حضرت را بجمع اقسام وحی مشرف گرداند و فاضلترین اقسام آنست که
بی واسطه جبرئیل باشد بنا به سابقا مبین شد و مفسران گفته اند که آیه کریمه امن
الرسول از آن قیاست که بی واسطه جبرئیل از ملک جلیل بل ملائکه در شب معراج
می شنیدند و مرادات از حضرت اوستی طلبید و نوید اجابت می رسید
و بنا لا تو اخذنا ان سینا او اخطارنا الا اخر السورة و درین باب لطایف بسیار
در رساله شریف الاوقات در باب معراج ایراد نموده ایم فلیطالع نه بسکت
برون خواجه علیه السلام آن بوده باشد که این آیات کریمه بخودی خود بر آن حضرت
خواند **الحکمة الاربعة عشر** حضرت محمد در میان ملائکه ملا علی گفت و شنیدند
در میان آمده بود و سوال چند با یکدیگر در معرض عرض در آورده بودند و جواب
شانی حاصل نمی آمد و گویند مدت چهار صد هزار سال این گفت و شنیدند در
میان بود و جواب آن نمی یافتند تا این رسید بر کزنده و این نور منور و در
خط الله علیه و سلم عرصه عالم را بنور وجود خود مشرف ساخت و همای و آرا
سایه دولت بر سر آن خاکساران و امن آنرا زمان انداخت چون شمع
از وصف کمال و نفوذ افصال او بر ملا اعلی و کربیان عالم بالا نظر گشت
و انبستند که حل آن مشکلات باز بسته باشد رت این خواجگان کانیات علیه فضل
الصلوات خواهد بود و حق تعالی بر استعدای مقرران خواهد بود و چهار بار با هم

آشام عالم کن مکان بر آورد و تا جواب ملائکه ملا علی کما یبغی برایشان اظهار نماید
و این که فرود بسته اند کار ایشان بکشداید و بر تران مسایل و جواب شانی
مغریب در محل خود شانی و وافی مبین کرد و **الحکمة الخامسة عشر** حکمت دیگر
در برون خواجه علیه السلام معراج بنا به امام جعفر صادق علیه السلام منفرایان بود که حق
سخواست تا آن حضرت را بتعلیم از آن مشرک و اند چون از طبقات سموات و کثرت
و عرش کرسی لوح و قلم در نوشت بحجاب خاص رسیدند و درای حجاب فرشته
پرون آمد و بانگ نماز بر ستوری که معرفت طالع کفایت و آن حضرت استماع
فرمود و این واقعه نیز بشیخ و بسطه در محل خود بدو نور خواهد شد **الحکمة السادسة عشر**
عشر حکمت دیگر آن گفته اند که تا مقدم او بر همه بزرگان و ارکان عالمت محقق
کرد و اول در بیت المقدس امام انبیا کرد و ایند تا فضل او برین طاهر کرد و بعد
از آن در بیت المقدس و شش گانش فرمودند تا فضل او بر در شش گان نیز محقق
شود و در زمین او را بر شرف و غریب پیوستی فرستادند که بعثت الاله خلق کافه تا
بر همه افرادش من حکم و پادشاه باشد پس حکمت در معراج اظنا فضل خواجه باشد
السلام بر جمع کوناست **الحکمة السابعة عشر** حکمت در عروج آن حضرت می شاید که
استمالت خاطر و رفیه باطن مبارکش بوده باشد که آن حضرت در دنیا از کبر و ترسا
وجود و شکر جندان لامت کشیده بود و ریاضت و مجاهدت دیدم که جبر آن نقض
بغیر از عروج بکرم سراسی خاص به عطا می کرد پس حکمت حق میخواست تا رفعت شان
و عظمت بر آن او با نماید تا در ریاضات و مجاهدات و نیوی و جنب ان عیایات
مومنه منجلی و آجیر کرد و و خاطرنا زمین او از آن بار و غبار پرون آید و با وجود و تیرا
الما و محن و رنجاه آن را مکار بر آساید **الحکمة الثامنة عشر** حکمت آن بود و الله اعلم تا
مقدار کون از نظر آن حضرت ساقط کرد و معنی این سخن آنست که چون عطیات
پادشاهانه و طعنتهای خداوندانه مثل رفعت نام و اعزاز و احترام و لواهی حمد و اودم
و ما وون تحت لواهی و حوض کوش و شفاعت اسود و احمر و خروج از قبر پیش از
خلایق و در آمدن در بهشت پیشتر از انبیا و رسل و عهد مرار لطایف دیگر از
عواطف مقرر نام زو آن سرور فرموده بودند و عادتست که چون ملوک دنیا

لازم را بطاعتی یا طاعتی معیای مخصوص گردانند و بدین طاعت عطا سازد
 زیرا که بدان عطای وی عزیر است تا اینچاهمه چنانچه بر رسول عزیر کرده بودند
 او را به چتری دیگر عزیر ساخته لاجرم همه بوی انجاری کردند و او هیچ چیز انجاری
 لان الانجاری را بطاعت است لکن از انجاری ازین جهت او را به عراج بر
 تاجیه نام زد و آن حضرت کرده بودند و در زیر قدمش در او کرده بوی نمودند
 و حقارت آنها در جنب عزیرش مشاهده فرمود و لاجرم میگفت انا اول من
 یشق عنه الارض و لاخر و لولا الحمد لیدی و لاخر و آدم و من و غیر تحت لویای
 لاخر و انا اول من یقرع باب الجنة و لاخر فرمود و مرا به دنیا فرست بلکه اینها را
 بمن فرست اسفل باعلا فرست که اعلی باسفل بس همه بمن نازند که من عزیرم من
 کسبی نازم که از من عزیر تر است الرقیق الاعلی و یا چنین تقدیر کنم که خواجه را
 به عراج برود و حقارت کون بوی نمودند تا شفاعت کردن وی بقیامت
 آسان گردد که گویند چون حضرت بمقام قیام رسیدن تشریف فرمود و تمام عالم
 چون قبضه خاک در زیر قدم وی بوی نمود که گفتند که امت با همه جنات داخل
 درین کونند که خاک پای است از ما اگر بقیامت مقداری از خاک پای خویش
 بطلی از تو مرکز درین ندارم خاطر خوشدار و ممت بر کار که درین باب تعلیل
 و کثیرا تو مضایقه نخواهد رفت **الحکمۃ التاسعة** در طاعت که چون نور
 خواجه را پیش از سایر طایفه از نور احدیت خود بیرون آورده و مقام از
 برای وی نصب فرمود و مقام میبیت و مقام لطیف و مقام قربت نیز ارسال
 در مقام میبیت بداشت تا موذیب گشت و نیز ارسال در مقام لطیف بداشت
 تا منسبط گشت و نیز ارسالش در مقام قرب بداشت تا با حق تعالی انس گرفت
 چون مران روح پاکیزه را از آن مقام بقابل در آورد و چند مشتاق آن مقام
 گشت چنانکه او را قرار داد و آرام نماند چنانچه آتش را بر او فروزد و اضطراب و حرکت
 میکند و میل بجایب علوم میدارد و آن معیت از شوق و طغی که از آنجا آمد
 مرغی را که از باغ و بوستان گرفته بقیدی مجوس گردانند و طبع و خود را
 بر زمین می زندان همه از اشتیاق وطن اصلی اوست چنانچه فقیر تو میکوبد

با نشانی تو درین دایره آرام نگیرد و سوی نشانه باز برارزاند و وطن میطلبد
 عندئذ جنب عشق شوای طایر قدس که تماشا می کل و محسن جنب میطلبد
 بر سر عرش دیدم که بگوید ای **بیت** گفت با است رب روز زمین میطلبی
 عاقبت پرده بر افکند که بانی پیشتر **بیت** جام میگیر اگر شرم شکن میطلبی
 القصد چون روح مبارکش را اول در مقام میبیت بگذراختند و بطاعت
 به پروردند و بقرب بنواختند و اشتیاقی بمان مقام و رقاب قرار
 نداشت و جوای آن قرب بود و جان را بمقام قرب بیرون بی بدن جهت
 نداشت که اگر کالبدی جان ماندی از نسب شریعت عاجز آمدی لاجرم نفس را بطیف
 بهر انجا برودند چون در مقام سربایت خاطرش به انجا فرو داد گفت جای خود
 از انجا باز گردم از آن معنی بدین عبارت تقریر فرمود که و فی فته لی خطاب اند که ای
 من اگر تو طالبان را به راه نهای که راه ناید و اگر ابواب معرفت بر وجه عارفان
 تو گشایی که گشاید **بیت** او یکدم تو مرا از دست **بیت** هر یک ز سر از رخ پسته
 کرده بود و در که مخرج یا بد ز تو این شفا و ان روح کاوری در پیش مثل خواجه علی السلام
 مثل باز بود بازی را به هزار و تیار خرد و بوی کفکی میدکند که بد رحی هم نیز ردای
 تو بازی را ز می مایی کفکی چند که عبارت از امتند بتوصیف نمودم که چون انجا
 ایشان را که آورد **بیت** تو باز عشق در زمین می مرغی دانست چمن از بهر صید اینچنین
 از دست شیه بریده و ای درویش خواجه علی السلام درین دامگاه هم صید بود و هم صیاد
 مرغی بود و از ایشان از زمین اسیر را بر کرده و در صورت صیادی بعثت الی الاسود
 و الاخر که در کائنات پرواز میکرد و تا عاقبت فرغ وصال را که موسی علیه السلام خواست
 تا میر و گمان از فی انظار الیک میدکند و توانست از آنکه از غایت تعزیر و ارج کبریا
 لن ترانی اشیا از طاعت بصد تر از غر و ناز نیست راز وی باز دادند که لایم
 الی ربک بس هم مخرج بود و هم دانه هم مخرج بود و هم پر و دانه **بیت** ما در غم عشق غم
 کس ز خویشیم و سوخته و سرشته کار خویشیم محنت زوکان روزگار خویشیم
 صیادانیم و هم شکاری خویشیم **بیت** در روزن خواجه به عراج علی السلام
 زبان اشارت و ترصیع عبارت بشنوی درویشان روز که حضرت جلال احدیت

کالبد غایب
 نواختن او
 و بی معنای دارد

نواختن او
 و بی معنای دارد

الحمد لله رب العالمین

جلی و علی بکال مدیت تصرفات اشیاء اجرام را مطابق بر افراشت این ایوان عالی
ارکان صوامع افش جان و شاد و روان در افشان مجامع قدس در فضای هوای
معلق به داشت **باب اول** مقدری نه بآلت بقدرت مطلق کند شکل بخاری جو
کند از روق نه خشت و شسته معمار را و زو بار را نه چوب و شیشه بخار را و در رونق
حصار ساخته زن آگینه کون طایم بگرداد زود از بخار لی کران خندق بعد از آن
وراق حکمتش عجایف لطایف اوراق اطباق این مفت سبع سبع سموات
با عشر ازین کو اکب و اخماس سیمین نواقب پیاوست که انارینا السماء الدنيا
زینته الکو اکب فیاطار او شش جرم نیزه ماه سیمین را چون که ازین کوی کرینا
کره فیروزه رنگ آسمانی ساخت و خراط مشیتش کوی ازین خورشید را
بتدویر تجرید بر مود و منور در میان میدان این کاشن سرای کن فکان
انداخت **بیت** ازین کردنده کندمای بر نور بجز گردش شاید دیدن از دود
ولی و طبع سر داشت و دست که با گردنده که دانسته دست القصبه چون این
سیفینه سینه لولود با رکو منشا و در تیار بجای بر موج اوج که دان شد و این
پرگار پرگار و توار بر هر اگر کرات بساط عالم امکان گشت مراکب کو اکب که
بر هفت رواق علم نور بر طریق عبور بسیاران عالم طنور رضب کرده بودند
که و بالعمم هم پیستون سربیک و در تعریف حل و تزییف تعالی خود میکوشیدند
از جمله این یکی مجاوله و مناظره بود که میان آفتاب و ماه چندین گاه واقع بود که
ماه از خرگاه زبردی فلک دست خاصیت که در و این آفتاب زودی و گاه
آفتاب از نقاب زین طناب قبه چهارم دست مناقشت بگریبان طایه
در از کردی ماه میخت من سلطان ولایت ششم شهر یار قمر نام بدر لقم چون
زکی جبره از حجره مغرب روی نماید و لیل و دواج و دواج ظلمت نه سر کشد و گاه
داران کو اکب در روز بار فلک قاشه صیاعر ض و داون گیرند خطباء و مبار
نور و دخیانل طنور خطبه بخرچیم من الطلمات الی النور بنام من بر خوانند تا من بخت
سلطنت تاج مصر بر سر نه و دواج طمع و در بر گنم دخل در بلند ترین محل دواج
اطلس یا قوی بر پشت کشیده و ریشیه بزرگواری و این خورشید را

این ایوان عالی
در روزگار
و در روزگار

در روزگار
و در روزگار

برای

برای جرج منقسم استنادهای نو و بخودمکاری من میان بر بند و شتری لباس شتری
پوشیده و رسد قضا و امامت پیش کشند حکومت باز ناده و فرمان جهان اطلاع
من اطلاع احکام میان خاص و عام با تمام رسانیدم بخبر نقاب در دست گرفته و
دماج رنگاری معلق از پشت او چینه بدو کاری من تیر تقدیر بر کمان تیر بناده
و میاهوی تفرقه اعدا و غلبه او و دامن در واده و سره و ف مغرب و رکف طریقه
در بزم عیش و نشاط من ناده و پیغمبر و نواز و آیمک نوایر و از مرغان مجلس شریف
المفارس مراد و رقص اشتهار از در آورده و عطار و باغی منی تمام چون در و در و در و در
بلکه چون در می بر جرج در رسد آسمانی در مقام صاحب دیوانی من ابتیاج نموده و تنگ
بنات انشراح سلاح داران زینا و پیشتر گشت من دست در مکر زده و حال من و متابعا
حضرت من شطرنج مراد و نا باخته آینه اسباب ناساخته که ناکاه اعلام اعلام صبح از
شرف شرف طالع کرد و قرا و لان زین قیام سیمین کلاه عساکر جمشید خورشید
از افق زبردی تنق و در تیار زنده و جرمای نزد کو اکب آسمان نور در که در واقع تیر
که و فلک لا بدور و شبیدان قار خواند فلکی و ندیان کارخانه ملکی بنام ما انداخته اند
و تاراج در بایند و میدان آسمان را از اشخاص جنود طالع معبود من حالی خالی گردانند
چون شاه ماه از سباه و عدالت پناه جمشید نور شید حکایت حکایت امیر بیج
افلاکیان رسایند سلطان فیروز ناحیت روز یعنی آفتاب جهان ناب و در دفع
این سوال منع این جدال تیغ زبان از بنام امتحان بر کشید و سخن بانجا انجامید که در آن
روز که در مقام قضا و قدر و مراع قیدی و قدر سبزه زار سپهر و مر غرار فلک
چهره منقر و منوط ساخت از برای نقره خنک دولت من بر آگاه برداخت
تا در صبح که اشوب نوزانی منرب زین لکام سیمین بنام من از طبل مشرق سر از
مخالات طلوع سپهر و ای که در روی زادگان صبح را بغیرایم تا حصاة بخوم را ازین مرعای
خفا که مراغه جای مرکب دولت است بریند شتری که کاست دار القضا
فلک و را تم محاضره و جلات دیوان ملک است صورت دعوی و جواب تخمین
و بانجا تقریر بر و زبانه بخیر تر مقرر و مقرر رساخته بکسیل قضا و قدر تسلیم کرد و فرمان
واجب الاذعان بشتیری و ادو گشت که حل این گونه مشکلات و عرض این واقعا

این ایوان عالی
در روزگار
و در روزگار

در روزگار
و در روزگار

در توقف و ادراک عالم و لایست شمع و عالم روایت اصل و فرع را صلح الله علیه و سلم بکشتی
 بر مرکب نوز سوار برین طایفه زنگاریم و دعا و ای کلید و قضایای جزئی را که چندین
 هزار سال در توقف توقف و دور و کلفت مختلف قینه بود و بر رابطه زراعی عالم ارباب
 مربوط و مضبوط کردیم **بیت** ای که تراج و ستادگان تاج و ده که سر ازادگان
 سرجه زینگان و خیل توانند جمله درین خانه طویل تواند و چون که بعالم علم افزا خشی
 غلغله در کون در انداختی مهرشان نماند بعبودان تو ختم شد این خطبه بدوران تو
 چون این مقدمه را دانستی اشارت چند بجای پیش از بیان واقعه معراج مفضل السلام ازین گونه
 سوق کلام بجمع خواص عوام از مختصات معین میکنی میرسانم و این قصه روضه البیان
 شنیده الارکان را که این غنی تمام میکردم و بعد التوفیق بد آنکه این اشارت نسبت
 بحضرت سید السادات علیه السلام بر زبان حال دار و کشته بر زبان قال مستغفر
 از آنکه گریه بارغ البصر و طغی و زیادت ازین حقیقت نیز درین آیت در تقریب معراج
 خواهد آمد ان شاء الله بعد آنکه جبرئیل علیه السلام بفرمان الهی جل و علا بطبع سید انبیا علیه
 السلام ابد براق بر در حجره اشتیاق خواجه علیه السلام داشت خواجه علیه السلام
 قدم همت در رکاب براق دولت آورد و پرسید که ای جبرئیل مرا کیجا می باید
 رفت گفت یا رسول الله و عیلتان برای هفت منزل دارد و در هر منزلی چندین
 محفل منتظر قدم تواند خواجه علیه السلام تا زیاده همت در دست نهد که گفته
بیت برق کرد و براق نشت تا زینش زیر و تا زیاده دست
 چون در آورد و در رکابش پای ملک ملک و خرام حیات زجای صرب را دیده
 زیر کام کشید با شب لکد خور و ده لکام کشید چون بفلک اولی رسید و نامه را
 دید پشت به پیشانیان سعادت نهاده کامی در مقام جلای در پر تو انوار
 جلای مانند ایام صبا چون بنیم صبا خوش نفس و کامی در مقام بدری در منزل
 شرف و صاحب صدری بر مثال عنده جوانی چون قبح لب زندگانی بی خشن بود
 پیش آمد و عنان براق خواجه را علیه السلام بگرفت و گفت **رباعی**
 ار استم غانه بیاسای دمی و ز طلعت خود غانه بیارای دمی و تا دست من از دامن
 غم ببار کشم بنشین ز سر مرا و از پای دمی خواجه فرمود که منازل افلاک در پیش

و از من حاضر آنچه داری و در نظر از ما گفت ای خواجه صباغ و کان رسی هم صباغ
 این کان رسی هم چندین هزار رنگ مختلف و لون متفاوت که در کلهای
 و میوه های اشجار منظور نظرات فاعبیر و ایا اولی الالباب اولی الالبصار
 میکرد و وجه اثری از انبار تابش منت هم صباغ استادم و هم نقش بندگی
 کامل خواجه اشارت فرمود ای ماه شرم نمیداری که این بضاعت مزجات
 را بر طبق عرض منی و زو من آری اگر تو صباغی و کان رسی میکنی من ان صباغ
 استادم که از خم پنج ما نزل الیک از زنگبار اسرار صیقله الله علیه و سلم
 مفاد و دورنگ مستغرق امتی الی الله و سبعین فرقه برارم **مصرع**
 هر که بالاتر از استادم کان بکشد و با بجن فلک بیج ملک بی مزورهای
 و انشق القمر خواهد خورد **بیت** ای که حسن و لذت تو ملک بزرگ زده
 عشقت علم بسینه هر یک بیک زده آینه وار طلعت تو بود و احباب
 خرگاه زر طنب از ان بزرگ زده و ملاف حسن زو بفلک لاجرم سگاف
 از پنجه سیاست توان فلک زده بعد از ان قصه قبه دوم کرد و عطار و راوی
 در دیوان افلاک و فتر امر و نهی وصل و عقد و پیش نهاد و کاره از نقطه دریا
 قیر بنوک غانه تقدیر بر صفحه شب از سنگ از فر رستم میزد و کاره از فراد
 که فوری عیال زرین نقش باض برده پناه و در کار خاص میزد و اینده چون نظرش بر خواجه
 خواجه امنا و علیه السلام با استقبال آن حضرت پیش باز آمد و این نیازمندی عرض
 داشت **رباعی** ای دلشده مشغول آه و نشت عاشق شده جان بران سخنها
 خوشه در کجای دمی و بسین بی تا جان و دل حسته کنم پیش
 خواجه صبا علیه السلام اشارت کرد که ای عطار و ما حضرت داری گفت صد را بود
 آسمان من دارم سحابت و محضر افلاک بر قم قلم کرم می کارم فکره برج جو را
 بنام منت جو امر زو امر عز و علی در و برج احشام منت مشهور فضل و کمال
 بنام ارباب جاه و جلالت من می برد و از نذر کنون چون قلم از سر قلم سازم
 ای عطار و اگر صهر رویو ان سبع مثانی استانی تو داری صهر مثانی و سبع
 میانی که آیه باورایت قراینست من دارم اگر کنگره جو را بنام کنگره ملازمی از

صباغ خواجه صباغ
 صباغ خواجه صباغ

این قصه را در کتاب
 صباغ خواجه صباغ

لا زمان عالی مقام منور تو از کج گنجینه عدم قدم بیرون نهاده بودی
و خوان سالاران طهرت و صفیات خانه شهرت قوس وجودت را بر گزیده خوان
لا جود وی آسمان نهاده بودند که مایه بر فایده نور بهرم حضور در میخانه خانه
طنور بنام من گسترانیده بودند که اول ما خلق الله نورری کسی که در صفیات اوست
عند ربی طعام اقشام و شراب حترام نوشیده باین ماحضر محقر تو کجا سر فرو
آرد عنان غنیمت گردانیده میل باستان سیم و نمود زمره را دیدار عنون
طرب ساز کرده با نوای چنگ و صدای مودیم او از گشته از طیب نغبات طرب
اگیر و ختران کو اکب را از خواب افول بیدار میداشت و صوفیان سیر
پوشش خلعت با منک لای ز خویش در خرج می آورد کاسی از نم قلم عطار و
چمبر دایره خود را آب میزد و کاسی در تاب افاب جلد مصعوله از عنون خود
خسک میکرد و چون بشیر قدم کردم خواجه علیه السلام پرسید بشیر او از بر کشید و گفت
رباعی ای مرد جهان شاد خاک پایت : کردون زنده بقدر عالی رایت :
یک خطه گداز بکوی درویش کن : تا از دل و از دیده بازم جایست خواجه
عنان دولت باز کشیده و نمود وقت توقف نیست ماحضر چه داری زمره
گفت اقطار عمالک سیم و حیطه اقتدار منست زمره معنیان کنده خانه
افلاک از صدای نغبات او تا منست طبع پوشان صوامع علوی بسماع سوره
رو و من در رقصند حریفان بزم طرب سرای ملکوت با ستیفای نغمه و نوای
من بی نقصند چون او تا رول و نواز طرب را سکل زده هم محفل داران کو اکب در ارم
و دایره نوا قب و دایره من اذ از ندا مشبشار قدوم نهانیه تو گفتم خواجه با
اشارت لطیفه جواب آن صغیفه جهان باز داد که زمره بنغمه بی بهره تو
کسی فریخته شود که زمرای در خانه نهان شده باشد که تو دور دوازده مقام کا
شب به پست چهار شعبه و نواداری زمرای من سالی دوازده ماه مرا می سی
روز زمره زبیت و چهار ساعت او تا رسی و دو رکعت اتمن الصلوة و رنار
نیاز جهان بچینانده که در سرودگان حضرت یگانه صد هزار در شاهوار رحمت در
کوشش نیت او او را در که آن رحمت بعد قریب بین حسین و صد هزاران هزار

درم و دنیا رعیت بر فرق حیت او بنا کردند که این المدح الی بن ابقوا الی بن تم
ازین درم و دنیا ری که بکدای بی نوبی بدست آری چه میکنم عنان بران حرکتی و او
و قصد مر حله چهارم کرد و خورشید همیشه آسای ملک پیمای دید بر شکل طشت برین
نور افشان صد هزار ستان جهان ستان از بین پیش او و افشان از اثری
او ماه با وجود نور در حجاب شب و یخور کریمه و از احراق او میخ باغبان زنگار
تو بخ اینخته صد هزار جلال سمین و سلاسل ریخین از خیمه زر طنباب بر تاب او
او یخته رشته تعلق و تعلق با وجود و انتشار انوار از اخلاط باغبان کسب
چون خیر میمون اثر قدوم آن سرور و نوید با امید و زود آن مشرب بسمع خویش
انور رسید با استقبال آن حضرت پیش و دید و این رباعی بکوشش آن حضرت
رباعی ای خواجه که عشق ازلی مایه است : زمره گفت فلک کینه یک پایه است :
شخصت از لطافت جویدار و سایه : زان شب که افتاب در سایه است :
رباعی صد جان اکرم بودند تو گفتم : جان جا کر لعل ابدار تو گفتم : کربان من گشته
براری انسی : دل بنده زلف تاب و از تو گفتم : خواجه رو با فتاب کرد که هزار لعل افلاک
در پیشم دارم و رنگ را مجال نیست ماحضر چه داری گفت با و بشاه سر چهارم
منم سلطان انجم بر گردشش بالمش هفت طارم منم اگر نه نود من بطنور که کشیدی
بکر شک و زول تنک کوه با فرمشت خلعت با قوتی رنگارنگی بوشیدی لعل
بخش فی شراب ارغوانی کی نوشیدی عقیق منی را چون کل آتشین چمن لایق
کینن ارباب تمکین من میگردانم طلای امر را لباسن زعفرانی بر مثال او را
خرانی منی پوشانم اطفال غرائب را و زاهدات شجرات ارضی نامانی
منی بزرگوارم و دهرای زمستان لحاف زربفت و زلفشان بر بالای
سرم از دکان من میگردانم حاصل مرجه از نفود و درایم و وجود کسب آن
کرده ام همه را نشا و قدوم شریفه تو سازم خواجه بزبان اشارت فرمود
که اگر تو مشغله و اطلاق افلاکی من افتاب بشیر لولاکم عله را آسمان جلالیم
قافله سالار کاروان رسالتیم چون افتاب بنوتم از آسمان فتوت اعلام
اعلام اسلام نصیب فرمود و سرکشکان بنیاد صلاحت از طاعت جهالت

کسیخته کافه شبیه
از لعل و صفی مشرب

الکشف اسم صمد در دره صفا آورده

رستند از بی راسه غواصیت بجاده هدایت پیوستند ای افشا که بقدرای
 سیری از حجاب چنان محبوب کردی که پیر شعاع از آن در ستوانی که زاندا
 من که افشای ساطع شمع تو را رسته از حجاب طبعیتم جیش توانی بر این
 گفت و گیت سیار بر آن گیت تا منزل مرغ که ساطع را با طبع است و آن
 باز گشت بهرام را و دید خنجر غلب و دوست گرفته سپهر زنگاری در روی کشید
 کلاه نوز و زری بر سر نهاده پیش آمد و عنان مرکب فواج را بدست ادب گرفت
 بوسه بر کمان همایون و اولای بهرام حاضر چه داری گفت سپهسالار انجم منم
 پهلوان صفت چشمت منم لشکرش صفدر کش در میان سیارگان منم شمشیر کش
 عدو از آن روز خط سواست منم فواج عالم اشارت نمود که ای قتال ظلم پشته دای
 غدا رجور اندیش چند تیغ بی درنج خون ریزی و با منصفان بجور ستیزی اگر دای
 بستان لسان صد ترا فرموده مرده کفر و عصیان را چون من در میدان دعوت
 زنده موند کرد آن من بگفت و قتل بدل کرده و بد از حکم شتری او در بر پیش
 دید و صفات ریس پست بسند حکومت باز نهاده و در مقام رضا بقضاتین
 در داده خاتم حکم در انگشت و در واج عدالت پر پشت چون بشارت قدوم آن
 شنید و کاتب قاضی شمع و بوسید و این شاعر فواج کشید **رباعی** ای امر و دجا
 طفیل خاک قدمت کاوی مجرّمه صبح از فیض موت ملک ملکوت پر رحمت کرم
 بر کفره و دشمن رسیده علمت یک ساعت بشمع رخسار خود و شبستان ما را منور کرد
 اشارت فرمود که سر چه داری بنظر آری که مرقبان سوا کن عصمت در اشتهار قدوم
 منم شتری گفت قاضی بلدان فلک منم شمشیر عدل در انجمن ملک منم منشور
 قضایا منم منت توقع بجلی و فتوی بر من با حکام منم منت فرمود که اگر تو قاضی
 بلا و اسمانی من خلیفه معلم دبیرستان الرحمن و علم القرام قوام منشور منم و قوام
 دستور من علم شمع منم و علم و در سن و نام منم فتوی حبیب شریعت
 من تقوی حبیب طریقت من دینی حبیب معبد من عقی حبیب مرصد من
 منوکی گیت معتمد من بعد از آن قدم مرطبه منم کرد که محل زحمت زحل را دید
 تاج بکمال بر فرق نهاده و دواج بدل از برق آمده بهرام در خدمتش حدام اشقام

این شعر در
 کتاب
 تاریخ
 ایران
 است

در این
 شعر
 بهرام
 شاهی
 است

در این
 شعر
 بهرام
 شاهی
 است

در این
 شعر
 بهرام
 شاهی
 است

بر کف استاده چون کرد براق فواج علیه السلام از دور پیداستقبال و دید
 و این نشید بر کشید **رباعی** ای معفت فلک غلام خاک و تو روی دیده عقل خیر و در
 منظر تو نام چند شمع منم معفت منم بستم بستم در زمین در قدم جا که تو با شاد است چنین
 فرمود که مقصود معبود جز و این عمل نه ملول بمنزل زحل بوده و است العفد دست
 روی پیشانی هوش نشینان معفت غاری افلاک نهاده و مرکب از این معفت مر علی
 پیرون جهانید **رباعی** **شعبه** **کعبه** **نه** **از آن بیان میکند نظم** چون بحر رقص پای
 شمع قطع منقطع این اوراق می برید از منازل فلکی شاه را می بشهر یکی طامه را و خط
 قیام خویش با و او سر سبزی از منازل خویش با بر عطا و زنده کاری و یکی از کوره رها
 هست ما زنده را از فروغ منجالی با برقی بر کشید منجالی با چون باد بخت کاه سپهر
 تلخ زین بنا و بر سر مهر و سبزه منم معفت منم شام ما سرخ رویی که داشت با بهرام
 مشتری را ز قوس هر تابی با و در سر و یکت مندل ساقا با تا کیوان جو بوسه زد و قدش
 در سواد و غیره شمشیر و در زمان منال با و سببا ط و در گذشت از ریاض جنت
 نفست که چون از معفت آسمان و در گذشت انکار و بیشت خطاب آمد که ای بیشت
 زشتی که تمام رست خود را با یاری و در عمر نظیر آن سرور و در ای تا چند بخت نشینان
 حرات سموات علو قوت آن حضرت مشاهده کردند و تو نیز عیان منی بیشت با و در
 در سر کشیده و جانده رعنائی و در بر کرد و کلی سبوی و در سر کشیده و کلکونه قدحی بر رخساره مالید
 و غنور بر فواج علیه السلام عرض کرد و فواج علیه السلام عنان القنات بجانب بیشت باز
 نکشید و بگوشت چشم القنات بیشت منم و ما باغ البصر و باطنی بیشت گفت یا رسول
 رضوان با حسن و احسان و بیان منم ششم اسیرق با اهل طایفه و نظافت خوش
 ایوان حشمت عظیم و قدور دارم غلمان و حو و دارم شراب طهور و راوانی منم خوش
 آسایش راحت منم خود ترا معلومت موجب بی القناتی حبیب فواج فرمود و طایفه
 ای بیشت بسیار خود را استیای و زیب و زینت با منمای که بهای تو که پیش منم
 که عمر و ده از سر و در زبان را که منرا الجنة لا اله الا الله بیشت گفت یا رسول الله
 اگر لایق خدمت تو نیستم سبکی از تمام خود و حوالت فرمای تا تو مید با ز کرم خود
 فرمود که منی در ساق عرض بودم که او از غنایین لال کپوش من رسید که در و لب

جمله آن
 این اول
 او در
 حلال

اندک
 رقیق
 اسیر
 بند

عین جامه که بخت آردی افشایی که نور عاریتی دارد با نور حقیقی اول با خلق اندوختی
کجا بر آید **حکمت چهارم** در کسوت تمیزی بین کرد و ای در پیش قاعده است بین
الناس و مضابط بی شباهت الباس که چون عقد و نکاح میان عروس و شاه منعقد
گردد و قوا بعد معاقده محبت چنانکه استحکام پذیرد و چون وقت زفاف آید چندان
توقف نمایند تا شب در آید و دست فلک جلای طلمت بر جبهه خلقت فرو
گذارد و پاسداری آن قل من یکلوکم باللیل و النهار عرصه بساط روزگار را از ناخوش
اعتبار پاک گردانند امواج افواج محترکان از جبهه دریای کن فکان ساکن کرد و طیب
با و کار خود را گیرند و خوش با کام و ایام خود را آرام یابند شاط که دلاله و صلا
ان عروس صاحب جمال را بجای کمال و زیور اقبال بیاراسته شبانگاه بخلوتخانه
شاه و مستدالی تکلف نقاب حشمت از جمال عزت برداشته دست موافقت
در کردن موافقت یکدیگر در ازند لاجرم خواجها را صلوات الله علیه و سلم که در ترة التاج
غروسان حرم سرای قدس بود و حبيب عموه نمای طرب خانه افس و در آن شب فرخ
بقی که مشاطه کان قدرت الهی جمع جمعه و سبب را بغالبه مکش و سبب و غیر
و قرنفل بیاراستند و فراتشان حکمت خداوندی و شاد و روان زرافشان دنیا
از سر عروسی سرای عالم برداشته شامیانه عباسی شام را بر سر این حجره انبوسی قام
کترانیدندان غلوت نشین نازنین لی مع الله را در خلوتخانه و فی قدس
بر بناط ایشاط قاب فوسین بر تخت قدرت او اودنی نشاندند و از پای
سر مبر فادخی الی عبده ما اوجی در کوشش جانفش فرو خوانند و معینان عالم
از زبان لاریب این زعفران می شنوندند که **بیت** پیاد برزم او اودنی
یکی حرفی زمین بشنو: و زان اسرار ما اوجی عجب طور سخن بشنو: اگر اسرار
و حدت را از کس و درمیداری: تو کوشش بکوشش خود بکشی و بی کام و دمن بشنو
بر افکن نور طلمت را زره بر دار کثرت را: پس که سر وحدت را تو هم از خویش بشنو
کسی که شوق می نامد خبر کی دارم از عالم: رخی در خاک می نامد که ای جان را ز تن بشنو
جوابی میرسد مردم بکوشش من از آن عالم: که من را ز تو بشنیدم تو اکنون را ز من بشنو
معین در کوشش می باقی بنده لب ساقی: پس که در مشتاقی از آن خوب بشنو

حکمت پنجم در اختیار شب بر روز داشت که شب پرده دار اسرار است و محرم
و محرم یا مان نگار است پرده عصمت است جذبه و محبت باغ یقین است چمن آن
المعین است تحت و تاج اولیاست بخت و معراج انبیاست سجده عبادت
خود نگاه ز یاد است: شب خلوت غافل شغافت: شب محرم را خوشگذاشت
معراج قدوب امل شوق: تا راج کرد و باطل ذوق **حرفیه از خرافات چمن میسین**
در فضایل شب بشنو مویش بایات کلام ربانی صل و علا و بحیثیت ان بکرو بدان
ای درویش که فضایل شب و خصایص او بی شمار و تفضیل این اجمال انکه **الف** آرام
و قرار را بام نظر ارواحی با نظر در شب است جعله اللیل است کنوا فیها
بعیت صایان بعیت دولت للصایم فرختان در عین یقین افکار و در شب است
ثم اتوا القیام الی اللیل: تعقیبات انوار جالی و درمایدی فانی و انا در شب است
فلما جن علیه اللیل رای کذا کبیرا: ثواب بی حساب احیاء شب میمون لقبی نه برابر
ما می بلکه بهتر از هزاره در شب است لیلة القدر خیر من الف شهر **جیم** جود و
سخای عطای بی رای مخفی از نظر اغیار در شب است الذین یفقون امد الهی
باللیل: طاعت مطیعان ابرار در شب است ثم اللیل الا قلیلا: خدا
خراین عبادت اول سعادت با اقبال بی او بار در شب است اما موقانیت
اما اللیل **دال** و بدیهه تیج سبحان عالی معمار در شب است و سبحه لیل طویلا
ذال و ذوق قرات مقربان شیرین کفار در شب است تیلوا آیات الله انما اللیل
راء راحت جرات بندگان فرسوده روزگار و سرای استراحت درگاه
سکو و در شب است و موالذی جعل لکم اللیل لبا نوا و النوم سباتا **زا** زینت و
تخل سکون و زینت مغیبت صدق و توکل را و اودام و استمرار در شب است و
جعل اللیل سکنا **سین** سودای خواب و رویدهای اجاب نه برای آرام و قرار
بلکه برای مطالعه اسرار و مشاهده انوار در شب است و من آیات من مکمل باللیل **شین**
شرف نزول قرآن کو مر بار و فرقان عرفان شاد در شب است انما ازلنا
فی لیل القدر **صا** و صولت و هیبت حلول اسرار در آن دل شب تار و شب
است الی شب اللیل می باشد و طاق و اقوم قیلا **ضاد** و ضیاء بواطن معدنی

۸

سایکین متجدد قیام نایم شب زنده دارد و در شبست ان رکب بعد انک تقوم اولی
من ثلثی اللیل طرب و نشاط را که ان و مساجدان با این طایفه دولت یار در شب
است و من اللیل تسبیح و اذکار البجود طهور و روشنای اشکهای انظار من
النفس و این من النهار در شبست و آیه لم اللیل تسبیح النهار عین عشرت
مؤمنان مرتاض روزه دارد و در شبست اصل لکم لیل الصیام الرقت الی
نساءکم عین غنط مواعدت روز باز از اشتغال دیدار در شبست و در
موتی فیین لیل فافق و طفر بنظر فی خطر و خطی است طالب ملک کبر و بوی
و خلاص مؤمنان از کفار در شبست فایر بعبادی لیل فافق فافق فافق فافق فافق فافق
و انصار متوجه قبله اقبال و کعبه اقبال و استقلنا در شبست و من اللیل تسبیح نایم
لک کافیت کار و لوطی هم ان مغیر زکوار در شبست فایر با ملک لقطع
من اللیل لام لذت مناجات ابرار و ذوق طاعات حضرت پروردگار در شبست
اقم الصلوة لعلک الشکر الی غنی اللیل هم موقف عیان استوار و سر تر فاعبتر و ایا اولی
الابصار در شبست و من آیات منامک باللیل نون نور سرور و نورشور و در چنین بین
بندها که از در شبست من کثر صلوة باللیل حسن وجهه بالهنا و او و جاست
قسم باری النسم حل و کزه بر سبیل تکرار در شبست اللیل ما و من اللیل و ما عمن و اللیل
یعنی اللیل اذاجی ما میت رضا را شرا شب بطلمت شب تا و عمل بود
لیل و اذ کبار در شبست کانه انیسیت و جوهم قطعا من اللیل مطلقا لام الف لالی
معانی تدر و تفکر در آیات بنیات صنع آفریدگار در شبست و باللیل افلا
یا رین و برکت سفر سید ابرار و سدا خیا را عنی محمد مختار علیه السلام بحرم
حضرت کردگار نیز در شب بود و سخنان الذی اسری بعبد لیل و قال فی فضایل اللیل
و شبایل بیت خالی نغم نهاده من بهر صلائی شبست دست بکرم سترو و من بهر
عطای نیم شبست وقت حال و دشمنان در نیم شب دیدم عیان ای جسم و جان عاشقان با و
فدای نیم شبست نیز شبست نیز و بار خیر معتم مژوم مان کارگر آمد کمر تیر و عا
نیم شبست نیز شبست انداز بارگاه کبریا کجای کوشش موش را بنفوذ ای نیم
کوید که مل من تابیب خواند که مل من ندیب جوید که مل مستغفر و رانده ای نیم شب

تا تو بیدارم از وین جرم برگیرم از و اندازد من من از و اندازد رخلای نیم شب
هم عید بین هم قدر بین هم قلب بین هم صدر بین هم شمس بین هم بد بین در سنگای نیم شب
هم آج بین هم تاج بین هم جسم و هم تاج بین هم لیل المعراج بین روز و سمای نیم شب
مان ای فراخی کار کن شب الهای زاکرن دل مرده را پیدا کن از الهای نیم شب
فصل سیم در قبیلاتی که عقیقل و اربعبار انکار از آینه اقرار بحقیقت
معراج سید مختار برزاید و جمال مقصود در آینه شود بنماید بد که بعضی از کوماه نظران
که از مجلس حواس مضیق او نام و قیو و عقل عقیل چون قدم بیرون نهاده اند و از جمله
مجموعان قفص خاکی و مقیدان سلاسل طوارق افلاکی اند و همواره باز بسته اند و اگر
عقل خردی خویش گرفتار تحلیلات و توهمات خاطر کوماه اندیش خود اند و دیده دل بحقایق
امور ممکنه که در تحت قدرت الهی داخل است نکش و اندود و مقدمی صحنه سینده و اند
علا کل شی قید بر داند او و اندام و خارق عادت را با و رنیدارند و بسر حد قبول ان ماه راه
بدر نمی برند و از مقصد صدق صدیقان چون ابو جبریل روی می تابند و مگویند که بر آمدن هم
ثقیل زمینی بر هوای لطیف ممکن نیست و اهل سنت و جماعت که تصدیق معراج نموده
میکوند که اگر بر آمدن جسم کثیف بر هوای لطیف ممکن نیست کذلک فرود آمدن جسم لطیف
بر هوای تیره ممکن نیست پس هر که بر آمدن حضرت رسالت را علیه السلام بصاعد آسمان
منکر شود ضرر و تا فرود آمدن جبریل را بنازل زمین منکرند و این کفر صریح باشد
عیاد و ابالد و از ابو بکر منقول است که در وقت تصدیق معراج آن حضرت از وی لیل
بر سید وی ایراد همین تحت مژ و جناحه و محل خود و بین کرد و ما درین فصل
و تمثیل که دلیل عروج تواند بود بر قوم میکرو اینم تمثیل اول بدانکه اصحاب
بیست و پنجوم بیز امین مندر سید اشارت باین معنی نموده اند که جرم اوصاب که
صد و شست اجار برابر و چهار دانگ کسری و بروایتی صد و شست و شش برابر کرده
اوضت و در طبع جنین منرا رساله راه حرکت میکند و قطع مسافت می نماید و نمی که این
نوع سرعت سیر عند العقل بدیع و بعید نیست که جرم مورثه جنین ساله راه در
طرقه العین طی کند جابر خاطر خطیر و غیر منخر و مندان جهان پوشیده و نهان باشد
که او به ملکات است و غور نشیند سپهر ملکات که صد منرا ابرام نیره فلکی و جوا

۸

مجرد و یکی استناره از نور وجود او می نمایند و بعضی از شب بیا هم گفت انعام اجرام بر اید و در
علی دلی قتل مکان قاب قوسین او ادنی تر می نماید **تثیل دوم** جادو ان کشمیر با همه حبش
صنیر از خم مرکب می سازند و از خوب جادو ب تا زیاده و راه بری شیطان کم از انعامی
از اقامی حد و کشمیر بگو و ما و ند میرند اینجا که خم مرکب بود و تا زیاده خوب جادو ب و را
شیطان قطع ماست بسیار و در زمان اندک بعید می نماید اینجا که را کب سید علی بن
باشد علیه السلام و مرکب براق مرغ از عسلین باشد و تا زیاده از با قوت و بر جلد خدیر
باشد و را بر جلد عسلین باشد علیه السلام و عسلین غریت و روست ابر اقل عسلین باشد
و بر نده حضرت رب العالمین جل و علا اگر محمد مصطفی بطرفه العین از مسجد حرام بیا هم حرام
ملوی بر اید عجب و غریب باشد **تثیل سیم** ابلعین که بدترین خلق است در خطه از
مشرق بعرب می رود و از جنوب مشرق با زنی اید چون بدترین خلق را ممکن است که در ساعتی
از قطر مشرق بکنا و قطر غربی رسد بهترین مذمه و مراد عالم را بر این منصب باشد که در شبی از زمین
بعراج خاکوت بر اید **تثیل چهارم** عیسی علیه السلام با د حضرت خداوندی آسمان جهارم رفت و
او پس مغیره علیه السلام را بطریق سموات می رود و بهشت آن را به صاحب آن سروده و اقله بعضی قرآنی
ناب شده و مقررت که مرد و با جم و روح با عالم اهل سع و فساد پس منع حیات که حضرت محمد
که ایت ازین ان رفیع شان ترست با همان بر اید و با بقیام خود آید **تثیل پنجم** خوب تر
بی واسطه رطوبت و آبی ثقی دارد و برای بازی می بندند تا با زحمت ثقل آن از پر و از بازی نماند
اما اگر این خوب در تاب آفتاب خشک شود و آن ثقل که لازم رطوبت است از وی زایل گردد و
سبک شود تا با زرد پر و از آید عجب که از این اجهاصه الله علیه و سلم شامباری بود از آشیان
انامین البید پر و از کرده و در قو و شخوانه و ما بر سلطانک لارمه للعالمین بر زول فرموده و خوب کران
سنگ انا انما بنر مثلکم بر قدم کرم این شامبار بلند پر و از ایت عند ربی بر بسته اند
تا بجهت این ثقل بنریت خود و ثقل نفسانیت است قرار گرفته اما چون در تاب آفتاب
نفسانیت ثقل بنریت خود بکند از و ثقل نفسانیت محو کند تا جدی که طبیعت آب نگو
از وجود با وجود محمد علیه السلام و سلم پاک بیرون رود و تا در شب اسری جسم با روح و قلب عروج نماید
عجب **تثیل ششم** متعبدان را عادت است که پیشه مرغی بسوزنی سوراخ کند و این در
درون نیضه است تمام از ان سوراخ بیرون آید بعد از ان از شب می که در سوراخ می رود

اور میان

سحرگاه بر گیاه می نشینند از درشتی که گرفته اند منقذ سوزن بتدریج در اندرون آن می
و دیت نهند چنانکه آن پیضه از ان ششم بر شود و انگاه بمقدار موم ان منقذ را استوار
سازند بعد از ان آن پیضه مملو از ششم و را آفتاب بر اند چنانکه ششم در ورون ان
گرم شود ان پیضه بان ششم بکشتن آفتاب قدم در رکاب میواند و قند عالم بالا کند
جی عارف هیچ میدانی که چه میگوید و وجود با وجود محمد می درین غرضه عالم ملک ملکوت پیضه
فرع لاموتی بود متعبدان لغیر از انی بعصفت لم یزلی از سوزن تسبیح الم شمع که
صدر ک سینه کی کینه ان حضرت را بشکافند و طبایع بشریت اخلاط جسمیت را تمام از وی
بیرون گرفته تا بنادیان شوق زبان بیان خواهند علیه السلام ان ند اور عالم در واد که است
کا حد کم انگاه و سحرگاه و ازل اناسان قدم ششم کرم که بر سینه زار پیوی باز قدس بریده بود
بقادره شوق گرفته و وجود آن پیضه سیم رخ کبریا لقیب ساخته بعد از ان ان پیضه وجود با بود
سید را علیه السلام در تاب آفتاب بجای چندان بد استند که بکرات عش و محبت جوشش
و ذوق بر آور و انگاه بد و کشت کش سبحان انکی اسری بعیده قصد میوای کبریا کرد و برین
کنند خضر ابر و دید بر سنده و قتل بر سر رکبان قاب قوسین او ادنی بکینه زو جناحه شمع نظامی
فرموده است **تثیل هفتم** سر بر و ن زو و عرش روحانی و در خطرگاه سیر سبحانی خیرش چون خطر
بر بری کرد و رحمت آمد لکام کیری کرد و قاب قوسین او در ان اشته در کشت از و نا با و ادنی
تثیل هشتم در شرف قاعد ایت که چون و و خیر با هم جمع آیند چنانکه یکی غالب گردد و دیگری
فقد حکم غالب است مثلاً شیر آب محفوظ اگر بر ضعیف و منده حکم رضاء ثابت شود و بیانی علما
گویند که اگر شیر بر آب غالب است شود و اگر آب غالب است می سکه دیگر آب و مان خون الود
اگر خون غالب بود ناقض و منو باشد و اگر بی می سکه دیگر نقدی که غنوست حکم غالب است
اگر نقره غالب است حکم جدید اود و اگر عیش غالب است حکم بهرج و ازین باب در بیعت می ایل است
بس برین میاس نیز هر جگاه که روح پر فتوح محمد صلی الله علیه و سلم بر جسد بی حدش غالب آید اگر
جسد حکم روح گیر و در فضا عالم ملکوت و حضای رجیروت و طیران در آید عجب **تثیل نهم**
روایت است که چون روح بنده از بدن مفارقت کند بعضی از ارواح کبر از طرفه العین بر طارم
افلاک بالا روند و از کرات فلکی در گذشته بساق عرش در قنایل نور ممکن گردند و هم شریف
لطیف محمد علیه السلام که در بار از جان صافی تر و از روح پاک تر است که در بعضی از شب حاکم

۸

نرا رسیده را با زیاد از آن قطع کند **تثبیل** **بهم** این کلماته نظر آن جراح
معنی آنست که گویند که نور با صراحت این یک جسم بر هم زدن نوابت و بسیار
را که از فلک ششم تا فلک هفتم هر یک در فلک ششم قرار دارند احسان میکنند
و او را که این می نمایند اگر جسم محمد را علیه السلام که نور دیده فلک قره العین انسان و ملک
و از روشنی چشم الطاف و از آن نالین اشرف و یک شب بقدرت الهی قطع
این مسافت و است و هر جراح است **تثبیل** **و هم** فلک لافلاک که محمد و جانش
مسکونند با وجود آن عظمت ذات که محیط جمیع اجسام و میر همه علوم است اجرام است
و یک شب از روز و روز خود تمام میکنند که مقدار مسافت او را در خط عقل می رسد
او را که تواند بود پس اگر همان را فاعل حکیم و صانع قدیم که بقدرت و حکمت او این صغیر
با عشر ثواب ثلوث این سر برده بود و چون با نور او که او را که باطن او را باطن او را
بجوهر از این سبط اغیر طبع بقا خزان و این کرات فلال که حرکت می کند و این سبط
خاک ماکن تبکین او را می بیند که جوهر محمد را در خط طبع تا که فلال که حامی هوا می آید
کرد و حال الکلام اگر اعمده و از برای تبیین بدایع حکمت و اظهار صنایع قدرت و اگر
از سر انصاف در سایر غرایب مضمومات و مخلوقات نظر اندازد و از روی حقیقت
و تدبیر تبیین بداند که یک خواص کیفیت اختصاص هر یک از افراد و کلمات بصورتی
و بسیار می بیند از خیر او را که عقل جری بیرون است بلکه در وقایع عالم را از قبیل خوارق عادت و از جمله
مستعدا است شناسد فاما بواسطه کثرت مشاهدت مشهود و مستعد فائده است بلکه از جمله بسیار
و در ریاضت کشته **کامد** **و حکمت** که با رتبه ذات است مثلاً در وجود خویش که عالم
صغیر است تا مل کند که این نفس در بی فطرت و اصنع قدرت که نگاشته و از حیرت عدم بقضا و جود
که او را در دو طبلت هم تقابل اجزا و تقسیم اجزاء و این ترتیب ترکیب که گروه و قید
مظم عالم را بشایع مصباح حیات و روشن که ساخته بلوامع انوار فیض حرارت اساس است
و ایالت خطه جود او که بر دو خسته و بعد از تحیر طبیعت چون تعمیر نیست او با تمام انجام میدهد کام
رحلت و میعاد و نصرت و بقضای صحای عالم که نزدیک رسید غذای موافق بنیاد و نهاد
بجاری پستان حاضنه که خستاد و هر یک از ملا و مشتملیات و نیویه را بر رابطه از و رابطه
در جزئی از جزای و جود او که هر یک از این و عضو از اعضا او را سبب اشتیاق و سبب

آرا آن ملا و مشتملیات که ساخت تا بحدت بصرا از الوان و اکوان و مشتملیات متجلیات متجلی
باید و بجای جمع از اصوات و زمزمه و تقنیات خبر و از یک سر و دو یک سینه و ذوق از انواع
و مشرب ابتدا می کند و بقوت ناطقه از اسرار سیر و اظهار ناطق الغیر اعلام می نماید که
هر یک از این شاعران و قوی طبیعیه را از برای معنی نصب فرمود تا وزیر بصیر و قهرمان خیر عالم
عقل که کیفیت معانی ترتیبش و مشغول گشته مناجات و مناجات و مناجات و مناجات
و نسخ از معرفت معلوم و مفاسد بر لوح تفکر و تدبر برای کار و مقصود از این معارف انوار
این مصارف آنکه در هر چه از کتب عدم بعالم و جود او در همه بی چون و چگونه اند و عقل جمیع بحکام
راه می باید اما بعضی کثرت عمارت و تعاقب مشاهدت از خیر غرایب بیرون آمده و از حیرت
عقلیه بیست بافت حکمت حسیه خرامیده و بعضی دیگر این منور و زوایای حسیه متجلی
و عقل از بواسطه عدم تحقق در مقدرات آیه محال نموده و ان محال بقصان عقل است و تحت
معرفت او **میر خورشید** **و باید** که در هر حال سکین را که توحید خدا گوید بدین الودی است معنی
اگر در مضمات معنی او گوید بدان ماند که در و یا فاضل و در حدیث اشنا گوید بدین جای که لا احصی
گوید از خیرت که در او که میان از محال که بر او گوید در آن محال که از او را می بیند طبعه و خیر علم را سوسی
راه جلای گوید خیال است این که در این عالم نور لا یجوز در این تا خیال از از نام صوت انجلا گوید شکست
نام او دانند و پس که نه اندازوی و چون نامی مادر را و او صاف می گوید همان موری که آمد نقطه
کاف و نون و بعد از معنی و او در صفاتی عقل گوید ز حیوان نیز که از او که فاعل گوید جود این است
شرا که در صفات کیا گوید نه انکس است از وی که او بخودش بخواند نه انکس نیز می خواند که او در این
و نفس و عقل که کبریا جری بقطره جود و یکدیگر کسی بن ماجرا گوید که بخود در دفع عقل او را که در این
که در هر چه گوید و مظهر ریشد از مو گوید نه اندام غافلان آگاه از او انکس که انکس که در او در پیش
سر که او نام خدا گوید بدین جعلی که من دارم در این عجز از پس من و توحید بر روی که انی می گوید
عروج جان را در جاباب توین من و در دم اگر سالک طریقی مصطفی را اقتدا گوید نای و در پیش این مشتملات
و تحینلات نظر تبیین است عقبت و اگر سالک درین سالک مملوین عالم مواضع در نور و در جاباب
زمان و مکان از پیش جان من شناس بر دار و کند و مصل در کنگره قصر ازل اندک و در بقوت
مستی مطلق بقای صرف قدم بر ساط قدیم نند و دست باید و بدان ان ولایت
ز سر و پای این نگاه در ان مطاف طواف شوا که در تاشع ایس عند یکم صباح لا مبادی

۱

در وید ب

اینکه منم با او است نه شام نه خوف نه امید نه جا و نه مقام من موخته ام نه از آتش و نه دوزخ
مستم نه زخم و نه زطل و نه زبام و چون روزه باین مقام رسد و یک نفس هزار بار عزمت
و طاعت بجا تواند آورد و چنانکه گفت از شیخ رکن الدین علاء الدین و له سیمنانی
قدس سره که فرمود بسیار اوقات از آن قبیل است که نماز بجا می آید و میگذاریم
و او را میخوانیم و بعد از ذکر بتوجه مشغول میشویم چنانچه ازین عالم و مایهات
الیه بیرون میرویم و بعالم دیگر انتقال می نماییم و در آن عالم صد سال و
دویست سال و هزار سال مثلاً بخدمت و عبادت مشغول میگردیم چنانچه
هر سال سیصد و شصت روز میگذرانیم و هر روز پنج وقت نماز و هر
سال سی روز رمضان روزه میذاریم و بتقدیم میرسانیم و ادای سنت
و ادای برترتیب او را در اثناء بجای آوریم چون از توبه سر بر می آوریم
افتاب طلوع کرده یا خورشید اشراق رسیده و فهم این سخن غوری
دارد و بر آداب باطن این معنی از افتاب عالم تاب روشن و طاهر
ترت و این غریب ترین و اعلیٰ حقا که حواجه محمد باقر رسالت
سره در رساله فضل الخطاب در اثبات علی زمان آورده است بعد
از استنباط بقصه معراج حضرت رسالت پناه که یکی از مردمان شیخ جنید
بغدادی قدس سره بکنار در جلالت تا غسل کند جامه پروان کرد و بنیان
آب در آید و بنیم در روی بند و ستان رفت و اینجا تا اهل کرده و فرزند
فرز وجود آمد و نه فی اینجا باند بس و یکبار خود را در آب دید و در جل
و جامه خود هم اینجا نهاد و پروان آمد و جامه خود را در بوشید و بخانه
حضرت شیخ رفت اصحاب را و ندیکه بجهت همان نماز وضو می ساختند
و هم حواجه میفرمود که چون روزه باین مقام رسید در یک نفس هزار
سال طاعت تواند کرد و از پنجاه بزرگان اهل طریقت گفته اند
قدس سره که حاکم که یک نفس روزه هزار سال عامه از روزه بسیار
از بزرگان در کم از یک

کیاست حد بار محمد قرآن ختم کرده اند حرف و آیت آیت خوانده اند
و این حالت نیز از حضرت پیلطان و لیا و برمان الا تقی علی بن ابی طالب علیه السلام
منقولست که چون پای مبارک در رکاب در آورده پیش از آنکه پای مبارک در رکاب
دیگر در آورده تمام قرآن ختم کرده بود حاصل کلام اگر چون حضرت خواجه علیه السلام
از سر به با سوی بود بتری نموده تا بجای که لباس پستی از پیر از سر و جو در کشیدند
که ما کان محمد اباجه من ربنا لکم و طاعت حجت در وی پوشانیدند و قیامت من الله
لینت اتم چون می برزند محمد بود و چون می فرستادند حجت بود و تا از سنانا که الا
رحمة الله علیکم فصل چهارم در بیان حوائج علی علیه السلام آنکه بپوشانند
را و بیان حوائج و تا فلان از مصطفی علیه السلام حجت را بپوشانند
و حکایات متوجه ایراد فرموده اند و در وقت آن نیز اختلاف نموده اند که علی
بر نهند که معراج در ماه ربیع الاول پیل دوازدهم از نبوت واقع بوده و بعضی
دیگر گویند پیش از حجت بر یک بوده و پنج ماه و برین تقدیر در پانزدهم توال بوده
قول دیگر در شبیست و ششم ماه رجب بوده و پیشتر محمد تاس برین قول نیستند
و بر وایت در پست و ششم ربیع الاخر و بر وایتی در نهم ماه مبارک رمضان در سال دوازدهم
از نبوت بوده و بعضی بر آنند که از نبوت پنج سال این صورت روی نموده و اکثر بر آنند
که در شب دوشنبه و قریب به پست نفر از صحابه که با رجیدیت معراج را روایت کرده
مثل علی بن ابی طالب علیه السلام و انس مالک و مالک بن صعصعه و ام ایمن
رضی الله تعالی عنهم جمیع و غیر ایشان نیز و موصی که از اینجا این منو مبارک اتفاق
افتاده است نیز اختلاف است و روایتی آنکه فرمود که در یک بودم در خانه خود و کشف
خاتم شکر شد و جبرئیل علیه السلام فرود آمد و روایتی آنکه در حرم بودم
و کاسی می فرمود که حجره بودم در مسجد اطرام که جبرئیل آمد و یکاییل با وی بود و روایتی
آنکه فرمود که در خانه ام مانی بودم در روی معملای خود تهیه خواب می خواستم
استحال نمایم و باین روایت پیشتر محمد ثانی میل نموده اند و جمع میان این
طریق این طریق می تواند بود که در آن شب آن حضرت در خانه ام مانی بوده

از حضرت رسالت علی علیه السلام که فرمود من در خانه ام مانی بودم نماز حضرت
بگذارم و شب و دو شب بود از ماه ریح الاول بجامه خواب آمدم چشمم در خواب
بودم و بدل پیدا کرد او از پر جبریل سمیع من رسید جبرم و بر جامه خواب نشستم
جبریل علیه السلام را دیدم ایستاده گفت ان الله جل جلاله یفیک السلام
و یذعنک انما طاعتک الی الله تعالی فان الله تعالی برید و یکرم یکرمات لم یکرمها احد
من قبلک ولا یکرمها احد غیرک ولا تمحو احد اولا خط علی قلب شری قط **پیت**
بله صد و در عالم نفسی شب که براق بود آمد فاذا فرغت فانصب بر خوابم
و طهارت کردم و دو رکعت نماز گذاردم و پس روی آوردم و برای آنکه چون خوابم
که طهارت کنم فرمان آمد که ای جبریل بیشت رو و از حوض کوثر از برای آن حضرت
صلی الله علیه و سلم آب بیا من منور که بیان کشاده بودم که رضوان و ابرق از آیت
حاضر گردانید پر آب کوثر و طشتی از زمره خضر و مرور چهار گوشه بود سر گوشه
بکوسری از آینه که فروغ آن بجان پر تو می انداخت خواب علیه السلام بآن آب
کوثر غسل پاکجا آورد و بعد از آن طلا از نور در آن حضرت پوشانید و عمامه از نور بر سر
آن حضرت نهادند و روایتی است که آن عمامه را رضوان بنام خوابه پس و جان
صلی الله علیه و سلم پیش از طلق آدم بهفت هزار سال چیده بود و جل من را پر شده
بر گرد آن عمامه بظیم تمام ایستاده به تسبیح و تهلیل مشغول می بودند و از عقب سرچی
صلوات بتقدیم میرسانیدند ما آن شب که آن عمامه را جبریل علیه السلام بیاورد و
این جل من را فرشته بآن عمامه همراه پادند و زیارت آن حضرت بجا آوردند و گویند
آن عمامه را جل من را طراز بود بر سر طرازی چهار خط نوشته بود خط اول محمد رسول الله
خط دوم محمد بنی الله خط سیم محمد خلیل الله خط چهارم محمد حبیب الله بجا جبریل علیه السلام
روای نور در بر آن حضرت آنگه و نعلین از زمره در پای آن حضرت کرد و بگریه بر میان
و باز یانه از زمره و پس بخت مبارک آتش داد که در صحن بجل مردار بود و مرد و آری
چون زمره و با آن پس آنگاه جبریل علیه السلام دست مبارک آن حضرت گرفت از خانه
به بیت الحرام آورد و روایتی است که پسید علیه السلام در شقایق زمره و میبخت و
حضرت نوبت طواف و ادع بتقدیم رسانید و بعد از اتمام پیسوع و حجر که خیم است خط

با شربت نبشت در آن محل جبریل علیه السلام تحقیق شق صدر آن صدر و بدر
سلام مشغول شد و طشتی از طلا طوا از حکمت و عرفان و کمیت و ایمان پیاد زد و
آنحضرت را مضطرب کرد و ایندندینه می کشید آتش شکافت و دل مظهرش بیرون
آورد و میکایل را علیه السلام گفت تا سه طشت از آب زمره آورد و اندویند پیینه
و عروق آن حضرت را بآب شست و سره از غل روی بود و دو زکر و نذ بعد از آن
دل مبارکش را جبریل علیه السلام بیرون آورد و شکافت و بشت و
طشت طلا که ملو از ایمان بود و حکمت پر ساخت و بجل او باز نهاد و آنگاه فرمود و سر
بگرفت و از مسجد الحرام سجای کوی پیرون آمد خواب علیه السلام می فریاد
که میکایل و اسرافیل را علیهما السلام انجا دیدم با سرکی بقا و نزار فرشته
محبوب محمد صف بر صف کشیده چون مرادید بزم من تحت سلام بتقدیم رسانید
و خطیم و احترام کاینی بجا آوردند و من سیر بر همان منوال برایشان تحت بجا آوردم
بعد از آن برابر ضای ای و کرمهای نامناسی شبارت دادند آنگاه مگر می دیدم ایستاده
فوق الحار و دون النعل رویش چون روی آدمی و گوشها چون گوش نیل وایش
بر مثال بال هب و کردنش شباهت بگردن شتر و دینه آتش مانند پیس بخش
مانند پیینه است و دینا شش شباهت بدینال شیر و تو آیم چون تو آیم بقر و میها
سم کاد و شکافه و دو پر بر ران خود داشت چنانکه پات خود می پوشید چون آن
پر بکشادی از شرق تا بغرب بگری و چون فرام آوردی با پهلور بر کشتی **مت**
طوفانهای کبر از نور داشت بوی خوش از خایه حور داشت مژده رسان گفت مژده پذیر
کا و زرد آتشک بزمش از سر بر و پیینه شش چون یا قوت سرخ می خوشید پیشین
پیش براق میداد توایش از زمره و پیش زدن از مرجان و سپر و کردنش از
یا قوت تخرج ریشانی او نوشته که لا اله الا الله محمد رسول الله علی و آلی
و بعد آنکه در با اشارات در اوصاف آن براق تشریف اخلاق عبارات لطیفه و
مینه ایراد کرده اند تا چنین گویند که آن براق جان پیکر رفتار بود که ناچکار
جد بزمش بود پیکر کام می نمود القه بر آتی و جبر بر آتی براق بر آتی ملک آسای
فلک پهلای آسمان میدان کیوان جولان خورشید پیکر قمر فیه شهاب

مضطرب
این
جبریل علیه السلام
روایتی است که
پسید علیه السلام
در شقایق زمره
و میبخت و
حضرت نوبت
طواف و ادع
بتقدیم رسانید
و بعد از اتمام
پیسوع و حجر
که خیم است
خط

برآم ششم زمره جنت عطار و فطی جوزا شابل ثریا فضايل قطب ثبات سپهر
 مرغ علی علی یانی عبودم لولوسم سپهر مونی قنصل بوسی آدمی روی خوشی
 بیتان جری ریجان خوری جنت مرغ کوشش شع فصح زبانی پانچ پانی سرسبز
 کثیر الخیر نیز کامی تند آرام زمره دین جام زبرجدی سپاسم یا قوت زمین
 ستار و چین کمر آن بدکاب اسبک شتاب باد پای ایش را ی آب
 غیر غبار نیز کوشش جاک پوشش خوش غمان مشک افشان ز زمین نعل
 بر گو کیو لعل غاشیه نور ماشیه حور اندام در صدف جز بکریابی و کرم
 بر ششم رکی اندیش تک ارغون سپهریل ارغوان جیل مدور کینل معطل
 پیروی و عایم مخفی توایم نظر بر قدم قدم بر خط **سخت بران بیت**
 براتی شتابند مانند برق پاشش چو خورشید در نور عرق سپهریل بران بیت
 اویم بمن زک از ویافه بر ششم دمی بکه لولوسم روزه جو لولوسم بر ششم
 از آن خوش غمان ترک آیدگان در آن نیز و ترک نیز ارکان جنان شد که انیزی کام
 سبق بر جنبش آرام او قدم بر قیاس قدم می کشاد مکر خور نظر بر قدم نمی نهاد
 و گویند آن براتی بود که جبریل و پیغمبران علیهم السلام بر آن بران سوار می شدند
 و سره بوی آن بران بوی میر سپید زنده می شد و در آن وقت که مرکب
 کام در شش طرف نمی توانست نهاد بلکه این بیت در او آن رکوب آن حضرت یافت
 تا بعضی از طرقات اهل فصاحت سرعت میرشس باین طریق همین ساخت **اند**
 چند در زمین خوش باد پای پرند و در و افخ لقای جو عقل هندوسی افلاک کردی
 جو فکر مند و سی کیتی نوری نه دست کس غیاں او بسود و نه از پاسی رگانش شیده
 جوان کل گزینان دارد فراخی زمین بی رنج پشت نامرستند پیده رنج از کس شیتش
 کوشش پستی آخر هر خوردن گرفتگی شغل او گردون بگردن سپهر جبریل در رکاب
 و میکائیل علیهم السلام او بگرفت و گفت یا رسول الله سوار شو و قدم در راه نه که فلان
 اعلی و مقربان عالم بالا در انتظار قدم شریف تواند **بیت**
 مهد جبریل را کی ماه توپی بر کوکب روان که شاه توپی آیدان بر پای خوش
 طره نوکن ز جعد و سایه پوشش عطر سایان شب بکار تواند سپهر شاپان در انتظار تواند

کوی افعی زین
 میر محمد عیسی
 ماه بهبه
 ماه بهبه
 ماه بهبه

در ترک زشت گناز افش خیمه زن بر سر بر پای عرش عرش آمد و بر فردوز نور
 در شش اشق در نور و زود در روایتی است که چون نظر خوا به علی السلام بران
 افشا و سر مبارک در پیشش انکند محزون و در دل باندیش و در بحر میل علیه السلام
 خطاب آمد که ای جبریل از چپ من پرس که تعلق را پس بیت و نوبت
 از برای کیت آن حضرت فرمود یا جبریل اکنون که من از خانه پردن قدم طاعت تو
 یا ششم ملایک مقرب از برای ایستاده ام از جناب حضرت رب الارباب با عزاز
 و مکرر تمام آمده و براق رفتار از برای سواری من همراه آورده با خود اندیش که
 که فردای قیامت که اتم از مقابل پرورد ایند باشکهای که پسند و شهای برین بارگان
 بر گردن و دست جندین مظلوم در دامن چاه منرا سپاراد قیامت در پیش ایشان
 نهاده و منرا سپاراد بل صراط یاریک بر روی و نوح کشیده فقر آن بی نیابت
 قطع این مسافت بچاپ تطاعت تو اندک در داین راه بکدام قدم ارشش تواند
 گرفت فرمان آمد که ای چپ مرغ غم و اندوه بر خاطر را ده که سر که بر خط
 مخصوص کرد و اینم جاکم بکوشش بران که است بدرخان تو فرستادیم بر سر قبر سربک
 از است عالی حمت تو بر پیشتم و بعد از بطرفه العینی در زیر قدم ایشان ملی کرده و پشت
 غیر سر پریشان بر ساینم کافال یوم یحشر المتقین الی الرحمن و قد اوج حضرت خواست تا
 سوار شود و براق تنه می نموده تو پسنی آغاز کرد و گفت و عزت زنی لایر کینی
 الا انبی الهامی الماطی القرشی محمد بن عبد الله صاحب القرآن حضرت رسالت فرمود و علی
 انما محمد رسول الله جبریل گفت ای بران حق آن خدایی که وحدانیت صفت تکریم غیر یزد
 حق تعالی از برای ترا محمد بر تو سوار گشته که نیز بر براق افشا و از جیاق طرات عرق از روی
 بمطاط گشت و خود را بر زمین چسباند ما خوا به علی الله علیه و سلم بروی سوار شد
 و جبریل علیه السلام در رکاب آن حضرت بصوب مسجد اقصی توجه نمود **بیت**
 که شد که در اعرجم دیده زمرم شد از آن پر زخم بر حرم که جو دهن نشاند
 تا حرم قدس مقدس اند روایتی است که چون آن شب براق شدی نو جبریل علی
 بانگ بر دی نه که ای براق این جبری حقی است که نمیدانی که این کیت که بر تو
 می نشاند ظاهر مرده هزار عالم است پس لاله اولاد اوست مطلق آنو ارجان از سر

مبط اسرار فاعلی العبد ما اوحی انت عالم علم و فی فنی است و آتی کار
 قات و پسین است طیب پیماران کن است این پس پیدار آن سحر کاست
 صیب مقربان لی مع الله است معلّم تعلیم و اعلم انه و لا اله الا الله است مکرّم مکرم
 و کنی با الله شهید محمد رسول الله است شایسته که احوال که اکاست
 در روز قیامت شفاعت است در وصف کمال او حکوم کور این پس که محمد رسول الله است
 براق گفت که ای مبین حق الی ای پیک جباب قدیس الی بامن درشتی مکن که خاتم
 و این پسید کنیز و الناس ارم خواج فرمود که بگو تا بتقدیم رسام گفت یا رسول الله
 اشب که بدولت و سعادت و صالت مشرف ایم و بروج روح اقرا ی در ای طیب
 جان آسای تو بر آسایم و بدان خوی و آرام گیرم چون فردای قیامت شود و خدین
 براق برق آسای عالم آرای فلکس پهای در قدمت کش نه نباید که تو باها انکساف
 نموده نظر از حال من برداری قدم در رکاب دیگر در آری و مرا ضلع بگذاری یا رسول
 طاقت آن نه ارم اشب بر آدمین بر آرد و بعد از آن قدم در رکاب من در آرد و
 علیه السلام قبول فرمود و گفت در روز قیامت مرکوب من تو خواهی بود برین مقور
 کشته براق تمکین آن حضرت نموده خلعت که آن شب مشتا و نزار و شسته بر زمین
 براق و شتا و نزار برپا روی ایستاده بودند و یک از نور عرش شمع تابان
 در دست گرفته و شعله فروزان در قدم آن حضرت داشته از شعاع آن سموع و کوا
 آن روح شام جان قدس پیمان محط کشته حاصل مرتبه ساحت بطار و شش کشته بود
 که صد نزار پستاره و ماه و آفتاب شعله داری آن شوند و فرما آنکه ای جبریل
 او نزار پرده و بروای از شعاع نزار پرده که در پیش نور صیب خود صلی الله علیه و سلم
 داشته ام کی بردار و بروایت نوری پدید آمد که بر مجموع انوار صدهشت نزار شعله
 که از شواغل نور عرش بر افروخته اند غالب آمد و درین معنی اهل بیکر لطیف برپیل
 اشارت تو فرمود و اندک ای درویش وقتی که یک جزو از نزار جبهه و نور محمدی
 صلی الله علیه و سلم صدهشت نزار شعله نور عرش را با آنکه خلعتیست حادث منحل
 و متلاشی میگرداند اگر تجلی نزار و یک اسم الی بانزار و یک صفت با تسانی غلات
 معاصی معدود و نارنا بود کند از گرم الی عجیب **رجعنا الی الله**

در آن روز که از گرم الی عجیب رجعنا الی الله

در آن روز که از گرم الی عجیب رجعنا الی الله

چون خواج علیه الصلوات و السلام بر براق سوار شد غمان وی کشید و پید
 جبریل گفت علیه الصلوات و السلام که غمان او را ابرپال نمای که وی مامور است
 که کجای میبرد حاصل روان شد و مرتبه سرعت پیر می نمود که در باره او حضرت
 فرمود که این ترکها سازت و آن ترکها طارت قال الشیخ و قدیس **مریت**
 برق کرد و بر براق نشینت نازیش زرد و نازیت چون در آرد و در رکاشی
 کجک علوی غم امت از ی سرور را دید زیر کام کشید شب گذر دوام لکام کشید
 بعد از آن جبریل آن حضرت را وصیت فرمود که یا محمد اگر در راه آواری بشنوی
 لطفت شنوی اگر کسی ترا بخواند اجابت کنی و از سرور از تو پرسند جواب بگو
 و مراد بیت المقدس خواهی دید و ای آنکه فرمود جبریل علیه السلام مرا می برد و ملایک
 جمعی از عقب و بعضی از زمین و بعضی از بیابان بودند تا مسجد اقصی رسیدم و روایتی
 گفت که فرمود چون غایت بیت المقدس کردم جبریل علیه السلام مرا می برد و ملایک
 در رکاب من دشت و اسرافیل علیه السلام غاشیه بردوش نهاد و بود اما
 از برکی او ششم می آمد عذر خواهی اومی نمودم گفت یا رسول الله من غاشیه داری
 مشب را به جندین نزار سار طاعت خریده ام بر مراد مرد جهان بر گزیده ام و آنجا
 بود که چندین سال در زیر عرش بخدمت گذرانیدم تا خطاب آمد که خدمت را پسندیدم
 خلعت بخواه الهام رسیدم تا کفتم الی خلعت را حواله کار آن بیت و پی روایت
 آن صاحب دولت کردم که نام او با نام خود برپا عرش نوشته و از حضرت تو
 این نهادم که چون این بنده پسندیده از کنم عدم بعالم وجود و ای یکساعت تنوین
 خدمت او که آستم فرمای فرما آنکه ای اسرافیل اجابت کردم او را شب قرب
 و کرم است خواهد بود که در آن شب از نقطه گاه زمین بر افلاک عروج نماید و ابواب
 جود و شفاعت شود و یکشایم او را از مسجد اقصی برم و از آنجا با فلک بر آرم نزار پستور
 دارم که از کتار بیت المقدس غاشیه داری او کنی شاه ملک چشی و آدم سپاه
 جلوه شان سایه تو نور آله آن ملک کنش را منشی غاشیه بردوشن ملایک
 تو شب و باطل بفرمان تو خواج تویی با جو علما ما تو چون تو ز ناداری مالکی
 آمد پیشت حمد و ثنای القصد خواج علیه السلام فرمود که چون مقداری راه

غاشیه اگر او تویی عرب و فارسی
 شکر لغندر

چو دم آوازی تخی از جانب رست خود شنودم که میگفت یا محمد لا یحل فانک اخطأت
ای محمد چهل مر آن که از او صواب بخطا انحراف نموده من هیچ وجه لغت احوال و
نکستم چرا که وینی جبرئیل علیه السلام نصب العین خود داشتیم بعد از آن از جانب
یاسر بن ابیه بن حنانه از وی شنیدم و الشفات مکروم انگاه از من پیش من آمد
با انواع زیور و ماخود را پیار بسته در پیش من آمد گفت ای محمد پستی گشت فرمای با
تو ستری در میان منم من نظر نیکندم از پیش او چهل راندم انگاه از جبرئیل پرسیدم که
اینها کیان بودند گفت اول را می بود اگر اجابت می کردی همه است بعد از تو من
چو دی میگردیدند و نداننده دویم داعی نصاری بود اگر اجابت می نمودی است ترا
می شدند و روایتی است که از قد آم و خلف نیز همانند شنید و اجابت نمود
جبرئیل علیه السلام گفت که اگر میزاید پیش خویش جو آب میگفتی مت شکر می شد
و اگر نقی الشفات میگرددی همه کبر و دشمنی پرست می کشند دیگر گفت آن زن که
خود را آراسته بود و دینی بود اگر نظر بجانب وی می انداختی از عایت حرص است
تو دینی را بر آخرت اختیار میکردند و الحمد لله علی تعالی حکمت درین خواندن دین
و الشفات نامو دین حضرت پیدایس جان صلی الله علیه و سلم آن گفته اند که
پس پسته خاطر شریفش متالم می بود که است بعد از من بر چه قرار گیرد و شبات
و استقامت ایشان در دین چگونه باشد خاطر مبارکش را باین نوع مضبوط
تسلیم دادند تا آنکه حق تعالی همه را بر دین اسلام بکمال کرم ثابت خواهد کرد
مصدق الله قول تعالی ثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت فی الحیوة الدنیا و الآخرة
روایتی است که بعد از آن پس کسی پرسیدم بزرگ و در میان او سوره اخی خذ و از وی
آب پیرون می آمد و باز مرخص میخواست که با آن سوره بخورد و میسر نمی شد از جبرئیل
پرسیدم گفت این پستک شمال و انت و آن سوره بخورد از زبان است و آن
آب بر سوال سخن این تخیل است معنی بر تعلیم تو یعنی چون سخن از زبان پیرون آید بشیانی سودمند
که مرکز آن سخن بدان باز خواهد آمد بعد از آن گفت مرا شخص پیش آمدند یکی پیری
و یکی کله و یکی جوانی من پرسیدم و کهن میگفتیم و جوان آن التفات مخدوم چو ل گفت
است یا محمد اما الشخ هو الاله و له و اما الکامل هو الاله و له و اما الثاب هو العاقبة ای محمد

در حدیث

بر دولت و بخت نظر کردی و عاقبت اختیار کردی بنایت پسندیده بود چرا که
دولت دینی گذر است کار عاقبت دار و کثرت مرد و جهان است شده مزرای محمد
که عاقبت در مرد و جهان قرین تو همان تست بعد از آن فرمود و دفع پیش من آورد
نزد و سر پوشش یکی شیر و یکی شیر و یکی شیر بر دست راستم و دست چپم بر دست
جب من شیر اختیار کردم و از آن شیر بنامیدم جبرئیل گفت که اهدیت لا تنک لظرف
المیتیم و حرمت المیز علی اشک هم طعام اختیار کردی و هم شراب هم این جهان
و هم آن جهان بدست آوردی بعد از آن دو جام دیگر پیش و دوشید یکی آب و دیگری
من از مرد و بنامیدم جبرئیل فرمود و یک کوه کردی که غسل پسب بقای است تست
یا نروزی قیامت و آب پسب است و شوی اعمال از آب است بعد از آن که معذ
از راه گوی شد جبرئیل من خطاب فرمود که ای محمد فرود آی و نماز بکن از که این طریقه
که حجت گاه تو خواهد بود و آن حضرت فرود آمد و با دای صلوات قیام نمود و باز بر
براق سواد شده روان شد و چون بطور پستی و قولد عیسی علیه السلام پرسیدم
درین دو موضع نیز بشارت جبرئیل علیه السلام فرود آمد و نماز بکن از بعد از آن
گفت مردی من نمودن پیش تو از همیزم بر پسته بزرگ و قوت برداشتن آن نداده
و باز همیزم دیگر می آورد و بر زبان می اندازد جبرئیل پرسیدم گفت این نمودار
حریت که چند آن مال جمع کرده که از روزیاده است و از حرص دیگر بر آن فرید
می سازد بعد از آن شخص دیدم دلوی در چاه می افکند چون بر می کشید خالی بود
جبرئیل گفت این مثال اسل ریاست که محنت و رخ می کشند و عاقبت دست نی
بقیامت میروند **پس من تعامت که در بیت المقدس بر آن حضرت ظاهر**
صلی الله علیه و سلم نقلت که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود چون بعد از قضای رزیم
جامعی را ملائکه گرام دیدم که از آسمان استقبال من آمده بودند و مرا از نزد رب العزت
جل و علا بر دند بشارت بکرمت دادند و بر من برین طریقه سلام کردند که السلام
علیک یا اول و یا آخر و یا حاش که من این چه نوع تعجیب است و این اسامی بر من معنی
اطلاق میکنند گفت بدرستی که تو اول کسی خواهی بود که شفاعت کنی و شفاعت ترا
قبول کنند ایک اول شافع و شافع و بدرستی که تو آخر انبیای و خیر خلایق

روز قیامت از قدم تو در حق شود انگ از لایب با او آن لشکر یک و با شک و چون
روایت برین عنوان آورده بود و محمول برین معنی گشت و الا مناسب آن می نمود
که اولیت آن حضرت عبارت از سبقت وجود او باشد بر سایر موجودات آن آخریت او
حکایت گشت که بعد از نبی مبعوث گشت آنکه انجیل علیه السلام از برق
فرود آورد و در فضای مسجد مرکب بر ابر طاقه که بسیار مرکب خود را بر آن می پاشیدند
بجلی از حرارت برشت بر لب بعد از آن مسجد اقصی در آمد جماعتی از پیغمبر آن مرسل دنیا
که با استقبال من شریف از شدت سبقت مقدم رسانیدند و درین باب دو روایت است
و آرد هست یکی آنکه بسیار از برای من زنده کردند و بر وایتی آنکه ارواح ایشان را
انجام کردند که ای جبریل اینها که کسانند جبرئیل گفت برادر آن تو اند از پیغمبر آن یا محمد تو
وصلی رحمتی با خود آنکه من المرسلین پس در و دو رکعت نماز بگذارد و بعد از آن برین
تواتر کند که صف بر کشیدند و تقدیم من نمودند و همه بسیار شای پرو و کار بل
و علامت مبادرت می نمودند و فضایل و خصایص که بآن مخصوص بودند بیان فرمودند اول ابراهیم
خلیل صلوات الرحمن علیه آغار کرد و گفت الحمد لله الذی اتخذنی خلیلاً الی الآخره حمد و
سپاس مراد آسمی را مرا بخلعت برگزید و ملک عظیم من ارزانی داشت و مرا شهادتی خوا
انرا بر ایسم کان الله فانیاً بیناً و مقدای مردم گردانید و از آتش نمرود خلاصی داد
و انرا بر من بهره و سپاسم کرد ایند آنکه موسی گفت الحمد لله الذی کلمنی کلیماً الی الآخره حمد
و سپاس مران خدا پس را که مرا کلیم خود گردانید و بهفت آیت که از جمله معجزات طاهره
بهره است مخصوص گردانید و اول از سبک خیر و از ده چشمه آب کثیر از برای ایشان
مران نزال من و پولوی فرمود پسیم ابر بر بحر ماطیک که گردانید چهارم خلق بجز از
برای من تقدیم رسانید خیم ملاک فرعون و فرعونیان بر دست من طاهر گردانید ششم
توریت من عطا فرمود و هفتم مرا امتی داد که در حق ایشان گفت یهدون باطنی و
به بعد لون بعد از آن داد و گفت علیه السلام الحمد لله الذی علمنی الذب و الی الآخره
حمد و سپاس مر خدا پس را که مرا تعلیم زبور کرد و دست بر من نهاد و باطن
مشهود مخصوص گردانید و آن صلب در دست من نرم ساخت و خیال و طیور را سخن
من گردانید و ملاک جالوت را بر دست من نهاد و مرا حکومت و خلافت و فصل

و این روایت است که
در آنجا که حضرت
فرمودند که من
را که مرا تعلیم
زبور کرد و دست
بر من نهاد و باطن
مشهود مخصوص
گردانید و آن صلب
در دست من نرم
ساخت و خیال و طیور
را سخن من گردانید
و ملاک جالوت را
بر دست من نهاد
و مرا حکومت و خلافت
و فصل

خطاب ارزانی فرمود بعد از آن سپیدمان علیه السلام گفت الحمد لله الذی سخر لی الریح
والجن تا شرا نفس الشیطان حمد و سپاس خداوندی را که باد را از سخن من گردانید
و شکردیو آن و پیران را در فرمان من در آورده و ما سره خواستم از حایر و
تمایل و کاسهای بزرگ بر مثال حوض و دیگهای بلند و یوار بر روی یکپایه استوار
از برای من پاشند و زبان مرغان من تعلیم فرمود و مرا ملک عظیم گردانید فرمود
که وصف کمال و لا یعنی لاحد من بعدی است و ملک عظیم گردانید فرمود که وصف
و مال مزین ساخت تا بختی که گفت مال اول حساب علی فیر ویت آنکه عیسی
گفت الحمد لله الذی جعلنی کلّم من و روحاً من و سپاس مر خداوندی را که مرا
کلیم خود گردانید و روح خود خواند و مثل مر مثل آدم ساخت و مرا در شکم مادر تعلیم کرد
خود فرمود و کوچ حکمتی که در کج زوایای معانی نهانی توریته و بچل و زبور حق گردانید و بود
من ارزانی داشت گردانید از کل برداشتم و صورتی مرغی بنکاشتم و دوم اندر دامن
و کمال قدرت خود زنده گردانید و ابر من من ارزانی فرمود و مرا با پیمان آورد
و از همه آلاشی مطهر ساخت و مرا داورم را از شر شیطان پناه خود آورد و که
شیطان را هیچ نوعی بر مارا راه طلب نبود حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم که چون این مقام
انبیا از حاد خود فارغ شدند من نیز حمد و ثنای الهی جل و علا تقدیم رسانیدم و کفتم
حمد و سپاس مران خدا را که مرا رحمت عالمیان گردانید و بر سایر خلایق و جمیع مخلوقات
مرا مبعوث ساخت و شیر و زبیر ایشان گردانید و فرغان من عطا فرمود که در وی پنا
همیشه باشد جهت و امت مرا بهترین اتم گردانید و ایشان را در وسط و عدل خواند و
اول و آخر گردانید و سینه مرا شرح کرد و زور را از من وضع کرد و نام مرا بلند ساخت
و مرا فاتح و خاتم خواند و در بعضی روایات برین کلمات از صفات کمال و موصاف و
جلال که حضرت الهی جل و کرده بآن حضرت تخصیص فرموده است افزوده اند و آن است
که فرمود الحمد لله الذی جعلنی فاتیماً حمد و سپاس مر خداوندی را که مرا فاتح گردانید
یعنی شکافنده و کشاده و کوبنده مراد از کشایش روز بدر است و راتقا و راتق
گردانید تا آسمان بیکت من باران بار و فاتح ساخت و در تفسیر فاتح انجا چنین گفته
و الله اعلم که اول قبری که شکافنده قبر من باشد و خاتم گردانید یعنی بسیار

و این روایت است که
در آنجا که حضرت
فرمودند که من
را که مرا تعلیم
زبور کرد و دست
بر من نهاد و باطن
مشهود مخصوص
گردانید و آن صلب
در دست من نرم
ساخت و خیال و طیور
را سخن من گردانید
و ملاک جالوت را
بر دست من نهاد
و مرا حکومت و خلافت
و فصل

و این روایت است که
در آنجا که حضرت
فرمودند که من
را که مرا تعلیم
زبور کرد و دست
بر من نهاد و باطن
مشهود مخصوص
گردانید و آن صلب
در دست من نرم
ساخت و خیال و طیور
را سخن من گردانید
و ملاک جالوت را
بر دست من نهاد
و مرا حکومت و خلافت
و فصل

بسم ختم کرد تا بعد از من هیچ پیغمبر نباشد و مرا اول و آخر و شاهد و مژگی و بشهر زنده
ساخت و داعی الی الله و سرچ میسر کرد و ایند و مرا در قرآن محمد خواند و در انجیل احمد و در کتاب
تقدیم حاد و در زبور محمود و دیگر حاشی و معنی و عاقب و رحمت عالمیان خواند و پاسبان
خداوندی را که تمامی ساحت زمین را مسجد من ساخت و خاک او را حکم آب داد و مرا
مقوات از هدایات و عنایم که هست فرمود و بخوانیم سوره بقره مکرر کرد و ایند و پس
مشان قرآن عظیم از آتی فرمود و خیر الامم یعنی بهترین انسان من داد و مرا علم پیاں حبیب
قرآن بر پیل پیل که هست کرد و ملائکه خود را مبادا و من فرستاد و از برای آیت
من باقیامت در توبه را بکشد و عوض که شتر عطا و اوج پر پیغمبر را دعای مستجاب داد
و مرا از خیرات شفاعت اهل کباب از امت من کرم فرمود و چون من این حاد و مفاخر پیا
کردم حضرت ابراهیم خلیل علیه الصلوات علیه السلام اشارت به اشارت نبی فرمود که
بند افضلکم محمد بعد از آن نبی است که روی من آوردند گفتند ای محمد حق تعالی ترا
شب بکر آمتی مکرر فرمود که سر که سچکس از اولین و آخرین بان شرف گشته و
خواهد گشت زینهار تا توانی تخفیف از برای هست خود مسالت نمای و الله المپی
بعد و حاج فرمود صلی الله علیه و سلم که خیریل علیه السلام دست مرا گرفت و بر حنجره
آورد و چون بر حنجره آمد مرا معراج یعنی نردبان از حنجره تا آسمان صاف شد که کعبه و مال
آن سر که دیدم بودم و تعریف آن معراج در روایت جهان آمده که عارضین بر مثال
و در حنجره بود و کسیر بر زمین و دیگری بر آسمان یکی از یاقوت سرخ و دیگری از زمرد و سبز یک
پایه از نفوذ و دیگری از طلا مکل بدر و در بعضی روایات مرا آن کسی را دو پر بود و از پر
پس بر که اگر یک پر از آن بر پاکبسته افیدی بر تنای دینی محبت گشتی و مرا آن معراج را
پنجاه مقام بود و هر مقام ششاد و نر اسپال راه و آن مقام بیست و ثوب نموده اند و
مریک از آن فرشتگان را پنجاه هزار فرشته دیگر از جمله توالع بودند و اینها
هر یک یک بشارت میدادند و بسوی من اشارت میکردند و این معراج مرا آمد و شد
ملائکه است علیهم که از آسمان بر زمین آیند و از زمین با آسمان روند و گویند که ملک الهی
علیه السلام از برای قیص ارواح از آن معراج فرو می آید و در وقت مرون که دیدم
خیر میگرد و در آن وقت آن معراج مرا می شود القصد حضرت رسالت صلی الله علیه

باصح روایات بر براق سوار ازین معراج بر آسمان بر آمدیم و بروایتی خیریل علیه السلام
بر پر ی خود نشاند بر همان بر آورد و بروایتی فرمود که مرا گفت چشم خود بر من نهادم
و کشادم خود را بر روی آسمان اول دیدم و برایتی است که فرمود که چون از معراج
در گذشتم بر سر این معراج خوشه دیدم بزرگ جابج دست کشاد و بود و وقت
طبقه آسمان و وقت طبقه زمین در میان دو دست که فرمود بر من سلام کرد و اظهار بشارت
نمود گفت یا رسول الله پیش از خلق آدم پرست من را پال بر سر این معراج مقام من
تعیین فرموده بودند و از آن روز باز محبت تو یا رسول الله در قلب خود می یابم و زبان پوی
برود و بیخت تو مشغول و اینجا اظهار قدوم تویی بر دم تا شب باین دولت ملکیت شد
کشم چون ازین فرشته در گذشتم بد ریاسی رسیدم معانی وی دولت من را سال
راه از حنجره که در حنجره بر می باشد درین دریا بود و نام این دریا قاصیه است
و این دریا سحقت در سو که یک قطره از آن می جکد و زمک دریا از غایت مغالکی گود
است و گویدی آسمان از زمک آن دریا است و گویند که زنده خورشید بجهت توج
آن دریا است و الله اعلم بعد از آن نجر از باد رسیدم با و را بهشت و نر اسپال
حکم پرست دیدم سر پیل بهشت و نر اسپال فرشته سپرد و اند تا نگاه میدادند قدم
بر فوق با د نهادم و در گذشتم بعد از آن فلک رسیدم و آن دریا است بر روی
آسمان شید و جابج و دانش بر من رسید و مانند سر آید و سر آسمان بجهت فلکی
است که بسیار بر روی آن دریای فلک آسمان میکنند و فلکی چون فرمان آتی
در رسید تا فلک از دور خود باز ایستاد و میگویند من نمودم تا قدم بر فوق وی نهادم
و بر گذشتم چون ازین فلک در گذشتم با آسمان دینی رسیدم یعنی آسمان اول و گمانیز
غریب دیدم **فصل ششم در ذکر آسمان اول و غریب که بنظر حضرت رسید**
صلی الله علیه و سلم حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم که چون آسمان اول رسیدم حنجر
علیه السلام در آسمان ایستاد و آن در را باب الحفظ گویند و آن در است از یک
دانه یاقوت سپنج قطعی از مروارید بر روی نهاده و بر آن باب بواب ملک است
مواکب و حیل نام وی چون ندای خیریل علیه السلام بشنید باوازی جواب گفت
که مرا مثل آن آوازی شنیده بودم گفت من ذالذی نادی یعنی کیست که آواز می

اغا غرا
این همان کتاب است که طار
در آن است خوانند خبر نقل
معراج بود را استباه کرده اند
نما از نمای فضل ششم
که در ذکر آسمان اول
بخوانید و را بعد از فلک
صفحه بخوانند خود را

گفت منم جبریل پر سپید که با تو گیت گفت محمد صلی الله علیه وسلم پر سپید که محمد پر
آمده است جبریل گفت آری پر سپید که او را طلبیده اند فرمود علی بن ابیطالب گفت خوش آمد
کشایش جمیع با و اهل با و مر جابیه فیم الجی جا و در یکشاد فرمود مر اسفیل را منصفه فر
قاید دیدم که مرقایدی را منصفه فر از فرشته جند و سپاهت تسبیح اسفیل و اشباع
او شید این بود که سبحان الملك الاعلی سبحان العلی الاعلی سبحان من پس
گشاده شد بعد از آن در آسمان دینی در آدم آسمانی دیدم نبایت صافی گوید است محمد
گشته و برواتی از مر و سپهر آفریده و نام وی رقیقها نصد پال را به حق او درین
امور غریب پیار در نظر انور آن حضرت در آمد از جگر آن پست چیز زمین میگرد اول
فرمود جماعتی از فرشتگان دیدم همه صفها بر کشیده و بقدم قیام ایستاده بودند
و بخشوع و خضوع سر پیش انداخت این تسبیح می گفتند سبحان قدوس رب
الملائیکه والروح از جبریل پر سپیدم که عبادت این فرشتگان نیت گفت از روز
خلق آسمانها تا بقیام قیامت عبادت این فرشتگان هم چنین است از حق تعالی در
خواست کن تا این عبادت را با است تو کر است فرماید و طلبیدم و کرم فرمود و قیام
در نماز فرض کرد آید بر شما با و که نه و نیکو جا آوردید و بعد از آن از جبریل پر سپیدم
که یا جبریل عدد این فرشتگان چند باشد گفت هیچ آفریده و عدد ایشان ندانند
و با وجود رکاب الاسود و دیم فرمود با دم صلی علیه الصلوات و السلام ملاقات کردم
بهان صورت و قد قامت که داشت در وقت خلق خود بر تخت از مر و آرید سپید
نشته و لباسها از نور پوشیده و حق تعالی از او آج اولاد و را امر فرمود و تا پیش
می برند و روی عرض میکنند چون روح موفی پندشاد می کرد و گوید روح طیب من بدین
طیب و برای او رحمت و مغفرت میطلبد و بعد از آن روح را با علی علین می برند
قال کلا ان کتاب الابرار لانی علین و چون روح کافری یا منافقی پند علین کرد و
و بروی گفت کند و گوید روح خبیث من بدین خبیث بعد از آن آشن بچین فرست
کلا ان کتاب النجار لانی بچین بعد از آن جبریل علیه السلام گفت ای محمد پرست
پیش رو و بروی سلام کن آن سپهر و رحمت بجا آورد و آدم خندان گشته
جواب آن حضرت گفته شد که آری مبادرت حبت و گفت مر جابا الابرار الصالح

جبریل

والنبی

والنبی الصالح محمد الله الذی انزلک و خلقک من نسی و ی این بود سبحان
الجلیل الابرار سبحان الواسع النبی سبحان الله و محمد سبحان الله العظیم و محمد
استغفر الله بر جانب راست آدم در می دیدم که بوی خوش از آن می آمد
و بر جانب چپ در می دیدم که بوی ناخوش از وی می آمد و آدم مرا بر جانب
راست در آن در می دید و می شنید و مرا که بر جانب چپ در آن در می دید
میکریت حضرت از جبریل پر سپید که ما بهدا البیابان گفت آنچه بر زمین است
درست بجانب پشت که از او آج سعد را از آن در پشت در می آید و آنکه بر
و پشت درست بسوی و در رخ مهر و آج اشتیاق چون آدم در آن در می بیند
مشاهده از او آج طیبه مرقوح و مسرور میگرد و در آن در بر خلاف این پسیم
فرمود بر جماعتی که شتم که بر رخت مشغول بودند و میکشیدند و همان ساعت
میدر و دیدند و یکی منصفه بر می داشتند پر سپیدم که ای جبریل اینها کیانند گفت
آن کسانی اند که خدمت و طاعت از برای خدا کنند و صدقه و هدیه از برای خدا دهند
و گشتند که حق تعالی فرمود مثل الذین یفقدون اموالهم فی سبیل الله کلل حیه نیت
منج سپیدم که فی کل سبیل ما تبه **چهارم** جماعتی پر سپیدم که فرشتگان برای
ایشان از اینک می گفتند و باز بکالت اول باز میگردید و باز می گفتند
پر سپیدم از جبریل علیه السلام گفت اینها در نماز جمعه و جماعت کاملی و زبیده اند و
رکوع و سجود او تمام کرده اند و در اوقات او ادا کرده اند قال الله تعالی اول
المصلین الذین هم عن صلواتهم ساهون **پنجم** جماعتی دیگر پر سپیدم بر سر و کمر نشسته
و باید اینها را از امیر اندازند بطعام و شراب و در رخ جانچه بهایم را بجا کاه و رهند از جبریل
پر سپیدم که اینها کیانند گفت کسانی اند که منع زکوة کرده اند و بر فقیران رحم کرده
قال الله تعالی الذین یکنزون الذنوب و الفیقه و لا یتفقون بها فی سبیل الله فبشرهم بجزا
الیم **ششم** جماعتی پر سپیدم که پیش خدا بیده که بروی محمد نعتی بود و نهاده بودند و بجا
دیگر مقداری گوشت بر داریشان از آن مرد را میخور و ند و بان نعتی با کینه و القاء
نیکو و در پر سپیدم که اینها کیانند گفت اینها زانان و مرد آن اند که جنت حلال خود
کذا استند بجزایم میل می کنند و طایفه اند که مال حلال دارند و بجزایم از سر و دخت

غبت می نمایند قال الله تعالى الحشوات الحشوات الحشوات **مستم** بجاعی دیگر گدازم
که بر دارهای آتشین بر آورده بود و در بر سر راه و آن را بر شمال خارجهان گنجانده است
که جاده و اندام که زنده گان چاک میگرد و جبریل گفت اینها طایفه اند که بر سر گذرهای
در یکدیگر بر آواز میگرد و در چشم و زبان غمزه و دشنام میدادند و بر مردم می خندیدند
قال الله تعالى وین کل حمزة و قال کل ذکره و لا تقعد و اکل صراط توعدون و تصعدون
عن پیل الله و قال الله تعالى و اد امر و بهم سیاف و ن **مستم** بر مردمی که زکرم
که با بر سپارد و پشت بر پشت خویش جفا که در زیر آن بار حمال چنیدن و در دشت و مردم را
دلا بلیت میکرد و تا بارهای دیگر می آوردند و بر آن بار آدمی فرو و در جبریل علیه السلام گفت
اینها طایفه اند که در امانت اخیانت کرده اند و با آنکه حقوق مردم در گردن ایشان است
مطالم دیگر بر آن می فرایند قال الله تعالى یا ایها الذین آمنوا لا تخونوا الله و الا رسول و
تخونوا انما نکتم **نهم** بر قوم دیگر که شتم که بمردمانی آتشین لب و زبان
ایشان می بریدند و باز مانند کال خود باز میگردید از جبریل پرسیدم که اینها کیان
گفت اینها طایفه اند که در مجلس پادشاهان می بودند و خوش آمد ایشان می گفتند
و در دروغها و محاللات سیفتند و دروغهای بخلات ایشان را تصدیق میکردند و از
ظلم و فتنان نمی گریختند و بعد از آن دلا بلیت می نمودند قال الله تعالى و لا ترکوا
الی الذین ظلموا فتمسکوا **نهم** بر گروهی که شتم که کوشتهای اندام ایشان می بریدند
و ایشان میدادند و بخور و در جبریل علیه السلام گفت اینها کسانی اند که چشما باز میکنند
و عیست مردم می کنند قال الله تعالى ایح احد کم ان یاکل ظم آخریتها فکتمو **نهم**
بر گروهی که شتم که گروههای ایشان پیاده کرده بودند و چشما از رزق پاشیده بودند و
لبهای زیر ایشان در بر قدماهای ایشان می کشیدند و لبهای زیر ایشان بر لب ایشان
انگنده بود و دریم و خون و فساد از دمانهای ایشان می رفت و تا از بقعههای
آتشین حجم که عمارت از خوابه و زرد ابر و در خیانت میدادند و ایشان چون حرف
بانک میکرد و جبریل گفت اینها شاربان خمر اند از همت تو قال الله تعالى انما المرء المسلم
و الا انساب و الا لام جلیس من عمل الشیطان **نهم** بر گروهی دیگر که شتم که زبانها ایشان
از قیاس پیرون کشیده بودند و صورت ایشان بصورت خوک منگ شده از غرق

ایشان

ایشان عذاب و از تحت ایشان عذاب از جبریل پرسیدم که اینها چه طایفه اند گفت
طایفه انحر که گواهی بدروغ داد و اند قال الله تعالى الا من شهد بالحق و هم یعلمون
سینهم بر قومی دیگر که شتم که شکلهای ایشان بر آما پییده و در یکجای ایشان زرد
گشته و بند نابروست و غلبه بر گردن چون خنجر بر خیزند شکلهای ایشان از افروخته
تا بر روی در فستند زیر و بالای ایشان عذاب فرو و در جبریل گفت اینها را با جوار
قال الله تعالى الذین یاکلون الربا لا یقومون الا کما یقوم الذین یخطو الشیطان
من **سینهم** بر قومی دیگر پرسیدم که بکار و دای آتشین می کشند و چون
پیاده کنند ایشان میرفت و باز زنده می شدند و از ایشان میکشیدند تا با جبریل
گفت اینها طایفه اند که خون ناحق می کشند و دما مومنان می بریزند قال الله تعالى
ومن یقتل مؤمنا متعمدا فخر او به جهنم خالد **سینهم** بر گروهی که شتم که از زبان
که رویهای ایشان پیاده کرده بودند و چشما از رزق پاشیده و جامهای آتش
پوشانیده و در دشتگان ایشان از بکر زبانی آتشین میزدند ایشان چون سکان و
خوکان بانگ میکرد و در جبریل گفت اینها زبانی اند که شوهران خود را آزرده اند
قال الله تعالى الرجال قومون علی النساء **سینهم** بر گروهی که شتم که جویس
بودند میان دنیا و آخرت در مواضعی ایستاده بودند و بر سر یکی و در فرشته
غلبه نصیب کرده که از منافذ چشم و گوش و بینی ایشان آتش پیرون می آمدند
مریک ازین دشتگان عمودی از آتش داد و که سر عمودی را امضا داشت
که مریک شلیخ از آن بر کوچه پس نمیدادند و این عمود و این دشتگان گداز
را میزدند و این پس نمیدادند که پیمان لغا و المقدره سبحان المستم علی اعذاب
سبحان الملك العظیم جبریل گفت اینها منافقان اند قال الله تعالى ان المنافقین فی الذکر
الاسفل من النار و قال عز من قائل یجادعون الله و سوا خادعهم **سینهم** بر گروهی دیگر را
کثیر در دایه آتش ایشان را بمو پس داشته آتش ایشان را می سوخت و باز زنده می شدند
و باز می سوختند جبریل گفت اینها منافقان مادر و پدر اند قال الله تعالى فلا تقل لما من
ولا تر ما تقل اما قولوا کریم **سینهم** طایفه دیگر دیدم که طبعهای آتشین بر پیانه ایشان
نهاده بودند و رویهای ایشان پیاده و چشما از رزق و جامهای قطران

حضرت فرمود صلی الله علیه و آله که برادر خود موسی علیه القلوبت و اسلام درین آسمان
طاقت کرد و در وایتی در آسمان ششم و الله اعلم جبرئیل علیه السلام را اسلام او و لا
که پیش از ششم و نیت اسلام بجا آورد و برخواست و مرا در کنار گرفت و میبارید و من
بپوشید و گفت الحمد لله الذی ارانی و جبک سپاس مر خدا را که مرا دیدار تو شرف
کرد و ایند و بعد از آن بکرامات بسیار از نزد حق تعالی بشارت داد و چنین گفت یا محمد
آن شبست که ترا پندیده اند راه میسده هند و علی بن عباس خواهد بود که خلق در میان
مت بروای جان ما محرم که شب با خیال او بخان خوش خلقی دارم که من هم محرم او
و انی که به مطلبی از تصنیفان است را فراموش نمی مریج تو بدیند نصیب است بطلبی که
بریشان فریبند که تحفیه در اعمال است مسالت نمایی بان مقدار که توانی بمالفت نیامی حشر
فرمود که گوش فرود داشت موسی علیه السلام بان پس مکتوم بود و پنهان مادی
من نیت او و فضل من نیت او بخان انوار رحمت تعلت که حضرت فرمود که چون از موسی علیه السلام
در کد ششم و بی کسیت سب که بر پر سپید نکند گفت انکی لان غلاما یث من بعدی مدخل
الجنه من منته اکثر غایه علماء من منته یعنی بجهت آن یکم که جوانی را بعد از من نبوت نبوت
کرد و ایند و است پیشتر از امت من است در آیند و روایتی است که سبب گریه آن
که گفت نبی اسپر ایل مرا که من ترین فرزندان آدم کان منی بر نذر و خدای تعالی حال
انکه ان جوان نزد حق تعالی کرامی زرت از من و اگر مجر و فضل نیت من می بودی و
لیکن فضیلت او بیکم فضیلت است بر امت من است او افضل از من نزد حق تعالی و فرمود
که در شکان آسمان بر من و ایند و بر او در آمد و ان پس می کشد سبحان الرؤف الرحیم
سبحان انور المین سبحان الذی لا یخفی علیه شیء سبحان رب العالمین پسیدم
که جبرئیل عبادت آسمان چهارم است گفت آری از حق تعالی بطلب تا بتو دست تو از او
فرماید طلبیدم که است فرمود و در نماز قنوه خیر بر من و است بفرمود کرد و **آیند چهارم**
فرمود و بر من خواند و ما در موسی علیها السلام و اسپیه زن فرعون در آسمان چهارم دیدم
با استقبال من آمدند و بر من دستا و منرا که شک از مر و اید سفید و نادر موسی را مشا و منرا
و دیگر از مر و سپید و اسپیه خواند و مشا و منرا از با قوت سرخ و مشا و منرا از مر جان **چهارم**
از غایب که درین آسمان دیدم که آن بود که در ششم دیدم بر کرسی نشسته اند و بیکم مقبوض

و ان تحت را چهار گوشه بود و بر گوشه را منصفه بنرا پای بود از ز سرخ و سپیدم خام
و مر و اید و در حوالی او ملائکه بکثرتی که شمار آن جنس حق تعالی کسی نداند و دست راست
او در شش انگشت اندانی بود و در عمده پیر بوش و خوش بویان روشن رویان زبان
ایشان طلف سخن کوی و دل بریدار ایشان فحج جوی بر تبه خوب صورت و پاکیزه
که کسی و چشم از روی ایشان برداشتن دشوار آمدی و از دست جستن در مکان
دیدم همه روی سپید و لباسهای ایشان سپید و دشت کویان بدخویان سپیدی
کشند و تیش از دمان ایشان شعله می کشت و در دست ایشان جرمها و عودها و کوزها
و انور ما دیدم منته اش جانکه بچکر طاقت دیدار ایشان داشتی و آن فرشته که
بر تخت نشسته از فرق منرا بقدم چشم جانچه چشهای وی بر مثال زمره و منرخ در آسمان
می یافت و مر و اید و بر پای سپید و دم و پیش روی جریده دیدم بغایت بزرگ و لوح
بست کرده و سپیده ناظر آن لوح است جانچه طوط از آن منظر رندار و درختی بزرگ
در پیش روی او برآمده و بر آن درخت چند آن برک که عد و آن خدای تعالی اندوس
و بر سر برگی نام کسی شست ساخت و دیگر چیزی بر مثال طشتی در پیش او دیدم و دی
مر ساعت دست دراز کردی و از آن جایی بر کفنی کا و بدست راست بدان
فرشتگان صبح الوجه نورانی دادی و کا بدست چپ بدان فرشتگان صبح الوجه
ظلمانی پسیدم که دی چون منظر من بر روی این فرشته افتاد و سر آبی از او در دلم درآمد
و لرزه بر اندام من افتاد و ضعف و پستی در وجود من آمد از جبرئیل برک سپیدم
علیه السلام که ای جبرئیل این فرشته کیست و نام وی چیست گفت این عزرائیل است
علیه السلام که بچکر را از دیدن او چار و نیت موادم الزات و منقرق الحلات بعد از ان
جبرئیل علیه السلام بنزدیک وی رفت و ویرا از حال من خبر کرد و گفت یا عزرائیل
این محمد است پیغمبر آخر الزمان محبوب حضرت سبحانی سر را و در من کاشی کرد موسی
خود و تعظیم من برخواست و گفت مرا جاک ملک تعالی سپیدی بخلق تو پست و بزرگ
و غیر تر از تو هیچ منتهی که ای ترا از امت تو من است تو ویم نرم از مادر و پدر ایشان
گفتم ای ملک الموت مراد دل خوش ساختی و خاطر من از غم باز برد انجی اما چیزی در خاطر
است میخوام که دفع نمایی گفت آن چیست گفتم ترا بسعایت مقبوض و اند و سکین می نمم

که ثواب آن خود بخود آن است محمد صلی الله علیه و سلم بخشدیم پس امیر علیه السلام
گفت ثواب خطابت خود خطیبان است از زانی دهم میگوید علیه السلام ثواب
امامت با نام سپید دهم فرشتگان محمد بر آورند که ثواب این نماز که گذاریم
بگذاردندگان نماز جمعه از است محمد علیه الصلوات والسلام بخشدیم و ما حضرت عزت
در رسید که حضرت ماحوت عرض میکنند و حال آنکه خالق ماحوت مسمی که آید باشد که است
محمد را علیه السلام بخشدیم و از عذاب آخرت امن گردانیدیم **ششم** گویند
در آسمان چهارم آفتاب را مشاهده فرمود و یک روایت صد و شصت برابر نامی روی زمین
بود و روایت ابن عباس عرض آفتاب شش و هفتاد سال است و چون حق تعالی از آن
پایان پذیرد زویتی زیرین از برای وی پیدا آورد و تختی از یاقوت سرخ که مرآت است را بر سر
و شصت پدید است و بر پایه فرشته که در آفتاب را اندر زویتی زمین نهاده و در
برین تخت و آن تخت را سیصد و شصت فرشته که در دوریای ملک که در تخت ملک حرام
است می برند و در صبح از مشرق بر می آیند و در شب بانگاه مغرب فرو می برند و آن
فرشتگان هم در آن آسمان عبادت مشغول میگردند و در دیگر سیصد و شصت فرشته
فرشته دیگری آیند و باین امر قیام می نمایند که تا قیام قیامت نوبت ایشان نرسد پس
قال الله تعالی و الشمس تجري لسننهما و در بعضی از تفاسیر است که در زیر
تفسیر کرده اند که شمس خورشید را بعد از عذاب بساق عرش بر نماند آنجا حضرت
خداوند بر اجل جلالت خود می کند و ما اینجا باز دارم اوقات طلوع صبح آنجا و بفرمان الهی باز
او را از جانب مشرق بر آورند برین مرتبه میگذرد تا بآن وقت که فرمان در رسد تا از جانب
مغرب بر آورند و این حدیث در عاریس و السجانی نام تعلی در حقه الله علیه مذکور است
انجا طلب باید نمود و الله اعلم بعد از آن خواه فرمود صلی الله علیه و سلم که آسمان
نجم سپیدم از یاقوت سرخ بود و روایت سعید بن جبیر از زید بن اسلم و استغفار
باب بر منوال سابقه متحقق گشت تا در آسمان در آمد **فصل دهم در بعضی امور که در**
آسمان چشم نمیشود و در سپید و صلی الله علیه و سلم خواه صیاد علیه السلام
فرمود درین آسمان در آمد جان بزرگ بود که چهار آسمان و هفت زمین در حیطه وی بود
حلقه بود در میان و نام این آسمان البیاقوت است و از غریب که درین آسمان مشاهده

کردم **اول** آن بود که فرمود که در باین آسمان چشم را فرشته دیدم بر کسی از فرشته
که چشم تمام وی متعطل است بر وی سلام کردم جواب فرمود و بکرامات شریف
بشارت داد و فرمود و پانصد هزار فرشته از تو رابع بود که هر یکی از ایشان را پانصد
هزار فرشته تو میگردانند و فرمان بردار تو پس هیچ این فرشته شنیدم این بود و قدوس
قدوس رب الارباب سبحان رب العلی الاعظم قدوس قدوس رب الملک
و الروح **دو** چون ازین فرشتگان گذشتم به حضرت ابراهیم و اسمعیل و اسحق
و یعقوب و لوط علیه السلام رسیدم هر یک یک فرشته بود و در نزد ایشان
رفتم و ایشان سلام کردم جواب سلام من دادند و طیل الرحمن صلوات الله و سلامه
علیه در میان کرد و فرمود یا محمد شب تری تو توفیق من یسری الله و جید امیر سرخ شد
زینهار که تحفه از برای است خود طلب کن آن مقدار که توانی شنیدم که من
این پس هیچ نمی گفتند که سبحان من لا یصف الوصفون عظمی و منها بهیجاً خففت الزفا
و ذلت له القباب در و اسی است که ابراهیم را علیه السلام در آسمان ششم دیدم
و آن حضرت را در صیها فرمود و خواجه در محل آن من کرد و انشا الله **سپید** چون ازین
در گذشتم ببلایک عباد آسمان خیم رسیدم همه قائم بودند و نظر ایشان سوخته
مازم انما لای ایشان همه با و از بلند این پس می گفتند سبحان القاضی الاکبر
سبحان العدل الذی لا یجور از جبریل علیه السلام که عبادت این فرشتگان همین است
گفت آری از حق تعالی بطلب تا تو که است فرما بطلب کردم من و است من
عطا فرمود و آن عبارتست از شوق و در نماز ابن عباس گفت اتم پس تعالی الله
سبحان تعالی قد افلح المؤمنون الذین هم فی صلواتهم خاشعون **چهارم** چون ازین
طایفه گذشتم به ششم رسیدم که اگر همه و اصفان عظمت و بر اینا کنند
توانند بزرگی وی بزرگه که اگر تمامی مخلوقات را اگر خواهد یک لقمه تو اندک کرد و بر جود
او فرشتگان دیدم که سرهای ایشان در زیر عرش بود و پایهای ایشان در
زیر زمین ششم در دست هر یک از ایشان نمودی از آتش و در پیش این فرشتگان
طایفه دیدم از میان جامهای آتشین در برایشان و بیایان خسته و ایشان را بجا
آتشین میزدند و خواجه آتش از ایشان آفریده میگشت و کوشتهای ایشان

فرمود بخت و انصاف ایشان از یکدیگر منقطع می شد و باز بحالت اولی باز می گشت
از جبرئیل علیه السلام سوال کردم گفت یا رسول الله این طایفه مشرکانند که خدای
تعالی را ثالث ثلاثه گفته اند این فرشته و اشیاع او را حق تعالی بر همه مومنان
با این نوع عذابشان مغرب میگرداند تا ابد الا بعد از آن استماع تسبیح این فرشته
و اشیاع او نمودم این بخت سبحان الواحد الاحد سبحان الصمد الغفار سبحان الذی
لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفو احد سبحان من یسب بواله و لا مولود قال ابن عباس الم
تسمیع الله تعالی لکفر الذین قالوا ان الله ثالث ثلاثه **فصل ششم** فرمود بعد از آن بدریای
رسیدم از آتش بر جوی آب و طایفه غلاطه و شداد و از جبرئیل علیه السلام از آن دریا
سوال کردم گفت این بحر الصق میگویند صاعقه ها سوزنده و بر قله های بلند ازین دریایند
قال الله تعالی ویرسل الصواعق ویکبر عجمی که درین دریاست سچک صفت آن شوند کرد
کنیت آن ندانند مگر الله تعالی بعد از آن با سانس ششم رسیدم از لؤلؤ بود و نام او عابد
بعد از آن که استفتاح و بواب میسر گشت **فصل از دهم در غرایب و عجایب**
که در آسمان ششم دیدم و اندرین فصل از عجایب غرایب که ابن عباس از حضرت
روایت فرمود هشت چیز میبیند که در اول چون درین آسمان در آمدم بر بواب آن
که گویند نام وی روحانی است سلام کردم جواب گفت و مرا دعا کرد و باین طریق که
بارک الله فی حیاتک و زاد فی کرامتک و نورک ملک من امین گفت نظر کردم در
فرمان این فرشته شصت هزار ملک مطیع بودند که هر یک را از ایشان شصت هزار
فرمان بر دار و دیگر بود از ملک و تسبیح آن فرشته شنیدم این بود که سبحان الله الکرم
سبحان الله النور المبین سبحان الله من فی السموات و الله من فی الارض و من بطین
و عابدان این آسمان بکشد ششم در ادر قیام مجتوع و خضوع یا قثم و این تسبیح می گفتند
که سبحان من تسبیح له الهوا من فی املتها سبحان من تسبیح له الافعال فی ضیقها و تنکها
پس چون ازین فرشتگان بگذشتم بدریای رسیدم از کافور سفید آبیانه
زیرینش بریای رسیده و آستانه زبریش بوشش شیده و مر آن در را در و صرا
بود و قفلی بر وی بزرگی آسمان و زمین نهادند و عظمت آن در و بزرگی قفل وی
متعجب شدم و از جبرئیل علیه السلام استفسار نمودم گفت این در را باب الامان

میگویند حضرت پرسید که باب الامان چیست باری میگویند گفت یا رسول الله
چون حق تعالی دوزخ را بسازد و پس لامل و اغلال او پیدا آورد و عذابهای کوناگون
در وی و دیعت نهاد و دوزخ زفره بر آورد و خدر و مینه خت تمامی کونات در عرض
تلف در آمدند و فروش از ملک بکشت آسمان و سلکسان طباق ارضین بر آمد و در آن
امان خواب شد حق تعالی بر ایشان نخواست و این در را در میان دوزخ و کل کانیات آورد
تا منت آسمان زمین و مکان نهاد و آمان در آمدند و این در را باب الامان میگویند
حضرت فرمود که از جبرئیل خواستم تا در بابکشاید و باورای آن بمن بناید گفت
یا رسول الله و رای آن دوزخ است و ترا با دوزخیان چه کار و شب شب گشت
بگذر تا زودتر بمقام گم هست رسی کفتم ای جبرئیل میخوام که البته به منم فرمان آید که باشد
نیکت چیست من این در کثا و کرد با بشارت آن حضرت در کثا و کثت و کث
دوزخ و دوزخ پیداشد ذکر مالک جهنم **چهارم در ذکر مالک جهنم** فرمود که در دوزخ
نظر کردم فرشته بنیات نبیب دیدم و با پیاست که سجده فرشته از بزرگتر
ندیده بودم بر منبر تنهین شست و آن منبر را شصت هزار پاید پیرایه از آسمان تا زمین
و سر پیش انداخته و تسبیح می گفت استماع نمودم تسبیح وی این بود که
سبحان الذی لا یخوز و یخوز ملک جبار سبحان المتقم من اعدایه سبحان المعالی الشاه
سبحان من یسب کله شی این تسبیح می گفت و از دوان وی آتش میریخت بر سر
مانند کوس و آتش از دوسو ران می پی شعله میزد و این فرشته بس مظلومین و
روی و چشمناک بود و در دوزخ ششم بود و در حشمی برابر تمامی دنیا و از جهشهای وی آتش
زبان میزد و من از وی بنیات تبر پسیدم که اگر نه حق تعالی مرا نکاه و داشتی هم مختار
روح بود از بدن کفتم جبرئیل این است که از ترس وی راه گم کردم و بند بر بند من در
لرزه در آمد و عقل من میرید گفت این مالکست خازن دوزخ که از آن روز باز که
حق تعالی او را خلق کرده مرکز نهندیده و استبشار نمود و پیشش رفتم و بروی سلام
کردم از پیاری مشغولی که داشت منبر بنیاد و جبرئیل او را خبر کرد که یا مالک این
محدث صلی الله علیه و سلم چون نام من بشنید سر بر آورد و جواب سلام من گفت
تبعظیم من بر تو است و مرا تو اضع کرد و دوست من بگرفت و گفت بشارت مر ترا

ای غمخشنودی خدای تعالی و کرمتهای وی جبار عالم کوشت و پوست ترا از آتش
دو نوح حرام کرده است و هر که متابعت تو کند بیکت تو نیست آتش و دوزخ بر او حرام گردد
حق تعالی فرموده است که بر عاصیان رحم کنم و تمام پستانم از آنها که بقتول ایمان نیارند
و متابعت تو نکنند بعد از آن فرموده که در دست مالک عمودی بود با مقصد پر که
خلق اولین و آخرین آنرا از یک جانب بر یک جانب شوند که در آیند و در آتی است
که پسید علیه السلام از وی ایستد عا فرمود تا در کات و دوزخ بتفصیل بوی نمایند و
مرد که مخصوص آن در کتب و شمس ازین معنی در آن محل مسین کرده است **الحمد لله**
چون از چنانکه ششم باورین و نوح پیغمبر علیه السلام رسیدیم پیش ایشان رستم و سلام
کردیم بر خویشانش و معافانه کردند و بدیدن منشادمانی کردند و گفتند الحمد للذی ارادنا
و جهک و رایت است که او بر پس را در آسمان چهارم در وایت انکه در پشت دیدیم
و هر حال فرمود و استماع نمودم این پیچ میگفت سبحان محیب السالین سبحان
قابض الجبار سبحان الذی علما ظالمین علوه اخذ و تسبیح نوح علیه السلام شنیدیم
این بود سبحان العلی العظیم سبحان الحق الفرد الکریم سبحان العزیز الکریم **ششم**
چون از پیش این دو بزرگ در گذشتیم می گفتم رسیدیم به بر کرسی عظیم **ششم**
در پیش روی وی ترازوی بود بزرگ چنانکه هر که وی از آسمان و زمین بزرگتر بود
وی از مشرق تا مغرب رسید به بود و طومارهای بسیار بی عدد و شمار نزد وی نهاد
پیش رستم و سلام کردیم جواب داد و برای خواست و مراد کار گرفت و مراد عا کرد
و گفت ز ادا که اندک است و فرخا و بعد از آن گفت ای محمد ترا بشارت میدهم که هیچ
خیر در کتبت چون است تو نیست و میزان ایشان اقل مو ازین جمیع اتم است خوش حال
اکس که پی روی تو کند و محبت تو دزد و وای بر آنکس عاصیان تو کند و بغض تو در دل دارد
و مراد متابعان و پیما بسیار بود و خاندن در بعضی روایات آمده است که می گفتم سبحان
مقصود من از سرشک است و با سرکی علی و در زیر سر علی مقصود من از فرشته و دیگر همه
صفها بر کشیده و منظر فرمان می گفتم علیه السلام ایستاد و مرا گفتند یا رسول الله همه را
تویم و بر تو صلوات می فرستیم پیش از خلق آدم است و نوح و ابراهیم و اسماعیل و یوسف
و هر گاه که از زمین بروید یکی ازین فرشتگان مومل است تا تربیت آن میکنند و کمال

میرسانند و باز بخل خود میگذرد و که با تمام قیامت نوبت با و نرسد تسبیح او استماع
نمودم این بود سبحان رب کل عین و کافر سبحان من تصح من مشیت بانی
بطونها الحق **سپتم** بعد از آن بدریای رسیدیم سبز و نورانی در وی چندان
ملایک که شمار آنرا هیچکس ندانند فرخند ای تعالی این تسبیح می گفتند با و از بلند سبحان العزیز
المقتدر الکریم الاکرم سبحان الجلیل الاعظم از جبرئیل می پرسیدیم که این چه دریا است گفت
این را بحر خضر میگویند که اجل جمیع خدوات است **ششم** بعد از آن بدریای رسیدیم
مظلم در وی چندان فرشته که شمار آن کس ندانند آمد با و از بلند این تسبیح می گفتند
سبحان من علا فخر سبحان المطلع علی من خافت وجهه و از جبرئیل می پرسیدیم
گفت این دریا دکان او را هیچکس ندانند بجز الله تعالی بعد از آن با آسمان رفتیم رسیدیم
غلط سر آسمانی پانصد ساله راه بود و از سر آسمانی تا با آسمانی دیگر پانصد ساله را این
آسمان از جوهر سفید و بروایتی از در سفید و بروایتی از نور تابان و نام وی احق فاعیل
فصل دوم در غایب و عیال که آسمان تخم بنده حضرت در آمده
بعد از آن تسبیح جبرئیل را خون در آسمان مشتم در آدم **اول** خازن او را دیدیم روحا
بر دی سلام کردیم جواب من بخت و ملاقات من نشاط تمام نمود و مرا قبول حیات
و رضای حق تعالی بشارت داد و کرمتهای بسیار وعده فرمود و در فرمان او مقصد
نزار فرشته دیگر بودند و تسبیح این فرشته این بود که سبحان الذی سطر السموات
فرعها سبحان الذی سطر الارضین فرعها سبحان الذی اطلع الکواکب و از
نرما سبحان الذی رسی الجبال فیتا **دوم** فرشتگان عباد این آسمان بگذشتیم
حمد و قیام بودند با و از بلند این تسبیح می گفتند سبحان العلی العظیم سبحان الجلیل الکریم
العظیم سبحان من لا یغنی الوصفون که صفت عالم الغیب فلا یطهر علی علیه **سپتم**
در میان ایشان فرشته دیدیم به عظمت ایستاده سر او بساق عرس رسیده
و پایها بر زمین مشتم و اگر چنانچه حق تعالی فرماید تمامی عالمها را یک لقمه تو اند کرد
تسبیح وی شنیدیم این بود سبحان المحجب بنور جلاله سبحان المصور فی الادحاف
بایست **چهارم** فرشته دیگر دیدیم در میان فرشتگان مرور اسفند منرا بال
بود و مرور و در نور که جویت از جویهای بهشت مقصد بار و میرود و در غوط

میخورد و پرونی آید و پربال خودی افتاند از مرقعه خدای تعالی کمال قدرت
خود فرشته می آفریند که تسبیح میگویند تا به روز قیامت شنیدم تسبیح این فرشته
این بود پس بجایک ما عظم و شاکل پس بجایک پسیدی ما اعلی کما کماک پس بجایک
پسیدی ما ارحم کلک **ع** فرشته دیگر دیدم هم در میان آن فرشتگان بر
کرسی از زرشسته و مرد را چهار روی بود یک روی چون روی آدمیان مرورا
منقصه منرا بر سر سر منرا و من در مردمان مشا و منرا زبان تسبیح می گفت
هر زبان منقصه منرا رفت که هیچ لغت بلند و دیگر نمی یافت و مرین فرشته را یک
روی چون روی کاو و یک روی چون روی سپنج و یک روی چون روی مرغ و
برو آتی بجای پس شیر و بجای مرغ کرس هر روی بزبان مناسب او تسبیح می گفت
از روی آدمیان این تسبیح می گفت که پس جان من از اسپیل عظمی و از روی
بقران تسبیح می گفت من بر زرق کفایت پس جان من بری و لایری و هوا المنظر الا
و از آن روی هیچ این تسبیح گفت جان من تسبیح را فلکا پس جان من بر زرقی من شاد
پس جان من بر زرق استماع یا فضلی و از روی طیری این تسبیح می گفت فی سحان
الحواد المغفل سحان من تسبیح را الطیر فی اوکار ما پس جان رازق الطیور یا رحیم و
رو آتی اگر هر روی بعد از تسبیح از برای آن صف که مشابه آنهاست از حق
زرق مطلبه و برکت دعای او حق تعالی این اضاف از بعد از روزی میسید
ششم ذکر اسرار من الله بعد از این فرشته دیگر که ششم بر کرسی شسته
سر روی در زیر عرش و پاهای بر زمین ششم عظمتش مرتبه که دینی و حرکت یک لقمه
ویت مرورا و بال سر کمال در مشرق و مغرب و بر پیش روی وی
منقصه منرا قاید از فرشتگان بزرگ فرمان بردار منرا قایدی منقصه منرا در شسته
لشکر وی از جنرل عا پر سپیدم که این فرشته است فرمود که این اسرار من است
صاحب صور پیش روی رثم و بروی سلام کردم جواب داد و بشارت و بکرامات
بسیارم بشیر کرد ایند شنیدم تسبیح وی این بود که پس جان السمع العلم پس جان
و الحجب من خلفه پس جان ربا و تعالی **ه** و بعضی روایت است که فرمود و برسم
در آسمان منعم دیدم جبرئیل گفت این پدرت بروی سلام کن رثم و تحیت سلام

جاءه دردم

جاءه دردم جواب داد و گفت مرحبا بالابن الصالح و ابني الصالح و مرا وصیت کرد
که یا محمد هست خود را بکوی که زمین بهشت پاک و صالح از رحمت است تا در وی در
بسیار بکارند حضرت از وی پرسید که درخت نشاندن در بهشت به حاصل می
جواب داد که بکفتم لاحول و لا قوت الا بالله العلی العظیم و بر و اینی پس جان
و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر و لاحول و لا قوت الا بالله العلی العظیم بعد
از آن فرمود که مرا از آسمان منعم در گذرانیدند بهشتا و منرا حجاب رسیدم از
آتش بعد از آن بهشتا و منرا حجاب از رطب بعد از آن مشا و منرا حجاب از
استبرق بعد از آن مشا و منرا حجاب از یاقوت بعد از آن مشا و منرا حجاب از
طلعت از سر حجابی تا بجای پانصد ساله راه بعد از آن مشا و منرا حجاب دیدم
از برف بعد از آن مشا و منرا حجاب از نور بعد از آن مشا و منرا حجاب از آبها
تا بحب سلطان رسیدم بعد از آن بحب قدرت رسیدم بعد از آن بحب عظمت
بعد از آن بحب کبریا بعد از آن بحب ملکوت بعد از آن بحب جلال بعد از آن
بحب عز بعد از آن بحب فردانیت بعد از آن بحبات دیگر سر یک این حجات
مشا و منرا غلط سر حجابی پانصد ساله راه از سر حجابی تا به حجابی پانصد ساله راه
تا بعد از آن به طل طلیل سدره المنتهی رسیدم **ه** پس در **سدره المنتهی**
سدره المنتهی که بر آن مخوی بود و درین فصل باز دو واقعه پیش
مکروه و اول سدره المنتهی و وجهه قسمه آن بایر اسپم
و علما گویند که در وجهه قسمه او اختلاف است بعضی گویند با و منتهی می شود علم همه علما و ماوری
آن میگویند اند که خدا ای تعالی و این قول ابن عباس است رضی الله عنهما و بعضی گویند
که بسدره المنتهی می شود و در به از تحت بجانب فوق میرود و در به از فوق بجانب تحت
می آید و بعضی دیگر گویند که ارواح شهدا با حجاب منتهی می شود و در به آن لغت منتهی
گشت و وجه دیگر نیز گفته اند و در تفاسیر نیز مذکور است ابن عباس گوید که سدره المنتهی
درختی است ساق وی از زیر سپر رخ و شاخهای وی بعضی از مرورا و بعضی از مرورا
بر کنای وی بر شال کوشش فیل و ثمر وی سرکی بر شال سپوسی از بنوهای

اندر

و نور حق تعالی آن درخت را پوشیده و چندان فرشته بر آن درخت بنهادند که
که عدد ایشان چنانچه خدا می خواهد و تمامی بر کمال آن درخت پوشیده
بودند و بر مثال طحان زرین می درخشیدند و چون ستاره و شمع نور می افروختند
قال الله تعالی اذ یبغی الیهم فی مفران کونین که مراد آن فرشتگانند که از
کثرت خود آن درخت را پوشیده و درخت که بر سر بر کی بعد و ستاره های
آسمان و دریکهای پیاپی فرشته بودند بصورت بر و انهای زرین و کونین
این فرشتگان بنظر آن سلطان آپس و جان آمده بودند و بر من سلام کرده
و ابشارت دادند بر حمت الهی جل و علا بدیدار من ابهاج نموده می گفتند
ای بدرت ملک ملک طبعی جت ایستادیم ای ای آمدی و آمدت پس خوش است
و ن روی تو عجب دلکش است خاک بر سر تاج باو شرب عترت شب معراج باو
این فرشتگان طاعات خود شایسته گردانند تا روز قیامت ثواب این حواله
بامت من باشد **دوم** این فرشته سده مقام جبرئیل است و چنان است که فرمود
بر سدره در میان شاخهای وی شاخ است از یک دانه زرد و یک دانه سفید
آن صد متر از پاله راه بر سر آن شاخ برکیت که نعت آن مفت آسمان و مفت
زمین را بپوشاند و بر روی آن بر یک بساطی از نور پوشانده و بر آن بساط محراب
از یاقوت سرخ بر افراشته ارتفاع آن شاد و متر از سال راه و این مقام جبرئیل است
سوم از فرایب سدره آن بود که در پیش این محراب جبرئیل کرسی بود بنام حضرت
رسالت بنهاد و از روز خلق آن تا باین شب کس را مجال جلوس بر من کرسی بود
و نخواستند بود فرمود که جبرئیل مرا پاور و در من کرسی بنشانند بر هر جانب از جانب
این کرسی کرسی کرسی دیدم در پیش من کرسی ده متر از کرسی نهاده بود از مر و اریغید
و بر آن کرسی مالتوریت ثبت کرده و بر کرد و سر کرسی چهل متر از فرشته ایستاده و نور
میخشانند بر جانب دیگر ده متر از کرسی دیگر دیدم از زبرد پس بر آن کرسی نشسته
بود انجیل و چهل متر از فرشته ایستاده انجیل میخشانند بر جانب دیگر ده متر از کرسی دیگر
از زبرد پس بر آن کرسی نشسته زبور و در کرد آن چهل متر از فرشته ایستاده
زبور میخشانند و بر حد چهارم ده متر از کرسی دیگر از یاقوت سرخ و بر آن فرغان

و بر هر یک کرسی چهل متر از فرشته تلاوت قرآن مشغول گشته بعد از آن جبرئیل
گفت یا رسول الله مرا توجی ایستاده فرمود که ام است گفت میخواستم درین مقام
و در کت فلان کنی تا مقام من از برکت قدوم مبارک بر تو یا بد حضرت ایستاده ای
وی قبول نمود و در کت نماز انجام داد و تمامی فرشتگان سدره و بوی افتد اگر تو
و جانب در پیت المقدس بامت سایه سپید علیهم السلام شرف آن حضرت بر
ایشان معلوم گشته بود اینجا شرف وی بر ملایکه علیهم السلام محقق گشت **چهارم**
فرمود در اصل آن درخت چهار جوی می رود و جوی از آن ظاهر و و نهان از جبرئیل
پر سپیدم گفت آن دو جوی نهان بهشت سروده و آن دو جوی ظاهر بیست
وفات که بدین سروده **پنجم** فرمود که اینجا جوی دیدم بر لب آن جوی چهار از
یا قوت سرخ و لولو و زبرد و مرغان پس بر لب آن جوی دیدم که گردنهای
ایشان بر مثال گردنهای شتران بختی بود از جبرئیل پر سپیدم که این صفت گفت
این جوی کوثر است که حق تعالی بتو عطا فرموده است قول تعالی انا اعطینا کالکوثر
و این جوی جوی جبرئیل است از یاقوت و زبرد و حساب شک ریزه را گویند
و آب این جوی از شیر سفید تر بود و طری از آن طرف برداشتم و از آن آب
پرساختم بنوشیدم از عمل شیرین تر بود و از مشک خوشبوی تر **ششم**
فرمود در اصل آن درخت یعنی سدره جنة آب روان بود که از اسلپیل گویند
و از آن چشمه و جوی منشعب می شد که کوثر و جوی دیگر اکثر انهار الریة گویند و روی
آنست که بیت المور را درین مقام بنظر شرف آن حضرت در آورده **هفتم** فرمود
که اینجا جاعتی دیدم که رویهای ایشان سفید بود و قوم و کردیم متغیر المولع و نند و
جوی در می آمدند و غسل گهای آورده رویهای سفید تر مثال آن کرده اولین بر روی
از جبرئیل کیفیت این سوال کردم گفت این جاعت که روی انداز امت تو که
اعمال شریک و خلوص ساخته اند بعد از آن تو بر کرده اند حق تعالی تو را ایشان را
قبول فرمود **هشتم** بعد از آن فرمود و سه طرف پیش من آور و ندکی خمر و دیگری
شیر و یکی غسل من شرا از آن جویار کردم جبرئیل گفت عافطرت یعنی این اسلام
قول کردی و پشت بر آن دین ثابت خواهند بود و بر وایتی انکه جبرئیل

ورز و در آمد آب از دید میرخت و زاری میکرد که یا رسول الله مرا بقتل
باز فرست که اگر یکقدم بلکه یک انگشت پیش من از پست جلال او می نمود
نود و نود آنکه لا خیر فی ذلک و لا خیر فی ذلک و لا خیر فی ذلک و لا خیر فی ذلک
پیشتر میروم از شوق وصال او می سوزم چون حضرت دید که جبرئیل بکدام
است که نابود کرده بدست مبارک اشارتی فرمود پانصد سال را که یکقدم علی کریم بود
باز بقیام خود باز رفت بستر آن حضرت در دوازده که ای محمد جبرئیل که در از قیامت
میکنی اینجا یک اشارت دست تو پانصد سال راه بر جبرئیل بقدیم بازی آری فردا
که لب شفاعت بخجانی اگر چاه هزار سال راه قیامت را بدی بازی به عجب و
روایتی که فرمود چون از پسر ده در گذشت جبرئیل مرا گفت یا محمد تقدم پیش
رو کشم ای جبرئیل تو پیش رو گفت ای محمد تقدم فانک اگر تم الله منی تو پیش رو
بدی پیشی که تو بزرگتری نزد حضرت خداوندی جل و علا از من پس من روایم
و جبرئیل از عقب من می آمد تا رساند مرا بخجانی از رفت بعد از آن آن جاب را بجا نیاورد
آواری آمد که گیت گفت جبرئیل و با من محمد است ملکی از و رای جاب گفت است که
از و رای جاب آواز آمد صدق عبدی انا ابر ملک گفت شهد ان لا اله الا الله
و رای جاب ندا آمد صدق عبدی انا الله لا اله الا الله ملک گفت شهد ان محمد رسول
از و رای جاب آواز آمد که انا ارسلت محمد ملک گفت حی علی الصلوة و حی علی العلام
ندا آمد که صدق عبدی و دعا الی عبادی بالکاه ملکی از و رای جاب دست پر
کرد و مرا برداشت و جبرئیل با من آمد که ای جبرئیل در چنین موضعی از من چرا جدا می بینی
گفت یا محمد و ما هنا الا مقام معلوم یعنی نیست هیچ که ام از ما که اورا مقام معلوم
مقام معلوم من نزد پسر ده است حضرت فرمود که ای جبرئیل من نیت داشتم که تو با
خداوند متعالی توبه و در مقام مانده من رضی بقیام جبرئیل عی و بعضی بزرگان گفتند
که چون گفت و ما هنا الا مقام معلوم معلوم شد که از آدمیان کسی است که او را مقام
معلوم نیست تا ذکر متار نماید باشد و اگر کسی را از آدمیان این معنی حق کرده و از حق
رسالت باشد صاحب حضرت رسالت فرمود که من شهادت و ان شدم و جابها از
ظلمت و از نور قطع میگردم تا از مشاهد جاب بگذرستم و علا و جرجانی پانصد سال

و این که جرجانی پانصد سال راه دیگر بود و روایت است که تا اینجا بر آن مرکب
آن حضرت بود چون اینجا رسید پید بر افاق بماند نگاه روف بسزنی طاهر شد که
ضیای وی بکلیا اشباب غالب بود و مرابرا روف نشاند و میرقم پایای عرش
محمد رسید و روایتی نیست که چون جبرئیل از سمراسی باز ماند میکائیل را دیدم
که پیش من آمد و شرط تحیت بجا آورد که گفت یا رسول الله خدمت من آمد قدم
بریز میکائیل نهادم برابر داشت و می برد تا بدریای آب رسیدم میکائیل بر چرخ
و از یک یک دریا میگذراند بریایای آتشین رسیدم کان بردم که تمامی ملک
آتش گرفته است میکائیل ازین دریا میای آتشین تیر بطیر آن خود مرا بگذراند بعد
از آن پردما پیش آمد میرکی پانصد سال راه آنها دخت طیران در آمد بعد از آن
جابه پیش آمد جرجانی پانصد هزار سال راه میکائیل را دیدم ضعیف گشته
از طیران باز ماند و بر پرده اولین نشاند و عذر خواستی کرد و باز گشت اسرافیل را
دیدم پیش آمد و شرط تحیت بجا آورد و مرابرا بال خود نشاند و ازین جابه که غلط
هر یکی هزار سال راه بود و تمامی بگذراند دریا میکائیل آمد پس یاد بزرگ مفت دریا
دیدم میرکی را که شادکی مشا و هزار بار بر دینی از شرق تا مغرب مغاک میرکی
مشا و هزار بار بر آسمان تا زمین ازین دریا ما در گذرستم دیگر هیچ آواز نشنیدم
چنان از خلق غایب شدم که گویی مرد و کون و عظمت خداوندی جل و علا مضحک و متلا
گشته اند بعد از آن به جابه رسیدم که اگر صفت کنم به عذر دنی وصف آن سپین
کرد و اسرافیل مرا که بال خود را حرکتی از جرجانی ازین جابه بگذراند شتی تا جاب قدر
دیدم آید از آن در گذشت به جاب غطت رسید اینجا فرود ماند و معذرت نامه خود بر
خواند و مرا بر جاب غطت نشاند و قدم پس کشید و باز ماند نگاه روف پدید آمد
و بر من سلام کرد و آن بساطیت از نور و بر وایتی از یکدانه مر و اید پیش
میگفت و آواز تهلیل او در ملکوت پیچیده بود و قدم بر فوق روف نهادم و یک حرکت
به ساق عرش نزدیک رسیدم **پیت** جو پیرون رفت ازین جابه خضر را که ابدا نشد صاحب
پیش پند که ملا و پس خضر فکند از عرش هم بال و هم پر جو جبرئیل از رکابش از پیش
عنان بر زود ز جبرئیل گذشت اسرافیل آمد و بر پرنشاندش به روح خانه روف رسالت

و این

جریده بر جریده نقش میخواند بیابان در میان خوش مرند جو نشسته آمان ازین برتر
بایستقبال آمد تارک عرش فرس پروان جهان ازین کویین علم در بر سر تپ است
خواجہ فرمود صلی الله علیه و آله که چون بساق عرش رسیدم بعد از ان جایها بیکار پیش آمد
و از جمله مشق و منار حجاب از زر بود و مشق و منار از پشم و شمشاد منار از منار بود
مشق و منار از یاقوت سر جانی را منار سالد راه بود و پید فرمود و ص که روف را
ازین جایها بگذراند تا بعد از ان بر پرده داران عرش رسیدم مشق و منار پرده دیدم
بر پرده و مشق و منار سلسله سلسله بر گردن مشق و منار فرشته نهاد و بزرگی هر
فرشته چند که اگر گفت وی تا بگفت دیگری مشق و منار سالد راه و این پرده
بعضی از مرد و اید بعضی از جوهر و بر پرده فرشته ملازم که مرکبی را ازین فرشتگان
مشق و منار فرشته مرا ازین پرده بگذراند تا میان من و عرش یک پرده
پیش نهاد و روف را دیدم که از زیر قدم باید گذشت صورت پیش من آمد
بر شمال لب از یک اندام و اید پش محفت و نور از دینش میرخت مراد
و می برد با شلاق عرش رسانید چون بجانب کبریا رسیدم انگاه دیدم
دیگر مرکبی که مرا حامل تواند بود غمناک در آن فضا بماندم خطاب می شنیدم که ای پسر
هرگز نگاه کردم از حجاب کبریا در گذشت بودم بعد از ان می شنیدم که ازین
منی یعنی نزد یک سو مبارک که باین خطاب مخاطب می گشتم قدمی می انداختم هر گاه می جنگد
از زمین تا بجا رسید و دوم علی می نمودم منار بار خطاب او منی شنیدم خطاب
کامی می نهادم آن مقدار که از زمین تا باخت ترقی می نمودم تا از انجا بر تری رسیدم
و بعد از ان بدرجه قدری ترقی یافتم و از انجا خلوتگاه قاف و توین رسیدم و محرم
اسرار فاعلی گشتم قوله و فی قدری ترقی علی الوجی و کان پید و بین العرش قاف
او ادنی و امام جعفر صادق گفت و فی نزدیک شدن محمد است پیرو و کار خودی گفت
قدری پس برداشت حجاب او از ان حجاب در گذشتم و باز فرو گذاشت حجاب تاج
ملکی مقرب او را دید تا از مشق و منار حجاب از نور و مشق و منار از آفتاب و مشق
از ماد و مشق و منار از مرد و مشق و منار از یاقوت و مشق و منار از جوهر در گذشتم
کان من الحجب و الحجب قوسین و کبر برین گفتا نمودی تویم مکان و کمال جرم گفت امان

بلکه اقب تاج کس را تویم مکان غمناک که فی تاج المذکورین در شرح تعرف میگوید
که چون از حشر آمدیم بر مشق مقام شش بگذراند که سر مقامی صد منار بار از
عرش تا بگری بود پیش بود و جبریل امین که همراه رسید و سلیمان و صبا از مقام
اوین خبر داشت تا بآن مقام دیگر رسید و نقلت که چون خواجہ عجب خطاب دینی
مشق و منار میگشت تا آنکه ای دوست من ماند در مکان پیستم تا تو با بکام بود خواجہ
خداوند انچه در دست منست نه تو و توحید حق تعالی بود و در دست روی ان معنی
در دادند **بیت** از تو ماد و دست گز عرش بود تا بشری از کم پیش منیش که کلام دولت
حاصل کلام که قدم بر بساط اسباط قدم بی برده بود و تن بخت و دل تقرب و
جان بشادت و سر عیولت رسید و دید چس و سمع طاسری کار ماند بود
از عالم عنایت غیبی شمع نمودند تا سلام ملک علام جل ذکر دی و اسط خط و افتر
سمع افتاد و دیده شهابی بهره ماند بود فریاد میکرد که ما را غ البصر و ما طنی یعنی
آن تجاوز که دیگر آن کردند ما نکردیم تا در مقام او ادنی علم عین شد مسافت و
مقابل و بیابان ساقط گشت نور ربوبیت حجب را حرق کرد و اید دیده بهتر آمین
گشت دل در آید دیده جمال بی زوال بدیدم ترا لی ربک کل بصیرت و بصیرت
و موی در کلا بصار منی نظر گشت خباثت شمع فرید الدین عطار قدس سره
ازین معنی اشارتی بیان کرده جو بگذشت از جنت رگشت یک باغ شرب بر البرز و کوه
در ان حضرت جگوم اگر چون اندم از خود و خود بروی بود و جگش گشت از جان بگذرد
جو خود شد زحق و حق نظر کرد و می چند که چشمش کار می کرد و دلش در چشم او دیدار میکرد
در ان بیت محمد ماند از کار محمد از محمد گشت پیوسته از فصل پانزدهم در لطایف

و اشارتی که تعلق برین آیت کریمه دارد

و درین آیت و از ده لطیفه مبین که در **الطیفه اوله** است که اصل تفسیر نیست و تو
بجبریل مکرده اند ای جبریل فی الارض قدری فاسترسل الی محمد صبا یعنی جبریل برین
نزدیک شد و خود را از آسمان فرو گذاشت تا اطلاع کند و جی بجز رسالت صبا
تا او را بهر قدر راه معراج شود مکان قرب باینها قاف تو پسین و بعضی از اسلحتین
گفته اند من آیت کناست از کمال قرب محمدی و درین باب چند قول ایراد فرموده

بعضی گویند هم دنی یعنی نزدیک شد حضرت رسالت صبا بیدار شد آتی قریب شد
و گریه شد دنی پس بگوید در حضرت خداوند بر این دگر و گفت مرد و است که
سبب اتحاد من شد از برکت خدمت بود لاجرم بجای رسید که گاهی کون
ند است که قدم گاه او بجاست و دل ند است که جان بجاست و جان ند است
که سر بجاست کون در قدم او بود و قدم در طلب نفس و نفس در طلب دل و دل در طلب
جان و در طلب سر و سر در مقام وصل الحجب الی الحجب **لطیفه** بعضی از باب اشارت
گفته اند هم دنی اشارت است بمقام نفس آن حضرت قدس است بمقام قلب و
قاب توپس اشارت بمقام روح و او دنی اشارت بمقام سر و درین جهان مقام
مرکب از نفس و دل و روح و سر مطلوب خود رسید بودند مثلاً نفس در مقام حد
و دل در مقام محبت و روح در مقام قرب و سر در مقام مشاهدت و حقیقت اگر مرکب
ازین چهار مطلوب و اصل بوده است که از باب تحقق گفته اند حیات نفس محبت
و تقایل محبت و قیام روح بقوت و غذای سر مشاهدت و این چهار دولت حضرت
را در تمام مقام تمام میسر بود و چنانچه اگر یک نفس از پیش بکوی نظر کردی بی حد
ماندی و اگر دل و نفس دیدی بی محبت ماندی و اگر روح در دل بی قربت و اگر سر
در روح بی مشاهدت و کامل را اینها نقص تمام است چنانچه شیخ رومی فرماید قدس
مر آنچو دور کند مر تر از دوست بد بهر چه روی نهی جزوی از دوست بد **لطیفه** فراق دوست
اگر اندک است اندک نیست درون دیده اگر نیم نازم است **لطیفه** نازش بخون
نوری گفت که حقیقت این معنی را شام پوشیده است چرا که دنی بعد از بعد می باشد
و آنجا بعد بجاست و ندلی در مکان می باشد و مکان چه جاست و کان عبارت از ذات
و زمان و اوکیست و قاب اشارت بمقدار است و مقدار چیست و توپس کنایت از
مثالت و مثال معدوم و او کلید است و شک و مشک محروم و او دنی مالک است
در تو و کدام دانی و کدام دنی و علوم همه عالمیان از تفسیر این آیت عاجز و عجز
بجز عارفان از تفسیر این معنی فائزای عقول عقلای عالم در پیدای مغفرت طلال جرد
تو که راه و ای پند نصیحتی نبی آدم از اسپتیمای نبوت و وصف تو کو تا و نوری
گفت قدس سره اگر کسی فی الجمله خواهد درین آیت سخن بگوید زیادت ازین

سکینه

گفت که دنی قدس فردا دنی میآید قدس ملکما دنی فرشتا قدس غریبا دنی
قدس شاید آدنی طالبان قدس مطلوب با دنی افتخار قدس افتخار دنی مناد با
قدس سنا جگه دنی ماد حافتی مد و حاکمانی شاکر آفتی مشکور ای درویش
این همه قرب و منزلت که می شنوی از حقیقت حال آن سر و قطره از صد هزار
دریا شوند و در آنکه او رفیع الشانی بود که محمل پیاوشن بختی بلند کوهان افلاک
و شتران سر مست با دیده خاک شوند که شید مسند جلالت او و قربان عالم ملکوت
و مودبان حظایر جبروت شوند پیشد اندیشید **لطیفه** شهباز نصای لامکانیست
خواص جو امر معانست **لطیفه** محجوبت شای پروغیب **لطیفه** بخور خرنهای لاریب
کینه کیمیا سنی عالم **لطیفه** پیش از همه پیشوای عالم **لطیفه** کلک از صفتش زبان بریده
بجز کلک او **لطیفه** **لطیفه** حکمت در ذکر توپسین و مراد از اصل است
در میان عرب شهرتی دارد که عطا و رواسا ایشان چون خوانند که با یکدیگر
عهدی در میان آرند و عقد محبتی استوار دارند و گویند بهر چنان و مقید به پست کرد
تا معلوم شد که مرکز نقص آن خواهد بود و سرکی از متعاقب آن کاه خود با کاه آن دگر
مقرون می سازد و مرد و بکار قبضه آن گرفت و تیر در وی می زنند و می کشند و تیر
از آن می اندازند و اس دلیل کجایی است در میان ایشان تارضای من رضای او
و خط اس خط است پس اشارت درین آیت کرده است که جناب قدس آبی حل
با حضرت صاحب محبت و قربت بر تیر است که مقبول رسول مقبول خداست و مرید و این مرید
او چنانچه فرمود من طمع الرسول فقد اطاع الله ان الذین یأیونکم انما یأیون الله
الی غیر ذلک و چون جرد نوشتان حجامه محمد بر او از عطیات آنحضرت جاشنی میرسد
و مرطابی از آن فرمن خوش می چید لاجرم قسام لطف از لی از سر خوان و دلم بر
نواله سم ازین غذا چیده در دمان مشتاقان می نهد و از شراب وحدت جرعه
بایشان میدهد که ما و ال النبی تنقوب الی بالنوازل حی اجه فاذا اجهت کنت سقوا الذی
یسع بهما و بصره الذی یقر بهما و ید **لطیفه** الی سبطس بهما و رجلا الی ییشی بهما چنانچه فرمود
گویند **لطیفه** من بکمان زنده ام و ز جان نام من ز جان بگذشتم و جان نام
جسم و نوش من است پایم او گرفت **لطیفه** من بدر زشتم سر ام او گرفت **لطیفه**

حکمت درین چه بود که ذکر توپسین فرمود و همین گفت باینکه در توپس اعوجاج است و در
 هم استقامت جواب بجهت اول قیمت توپس علی است قیمت هم ادنی
 و یا کوپیم اگر چنانچه سهم کشتی متبادر بنهم آن دو مقدار بودی که تیراز کان رود و چنانچه غرت
 در میان مردم که چون گویند مقدار و تیراز است یعنی مقدار پوشش و تیر و چون دو
 کمان دار گویند مراد مقدار دو کمان باشد دوم توپس متحد و مست و سهام متحد و یک
 مراد تیر را پسند و اسبابا العکس اشارت بآنست که خواب ۳۰ و شصت است که مرد و زن را
 مراد غلام است که امر او بر همه جاریست و مراد متابعت بچکس لازم نیست و انقیاد بکس
 واجب نیست مگر کسی این اشارت در یک توپس تحقق است حسیج به تشبیه بنو چچا
 آنست که تا دلالت کند که حق تعالی را مراد آن مراد است و رسول او را مراد آن مراد
 است که این بند کار اجر حضرت خداوندی جل و علا خدا میست و این است را بغیر از
 حضرت محمد صلی الله علیه و آله پیغمبری نی پسیم آنکه هم منفک می شود و کمان ملازم می باشد و ملازم المر
 اشرف من المنکب چهارم آنکه اگر توپس موجب امانه و راست است استقامت و
 ترجمه نقصان اعوجاج توپس می کند اشارت بآنست که نفس بند و اگر چه معاصی اعوجاجی دارد
 اما دل وی بوجیه پیغمبر است امید جان است که اعوجاج نفس بایستقامت دل ضرر
 نرساند پنجم آنکه مرد را تا نظر با اعوجاج توپس ندارد بلکه نظر بایستقامت هم دارد که از
 کمان بیرون می رود اشارت بآنست که نظر حق جل و علا معاصی و اعوجاج نفس تو نیست بلکه
 بایستقامت بکلمه شهادت است که از دامن بیرون می آید چنانچه فرمود الیه یعود الکلم الطیب
لطیفه سابعه بعضی از ارباب اشارت گفته اند که قاب و توپس اشارت بدنی نفس است
 که سر و گنجند و تاثیر با کمان است مرکز برادر سپید چون از توپس جدا کرد و در کمان نشاند رسد
 اشارت بآنست که کمان تر با نفس است حق تعالی نرسد و از نفس و دنی جدا کرد و نگاه حق تعالی
 و اصل کرد و **بهر** تا با خودی از جهتم نشینی با من ای پس دوری که از تو باشد با من
 خود را بکند از پس قدم در راه کند در عشق یا تو کنی یا من اشارت با رآمی
 در توپس عمل بکند توپس و هم مرد و از فعل عاجز و مقصود حاصل نکرد و کذلت تا توفیق
 حق تعالی نباشد فی از نفس خست آید دلی از قلب محبت **لطیفه سابعه** بعضی از ارباب اشارت
 گفته اند که توپس کمان است از چاین و او ادنی کتا پست از قرب پیغمبر است

بسیاری

بسیاری آن **لطیفه ثامن** بعضی از ارباب اشارت گفته اند که معنی دنی قتل
 آنست که چون بمقام قرب رسید بکشد اشت نفس خود را در آن مقام معنی ازین مقام
 بیکر باز نکرد و **پست** خاک و طین دیار بر سر پاشتم این خانه مرا خوش آمد بجا بستم
 باوی گفتند آنکس که تر ابدین مقام رسد قادیست که این مقام را
 تو بهما بجا برسانی و این سخن را زیادت ازین تخفیف خواهد آمد ان شاء الله
 و بعضی گویند معنی ته لست قتل ای قتل یعنی بنایید که خداوند این نعم
 که مرا باین دولت مستعد گردانیدی و از جمله عالم و عالمیان برگزیدی
لطیفه نهم دنی ای ترک نقشه فی السما و قتل ای ترک قلبه فی سید القلوب
 و ترک روح بقاب توپسین فبقی امیر و دریت قاتل النفس الطیب
 و قال القلب این الروح و قال الروح این البصر این الحیب قال الله تعالی
 یا نفس لک النعمه و المغفرة و یا قلب لک العشق و المحبة و یا روح لک الکرامه
 و القربه و یا سیرا مالک و آنست که فذلک قوله او ادنی **پست**
 اگر آن ماه روی من نقاب از چهره بکشاید درین مقام روحم حال خویش نماید
 بگویم بی تو ایم من جان دل جدا ایم من بکشایم من ترا دیدم که می باید
لطیفه عاشقانه در میان عب شهرتی دارد که چون میان دو قیل نزاع
 و کدورتی پدید آید و خواهند که اطفای نایره آن شاجرت نمایند پس این
 قیل زده کمان خود بکشاید و بر کمان ریس آن قبیل بندد و او نیز برین
 سوال عمل بقدیم رساند این کمان باز داورا در خانه خود آویزد و او کمال
 باز و این را در خانه خود معلق گرداند در میان سرد و قیل قاتل نماند و
 موجب این امر سرد و طایفه گردد و کمان الله تعالی یقول ای محمد ترا کمان
 شفاعت و مرا کمان رحمت تو زده رحمت مرا بر کمان شفاعت خود بند تا من
 زده شفاعت ترا بر کمان رحمت خود بندم و مرد و را بساق عرش در آورم
 تا ما دایم که عرش باقی باشد محبت و صلح با من است تو از جانبین باقی
 باشد **لطیفه دهم** کانه تعالی یقول ای محمد تو در شفاعت بر توپس
 رحمت من بند و من و تر رحمت بر توپس شفاعت تو و تو از پنجا ستم

غایت در میان شکر کباب است اند از تاس نیز تیزتر است و میان محرک صغیر تواند اندازم
تا چون و کباب ایشان بدو شفاعت تواند میان بر داشته کرد و عساکر صغیر
ایشان هجوم حجت مانند فر کرد **الطفا فی شرب** ثم دنی مره آثار عالمیان
قطع کرد و در منزل قند لی مره اشتراک آو میان بود قطع کرد و اجازت غشی
از و آری سپهر لاری در رسید که اذن منی در محل قرب خود مسای مقام
قرب من شتاب پس بر امر اذن منی شست و شب و روز از میان پیشاو
سازد و سوز بر گرداند بماند جذائی شک در رفت که بیت جلال و جمال ظاهر
عزت و بویستند اگر و کفر از آری جذائی بر بساط قرب گرفت که الا
میانیت میان قدم و حدوث مانند دیگر همه حجب از میان برخو است کمان
قاب توپین مقدار و وقفه کمان کی صفت قدم بود و یکی صفت حدوث
اگر چه نزدیک رسید اما کی نشدند که اتحاد صورت محالست چون آن
ذو بادنی رسید علم عین شد مسافت و مقابله از میان ساقط شد خط توپی
که دایره را دو توپس ساحه بود از میان برخو است ابد بازل میجو
وازل در ابد رخت و جوب با امکان یکزک شد و قدم با حدوث اشتی
کرده می گفت **فردو علیا عشقش عود الوتقای** تا جنب الماوی صلس مقصد قضی
تا یکی در دام آب و کل توان مجوس و در فضای لامکانی مراح ماوی ماست
یکقدم بر فرشتش کوپیم آن که بالای شش از آنکه در راه طلب کونین زیر پای ماست
سری مازاغ البصر چون شد قرن متم **مرشی معراج** سبحان الذی اسری ما
در میان مجمع البحرین امکان قدم **قاب توپینم** گذشت و قد اودانی
صد هزار آن طالب دیدار موی ازین **رب ارنی کوی** اندر سپینه نیلی ما

و ده جای که در حور و سرش و فرش و چرخ و زان تجلیهای کونا کون که در لهما ماست صورت
غشی است عساکر فکند و در مرات بان تاخت داری که چپس صورت از سیای پاست چشم ایشان
ندارد بهر از دیدار دوست طوطو جنبشش برای و نه پستی است طوطیان قدس الطلب
بهمانی معین کین زبان وقت شاکر کلک شکر خای پاست **نفس** شاز و دم و زکشتای آن
حضرت صلی الله علیه و سلم حضرت خداوندی را سپیدانه و تعالی و لطیف و اشارت در
شبه قنطرت که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود که چون با سپهرش محمد
الهی رسیدم میر علی السلام گفت از من نموده و سپهر فیل پس محمد بود علی السلام شاد
مزار برده دیدم خلعت سر برده و شاد و سپهر را از سر برده و شاد و سپهر را می و دیگر بعضی
ازین برده از قوت و بعضی از جوهر و بعضی از زهر و بعضی از و سب و بعضی از فقه و بعضی
از آهین و بعضی از شب و از صفر و بعضی از برت و بعضی از نار و بعضی از باد و بعضی از شنگ و بعضی
از خلعت و بعضی از نور بر سر ستری ازین اسپه تا فرشته مکل بود و در فرمان مریک ازین
فرشته شاد و مزار از قایدان که سر قایدی را شاد و مزار فرشته و یک تنغ بود چون برده
اول رسیدم سپهر فیل علی السلام آن برده را حرکت داد آن فرشته که برده دار بود و سپهر
که گشت سپهر فیل گفت منم گفت با تو گیت گفت محمدت صلی الله علیه و سلم برده دار
برده را گشت او و دست من گرفت گفت مر و ما مر الله و بعد از آن خدای سپهر فیل
علیه السلام باز گشت و گفت و عده گاه من تا با نیا پیشش نبود با آن فرشته روان شد تا
مر برده دوم ز سپه انداز فرشته آن برده را حرکت داد و برده دار دوم اسپه تا فرشته
گشت آن فرشته تعریف حال خود نمود و سپهر فیل گفت محمدت صلی الله
علیه و سلم برده را بر دست و دست من گرفت و مر و ما مر الله و بعد از آن خدای سپهر فیل
از شاد مزار برده در گذشت تا بر برده آخرین رسیدم و آن برده بود از نور انجا
فرشته دست من گرفت و مر و ما مر الله و بعد از آن خدای سپهر فیل گفت محمدت صلی الله
نکاه از و آری این سپهر اوزی شنیدم که ما محمد از دست آن از موشش بر شمع خاکی از
کری سیل امشادن کردیم ناکاه قطره دیدم که فرجید و راتی اگر از عرش جکی بدو اتقا
اگر از آب رطوبت من دامن کبش دوم و آن قطره را بدان خود گرفت و فرو بردم و بعد که

که از زمین بوی خوش بیاورد تا قتل پیغام بر علیکم ما رحمت و برکت را از خزانه کرم مولد
بایشان کنیم که تبارک الذی بیدار الملک **لطف** چون امت خود را از پیغام
ماهرمند کردی و نیز با تو شرط کردیم که در ایام حیات و ممات تو هر سال کیش
بر مثال مشب از برای امت تو تعیین کنم و آن شب قدر است که لیلۃ القدر خیرین
الف شهر و در آن شب با پس خاطر امت رعایت نموده برضای ایشان جویم و
افراد امتان تو پیغام گویم پیغام می حتی مطاع انفع جنایه فیکر کویت **پیت**
جویندت خواهد پیغام خدا شب معراج تهنیت سلامت خواهد بر سر تاج بگردد و بر نبرد
جان زود حق شرب قد که حق پیغام فرستد بنده محتاج بظلمت نهان است
زندگی و مشب وصال دوست طلب در سواد لیلۃ **لطف** همچنین که مشب بی
واسطه با تو پیغام و کلام در میان آوردم و در همین معاد با خاک را ان امت تو شین
پریم که پیغام قولاسن رب الرحیم فی فی بلکه آن پیغام و دوست اما هر دو رکوش
ایشان نزد با سطرانجا راب و خاک کرانی حاصل آمدست فردا که ان عشا و خاک
از روی نقاره پاک بر خیزد پیغام آن روز رسد و عایشان خواهد گشت جنایه شین
فرمود قد پس سر **پیت** من فکر که منم مونس تواند رکورد و آن زمان که شوی از د
کان و خانه نفور سلام من شنوی در لجه خبر شود **پیت** که هیچ وقت نبودی چشم
مسیت **لطف** **پیت** بزرگان را احتکافیت که مراد ازین عباد که موصوف بصلاح و
پد فز که ام اند طایفه گویند مراد ملا که اند و بعضی گویند انبیا اند علیهم السلام بعضی
گویند مؤمنان بدلیل آنکه فرمود ان الارض یرثها عباد الصالحون و بعضی از مشران
بلکه اکثر ایشان عباد صالحون را با امت محمد علیه السلام تغییر کرده اند پس چون حق تعالی
جفا این امت دانست و این امت را صالحان خواند و عباد صالحین را پیغمبر و علی علیه السلام
پیغمبر که شاکر و مکتب خانه و علمنا و من له فاعلم بویسی روز در رس قلدردنی
علمنا و انما این سبق انجا بود که فرموده امی امت را صالح خواند و علی عباد الصالحین
ای در ویش نکستی نا کرده گفت کرم ایست و بدی کرده گفت غیبت حق تعالی جل
و کرم و عیب و علی علیه السلام بصف کرم موصوف و از سجد غیبت

میرزا مصوم اگر بخیر و عین دولت سلامت یافته بوعده با مرده اعدرت بعبادی
الصالحین فالاعین رات و الاذن سمعت و الا خطر علی قلب بشر قد نر مشرق
کردیم به عجب **لطف** **پیت** و ای آن است که چون خواجده علیه السلام قبول نموده
عباد و جلال را یاد فرمود حق تعالی بعد از این خود بود انیت خود کوامی داد گفت
اشهد ان لا اله الا الله حضرت خواهد ما نیز به بندگی خود کوامی داد و فرمود گفت
اشهد ان محمد عبده و رسوله یعنی تو کوامی دادی در شان خود خفا که تو سی من نیز
کوامی دادم و بار بار خود خفا که منم ترا تعزیر بویست است و مرا تمل عبودیت
کاز تعالی بقول ای حبیب من به بندگی من فی نازی آری چون این مقام به بندگی پیام
بجز نمازم از آنجا که مرا آوردی گفتی استبری بعبده و لیلانی که مرا بان نام خواندی بران
دل تواند بود جنایه تو عزیز بر تو حبیب من عزیزم و عبودیت کما قال علی کرم الله
و همه کفی لی غرآن اکون لک عبده و کفی شرفا ان تکون فی ربای **پیت** زندگی
بنشین تحت سلطانی اگر تو خدمت نمودی چون ایاز که بنیاز کی بنیاز منزل
مقصود کمپا و کمپا و کمپا از سر نیاز کنی حکمت بنابر بر اندر و که آخر کار
بعد نیاز بخواند ترا و ناز **لطف** **پیت** گفت که چون حق تعالی قلم را بیاوردید
که بنویس گفت خداوند چه نویسم فرمود علی فی خلقی گفت ابتدا بنویسم فرمود لا اله الا الله
چهار هزار سال قلم بر کردید تا این کلمه را بنوشت باز امر آنکه بنویس گفت جودم
فرمود محمد رسول الله چهار هزار سال دیگر کردید تا این کلمه را بنوشت بعد از آن
نباید گفت آئی ای که نام بنده ایست که نام وی قهرین نام است خطاب آمد
که این نام کسی است که اگر وی نبود می هیچ نبود ای محمد عمری آخر از این است
تکلم را چون محبت و بنیست آن حضرت غالب آمد بروی سلام کرد و گفت
ای سلام علیک ایها البنی و رحمة الله وبرکاته حق تعالی نیاست خواجده فرمود و علیه
الصلاة و السلام و امتان او را با وضیم کرده و جواب قلم گفت سلام علی
و علی عباد الصالحین و آن پیغام و جواب را بود و بیت نگاه داشت مشب
معراج سلام قلم را بخواجه رسانید و جواب خود بر زبان وی که زبانید ازین
ازین معنی سلام پست آمد و جواب فرض اشارت درین باب است

که سپاسم تمام را در روز اول ضایع نکرد ایند امیدواریم که صلوات و تسلیات ما را
که امر و روح بر شوق آن حضرت می فرستیم فروض ضایع کردند و سبب غفران
خطیبات و رفعت درجات کردند و الله و العفضل العظم **عظم** من منقولست که خطاب
حضرت خداوندی جل و علا در حین مراجعت حضرت رسالت نباهی صلی الله علیه و سلم
وارد گشت که ای محمد مگر از سفری باز می گردی برای دوستان خود را دوری
می آوری تو از سفر معراج می روی برای امتان خود و می گویی که گفت خداوند امر عطا
فرمای خطاب آمد آنچه تو گفتی و آنچه من گفتم و آنچه ملائکه گفتند همه باست خود بر ما
در سرخاری بخوانند و بدولت و سعادت مشرف گردانند اما فضایل تشبیه در گزار
الله روا نیست که چون خنده و تشبیه بگوید التیات الله حق تعالی فرماید ای خدای من
کشی من نذر بر تو شکویم در روز قیامت تحسینم خیال سلام و چون بگوید والصلوات
حق تعالی فرماید من نذر بر تو صلوات فرستم هو الذی یصلی علیک و علیک من کون کون
والصلوات حق تعالی فرماید ترا پاک کند و اتم و مسکین ترا پاک کرد و اتم الطیبات
للطیبات و ما کن طیبه فی جنات عدن چون بگوید السلام علیک حق تعالی
فرماید که من نذر بر تو سلام کنم سلام قولاسن رب الرحیم و چون بگوید یا ایها النبی
حق تعالی فرماید که وعده کردم نمی خوری که در قیامت او را امید کرد و اتم یعنی شفاعت
او را در باره تو قبول کنم یوم لا یخزی الله البتة چون بگوید و رحمه الله خدا تعالی فرماید
بر تو رحمت کنم گفت که بگویم علی نفسه الرحمة چون بگوید و بر کاه حق تعالی فرماید بر تو
گفت کنم و بر کاهت علیک و علی اتم منک بگویند و علی عباد الله الصالحین بگوید
حق تعالی از برای او بعد و سر فرشته که در سماعت و بعد و سر فری که موجود گشته و
بعد و سر بنده صالحی و حسن و چون بگوید شهدان لا اله الا الله حق تعالی فرماید ضامنم
که پاک کن کرد و اتم ترا در مراغت خود و حسن اولیک رفیق و چون بگوید شهدان
محمد عبده و رسول حق تعالی فرماید ضامنم شدیم که محمد را شفیع تو کرد و اتم صلی الله علیه
وسلم و لا یستغفون الا لمن ارتقی **الطیفة** و اتم و در آن حضرت در آن شب
دو چیز یافت می شد یکی سلامت مرد و بامست را فراموشی که در سلامت
این بود که حق تعالی بیان فرمود و اما مدح درایت کریمه امین الرسول ما انزل الیه من

من ربّه بگوید که حق تعالی بایمان رسول خود صلی الله علیه و سلم کو اسی داد آن
حضرت بانور فرمود و المؤمنون کل اس بالله و ملائکته الی آخر یعنی خداوند انجای حضرت
تو بایمان من کو اسی میدهد من نذر بایمان خود امتان کو اسی میدهم **الطیفة** و اتم که خطا
مست خطاب در رسید که ای حبیب من امشب همان ای و بر سر چنین مایه بپوشی
و زل و در بالینیک مردان نمی و قلاشان است را فرود گذاری من فرود گذارم مقام
حضرت مکنه کاران است برسان و بگوی قل یا عبادی الذین امنوا فخر خود علی انفسهم
لا تعظموا من ربحه الله **الطیفة** و اتم شیخ احمد غفرانی قدس سره در میوه المجلد
خود آورده که چون مهر حله الصلوات و اسلام عدم بر بپا انباط نهاد و تقدیم
و کاست بر کوشید و پتار جبه حقیقت بست و بجزانه غیب سپرد و بلب ادب
بوسه برایتان عزت نهاد که لا احصى ثناء علیک خطاب آمد یا محمد کنون از
نجه نمی بایست باکی این زمان از ما بشناسی کو کسی گفت التیات لله والصلوات
والطیبات و در سپایه بشدیت بود بیان این بود که لا احصى ثناء علیک چون
از سپایه در گذشت و بطل گفتن می رسید پانش این شد که التیات لله
بحقیقت بدان که بدین زبان ثنا نتوان گفت تا زبان او نهد و بدین وید و جلال
یوسف داری این دیده و در باز و اینضیت غیا من الخزان انکاد که پیراهن یوسف
بیاید خود دیده و دهد فارتد بصیر این دیده که تو داری در غور نیست که در کج نیست
الا حزان سپید کردانی **پت** روی تو بدین وید و تماشا شوان کرد و عیش تو بدین
سینه تماشا شوان کرد و باوید نخست از تو نظر و اتم بکیر و نظاره آن صورت زیبا
شوان کرد و **الطیفة** و اتم ای در دوش پیش از آنکه حجاب امکان از جمال و جوب بردا
ر بزد و زنگار حد و ش از آئینه قدم بردانید و جمال لا یرالی بحیب و والجلالی بجمه
عیشی جایه است در دیده محبت آن نور مرد و دیده تعبیه کردند تا چون از خان
وصال نواله بخش کند بی تو ایان مشتاق را فراموشی نکند اسلام
علیک ایها النبی عبارت از آنکه شرف است اسلام علیا و علی
عباد الله الصالحین ایشارت بشارت بشارت عاشقان در شاهد انوار ویدار
پت تو ای نظار کنی گذر جمال ویدی منی فرماید او روی سر که در آن چسباری منی

تو با وصالش می سازی و من در محرقی سپوزم تو شربت می خوری و از دور دور
پیماری منی با و من بر باد چون سپوزم دغم خاکستر نمود که در محبت در آیم چون در
دیداری منی **فصل پنجم** در بیان این آیت کریمه آمین الرسول و جواب درین آیت
بور و رسید علماء و پیران و پیران قدس الدار و احسن برین متفقند که چون
خواجہ علیہ الصلوٰات و السلام بمقام قرب الی رسید و سلام الی شیند
و از مرتبه علم الحقین بدرجه عین الیقین رسید و ایمان عینی شهود گشت و حق
از ایمان او ظهور داد و فرمود که آمین الرسول یا انزل الیه من ربیع چون به ایمان
رسول خود علیہ السلام با بجز بوی و پستاد و کوهی داد ان حضرت است را نیز
در ایمان با نمود شریک کرد و گفت و المؤمنون و ان مقامی بود که شهادت جز
بر پستی شواند بود و شهادت او را از حق تعالی جز قبول هیچ وجهی دیگر نبود
و روایتی است که حضرت حق تعالی سوال فرمود که آمین الرسول ای آمین یعنی فرمود
ایا ایمان آورد رسول کتم از آن بعد از آن بر سپید و من و دیگر که ایمان آورد کتم
و المؤمنون کل آمین بالله تا با بخاک الیک المصیر خطاب آمد که قد غفرت لک
ولا تمسک ترا و امت ترا بیا فریدم و نکته اینجا آنست که صدق رسول صلی الله
علیه و سلم هرگز کذب مبدل نکرد و مقبول حق تعالی هر روز نشود و بعضی دیگر گفته اند
که هر دو قول خداوند است پس چنانچه و تعالی تا جنانچه کوهی داد و ایمان پیغمبرش
علیه الصلوٰات و السلام بمحیی کوهی داد و بر امت وی بقرینه عطف
و المؤمنون بر رسول و معطوف و حکم معطوف علیہ باشد فیما یحب و میبغ
همین دلیل پسند است که چنانچه ایمان رسول را زوال نیست ایمان مؤمنان
را نیز زوال نخواهد بود و الحمد لله و اشارت دیگر برین باب آنست که چون خداوند
عز و جل بر کسی که شنا گفت و دیگر پسند که است و او خویش را باز نموده و چون
از کسی شکر کرد و روانیاشد که دیگر کلمه کند بار گفت کل آمین باشد بدین سخن شکر
از شکر پیرا کرد و بار گفت و طایفه بدین کلمه مؤمنان را از کافران که طایفه را
نبات الهی گفته متناظر گردانید بعد از آن گفت و کتب و رسد تا ایشان را از جهوی
و ترپهای میرداد که ایشان بعضی انبیاء را و بعضی نبی و بعضی کتب ایمان

تا و رخنه و بعضی فی انکاد فرمود و لا تفرق بین احد من رسول الله اس شکریت که حق
از امت محمد صلی الله علیه و سلم که ایشان گویند میان انبیاء جدایی
نیستیم یعنی همه ایمان از هم و یکچندم را و دروغ گوی نداریم بعد از آن گفت و قالوا
سمعنا و اطعنا یعنی شنیدیم و اطاعت نمود و اطاعت کردیم بدلهای خود را
چنین گویند که شنیدیم و اطاعت کردیم امر ترا یا چنین گویم که شنیدیم که بطاعت
کردیم خود را با شنا گفتی و ما با وجود آن بقی خویش اطاعت نمود و بیبودیت تو امر
نمودیم یعنی مرخصی شدیم و پستایش تو را را لیکسن مای از جد بندگی بیرون شیم
و بدین ستودن غرور کردیم باز گفت غفر انک ربنا مقصد است ای اغفر غفر انک
تفضل مکر که از بندگان طاعت نخواهد تا شکر کند و بعد از آن که معصیت کردند
کلمه شکایت نمود و چون از معصیت امرزش خواستش ایشان را مان بست و
و استغفار ایشان را بنص کتاب اطهار فرمود که گناه محقق و شست اگر طاعت
خواستی تا شکر گفتی چون در طاعت تقصیر بودی بند شکر کردی حق تعالی نیاید
و اگر معصیت کردی اسم ستاری جمال نمودی با تو این لطف پیش برد تا د
لالت کند به کمال دوستی و شفقت نسبت باین است کانه تعالی بگوید ای بند
من تو همین پسند که تو خود را محتاج مس دانی و ان کمونی که چه بود ان گفتند
ان الله یقرؤ و یحسن اغنیاء ایشان خود را تو نمکر گفتند فقیرشان گردانیدیم و قرین
علیهم و الله و انکم کنتم تو فقیری بود اسپنا و کردی و بدر کاد و کادی پیش
آوردی غفر انک ربنا ما ترا بدو شاکر محالک نیست کردانیدیم و از آن آیت
ثم را نیت نیا و ما شاکر گیر بعد از آن فرمود و الیک المصیر یعنی باز گشت نسبت
که را باک و اسپوده و نزد خود بر نه نایاک و آلود و بعد از آن فرمود و الیک المصیر
الا و شکرها و لا تحمنا ما لا طاعت کنا به بعد از آن فرمود و شکرها ما کنت ای من
طاعتها و علیها ما کنت ای من معصیتها حق تعالی خود را بی نیاز و شست از فعل
بندگان اگر طاعت کنی تراست و اگر معصیت کنی هم تراست نفع و ضرر آن
بتو راجع است فی بمن بعد از آن فرمود ای محمد امشب شب عطاست طلب
تا بدیم می فرماید که بمن این چراغ و کاسم ربنا لا یؤخذ ما ان یسینا او خطا نا خطا

آمد که خطا و پیمان از امت تو برداشتم و برین فریاده نیز کردم که آنچه از ایشان
با کرد و صا و رشو و از این در گذرانم تا حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از آن
خبر داد که این الله تجا و عن امشی الخطا و النسیان و ما استکرمو علیه بعد از آن که منتم
رَبَّنَا وَلَا تَحْمِلْ عَلَيْنَا اَصْرًا كَمَا حَمَلْتَهُ عَلَی الدِّينِ مِنْ قَبْلِنَا یعنی آن بارگزاران که امتان
پیشین تمامای بر ما آن بار منته و شریعت ما را چون شریعت ایشان و دشوای گردان
جواب آمد که و یفیع بعینهم اجرهم و در بعضی روایات و آورده که باز گردانی که در شریعت
ما تقدم و آرد گشته بود و یک یک بتفصیل و گری فرمود و حق تعالی از آن تجا و زنی
نمود یکی از آن جمله این بود که چون امتان پیشین گناه کردی با ما و برخواستندی
بعضی را بر در خانه و بعضی را بر پیشانی تو بسته بودی که ووش چنین کردی گفت
تو خود را گشتن است با آنش سوختن و دیگر آنکه چون ما را ایشان بخشیدی
بر زمین آن واجب بودی و بر پیشانی پاک گشتی و دیگر آنکه هر که دشنام ما و زور و
وادی واجب العقل گشتی و دیگر هر که گواهی بد و رخ وادی گشتن جدا بودی و دیگر
آنکه ایشان را از نماز باز نه و کرد و پسا جدا ایشان دو و گزیم اصلا و درین ایشان مجوز
نبود و دیگر آنکه زکو مال ایشان ربع نصاب بود و شما از و پست و درم بجا و درم دیگر
در ایام صوم بعد از نماز خفتن مباح شرت با اهل خود و باز نه و و دیگر آنکه بفراموشی
اگر کسی در ایام صوم تناول کردی صوم او باطل شدی و دیگر آنکه افطار نیز جایز بود
بعد از نماز خفتن تا نماز شام روز دیگر از حق تعالی این و امثال این درخواست نمود
و حق تعالی کرم فرموده این بار ای کران زمین است برداشتم و الحمد لله تعالی و جدا
بعد از آن گفت رَبَّنَا وَلَا تَحْمِلْنَا مَا لَا طَاقَةَ لَنَا بِهِ وَخَدَّاعُوا بَارِئَةً أَلْجَأُ طَاعَتِ
کشیدن آن نداریم بر بزرگان چنین گفته اند که این بار قطعیت است موجب با همه
بلا و محنتها طاقت دارد اما با قطعیت طاقت ندارد و پیشتر دعا بی عارفان
این بوده است که یا رب فراق کنی و دیگر هر چه خواهی کن **پست** بدان خدای که پس را
جز او خدای نیست که از فراق بستر و جهان بلای نیست **جواب** آمد که آن
یکلف الله نفسا الا و نسفها چون شمار طاقت فراق نیست با شما آنچه هر چه طاقت شما
پیش نبرم بعد از آن گفت و اعف عنا عفو کن از ما هر چه شایست تو بود و جواب

که یغفون عن اسیات ثانی سلیات را بجمع یا و کرد تا وانی که هیچ گناهی از تحت عفو
او پروان نیست باز گفت و اعف عننا چون عفو کردی بسوشتن ما برده و ما دریده نشود و
غیر از تو کسی بر قبایح افعال اطلاع نیابد جواب آمد که آن الله یغفر الذنوب جميعا
بعد از آن گفت و ارحمنا بر ما رحمت کن یعنی چنانچه گناهان ما و کرد ایستدی و پیشویشی
از اسباب روح و راحت گردان نه مستلزم زخم و جراحت جواب آمد و کان با
لومین رجا اگر اکنون بر امت تو رحمت نکردی هلاک از امت بر آمدی کلام کان
آورده تا بدانی که تا بود برین امت رسم بودی محمد و دعای تو ما را بر رحمت آورد
بلکه رحمت ما بود که ترا به عا و رده ای محمد عنایت ما را شفقت تو پیشتر شفقت
تو و منتی است و عنایت ما از بی وقتی تو این تعاضلی گشت ای محمد انگاه که تو نبودی
من ایست ترا بودم اکنون که هستی چرا ایست ترا بنامش تو مریش از ازانی که ترا
با نشان دوم و من نه از انم که تو مرا بد ایشان وادی ترا ایشان بیا یافتند ما
راست کسی را که از ما یافتند او را چندین شفقت است ما را که هم بیا یافتند
بهین که چگونه باشد باز گفت انت منو کینا ای و لیتنا و حافظنا و ما خیرا جواب آمد
لَوْلَا بَانَ اللَّهُ مَوْتِي الَّذِينَ آمَنُوا وَاِنْ الْكَافِرِينَ لَا مَوْتِي لَهُمْ باز گفت فافترنا
علی القوم الکافرین جواب آمد که در نصرت و پستان حاجت بطلب نیست
بلکه بر کرم خود واجب کرد و انیدام نصرت ایشان و کان معانین نصر المؤمنین و
اهل ایشارت و برین دعا عالم الطهارة ایداد فرموده اند و ان انست که آن حضرت
خود را در دعا بتخصیص نفرموده گفت و اعف عنی و اعف عنی و غیر که گفت اعف عنکم
و از منم تا ذکر ایشان بر پیش غیبت او کردی بل که خوشتر را با ایشان
کی نیست اشرار با که اگر بخفا یا ایشان نم نبودم اما شفقت با ایشان درین
مقام با من نیست اما من با ایشان نم از روی عنایت سر کرم که با من گنی ایشان
با منند و مرا چنان که با ایشان نمای من با ایشان نم بس سر و برین روا نداری
از ایشان نیز باز دارد و سر دولت و سعادت که من کرم نمای ایشان ترا نیز
انرا بر خود را کرد و ان **پست** زنی پیشوای فرستادگان بریدند و عذر افشا
بکرین کرده و سر و عالم تو می جو تو که کسی باشد آن هم تو می تو می فعل کنجه مارا کلید

پیشتر از این دعا خوانند

خویش از وی برپسید شکلی که درید اسپر ایل علیه السلام پیش آمد و برپسید
یا محمد که غایت گفت اسپر باغ الوضو فی السیرات و مشی الاقدام الی الجاهات
و اشغال الصلوات بعد الصلوات من تعالی فرمود و صدقت یا محمد بعد از آن میکائیل
علیه السلام پیش آمد و گفت یا الدربعات یعنی اعمال که درجات بنده بان مرتفع گردد
چست حضرت فرمود اطعام الطعام و افش السلام و الصلوات باللیل و النیاس
نیام یعنی طعام دادن و سلام کردن و نماز شب گزاردن حق تعالی فرمود و صدقت
یا محمد بعد از آن جبرئیل علیه السلام پیش آمد و برپسید یا محمد انما یجده بنده را
از عذاب الهی نجات دهند که ام است خواج فرمود و صلی الله علیه و سلم حشیه الله
فی البر و العسلانیه و القصد فی الفقر و الغنا و العدل فی الغضب و الرضا یعنی ترپس از
خدای تعالی در نمان و شکار و میان روی در درویشی و توانگری و راستی و چشم و
خش روی حق تعالی فرمود و صدقت یا محمد بعد از آن عزرائیل علیه السلام پیش آمد و
گفت یا محمد ملاک کنند بنده بندگان چست حضرت فرمود و شش و شش و شش
مطلع و موی متبع و اوجاب المربیفه یعنی بخیلی که اطاعت او کنند
هر چه بخیل فرماید بان عمل نمایند و بی روی هوای نفس کردن و بخود اعجاب نمودن
یعنی خود را بیک اعتقاد کردن حق تعالی فرمود و صدقت یا محمد و منقولست که این
جبار پس بود که چهار صد هزار سال این بار ملاک معرب درس مشایل بحثی
کردند و جواب این فی دانستند تا آن شب از آن حضرت تعالی فرمود و بقیه
آن مطلع گشتند و گویند پس برون خواج علیه السلام بعراج کی این بود
چنانچه پنا بقا اشعاری برین رفته است **قول مبارک** انما خطاب الله که ای محمد
نماز گذاری این و حارا بخوان اللهم انی اسپلک الطینة و ترک المکرات و حب
المیکین و ان تغفر لی غیبتی و ترجی و تتوب علی و اذ اردت فرستد قوم فرست
فی غیر مفتون **قول** ایسم این عباس کوی رضی الله عنهما که مران حضرت را فرمود
عبد متانی الخلوته فاشفع لامیک فی الخلوته عبادت ماکردی و خلوت بر شفاعت
کن امت خود را در خلوت **قول** عایشه صدیقته گفت که حق تعالی مران خیرت
معنی الله عزها

را کند

را گفت لولا العتاب ما کان مع انتک الحساب اگر نه عتاب با امت تو دوست
داشتی مرکز با ایشان در قیامت حساب نکردی **قول** انما خطاب فرمود که یا محمد
انما انت و ما سوی ذالک خلقتی لا بکک یعنی ای محمد مقصود همین منم و تو و هر چه
و رای من نیست همه مخلوق از برای تست **پت** حکمت از ایجاد و دو عالم جو بود یا محمد
کندها همه وجود کرد که نورش ز قدیم یافتی را آدم و عالم که نشان یستی را قرص
بما شبر صباح وجود نور طلوع از افق او بود کون و مکان سر و ذیل و بند جان جهان
جمله انیس و **پت** **قول** ششم سعید بن جبیر گفت رحمه الله حق تعالی بان حضرت وحی فرمود
الم اجدک یتیمًا فاکفیک ذوقک ضلالا فهدیک و وعدک عایلا فاغنیک
الم اشدک کمدک الم اضع عنک وزرک الم ارفع کک ذکرک **قول** ششم است
بان حضرت وحی کرد که بدیستی و راستی که بهشت جرم است بر همه انبیاء تا ما دانی که کثرت
در راستی و جرم است بر همه استمان تا ما دانی که امت تو در راستی است که فرمود ای محمد
مال امت ترا بسیار نکردم تا حساب ایشان در قیامت دراز نشود و عترایشان
را در از پشتم تا اولهای ایشان محکم گردد و وایشان را خبر که محتاجا بدان که مردم تابی توبه
از دینی بیرون نروند و ایشان را بعد از همه اقامه در و در آخر زمان بیرون آوردم تا ملک
ایشان در قبر پنا نشود **قول** ششم است که فرمود اهل قری فی ضیاضی یا کونین
من و ضیاضکم و میانی منند و اهل شکور و زیادتی نعت منند و اهل طاعت و در کرامت
منند و اهل معصیت نوسیدشان نکردم انم از رحمت خود آری ایشان پچارند و انما
طیبیم یعنی رحمت من شفا بخش ایش است فان تا یوفانا بهیم اگر بحساب من باز
کردند من حیب ایشان و اگر توبه نکنند فا و بهیم بالمصابی بصیبت ما و بلا امداکا
ایشان کنتم لظلمة عن المعایب تا پاک شوند از همه عیبهما **قول** ششم است که بوی و چه
فرمود که زنده کافی کن جناتک خواهی که عاقبت از جمله مرد کافی و دوست دار مرا
خواهی که آخر کار از وی جدا شوند و عمل کن سر بر بی خواستی که جزای آن به عاید است
اگر نیکی کنی برای من بگوینی و اگر بدی کنی پس از آن بدی با من از من علق نوسید شود
چست ایشان پس چست و سم شینی با من کن و صحبت با من و اگر که باز گشت
تو آخر کابن است اول خود را متعلق بدینی مدار که ترا از برای وی نیافریده ام

قول بیستم فاعلموا ان رضى الله عنهما كفت ازان حضرت بر پيديم كه بار رسول الله
حق تعالى با شما در شب معراج چه كفت قال قال لى ربه الغزاة جل جلاله نظرته فى رنوب
اشك فلم ارا لوجه الا العفو نظر كرم در كنار مان است تو بهيچ روى ندیدم بجز عفو از شما
قول هجدهم حضرت خداوندى جل جلاله فرمود كه يا محمد هديه از براى من بياورد و گفت
خداوند او و قبضه آورد و ام دريك قبضه تقصير طاعت و در قبضه ديگر جفاي است و معصيت
ايشان فرمود و تقصير طاعت است از بر حمت خود ام زدیم و جفا و معصيت است از
بشاعت تو بخشيدم **قول نهم** ابن عباس رضى الله عنهما كفت كه حق تعالى فرمود
اى محمد بطلب تا به من آن حضرت فرمود خداوند اميد الى مراد و مقصود و مراد حق تعالى
فرمود و شايد كه تقصير است است تو ترا جزون دارد آن حضرت فرمود بلى خداوند احق است
فرمود است شيعه هم فيما يقرون فى فرائض طاعتى و انما اكون شيعه عالم فيما يقرون
فى شتيك اى محمد تو شيعه ايشان باش در تقصير است و فيضهاى من و من شيعه ايشان
باشم در تقصير است پستى هاى تو **قول ششم** كه است تو از و پرون نپسند يا طيعند
يا عامى طاعت ايشان به رضاي من است و معصيت بقضاي من الجبر رضاي من است از
نشان قبول كنم كه من كریم و آنچه بقضاي منست بيا هر زم كه من كریم **قول هفدهم**
فاعلموا ان رضى الله عنهما روايت كند كه آن حضرت فرمود كه حق تعالى
درخواست نمود كه بين بخشش تجارى است مرا كفت منى از است ترا بتو
بخشيدم و نشان ديگر را در قياست تو بخشم **قول هشتم** كه خطاب الهى
جل و على متوجه آن حضرت شد كه اى محمد چه جى خواهى كفت الهى است خود را
فرمود و هفتاد هزار بتو بخشيدم ديگر چه مى خواهى كفت است خود را فرمود و هفتاد
هزار ديگر بتو بخشيدم ديگر چه جى خواهى كفت است فرمود و هفتاد هزار ديگر بخشيدم
ديگر چه جى خواهى كفت است فرمود و هفتاد هزار ديگر بتو بخشيدم ديگر چه جى خواهى
كفت است راوى مسيكويد كه مقصد بار خطاب آمد كه ديگر چه جى خواهى كفت
است فرمان آمد كه جفاى خواهى كفت خدا و انداخته اند و بخشيدم تو هر چه
و مگر است بين بخشش فرمان آمد كه اگر خدا را بتو بخشم رحمت من بدينايد و عزت
تو تنها يك چشم است بتو بخشيدم و در چشم ديگر تو قوت داشتيم از تو قوت

توى خواهى و من جى بخشم تا هم رحمت من ظاهر شود و هم عزت تو بديد **قول نوزدهم**
اكنه وى آمد كه آن روز كه مریم متولد شد سر كسى بكفالت او ميل كردند تا مكمل وى بشد
من كستم قلها آهش در آب انداختند استند قلم زكر يا بر سر آورد و ما كشت
كه نهيم او ياقون اقلنا هم اى محمد اگر تو انجا حاضرى بودى قلم ترا پرون مى آورد و كذا
جوى روز قياست شود و باره است تو سر فرقه پيچنى خواهند كفت و دعوى او كوت
و باره ايشان خواهند نمود و سر جبهه مطيعانند انبيا عليهم السلام و صده شفاعت
و تعهد ايشان در ايند مثلا آدم عليه السلام كويد فرزند ان منند نوح عليه السلام
كويد و زيه منند ابراهيم عليه السلام كويد صاحب ملت منند على خدا و سر جبهه عايشه
و فزخ و ملك و زبانيه و ابليس و غير انهم اسحق آرد من كه خداوند م بالعاى
اقلماشان دلالت فرمايم و از ميان قلم شفاعت ترا پرون آرم و تعالى است
تسليم تو نمايم **قول پيتم** است كه حضرت رسالت صلى الله عليه وسلم فرمود
كه از حق تعالى ان شب درخواست نمودم كه جاب است مرا در قياست من بار كذا
فرمود كه محمد عرض تو درين القابست چيست كتم الهى نى خواهم كه است من نصيبت شود
حق كذا كفت كه اى محمد من جاب ايشان برو جى كنم كه تو تر بر قباج اعمال ايشان
مطلع كردى و حقى كه كنانان ايشان از تو كه خبر شقيق ايشان نى است و در ارم
از بچگان كنان لظائق اولى كه بوشيده دارم اى محمد اگر تو بر شان شفقت رسالت
دارى من بر ايشان رحمت ربوبيت دارم اگر تو پيغمبر و رستماى ايشان من معبود
و خداى ايشانم تو امر و رايشان راى پيلى و من از ازل تا بابد نظر عنايت و باره
مايشان داشته ام و دارم و خواهم داشت **بيت** اى بازل بوده و ما بود ما وى
با بگذرند و فرموده ما شى طریم از همه پازنده جز تو نداریم نوازنده از بى
اى محمد اميد و پيم هم تو بخشش و بخش اى كرم باره ما پاز كنى يا وريم كه تو برانى
بكر و آوريم بخش تو كرى پسرو ما امدیم هم با مريد تو خدا امدیم قافله شد و
مبى ما پيلى اى كسى مالى كسى ما پيلى جز در تو قسید نخواهم ساخت كرنواى
تو كه خواهد نواخت **قول بيستم** است ابو بكر از آن حضرت درخواست
كه يك كلمه از كلمات فاوى الى عبده ما وى نمود و كفت من على بكلمه فيها

حضرت فرمود که ابو بکر حضرت رب العزت باین گفت اگر نه است که دولت
می دارم که بامستان تو سپنج گویم و اگر نه بقیل و کثیر بامست تو حساب نمی کردم
قول بیست و دوم آنست که هر خطابتی کلمه از آن کلمات از آن حضرت است
نمود فرمود که حق تعالی از امت من اظهار شکایت کرد و گفت ای محمد ازین
بندها که منو من خود نزد تو شکایت دارم که ایشان بخلوت عصیان می ورزند
و از بختن اطاعت من می نمایند ولیکن من نظر بپسار ایشان دارم فی آخر زم
بر روی بوشم **قول بیست و سوم** امیرالمومنین علی رضی الله عنه فرمود که حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله از آن سخنان نهانی یک سپین برپید فرمود که از حضرت
حق تعالی شنیدم که باین گفت که ای محمد امتان پیشین چون عصیان من می ورزیدند
من عذاب برپسار ایشان فرو می فرستادم چون قوم نوح و قوم صالح علیهما
السلام و چون امت تو کنه گفت من از کمال استیاری برده بر قبایح اعمال ایشان
می پوشم و اگر نه بسبب عصیان پیشینان را بر من فرو می بردم چون قارون و قوم
او میت تو چون کنه گفت کنان ایشان را بر من فرو برم دیگر اگر امتان پیشین
را بشوئی عصیان من میگردانیدم و تبدیل صورت ایشان میکردم چون قوم داود
علیهم السلام و امت تو چون عصیان می ورزیدند باین شکایت از من می نمودند
مهدل کردم و دیگر اگر امت پیشین چون عصیان می ورزیدند باین شکایت از من
فرو می می نمودم بر مثال قوم طوطی و السلام و چون امت تو عصیان می ورزیدند
برپسار ایشان فرو می ریزم **قول بیست و چهارم** کافله بتول زهر ارضی الله عنها گفت از حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله سوال کردم که آن سخنان پیرمهر چه بود فرمودند
شکایت بود از امت من اول آنکه فرمود ای محمد من ضامن از راق بندها که
خود شده ام و امت تو بر ضمانت من اعتماد نمی کنند یعنی و طلب رزق کوشش
بسیار می کنند و غم نمانده بخاطر رادی دهند و آنکه بهشت را از برای تو و دوستان
تو آتش بریدم و امتان به بهشت رغبت نمی نمایند یعنی در اعمال خیر تقصیر می کنند
سپیم اگر دوزخ را از برای دشمنان تو آتیدم و امتان تو چنان می کنند که دوزخ
در آید یعنی بخاورانی من دلیری میکنند چهارم آنکه باین در خصوصت درمی آیند

بایندها که من مصاحبت می نمایند یعنی در خلوت کنه می کنند و از من شرم نمی دارند
و در میان مردم از معاصی اجتناب نمی نمایند و از طاعت و عزامت ایشان می پند
چشم من از ایشان امروز غسل فرغانی طلبم و ایشان از من روزی فرو گزینند
و ماه و سال می طلبند ششم من روزی ایشان را بغیر ایشان نمی دهم و ایشان
طاعت مرا بغیر من میدهند یعنی در طاعت ریاکاری ورزند و غیر مرا در آن شریک
می آرند هفتم عزیز کنند و غار کنند منم و ایشان امید بغیر من دارند و از غیر من
می ترسند ششم نعمت من بایشان نمی دهم و ایشان شکر غیر من می گویند نهم ملائکه
من مردم اعمال ناپسندید ایشان بر من عرض میکنند و من بر سر یک از ملائکه
از ایشان شکایت نمی کنم و اگر اندک مصیبتی یا بلائی سپرد وقت ایشان فرستادم
پیش خلق از من شکایت میکنند و ناپسندی می نمایند **بیست و پنجم** نزل بلا عاقبت نیست
و آنچه ترا عاقبت آرد بلاست زخم بامر هم می دینی است تنگی می دانی شدنی است مرغ
نه بندگرمی بر پست نه نامتاید گریه و گریه شد و بد آنکه درین دیرنگ شادی
و غم هر دو نه آرد و رنگ آنچیز و افلاک بکشتن در پست شراحت و غمت بکشتن در پست
هر که یقین اش بر او است غم کارش بسعادتی شد هر که یقین را بتوکل شریست
بر کرم از بر حق علی الله شست روزی تو باز کرد و روزی کار خدا کن غم روزی خور
بر در او شو که دنیا به است روزی از خواهی که روزی او است غم چون
یک روزه قدرت نداد روزی ده پالچه باید نهاد روزی از اینجا که نپسندد اند
آن خوری اینجا که ترا داده اند که چه دین فانی بی جسد کرد پیشتر از روی خود کس نوز
چند بدین کن که بد نیست عهد روزی و دولت تو باید بجهت تا شوی از جمله عالم عزیز
چند تویی باید و توفیق من **قول بیست و ششم** آنکه حضرت فرمود که من و حق فرمود که ای محمد
میان من و امت تو هفت شرطیت و برایتی نه شرط که سبب رفاهیت خاطر تو تواند
بود اول آنکه هر که از امت تو طاعتی آرد و بکنم و بقدر طاعت ایشان از ایشان طاعت
طلبم نه بسیاری خود قافا جزا دهم نه بقدر طاعت ایشان بل که بحد و کرم خود عطا
کنم و دوم آنکه اگر کسی از امت تو کنایه کند و بعد از آن تو کنه کند باز هم که دیگر کنایه
عود نکند تو به اشش به پذیرم و از کنایه اش بنیان یال کردم که گویی هر که کنایه کرد

سیم که بهفت اندام او نظر کنم اگر ششش اندام او را در معصیت باشد و یکی در طاعت
آن ششش اندام عاصی را باین اندام مطیع او بخشم و بهفت اندام او را از بهفت
در که و درخ از او کنم و پستی بهشت که در آنم چهارم چون از دل بنده به نام
که چون کنایان خود را یا در کنه نکین می شود و اندوهناک می گردد و از آن کتاب
آن کنایه بشمار است او را پیاپی هر زم و قام عفو در ششم پنجم چون بنده من بر کنه به نظر
بود و بشمارانی غیور و دره ما و پیاپیها و مصیبتها و در پنجاهم بر پستی تا کفایت کنان آن وی
ششم در سال و بار و آویزه را بکشایم کمی در قنور و دیگری دردی و از آنش در
مهر و درخ نصیب ایشان در دینی بدیشان رسانم تا فرود از آن محفوظ ماند
بهفتم اگر با است تو شمار بفضل خود کنم بعد از اگر طاعت زیادت آید جز از آن
باعتنا آن بوی رسا نم و اگر معصیت زیادت آید بر کردن کسی که نهم که در باره
او طاعت کرد و باشند در ایت دویم هفتم اگر ایام برزگوار از روزها و شبها و
ماههای برگزیده بپسرت ایشان فرستیم و حسنات ایشان را در آن ایام غنیمت
کردیم تا در قیامت نیکویی ایشان بسیار بود و بر بدیهه راجع آید نهم و عاشر نهم یوم
کبری و اغفر و تو نهم بفضلی و اغفر و تو نهم بر حقی یعنی چپ ایشان در قیامت
بگرم خود بگذرانم و کنایان ایشان را بفضل خود بیا هر زم و در بهشتشان حجت
خود در ارم **پست** خدا یا چون کل را بر پستی و یقین نام بر آونشتی با بر خدست
خود فرض کردی جز از آن بخود بر فرض کردی چون ما بهفت خود در بند ایم که مگذاریم
اعترا تا تو انیم تو با جند عنایتها که داری ضعیفان را که ضایع که داری بدین امیدهای
شاخ و در شاخ که مهای تو ما را که کپس تاخ که که ما که امین مال بشیم که از دیوار تو کنی
تر بشیم اگر خواهی با خط کشیدن از فراموشی که یار و سر کشیدن و کر کردی شربت
خاک نشنود ترا بنو و خیمای ما را بود و بود در آن ساعت که ما میوه و بهشت از بهشتش فرود کرد
موسی بیامرز از و قانورش ما را که است کن بقای خویش ما را **قول پست** ششم آنکه
فرمود ای محمد است خود را از من ششش پچام برپان اول آنکه اگر کسی از شما کسی
را از بهت احسان و و پست میدارد سزاوارتر آنکه مراد و پست دارد که چنان
من در باره شما بسیار است دویم آنکه اگر کسی می رسد از اهل آسمان و زمین

که نباید بسخط و غضب او گرفتار شود اولی آنکه از من بپسرسد از بهت کمال قدر
من بر شما سیم آنکه اگر کسی امید داری و آید که از و غمناوی بر پید اولی آنکه بن امید
و آید بشید که من بندگان را دوست می دارم چهارم آنکه اگر کسی شرم دارد بجا بنودن
در باره او اولی آنکه از من ششم دارد که از شما بجا کاری آمده است و از من و فاداری
حجت آنکه اگر کسی را ببال و نفس خود بر کن نیست تا مال خود صرف او کنند و بن
خدمت او نمایند اولی آنکه این معاند من پیش برید زیرا که من معبود شما ششم آنکه
اگر کسی را در و عده او مصدق اولی آنکه تصدیق من نمایم زیرا که من از کذب و خلق
متر بزم و از شما بپس عرض و طبع میرا **قول پست** هفتم آنکه فرمود یا محمد از آن بزر
کو از ترسم که مرا بشناسی و تو از آن عالی جناب تری که ترا کویم خلق را بن دعوت
کن **قول پست** هشتم آنکه فرمود و پس میدهد که ترا از دنیا چاره اگر آیدم گفتم نه
یارب گفت است بود را سلام من برپان و بگوی که خداوند شما می فرماید که شمارا
آخر ام از برای آن گردانیدم که شمارا پیش هیچ امتی غنیمت نکردم بلکه انهم پیشین
پیش شما غنیمت کنم **قول پست** نهم آنکه حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم که از من
درخواست نمودم چهل سالکان است خود را فرمود آخر زیدم ایشان را گفتم بیا که
را خداوند او را فرمود آخر زیدم گفتم شپست پ کانا فرمود آخر زیدم گفتم هفتاد سالکان
فرمود ای محمد بپستی و پستی که من شرم میدارم از بنده خود که مدت هفتاد
سالش عمر گرفت فرمود و باشم که درین مدت مرا بر پستید و بدرگاه من نرسید
نیارده آنکه او را با شش میوزانم اما احتیاب یعنی بهشت تا و نود و پ کانا را در
در قیامت بپتانم و کویم در آید هر گاه می خواهند در بهشت **قول سیم** ام
فرمود که خطاب آنکه ای محمد چشم بکشای و در زیر قدم خود نگاه می فرماید نظر کردیم
مشتی خاک دیدم فرمان فرمود که سر به است که در وجود او اندوه خاک قدم تست و وی
که بخواند دوستی خود آید و قدش و در راه غبار آلوده کرد و آن غبار قدم خود را از او
خود و خواهد با وی معنای کت و غباری که بر پای او است دوست نشیند بوی
مواظف عالم می از پیش بجز کریم او است آدم گفت خاک رغبه قدم او عیسی که بخوردید
زنجیر بر فلک در آرزوی پای عالی علم است بر بنده که در و خط ازادی و درخ

او بنده غلام وی و آن خطر رقم دوست شادی جهان کرد خدای غم است دوست
که شادی جهانی بزم دوست **قول پی ویم** ای که فرمود جل و علایا محمد اول و جلالت ای
مای مبارک فرود کرد و گذشتیم چنانچه نمود که چیزی بیای مبارکش رسید بعد از آن
دور شد بر پید که آتی این به بود که قدم من بوی رسید بعد از آن دور شد
فرمود این عرش مجید بود بر پید که آتی جبر از من دور گشت فرمود او دور شد
امام من او را دور کردم گفت جبر فرمود از جهت که است تو نزد من که اگر عرش
مجید و جندین شود و کجای قدس من اید یک قبضه خاک قدمت نزد من از ده
عرش مجید عزیز تر و محبوب تر باشد **پیت** ای که در خاک پای تو با عرش همرا
شم است بر کمال تو ختم پیرای و عرض طهور و فکر از علو قدر با آفتاب شمسیت بر آری
بر عزم قاصد تو حسین اندر دم لطیف چون تیر بر کشته ز افلاک میبری
بر آید تو تنها فلک صد مرتبه از شرم تا جز فرزند وید او کام میبری بهر هفت فرخ بر سر راه تو آمد
در آرزوی آنکه در دو که بگری تو بر کشته فارغ و ابد او از عمر بجایی که جبرئیل داشت بهر
قول پی ویم دوست که فقه کینک فاطمه خواند بود رضی الله عنها چون خود را علیه السلام
اسرار معراج بشنید وی پیاپی فرمود نزد آن حضرت آمد و گفت یا رسول
الله جفا بیا و آرد او ان و برزگان است کردی سیح یا و بنده کان و درویشان در میان
آمد هیچ شود یا رسول الله که از آن اسرار یکی جوابی بیضا علیک غایبی خواهد
گفت ای فقه من تعالی فرمود اطلب العلة کی اعفوا لذلک یعنی بهانه می خواهم لکن آگاه
کار از پیام زم **پیت** هر که می کرد و با او شبانه دهند نصیب در و گشتان از می معانه بودند
که مو است تا که انداخته اندی بجو بشرط ارادت اگر ترا دهند بهانه است که این با و بی
هیب نه بود وی بعاشق میر پست بی بهار دهند قدم بجهت تو خیزد نه یکانه تر پس
با ولین قدمت کو مر یکانه دهند **قول پی ویم** ای که فرمود از حضرت جلال احدیت
جل و علایا است فرمود که یارب من بشری ام بشای که بر یکی از دست خود و عیای می
کنم خداوند از ارباب وی سبیل کرد آن خطاب فرمود که چنان کنم بعد از آن طلبیدم
که خداوند آنچه در میان است من واقع شود بعد از من یعنی از من و فتن کفایت
کنان ایشان کرد آن فرمود و چنان کنم بعد از آن گفتم خداوند ای که از است

من اقرار بمعصیت کند مرا شفیع او کرد آن فرمود که از آن منست من بکرم خود بر ایشان رحمت
کنم با بعضی منست از من باشد و بعضی از تو **پیت** ای که هر که یا و فضیلت می کنم پس و خوشم
منتی بر جان من نه داران از ششم بار غم بر دل پروان از حد و من از حد ضعیف
تو مرا دل ده بین کن بار را چون کی ششم **قول پی ویم** عایه گفت که از آن حضرت
التامین نکته از آن اسرار فرمودم فرمود که حضرت رب العز وجل و علایا من گفت
که یکی اگر از استان تو بپتو جت آتش شود از شامت کثرت معاصی و حکم کرده شود
بدون آن بنده من نزد من دو پتو باشد از بهشتیان استان پیشین **قول پی ویم**
است که وی فرمود بان حضرت که ای محمد با کی غم منست خود بخاطر شایسته را و دهی
ترا از خانه ام مانی تا با انجالی قلب مشقتی رسانیدم که کدک است ترا در روز قیامت
که بچا و مزار سال طول آن شد بر لب هر خط که پی مزار سال را و سپاس نیست آن بود
بطرفه یعنی که ترا غم کسب مشقت و کافیت ایشان را و نیاید **قول پی ویم**
انست که عایه سوال کرد که یا رسول الله آن وی چه بود فرمود از حق تعالی چهار چیزی
طلب یدیم اول گفتم خداوند بر قوم شعیب آتش بارانیدی و قوم لوط را پسند کرد
و قوم او را پسند کردی و قارون را با قوم او جن کردی آتی است مرا ازین عذابها
در امان آرد وی فرمود قد فعلت و کذب استیک و قد عفوت بجهنم یعنی باهستان
کنم که تو خواستی و بدیستی که ایشان در گذار اندیم **قول پی ویم** ای که گفت
که حضرت عیسی السلام گفت خداوند او پست میدارم که است من از کنان
معصوم باشند کی کنایه بجانب تو حاضر کردند حق تعالی فرمود من ایشان را با و امر دلال
کردم او را پس بجهت که ایشان دارم و از تو ای اجتناب فرمود او را بجهت شفقتی که نیست
ایشان فی غایم و با خود این تقدیر کرده ام که بکنان مبتلا کردند تا ابواب خزان رحمت
بر روی ایشان بشایم ای محمد تو بر کزیده امین منی و میریل و است تو اشیاء من درشت
و الضعیف ان یکرم ضیفه **قول پی ویم** انست که گفت حق تعالی فرمود که ترا ای محمد
بکراماتی که کردم که ایدم که پس را اقبیایا مقدم باین دولت مشرف نکرد
و انیدم که ای که در مار تو گفتم و رفعت لک تو که تا در مشرف و مغرب
بهشت باز تو پیچ نوبت نه می کنند و رساند نام تو با نام من یا و می کنند ایشان

لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله واشهد ان عليا ولي الله ودر کلمه توحید نیز نام ترا
با نام خود مقرون بپایان نام که بمن ایمان آورد و بتو ایمان نیار و ایمان او قبول نکنم
نوح نبی علی السلام و عا که در بیلک قوم خود اجابت کرد و قوم او را بملک گردانید
کذک مر و عا که شبت در حق است خود کردی و مرا مقرون با جابت کرد و اندم و شایرا
بنفوز و نجات و رفعت و درجات شرف گردانیدم و ایست زان شد و از آن و خواهم
بقوه عطا فرمودم و بخواه وقت ایست زان پنج وقت باز آوردم و ذلک فضل الله یؤتی
مسیحا و الله ذوالفضل العظیم **قول بیستم** آنست که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
بعد از رفع حجاب چون بدلت مشاهده حضرت رب الارباب جل جلاله شرف گشت
و مطالعه انوار حقیقت خود و از نفس و روح و جود گشت و بقوت بیان و عرفان یافتی
خطاب حق تعالیان حضرت رسید که طایفه از مشبهه مرامورت اثبات می کنند طایفه از پیرو
الله مقلو میگویند و نه اراثت ثلثه فی نامند طایفه از محسبه قال بحسبیت می شوند
ای محمد نظر کن و نیکو تامل نمای باطلان مذاهب ایشان بر تو محقق گردد و فراه محمد
صلی الله علیه و سلم من غیر ادراک و لا احاطت و لا حد و لا سشی و علی ششی **قول هجدهم**
در تقابیر اهل سیر و کتب اهل تذکره و تغیر این آیت کریمه فادی الی عبده ما و بی و بعضی
مجال در تفسیر سوره و انضی ایراد این قول نموده اند که حضرت رسالت فرمود صلوات الله علیه
و سلم که از حق تعالی چند چیز پرسیدم و جواب آنها شنیدم و از بر سر اینها
بشمار شدم اول آنکه گفتم ای جبریل امین را علیه السلام صد هزار بر آوی مرو در ر
مرا در برابر آن چه دادی فرمود ای محمد یکتا رموی تر و من دو پیر او خضه هزار پر و می
بهر تار رموی تو صد هزار عاصی را فر دای **قول بیست و نهم** از آنش و دوزخ آزاد کنم ای محمد چون جبریل
برخود را بکشاید قاف بقاف بکیر و چون تو بگویی بشاعت است بر دست نمی اگر قاف
تأقیات عاصی گشته باشد مرا در کار تو گفتم و گفتم پدر من آدم علیه السلام سجود
طایکه کرد و بندگی مرا در برابر آن چه دادی فرمود ای محمد آن سجد نیز از برای تو بود که
نور تو در پیشانی او نهاده بودم گفتم ای آدم را چه شست و راوردی فرمود آوردم و باز
پرو ن مردم ترا و امت ترا بمان و را آدم که سر گردید که پرو ن خیرم و بخواهیت ابر عیاس
رضی الله عنه که گفت خداوند آدم را پدید قدرت خود آفرید و طایکه را بسجده و بی

اخر فرمودی خطاب آمد که ای محمد با تو بهتر از آن پیش بر دم و آنست که نام ترا با نام
خود بر ساق عرش ثبت کردم پیش از آنکه آدم را بیا فریم بد و هزار پیا
و طایکه را بتو شناسا گردانیدم و هنوز از آدم نام و نشان نبود و نام ترا برابر ابواب
سموات و سرادقات حجب و ابواب جنان و قصور و اشجار و علی و خلیل آن بنو
شتم تا در تمامی جنت میسج خیزیت مکر بروی نوشته ام که لا اله الا الله محمد رسول الله
و این مرتبه رفیع تر از مراتب آدم است علیه السلام سیم الی ادریس را بیکان
اعلی بر آوردی خطاب آمد که با تو بهتر از آن پیش بر دم ترا بعرض بر آوردم و بتمام
قاب تو سپین او ادنی رسایندم و ترا ملهم محمد و شانی خود گردانیدم و جواج تو است
مقتضی ششم و عذاب و شداید و اغلال در ایام حیات و خات از است تو بر دهم
این دولت تر از بسی بهتر از آنکه با ذریس یکم و ششم و دیگر او را بن بر دهم و ترا
بند کرد و رفعت لک اگر که دیگر اگر که آمر که را بخشید بهشت در نیامد و تو در بهشت
در آمدی بی آنکه مرگ بخشی و دیدار دیدی پیش از آنکه چشم بر هم نمی و بکشی **بیست**
چشم بکشی که دیدار خدا جلوه نمود و دید شو میگرد و بر بند در گشت و شنود و عکس رخساره
پایانی نمود و از رخ جام هموش و آرام زیستان بی عش ربود و هر دی که ظلمات بشری
گشت خلاص عکس انوار خدا بود و در سر نه نمود و عش در در بقا و زو لم روزنه
تا که در آنست بقدر عدم نور وجود و در راه پستی من از بی نور شنید ازل که در از این روزنه
کن فیکون میل مسج و موج در یای قدم ششم امکان شد نهان غیب و بهوات همه در
بهر شود و عش بی بر و می بخت نمیس باز دست پیش از آن که من و تو نام و نشان نیز
چهارم نوح را کشتی ذات النواح دو سر دای مرا دامت جراحه و آوی فرمود ترا برای و آدم که در یک
غیب از شرق تا غرب و از فرش تا بعرض و بهشت و دوزخ حلاطون نمود و دست ترا
دادم که چون روز قیامت شود فرمان مرا در برابر متوجه اخبار و شرار کرد و در یای آتش در
موج در آید امتان ترا در مسجد ما و را رم و میساجد را چون شیشه ها بر روی دریای دوزخ در آن طوفان
بلا و طاعن امواج ابتلا بر شال برت غافل بگذرانم که هیچ آزاری بهمت تو نرسد پنجم الی ابراهیم
را علیه السلام در آتش نمرود بسلامت نگاه داشتی و آتش را بروی کلبستان ساشی و او را طفیل خود و
ندی جراحه و آوی فرمود آتش دوزخ بر تو امت تو سالم گردانم و تر جیب خود خواندم و دیگر
آنکه از سیم را بعد از آنکه بر اوج طاعت و دوزخ عیادت پستند گشته بود و بیکال مرتبه نبوت

رسید بدولت غلت مشرف کشت کمال جل زکوه و انوار هم الذی و است ترا بعد از ارتکاب معصیت
وزلت بمرتب غلت رسپانیدم که ان الله یحب التوابین **پیت** بالکنه کاران بگویم نمایند از ان
من و فانی و پست را در بی فانی یافتم ششم کفتم آتی اسمعیل را علی السلام زمر زدم وادی گفت
ترا جوض کوثر و ادم کفتم اسمعیل را خدا فرستادی فرمود که بمردان و ترسیان را فرودای قیامت
فدای است تو بدوزخ فرستم کما جانی الهیث الله یعطی الی کل موسی و موسی پیروی گوید و بود
فیقال له الله فی البحر و مرسل الی النعمه ششم کفتم آتی صالح را علی السلام ناله فرمود ترا اندیشه
و ادم ترا مال غنیمه و ادم ترا در دل امتنان تو محبت و ادم ترا بقرآن و بران مکررم کردیم این ترا
بتر ترا ناله که بصالح و ادم ششم کفتم آتی لوط را علی السلام در ان شب تاریک از شکسته است
اونجات وادی فرمود ترا در ان شب تاریک در ان تاریکی غار از جزا قوم بهتر نجات و ادم ششم کفتم آتی هود
علی السلام وادی وادی که کافران را هلاک سیکرد و موسی را پسب ریت بود فرمود و فرود آورد ترا
بتر ازین باشد چون خلائق بر اصرار باشند وادی از قعر دوزخ بوزنم تا پیکان را بفرود دوزخ اندازد
و است ترا از قتل و کرده از آتش سرکش بر دوزخ و دوزخ بفرود می بگذراند و ادم ششم کفتم آتی موسی را
کلیم خود پاشی فرمود و کلمت موسی علی الطور کللتک علی ابطان النور یا موسی در کوه پنهان کفتم با تو
بر پاطنور را ز در میان آوردم کفتم آتی موسی را علی السلام توریته وادی فرمود ترا آیت
گدیزی و ادم کفتم آتی موسی را علی السلام بر دریا بگذرانیدی با قوم او جنبه قدیم شکست
تر نشد فرمود است ترا بر دوزخ جنبان بگذرانم که دامن ترا ایشان خشک
نشود آتی موسی را علی السلام عصا وادی که سحر جنین سحر کرد و را با و کرد
منه بود ترا شفاعتی و ادم که فرود آمدین مزار کنه است را معبودم کرد و اند
آتی موسی را علی السلام پسکی وادی که دوازده چشمه در بر خا پسته
و تشکی قیامت در یافتند تو از کوه بر بقعه جمای چون سپاه آب و شیر
و غم و عسل بهشتی بشکان است کرامت فرمای تا از ان عطش باین شراب نایب
سیراب گشته بر اسپانید این بهتر است که ما موسی و ادم یازدهم کفتم آتی داود را
زبور وادی گفت ترا سوره انعام و ادم و بردستی ای محمد اگر اهن بردست
داود علی السلام بر مپاشم دل ترا بر حمت و شفقت بر خلائق نرم کردیم
فما رحمتهم من الله لئن کفتم اگر داود را خلیف ز زمین خواند و داود را با جملگان ک

خلیفه فی الارض است ترانیز با طاعت مشرف کرد و ایندم جملکم خلیف الارض و و از هم بیا
علیه السلام ملک عظیم وادی فرمود ترا ملک جنت و ادم ما در بهشت تر جان شستیان
تو باشی و سرگاه که یک حاجت اسل بهشت بر ارم مشاهد حاجت تو و است تو بر آورده باشم
کفتم آتی داود را سحر سلیمان کرد و ایندم آتی با شهبانه روز یکماه راه می رفت فرمود ای محمد ترا کم
از طرفه الیمنی رود و شش ملائکه مقرب جحاح با جحاح ایشان صید نیزاران هزار ساله را
آورد و ادم را مرکب تو کرد و ایندم این بهتر است که سلیمان را ادم پیروز دهم کفتم آتی یونس را
از طلمات طلمات خلاص کردی فرمود و فرود آمد ترا نیز از طلمات قبر و قیامت چه طاعت
کرمت فرمایم چهار دهم کفتم آتی خضر را چشمه حیات وادی فرمود ترا در بهشت چشمه سلسیل
کرمت کنم یازدهم کفتم آتی عیسی علیه السلام را انجیل وادی فرمود ترا سوره اعلام و ادم
آتی عیسی را با پستان بردی فرمود ما ترا بر روستا شهراد و بر آوردم ما سر و دوزخ نوبت
ندامی کند که شهیدان ملائکه الا الله محمد رسول الله الهی عیسی را باید که وادی فرمود
ماید که کرمت را از برای تو آرد و ز قیامت ذخیره نهادم ششاز دهم کفتم آتی نبی اسرئیل را
مس و سلوی وادی و از برای ایشان اسپانیدان فرستادی حق تعالی فرمود که از
برای تو و است تو عظیم دنیا و عقیی کرمت کردم وایش ترا بطل مدد و در بهشت مشرف
کردم و پیمبری از اسرار سلیمان را منسخ کرده خرپس و خوک و بوزینه کردم و است ترا
هر که منسخ حکم و اگر چه از است تو مثل اعمال ایشان وجود و آیت تعاقب بمرور قیامت بعد
از ان فرمود ای محمد ترا مکررم کرد و ایندم بسود که مثل ان در توریته و انجیل و کتب نافه هم
نیت و ان فائحه الکتاب است سرکه که انرا بخواند حرام کردم انم تن او را بر آتش دوزخ
و تحیف کنم عذاب انما و در پذیرش اگر چه مشرک باشند یا محمد ما خلقت خلقا اگر تم علی
مینک و می هذا المعنی قال الفیقر الضعیف مولف الکتاب فی الخطاب الی الخیرات محمد بن علی علیه
و سلم **پیت** خوب و یا از اجال انوار است **پیت** لیک کس نیست این کائنات و است
منت نوری در چنین تو خیر کما بعد پرده نمیکرد و پست ترا بجه نوردست اکتفا با ان
منت کوکب نور افشان تو شد نور تو فی از عرش فی انک سیدی نور تو اطلع قدسی بود
تو همگس از کمال کیستی منظر نور جمال کیستی دیده جان فری بید تو نور حق است این
حق با جز تو اس تو ایان آوردم ان قدر کار می رانیت انکان این قدر

آفتاب را بجل اندودند و کل آینه زدودند و خواست مارشش فروز و شعله
آینه ذات تراز و مصلحه است سرور دیده را نور که تا که بپند چشت از جای دیگر
توز نور بادشاه عالی تو کجا و آب خاک آدمی تو جلال و دست را آینه
سری نهانی که جانم تو حق می گفت و محمد می شنود و ده جبهی کوم که در بحر وصال
قابل و سامع همه غرق لال سر که در بحر سویت غرق آب و در اسم قدم هم فرق شده
عرصه گفت و شنیدن است سمع و نطق اینجا میگزینک شده قید ایلست مطلق نماد
قایل سامع غیر حق نماد جو که احمد گشت فی نام و نشان میم و می حجت بر لب میلا
میم احمد رفت و باقی ماند احد چون و وی بر خیمت از روی حوصل کم کن اندرین بحر عشق
ما کردی اندرین دریای غریق مال معینی تن زن و دیگر کوی خود بدست خود سلاک خود
مانیکویم که یا دیگر است مانی بوییم بویا دیگر است نقد از بایت فی ازنی بد
مستی از ساقیت فی ازنی بد باجوست از دیدن ساقی شیدم در که شیتیم از فانی سیم
حون برون آمد جانش لقا شتم کن و اندد اعلم بالصواب **ایجاب نماز روز و**
اعت که حون اسپر از فاحی الی عبده ما اوحی در میان آمد و مات و حاجات
کفایت شد بعد از آن خطاب آمد که ای محمد بر تو دمت تو ایجاب خدمتی می نمادم در هر
شبانه روزی نجاه وقت نماز بخدمت رسانند و در سرپال شش ماه روز و از
من یارب تخفیف کردمت فرمای پیچ کج میگرد تا شبانه روزی نیست و حج آمد
بعد از آن فرمود در سرپال سه ماه روز و قبول کردی ای محمد من خواستش شتم و ابرام
دیگر سخن باز کرد و انیدم تا باز فرمود قبول کردی کثمت یارب فرمود ای محمد سر که یکای
کی من اقرار کند من شریک نیار و در هر است بشت و سر که بود حاجت من اقرار کنند
و در خدای دیگر را بامش شریک را در هر است اش و حرام کرد انیدم بروی بشت را با محمد
سبقت رحمتی علی تنگ عقیقی پیشین گرفت رحمت من غضب در باره است تو محمد
تو نزد من کرامی ترین همه خلقی و ترا در قیامت بکرامانی مکرم کرد انم که تمامی خلایق از آن در
تعب مانند یا محمد میخواهی که اینجا برای تو و مؤمنان و است تو اما در ده ام به پنی
کثمت یارب یا سرافیل علیه السلام خطاب فرمود که ای سرافیل بگوی بنده مرا در این
مرا و رسول مرا جبریل علیه السلام تا در بشت از برای محمد و در پستان او میا کرده ام

با حضرت بنامید و خاطر مبارکش را از بند این غم بکشاید **فصل نوزدهم در بیان عباد**
و عجایب که در بشت و نظر سبب بیشتر علیه افضل الصلوات و اکمل الخیات و آید
لطائف الطیب از آنکه درین سخن چنانچه در پیشین علفن پیرو نفا و ان احادیث معتبره است اند عفا
خیر و مضاعفات خود چنین مقرر و مقرر کرده اند که حضرت رسالت آن سلطان حالات
صلی الله علیه و سلم فرمود که حق تعالی مرا همراه اسپرافیل علیه السلام کبریل علیه السلام
فرستاد چون نظر جبریل علیه السلام بر من افتاد گفت ایلام علیک بها النبی و علیه
و بر کاه من کفتم اسام علینا و علی عباد الله الصالحین بعد از آن اسپرافیل علیه السلام گفت
ای جبریل حق تعالی امر فرمود که محمد را علی علیه السلام بپوشانم و بپوشانم برای او
و اتمام او ترقیب فرمود و ایم با حضرت عرض کنی جبریل دست من گرفت و مرا بپوشان
رسانید از غریبی که مشاهده نمودم **اول** در بشت بود و آن در بشت از رزق
بد و مصراع نهایی آن در پانصد ساله راه و بلند ی آن هزار ساله راه ایوانی بر
چاه هزار ساله راه و اس در بر آنجا تریب داده و حکمت از نفع این ایوان و حسن
پنجاه هزار ساله آن گفته اند که صحیحی قیامت را مصافت پنجاه هزار ساله باشد فی
یوم کان مقداره خمپین الف سینه پس تقدیر بر ایوان آن مقدار بخت است
که بنده مؤمن از قبر سر بر آورد و چشم وی بر ایوان بشت افتد و قطع سیاهان پنجاه هزار
سال بر وی آسان گردد و گویند که چون بنده مؤمن سر از گور بردارد و حوران
بر بالای آن ایوان بر آید و گویند غل غل او در مشاهد و استماع کلام ایشان صحرا
چنان در نوردد که مانند کفستی نمبرل مقصود و **دوم** حلقه و سمارهای آن در بود فرمود
بر در بشت چهار صد سمار دیدم همه بروخت از زمره و یاقوت و مروارید و اندرین
میسامیر حلقه بغایت بزرگ از یاقوت سرخ مجوف ملاحظه نمودم در میان آن حلقه جل هزار
شمارستان شش ستمانی را جل هزار کنگره بر سر کنگره نوشته دیدم و پستاده و
دو طبق بروست نهاده یک طبق حلقه و یک طبق علوان نور از جبریل علیه السلام از حال
ایشان سوال کردم گفت یا رسول الله حق تعالی اینها را پیش از خلق تو ام بپشت
هزار سال آفریده و درین مقام باز داشته این طبایق برای تو دمت تو نهاده و بر
ایشان باجور و قیامت تسلط تو بر فرمان آبی حل و علاقه هم آستانه نهند آن شش

تهنیت گوینان این طباق شام عارفان ایشان کنند بعد جبریل علیه السلام حلقه
دری بشت بخوابید رضوان علیه السلام که عازن جنت است جواب داد و استفسار نمود
که من باب جبریل گفت منم از جبریل پرسید که با تو کیت گفت محمد است صلی الله
علیه و سلم گفت وقت بوقت او رسیده است جبریل گفت آری رضوان گفت
الحمد لله و در بکشت او خواجه فرمود که در آدم سپیده آن باب از رفقه دیدم و عقبه اش را
از لولو و عصار تیس را از جواسر نگاه بر رضوان سلام کردم جواب گفت و بشارت نمود که
محمد اکثر جنت از آن تو دومت تست **سیم** خلفا و عا که رضوان را دیدم مر رضوان را بشت
خلیفه تو در سروری بشت خلیفه زانند **چهارم** در فرمان هر یک از ایشان مقصود بر از
فرشته بود و مر رضوان را شفا و نزار قاید بود که هر یک را از من قایدان شفا و نزار فرشته
بشکر بود ششیندم تسبیح رضوان این بود سبحان الخالق العلیم سبحان الکریم الاکرم و
سبحان المشیخین اطاعه اجنات النعم بعد از آن رضوان بر من نعیم جنت را عرض کرد
گرفت حاصل جنت آن نعمت دیدم که اگر همه عمر و صفای آن کنم بیان نمیکرد **چهارم هفت**
دیوارهای بشت دیوارهای بشت را دیدم خشتی از زر و خشتی از نقره خام و خشتی
از یاقوت سرخ خشتی از زبرجد و خشتی از لولو و پضا و ملاط آن مشک و کافور
و پنهای دیوار شفا و نزار سپاله و برزایتی یا نصد پال راه و ارتفاع دیوار سی هزار سال
راه و جناب صافی که از پیرون درون می نماید و از درون پیرون می نماید بر شال آئینه عکس در
جوان دیده که صفت آسمان ابرشش صفت زمین با تحت انشری در صفای آن جدر آن شاهده
نمودم و خاک کفلی از مشک و عنبر و کافور بود و گیاههای و عطرهای آن چون اسپنک و برزای
دی زمر و دیاقوت **چشم** گوشکها دیدم بسیار بعضی از یاقوت و کنکرای از لولو
پضا و بعضی از جوسر و کنکرای از زمر و خضر و بعضی از زبرجد و کنکرای از نقره و پضا و بعضی
از نقره و سفید و کنکرای از زبرجد و بعضی **وصف گوشکهای** گوشکهای بزرگ آفتاب
و کنکرای بزرگ ماه و بعضی شکهای بزرگ ماه کنکرای چون آفتاب و در گوشکی از گوشکها شفا و نزار
سر و سرهای شفا و نزار جوجه در سر جوجه شفا و نزار خانه در سر خانه بخشی از زر و در خانه دیگر
بخشی از یاقوت و در خانه دیگر بخشی از لولو و علی بنده ای را پودت بر بالای سر بخشی خیز از نقره
و شاد و زوای منسوبه از زرب تربیت داده و بر سر بخشی شفا و نزار و شش از و پیاچ و شفا و نزار

از بعد

حلقه که سرخ و سرخ بر شش میگرداند بر بالای سر بخشی حوری نشسته از حور عن خندان و
میرکی را شفا و نزار حلقه در بر ممشو و بشک و عنبر که سرخ حلقه و دیگر را پیوسته بیدی و آن
همه علما پوست را پیوسته بیدی و پوست کوشته را کوشته استخوان از استخوان
نقره را یعنی استخوان این حوران از روی شفا و نزار حلقه تا بان کشته بر سر هر یک تاجی
مکمل بدو یاقوت و بر یکی را شفا و نزار از زبرجد و نقره داد که ازین زیور را شفا و نزار کوزه
آواز خوش حاصل آمدی سر سهر را لاتی و کمر در پیش سر حوری شفا و نزار و صیف نهاده
استاد و بر کمر سر بخشی کمر سپهها نهاده بعضی از زر و بعضی از نقره و زر و لولو و کافور که
سرخ کمر سی کمر سی دیگر نمائند **ششم ذکر آنها جنت** مصطفی فرمود صلی الله و علیه و سلم
که در بشت جوها دیدم جوهای از شیر و جوهای از آب و جوهای از خمر و جوهای از عسل و در گوشکی
شفا و نزار جوهای ازین چهار صنف چهاری که همه از کافور و سفید تر و عسل شیرین تر و مشک
خوشبوی تر چشمها دیدم از ریح و پسل و نسیم و نخل همه در بشت جاری و کمال
این جوها و چشمها از زر و مروارید و نقره و یاقوت و لولو و پسنک و زبرجد و نقره و نزار
عیون از جواسر کوناکو و کنکرای آنها همه از کافور و لای آنها همه مشک و عنبر و گیاههای بر جوا
آل پسل و عطر آن **هفتم ذکر آنها جنت** و زنها دیدم جنان بزرگ که اگر
سواری بر جوار تی نیز رقصاری شفا و نزار سال در پاید در خشتی از آنها بتاز و منور قطع آن شود
کرد اصول آن اشجار از زر و پسنک و بعضی از یاقوت و لولو و زبرجد و اوراق ارشد
و حیر و حلقه و دپیاچ و بزرگی هر یکی چند که اگر بر بینی فرسپند از قاف تا قاف بپوشاند
و میوهها چون سپههای بندک میوهها را شفا و نزار نقره و در درون سر موه بجای دانه از
جورای نشسته و مرموه خود را بر اسل بشت عرض میکند تا جو میل آن در دل بپوشی در آید
نقره میوه خود از شاخ بر خیزد بر طبق نور نهاده بدان بپوشی در آید خواجه سح کلیدی
بزیسد و اگر مثلاً از پیش بپوشی تا آن درخت نزار سپاله راه باشد و در آرزوی
میوه باشد شاخ از آن درخت به نزد بند آمد و آن میوه تا لب بند آید تا آن مقدار که
خواهد تناول کند بعد از آن محل خود باز رود **ششم ذکر طیار بشت** برین شکار مرغها
دیدم بر بشتهای آن و از سر لون که در بشت است بروی از آن نموده باشد پیش بپوشی
بر کوزه و بعد نزار صوت مختلف نوازیدن کبر و بپوشی گوید که صوت خوشتر است یا خود

صورت آن مرغ گوید که ششم از منزه خوشتر است این گوید و فی الحال سرش باده
کرده و در هوا بریان شود و نیز بهشتی فرو و آمد آن مقدار که خواهد بخورد و بعد از آن باز
مرغ پرواز کند و بران شاخ درخت نشیند و هم بدان سخات در نو از پیل در آید **هم**
سرشت در می پشت من عرض کرد چهار از آن مرغ و بوستان بود و آن خبر الفردوس
و جنة العدل و جنة المأوی و جنة النعیم است و چهار دیگر نیز بوستان است و آن دار السلام
و دار الجلال و دار القار و دار اللذت و در هر می بهشتی از آن چهار پستارهای آسمان
در یکهای پیاپی چنانچه بوستانهاست و عرش آبی شرف این جنات در یک جنة العدل
پشت از پستارهای آسمان که در گوشه گمانند و در اکثری بنام احباب من و هر گوشه شکی نیست برابر
آسمان و زمین و جبرئیل علیه السلام یک گوشه که شش انگشتی می نمود که آن گوشه فلال است
گوشه فلال است در میان آنها قصری رفیع تر بود و قصر ابو بکر صدیق بود و بعد از آن گوشه
عمر فاروق و بعد از آن گوشه عثمان بن عفان و بعد از آن گوشه علی ابن ابیطالب
علیه السلام تعلت که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم مر ابو بکر صدیق را گفت که ای
ابو بکر در بهشت در آدم گوشه که ترا دیدم از زینب احمر بود و لطیفی و عواطف که در دنیا
بود مشاهده کردم ابو بکر گفت قصر و صاحب قصر فدای تو باد یا رسول الله و بعد از آن
مر عمر را گفت گوشه که ترا دیدم از یاقوت بود و در آن گوشه حورایی بسیار بودند
نیامدم از غیرت تو اندیشه شدم عمر آب دریده کرد و ایند و گفت یا رسول الله با همه کس
غیرت و با شما نیز غیرت عثمان گفت ای عثمان ترا در سر آسمان دیدم و گوشه که ترا نیز در
بهشت مشاهده نمودم و حضرت امیر المؤمنین علی را کرم الله وجهه که ای علی صورت تو در
آسمان چهارم دیدم پرسیدم علیه السلام گفت یا رسول الله ملائکه مشتاق دیدار من
حق تعالی همیشه بصورت امیر المؤمنین علی خلق کرده است و او در آسمان چهارم باز
و اشته ناز یارت او می کنند و بدیدار تبرک می جویند بعد از آن در گوشه که تو در آدم
ای علی و از درختی آبی باز کردم و آنرا پیویدم و بدیدم شکافتم و از میان آن بستی پرور
نقابی بروی کشیده از وی پرسیدم که از آن پستی گفت از برادر تو و او اسمم تو
علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه و رضی عنه آفریده اند **هم** که **کوتر** و در میان بهشت جوی
دیدم از پاق عرش روان شده آب شیرین و خمر و عسل هر چهار در یک جاری و دیده

چنانچه سحرگاه با یکدیگر می میختند و کنار این جوی از زبرد بود و پستک در زوای
جو مرد گل و می خنبر و گیاهای وی زعفران و اوافی از فندک بعد و پستارهای آسمان برکنار
آن جوی نهاد و حوری مرغان بودند که در نهایی ایشان بر مثال اغناق شتران گشتی
هر که از گوشت آن مرغان بخورد و یا از آب آن جوی پاشد یا بد بخواند البی فایز گردد
پرسیدم که این حوریت جبرئیل علیه السلام گفت این جوی کوثر است که حق تعالی عطا
فرموده است که آنرا عظیمنا کالگوثر از آن خبر می دهد و در بهشت صبح بوستان است
که اگر از کوثر نری در وی جاریست **وصف حور** که **کوتر** برکنار این جوی خیمها دیدم
همه از در و یاقوت از جبرئیل علیه السلام پرسیدم گفت این مسکن از روح طاهر است
تست درخت و در آن خیمها دیدم حوریان بودند و در ویهای ایشان اشکاف
می درخت مید و همه آواز بر داشتند و می خواندند و نیز بنیبار کشتند با شکاف
ترجم می نمودند که نحن الماعونات فلان یوسف ابد نحن اشد اشد فلان یوسف ابد نحن
الایسبات فلان نعری ابد نحن اشد اشد فلان نعری اشد نحن الراضیات فلان نعری ابد
نحن الخالدات فلان نعری ابد اطنونی لمن کان لنا و کنا ابد صدائنا نعری اشد نعری اشد
در چندی و از آن نعمها سعی حاصل شدی که اگر از آن زمزمه درونی رسیدی مرک
و میهای آن درونی نمادی جبرئیل گفت خواستی یا رسول الله ایشان را به پستی گفتیم
جبرئیل علیه السلام در خیمه کشت و بنیبار کشت نمودند و دیدم که همه عمر در وصافی آن ملک
کنیم هنوز قاصدا هم رویهای ایشان سفید تر از شیر و سرخ تر از یاقوت بود و در شکر
از لعلاب و پوست ایشان از برک کل نازک تر و در حیرت نرم تر و از ماه روشن تر
و از مشک خوشبوی تر و میهای ایشان پیاده تر از فیروزه و مافه و مجد کرد و ایند
بعضی که نشسته بودند در زیر قدم ایشان حلقه کشته و سرکی را مشا و منزه صیف در
پیش پستاده گفتیم ای جبرئیل اینها از جمله نعیم است گفت آری از آن تو است
باز هم تعلیقات که آن حضرت صلی الله علیه و سلم فرمودند که از جمله نجاسی که در
دیدم این چهار جوی بود که حق تعالی در قرآن بیان فرموده بینما انهار من کون غیر آسین
و انهار من کون لم یثیر طعمه و انهار من کون لم یثرب لثارتین و انهار من
عسل مصفی کث و کی جوی از این جویهای برتر بود که اگر تمامی دینی را در برابر او

قیاس کنی چون سوزن باشد در دایره ای کفتم ما جبرئیل این جویهای با این عظمت از کجای آمد
و بجای میرو و جبرئیل علیه السلام گفت این قدر میدانم که بخوش کوثر میرود و لکن نمیدانم
که از کجای آمد و ترا بر درگاه حق تعالی گرامت بسیار است اگر در حق است بر تو
طاهر گردانم درین اندیشه بودم که ناگاه فرشته در پیشم ایستاد و بر من سلام کرد
و من فرشته را عظمت و جسامت بمیزان بود که بغیر از حق تعالی کسی گفته نمیشود
و مردار بالهای بسیار بود و مرا گفت بای بر بال من نه چشم خود را زدن قدم بر بالای
وی نهادم و چشم بر من نهادم این فرشته یکبارگی ایستاد و در وصف آن هیچ و آنی
نشان نداد و بعد از آن گفت چشم خود بکشتای بکشتای دیدم و در آن درخت قبه
از یک دانه مر و اید یاری سفیدی پیاپی بزرگ که اگر تمامی دینی را بر سر آن قند
بر مثال مرغی بود بر سر کوهی و من قبه را دیدم و از بر جدی و قطعی بر آن درخت
سرخ این چهار جوی را دیدم که ازین قبه پیرونی آمد بعد از آن میخواستم که باز گردان
فرشته مرا گفت چرا درین قبه در نمی آیی تا بر حقیقت آن اطلاع یابی کفتم چگونه درایم
و این دروغ گفت گفت بلی چنین است اما کلید این در و دست تست کفتم آن
که دست گفت کلید بسم الله الرحمن الرحیم چون بان قفل نزدیک شدم و این کلید
زبان را ندیدم فی الحال آن قفل کشاد شد در آن قبه در آمدم این چهار جوی را دیدم
که از چهار رکن آن قبه پیرونی آمد بعد از آن جویستم که پیرونی ایم آن فرشته
گفت ای محمد صلی الله علیه و سلم دیدی کفتم دیدم گفت نیکو بنظر که هنوز کاین فی مشاهده
نمودی تا قدرت الله تعالی بر بینی نظر کردم در چهار رکن آن قبه یک رکن دیدم و شش
بسم بر رکن دیگر الله و بر رکن دیگر الرحمن و بر رکن دیگر الرحیم جوی آب از چشمه میسر
می آمد و جوی شیر از چشمه های الله و جوی خمر از چشمه رحمت و جوی عسل از چشمه رحمت
و اینستم که این چهار جوی ازین چهار کلید متبرک منظر می شود بعد از آن حق تعالی من خطاب
فرمود که یا محمد من ذکر فی اینها لا یحکم و من شیک و قال یقلب خالص بسم الله الرحمن الرحیم
سپشینه من هذا الا انها لا یبعث یعنی هر که از جهت تو را باین کلید یاد کند او را
ازین چهار جوی آب سهم و باین دولت مستعد گردانم و الحمد لله رب العالمین
و در این در میان بهشت کوشکی دیدم از یاقوت پیرخ در آن بکشتای

خانه دیدم درین کوشک از در می رسیدم در آن خانه در آمدم صندوقی بود از نور
و قطعی بروی زده از جبرئیل پرسیدم عیضا سلام که درین صندوق چه چیز است گفت
سریت از اسپرانی بر کسی اظهار کند که او را دوست دارد و حق تعالی در حق او
تا آنکه بکشتای دند در اینجا نظر کردم و دیدم در حلقه چیده پرسیدم این صیبت
گفتند این مرغ فقرت کفتم خداوند این دولت را بمن ارزانی دارد فرمود ای محمد
صلی الله علیه و سلم مرغ فقر از برای تو و دست تو خست یار کرده ام از آن روز که آفریدم
لاجرم خواجده صلی الله علیه و سلم فرمود و الفقیر فقر است **پست** دست از طلب مدار
کرت پای بر سر است **پست** کانرا که راه تو شنه فقرت بی نواست فی فقر صورت
که بودم عنان فقر **پست** بل فقر معنوی که بدان فقر است **پست** **پست**
فرمود در بهشت کوشک دیدم از در و یاقوت ما بین سرکی از مشرق با مشرب
کفتم ای جبرئیل این از آن کیست گفت از آن کسی که دست ما بین نامی گرفته نیست
قدم بر او نه و کفتم ای جبرئیل هست خود را بدن بشارت و هم گفت بشارت ازین
پشت تر نیست نیست هیچ بنده که صاحب از جامه خاب بر خیزد و مفت بار
بگوید لا اله الا الله و بعد از آن وضو سپار و نماز باید و بگذارد و خدای تعالی
او را قصر در بهشت و هفت برابر دینی از مشرق و غرب **پست**
رضوان او دیدم بر تخت مرصع نشسته و ملاک کرد و ای دست **پست** بر خست از
برای من و شریط تعظیم بجا آورد کفتم از حال و مال است من چیزی بگوی گفت
یا رسول الله حق تعالی بهشت مه پسم کرده و قسم از آن تا تو ذمت تست و یکی از ام
ماضیه فرمود که پیش رضوان کلید ما دیدم بسیار از نور کفتم این کلید ما چیست گفت
یا رسول الله سرگاه که یکی از امتاں تو بگوید لا اله الا الله حضرت عزت جل جلاله کوشکی
از نور برای او بنا کند و قطعی بروی اند و کلید آن قفل من سپار و در جوی صبح قیامت
شود و آن بنده سپر از خاک طرد بر دارد و من کلید کوشک تسلیم وی کنم تا کوشک
خود در آید و منزل خود نزول فرماید **پست** **پست** او پرسید خبر را دیدم علیه السلام
ما سلام کرد و جواب کفتم کوشک مر جبا که بدین چپه مقام رسید جدی و قطعی جان او
نمیدی گفت کاشش از ابتدای عالم تا اشیای آن تلخی مای جان کند من دیدم

و توفیق آن یافتی تا بدید از است تو مشرف گشتی کفتم ما نمی اور پس پس است
گفت بهر قصری که روی آوردی و بهر حورایی اقبال نمودی کفتم از بخادر گذر که از است
محمد است صلی الله علیه و سلم و نرادر پس علیه السلام گفت که گویی دیدم جل
الرحمة نام پدری بکنگره غریب سیده و آنکوه از مشک و عنبر بود و دوازده هزار
در از منقره خام برین کوه ترتیب داده از مردی مابدری بخند که اگر کسی بر بر نشی
رختار نشیند و پانصد سال برعت بنواز و برسد کفتم از آن که ام غیر است یا
صدیق یا فرشته است فرمان آمد که از چنگد ام اینها نیت از آن کی از است محمد
که دو رکعت نماز بامداد بجماعت بگذارد و از چنار آورد و بر دم که کاشش من است ملا
بدید می و در پلک ایشان مخرط گشتی و اشد الملم للرش و بعد از آن خواب فرمود
صلی الله علیه و سلم که چنین پدری جنازه اوشت باغ بهشت رضوان تفرج نمود
بجناب قدیس آبی باز گشتم حضرت خداوندی جل و علا فرمود ای حبیب من مگر
اشنان خود را بپستیسار نمودی و شاهده کردی و میمان پر ای مار اکلیبی
دید ای از ما خوشو پستی یانی کفتم ای بار خدا یا من بنده ام و بنده از خدای خویش چگونه
ناخت و تو توند بودی حق تعالی فرمود که بغرت و جلال من عظمت و کبریا می من که
ان نعمت بهشت بر دشمنان تو حرام کرد و انیدم و فدای دوستان و متابعان
تو کردم اکنون وقت آنست که مگر لگاه دشمنان خود را به پنی و آنچه از برای اعدای
و اسل عصیان آمده کرده ام شاهده نمایی ای اسرافیل مر جبریل را بگوئی تا داور
به دست من نمایند این روایت سعید بن جریر رحمة الله علیه و روایت عکرم
رضی الله عنه است که حضرت فرمود که چون نوح جنت دیدم بخاطر من رسید
که جنم و شداید از این بر پیغمبر صلی الله علیه و سلم دست من گرفت و روان شد
تا بالک علیه السلام رسانید و گفت یا مالک محمد صلی الله علیه و سلم میخواهد که آن
زندان ترا بچسب و دشمنانست به پند ما انداز اعدا بر پس صبرت تواند نمود
فصل بیستم در بیان جنم و عرانی عجای که در نظر سپید البشر صلوات الله علیه
و سپیده و غفلت نقلست که چون جبریل علیه السلام از مالک استیعا
تفرج و از مالک از برای آن سلطان مالک علیه الصلوات و السلام نمود

مالک

مالک گفت یا محمد در زیر قدم مبارک خود منظر فرمای فرمود منظر کردم و دیدم آسمانها
منشق گشت و زمین طاس گردید و بیت المقدس مشکوف گشت خواب فرمود
صلی الله علیه و سلم نوشته دیدم بغایت مهیب طول او ما بین السماء و الارض و
شعاع آتش از سوره های پنی او پروان می آمد و در دست وی آتشی بود
که میگذرد انید مالک بوی خطاب کرد و گفت یا صوحا یل گفت پس گفت آنچه در
در دست است محمد نمای صلی الله علیه و سلم جبریل علیه السلام گفت مالک
او را بگوئی تا در ی جنم بکشاید و طبقه بردارد و مالک گفت ای محمد منظر کن فرمود
که منظر کردم و دیدم که زمین اول شکافت شد و خلقی پیار از جبریل که در آن
طبقه می باشند بر من ظاهر شد بعد از آن زمین ویم شکافت در اینجا سلاسل و غلال
اهل آتش دیدم بعد از آن زمین پیچ شکافت در اینجا جامهای قطران اصل و زورج
دیدم بعد از آن زمین چهارم شکافت در اینجا پنجه ها و پدم که بر مثال کوبابا کافران
در آتش قرین بودند و جناحه فرمود و قود ما التاپس و الحجاره بعد از آن زمین پنجم
شکافت در وی ماران دیدم و کژ دمان بعد از آن زمین ششم شکافت و نام وی
سحین در وی دو این اهل و زورج دیدم که روز قیامت برایشان عرض خواهند نمود
بعد از آن زمین هفتم شکافت و نام وی عجب است در وی دریا ما دیدم از آتش
و زایتی مالک گفت ای محمد صلی الله علیه و سلم طاقت دیدن جنم نداری من کفتم
آن مقدار بکشی که تحمل دیدن آن داشته باشم مالک مقدار سوراخ سوراخ
بکشد بعد از آن آتش و فرخ ظاهر شد از شب تاریک سپاه بر مرد و زورج را
صفت در دیدم بعضی اسفل بعضی از مردی تا در ی دیگر پانصد سال راه نگاه کردم
بر مردی خطی دیدم نوشته بر یک نوشته فویل للفصلین الذین هم عن صلواتهم
سالمون بر دیگری نوشته فویل للشیعین بر پیغمبر نوشته فویل للکذبین بر
چهارم نوشته بود فویل للمطقیین بر پیغمبر نوشته بود فویل لكل منکره بر ششم
نوشته بود فویل للذین یکتون الکتاب یا یهیم و بر ششم نوشته بود فویل للعاصیه
قلوبهم عن ذکر الله و سیرکی از من ابواب زامی بود علی حده و در میان فاما در تریب آنها
اختلافی در روایات و گفت جناب خود بعضی روایات آمده نام اول جنم است و حاکم

صوحایل باب دوم نطفی و خازن آن طوفایل باب سیم حلقه و خازن آن طوفایل باب
چهارم سیر خازن طوفایل و باب پنجم چشم و خازن وی صطایل و باب ششم
سفر و خازن آن طوفایل و باب هفتم ماوی و خازن وی ططایل و در واتی صطایل
و مر خازن این خازن ها مشق و مر اعراس است همه پیما روی و بر چشم از غریبی
که در طبقه اول از دوزخ دیدم مشق و مر اکر که دیدم از آتش در سر کوی مشق و مر از
وادی در سر وادی مشق و مر از شعب از آتش در سر شعب مشق و مر از شهر از آتش
در سر شهری مشق و مر از قصر از آتش در سر قصری مشق و مر از پسر از آتش در سر
مشق و مر از خانه از آتش در سر خانه مشق و مر از صندوق از آتش در سر صندوق مشق و
مر از کوه عذاب که هیچ عذاب بعد از آن در ی طبقه دوم بکشاد
عذاب این طبقه را ضعیفین آن طبقه یافتند و ملائکه غلاظت شد او در این طبقه بسیار
دیدم در ی طبقه سیم بکشاد عذاب بسیار بر این طبقه اول دیدم طبقه چهارم بکشاد و بجا
جو بها دیدم مشق و مر از پسر را و مخاکی آنها بود که می پوشید بر شمال و یکجا جو طبقه
چشم بکشاد و ادی دیدم پتری از آتش پوشید و جبریل گفت علیه السلام
آن پوشش را بر داری برداشتی در اینجا چندان مار و کژدم دیدم که عدد و حصان جز
حق تا کسی دیگر نداند از جبریل علیه السلام پرسیدم گفت این را بر او ایل می گویند
و این ماران و کژدمان از برای زیادتی عذاب ایشان است چون طبقه ششم را در
بکشاد و ادی دیدم دیگر دیدم بتری آتشین پوشید از جبریل علیه السلام پرسیدم
گفت این را بر او اچنین میگویند و این وادی پوشیده است تا بر روز قیامت که
باین مقام خواهند نمود حق تعالی امر کفار و عصاة را چون طبقه هفتم در بکشاد و در وی
ملائکه غلاظت شد و دیدم چند انکه شمار از اجزای تعالی اند و در اینجا تا بوقت دیدم
از آتش و فرشتگان غلاظت شد او در دست میری مغراض از آن مردم را
از جانی آتشین بیرون می آوردند و بجای دیگر می انداختند و انواع عذاب
مغذب میکردند و ایشان فریاد میکردند و می گفتند یا عیاش یا عیاشین
اعتسای و شکس بریشان رحمت نمیکرد و عذاب دم دم بر ما می شد از جبریل
پرسیدم که یا جبریل در دوزخ از اینها شکس عذاب سخت تر دارد گفت این عذاب

سفر و خازن آن طوفایل
چشم بکشاد و ادی دیدم

نبت بعد از این و دیگر آسانست یا رسول الله بعد از آن تا بوقت دیدم مغفل تا قتل
آتشین کفتم ای جبریل این چه تا بوقت هاست چهار از او کردی کشا از عذاب میکنند
تا بر روز قیامت و بعد از آن پسر کون آتشین می اندازند چند انکه تا به ابد لا باد
بقعر آن برینند و در آن تا بوقت حیات و عقاب چندان بودند که کسی شمار آن نداند
بعد از آن اوها دیدم در وی درختی بسیار همه از آتش بران اشجار شمار همه از
آتش در یک وادی از آن آسپایی دیدم که اسل و زرخ را در آن آسپا می کرد
و هم در آن وادی سکان پیما دیدم بر شمال شتران نجی از آتش و کمرکان دیدم
بر شمال کاوان از آتش که دوزخیان را با آن عذاب میکردند از جبریل علیه السلام پرسیدم
گفت درختها از قوم است و آن آسپاها و سکان و کمرکان از برای از دیا و عذاب است
و از مهر آنها عذاب می بجا صیای طغی شود که اگر همه اصفاف عالم تا قیامت وصف میکنند
مبین کردند و نعوذ بالله تعالی من فک و رویت دیگر انکه حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم
که چون مالک علیه السلام اطباق جهنم برداشت منظر کرد و تمنا بر طبقه تحقیق دیدم
و آن طبقه را ماوی نامت و عذاب آن از عذابهای در کات دیگر زیادت است
بلکه اصفاف مضاعف در کات است از مالک پرسیدم که این منزل کدام طایفه است
و کیان درین در که مغذب کردند گفت که این در که نام ز و فرعون و هارمان و قارون و
و صاحب مایه و عیسی و منافقان است تست از طبقه ششم که چنین است پرسیدم
گفت مشرکان در آن مغذب کردند از طبقه پنجم پرسیدم که چنین است گفت
صاحبان از طبقه چهارم پرسیدم که سقر است سوال کردم گفت الیوس و اتباع او
و اشیاع ایشان از طبقه سیم پرسیدم که خطه است گفت جووان از طبقه دوم که
پرسیدم که نعلی است گفت ترسیان خون و در طبقه اول جهنم است منظر کردم با انکه عذاب
وی از در کات است علی پسر بکر بود مشق و مر از دریای آتشین و دم بزرگی سروریای چند
اگر گفت آسمان مفت زمین را در دریای از آنها اندازند و فرشته را بفرمایند تا آنها را
بطلبند و از پال بخورند و بیاورند و درین دوزخ بعلت تمام جابجه که در رویان چنین
دیدم که اگر کسی از ایشان خواهد گفت آسمان مفت زمین را در یک جانب مان خود پنهان سازد
که جانب دیگر را از این خبر نشود و درین دریا آتش دیدم که موج میزد و می پوشید

و می خروشدید که اگر او از خروشنی بدینی رسیدگی ازین روح زنده بنامد القدر
گفتم ما مالک این طایفه است و این او بهاد و دریا جای چپ است
مالک هر فردی که جواب من از ندا و دیگر بار نیز سوال کردم جواب ندا و اما
باجبریل مبارک گفت جبریل علیه السلام گفت مالک در خواست می کند که در جواب
این سوال معذور دارم گفتم ای مالک هر چه هست بگو که شاید امر و تدارک آن بهتر
میسر گردد از فرد **مسئله** علاج و اوقوشش از وقوع باید کرد گفت پسید
این جای عاصیان است **تث** یا رسول الله ایشان را نصیحت فرمائی ازین منزل آید
و مقام کسب احترام نمایند و خود را بپستی نیز آن و پستی آن ندانند که من آن
روز بر عاصیان خشتایم و با سچکس محاسبانیم بر موی سفید پیران رحم کنم و نبر
پر در جوایم حجت نمایم حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در کبریا در آمد و عام
از سر مبارک برداشته شفاعت و نیازمندی مبادرت نمود و زاری و سوگواری
پیش گرفت و نجات است کشف غمت مسألت می نمود و وصف امتان می
طاعتی ایشان عرض میکرد و هشک از دیدن مبارک میریخت و جبریل علیه السلام با
مقربان ملایکه بان حضرت موافقت می نمودند تا خطاب بپستاب رب الغر در رسید
که ای حبیب من حرمت تو نزدیک من بزرگ است و دعای تو بپستاب ل خوش دار
که آخر کار ترا خوشنود کردم و برادر سپاسم تو در خدمت امر و زجندان مجاهد بودی
که گفتم ط ما از لنا علیک الفراق لتشقی فردا که در مقام شفاعت در اسی جندان عاصی
بخشم که تو خود کوی که پس و سوف یظنیک ربک قرضی و الحمد لله علی کل حال
انحضرت صلی الله علیه و سلم پدر و مادر خود را در آتش و زخ و زخم و آیت که آن حضرت
صلی الله علیه و سلم فرمود که بر کنار و زخ ایستاده بودم و در حال و زخیان نگاه
میکردم در آسای آن بوجی از و زخ بر آمد و آتش حشری بر آورد و در میان آن جوش
زنی دیدم که بندگان مستلاست و ذاتی جانان است که جوانی تو خطی و دم نمر که با آن
در عین عذاب بود و جندین مرا از عاصی را دیدم جندان متاثر گشتم که در دیدن آن
دل من پریشان سوخت و آتش حسرت و اندویشان کان پسینه ام بر فروخت
آتش ایشان را بر می آورد و باز بگوپار فروری رود چون بر می آید میجو پیشد

در این مقام که در آتش و زخ و زخم و آیت که آن حضرت

که بمن سخن کند و مجال یافته باز فرود میفرستد از مالک پرسیدم حال ایشان بخاینه
جواب بگفت و آنحال ازین بهفت کربت دویم پرسیدم جواب ندا کرد که پسیم
پرسیدم گفت شرم می دارم یا رسول الله که اظهار این معنی نمایم و گفتم که عمل ازین
سوال کن شرمی بودم تا آتش ایشان را در جوشش بر آورد و پرسیدم ایشان کریان
و خروشان نزد من آمدند و زاری آغاز کردند از آن پرسیدم که تو کیستی
و این جوانان تو کیست گفت ای جان در تو مرا نمی شناسی من مادر تو ام هستم و این جوانان
پدرت عبد الله صدق را عاصی را بتو می بخشند و مادر و پدر از دولت شفاعت
تو محروم خواهند علیه الصلوات و السلام دل مبارک از آن محروم جرح شد و قطرات
شک باریدن گرفتند از پرسیدم که ای محمد کی از و کار کن مادر خواست مادر و پدر
شفاعت است اختیار کن جواب علیه الصلوات علیه السلام مخیر فرمود و ماند آخر الامر
گفت خداوند شفاعت است اختیار کردم و مادر و پدر را بجا که تو بار گذارم
پس خطاب آمد که ای محمد چون تو هست را بر مادر و پدر اختیار کردی باینز است
کنایه کار ترا از امتاں دیگر برگزیدیم و ترا در باره ایشان شفاعت کردم و تو
و مادر و پدر ترا پامر زیدم و زرقا الله تعالی و ایاکم شفاعت حبیب محمد علی الصلوات
و السلام فصل بیست و یکم در بیان عادات آن حضرت صلی الله علیه و سلم که فرمود
اللهم انی اعوذ بعفوک من عقابک و اعوذ بمرصایک من خطاک و اعوذ بک
منک لا احیی ساء علیک انت کما اثبت علی نفسک
بزرگان چنین فرمودند که چون حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم بر پشت و دوزخ
گذرد و از مشوبات بهشت و عقوبات دوزخ خبر دادند همه آثار عفو داشتند
دید و همه شایع عقاب اندر دوزخ ازین گزیران شدند و اندر آن او نیز آن فرمود اللهم
انی اعوذ بعفوک من عقابک ای بختیگ من بارک بعد از آن برقع استار بر روی کشت
ساختند که ای محمد عنان اختیار از دست بهشت و مادر پرورد کرده ایم و سرود را
از نو آتش و بکد آتش مغزول پاشه اگر بهشت نوازنده بودی آدم را علیه الصلوات
و السلام بنوحی و اگر آتش سوزنده بودی خلیل را علیه الصلوات و السلام

بکشد خستی سوزند و آتش است بلکه سخط است و نوازند بهشت نیست بلکه رضای
مانست اگر بر تو رضای خود بر آتش و زخ می کشی افکنیم چستان کلستان
کرد و اگر صاعقه از صواعق سخط خوش بر بوستان و کلستان و شت باغ رضوان
که خوانم و زخ مالک و بر زخ همالک کرد و این معنی بران حضرت صلی الله علیه و سلم
کشوف کرد ایندند گفت اعوذ بیدضا لک من سخطک یعنی فریاد میجویم برضای تو از
خشم تو بعد از آن ازین مقامش بگذرانند و بوی نمودند که رضا و سخط و صفت
تا موصوف اظهار صفت نکند فعل پدید نیاید فریاد و خواستن از صفت یکسو نهاده
اعوذ یک منک فریاد از تو میجویم اسم برزگان گفتند که شکایت کردن بر چه
و جهت یازد دوست بغیر و دوست شکایت کردن از غیر بدوست شکایت کردن یازد
دوست هم بدوست شکایت کردن از دوست و بغیر دوست نالیدن تیر است از دوست
یعنی تا از دوست بگلی تیر نکند بغیر دوست شکایت نکند و از غیر دوست بدوست
نالیدن تیر است و از دوست بد و فرما و جو پیش عن توجید است جو اگر چه طاعت
شکایت اما باطنش شکر است باز می نماید که جز تو کس ندارم **پیت** دارم که
بیار و مرا نیست رفیق چندین کل جز با تو نکویم که کوم نظیر این قصه ایو
است علیه الصلو و السلام که از وی حکایت شکایت فرمود که ای پسر الفتر
و با این شکایت او را صابر خواند که وجدناه صابر آشکوی نگاه باشد که از ما بغیر
نالند گفت که یا ایها الناس ای پسر الفتر این سخن دقتی گویند که عجز خویش پیش
قدرت ما آرد و دل خویش پیش عز ما باز بزند و اصل اشارت دین کلیمه گفته اند
اعوذ یک منک با حرف و صلت و من حرف فصل این فریاد و خواستن است از تو
بوصال خبانت که می فرماید فراق کن یکسر بر جوی خواهی کن بیایا که مرا طاقت جدی
نست را مکن که دلم را غم رسانی نیست دلم بر دی و کمر پر جدا کنی ز شرم
کآن تو که دلم را پر جدایی نیست اگر بود و زلف تو شد دلم عجب
جو کار زلف تو الا که دل را بانی است بعد از آن ازین مقام نیز بگذرانند و بپرو
بر و از آنکه فریاد میجویم اسی از فراق بوصال اگر وصال خواهم خواهم چاه و اگر فراق خواهم

نزار فریاد کن ایگاه که عقد وصال می پیستم و قطیعت فراق می افکنم با بود احوال
میدیدم و نا کرده فریادی شنیدیم القصه مرجه بار او از لیه خواستیم بقیم
رسانیدیم فرما و ج سو و در چون این معنی بران حضرت کشوف شد گفت لا اهی
شما علیک خداوند امن نیستیم که ترا بپستایم و ندانم که چون پستایم ای درویش
تعب پس که نمه طایق شایق تعالم از وی می آموزند و او دم زد و می یار و با بخت
دیگران چه رسد به خواجه خیر تو گوید در توحید دیوان خویش **پیت** آن حمد ناقصی که گویند
ندگان کی در خور خدای حق غرضان بود لا اهی است کجاست خاصان در آن خباب
این گفت و گو جلالیق آن آستان بود در اوج کبرایش فکندست بال عجب
آن شاه باز قدس کس عرش اشیا بود ابی نشان محض و ج جوی از او نشان
سرفره بر خدای او صد نشان بود جبهت جبهت پر دوزخ کی بر افکند
صاحب نظر کاست که او خود عیان بود دست وجودش کن اگر مرد این رسی و در نزار
پال را اندر میان بود سخن خواجه صلی الله علیه و سلم در میان بود و آری علم همه
خلایق و جنب علم او جل نماید لاجرم همه علماء پیش او جز خاموشی بر سپرد و کفار
مرد را سپرد علم من علم همه کون و صد هزار نفر از جنس علم اندر جنب علم حضرت تو
جملت حد من خاموشی است تا گویند تو باشی و شنونده **مایت** همه چشم بر تو
آسی همه کوشیم تا به فرامی ازین مقامش نیز بگذرانند که پیرش در داد
لا اهی از تو اقرار عزت جفا که کشتار اعوذ یک منک دعوی قدرت تست و این عجز
صفت تست هم جفا که آن قدرت صفت نیست هنوز نظر در آینه صفت خویش داری
ما از نظر همه کون بر مگردی ما را پستی گفت کما شیت علی نفسک یعنی پستایش خودم
خود دانی و هم خود توانی برزگان گفت اندک لا اهی تخرید است کما شیت علی نفسک
تخرید است باینده از غیر حق تعالی مجر و کمر و حق را فرد نماید جفا به سج الاسرار شیخ فرید
عطار قدس سره فرمود است **پیت** بکنار شومر نقشی که آن آید پدید تا ترا نشانی
صورت از بیان آید پدید بگذران نقش و دو عالم خواه نیک و خواه بد
ماز نقیشت نقش عاود آید پدید تو چشم خویش بهانی اگر پیداشوی
در میان آن تو کج نهان آید پدید ناپدید از عشق شوار مر که سوپستی بر

تا بدید ازنده اصل عیان آید بدید: چون در اصل کار راه و راهبر رویست
اختلاف از هر چه در کار و آید بدید: خار و گل چون مختلف افتاد حیران مانده ام: تا بر خار و
گل آید از یک کاپستان آید بدید: باز کن چشم و به بین گزنی نشانی چشم را
نور با آب پیید در یک مکان آید بدید: چون بزرگوار درین راه انچه باید حل شد
حل این کی از فرید بخت و آن آید بدید: حوّل تو اتم کرد حل این دایستار و ذره
ز آنکه در نیکو خد و آستان آید بدید: **فصل بیست و دوم در بار شش سید**
کونین از مقام کتاب و نویسن و مریودان حضرت صلی الله علیه و سلم
بر موسی علیه السلام و دلالت بر راجحت و تخفیف در اعدا و نماز
آورده اند که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم مطالعه و غریب و عجایب بشت
و دوزخ نمود گفت جبریل تاؤن لی ان رجع الی الله تعالی امر اذن میکنی که بمقام الی
باز کردم گفت نعم یا رسول الله چون بآن دولت مشرف شدم بام خطاب فرمود که
یا محمد نعم بشت و شد آید دوزخ دیدی گفت خداوند انعم جنت و دهم که شمار و احصای
آن تو دانی و شد آید دوزخ آن مقدار که وصف آن تو دانی فرمود ای محمد تو و امت
فرمان بردار تو را شد آید نار و عذاب آن در حسن جبین من و اما و گفت عصمت
با خواهد بود اکنون باز کرد و خلق را بامیان و حیم خیابان دلالت فرمای و انرش آید
و فرج اجتناب فرمای و بعد از ان چند نصیحت مران حضرت را بخودی خود از زانی و بشت
اول چون که ترا چرتی و اندوخی پیش آید مریا و کن که در آن وقت من تو را دیگر تر از
نفس تو بنویسم دوم اگر از دعای مظلوم تبر پس که میان من و دعای مظلوم جفا نیست
و البیستجاب است اگر چه کافر باشد پس فرمود ای محمد صبر کن بر شد آید و بجز و عناد
و استکبار و عجز بر بشت بدنی مغرور شود و با و دام گیر و بآن اشرار کن که دینی در معرض
زوالست و با چاک پس فغانی نوزید من گفت املی ترا می پرستم و بنوا میدارم
و بعلم یقین میدانم که تویی پروردگار من تویی آفریدگار من و مرا تو کرم ساختی
نخلوت نبوت بعد از ان فرمود یا محمد بر تو با و نماز را در وقت آن ادا کنی و امر من
نهی منکر نمایی که تو ام دین بر نیست من گفت املی پسیدی و مولای منم من تصدیق این
معنی از من خواهند کرد و انچه از حضرت تو امشب دیدم ام و شنیدم بریشان عرض کنم

از من قبول خواهند نمود حق تعالی فرمود یقیناً یک بویگر الصدیق رضوان الله علیه القصد
بعد از ان که حضرت محمد صلی الله علیه و سلم شرایط ادب صحبت بجا آورد و چندین منزل
جرعه سیر نوشیده از خم خانه و حدت نوشیده روان شد اشتیاق وصال و لذت
لغای آن محبوب ازلی اگر چه پند می دوام دولت و استقامت این سعادت می
و این معنی بطور می آید **پیت** اشبار پیش من ای شیشه دل زد و مرو
نور چشم منی ای چشم مرا نور مرو: دیگری از نظم کبر و دباکی نیست تو که
مغشوقی و مجذوبی و منظور مرو: خانه ما جو بشتت بریدار تو یار: زمین بشت از
توانی مرد ای حور مرو: امشب از ترکس مجبور تو من مست شدم مست مکرار
امشب و مجبور مرو: اما شام باز بر که هزار دینار از زو پادشاهان از برای
صید کجشکی بر داری و سب تا آن کجشک که بجهت از زو دینار زد و در قید صید خود و زو
آه نمیدانم که ششج این معنی چگونه تفر کنم ای درویش چنانچه شاه باز از برای
سکار در کار است آن کجشک را نیز نزار خریدار است باز در سکارگاه صیدی می کند و
کجشک در نظر پادشاه و پرمی زند القصد خطاب آمد که ای دوست من از ازل چنین حکم
رانده ام که پسب حضور خاطر این بشت خاک و جفا را بشتان بختی که
تو باشی و جراح هدایت در راه ضلالت ایشان تو بر آفریزی حوّل تو انچه باشی از
آوردن عاجز باشی و ما از رستایدن تو بدین مقام عاجز نیستیم اکنون میان
امت باز روایت از انچه بختی که پسب که ترا بدین مقام رسانیده
این مقام را نیز نزد تویی تو اندا و در حوّل با خلق صحبت داری و ابلاغ رسالت کنی تا
شکیبایی توانی کرد بکن حوّل طاعت طاعت شود و ماه صطبار در حقایق افتد کمپر
تجربیه گفت در نماز در ای ما محجب بر دارم انچه ترا بیاچا از برای دیدن بایستی
آمدن تو هم انچه ما از سپانیم بعد از ان که از سفر مراجع باز آمده بود و شوق بر شوقش
افزود و چنانچه پسب باری قرار گشتی اول شهاشوق پیر بود شوق روح و شوق دل
و شوق نفس با شوقی پیر هم غماش شد چون صحبت خلق بنایت ملول خاطر
گشتی و طاعت طاعت شدی و گفتی از حنا یا بلال من مؤلا و و جستم آری حوّل را داده
تعلق بدان که شکی گرفتاری با خلق صحبت دارد اجر ای احکام شریعت کردی و دل

دی بر جای داشتی و چون ساعتی بر آمدی پیروز برادر فطرب در آوردی
و شوق بروی غالب کشتی فرما و بر آوردی که از جایا بلال من مولای و محتلم بلال
قامت کشتی سپید علیه السلام تحریر نماز پستی و در نماز برزگان گفته اند که کل
نوحش بحق تعالی است که گشت و از کونین اعراف خود اندازی در عبادتی خلط
کردن مرا و فیس طلب دینی جایز است و اندر نماز ز عقد دینی است و نه شهوات نفس
و نه حجت با خلق پس پیوسته نماز چیست از علانی کلی تبر افروند و خود را بکلیت بدست
پس دادن چون سهروی از کونین منزه کشتی حجب از میان بر خواسی و کن
آن مقام او ادنی او را شایسته کشتی ما از آن حال خبر باز دای و جعلت تقریبی فی الصلوة
گفت روشنی چشم من نماز است بلکه گفت در نماز است تا همه دانند که روشنی چشم دی
نماز نیست بلکه در نماز است سهریست در نماز که آن قرء العلق و بیست و قرء العیس مجاب جز
قرب جیب شوند بود و از چاست که برزگان گفته اند سهری من الاعلی بالاذنی و سهری
المصطفی صلی الله علیه و سلم عن الاذنی بالاعلی یعنی چون سهری با چیزی مشغول کرد که کم از
نماز است ما را سهری افتد چون رسول صلی الله علیه و سلم سهری می شول کشتی که برتر
از نماز است و آن شایسته و قربت انکار و بر اسهوا ثنای دی القصب چون از اینجا
مرحبت نمودم بعد از آن که بر شش رسیدم عرض مرا تحت جویان طابت لک حجت
و بر کاتر تهنیت گویان بگذر اینید بطایفه از ملایک رسیدم که عدد ایشان منصف بر
تمامی مخلوقات صفت آسمان و صفت زمین بود و داخل مخلوقات قطرها باران و
ستارها آسمان بر کهای درخشان ریگهای بیابان از جبرئیل علیه السلام رسیدم
که اینها بطایفه اند از فرشتگان گفت اینها را اگر پیا میگویند بعد از آن جبرئیل
اطباق سموات در میکشد ششم تا باز برادر خود موسی علیه السلام را در مقام وی ملائکه
نمودم از من پرسید که ای محمد حق تعالی چه فرض کرد بر است تو کفتم پست و سج نماز
شبان روزی و سهر ماه روزه در سپالی موسی گفت علیه السلام فی الحال باز
کرد و از حق تعالی تخفیف طلب کن است تو ضعیف اند و تحمل کشیدن این بار ندارند
فرمود که فی الحال باز کشتم و همان مقام خود رجوع نمودم و گفتم خداوند است تخفیف
خدا یا بقدر قوت ایشان بار بر ایشان وضع فرما بعد از آن خطاب شنیدم که فرمودی

بر تو وقت تو در شبانه روزی پست نماز و در سپالی دو ماه روزه پنجاب
فرمودم باز کشتم و موسی علیه السلام باز آمدم و عرض نمودم گفت ای محمد باز کرد
و تخفیف طلب کن است تو ضعیف اند باز کشتم و تخفیف خواستم تا بر پانزده
وقت نماز قرار دادند چون موسی رسیدم باز به اجبت دلالت فرمود القصب
میرفتم و بازی آمدم تا به پنج وقت نماز در شبانه روزی و بدستی روز روزه و سهر
قرار یافت چون موسی علیه السلام رسیدم باز بطلب تخفیف می نمود و روایتی
است که موسی را علیه السلام آن حضرت عذر گفت و گفت شرم میدارم که باز کردم
موسی علیه السلام هر چند مبالغت فرمود آن حضرت از غایت استیجاب رحمت نمود
تفاضل کوا طباق سموات و اقطار زمین این را در داد که فرض شد بر محمد و محمدیان
صلی الله علیه و سلم در شبانه روزی پنج وقت نماز و در سپالی یک ماه روزه رمضان
داشتن و روایتی دیگر آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم دلالت موسی علیه
السلام این نوبت باز کشت اما شرم داشت تخفیف طلب حق تعالی بوی خطاب بود
که یا محمد من صلی الله علیه و سلم فی موافقتها سر کاین پنج نماز بگذارد و در وقتهای
آن و ماه رمضان روزه دارد و از حق تعالی چشم مرد داشته باشد او را در پست
ثواب نچاه و وقت نماز که در است تعیین نموده بودم که است فرمایم و دیگر ثواب
شش ماه روزه که در اول مقرر کرده بودم بدستم و در بعضی روایات آنکه بمقتضای من
جاء بالحق فی قلک فکشفنا ثواب و ماه روزه بدستم و چون ایام شیش شوال
بآن منضم کردند ثواب ده دیگر که فرمایم با جان بود که گوید تمام سال روزه داشته باشد
و روایت دیگر تخفیف صلوایه جاس و روایاتی که چون نچاه و وقت نماز پنجاب
و آن حضرت بر موسی علیه السلام گذشت و موسی علیه السلام رجعت نموده از نچاه
تخفیف شد همچنین می رفت و می آمد تا که ت ختم پنج وقت نماز قرار یافت باز
موسی علیه السلام مبالغت می فرمود که ای محمد باز کرد و تخفیف کن که من خلایق من
تو آنموده ام درین پنج وقت نیز کاسی خوانند که در خواجه فرمود علیه السلام که چندین
سوال تخفیف کردم که دیگر ششم سار ششم ام ندین راضی شده ام چون آن
حمل بخورد که دم نذر اسپید که بر بندگان امضای فریضه خود کردم و نقل از ایشان بر

نمودند و قبول اسلام کردند و ایشان همه شوهرها را بعد از آن مراد و شهر کردند
یکی از آن در مشرق و دیگری در مغرب بر سر مدینه از آن دو مدینه و هزاره و از
است از مرد و از زن و از هر یک یک فرسنگ و اهل مدینه که در مشرق اند
از بقایای قوم عاونند و از نسل منانی که بصلی الله علیه و آله ایمان آورده بودند و
نام آن شهر مشرقی بسرامی برقیاست و بجران جالقا نام آن شهر مغربی بسرامی
برقیاست و بعین جالبسار مرد و از آن ازین در و از ماده مراد و مقرر است
که مصلح باشند و روز دیگر در مراد و مقرر شود و جنانچه باقیامت نوبت بالین
نرسید فرمود که این را بدین خدای تعالی و عبادت او دلالت که مردم قبول کردند
و برادران اند ایشان در دین بیکان ایشان بدان مابعد از آن مرا
برپایانده و یکدیگر را نیندند که عذر ایشان جز خدای تعالی کسی دیگرند و فرموده را
منپک است و فرمود دیگر را تاویل و فرمود دیگر را تاویل پس این سرپه فرقه
را بدین خدای تعالی خواندم اما کردند و قبول اسلام کردند و با کفار در دوزخ قرین
باشند این فرقه ثلث موسوم اند بنام همام خویش و **تتمه دوم قوم**
موسی بود علیه السلام حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که مرادین
مرحمت از معراج بر قومی گذرانیدند و ایشان طایفه اند که حق تعالی ایشان را در قرآن
وصف فرموده که **ومن قوم موسی ائمة یهدون بالحق و یجدون** و میان آن قوم در
آدم و بر ایشان سلام کردم جواب سلام من گفتند بعد از آن جبرئیل علیه السلام
تقریف حال من نمود چون دانید که من محمد بن عبد الله الزمان صلی الله علیه و آله وسلم
که نبوت جلال و صفت کمال من در کتب ما تقدم مطالعه نموده اند و از انبیا ی
پیشین علیه السلام شنوده اند بخدمت من مبادرت نمودند و یکدیگر را اظهار
رسانیده بر جلالی من بجمع گشتند عرض دین اسلام کردم قبول کردند و من ایمان
آورده به نبوت و رسالت من کو اسی دادند و گفتند حق تعالی موسی علیه السلام را از
بعثت و رسالت تو خبر داده بود و او را وصیت نموده و هدایت که اخطا و مقصد
شریف می بردیم و مشتاق دیدار تو بودیم الحمد لله که اس وقت از برای پرده
غیب روی نمود و فرمود که در میان آن قوم چیزی جز غیرت مشاهده نمودم اول

اگر که از ایشان زرد بود و سپینه های ایشان را پس ایلم یا قثم یا قثم یا قثم یا قثم
پیشین بود و دیوارهای خانه های ایشان پستی بود و صحرای ایشان از دره
در بند نبود و سرایهای ایشان بکوهستان نزدیک بود و مسجد ما دور و در
میان ایشان غنی و فقیر نبود و غنی میا وین بودند و فقر و دکانهای ایشان در بازار
کشاده بود و ایشان در مسجد ما متکلف و چون فرزند در میان ایشان متولد گشتی
بر آن مولود فرپاشی و چون از ایشان کسی فوت شدی اظهار بخت و سرور می
نمودند پس از ایشان پرسیدم که شما بر چه دینید گفتند ما بخدای تعالی ایمان داریم
و ملائکه و کتب و رسل علیه السلام و قبول شرع کرده ایم و ادای فرایض می
نماییم و صلوات رحمت بجامی آریم و بقضای خداوندی را بچشم و بختها اداش کرده و در ملائکه
او صابر و صبر کنیز بر یکدیگر حسد ننهیم و هرگز بر یکدیگر دشمنی نکنیم مال با یکی و دین با یکی و
ما رضای خدای تعالی را بر سر وای نپذیریم بر گزیده ایم آنچه میدادیم بدان عمل می نماییم
و آنچه نمیدادیم در تعالی آن میکوشیم همه طلب علمی میکنیم که رضای حق تعالی در آنست
علمی که پس ضایع است از نصیحت در تحصیل آن کوشش نمی نماییم هرگز غیبت برادر
نمی کنیم و بقبول تکلم نمی نماییم روز ما بروزه ایم و شبها بنماز و کثرت با صوم و
صلوات و در نماز اجتهاد است در عبادات و طاعات و مقصود ما را اعمال ارجا
آخرت و رضای حضرت عزت است جل جلاله دیگر آنکه در امر معروف و نهی منکر ما کن
میکوشیم و هر نوعی که میدارد بدان تانعم و بکسر پستی و تشنگی و بر تشنگی را نم
و هر روز فقر را در دنیا رغبت اختیار کرده ایم با امید واری آنکه بقاء آخرت
توانگر گردیم و نعیم فانی را ترک کردیم تا نعیم باقی بماند و سعادت گردیم و صیت
حضرت موسی علیه السلام را با این صفات تا با کنون متصف داشته و
غیبت جفا نیست که ما باشیم برین صفتیم حضرت فرمود صلی الله علیه
و آله وسلم که از ایشان سوال کردم که ای قوم من کون شما را از رویا قثم موجب حبست
گفتند از پیش خدای تعالی گفتیم با شما جبرئیل است گفتند زیرا که لباس
انبیای تقدم اکثر پیشم بوده است گفتیم خانه های شما چون برابریم است
گفتند میخواستیم بعضی از ما پیش و بعضی پس باشند و یکدیگر که چون دمای برابر بود

خانهای مایه بر طبق آن برابر باشد تا سوا آفتاب را بر سپای بازند
 کفتم خانها شاهی در است کفشد در از برای خاین است و در میان خاین است
 کفتم و کاهنا شاد و کفشد و هیچ کس اینجا بخیرید و فروخت مشغول فی کفشد سرگاه که
 یکی از کاهنری و هم شود و باز از او و سرگاه که خواهد بردارد و بهای آن اینجا بند
 تا لهای مایه حاجت بخند و فروخت نیست کفتم خانهای شاهی از مسجد و است
 کفشد کاهنهای مایه از مسجد پیش شد و هر کانی در آخرت ثواب زیادت کرد و
 کفتم کورپستانهای شاهی از یک خانه است کفشد تا مرکب را فروختن کنیم کفتم برود
 خود جراحی کرد و بر مرد و جراثی می کند کفشد برود از آن می گویم که او از
 عالم بالا اطلاق با من زندان سخن می گویم پس می کنند و نمی دانیم حال او بعد از
 به شود و چون مرد از زندان باز است و ازین قیود مطلق گشت و از چنانها از او شد و دیگر
 در میان کاهن و کاهنیت و استیاج بجفارت ز نوبت و کبر پسر فیض کفتم
 و زردی الحال صاعقه در وقت و او را هم در کاهن پاک فرو سوزد بعد از آن کفشد یا رسول
 شریع دین آنچه مناسب حال او و تعلیم کن و وصیت ایشان باین طریق نمود که ای قوم
 صبر کنید بر سختیها و از حق تعالی توفیق بر صبر طلبید و از خدای تعالی تضرع کنید در حالی
 و هیچ چیزی معاشرت ننمایید هیچ علی از اعمال خود موجب میشود و بخواهد بر رحمت خداوندی
 کنید پس بجان و تعالی و هم واره میان خوف و رجا زندگانی کنید اگر میخواهید که من و دوستی
 ملحق گردید و پیلام و داع کرد و غریت مر جبت نمودم ایشان کفشد یا رسول الله شما چنانچه
 از حق تعالی در خفا کفایت شود یکی از زمین را در نور و تا سرپال کبار زیارت کعبه
 مشرف گردیم و حج اسپلام بجای آوریم که این زمین را از ورائی زمین چین است و بی
 آنکه زمین مطوی کرد و سرپال کبار زیارت حج میسر نکرد و حاجت دوم است که
 حق تعالی ما را از هر حق پوشاند تا خلق ما در دست نه نقیضی فرماید از حق تعالی در خوا
 کردم و اجابت فرمود و ایشان سر سال حج می آیند چنانکه چاکس بر حال ایشان مطلع میگردد
و تفهیم فرمود بعد از آن بر خلق کثیری از چنان بر کفشد ششم همه بگردن در اند
 و بر من پیلام کردند و من جواب ایشان کفتم ششم که بعضی می کفشد شهادت لای که
 الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله بعد از آن کفشد ای محمد عرض دین خود کن بر کفتم مرابان

امر فرمود و اند **و تفهیم** چهارم که فرمود چون از پیش ایشان در کفشد ششم
 بیت المقدس رسیدم و بر اقی را دیدم بر حلقه در می مسجد پسته در مسجد در آدم
 و دو رکعت نماز شکر از نعمت و کرامت گذاردم بعد از آن جبرئیل علیه السلام
 صورت نبی را علیه السلام من نموده و صورت خود نیز در میان صورت ایشان
 دیدم ابابکر بر زمین من عمر پس از من چون پروان آدم جبرئیل علیه السلام گفت بر فرا
 نشیند بر ششم و از آن که چشم بر من زخم خود را بکشد رسانیدم و پسر من بنور کریم
 بود بقدرت الله تعالی و رایت از عماره رضی الله عنه که گفت رضی و باز آمدن آن
 در سه ساعت بود و از و سبب منته و محمد بن حق و همما الله منقول است که مدت
 آن سفر مبارک چهار ساعت بوده و الله اعلم **و تفهیم** پنجم مردیست از آن حضرت
 که چون از بیت المقدس جبرئیل علیه السلام بصحای ذی طوی که منوعت و در کفشد
 آن حضرت جبرئیل علیه السلام گفت ای جبرئیل مراد من معراج که تصدیق خواهد کرد
 از من که باور کند که درین مقدار فرصت اس همه دولت و سعادت ام دست داد که
 مرا از کونین سرون برد و باز بدین عالم فرستد جبرئیل علیه السلام گفت باکی نیست
 اگر ایشان تصدیق کنند ابوبکر او را تصدیق خواهد کرد و او صدیق است از
 ام مانی نبی طالب رضی الله عنه که گفت معراج پیغمبر صلی الله علیه و سلم در خانه
 ام مانی بود شب با تکیه کرد و چون صبح شد فرمود ای ام مانی شب مریت
 المقدس بودند و از اینجا تا انهار سپا بیدند و پیش از صبح باز آورند ای درو
 حاصل کلام آن صاحب دولت این بود **و تفهیم** ششم کلی بودند ازین میلند است بدان
 درگاه و الا دست برداشت مکانی یافت خالی از مکانی **و تفهیم** که تن محرم نبود اینجا
 و جان نیند بدید آنچه از خود دیدن بروی بود **و تفهیم** سیم مایه کیفیت که چون بود
 درین مشهد که یاسی مزین من سخن را حتم کن و الله اعلم ام مانی میگوید که کفتم یا
 رسول الله صدقت پدر و مادر من خدای تو باد و درخواست میکنم که این سخن غریب را
 پیش این منکران اظهار کنی که باور خواهند کرد و ترا بدین منسوب خواهند داشت
 آن حضرت قسیم یاد نمود که این قصه را من از هیچ کس پوشیده ندارم صلیح
 آن روز که طلحه حشید خورشید از افق زبیدی تنق طلوع کرد و فضا عالم

سپیم قافله خامنه شمار از تنیم گذارم فلان با فلان باشد تر خاکستری رنگ
 که دو غراره مخطوط بار داشت پیش روی قافله بودند و چون ول ایشان قافله
 آفتاب است پس قریش بجانب مینه رفتند بامید آنکه شاید که آن خبر دروغ باشد و
 اظهار طلع آفتاب می شنیدند تا شاید که آفتاب بر آید و کاروان نیاید تا ایشان
 گدیب رسید نمایند صلی الله علیه و سلم تا گاه گویند که گفت و الله که اینک شتر
 کاروان ظاهر شدند و آن دو نفر بستر خاکستر کون باد و غراره مخطوط اینک پیش
 کاروان می آیند بعد از آن از مردم قافله تحقیق آن چند شانی نمودند هم چنان بود که آن
 حضرت صلی الله علیه و سلم فرموده بود با آنان که شتر ایشان رسیده بود و دستی
 شکسته کشنده رست میگوید در حجر ابرامشالی برق خاطر آنکه بکشت و کافی است
 بافتاد و بدشت و باز باد و القصبه باین همه شواهد قاطعه این منکران جاهل در
 ملک تصدیق و اقرار در نمی آمدند و زتار انکار از خاصه اپتکبار کشاوند
 و کشنده نامدا الاخرین **پت** سر از مجنه که پیش منگری آری جو جاسلت
 بسحرش همین کند منسوب به نزدی بصرا خوب می نماید رشت پیش
 مقتدان رشت می نماید خوب و روایتی است که کاروان هنوز دور بود و در حق تعالی
 جبرئیل علیه السلام نفرستاد تا زمین را در هم نور دید و کاروان در وقت طلوع
 رسیدند تا بنا که حضرت حبیب بکذب منسوب کرد و روایت دیگر است که
 فرشته آفتاب را نگاه می داشت و از آن سوی زمین در نور دیدند تا سخن وقت
 دروغ نشود و **تج** **ستم** **تفس** **اوقات نماز** تعلقت که صباح تا شب
 که هر روز معراج خواب صلی الله علیه و سلم مراجعت فرمود جبرئیل علیه السلام پیامد و از
 نماز پنج تا تحقیق پنج نماز را در اول وقت نزد اب کعبه معظمه امامت حضرت سید
 المرسلین صلی الله علیه و سلم نمود و باتفاق یکدیگر صلوات خمس را ادا کردند
 و در ذکر در آخر اوقات خپه آمد و امامت فرمود تا آن حضرت را ابتدا و اشهادی
 سروقته معلوم شد و جمع نماز را در ابتدا دو رکعت و در رکعت فرض شد مگر نماز
 شام که رکعت بود و بعد از آن در بعضی نماز را دو رکعت و دیگر زیادت کردند
 شکر را اقامت را لاجرم در سفر قصر آمد و بر همان دو رکعت اولین انقصار اقامه نمود

در وقت طلوع آفتاب
 در وقت غروب آفتاب

شام بجال خود باقی ماند و بدانکه در سروقته نماز که حضرت جبرئیل علیه السلام اقامت
 فرمود خواب علیه السلام صحاب را که در که حاضر بودند اعلام فرمود تا آن نماز را
 در وقت ادا فرمودند و حکمت در خست یار اول وقت در روز اول این بود تا
 بعد از خیار صحاب آن نماز را در آن وقت توانستند گذارند و نماز ایشان بود
 نشود و بهما جراح است پیغام فرستاد تا با دای نماز را در اوقات معینه قیام
 نمایند و بقضای ماضی تا زمان وصول خبر اقدام فرمایند **فصل میت و چهارم**
در فواید متعلقه بمعراج و نقول و لطایف و اشارات و نکات و تمثالی
و حکایات و نهج از لالی و جواهر ششور که در خیریه خیال جمع آمده بود درین
فصل در رشت شتر مشطلم می کرد و با الله التوفیق
 بدانکه این فصل شتم بر وقت و طبع اول در بیان فوائد معراجیه و درین و طبعه هفت
 فایده چپن میگردد و فایده اولی بدانکه در اصل معراج هیچکس را اختلاف نیست
 از اهل قبله و منکر اصل معراج کافرست بکثرت انکار نفس قرآن که فرمود پس بجال الذین
 اسری بعبد و لیلا من السجده الحرام الی السجده الاقصی و بکثرت احادیث صحیح و صحیح شهور
 که قریب بحد تواریخ رسیده و جابجه صحابه کرام سنی افر حدیث معراج روایت کرده اند
 و تصدیق این معنی نموده و تفصیل پیاپی شریف ایشان نیست **ابو بکر صدیق** **عمر فاروق**
عثمان و النورین **علی المرتضی** **عبد الله بن مسعود** **ابن ابی لک** **ابو سیره**
انصاری **ابو سعید خدری** **مالک بن صعصعه** **اعمر بن النضین** **عبد الله بن عمر**
ابو سلمه **حذیفه الیاس** **عبد الله بن زبیر** **ابو ایوب انصاری** **ابو جابر**
عبد الله انصاری **اعبا پس بن عبد المطلب** **عبد الله بن اوفی** **ام کلثوم**
نبت رسول الله صلی الله علیه و سلم **بلال حبشه** **ابو امامه باهلی** **اسامه بن زید** **عبد الرحمن بن عامر** **عایشه صدیق** **آل** **ابو زعفر**
بلال بن سعد **ابی بن کعب** **رضوان الله تعالی علیهم اجمعین** **اختلافی که**
 واقع شده است در کیفیت معراج نیست که بر چه وجه بوده بعضی بر آنند که در خواب
 و بوقوع بوده و بعضی گویند که در بیداری بوده و بعضی گویند که روح را بر آورده اند و بعضی
 در محل خود بوده و بعضی گویند جسد را روح همراه بوده اما آن طایفه که میگویند در خواب

و ار شد استناد بآیت کریمه و با جعلنا الریاء التي ارنياك الا فتنة للناس
نموده اند و می گویند که خواب نبی صحت و صدق و حکم نطق دارد و حدیث
دارد که تمام عینا و لاینا مقلی را می بیند این معنی میدارند و این مذکور را از عایشه
صدیق و معاویه و حسن بصری روایت میکنند و می گویند عایشه گفته است با فقد
جسد رسول الله صلی الله علیه و سلم و دیگر آنکه در طرق حدیث معراج وارد شده
که فرمود آیت انا انما یم و برین مذکور مقتضی آن و گویند ممکن است که برپیداری شبی
بهفت آسمان بگذرانند و باز آوند و استند لال بآیت مذکور کرده اند و از
تاویلات آن غافل مانده اند و مستند لال باین آیت که دلیل نقلی ایشان است
و بآن حکایت که حجت عقلی ایشان از جمله زکبان بن عقیل و خبطان خطبوا اند
زیرا که دلیل عقلی ایشان مستثنی است بر استیحال خلاف عادت و دلیل نقلی ایشان
منشی از عدم تعمق در اصل لغت و این مردود و دلیلست بر ملاصبت و حاققت و بدانکه
علامه در تامل آیت مذکور و خطا در استند لال ایشان و لایلی گفته اند از آن جمله
یکی آنست که حمل رویا بر خواب لازم نیست چرا که رویا بعضی رویت بصری نیز آمده و تعالی می
رؤیت و رویا و مرد و معدومند و رویا را که معنی دیدن چشم است قال البیرونی و پاک فی العین
اعلی من النفس با آنکه ابن عباس که شاعر مفسران است رضی الله عنه باب بسیاری از مفسران
این رویا را بر رؤیت بالبین تعبیر کرده اند بنا بر آنکه خواب موجب فتنه میشود و اگر بنا بر
فکر خواب را بر خواب نبوده پس علم داریم که مراد از رویا خواب است پس علم که
مراد از آن خواب قصه معراج است بلکه بعضی از مفسران بر آنند که این آیت در حق حقیقه
منزل گشته و مراد از این رویا خواب است که آن حضرت صلی الله علیه و سلم دیده بود
که عمر می گذارد و بغیرت آن بیرون آمده از مدینه تا بحیدر شریف آمد و در آنجا بکفار صلح
کرده عمر و نماز کرده و بعد از آنکه بکعبه فرمود و بگفت آن نفر و بجا طریقی از میان
یافت لاجرم حق تعالی از آن تعبیر فرمود که الا فتنة للناس و بعضی دیگر
از مفسران بر آن رفته اند که مراد از رویا آن خوابی بود که حضرت دیده بود که جمعی از
بنی امیه بر منبر آن حضرت بر شمال پوزنه می ایستادند و می گفتند این خواب بسیار ترش
تا و بیل و آینه اشک بر روی طامش می روی که آن جماعت بملکت او حکومت می کردند

و در حدیث
معراج

و در حدیث از خاطر شریف آن حضرت باین مرتفع گشت و آنا بکار عایشه و معاویه
معراج جسمانی را بر تقدیر حجت آن شخص نبی بر آنست که در آن وقت عایشه خور و سنا
بود و و کما نبی بر حقیقت معراج توقف نداشت و معاویه نیز با سلام در میاد
بود و و ازین معنی واقف نبوده و بعضی از علما گفته اند خواب نیست که گویم سایه معراج
منتهی و بود و یکبار معراج جسمانی و دیگر باره روحانی و متعقد جمیع را اصل نیست آنکه
معراج آن حضرت صلی الله علیه و سلم در پیداری بوده و آن حضرت را بروح جسم
در بعضی از شب از مکه بیت المقدس و از آنجا با سایر شهرها و در جبهه تفصیل همین
و منکر انحراف بیت المقدس کافرت و اطباق سموات با جبار آحاد آمده است
و منکر اخبار احواد کافر نباشد بلکه مستند و کراه بود و مقرر است بر مقام قاب و توفیق
اولی مومن محقق باشد برین مذکور و لایلی تپان کرده اند اما **دلیل اول** آنکه حق تعالی
پسری بگوید گفت و پس بعد موضوعت از برای شخص که عبارت است از
جسد با روح که لکرم این واقعه در خواب بودی و روح را بر روی طامش بودی که اگر
بر روح عمده کشتی **دلیل دوم** آنکه اگر خواب بودی فضیلت آن حضرت بآن محقق گشتی
و معراج در عداد معجزات شمرده شود چرا که روایت کرده بودی یا ترسای بهشت را در
خواب پند چهری که مرکا فر از او با باشد پیغمبر آن چه فضل باشد **دلیل سوم** آنکه
فضیلت رسول صلی الله علیه و سلم بر سایر انبیا بدو چهرت یکی معراج در
وینی و دیگر شفاعت در عقی و اگر نه مرجه او را بود پیغمبر آن دیگر را بود اگر نبوت
داشت دیگران هم داشتند و اگر مرور کتاب و سرعت بود و دیگر از ائم بود
پس تفصیل او معراج شفاعت بود و مرد و را مقتضی آن منکرند عینا الله تعالی
من الترفع و الضلال و گویند این و شرف بمرتک تو اضع یافت که چون با حق تواضع
نمود و مرتبه شفاعت یافت **دلیل دیگر** آنکه در خبر است که رسول صلی الله علیه و سلم
فرمود که صلیت العشاء الاخرة عندکم و صلیت رکعتی پایت المقدس و صلیت
الوتر یجنب العرش و فی روایت رکعتان تحت العرش و منحه را نماز نباشد
پس تقدیر بر این معنی بدین عنوان دلیل است که در پیداری بوده و **دلیل دیگر** آنکه
کنار از آن حضرت نشانی بیت المقدس می بیند و آن حضرت یک یک

برای معراج

و در حدیث

معاینه می وید و بیان میکرد اگر چنانچه در خواب دیده بودی سرگز از و علامات طلبیده
و دیگر گفتار انکار معراج نکردندی زیرا که گفتی مثلا در خواب چنین دیدم که مرا با سناها بر
تقریر این خواب موجب انکار هیچ عامل نمودی چرا که از عوام الناس پس این نوع خواب
نیست فیکت از انبیا علیه السلام و باز آن شایه که از کار و انیان بیان فرمودی
اگر مردی برشته نشسته سر یافت از غلام خویش کلیم حوست توفع سبر کند و دیگر
فرمودنش نه بودم از قبح ایشان آب خوردم بعد از آن صاحب قبح نشسته
شد در قبح آب نیافت و بیشتر آن کاروان چون براق برآیدند بر میزد و یکی از
راکیان پشاد و دست او شکست و بعد از آن کاروان روان شدند و مجموع این
چهار بخت پوست همه اینها دلیل نیست که در پیداری بوده و اگر چند که آن پیداری
متفرع از خواب بوده چنانچه فرموده پس ما انما نائمون و عند البیت اونی بیت ام مانی فی
الحديث **پیت** و دش پیدار چشمش در شکر خواب ندید چشم بخت این خواب و خواب
پیشک زوز ازین طایفه و حسن خیر در آمدن آن مکان ناموس کبر بود و باید بر کای خواب
برخیزد که مشب خوابت آمد دولت بگیر برون بر یک زمان بدین خواب که بخت
عالمی پیدار بخت ازین دولت سرا چون شاه کوفین خرا مان شد بفرم قات و بین
شد از پیدار بختان کرد و در صداده که پیدار شد از پیری بعد **فایده و نایبه**
اگر واقعه شرح صدر پیغمبر صلی الله علیه و سلم که کینوت در بیله بی سعد بن کبر
بعد از و طام سپید امام صلی الله علیه و سلم حق پذیرفته و باز همین حال در شیدان
حلول نمود چون بنای این امر ترکیه و پاکت چو روایات بدین اطقه که چون شوق
صدر آن سپید و در نود قلب ظاهرش را بشکافند و چون بار سحاه از آنجا پدید
آوردند انگاه از ایشان شد تا آن کلیه و طهر موجب تجلی گشت **پیت** تا خانه دل خالی از
غبار نیامی بام و در آن خانه پر از بار نیامی چون جمیع افراد مخلوقات در سلطین
غیب شهادت انحراف یافته و کمال پیرو و سلوک منبری برزگاسیرت و صفای سیرت
لاجرم در اجزای تفصیل و کمالات سر و شوق این جهان آن حال دو نوبت شوق صدر آن
سلطان پس جان الله علیه و سلم بطور پوست در کمرت ایلی بعد از و طام
از جمیع کتب بشری که محضت بنیاد این پانی بدان حاصل می شود و باین

خط اقام

در خواب دیده بودی سرگز از و علامات طلبیده

خط اقام نمک زنده تا قتل و سعادته و از تعاین جهانی میسر کرد و در روز انشب
که تو بنیاز ل غیب می فرمودی و یکبار دیگر در نظیر دل غیر آن شاه فی نظیر مبالغت نمودند
تا آنجای ملک و نور در توان گذشت و بساط پستی مجازی در توان نوشت لا اثم
باز از آنکه یکدم زیند یک چشم زخمی که بر هم زنند زخمشه آسمان در گشت
همین در زمان راتر در نوشت زمین بود و آسمان تا شته زمین و آسمان از پی انداخت
مجرد روی را بجای رساند که از بود و سح با او نماند جوشد و خفستی جرخ را
برون آمد از پستی خوشی حق حجاب پیاست بر انداختند ز پیکان حجاب بر داشتند
کلامی که می گفت آمد شنید لغای که آن دیده فی بود و بدین جهان مد کر حضرت و لجال
نه از آن سو جت بازین سخیال **واقعه** آنکه رویت نبیا علیه السلام در آن
بدو نوع می تواند بود یا آنکه ارواح ایشان شکل بصورت جسمان ایشان شده یا آنکه آن
شب بجهت ملاقات خواجه علیه السلام ارواح تعالی ایشان تعلق پذیرفته و آن
در صورتی است که در و یافته که و نبی که آدم من و دونه من الانبیا فانه مقوی این
قول **فایده و نایبه** شیخ المشایخ شهاب المله و الدین عمر السهروردی قدس سره
در عوارف معارف آورده است که نبیا را علیه السلام آن خیرت در آسمانها
پدید اشارت تخلف ایشان بود از درجه و می باخو خط مبارکش بر موسی علیه السلام
اقدام و او را در آسمان چهارم پدید گفت کسی که در طبقه چهارم متوقف باشد چگونه
در بارگاه وصال صدر نشینی رت از فی طلبند تا بواسطه آن کجا و نظر از حد قدم
و تخلف قدم بطایفه تن ترانی مؤدب کرد و لاجرم از جمال حیا و تواضع بتواضع نظر
قدم بیرون گنهاد و از اعان البصر و ما طبعی که از حد قدم نظرش تعدی نمودی او نیز چون
باقی انبیا علیه السلام در اطباق سموات متعوق بودی چون در جمال و بخت
گشت متعاضی الم ترالی را یک خط سموات را متعوق کرد و انیده چون برق خاطف نگاه
وصل و لطیفش رسانید و فی قد لی فکان قات تو پسین او آذنی **پیت**
ای رفته شبی بکام افسری شد از حیره که تا باقصی از شوق هوای پای بخت
رفته و از سپیدان خنوار جان بر بام پیرانده از شام تا صبح براق سدره
چرخ زینت رگات و ماند و بخت پانی بر جان تو باج لقا را نهاد

نوبت بویگ

محمد در مکانی بی مکانی بدید انجانان فی نشانی کلام پس مدی فی نقل نشید
خداوند جهان را بی جهت بهر غرضش رخصی در آورد و ز سر موی دلش چشمی بر آورد
در آن دیدن که خیر حاصلش دلش و چشم و چشم اندر دلش بود و خطاب آمد که ای
مقصود درگاه سنان حاجت که مقصود است و خواه سرای فضل بود از نخل خالی
برای کج رحمت خود است حالی که کار آن است را دعا کرد و خدایش را حاجت چهار گاه
و انیس بن مالک رضی الله عنه و حسن رضی الله عنه شعیب بن نوید اند که حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم در شب معراج حق تعالی را چشم میزد و عکرمه از
ابن عباس رضی الله عنه روایت کرده است که گفت حق عزوجل ابراهیم را برگزید بخت
و موسی را بکاملت و محمد را صلی الله علیه و سلم و علی جمیع الانبیاء و المرسلین
بروایت و شیخ سعد در پی خود فرموده است که صحیح است که حضرت
رسالت را صلی الله علیه و سلم با روح و جسد و پیداری با سنان برده
و حق عزشانه را چشم میزد و شیخ البیضاوی قدس سره و شیخ نظامی ازین
از آن معنی باین عبارت تعبیر کرده است **بیت** کرد چو رفت ز غایت سرون
سر ز کربا طیف برون **بیت** حش از غایت روشن دی آمد منزل بی منزل
غیرت ازین پرده میانش گرفت **بیت** حش از آن کویش **بیت** حش از آن کویش
رفت و بی رفتن پای نهشت **بیت** حش و لی رخصت جای نهشت **بیت** حش و لی رخصت جای نهشت
ز روی وصال از در عظیم سرای جلال **بیت** حش و لی رخصت جای نهشت **بیت** حش و لی رخصت جای نهشت
تباشنا نظر انداخته **بیت** حش و لی رخصت جای نهشت **بیت** حش و لی رخصت جای نهشت
دیدن آن شاه کانی بود **بیت** حش و لی رخصت جای نهشت **بیت** حش و لی رخصت جای نهشت
از جنتی بی جنتی راه یافت **بیت** حش و لی رخصت جای نهشت **بیت** حش و لی رخصت جای نهشت
خورده شراب که حق نغمه **بیت** حش و لی رخصت جای نهشت **بیت** حش و لی رخصت جای نهشت
است خود را ز خردنواپسته **بیت** حش و لی رخصت جای نهشت **بیت** حش و لی رخصت جای نهشت
و امام لایق فقیه مالک ابی مالک رحمه الله و تراج المذکرین در جمیع این روایات
چنین فرموده که حضرت جلال احدیت جل و گره آغاسات از آن حضرت مسکین

ساخت و از چشم مبارکش بوی کفایت برداشت و بعد از آن در کسوت نور بر
بر دل آن حضرت ظهور فرمود تا از نور دل آن نور مطلق را مشاهده کرد و سرخند و در
اطراف و جانب جهات خود نظر کرد و غیر از آن نور چیزی دیگر ندید اگر چه شادان
قایم نبود دل بود اما بواسطه استیلائی آن بر ذرات وجود همه اعضا بادل رویت
مشارک بودند و از آن حضرت صلی الله علیه و سلم روایت می کنند که ابو ذر رسید
رضی الله عنه که پروردگار خود را دیدی چشم نیز فرمود روایت نور امقوی این گوشت
پس برین معنی مقرر شد که چنانچه بدل بد بر ذرات وجود دیده **بیت**
من شده از کثرت پستی بر می پاک شده خاک صورت کبری **بیت** حش و لی رخصت جای نهشت
چون زبیر میز بود **بیت** حش و لی رخصت جای نهشت **بیت** حش و لی رخصت جای نهشت
گشت و چشمش نور ناظر دیدار پسندیده گشت **بیت** حش و لی رخصت جای نهشت **بیت** حش و لی رخصت جای نهشت
گشت **بیت** حش و لی رخصت جای نهشت **بیت** حش و لی رخصت جای نهشت **بیت** حش و لی رخصت جای نهشت
بیت حش و لی رخصت جای نهشت **بیت** حش و لی رخصت جای نهشت **بیت** حش و لی رخصت جای نهشت
حال آنی جل و علا سجده نکرد و در حرای عصا از برای مغفرت عصا حق تعالی
را سجد خواهد کرد و گویند حکمت آن بود و الله اعلم که هست مشاهده او را چنان
میستغرق ساخته بود که از سجده او را مشغول گردانیده است غرق مشاهده
انوار جلال و جمال پس چو صلی الله علیه و سلم چنان میخاک گردانیده بود
که اندک صفاتش و افعالش محو ساخته بود و خانه وجودش از غرق و
اعمال پس سرشغال دنیوی باز برداشت روز قیامت روز حاجت خواهد بود
در رفع حاجت موجب تضرعت لاجرم انجا خواهد فرمود و بعضی دیگر میگویند که در
سجود رویت نفس است و چون نفس در محل فلا از کل اوصاف خود فانی گشته
بود و او را از سجود فراغت بود و لاجرم طهت سجود گشت و بعضی دیگر گفته اند حق تعالی او
را در مقام خطاب خود بداشت تا لذت خطاب دوست چنان بر خاطر عاطرش
جمع طاعات و عبادات باشد که او را هیچ وجه از وجود خویش یاد نیاید
تا سجود در پیش **بیت** حش و لی رخصت جای نهشت **بیت** حش و لی رخصت جای نهشت
چنانکه چشم در آن حالت که وی من گشت من گشت **بیت** حش و لی رخصت جای نهشت **بیت** حش و لی رخصت جای نهشت

در باب معراج و درین طیفه شازده نقل مذکور شد که خداوند تعالی **نقل** و خواج
فرمود صلی الله علیه و سلم که چون بر طباق سموات در آن شب با قرب و کرات
بر که ششم در آسمانی فرشتگان آن آسمان سوره از سوره باقران و در خود ساخته
بودند فرشتگان آسمان دینی سوره تبارک میخواندند و ملائکه آسمان ویم تلاوت
سوره فیس می کردند و در آسمان پیغم ملائکه سوره فاطر و در آسمان ملائکه
چهارم و الطور و در پنجم الرحمن و در ششم اذا وقت و در ششم سوره الحشر و بعد از آن
مجموع فرشتگان ثنای حق تعالی و صلوات بر من و آیت خوار است من اقدام می نمود
اهل آسمان اول گفتند که پیش از خلق آدم پنج پال آسمان دویم بده سال و
پیم بیاورد و پنج پال چهارم به پست سال پنجم به پست و پنج پال ششم
به پست سال ششم به پست و پنج سال **نقل** و دوم منو است از آن حضرت صلی الله علیه
و سلم که فرمود در آسمان اول منقاد هزار فرشته و دیدم همه از برای دوست و
ابو بکر صدیق و عمر از فرشتگان میخواستند و در آسمان دویم منقاد هزار فرشته از برای
دوستداران عثمان و حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام و در آسمان سوم منقاد
در آسمان ششم منقاد هزار فرشته از برای محبان اهل بیت من است تقاضا می کردند
و منقاد هزار دیگر در ششمان ایشان لغت میکردند **نقل** و ابو بکر صدیق را در
آسمان چهارم دیدم و عمر و در آسمان پنجم عثمان را و در آسمان ششم حضرت امیر المؤمنین علی
را در آسمان اول علیه السلام از ابو بکر پرسیدم که در این مقام چه عمل می کردید
گفت بیکت تو عمل را کفتم بدین مقام چه عمل می کردید حضرت تو عمل را کفتم که عمل بدین
مقام رسیدی گفت بمعوت تو علی را کفتم که رسیدی گفت بیکت **نقل**
چهارم مرویست که صورت پیغم را در صفت آسمان باز داشته اند حکمت آن
از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم پرسیدند فرمود یا ملائکه صفت آسمان آن
ببرکت صورت او قرین شده و جای باشند و در تفسیر بحر العلوم آورده است
که خیریت صلی الله علیه و سلم که از عثمان پرسید که آسمان بیست و نهم به رسیدی
گفت بقیام شب کفتم آسمان دویم به رسیدی گفت بخواندن سوره انفلاص کفتم
آسمان پیغم که رسیدی گفت حاجت فرزند تو کفتم آسمان چهارم به رسیدی

گفت بیکت تو کفتم با کفتم پیغم که رسیدی گفت بملازمت مسجد کفتم آسمان ششم
که رسیدی گفت بیکت چهل محشا کفتم آسمان ششم که رسیدی گفت بشرم از
حق تعالی و این صفت سوال در صفت آسمان از وی پرسید و در آسمان صول
خود با آن مقام این طریقه تقریر میکرد **نقل** و خواج فرمود صلی الله علیه و سلم که در
طباق سموات بودی رسیدم نسبی طبع و رایج با برده در آن دادی احسان
نمودم از جبریل علیه السلام پرسیدم که این چیست گفت این را بیک جنت در
آسمانی آن شنیدم که می گفت یارب آتینی بما وعدتني فقد کثر عبقری و جبر
و پیغمبر خدا یا من رپان آنچه وعده فرمودی که بسیار شد علمای من
از عبقری و اسپت برقی و حیر و پیغمبر من و دیگر چیزهای بسیار را فرمود و
این بهشت بود که از حق تعالی درخواست اسل خود میکرد و از جناب عت جواب
شنیدم که بوی خطاب فرمود که لک کل مسلم و مسلمة و مؤمن و مؤمنه
در این بهشت هر یک از مرد و زن و سر که بمن ایمان آورده و بر سولان من و اعمال
معا له به تقدیم رسانیده و بمن شریک نیارده و بغیر من ولی اختیار نکرده
و هر که از من بر سپید از عذاب من اندیشیده و او را بدولت امن و امان
و سعادت لطف و احسان خود مشرف گردانم و سر که از من حاجت و مراد خود طلبید
عطا فرمایم و سر که من قرضی و بد قرض او را ادا نمایم و سر که بمن توکل کند کفالت
هم او کنم **نقل** و الا لا اله الا الله لا اظلم المیقات و این خطاب از جناب قدس الای
وار و گشت بهشت جواب داد که قدسیت پدر پستی که شنود کفتم و اهل
اشنارت گفته اند که حکمت درین سوال و جواب آن بود که اشتیاق بیکت
با اسل خود بر این حضرت ظاهر گردانده اند که بهشت بهشتیان بیشتیاق بیکت
از آنکه بهشتیان بهشت بعد از آن فرمود که بودی دیگر پرسیدم آواری
ششم خاتمت منکر و رایج بهشتام من رسید بنجایت کردی از جبریل علیه السلام
پرسیدم گفت از آن و از جنم نبوی بدی اوست استماع کردم و ما چه میگوید
میگفت خدا یا من رپان آنچه وعده فرموده که بسیار شد سلاسل و اغلال
و پیغمبر و مریع و عتاق و عذابهای من و حق تعالی بوی رسید که سر

در این مقام این طریقه تقریر میکرد
خواج فرمود صلی الله علیه و سلم که در
طباق سموات بودی رسیدم نسبی طبع و رایج با برده در آن دادی احسان
نمودم از جبریل علیه السلام پرسیدم که این چیست گفت این را بیک جنت در
آسمانی آن شنیدم که می گفت یارب آتینی بما وعدتني فقد کثر عبقری و جبر
و پیغمبر خدا یا من رپان آنچه وعده فرمودی که بسیار شد علمای من
از عبقری و اسپت برقی و حیر و پیغمبر من و دیگر چیزهای بسیار را فرمود و
این بهشت بود که از حق تعالی درخواست اسل خود میکرد و از جناب عت جواب
شنیدم که بوی خطاب فرمود که لک کل مسلم و مسلمة و مؤمن و مؤمنه
در این بهشت هر یک از مرد و زن و سر که بمن ایمان آورده و بر سولان من و اعمال
معا له به تقدیم رسانیده و بمن شریک نیارده و بغیر من ولی اختیار نکرده
و هر که از من بر سپید از عذاب من اندیشیده و او را بدولت امن و امان
و سعادت لطف و احسان خود مشرف گردانم و سر که از من حاجت و مراد خود طلبید
عطا فرمایم و سر که من قرضی و بد قرض او را ادا نمایم و سر که بمن توکل کند کفالت
هم او کنم **نقل** و الا لا اله الا الله لا اظلم المیقات و این خطاب از جناب قدس الای
وار و گشت بهشت جواب داد که قدسیت پدر پستی که شنود کفتم و اهل
اشنارت گفته اند که حکمت درین سوال و جواب آن بود که اشتیاق بیکت
با اسل خود بر این حضرت ظاهر گردانده اند که بهشت بهشتیان بیشتیاق بیکت
از آنکه بهشتیان بهشت بعد از آن فرمود که بودی دیگر پرسیدم آواری
ششم خاتمت منکر و رایج بهشتام من رسید بنجایت کردی از جبریل علیه السلام
پرسیدم گفت از آن و از جنم نبوی بدی اوست استماع کردم و ما چه میگوید
میگفت خدا یا من رپان آنچه وعده فرموده که بسیار شد سلاسل و اغلال
و پیغمبر و مریع و عتاق و عذابهای من و حق تعالی بوی رسید که سر

و شکر که و کافره و کافره و بر جباری که بقیامت ایمان نبرد و حواله است و در رخ گفت
خداوند اراضی شدم بخواه عالم نمود صلی الله علیه و سلم که در رخ مقدر است از
برای اندامی او و امان که بر غیر ملت او باشند و گویند که این واقعه در آسمان ششم
بان حضرت نمودند **نقل ششم** خواجه فرمود صلی الله علیه و سلم که چون مرا درشت در
آورند خود و تصور و تسامع میم آن در نظر من بسیار است و منور بکوشه چشم
طفت آن کشت بودم که تجلی حق تعالی را پسند و مرا بجای از من باز پست ماند
که فی ایشتم خبر ماند و فی از فیوم آن نظیر و همچون عامری را ایلی خواست
تا در نظر محرمان پس آورده و ضال پس از ماید با بغیر ایلی بقیعت سنج پس شد
یانی جماعتی از کینه کان خود را بسیار است و به نزد یک همچون فرستاد و باز
در خاطرش خطور کرد که مبادا بسویا بعد و غیر نکاهی کند از راه دیگر بر پ
مجنون آمد و خود را بر روی جلوه داد و او را امت مشاهد جمال خود کرده و
صیت کرد که بر پیل منجان حاجتی خود را بر تو عرض خواهند نمود و زیاده از حد
کنی مجنون در جواب می گفت **پست** جو من زیاده عشق تو است و خجسته
همه جمال تو پیغمبر چه در کرم **جو** از زینت بر من سفت جرح و شست بهشت
سیر است که در جهان را به نیم جو بخرم درخت عمر مرا بر آید و دیدن است اگر غیر
تو پیغمبر بخرم **نقل ششم** خواجه فرمود صلی الله علیه و سلم که در شب
در سر آسمان پیچ و فرشتگان می شنیدم و آواز او را و از کار ایشان
بسمع من می رسید چون از آسمان شستم در گذشتم و دیگر هیچ صدا بگوشت من نرسید
فی رفیع و فی خفی کفتم خداوند در اطباق سموات اصوات صحاب طاعات بگوین
من می رسید و انجا هیچ نمی شنیدم حق تعالی فرمود ما علمت یا محمد آن طاعات را که
و ذکر از ذکرین منملاش می جنب غلظتی ندانستی که طاعات همه مطیعان و ذکر همه
و اگر آن در جنب غلظت من منملاشی و مفضل است و نکته انجا است که چون طاعات
مطیعان و از کار ذکر آن در جنب غلظت او نماند که اگر معصیت جمع عاصیان
نیز در جنب رحمت او نماند و ذکر و **نقل ششم** خواجه فرمود صلی الله علیه و سلم
در پاق عرش چهار خط دیدم بر زمین **نقل ششم** اول آن که اگر من ذکر نمی کردم

ایکم که پیوسته شویست **نقل** الله تعالی فاذا ذکره فی ان ذکرکم سطر دوم اما تحت من
یجبتی من دوست ایکم که مرادوست و از قال الله تعالی ایکم و بگویند سطر یکم
اما آنکه من شکر فی عرش ریاست میکنم نعمت خود را در باره کسی که شکر من میکند
قال الله تعالی ولین شکرتم لازیدکم سطر چهارم اما اوجب من دعای من اجابت
میکنم مر که مر می خواند قال الله تعالی من یحب المصطر او ادعاه **نقل ششم** خواجه فرمود
صلی الله علیه و سلم چون بقاب و عوچین رسیدم بر عین عرش رسید و در
منبر دیدم و بر حسب عرش یک منبر دیدم عظیم تر و از منبر برج بود از برجی تا برجی
مرار **نقل** راه که بگویم می گوینا کون مکمل ساخته صورت این واقعه سوال کردم
گفتند آن منبر را بر عرش منابر بسیار است و بر پیل عرش ایلام و این که بسیار
عرش است منبر نیست که منبر برای ایشان بر است عرش است از منبر
عرش خطاب آمد که یا محمد چون روز قیامت شود احوال و اوضاع اهل محشر
ظاهر گردد و بوم تنبلی بسیار هر که مطیع باشد او را به سوی بهشت روان کند و آن که من و بهشت
نکین عرش است و آنکه عاصی باشد بخانج و درخ روان کند و انهم و در رخ بسیار
عرش است چون تو برین منبر نشستی باشی ضرورتا عاصیان را بر تو بنیاد کنند شکر اگر
یکی از منهای خود در میان ایشان به پیانی از ان منیاں پیرون آری و شفاعت کنی تا من
بیامر بوقایع یک از عاصیان است تو باشی و در رخ که قرار کرد و الله العالم
نقل ششم آورده اند که شب حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از حضرت
جلال احبیت است خود را در خود است که گویند که مر بار خطاب بان حضرت فرمود
که ای حبیب من چه خواهی گفتی است مقصد بار و بروایتی مقصد من را باین خطاب
شرف میکنی و بر جباری گفت ای است خود را از تو در خواستم حق تعالی بسیار
جواب هر چه بخواه و جواب او کردم می فرمود تا بعد از آن که باز آمده بود از منبر
عثمان بن عفان می از برای آن حضرت خوشه خرمایی هدیه آورده بود و بر وایتی دیگر آنکه
دو پسته کوشه انکور طایفه از عاصیان بنام آن حضرت آورده چون خواست
علا ای سلام خواست که دست بجانب آن خوشه دراز کند و ایلی طلب کرد و
دستش شرف کوتا کرد و بقیعتا آن که نماند بر عرش شرف کوتا کرد

فرمایا انکورتان درویش انعام فرمود در راه ابو بکر سیال ملاقات نموده آن
خوشه از وی باز خرید و نظر انواران پس در صلی الله علیه و سلم آورد چون خواه
خواست صلی الله علیه و سلم که آن خوش سیل فریاد باز سیال سوا که
خواهد آن عطیه بآن درویش مسلم داشت در راه عمر بنی ملاقات نمود آن خوش را
از وی خرید و نظر آن نور دیده در آورد و خواست تا دانه بخورد باز سیال در
خواست نمود آن سیال تخت اسطفا از روی صدق و صفا از روی خود
در باقی کرد و باز آن سیال عطا فرمود این نوبت عثمان از درویش بخیر و نظر
همتر در آورد باز سیال سوال از آن حضرت التماس آن حضرت نمود
علیه السلام چون ایستاد این امر از آن درویش مسأله نمود و گریه تمام
گفت ای سیال اتم است تا جز تو سیالی یا خود باز کارنی حق تعالی جبریل امین را بجا آورد
و آیت و اما ای سیال فلا شهر بران پس در خواند و در ضمن این رسالت بر این خطاب
بآن حضرت نمود و گفت یا محمد حق تعالی فرماید که در شب معراج معصوم را در
اند تومی پرسیدم که چه خواهی تومی گفتی منی و من برابر اجابت می کردم هرگز
جواب بدستی نگفتم من چهار نوبت نیاز مندی نمود حاجت خود خواست
جواب بدستی دادی که ای سیال اتم تا جز تو با وجود این خواهی که امرت را
در قیامت بنحوض گردانم کرم و جو حقیقی ما را مسلم است که صفت ذات است
و باطلاتی این صفت بر غیر ماست تعاروی بقا است گویند آن سیال مکی بود که بجان
آن حضرت صلی الله علیه و سلم آمده بود و قبل جبریل بود علی السلام میفرمود
ای گری که در پسای وجود دست جودت در هر کجاست که ما که او تو یا و شاه همه
جرم بخشای و عذر خواه همه در کرم بی نظیر و مانند می باشد و تو خداوندی
با خجاست کان جرم اندیش جز و فاد کرم نبی و شی از بدان هر که اتم باشد
رحمت باید و نظر باشد رحم فرمای که تو گویند پس در که خدا را بغیر از این پیش
رضیعان قوی پستم کند بر که شاه جرم نکند و اند آن عارفی که زورت
که کرم در مقابل گنست از تقاضای پستم گنست شد جرم ما هم گنست
تو که ما را بخود نشد ای که بر کمال با خجاست ای بر معنی در کرم بخشای

در کینه قدیم بکشی ای پسران عرب پس قدیم که در پرده بریده و صد هزار دل برده
چون شود که نقاب بر روی پرده زان آفتاب بر داری تا همه طلعت رسوم وجود
نمود و در آفتاب شود **صلی الله علیه و سلم** حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود که
در این وقت که مرا در شب در آورند بر عارض خست سطر مکتوب دیدم نهیب
سطر اول لا اله الا الله محمد رسول الله سطر دوم و جدا ما قد مننا و ربحنا ما اکلنا و خسرنا
ما ترکنا یعنی باقی باقیم سرچشمش از خود فرستادیم و سود کردیم سرچشمش که دم
و زبان کردیم سرچشمش بعد از خود کند اشیتیم سطر پییم است ذنبه و ربت عفو
ای اندک که کار و پروردگار ایشان امرز کار راه درویشش از وجود آدم و
آدمیان بلکه عالم و عالمیان که علم الهی جل و علا بر احوال تو کاسی اطلاع یافته بود
مرآت ذلت را از آن کجا معاصی تیره دیده بود و دیده گوناگون بین ترا در مظلومان
رئوسیت خیره یافته زلات مارا در سجلات مال هذا الکتاب لا یغادر صغیرة ولا
کبیرة انتحاف جرایم امم پالمه دیده رفیم کرم بر صفحه عذار جنت از برای
پاس خاطر شکستان این است چنین بر کشید که امت ذنبه و ربت عفو را داد
که پشت سینه جای طبعان است بلکه طاعت مغفرت حواله گناه گان است **پت**
ای خدای که در خداوندی غیر احسان وجود پسندی ما خجاست کار و تو فادان
همه معیوب و تو خرد ایسی که کرم ما جرم مستغنی بودی بجز وجود تو تحقیقی بودی خجاست
چون عفو و عفا رست لاجرم طالب کنه کار است که نباشند مؤمنان کافران
فضل و عدلش که ظاهر عارفان را در راه عرفانند چنان در پناه احسانند
بر و نه انجا و کس که کس انفسا را امید رحمتش که کس که مطیع وی باشد
رحمتش را ظهور می باشد خواه که کوز گواه اندیشش چشم برده که از درویش
کاملان که در امتثال بیند ناقصان منظر کمال بیند چون که کامل به خیر نقصانست
نقل در این مقام خواجده فرمود صلی الله علیه و سلم که چون مقام قرب رسیدیم
و در راه جلال دیدم جبریل امین علیه السلام با من خطاب کرد و فرمود یا محمد
فان یکبر و جل صلی ساعی نکش کن ای محمد که حضرت جلال احدیت صلی ای
که کرم و الصلوات من کفتم ای جبریل خدای که نیز بصف صلوای تمصف

که تو گوشت روی من بکیر تا من بی تو بروم و چون بوی تو پیاپی رسیدند پدید
عالم صلی الله علیه و سلم فرمود که بدر پسر ای ان ترسار قتل خالق بر روز و ترسا
پروان آمد چون نظری بر خواجه عالم افتاد صلی الله علیه و سلم گفت ای محمد ترا
سرگزین کوی ندیدم اینجا چگونه افتادی خواجه فرمود صلی الله علیه و سلم از بر شفاعت
آمده ام و قصه کنیزک عرض کرد و ترساک گفت ساعتی هم اینجا مکث کن رفت و تو هم قیل
خود را جمع کرد و توریته با خود سپا آورد و بکشت و گفت اینک امروز در توریته وصف
چنین مطالبه کردم که رسول آخر الزمانی زانجا بیاید که آن باشد که آن شب که او را
بمعراج برآمد با او همان شب آنسان آرد که کنیزک ترسای را بردارد و پریشان بکشد خود
بر بالای مهر نبوت نهاده بدر پسر ای ترساک پند اکنون که مرا یقین شد گفت
چهره در حال گفت اشهد و ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و تمامی قوم
و قبیل و ی متابعت او ایمان آورند و بکشت آن توانی که از ان سلطان این مشاهده
نموده ای در پیش کمال منقبت چنان که آن جاده و منزلت با فرد و یکسان است
مرحمت بجز مرتبت می نماید و لکن ما قال الامم حرو الدهلوی قدیس الله روحه **پیت**
ای بخت سبحان آیدین سری شده سلطان **پیت** زیم امنوا کوی تو و زنون و الفجر
ترخان بلند از قاب تو پس و با ما شش **پیت** زطر و ششای دان و یابیس کنگر او
چه پوشی فوت خود را بچنگ پست اینجا **پیت** کشت از مقصد صدقت بران و صدقار اوطان
پسیم بوس برقت عثمان محتاج و فرات **پیت** بدست او بر این مشت و دالک
گرم بر خاکیان داری و کرمی کی بکل چسبد **پیت** شی زان کوی کشش اعلا و ادنی خان
فلک پنهانست و دوری کوی خور چون بود چسبد **پیت** تو کردی چو شهبازان ازین چسب برون
تماشا می عجب کردی در و کشش و حب **پیت** ولی شهاب خرمید و برون از حیره
نماز قرب کردی بسلام دوست بشنیدی **پیت** جو بر خواندی تحیات و دعا و فقه ایمان
جو شها خور نبودی خجستی بر صالحان **پیت** از ان با ده که دادت ساقی و جدا خرم
بشوی آن کل بازع البصر از چشم مست **پیت** که جان جله و ران آب کش و زمره غلام
لطیفه سپید **لطایف** درن و طیفه **پیت** لطفه سپین **پیت** که **لطیفه** و ای درو
دران وقت که جبریل علیه السلام مطالبه خواجه صلی الله علیه و سلم از در کعبه

در شب
پدید که جبریل چرا آمدی جبریل علیه السلام گفت **پیت** بر چنین و پاکون که مشب شب
شبست و شرابست و ساقی شهابست **پیت** این پستی جام با ده و انی رگ
در با ده و جام چنین ساقی پیدا است **پیت** مان ای جبریل چگونه ای گفت جگر
را دهیت سلطان العارین قدیس سره گفت که حق را کی گفت در واقع دیدم
گفتم انی کیف الطريق الیک فقال مع نفسك و تعال خود را بکشد از در پیدی **پیت**
که صحبت شاد بایدت در پیش **پیت** از خویشش فاشو بر پا خویشش **پیت** خواهی که بزم
وصل محرم کردی خود را بر پس در بکشد از پیش **لطیفه** ای درویش چون عجب
علیه السلام قدم بر اینج معراج نهاد و جاز به عشق در کش کش در آور و دکامات و
در درون آن حضرت بخشش بر آورد ذرات وجود او و اجرای نهاد او و خطرات
دل و ضایع بر آید او حکم کلیه و حی آید آینه شد لطافت مرغ روح بر کثافت غالب
غالب آمد نور نبوت هماغی و آید به بر سر آسمان افکند باطن آن سپرد و در لطافت
و حی قصد طیران کرد از فر بر او اثری بخش رسید نفس با مرغ روان شد نفس حکم
چنان گرفت محبان مرتبه عقل یافت **پیت** با نفس غالب ازین ام گاه مرغ دلش رفت
آرام گاه مرغ الهی بخشش نفس بر شد **پیت** فالبش از قلب سپید شد و خرقه در اند
یعنی فلک **پیت** مرغ بر انداخته یعنی ملک **لطیفه** ای درویش دران سفر مبارک
شب خمر شل بود و دیک جبریل علیه السلام و همراه غیب کشند و عنان بر آبی اما اینجا
که بجای تو عیش و زلی خور و بجان بود و عبید هم عبودیت از جبهت مجر و کشته و هم
سبحانیت از حلت منزه بوده ای محمد مارک افلاک را خاک قدم مبارک کرد و ان و
جسادی و روحانی بفر کن آنگاه خود بهمان نظر کن بهر یک پاک التحیات لله بخت آید
قدح مالا مال اقبال اسلام علیک ایها البقی از دست ساقی عید با نامل قبول فیض
کن و جبهه عذرا از ان کریم و از برارض الهی است زیر اسلام علینا و علی عباد الله
الصالحین **پیت** شربنا و امرنا علی الارض قطرها و الارض من کاسی الا کریم
لطیفه **پیت** از باب تحقیق گفته اند که دران ساعت و وقت که حجاب امکان
از حال و جوب بر می داشتند و طاعت خدو را را از نور قدم خدای ساخته
خلوت خانه معانی را از فر محبت اغیار باز داشتند و خواجه صلی الله علیه و سلم

عالمی و دید خالی و پستی دید صافی از خاک امکان گردید و از مایه زمان اثر نیافتند
 اشکال و دید نه شخص نه رقوم و دید نه آثار جزین علیه السلام که محرم است بر او
 و بدست پست و سه سال در زانو و مایه الاله مقام معلوم بقید بود و ثبوت الخلد لآخر
 یعنی اگر مقدار انکشتی پیش می آید و بالقدسی من می سوزد و خواه فرمود که ای جبریل این مقام
 غم خوردن پر و بال نیست و این نوع اندیش اینچنان جز و بال نیست **البشیخ فی الدین**
عطار قدس سره تو ای روح القدس پیش جانی و یک شش پیغمبر از مژده الهی با چهره
 چشم سپهر کرمی که با یک لود و ثبوت در کرمی منرار ان جان می سوزد و درین راه
 ترا کو پر بسوزد ای یک درگاه نمیدانند صدیقان پیران پای به غم و محوری آخر
 چنین جای تو ای روح القدس پیشین بدرگاه مشهور و کرمی و وقت مع الله
 که ثبوت آن نوبت تو لا یتلوا تو از پرده پیروان جبریل ترا اندر درون پرده و نوبت
 که سر یک مرد بار که نیست منم بر نور حق پر و اندر کردار تو ای پیر طایوسی کرمی
 پناه از حق طلب از پرده جوی سخن و جهان بود از پیر جوی **البشیخ فی الدین** منم در
 نفس گیریم و نقد راه نزله آخری غمید پیر و المشی چنین گویند که چون پیر
 علیه السلام از سفر معراج مراجعت فرمود جبریل علیه السلام هم اینچنان پیر و مشی
 نشسته و در غیرت کار پدید علیه السلام سر در کشید و گفت یا جبریل اینست
 سال و غیرت تو خون که پستیم تو نیز یکدم و غیرت بابا شش پست و سه سال آخر عام
 صلی الله علیه و سلم کوشش نهاده بود و جبریل علیه السلام بگوید آنهم جبریل ششم
 نهاده بود و محمد صلی الله علیه و سلم چه آر و گفت ای محمد صلی الله علیه و سلم خبری با
 کوی گفت شواکم گفت پست و سه سال تا ترا خبر میدادم اکنون چرا یک سخن نمی گویی
 گفت تو از گفت خبر میدادی و ما از خبر خبری باید داد و عقل می باید از خبر شواکم داد اول
 تا شمر عقول و انرا مانع از معزول نکردند و رازی از پرده غیب یعنی نبوت انرا پدیدند
 نفسی بود و مقهور و در منصور و غیر از ان پرده خاص و در نور علی نور و سپهر و در منور
 و حضور فی حضور و سر غیر ازین کویم قصور فی قصور **سرتکرار** از تو ای شیخ کل با
 پیدا و اگر چه پست کاری شکل دردی که من از عشق تو دارم حاصل دل داند و
 من دادم و من دادم **دل لطفه** موسی علیه السلام که کو هر طور صدقند از

مراد

پست و اندر فرار قبح سر بر از کلام الهی و اسطه نوشتن کرد پس گفت ای نبی
 الی پس از کینه قدم موسی علیه السلام سر بره و کرد خطاب آمد که انظر الی الجبل انما
 بقدم کاه او بود ای موسی کسی که از قدم کاه الی پس بیرون آید و در این مثال محالی
 رسید لاجرم موسی علیه السلام گفت ثبوت الیک آری وصال مارا محذری می باید
 که چه جای الی پس بلکه جبریل کوید علیه السلام لود و ثبوت الخلد لآخر و این نوبت
 نوشتن تواند کرد و اگر از روی ادب چشم فراتر باند که مانع البصر واطنی
 من خود تقاضا کنم که الم تر انی و یک **لطفه** روزی که حال و لبرم دیدم و از فرق سپهر
 تا بقدم دیدم شود تا من بزار دیده و روی نکردم آری بدو دیده دوست کی دید
لطفه بعد آن مانی که خواهر ماصیله ایته علیه و سلم را بر موسی گذر اینند موسی گفت
 علیه السلام این چه حکمت است که جوانی را بر پیری بگذرانند خواه علیه الصلوات و السلام
 باز مکرست و گفت یا موسی آن روز که خطاب کن ترانی شنیدی چه گفتی پس بجا یک
 تمیز الیک **لطفه** بجان کرمی تا پیران ترا حمایت کرده از قهر بانی بر میند
 کنون کار این جوان بجای رسیده که مان پیران بقصد هدایت عنان غایت برق
 است و مکرست که بجان لیدن اسری بعد و لیلا **لطفه** حجاب از چشم بخشای که بجان
 اسری منرار ان عقل بر بانی که پیران لیدی اسری نهی بر فرق جان حاجی بری دل را
 بمیرا **لطفه** جو خوش شیش بر رازی که پیران لیدی اسری نبرد دل پیا پیا شوشش را
 جانها بنا کاشش تو شش لیدی اسری که پیران لیدی اسری سر مکن که بر واری با جلالش
 فرداری در ان پستان بی جایی که پیران لیدی اسری دل ششش بگو بگریز و در
 حضرت آفریند که پس محبوب ز پیاپی که پیران لیدی اسری **لطفه** نامه ای در ویش
 حق تعالی دیدار بود کلام علیه الصلوات و السلام بر انمود اهل اشارت میگویند زیرا
 که ز خبر غیب بود برای محمد صلی الله علیه و سلم و حق کسی بدیکری شواکم داد
 زیرا که مقررست الخلد لابر ایهم و الکلام لموسی و الرویه ل محمد صلی الله علیه و سلم و علی جمع
 الانبیا و المرسلین قل الله تعالی و کان تقریباً مال الیتیم الا بالیتی حی آیین
 محققان صوفیه گفته اند ان تیم اشارت ب محمد است اسلی الله و سلم و مال کنایت از
 ربوبیت یا موسی یا عیسی است که عالم را خلعت ظهور از نو او پوشیده ایم

بانی علیه السلام از کلام و کلام
 موسی علیه السلام از کلام و کلام
 جبریل علیه السلام از کلام و کلام
 این کلام را در کمال است

ما دولت وصال و سلطنت و مدار بر کمال خود را در کمال نام زد آن صاحب دولت
که ایم که پادشاهان شریف ترین غلبه باغیر برین دوستان دینیه و دنیایان
وی از ان جان نواله یابند و زان می پالنه نوشتند اینجا بود که چون متقاضی الم تر
الی ربیک کل پی نمانی پسر و دید آن قره العین کونین صلی الله علیه و سلم کشید
عشق تمامی هست در دیمه تشن تعبیه پاشند با جو او وید و همه شتافان از دیده
او دیدن و آنچه فقیر تو گفته است بدین معنی زدیکست **پیت** هر چشمی که می بیند
در آینه بکار من **ب** آن دید و می بیند خشن جان بکار من **ب** عبارت چشم من بگوید و حجاب
چهره با غم **ب** توان می پرده اش دیدن جو بر خیزد غبار من **ب** و چشم خیره شده
بر راه که نامی می کشد **ب** جو برق بر نیت **ب** ماکه یکی کرد و چهار من **ب** همو داند همو پند
همو کوید همو خواند **ب** بغیر از وی نمی ماند کسی اندر دیار من **ب** در اول این مکان مردم
که من هر تو و وزیدم **ب** در آخر چون منظر کردم تو بودی دوستدار من **لطیف**
نامه نقلت که موسی علیه السلام با حق تعالی مناجات کند **لطیف**
کلیم و جانت محمد حبیبی فی الفرق بین کلیم و حبیب گفت خداوند مرا کلیم خود خواند
و محمد را حبیب خود صلی الله علیه و سلم فرق چیست میان حبیب و کلیم **ب** تفاوت
کلیم است که آن کند که رضای مادران باشد و حبیب کسی است که آن کنیم که
رضای او در آن باشد ای موسی کلیم کیمت کسی که مادر او پستند ارد و حبیب
کیمت که مادر او دوستداریم ای موسی کلیم کیمت که روزگار و روزگار او
شبه با جیا قیام نماید و بهل روز باین طریقه بگذراند و بعد از آن بطور بی نیاید
تا با من سخن گوید و حبیب کسی است که بر در اش جو و بفراق بال خفت من جبریل
علیه السلام مطلب وی بر پستم و او را به کمتر از طرفه البیدی بجناب قدیمی
حاضر کرد **ب** انم و او را بر تبه رسا نم که ختم سچ یک از مخلوقات او را ک حقیقت **ب** ان
شواند کرد **لطیف** **عاشق** **ب** سم درین باب بش و در شرح تعرف دیدم و تفصیل خست
رسالت صلی الله علیه و سلم بر موسی علیه الصلوة و السلام که در معراج مصطفی صلی الله
علیه و سلم آن حضرت را بنام **ب** است یا و کرد و اضافت معراج وی بجزرت خود
فرمود **ب** سری بعد لیا **ب** معراج موسی علیه السلام مرور با نام علامت یا و

کرد و اضافت آن بوی نمود و در لیا موسی لیتا تا اشارت فرمود که انکس که کل
صفات و جمع معانی خود بندگی بجا آورد و بنده ما بود محمد صلی الله علیه و سلم بجا
ایستاد و سری بخود کرد و اینجا نسبت چیست موسی علیه السلام موسی را علیه السلام
آینده گفت مصطفی را صلی الله علیه و سلم برود و نامه و اندک رسیدن آن خست
باینجا که رسید بصفه حق بود و بجا نود آن بردن است بصفه خود و آن
آمدنست و دیگر آنکه آیند طالب است و برنده مطلوب آیند مرید است و برنده مراد
این را اگرست و آن مذکور این محبت و آن محبوب آیند چون باید حاضر کرد و
بوده از برنده هرگز غایب نکرد و آیند چون باید راه یابد و یاباید و سرگزیده
مکن نیست که راه نیاید **لطیف** **عاشق** **ب** سم درین باب است که چون قرب مصطفی
یا و کرد صلی الله علیه و سلم خود را بپست و بپست بپست بپست بپست بپست بپست
موسی یا و کرد موسی را بپست و ولما جا موسی لیتا تا و این لیل بقای موسی علیه السلام
در صفات موسی علیه السلام و دلیل ما مصطفی صلی الله علیه و سلم از صفات خویش
اند صفات حق تعالی و ازین معنی بود که چون موسی علیه السلام اثری بجای بر که
بجای از صفات خویش فانی گشت چنانکه حق تعالی فرمود و فرمود موسی صفعا و اوجا
همی صلی الله علیه و سلم کل مقامات نبیاید و عجایب صفت آسمان زمین و
عظمت حق تعالی اندر آن باشد که در و اشته با کمال نعمت و دورخ با کمال
نعمت و لوح و قلم و قضا و قسمت اندر وی بدید و ذره از جای کند زرا که
موسی علیه السلام صفت خویش قایم بود و لا جرم یک نظر در کوه او را
مغلوب کرد و آیند و چون مصطفی صلی الله علیه و سلم بصفه حق تعالی قایم بود
لا جرم بر سر دو کون غالب آمد **پیت** احمد مرسل که خرد خاک اوست سرود
جهان پسته قرآک اوست **ب** عالم تر دامن خشک از تو یافت **ب** ناف زمین
ناز و شک از تو یافت **ب** تاج تو و تخت تو دار جهان ماتحت زمین آمد
تاج آسمان **لطیف** **عاشق** **ب** نقلت که چون موسی علیه السلام دید ارواح
جبریل علیه السلام بر او باز کرد و پیش او داشت گفت ای جبریل من دیدار
می خواهم تو بر من جلوه می دی گفت ای موسی بدین که برین رجه نشست

نظر کرد نوشته دید که لا اله الا الله محمد رسول الله کتبت بوقت این کلمه و فی الجمله از
پدر و بر زمین فرو می آمدم و بر می روم این چنین بنده منور او را بنده تو میخوانی که
پیش از وی بی پنی یاد داری که روزی همان کردی با من حاضر بود و اخیر کردی با من
عمریز در آرد ایم رحمت ما اظهار اومی برده تا مایه وصال در صیافت خانه و غنفسک و تعالا
بنام او بکسب ترسیم و صد نزار طغنی خوار را بکسب او بران خانه پستان شایم **لطفنا**
لله حکمت چه بود که موسی علیه السلام بیفتات روز بر دند و چپ را صلی الله علیه و سلم
بعراج شب آوردند جواب است که موسی علیه السلام کلیم بود و خود را صلی الله علیه و سلم
چپ پادشاهان با رعایا بر وز سخن گویند و با چپ شب را در میان آرد با چنین گویم
که موسی علیه السلام بسوال آمده بود تا صبح للراح بر د و محمد آمده بود تا وقت از لوح بر د
کسی که سوال آید روز آید و کسی که بوسال آید شب آید تا شب به جمال پند و یا خود چنین
گویم که اگر موسی را در شب بروی قوم وی سرگز با و ز کردی با اگر روز رفت و متشاک پس
با خود از کبر است بروی گفتند که تو من گفت حتی بزی الله جبره و تو الله را الله
علیه و سلم شب بر د علی الصبح در انجمن محابه غلفه تصدیق و غریب پس بود بلکه از
پدر انما فی جنبین بکنه می شنیدند که با یکدیگر می گفتند تا با من منی فضل من است
بر ان است ظاهرا کرد و در حقیقت معنی کنتم خیر ائمه آخرت لکناس تحقق پذیرد و یا خود
چنین گویم که قوم موسی علیه السلام مدنی آرام داشتند موسی علیه السلام از میان انبیا
و ایشان میدند و بی وی صبر میکردن و چون قوم محمد صلی الله علیه و سلم اسل فی
نمودند بی رسول خود در دینی قرار نداشتند و رحمت محمدی نیز تقاضای آن نمیکرد که خود
مشافه از میان قوم شهابیرون رود و سوار شد و مشتاق در بادیه بگذارد و لاجرم
در شبش روز تا صبح پس خیزند که کی رفت و کی باز آمد شمال درین باب بشنودند
که فرزندان دار و در غمی دار و که بسوزد و تا با محتاج ایشان حاصل کرده بازی آید و می
که اگر از میان ایشان مشافه بیرون سرود و در کبر و زاری و سوگواری در می آیند
و عترتی پدر می خوانند آن پدرند چرخ بین مکنه که فرزندان اول در خواب میکنند و آینه
از میان ایشان بیرون سرود و تحمیل محتاج اولاد ترتیب مراد است اخا و خود کرد و بی
بازی کرد و تا ایشان منضم در خواب اند که پدر همت کفایت نمود و بر پسران

ایشان

ایشان می خواند ایشان از خواب بیدار می کند و از برای سر یک تخته آورد و بید
اومی و نه تا اگر بعضی شغل از خواب بنبه شده با لم فراق پدر متا کم شته باشند
در شغل عداوت حکما بر ارت فراق را فراموش کنند که لک محمد را صلی الله علیه
و سلم است را شب در خواب کرده و غنیت آستانه قدس آبی فرمود و التقریب
علم چه پوشید از کمر مسک خلع خاص - پیامد بای پس با کج اخلاص -
کلی شد سر و تنی بود که مد هلالی زفت بدری بود که کاند خلایق را تشراف آورد
ز دوزخ نامه آزادی آورد - ز ما بر جان حول آواز بینی - سپاسی با و مردم آفرینی
لطیفه ز **آیه** نعلت که موسی علیه السلام در ان وقت که از طور مرتجبت
نمودند آن از شعاع نور کلام آبی بر چهره او لاج کشته بود که همچکس طاقت
مشاهده آن نور نبود لاجرم بر رقی بر روی خود افکند و بود تا مانع منظر می شد و
دید می ناظر آن خیره می گشت بعضی سوال می کنند که چون نور کلام آبی حل و علا چنین
موسی آن نوع ظهور کرده بود حکمت چه بود که درین حواله ما صلی الله علیه و سلم
تکلیف میدیدند و محتاج بر برقع فشد جواب است که کسی که احیاناً حالی طاری شود
اثر آن بالنور در و ظاهر میشود و غالباً اگر کسی پوسته بآن حال متصف بود او را تغییر
جده این چینه نماید **آیه** واقعه لایبات حضرت و مشاهد جمال یوسف علیه السلام
که همه می شورند ز خواجه پستها بریند و خیزند آشتند و ز لجا را در ان مشاهده
متغیر هم بریند زرا که پوسته در حضور یوسف بود و آنها از غیب آن مان
بصور آمده بود و تفاوت مار چایده آمد اینجا نیز برمان قیاس است است علم
جواب دیگر آنکه نور بر دو گونه بود ظاهر و باطن حق تعالی موسی را علیه السلام خلعت
نور را بر پوشانید و محمد را صلی الله علیه و سلم نور باطن که هست فرمود و این
که آئینی بود منظر بحال هست اوقات الطاهر للعوام و الباطن لمخو اص جواب دیگر آنکه
نور موسی علیه السلام نور خلعت بود و همانرا خلعت دسند و خواج علیه السلام
دوست بود و دوست از دوست دوست خواجده خلعت جواب دیگر آنکه موسی
علیه السلام نقاب پردوی مبارک خود بخت آبی پوشید و او که از قوم شمر می
که از برای ایشان هدیه عطیه قیل آورد و بود که فاقیو آن شکم همه بهار و ن سپرد

موسی چون باز آمد پیشتر کافریافت عیاناً با الله لاجرم از ایشان محبت
و خواهر باز آمد از برای انکه رحمت و مغفرت آورد و همه را بخاک کدشت بود و حق
پس و مؤمن و موحّد یافت جواب و مکر موسی علیه السلام عظمت در جنت
غالب بود و لهذا امر بالین لقوله تعالی فقل لا اله الا الله و هو احد و لا اله الا الله و هو احد
تمام رحمت بود و ما از پیشین که لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله
و اعطای علیهم لاجرم موسی علیه السلام محبت آن عظمت جلی از قوم روی
بپوشید و خواهر ماصلی الله علیه و سلم محبت آن رحمت ذاتی بپوشید روی
با قوم شاد و میداشت که بجا رحمت من الله انت ای رحمت عالمین رحمت
انت عصیان از خاک عصبیت از رحمت لطفی کن و روی مکر و ان از ما
چون پستی عصیان است از رحمت عسی را علیه السلام چون باطن برود
نمانش نگاه داشت و خواهر ماصلی الله علیه و سلم باز فرستاد و محبت
درین چه بود و جواب آن است الله اعلم که در زمان یوسف علیه السلام که خط
پال بود و فرمان نبوت و انهارا فرخنده گذاشته شد تا هیچ خلل دور
نماند فذروه فی سبیل و در زمان سید الصلوات و السلام خط سال ایمان اسلام
بود و لاجرم و از یکانه این سید زمان علیه السلام در میان خوشه است یعنی گذاشته
تا ازین خط پال ضلال و بال سلامت بجنب و در خال لطف و مکر است پسند
جواب دیگر که محبت پس خاطر است بود که همه چون تن بودند و او چون جان و
تن را بی جان قیمتی نیست و جسم را بی روح بقای و ثباتی فی انواع و دیگر تر کنیم قوم عسی
علیه السلام چون عسی را در میان خود ندیدند ازین برکشید و راه کم کردند و خواهر
بار باز فرستاد و تا است بر حال خود ماندند در ایام حیات صحبت آن حضرت
میتواند کشید و در ایام وفات بزیارتش مشرف میشوند و فیصلت صحبت می آید
کمال علی السلام من زارنی میتا فکان زارنی حیاً و حیث لا شفاعی **لطف الساد**
عش در باب اشارت گفته اند که شش سوره علیه السلام شش معراج بود
است اول معراج آدم علیه السلام بهشت بودند اما از معراج او تا معراج خواهر ما
علیه السلام تا و هم بسیار بود و از آنکه بفرشتگان بهشت بودند و بعد از

پس چون آوردند و خواهر ما را علیه السلام عزت بر و در مقام قاب و توپین و
سوره عزت را بخاک و در دیگر که چون آدم را بدی فرستاد و ملائکه می گفتند که
غصه و اصرار که چشمها بپوشید که چشم ما را دم عاصی نبیند و چون چپ راصلی الله
و سلم باز بدی فرستاد و تمامی فرشتگان بر سر راه آن حضرت آمده و در بر
دیدار او نور می پسندیدند که او پیشی از رة باقیشتی دیگر که چون آدم علیه السلام
از معراج خود باز گشت رفیق او و او جنة و طار و پس الی پس بود و چون خواهر ما
علیه السلام باز گشت رفیق جبریل و میکائیل و اسرافیل و فرشتگان
مقرب بودند علیه السلام و دیگر که چون آدم بر زمین فرو آمد آوازه و عسی آدم در
عالم آمد خستند و چون سید علیه السلام فرو آمد آیت کریمه من الرسول بما
انزل الیه من ربّه فرو فرستاد و فرشتگان **معراج** او بر پس بود و
قال الله تعالی و رفعناه مکانا علیا او بر پس را باطن برود و در آسمان چهارم باز داشت
و بر و این در آسمان ششم باز داشت شد تا با ملائکه میگوید و از ملائکه می شنود
و خواهر ما را علیه السلام و سلم از رفعت آسمان در گذرانیدند و مقام او ادنی رسانید
تا باقی میکت و از حق می شنید **معراج** خلیل بود و صلوات الله و سلامه و آن
تا بطین دینی بود قال الله تعالی و کذک لک ابراهیم ملکوت السموات و الارض اما خلیل
انجا از برای است خود و ملائکت خواست و در روایتی چنین آمده است که چون خلیل
بر احوال خلایق الطالع یافت شخصی را مصیبتی مشغول و بدید پسندید و دعا بهلاک او کرده
حق تعالی آن عاصی را کرد و مانند دیگر بر این مصیبتی دیگر بتلا دید از این عظیم شمر
دعا بهلاکت کرد حق تعالی سلاکتش کرد و دیگر بی سر هم چنین و دیگر بی سر هم چنین
چون کرت چهارم دعا بهلاکت آن عاصی کرد و خطاب آمد و دیده با ابراهیم و مکر
بکن ای ابراهیم که مرشدگان پیارند که بواسطه مبتلای شوند و من حلمی و رزم و سلاکتشان
نمیکنم مابعد از آن شاید تو بکنند پیام رزم و یا از پیل ایشان فرزند صالحی برود
آدم و ایشان را در کار او کنم و یا از محسن کرم خود چشم و یا بعد رکنا ایشان از محبت کنم
و بعد از آن پیام رزم اگر بدعا تو شدگان را بکنایه بگیرم یکس زنده نماند و لو
یو اخذ الله الناس من ظلمهم نقلت که چون خلیل علیه السلام این عتاب آمد

مخبر علی السلام خطاب آمد که انزل جلیلی قبل آن بملک عبادی ای خیر من
مرا باز بمقام او باز گردان پیش از آنکه بنده کان مرا اسلاک کرد و اندر روزی که در
تعلایم فرماید که من ببنده کان خود مرور و مشاهد باز نظر میکنم و اینست در حقیقت پیغم
و سلاکشان میکنم بر یکبار نظر بر ایشان افتاد و همه را اسلاک کرد و اندر آنکه خلیل علی
از برای هست خود در معراج خویش سلاکت طلبید و حسب علی السلام از برای
است در معراج خود مغفرت و رحمت خواست غفرانک ربنا **معراج چهارم** معراج موسی
بود و آن بکوه طور توله تعالا و لما جاء موسی ليقاها و اگر چه در معراج موسی فصل معراج محمد
بر روی لطایف گذشته اما اینجا یک لطیفه دیگر بشنو و آن است که چون موسی
میقات می آمد مشا و پس از خیار قوم آهسته یار کرد و با خود میقات برد ایشان
گفتند لن نؤمنن لک حتی ترا الله حرة مرکز تواضعان بیا و یم ما خدای تعالا را
بدینم آشکارا باین کپتناخی صاعقه ظاهر شد و بر مشا و رابوخت موسی علی
مناجات کرد که خداوند این قوم مرا بسوختی خطاب آمد که ای موسی سر که تو اختیار
کنی موافق را شاید و آنکه ما خست یار کنیم مواصلا را شاید و آنهاست حلیب
من باشند صلی الله علیه و سلم قال الله تعالا و ربک یخلق ما یشاء و یمتی
از بزرگان گفته اند حق تعالی است محمد صلی الله علیه و سلم روزی که در کتلی
بمیراث ایشان که است فرمود ثم اوتوا الکتاب الذین اطمینا من عبادنا
و این گروه را تقسیم به قسم کرد و ایند قسم اطالم کتفیه الایه قوم موسی که نمر زاهد آن بود
و عابدان بودند و گویند موسی بودند علی موافق را شاید شد فاخته ام الصاعقه و است
محمد صلی الله علیه و سلم اگر چه عاصی و جانی بودند چون بر گزیده خدای نذی بودند
مغفرت و رحمت را شاید شد ان الله یغفر الذنوب جمیعا القصة حکمت در برون
موسی علی السلام قوم خود را با خود میقات و چیر گفته اند یکی اگر است اقصه یق
او نمیکردند مشا و گواه می بایست که نذیر تا باور دارند بلکه آن مشا و گواه
باورش نمی داشتند با وجود آنکه همراه بودند تا گفتند لن نؤمنن لک و است محمد
صلی الله علیه و سلم فریب نهصد سال از معراج آن حضرت گذشته از دل جان
تصدیق آن حضرت می نمایند و زبان چسپین می کشایند و گویم اگر اسرار می

پیشتر میان داشتند قوم در احوالیت آن دادند و اسرار می که با محمد صلی الله علیه
در میان داشتند قوم در احوالیت آن اسرار نبود لاجرم در آن اسرار نهانی
متفرک بود که وحی الی عبده ما اوحی **معراج پنجم** معراج عیسی بود علیه السلام تا آسمان
چهارم و چون در غیبت زاهد بود لاجرم با ملائکه همزبک شد و طبع او با طبع ملائکه پاک
و هم انجا ماند و هست را که با طبع بگذشت و خواجه ماصی الله علیه و سلم اطباق سوراخ
و از عرش و کرسی در گذشت و با جناب قدس آبی آرام گرفت و از انجا میان
است باز آمدن از برای ایشان خلعت رحمت و مغفرت آورد و ما اسپسناک الا
رحمة للعالمین **معراج ششم** معراج مصطفی بود صلی الله علیه و سلم و حاصلش جناب
نوپین او ادنی بود **پیت** کلی بودند ازین دلیل نه پیت نه بدان درگاه و الا
دست برداشت مکانی یافت خالی از مکان نیند که تن محرم نبود انجا و جان
قدم ربک حدوث از جان او شست و جوب آرایش امکان او شست
یکی ماند آن هم از تحت میکی پاک و بسیار برون در اندکی پاک بدید انچه از حد دیدن بود
میرپس از کیفیت که چون نیند چندین کج انجا و نه جونی نرو به از کی لب و زردی
خشیند که کلامی بی با و از معانی در معانی را از در زار نه لکاسی از ان کام و زار
محم راسی بان طوق و پانرا از درکش کوش جان را با و در شرفش است ان کوثر
لباس نم میالای شک سمنه عقل در صحرای اولنگاک و کفایت بر نرت و از شین
زبان زین گفت و گو باید برین مننه جامی ز حد خود برون پای و زین در پای جان و سبار
درین مشاهد ز کوهایی مزین سخن ز خستم کن الله اعلم **معراج هفتم** معراج ابراهیم
در اسرار کریمه با زرع البصر و طبعی لطیفه جنبه می گویم کوشش موسی علیه السلام
ماشش شیشه حال جو و شراب فی اما الله از جام و کلام الله نوشش کرده و است که در
بزم باقی حال پاشی مشاهده نماید ابرکتشید که رب ارحم الراحمین انظر الیک خطاب آمد که
ولکن انظر الی الجبل چون موسی علیه السلام بکوه نگاه کرد تحقیق معنی آن ترانی مشاهده افتاد
یعنی ای موسی اگر چه عشق مار پییده بودی بغیر ما مرکز الشات نمودی عاشق
محمد است صلی الله علیه و سلم که خزان ملک و ملکوت و زمین غلب و شهادت بروی
عرض کردم بکوش چشم لغت آن شد که مازاع البصر و طبعی دیده را دیدار و جان را با

ای

در بنی او دیده باز از پس حکایتی درین باب استماع کن آورده اند که جوانی پناهی
برای می گذشت اتفاقاً درویشی را منظر جمال او افتاد و دل در عقب نظر برت می نمود
در عقب و بر روان شد آن محبوب ماه رخسار یکبار رفتار باز نگریست در پیش
راوید و عقب می آید احوال پرسید گفت عشق حالت بر جان من بسیار آید و تنه
صبر و آرام آید کجین خانه دل پرور داد و محبوب خواست که نقد آن عاشق را بر
حکمت امتحان سازد مایه گفت مرا خادیمست در عقب می رسد که مرد را حال کمال است
اگر چنین و جمال می خواستی در وی کاشی کن در ویش باز پس نگریست محبوب طبعی در وی
درویش زرد و از نرم و صالش و سایه افضالش محروم گردانید از وی پرسیدند
گفت اگر وی در عشق ماصا و ق بودی لغز افشانت نکردی **نکته** تا دیده ز غیروست
بر منم نهی - بر زخم فراق خویش مرسم نهی - پا در جرم وصال گدازم نهی تا جان ندی در
عم و سرای **لطیفه** نقلت که شیخ خوالدین نوری قدس سره در واقعه دید که
دو ساق عرش محمد جام ظهور می نوشید با مداد بعد از آن بدن او را در پیغمبر
شیخ سلیمان حداد و روحه الله بان و مویز حاضر بود شیخ خوالدین متذلل می نمود
شیخ سلیمان بکوشش او گفت کسی در ساق عرش جام می ظهور نشود بنا
و مویز مایه الشفات کند در عالم معنی محمد صلی الله علیه و سلم که در میکده قاف و توپین
از دست ساقی باقی لاتخذ و الیهین انبیین جام تخلیات ذاتی و صفاتی نوشیده
باشد بنیان ریزه دینی و پیغمبر را در عقبی کی الشفات نباید باز از انصاف و طبعی **بیت**
ای الی جان الی انوار در گذر و در شکنا می کنند و در گذر و در فناء جای بجای لبان
مخوور و از انچه در **نکته** بر طوطی است از بندت جوابش ترک سوال کرد و زیاده در گذر
ابن مبین شیمین طایفی - زمین آستان جو به طیار گذر ای درویش سر به غریب
شهادت نمود و محمد بن ابی علی السلام نمودند تا او را معلوم شود که هیچ چیز از وی
در غایت اما خواجده صلی الله علیه و سلم چشم به یک نشاء اشارت با که مرانیر
مقصود اینها نیست تو میدانی که مقصود من چیست **نکته** در کمان ابرویش بگرخت
تا شود این قاف و توپ نیست درست که درین عالم کمان زان بود کمان کمان از ان
اندر از ان بود قاف و توپین از عدد آمد پدید جنت طاق او محقق افتاد

بخت با خود طاق باقی او تمام **لطیفه** **نکته** در تحقیق باز از انصاف و طبعی
غریبه نمود که بجا که طرف عبارت از ادای آن اشارت حقیق است و دعا و تحریر از
اتحادی تحریر از ان معنی است مجلی از ان مفصل الی که شیخ المشلخ قدس سره در
عوارف المعارف آورده که نفس قلب در روح آن پس مایه کنوز قنوج محمد صلی الله
در حین استقامت و فیضان انوار شود متفق بودند اما آنکه از مویز جان از نور و خاصیت
اختصاص یافته بر ایشان در مقام قاف و توپین در گذشت روح با قلب مقبول
آن مبارک نمود و چون نفس ایشان برین امر خواست مشارکت نماید خواجده
صلی الله علیه و سلم نفس را مطاوی که پار قنوج و انصاف مزبور است گردانید باز از انصاف
عبارت از ان است تا قدم بر بساط بنیاط نهند و طایر نکرود و طایفی اشارت
بانت آری طغیان از خون نفس است در حین استقامت کلا ان الان لایطی
ان را ایه استغنی و ازین معنی بود که چون نفس موسی علیه السلام از موایب
روجه و عطا لیه تعلیم استراق سمع نمود بر بساط بنیاط استقامت نمود و طایر
گشت و از حد خویش تجاوز نمود و گفت رب ارنی انظر الیک لاجرم از فضای موی
و که بنام مزبور ممنوع آمد که کن ترانی و چون پیغمبر علیه السلام نفس را بقنوج و انصاف مقید
ساخت و در مجلس کپار مبرو ط کرد و ایند و مریدان استقامت جلال شنوات نمود
لاجرم در مقام خود ثابت ماند و ابواب مزبور بر روی وی مسدود گشت قل رب زنی
علما و بان معنی خدای طامش حیان حب و کلیم علیهم السلام قال شیخ سهل بن
تستری قدس سره لم یرج رسول الله صلی الله علیه و سلم الی مشاهده نفی
ولا الی مشاهده انما کان مشاهده ابلیسیه لریثه همدایه طایفه علی من الصفات
الهی و جنت له الشبوت فی ذلک المقام و درین باب تحقیقات زیاده برین است و بعضی
از ان عوارف مذکور است رجوع بانجا باید کرد **لطیفه** **بیت** در آیت باورایت
باز از انصاف از قلم مشکین رقم نمبر آیین مبین بر پیاض صفی کافور آیین من قوطان
پاکیزه انصاف من مطالع کن و وفود لطایف معبره و جنود معارف مقفله را مشایبه نمای
وزبان چپین معنی مشکین بکشی ای درویش در آتش قرب و کرم است که است
فلک حلیات طمست بر چهره آفاق فرو که است و دیر تقدیر خطی سپایا چون قمر

الف کلفت از دی براید و حق گفتند در ماه مکرانی ازین است اصل
تغلب ترین اوست و شب بر حسب قایم مقام آفتاب است فذلک ملک تعلیم
عدو است این الحساب است آری او در حال جاگر آن است و پس از آنکه از آن
نمی توانست الناس جایی که مشاهده دیدار دلبر باشد به محاسبه اعمال جاگری
پرد از مابین مادی و وقت کمال و استیصال جوان حال جوان و در وقت ملامت
نما علی اعشای است اینجا که مابین آن عرفان حقیقی چهارده در جلوه در آیم که بط
و صریح از علو این استیصال است و از راه نجات بهجات نجات نمایند که
احبابی کا انجم ما بهیم کافیه تمسک اشارت که با من ماه با جاده تمام خلعت نور در بارگاه
نظور برتد و قامت وی شوق کردیم که اقتربت الساعه و نشق القمر حرا در حال
عاشقان خود نمیکند که فردا بر توری ایشان وقف جان را امور کردند که سپیاسم
فی وجوه من اثر السحر و گفتند اصاب جهات شمع حج آسمانست سرچ و فاج این قصر
عالی ابو است قندل شعاع با شعاع در طاق محراب بقاع با در شعاع فلک فیروزه
سرور و وی افروخته و خودی دو نور در مجامع ظهور در عروسی پسری جهان بر
آتش لعلان او سوخت و روی کاسی کن فرمود که ما جاگر آن داریم که آن روز که در
قضا بغراض فاسد این شمع زین لکن بردارند و این بط پیمین جو شید را که بر ری
در باز فلک رویت لقمه ننگ پیت کرد اند که او شپس کوزت شعله آتشان
جانی بر افروزند که اصل عرصات از نور پس در ایشان آفتاب نماید که یوم الزوال
و الموشات یسی نور سمین بدیم و ایمانم گفتند درین آسمان زبردت بیکر و این ایوان
لا جوردی منظر خط انداز که دریای جوامع و اسرار نور اوست طوف حسیه ملائکه و نور تصور
رضوان حور اوست پر کار بر کار بر کرد و مکرز کرات بساط عالم خاک دوار اوست منینه
سکینه لو بار کو شمرار روی در بار موج اوج پیار اوست فرمود آری اگر این
ورق بود و این طبق مد و دانه ایست که در نقد بر نجات پذیر حرف الوف کوا
بروی تصدیق فرمود که انما زینا السماء الدنیا برینه الکوکب اما این نام را در خوانند
نوشت که یوم نطوی الکاسا کلی التجل للکنت با حسن پیکان داریم که آن روز نامه عشق محبت
ایشان بودیم پستردن و بیخ اهر یوم الیقین که تا با یقین مشهور گفتند باری درشت

نکر که چنان سزای و پستان است نمودن قایم شتاقان است روز بازار عاقل
است منزل و قیام که صا و قان است منج جبهه حریق شراب سبیل است مطلع نور تحقیق
و اسرار چسبی الله و هم الوکیلت قصور علی غصور لعل و مرور اید روی است مشاهده
معانی نهانی و سخن اقرب الیه من جل الوری در ویت طعامهای لکم نهاماشتی
و انفسکم که نواله شتاقان است اینجا است و جو و یونیز ناعمة لیسیم بهار ارضیه اینجا پی
و جو و یونیز ناعمة الی ربها ناعمة اینجا مشاهده غماهی فرمود بلی چنین است اما بهر دار قم
این بهشت را به سلسله در کردن با استقبال پاکساران است من آرند که از لطف الحسنة
اللتین غیر بعید گفتند بنظر بر شش الرحمن که سقف جنان است پند از و خاطر طاهر
سپاعتی بجانب او پردازد که می توای صفت حجت آلی عرش است و بهیچ حال
پادشاهی عرش است قبله قلوب عارفان عرش است قندیل ارواح شتاقان است
کشکاه دلهای سر پستان عرش تماشاگاه جهانها حق پرستان عرش است اوتی
الاجسام الی الملكوت عرش است انبیا الی الجبروت عرش است فرمود
بلی اما عرش باین عظمت را از ضلالت قدوم کی از ملازمان من لرزه و خطر را به ایم
می افتد که ائمه العرش بوی معبدین معاد و تحمل مقاومت من از یکا دار و بلکه مجرور
که بسبب طلاق در میان دو یار از خاکساران است من افتد فرمود لرزه بدین گیرد
که ان الطلاق تیره بوشش ارحان تحمل و ملاقات من بکوز تواند بلکه چون نمی
در کوشش خیمه از او باز خویش بگریه عرش مجید بلرز و ائمه العرش بیکای الیقین
طلا و جید مجیدش کجا طاف این دری میم تواند داشت گفتند بس درجه مکر کی گفت در
حال منع او نگریم در کمال لطف او پیم که طاف بودم از اثر تربیت او و ششم علقه
بودم حد کوشش چنین بودم چنین شدم و لید بودم جمید شتم تمیم بودم عظیم
کوشتم قریب بودم حبیب شتم بنده محتاجی بودم صاحب مواعجی شتم متنی ناخوا
نایی بودم غار فی دایمی شتم پسر عبد الله بودم محمد رسول الله کوشتم در ویش و نیاز بودم
بودم پادشاه عرب و عجم شتم حیدر الله علیه کرام الله امر و در عالم فنا و جهان عیا
این حد فصل و انعام و لطف و کرام از زانی فرمود و فرودا که بجا آمدیم و در مقام محمودیم
و خوش مورد و در محضر مستودر است شفاعت اشع شفع بدست من و منند و عده با مشرود

و عطا بارجا و سوف بطیک و یک قرضی مقدم رسا شد مکرر ادع و متبعتش
در دل جان نیم در ظل زلفت و سایه شفاعت خوش بشانم و انجک سرنگ آتش روح
بر نام و بمقدور مرصده اعلی و متحد جوار حق تعالی بر پیام قال مولف الکتاب خطا با محصل
الله علیه و سلم ای شمع سراج الهی خورشید پیرا و شای ای پسند تو فرارم
در شرح تو طبع کرده که از شرح تو گشت بر رخ روح ابواب کاشفات مفتوح
سر زده ز پر تو وجودت داده خبری ز نور وجودت ای و هطات خدام منی بزجان
ایت و عندر فی اعشقت جو براتی محبت بخت از ناز تو کلر جان این باغ بر جره
نهاد و از غار ماراغ بر زده تارک ملایک قدرت زده یار یک در پسند عراب
تو پسین خاک قدم تو بود و کونین بنحو و جو بر وقت بر افکند ز زینه ذات تو خداوند
در نظر پستی تو دیدم آن چمن که هم ز تو شنیدم دور مرصده نکشاف معنی
بکشاد و ز بان لب بخوی یکپرده عید ی بر آفتاب و ترپا نچد میش نشان داد
مشا و مرار پرده داری دور پرده مرار پرده داری دور پرده و هفت جانی کورا
بنو حبه او شالی با چار و معین کین علامت از دیده و دل کند بلامت
و طیفه را بعد در شارت بحر او تفسیر از ان شارت بد و طریقه مبین میگردد
طریقه اول معراج خواص اولیاست و طریقه ثانیه معراج کونیاں و پایان معراج خاص
از اینها که سلوک مقامات طریقت پسند عالم حقیقت رسیده اند
ای در ویش حضرت جلال احدیت جل و علا حب خود صلی الله علیه و سلم
چون بدولت عروج اطباق سموات شرف گردانید و باین گرامتش از سایر اسما
علیه السلام ممتاز ساخت و تفرقت که مریدان حضرت انعام فرموده است
است رانیز از ان بهره گرفت فرموده و از باب وصول و تحقیق معراج اولیا که نمود
از معراج پسید انبیاست صلی الله علیه و سلم چنین فرموده اند که معراجیت
اولیا را و آن عبارت از عقل است و مر این معراج را دو عضاده است که عبارت
از خوف و رجاست و درجات و از دو که عبارت از طاعات و عبادات است و عباد
اسفل این معراج بردل نهاده است و اعلای آن جرش الهی رسیده تا اما اولیا را
عروج باید آن ممکن نیست و بچل بسیار اعلی السلام بعد از طهارت کامل

نماید بود و چنانچه حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم تا مادام که شوق صدر کرد
و دل مبارکش را بآب حمت پاک نشستد و از طور ایمان برنگردند و بوج
سیموایش نرزد و خبرست که چون حق تعالی خواهد که بنده را بقدر وصال خود و شرف
گرداند او را بقضایا و صوف بلایا پیازاید اگر در طریق طلب ایت بود و این شهادت
اخلاف نمود و از طاعات و عبادات خود گم نکرد بلکه بر آن پیروز و خدا تعالی حلال
فرماید که ای ملایک من شمارا کوا که فرستم که نام این بنده را در دیوان کبریا
نویسم بعد از ان فرماید ای ملایک مترصد حال این بنده باشید و پند که در طاعت
و عبادت خود هیچ فتور را دی دهد و از خدمت من طوی شود یا نی اگر ان بنده است
که نمید دولت و مغربیت و عطیت می طلبید شمارا کوا که فرستم که او را براد او وصل کرد
چون بنده پس لوک طریق تحقیق لازم گیرد و مدت بران ثبات و استقامت و رز
حق تعالی رسول توفیق بد آن سالک طریق تحقیق فرستد تا او را از خوا غفلت بیدار
بعد از ان شش باب کین قطع تعلق از غیر شگافد و باب غنائش مظهر گرداند و
بایان بیکند و ایقان و طمانینه اش ملو پس از دو بعد از ان بر برق رش ثل ثبات
و در طریق تحقیق تیسر شش سلوک فرماید تا بر مثال برق خالف سرعت میرنود و قطع مثال
کند اما در راه بوساوس نفیس و ترنمیاک شیطان او را می آزماید چنانچه خوا بهر اصل
علیه و سلم در راه شام بدی پیو و نصاری و دعوت دنیا و مثال انها شام
فرمود و بر کاف گشت اند که کسپاوس فسانی و ترنمیاک شیطان چنانچه مثلا در دل
سالک انعامی کند که کوه سر دست و جاده خواب گرم و بر خوابستن طهارت کردن
و نماز تجد کردن بر تو فرض نیست و بنده تبرک ما خود فی و فی از اینها وصول درجات
بخت ممکن و حق تعالی بر بنده کان اسانی خوا پس که یزید الله بکم الیه و دیگر
فرمود و جعل لکم البیل تبکون افی این و امثال این همه از تسویلات نفیس و تحلیلات
شیطان است چون سالک درین سالک القعات باین تسویلات نمود و ردی گو
از بیت المقدس چش نعبه مخرف نکردانید و چون خوا بهر علیه السلام در نماز دنیا باز
شما و حمد و عبادت نمود و آن شکام حضرت عزت جل و علا کمال بنده نوازی
رسول حکمت را جبریل را بر بنده می فرستد تا دل او را بر جلال نورش اندود

و در فضای هوای عالم منی در پیران در آرد بجا آسمان حجاب نفس او را پیش آید
فکرت که حامل دل سالک است استفتح آن حجاب نموده ازین آسمان شش در گذرانند
و ملکوتش در آورد و علامات جبروت مشاهده کند و عجایب آن عالم بروی عرض کنند
و ارواح انبیاء و اولیا و اوتیا از پیش از خلق تبعیه نمایند بعد از آن مقامش
بگذرانند تا آسمان حجاب دینی او را پیش آید رسول فکرت استفتح نموده دل
سالک را از آن حجاب بگذرانند و در ملکوت دوم در آرد و از غرایب و عجایب
آن ملکوت چیزی چند بروی عرض کند که تا مقدم بر پست آن فراموش کرد
چون از پنجاش گذرانند آسمان حجاب شیطانی او را پیش آید از پنجاش استفتح
نموده بگذرانند آسمان چهارم حجاب خلق پیش آید بر طبقه ماضی از آنجا نیز بگذرانند
آسمان پنجم حجاب اعمال سالک پیش آید چون نماز و روزه و مثال آن چون از آنجا بگذرانند
بگذرانند آسمان ششم حجاب و درج پیش آید چون از آنجا بگذرد آسمان ششم حجاب
پیش و چنانچه خواجہ علیہ السلام در اطباء سموات نریکی را در مقام خاص او بر قدر
او مشاهده فرمود که یک قلوب لکان را بحسب تفاوت مراتب ایشان در جنت
حجاب که پیش متوقف بیند که از آن مقام در گذشتن توانند و چنانچه ابراهیم خلیل
علیه السلام در آسمان ششم که اعلی درجات مراتب بسیار تا مقدم است علیه السلام
متوقف بود و از توانایی محب ترقی نموده ولی کامل باید که دست رد لاجب الافلین حسین
محدثات نهد و بعد از یقین و لیکون من المؤمنین از جایها نفس دینی و شکی نیست
آن در گذرد و فاما کو عارفی عاشق صادق مخفی که محمد و اصدقه علیه السلام از اطباء سموات
تمام در گذرد و از پله الهی که عبارت از هستی فکرت است ترقی کند و آنچه فهم و آرد
مخلوقات با آنجا تو اندر رسیدن از آنجا در گذرد و رسول فکرت که قائم مقام جبرئیل است
علیه السلام هم آنجا بماند و دیگر از آنجا در گذشتن تواند آنگاه سالک به سلطان حق
مکاشف گردد و در آن مشاهده می شود بقوت پیروید آن خاص در پیران در آید
و بهر شش مجید که شهادت تجلی صفات برسد و غلظت و سلطان ذات مشاهده کند
سوره از متعلقات شریفیت نموده آنجا محفل متلاشی بیند انکام سلطان بیت بروی
مکشوف شود و سیر نیز آنجا از طیاران باز ماند و از خود فانی در فنا عرضش مروه بیند

بجای

بجایگاهش که بنظر رحمت الهی جل علا منظر گشته خطاب ازین منی بر سر و می نهد
که در باذن خداوندی در سپهر پرده عزت بار یابد حقیقت و تاقدی حکایات
تو پس او ادنی بروی مکشوف گردد و از مطلع صفات که دیده است تو بخلی
ذات طاهر گردد و از درون جان عارف این معنی بر سر زند **بیت** صفات
و ذات جو از سم جدانی **مینم** بهر چه می نگریم جز خدا نمی **مینم** که دیده حادث قدیم چون
مبین پست که من خوش را نمی **مینم** از من بر پس که آناه را کجا دیدی **مینم** چون زجای
بر قسم بجانی **مینم** بهر بلا که تو خواهی پیاز می مرا که در مشاهده تو بلانی **مینم** بهر بلا که
کنی یا در **مینم** حق که بهر چه از تو برسد جز عطا نمی **مینم** بهر طرف که مرا می کشی **مینم** بعد
که خویش را ز تو یکدم جدانی **مینم** غرض جان جینی بر اوج او ادنی **مینم** بحر متابعت
مصطفی نمی **مینم** صلاه الله علیه و سلم حاصل ای درویش آنجا که محمد صلاه الله علیه و سلم
بدن شریف ترقی فرمود و بود دل عارف زمین بوی پس آن آستانه نماید و خدا
شراب نه از جام محبت قدس نوش کند که تمامی خود را فراموش کند و در آن
استغفر و حق باین ترانه گوید **دست** شراب ساقی مایستی از جای که دارد
که از یک قطره پستان از عالم بجز دارد **دست** از جامت این پستی نه از **دست** نه از **دست**
ولی در جاشی گیری بر آن لبها که دارد **دست** بر عقل و دین از سر نه دل ماند جان **دست**
اگر آن ساقی و لبز نقاب از روی بردارد **دست** سوخت نمی خواند مرا و غطیه ندارد **دست**
مسلخ مشق خود جای کرد **دست** از کجا از عقد صدقش بخت سرفرو دارد **دست** کسی کا نذر مقرر
جان است فرود **دست** بعد از آنکه عارف بدولت و سعادت اتصال مشرف گردد
جام بالا مال و جدت خانه محبت از دست ساقی عزت در کشد با خطاب مخاطب که **دست**
که من استحق من عبادی و ایسی آن بفعلوا عینی لوعرفوا اما الذی یوتهم عینی لتفعلوا کما هم
احسنه یعنی هیچ سپرد او است که طرفه یعنی بندگان من از من غافل نباشند
اگر بدانند که آن چیست که از ایشان بواسطه غفلت فوت میشود و سر آینه حکمرانی
ایشان از حسرت بار و باره گردد **بیت** در طلب زان می نمایی کاهلی که مخرج
حسن آن غافل می که یکبار اندر آن رخ بگریست **بیت** لذت عیش طرب و اندک چیست
چون تو محرومی از آن عیش طرب **بیت** از آن شیدای کوشش از طلب **بیت**

کز دست ساقی مای خوری روی پستی پستی و جان پروری و رویانی از وصال
او خبر دل شود بریان و خون گردد بعد از آنکه دل عارف ازین معنی معراج منوی
برگردد با جاذبه قبول خلعت بها و نور باز آید و از شر آب حجت محذور و از حجت خلق
نور باشد و از طعام و شراب فارغ و بنا جات پروردگار و خوشنوی از قاف
تعالی و صفی ند المعنی میت باز آیدم باز آیدم از پیش آن یار آیدم درین کمرین کمر
بهر نوعم خوار آیدم شاد آیدم شاد آیدم از جلوه آن آیدم از جبین نزار آن
سال شد تا من بختار آیدم من مرغ لاسوتی بدم دیدی که ناسوتی شدم
دانش بدیدم ناگهی در وی گرفتار آیدم من نور پاک ای پیر ز آب خاک محض
انجا پیا پیا را بهین کاخ پیکبار آیدم یارم مبارز آیدم حالاک و عیار آیدم
در مبارز از مبدی کار او را خریدار آیدم اما سان طرقت نایب که درین معراج پیکار
مسالك شریعت مقتضای التواضع معراج المؤمن لی بعالم حقیقت برده اند
و این معراج است که عوام و خواص ازین معراج استعداد بزرگ و خواص رسیده اند
چنانچه آن حضرت فرمود و صلی الله علیه و سلم و جعلت قره عینی فی الصلوة امام الایم
و کاشف الغرجه ان الله علی الخلق فی الملة و الدین الرأی قدس سره و تفسیر کبریا
این معنی نمود و مضمونش آنکه چون خواهد علیه السلام از جناب قدس سره حضرت
می فرمود گفت الهی این نصب استی بذای شرف ازین دولت و سعادت که بان
کشم تنصیب است من هیست و چه خواهد بود و خطاب آمد که معراج بطاعت معراج است
نماز و طاعت است خواهد علیه السلام چون باین عالم نزل فرمودند بایاران حسین جزا
که الصلوة معراج المؤمن و امام می فرماید که نماز جامعست معراج چسبانی و روحانی
زیرا که شش است هم بر افعال که تعلق تعالی دارد و هم بر افعال که تعلق تعالی دارد
و بیان این معراج چنانست که چون خواهد علیه السلام غریت آن پیر مبارک گفتم
کرد آید اول طهارت مبادرت نمود که حلول در مقام قدس طهارت میسر بود
لاجرم بسبیل علم از حوض کوثر برای آن حضرت آب آورد و آنجا بود که فرمود
را فرمود تا و ابرین از با قوت اجر ملو از آب کوثر با طشت زمره و هشت تل چهار
کوشت مرصع بگوهر که شعاع آنرا بعبان آسمان میرسید حاضر آورد و کذ لک چون

از طهارت در این مقام
از طهارت در این مقام
از طهارت در این مقام

بند معراجیت نماز قدم نیاز در خدمت سرای الهی اند طاهر را باب مطلق مظهر کرد
چنانچه در ظاهر شرح میهن است و چون قصد طهارت باطن کند و توفیق حضرت
جلال احدیت رفیق آن بند کرد و رضوان الهی جل و علا و ابرین خوف و رجاء
از کوثر ایمانی آب عرفانش لگو کرد و آید و اند بر آن مصلی نیاز کرم نماید بعد
از انقش از ان عالم که مرز چهار گوش است کی علم افعال و دیگر علم صفات
و دیگر علم آسمان و دیگر علم ذات که سر کوشه ازین کوشها مکلل بود مخصوصه مثلاً
علم افعال بخیر توحید و صفات بوحده است و آسمان احدیت و ذات غیب نبوت
بان سره کرد و اند چون مصلی را طهارت باطن میسر کرد و از برای وی
برای محبت بزرگ مودت ترین داد و پیشکش شد که مرآت براق را و وبال باشد
یکی از شوق و دگر می از ذوق که بقدیم دگر از کونین و دیگر از کونین و تا و را پیکار
بیت المقدس توجیه جناب قدس الهی رساند تا از درون جان ندای الهی و حجت
و حجتی للذی فی السموات و الارض برآورد و بعد از آن چنانچه بقدر توجیه آن حضرت
جناب قدس طلوع بر آثار عظمت قدر الهی جل و علا و ابرین پیشکش شد بود که
جمع کمونات را از ملکات و ملکوتیات در بختی عظمت و کبریا می افشیل و دیدند مصلی نر
می بایک که بضر عقل در کل اشیا تامل نماید و از انواع نبات و معادن و حیوان را
و غیر آن بر اندیشد انگاه بحال و قلال و بر و بحر و سکان آن بر روی آرد بعد از آن که
بعالم الکونین از آسمانها و طوایف ملائکه ماسپرده و سکان آن لوح و قلم و حش
و کرسی و پشت و دوزخ و عالم حیرام و عالم ارواح از ارضیه و سماویه و ملک و ملکوت
و غیره و شهادت و حیطه عظمت در آرد و بر تو انوار عظمت الهی را بر مجموع آن کار و آینه
چون ستاره و جنب آفتاب نابود پند و از روی تحقیق و یقین دست بر کونین
اندازد و گوید الله اکبر بعد از آن پیدی از سر و دست بر سر حد عالم مصلی و علوی
که بود از ان حد عالم صغیر که عبارت از وجود آدمیت نقطه کاه دل انشاده است
بر بند و ماشو شش انسان فی لطایف روحانی تعرض شوند و پندار پندار انقضه چون
خواهد علیه السلام قدم از حجه بیت المقدس برداشت و معراج نهاد و بعد مصلی
بعد از یکسره تحریک قدم بر معراج نهادند و کلام سبحانک اللهم و محمدک بر زبان راند که

بآن نامور شد و چون انشراح این ابواب مغلقه و قفلها درین درجات متعالیه تنویر
بشرف قدم محمدیه صلی الله علیه و سلم میسر گشت و در لایه روح پر توجیه آن
عرض باید کرد و السلام علیک ایها النبی و رحمة الله وبرکاته بعد از آن جواب
از آن حضرت استماع نموده السلام علینا و علی عباد الصالحین میگوید بیای
ازین صلی سوال میکنی که وصول باین درجات علیه و حلول باین منازل پسینه بگوید
و که ام عطیه یافته او میگوید بدولت شهادت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان
محمد عبده و رسوله و اشهد ان علی ولیه بعد از آن پایلی میگوید که دین پسینی
که برق آسا بطرفه العینی از ناحیه ام القری مقصد اقصی رسید و حضور بشمال از
منبت مسجد اقصی تا بعنان سموات علی شجرة طیلة اصلها ثابت و فرعها فی السماوات
از صدر ره پیر و پیوسته شیوه و نامقد لی جید بلبل و ابر بر شجار اسپه ارکان
قالب توسین او ادنی بر پر پر بجان لای اسپه ی بر پرده و چون مزار و پستان
بر اردو پستان بر شاخ ساز فادجی بنا لزار زار لایده و از زمین دوانه ان نیار مندی
در شرب شنیده **بجای** بلبل کله از معانی که تویی **ای** محرم اسرار نهانی که تویی
سر کس که نشان دوست بخت نیافت **اسم** از تو بیاید آن نشان که تویی حاصل ارزی
این پسید پسید و این نور و دید این مسافر معراج الصلوات معراج المؤمن به بدیه
و منیری مصلی شملت بذیل صلوات آن حضرت نموده زبان بکشار الله مصلی علی
محمد و آل محمد می کشاید باز سالی میگوید که شرف متابعت این خواجه برگزیده
دعوت خلیل خلیل علیه الصلوات و السلام میسر گشته که از برای تود رسالت آن
حضرت مسالت نموده که رتبا و اجث فیم رسول از آن عا و پاداش آن
استند عا پست میگوید که حاصلت و پست علی ابراهیم و علی آل ابراهیم
انکه جمید مجید بعد از انکه خواجه صلی الله علیه و سلم در آن بارگاه علام مقام کن
یافت از حضرت جلال اخذیت خطاب پس لفظ و شفیع شفیع مشرف گشته توجیه
از آن حضرت استند نامو و همه غفران است بود و چنانیز مصلی بعد از دولت
قربت الهی می باید که بر همان تیره بعد از شاد و درود و مغفرت منین و مومنیات طلب
و از مویده خاص از برای ارباب اختصاص زله محبت و اخلاص مردار و تحقیق

معنی العظم الامیر انکه والشفقة علی خلق الله نموده لا جرم باین دعا استغفار
انعام می نماید که اللهم اغفر للمؤمنین المؤمنات ما اخرجت بعد از آن که آن حضرت
علیه الصلوات علیه السلام ترقیب خدمت با تمام رسانید و خاطر از نعمات است
بنام هیچ که دیند و بمرحبت آمد اول عبور آن حضرت بملایکه ملکوت اقام و بعد از
رجوع با صاحب دیار آن فرمود که کذک مصلی را نیز در حین رجوع از سفر معراج نماز
امرست سلام اول بیعت ملائکه کرام علیه السلام دوم بخوان و دعای
انام که در صف جماعت نظام یافته اند خواجه فرموده تخریها التکبیر و کلیمها التسلیم
سوال شارف را تحقیقی ازین زیادت و تفسیر بحر الدر نموده ایم فیلطایع شده و باقی
و طایف از حکیمیات و تیشلات و مقدمات قصه معراج در فصول ماضیه گذشت
است و بعد از آخر الکلام فی معراج النبی علیه الصلوات و السلام **پایان** آمدین
و تخریحات هم خبان باقی بصد و تخریخی بحد حدیث و در مشتمل باقی تا ختم این
باب به پستی چند از عقیده مستانه به محی الشریعة آن بلبل کله از معانی بر سر خرد و ملوک
روح القدر و حیه اتفاق افتاده و الله الملهم للرشاد عقیده **پست** سرگزده ای خواهد
فرد و پس دلکش **داد** دین رسول شریعت از بهر این جزا را آن خواجه رسولان
کف کف کفایت خط و کشیده کلکش امضای با مضای خورشید دولت او
کا و لشد دست طالع **بسر** بایز آن شفاعت از لوح نهیاریا چون غم برسانید
آن قبله و عار **ای** پست شکو و کم شد هم مرده هم صفار اجیریل در رسید
بجای بشارت **داد** و نوید قربت آن ذات مجتبار **را** پیش کشیده خشی
کر حلقه الکاشش **کر** دند کر زمار و ستم کر زمار **را** در شام هم شب نشین
و نم روشش **تا** شمع بیت اقصی دریافت آن ضیاء **را** بر مشد رسولان چون در بگذشت
و شش پشت کرده آن در و ضار **را** کعبه بن زمان بر نقش حو کر و عزم بالا
منجوق گشته نعلش نه کنبد علار **ای** عیشش که جانت طلیت **بای** این صفا طلیت
خاکم **را** از طیب طرد خود و او و عرنای جانی **را** در خان بر نعمت اوین
ناشت **را** نعلین بای او را بر عرشش کو که کن **را** جاسل که در نیاید معنی استند
خلاق از دو تو پس **بای** او آن کبرایش **را** زین کونه باید ایوان **را** آن کونه ما و شمار

انوار عاربت را در خود شسته چشمش و نگاه داشته محرم آن رویت و تقارن
از ساقی عنایت سیراب در کشیده با شربت که آنحضرت ابو الهی را از
حرفی بخواند و روشن در پر تو آلی ز غبار کرده پنهان بر محرم آشکارا
زان نور پاک داده بر دست راجع می و آنکه ستاره خواند و باران آید
تو نیز کرد و چهره این نعمت را که باشد از هر بلای و زح این نفس مبتلای
قلبست نقد این دل و آن نقد قلب خود را بگذارم و نویسم زان مایه این بنار
یارب جو مصطفی را من هر تو سپردم تو هم مصطفی بخش این مصطفی ستار
اللهم صلی علی النبی الرحمة و شفیع الامه محمد و آله و سلم و صلی علی جمیع الانبیاء و علی
و علی ملائکة جمیع ذکریست عقیقه **اولی و دوم درین پیل دوازدهم از عقیقه**
عقیقه اولی و ثانی و آن جهان بود که در مویسم حج دوازده نفر از نصاری
بمقامت پیدای از صلی الله علیه و سلم از مدینه بکه آمدند و بدو دست
آن حضرت شرف کشید و از آنجمله دوازده نفر از قبیل خزرج بودند اسعد بن زراره
و عوف بن مالک بن رفاع و اوعوف بن غزانه و کعبه و معا و معوذ و سیران
و بر و ایمنی معوذ بن ثعلبه و رافع بن مالک بن الجحان و سعد بن عباد و منذر بن عمر
و عباد و بن الصامت و عقیقه بن عامر بن ثانی و قطبه بن عامر بن حدید و دوف و مکر و
بحاسی از آن بن عبد قیس و آن دوف و از او پس بودند ابو الیم الثمان و عقیقه
بن ساعد و این جماعت در عقیقه آن حضرت ملاقات کرد و پیوسته بودند که
بجای تعالی شریک نیارند و دزدی و زنا نکنند و قتل اولاد و با خیریت
اتفاق بگذرند و دروغ نگویند و از فرمان رسول صلی الله علیه و سلم بپروان
نروند مقرر کردند چون بان عهد و فایز آیند بهشت و اگر غیر شرک و کفر تعهد نمود
و بگوشه انداختند و امر ایشان باریست به حکم آنی باشد اگر خواهد پیاورد و اگر نخواهد
معذب سازد و آورده اند که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم مصعب بن عمیر را
عنه همراه این جماعت مدینه فرستاد تا بتعلیم قرآن و تقویر توابع هدایت
میان ایشان اشتغال نماید و منقولست که مصعب بن عمیر رضی الله عنه جوانی بود
و در خانه مادر و پدر و زن و بزرگوار پرورده و چون بان حضرت ایمان آورد مادر و پدر او بسیار

با وی پیانند و در حین محاصره شعب یا رسول صلی الله علیه و سلم موافقت نمود
و در ریاضت و شقت بسیار کشیده و آیات پناات که در آن اوان بار شده
بود همه را پیشتر خود و بزرگداشت چون با شارت آن حضرت همراه اسلحه
بمدینه رخت و در خانه اسعد بن زراره فرود آمد و بخوانهای انصار زد و می نمود و ایشان
بدین قوم و طریق پیغمبر دلالت می فرمود و بعضی شرف اسلام پیغمبر کشید
تا روزی اسعد بن زراره و مصعب بن عبد الله شمل و نبی ظفر که دو قبیل بودند از
قبایل انصار رفتند و مردم این محله نزد ایشان مجتمع شدند اکثر ایشان آوردند
که چون خبر بگوشش اسعد بن معا که پیغمبر خاله اسعد بن زراره بود و کلاتر قبیل رسید
با اسعد بن خنیز که او نیز رئیس بود خطاب کرد که اسعد بن زراره این مرد عزیز
آورده است و ضعیف را یاں قوم را از طریق معهود و شیوه مالوف بامید
و آنکه که اگر صلح رحم مانع نیاید من مهم او را کفایت میکنم و اکنون باید که بروی
او را از خروار کفی اسپید با حربه که خود بدست داشت متوجه شد چون چشم
بر روی او افتاد گفت ای مصعب این مرد از اشراف و اخبار قوم است اگر او ایمان آورد
جمعی کثیر با وی موافقت نمایند چون اسعد بن خنیز نزدیک ایشان رسید پشیمان
و خند آن ایشان گفت چرا بمنزل ما می آید و تسفه عقول ضعیفان قوم ما می نماید اسعد
گفت که ای ابوبکر تو مردی بکمال عقل از اسپسته و نریور دانتش بر اسپسته لحظه
نشیند و شرف استماع از زانی فرمای اگر رضای تو با امری مقرون کند و قبول فرمای
و لا امری مکرره تو باشد مادر از آن سنی نمایم پس گفت انصاف دادی و چرا در
در زمین غرور و در بهشت مصعب بعد از مقدمات مناسب بقوات قرآن
استغال نموده اسپید را بقول ملت دعوت کرد اسعد و مصعب گفتند بخدا
پسندیدیم که کوی نور اسلام در بشره او مشاهده کردیم و چون مصعب از تلاوت
قرآن فارغ شد اسپید گفت که شما چون خواهید که با اسلام در آید چون می کنید
گفتند عیسی که با ما می آید و جامهای پاک پوشیده و کلاه توجیه بگفت و در رکعت نماز بگذارد
اسعد فی الحال موجب فرموده عمل نمود و بعد از آن بر نحو است و متوجه سعد بن معا
شد چون سعد او را بدید گفت بخدا سوگند که اسپید بزرگ و بزرگتر بود باز

بعد از آن از وی پرسید که چه کار ساختی جواب داد که این کار از اجزای منسوب
کردم ولیکن خیال شنیدم که بنو حارثه میگویند که سر قاضی را که اسعد است قتل
و عید توبه کنند و غرض این پیدا کردن آن بود که سعد بن مسعود پیش ایشان رود
تا حاجت پسر خاله خود نماید سعد خشمناکه برخواست و گفت حج کار نکردی و حربه را از
دست پسید گرفت روی ایشان نهاد چون اسعد سعد را از دوز بدید مضطرب
گفت و الله که این شخص پسید قوم است اگر او متابعت کند کس را مجال مخالفت
نماند پس سعد پیش ایشان آمد و ایستاد و مثل آن سخنان که پسید گفته بود گفت و اسعد جواب
داد سعد نشست و مصعب سلام بروی عرض و این سوره بر خواند که بسم الله الرحمن الرحیم
ثم تنزل من الرحمن الرحیم مصعب گفت و الله پیش من اگر سخن کند اثری اسلام در روی او
دیدم امکا بعد با شارت اسعد مصعب بنزل خود فرستاد و جامه پاک آورد و غسل کرد
و کلمه جوید بر زبان راند و دو رکعت نماز بگزارد و میان بیاید خود رفت و ندانم که
مگر که است از مرد و زن باید که پیروی کند که امروز روز زده حجاب نیست و چون خلق را
جمع دید گفت حال من در میان شما جویت و مرا بگو چه شناسید چه جواب دادند که ترا بهتر
و بهتر خودی دهم و رای ترا بصواب مقرون میداریم هر چه می خواهی بفرمای که حکم تو را ما بپذیریم
سعد بن مسعود گفت که سخن گفتن مرد و زن بر من حرام است تا نجد ای قاعا ایمان نیآورید
محمد صلی الله علیه و سلم بکنیدی راوی گوید بخند اسو کند که در آن روز هیچ مرد و زن
در قبیلکه نبی اهل الا که کسان شدند بعد از آن مصعب از سر استیضاح را بر اسل
باسلام خواند و مردم فوج فوج مسلمان می شدند بیشتر از شراف او پس و خروج ایما
آوردند و مصعب واقعات را یک یک بر حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم
معروض میگرداند بعد از آنکه جویند متوجه پای بپوشان آن حضرت شدند صلی الله علیه
و سلم پس ایما کثیر **باب پنجم در ذکر توبه ناپیوسته بعضی از اصحاب**
پسیند و باقی واقعاتی که در سال سیزدهم از بیعت معلوم میگردد
است اهل پیر رحیم الله برانند که چون سال پسیند بمکه برفت برآمد
از اوده از تعلق بدین گرفت که اعلای اعلام دین محمدی گند و نصرت حضرت با
نصرت محمدی صلی الله علیه و سلم نماید و اساس کفر و شرک را از ساحت عالم

نبرد و اصل اثر افکار و کلمه را کرد اند و ابتدا این معنی از آنجا بود که آن سال جمعی کثیر از
اهل مکه از ایشان و پیکان و کویچک و بدوزی و مرد و عزم طواف بزیارت پیر الله
در مکه پیوسته جمعی آمدند و زوایت نیست که قریب به پانصد نفر بودند و بر وایستی
نفر بود که کعب بن مالک گوید که چون بحرم رسیدیم بان حضرت صلی الله علیه و سلم
طاقات نمودیم و عده جهان که در شب دوم از شبهای ایام شریف و شب عقیقه حاضر
شد و با یکدیگر بیعت کنیم و چون شب ثلث تخمیا بگذشت بنا بر آنکه اسلام خود را عرضه
اصنام نهان می داشتیم یک یک از منزل پوشید و پیروان می رفتیم و در عود
جمع می شدیم بعد از آن حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم با عجم خود عباس
تشریف حضور از زانی فرمود عباس پس اگر چه منور بر روی قریش بود اما بخت
و اتمام در باره برادر زاده خویش اتفاق نموده بود و چون مرد صاحب دانش
صاحب تدبیر و پیغمبر صلی الله علیه و سلم او را با خود آورده بود تا قواعد پیمان
او و انصار استقامت کعب بن مالک گفت که ما سفیفا کپس از رجال و دو کپس از نسوان
با ما همراه بودند که آن شب با حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بیعت کردند اول کسی
که سخن آغاز کرد عباس پس بود گفت ای اهل مکه شمای ایند که مرتبه محمد صلی الله علیه و سلم
در جبلت با کجاست وی در میان قوم خویش عزیز و منیع و ما او را تا غایت از ضرر
معاون محفوظ داشتیم و اکنون نیز بر همان غرض میقیم و او را میل نیست که می خواهد از
برود و پیشاپسند و اگر جفا بخشد ما درین استند عا که او را بجانب میزند نموده اید وفا
خواهید کرد و از شر اعدای القاعا نگاه خواهید داشت فهو المراد جانب شما آید و اگر بخرد
ندارید هم اکنون دست باز دارید که او در میان قوم خویش در عز و شرف و محفوظ و مصون
خواهد بود انصار گفتند که ای عباس پس بجز فرمودی شنیدیم اما یا رسول الله تو سخن
بجای شرط کنی خواهی در باب خود و خودی خود جل و طلاق جری فرمای حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم بایشان در حکم در آمد و ای چند از قرآن بریشان خواند ایشان
یا رسول الله که هر چه می خواهی که به نوع با تو بیعت کنیم فرمود بیعت کنید با من بر متابعت
فرمان برداری کنید هر حال نشاط و در وقت کسل و در بدل اموال تقصیر ننمایید و در امر
معروف و نهی من سر مبارک جویید و در القاعا کلمه حق از طاعت مسخ ملامت کنندم

جزای ماه باشد فرمود که بهشت و بعد از آن التماس کرد و در دست مبارک بگفتای
تا بیعت کنیم حضرت دست بکشاد و ایشان بیعت کردند گویند که چون همه از بیعت کردند
بروختند شیطان پیغمبر را آمد بلند آواز برآورد و اندک ای اهل منادید
که مردم مدینه از دین برکشیدگان ندیم یعنی محمد صلی الله علیه و آله بیعت کردند و در میان
اتفاق نمودند و رسول صلی الله علیه و آله از آن لعین بشنید و فرمود این از بیعت عقیقه است
و از بی نام شیطان است بشنوی دشمن خدای و الله که بعد از این تو پر دازم و عیسی
بن عباد و بن نفل گفت یا رسول الله آن خدای که ترا بحق خلق فرستاده است که اگر مرا
باید دشمنی بر اهل مناکشتم حضرت فرمود که ما را سنو ز بغیر از امر کرده اند و لیکن منای
خود باز کردید عیسی که مد که با جواب گاه فرستیم و روز دیگر صباح صنادید قریش
آمد و گفت که ای جماعت خراج سمع ما شد که شاپش صاحب یعنی محمد صلی الله
علیه و آله آمده آید و دجیه دارید که او عید برید و با او در حکم اتفاق نماید و الله که
ما را با هیچ قبیل محاربه جان دشواری آید که با شما جمعی مشرکان که در میان ما بوده اند
از بیعت ما خبرند اش شد انکار کردند و سوگند خوردند که ازین و آخر خبر ندارم و بعد از آن
قریش نزد عبد الله بن مسعود رفتند و صورت بیعت را با او در میان نهادند و گفتند
این امر خطیر است و قوم بی شوری من کاری نمی کنند قریش این سخن را از عبد الله شنید
باز کشید کعب بن مالک که مد که در پاسی یکی از جوانان نعلین یکو دیدم با او جابری گفتیم که تو
با آنکه پسید قومی است طاقت آن نداری که چنین نعلین در پا کنی جوانان چون از سخن شنیدند
نمود نعلین از پا بیرون کردند و پیش من انداخت و بجز اسو کنند و او که این را پیش او جابری
گفت این جوانان نعلین را بر او بوی باز و ده کشم و الله باز ندیم که این نعل
نیکوست بعد از آن مردم از منافقین شدند قریش تعیش چهار نمود و حقیقت بیعت
انصار مطلع گشتند و ایشان شد که خبر شیاطین راست بوده فی الحال در عتب
روان شدند و بعد بن عباده و منذر بن عمر رسیدند و منذر جدد و جدد و جدد
پیرون رفت مشرکان سعد را بجز آورد و دست و گردن پیچید و آورد و بعضی از
ایشان مثل جریر مطعم و حارث بن ابی ریحان گفتند که تجارت احباب ما بدین است و مصلحت
که او را از قید پیرون آرام و بگویم ما بدین تجارتش رود و این سخن محقول نموده است

از اسبید ایشان شد تا بعد از رفت و گویند که اصل مدینه پس از احباب بیعت خلاص
شد متوجه شد که او و دین که در راه با سعد ملاقات کردند و چون صورت عید و
اصل مدینه بر قریش ظاهر شد تجدید دست تعدی بر اهل اسلام دراز کردند
احباب که آمد پسید انام راضی الله علیه و سلم در نمی غنم در که مجال توقف نماند
برین حضرت محمد پس بنوی صلی الله علیه و سلم یار از اخصت فرمود که بدین بجهت
و ایشان متعاقب بدین بجهت می نمودند و خستین کسی که با او در بادیه مهاجرت
نهاد و آتی مصعب بن عمر بود و بقول ابو سلمه بن عبد الله بن مسعود که از حجت
مهاجرت نمود و بود و در که اش مجال اقامت نبود و کیفیت هجرت وی جفا بود که ام
سلمه را که زوجه او بود با سلمه که دختر وی بود بر شتر نشاند و خود و همراسترا گرفته
بفرست بدین پیرون آمد که در شش بر بنی نضیره و ابی جهل افتاد و ایشان قوم ام سلمه بودند
همارا از دست ابو سلمه پستاندند و او را از پیش زن فرزند بخشودند بر اندک گفتند
تو بر پیش خویش را که اگر مخالفت ما در زیدی و ترک دین ما کردی تو دانی اما ام سلمه که
قربانت است بر دشت را با خود در اطراف میگردانی کاسی با دهنش جسی بی
و کاسی بجانب شرب القهقهه میخورد ام سلمه را با دختر او از ابو سلمه باز داشتند و او
سلمه را در محرابها بگذاشتند ابو سلمه از زن فرزند جدا گشته و آخرت مفارقت
خساره بخون دل آشته بدین روان گشت چون بدین از حجت مفارقت رسول صلی الله
و از در و جدائی پس هر بان فرزند پیوند جان و بر شتر از بدین غربت و فراق گریست
کارش چون کار و شش با شوال رسید دل در میان محنت و بار از کنار و
دستم چون کار و در دستم کار دور یاران اگر برسم تفقد عنایتی در کار من نیست
نباشد کار دور بیماری و غمی و داری و لی کسی یارب که چشم بدین و کار و
سر گریه با و سچکس اندر جهان چون با در و غم قرین زیار و دیار دور ام سلمه
میگوید که مرا بنویسند بر و در و خرم را بنی عبد الله پس که خوشان ابو سلمه و مرا از دور
و فرزند جدا ساختند و در آتش جگر سوز فراق انداختند و لاجرم هر روز بطلا که
پیرونی آمدیم و فاشب زار از میکس دستم و با میدم محنت و عاطفت شقی بهر جا
میکس دستم می کشم غم زمانه خورم یا بجای یار کشم بطاقتی که ندارم با کشم

ناکاه یکی از بنی مغیره نظر بر حال من گذاشت و اتفاق و محبت و باره من ابرائی داشت
و بانی مغیره گفت چرا نظری در حال این چاره نمی اندازیدی و یا کی در بوی سحران می کردی
پس فرزند من پسر من دست از من باز داشتند و کار اقامت و ارتحال
بخت یار من گذاشتند پس بر اختر خویش رشتم و فرزند خویش پیش گرفته را
در پیش کش کرشم خون پیغمبر پیدم عثمان بن ابی طلحه بن عبد العزی پیش آمد و در حال
شور و مشرک بود و گفت قصد گجادی ای دختر ابو تمیمه کفتم مطلق شو من خویش مدینه
میروم و تو کل او دارم گفت با تو چکنست کفتم بغیر فرزند من نمی همار است من
دست خود گرفت و روانه و خدا داشت که صحبت هیچ مردی را پسلم و کافر صحبت
او پاکیزه و کریم تر نیافتم رفتم باقریه بنی عمرو بن عوف رسید گفت این قریه زوج
در آید و درین ده در امان خدا و بارگشت و بعد از ابو طلحه عامر بن ربیع و زوجه ابی
بنت حنیفه و قد آمد و بعد از آن بنی مطعون و جناب بن اللاریت مهاجرت نمودند و در خانه
مصعب بن عمر نزل کردند و ابو طلحه نیز پیش او فرود آمد و بود و مندر بن محمد الانصاری
مصعب و اجدان خود فرود آورده بود اینها همه اینجا حلول نمودند بعد از آن از کوه کسکس
بن عثمان و از قم بن اللاریت و عبد الرحمن بن العوف و سعد بن ابی وقاص و مقداد بن عمرو
خاطب بن ابی بلتع و سواد بن ربیع و سعد بن ابی سرح فرستند و بعد از آن عثمان بن عفان
و ابو خدیجه بن عقیل بن ربیع و مولای او پسالم بخت نمودند بعد از آن حمزه و زید حارثه
و مرثد و ابو مرثد و ابو کبشه مولای رسول صلی الله علیه و سلم مهاجرت نمودند رضی الله تعالی
عنهم جمعین بعد از آن عمرو بن ام مکتوم بعد از آن عمار یاسر و عبد الله مسعود و بلال رضی
عنهم موافقت یکدیگر فرستند بعد از ایشان عمر خطاب با بیت نفر اصحاب اتفاق نمودند و
منوجه کشت شد و طاعت که چون عمر خطاب قصد بخت کرد و همه اصحاب باقیه نیز فرستند
وی مجامعه مهاجرت نمود و بختان نمود که شمشیر میان پسته و مکان بدست گرفت
و تیر را برداشته و روی کعب نهاد و قریش و انصار کجاست بود و در آن روز
و منبت بار طواف بر طریق آرام و قار کجا آورد و در مقام ابراهیم دو رکعت نماز کردند
به تعبیل از کافران طایفان تمام بعد از آن در میان منادید قریش با پست و سخت ناخوش
باد از وی آن طایفه که این پیک بار را اندای خود میدادند و فرموده که از شما

خواهد که در او فرزند خویش را گم کند و پس خود را بستم گذارد و زود خویش پودش
در محبت من کوپا حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام می فرماید که من اینجا حاضر بودم و
صدا دید قریش متحیر شدند و چکن را بحال حرکت نمود و سحیح اخدی و عقب او رفت
و عمر بن خطاب اشکار بوی مدینه توجّه نمود و بخت عمر پیش از بخت رسول صلی الله علیه
و آله پانزده روز بود و انگاه قصه بخت استماریافت **و ذکر خشنودت و شهادت در باب**
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم و مقداد بخت بخت
روایت که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم روزی با اصحاب میگفت که من خوابی
که بخت جای من بختان باشد میام و کو و یعنی مدینه و یاران من بجانب مدینه بخت
نموده اند و بخت کویند از اصحاب غیر صدیق و مرتضی علی علیه السلام کسی نماد و چون
قریش مدینه که از برای مومنان مخفی نزدیک پیدا شد و ایشان متوسم آن می بود
که نباید که محمد علی الصلوة و السلام بایشان ملحق گردد و در دار الله و که قصی
ساخته بود جمع آمدند و در باب پیغمبر صلی الله علیه و سلم مشورت می نمودند و شیطان
بیکل پیری با وقار بر آستانه این خانه عصا بر زمین زد و حلقه اتفاقا بجانب از وی
استقرار احوال نمودند و گفت من از قبیل بنجدم شرح احوال دانسته ام آدم تار
کار شما مدوی تمامیم و بعضی از شکلات را بدین شی رای و تخریر روز کار بخت تمام شد
گفتند که این پیر حوال از اهل مکه نیست اگر بر مشورت حاضر باشد باکی نیست التقصیر
خود را بجان محرم پس را و متشار ایشان ساخت که حضور او را منعظم و انپشد
و شرکان منت داشتند و سر حلقه آن جمع شد و سر کس را بخت بخاطر میگذاشت بعض
شخص میرسانند انگاه بسیار سخن کرده با هم می گفتند که کار محمد صلی الله علیه و سلم
با چار پیید که می پیید و بنجد اسو کند که دور نیست که چون او را متابعان پیدا شوند
بخت چک بکند و در مقام مقاتله و مقابله در آید اکنون درین باب فکری بصواب
یابد که در هشتم بن عمرو از آن میان گفت که او را در خانه معینه و محو پس می باید ساخت
و از روز نه طلایم و شراب بوی سید او تمام جو میر و نابند و آن حبس سلاک
شود پیر کجندی گفت بدایت زیر که اصحاب او که در اطراف متفرقند این خبر شنود
بیایند و بنی هاشم بایشان اتفاق نموده محمد را از قید پیروان بر نند و میان

مهم بمقابل انجامد ابو الجری گفت که او را از که اخراج باید نمود تا سر کار او آمد و در پیش بختی
گفت این نیز ضعیف است و فکر عظیم چرا که شهر است که محمد جلاوتی نطق و لطف
کشتار موصوفست و می شاید که میان قوی در آید که سخن می شیفته و فریفته شوند و شایسته
او نمود و بچک باشا پسر و آینه و دمار از نهادش بر آید و در پیش سخنان شایسته جان
مستحق داشته شرط عظیم کا آوردند بعد از آن ابو جمل بن شام گفت رای صواب
است که از قریب جلاوتی جلد دلاور حجت یا کینه تا سر یک شمشیر بدست گرفته بر سر
محمد روند و یکبار تنه نرویی دهند و خون او در قبال پراکنده گردد و اندک و نبوده منافات
طاقت با جمیع قبایل نباشد با ضرورت بدیت راضی شوند و ما از بدیت عذر برسیم و این
و غده خلاص شویم پس بگفتی گفت تدبیر صواب و رای رستگاریست که تو بیان کردی
و برین سخن اتفاق نمودند و از مجلس برخوایستاد و تهیه آن مشغول شدند حق تعالی ارا
پیمان و پخت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم خبر کرد و جبریل علیه السلام آمد
و این آیت آورد و او میگردون و میگردانند و اندک خیر لقا کریں و مندا آخر رکن الی
و سوال رکن الرابع بعون الملك الوهاب و **سپید شریف مع الدول**
سپید الف و تمید مایه بود که رکن سپید تمام شد بعون الملك الوهاب
روزی که اجل بدو خاک بر آید خوانند خط کند مکر از من او اگر روح مرا کند بیکسری و باب که است و او را

160.

بسم الله الرحمن الرحيم

رکن چهارم در ذکر حجر آن حضرت صلی الله علیه وسلم از مکه متبرک بدین پیکر
 رکن واقعات که از هجرت تا ایام وفات آنحضرت صلی الله علیه وسلم بوقوع رسید باین
 که در این رکن شش است بر چهارده باب **باب اول** در هجرت آن حضرت صلی الله
 علیه وسلم و این باب مشتمل است بر **فصل اول** در مقدمات هجرت علما و
 حضرت سید البشر صلی الله علیه وسلم چنین آورده اند که چون جماعت قریش با شقاوت
 و طیش در دارالندوه مشاورت در باب آن حضرت صلی الله علیه وسلم نمود و مهم بر قتل
 قرار گرفت و بر فحشای این معنی و پیمان بستند و خدای تعالی جیب خود را صلی الله
 و سلم از مکه ایشان خبردار گردانید و مکه ایشان را باطل ساخت چنانچه فرمود و میگردان
 و میگردانند و الله اعلم **بسم الله الرحمن الرحيم** بر پیکر امین را علیه الصلوة والسلام بفرستاد تا واقعاتی که
 در مجلس مجلس آن کرده ای شکوه گذشته بود یک یک بر آن حضرت صلی الله علیه وسلم
 عرضه کرد و از یاران در مکه ای المؤمنین علی علیه السلام و ابوبکر بودند و ابوبکر غنیمت کرده بود
 که بدین هجرت فرماید و پیکر خنکی نموده چون بحضرت عرض کرده و حضرت طلبید آنحضرت
 در جواب فرمود که من نمیدارم که این اجازه از من بجز بجهت معنی عمای باشم ابوبکر
 گفت پدر ما درم خدای تو باد این امید داری منت حضرت فرمود آری ابوبکر گفت
 فرمود و دو شتر بخیریدگی از برای حضرت بجا ببرد و در روایت امام دقایق شصت
 درم و دیگری از برای خود و در ورق کنار بست و حلف می داد تا فرزند شود و انتظار
 میکشید که وقت موعودگی رسد نقلت از ابوبکر که در آن خوابی دید و مضمون آنکه ماه

از آسمان

از آسمان فرود آمد و بر بطی که نازل شد و شبی که در آمد و صحرای ام القری از نور و ضیاء
 آن نور گشت باز آناه بطرف آسمان میل نمود بعد از آن در مدینه نزل ساخت و زمین شجاع
 خویش روشن گردانید و بسیاری از ستارها را آسمان بموافقت آنها حرکت کرد و آنگاه
 آن ماه انجم سپاه با چندین هزار ستاره بر آسمان رفت و بحکم که فرود آمد و زمین
 مدینه بخمان روشن بود مگر سیصد و شصت خانه و بروایتی چهار صد خانه چون آن تمام
 ببلد حرام رسید باز اطراف حرم نور گشت و باز آناه بر سمت مدینه روان شد و بمنزل
 عایشه درآمد پس زمین شکافت و آن ماه در آن پناه پدید گشت ابوبکر چون پیدار شد
 که بر روی افشا چه در میان عرب بعلم تعبیر مشهور بود چون بدیده تامل و اعتبار در تعبیر
 این خواب نظر فرمود و گفت آن ماه آفتاب فلک رسالت صلی الله علیه وسلم و
 ستارها را تا بان خویش آن او که بوافقتی غریب اختیار خوانند کرده بدین هجرت
 خواهند نمود و باز گشتن آن ماه بکربا آن ستاره دلیل فتح مکه است که آن سرور را
 میر خواهد شد و در آمدن او در منزل عایشه نشان است که وی شرف فرموش آن حضرت
 صلی الله علیه وسلم در مدینه در یابد و شکافتن زمین پدید شدن ماه دلیل وفات و
 دفن آنحضرت است در خانه عایشه ابوبکر را ازین واقعه دو غم پیش آمد یکی غم هجرت
 از وطن و دیار و دیگری اندوه مفارقت سید ابرار با خود اندیشید که غمت در خواهد داد
 باری مصاحبت آن حضرت از دست ندم صلی الله علیه وسلم و اما کارگزاران توان داد
 ز دست **الفصل** ابوبکر هجرت یقین داشت و مرافت آنحضرت را مترقب که کم در
 او ان پیکر علیه السلام آمد و اذن هجرت آورد و این آیت بحضرت رسالت صلی الله
 علیه وسلم خواند و قل رب ادخلنی مدخل صدق و اخرجنی مخرج صدق و اجعلنی من
 لدنک سلطانا نصیر او قصه کفار یک یک بیان کرد و گفت فرعون چنان است با رسول الله
 که در مضیق مبارک شب استراحت نمایی و بجای خواب و تکیه کنی و روزی دیگر سبک
 تنیه سفر کرده بدین سکنه توجه نمایی چون شب شد و سارا تدریش مثل ابوجهل و ابولهب
 و ابی بن خلف و بنیه و بنی بران جلال و نضر بن الحارث و عقبه بن ابی معیط و جمعی دیگر
 از اشیای نزدیک ای حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم بدستوری که قرار داده بودند جمع
 آمدند و انتظار می بردند که آن حضرت صلی الله علیه وسلم در خواب شود تا ایشان قتل و اموال او

پردارند و گویند که ابولباب گفت که مثل و را نگاه میداریم که چون صبح بدو در قتلگاه
تا بنویسم را معلوم شود که با هیئت اجتماعی این کار ساخته ایم و حضرت رسول صلی الله علیه
و سلم برین حال قصد ابواب ضلال اطلاع یافت امیر المؤمنین علی علیه السلام فرمود که ای علی
مرا از آن بجهت بدیده دادند من فردا بجهت سفری نایم و اکنون و دایمی که مردم را از بین
بودن من بسیار تا بصاحبانش بسای و بعد از من خود را بدین رسانی و مثل من
قصد قتل من دارند بر سر من ابروش و در خواجگاه من تکیه کن و دل قوی دار که هیچ کس
نتواند رسید و حضرت امیر المؤمنین بوجوب فرموده عمل نمود و بر روی که رسول صلی الله علیه
و سلم از او پیشید و جواب رفتی بر دوش خود کشید و در فراموشی خاص آن حضرت صلی الله
و سلم بفرغ بال تکیه فرمود و نفس نفس خود را اندایم متعجب آن حضرت که دانید نقل
که در آن شب حضرت امیر المؤمنین علی جان داری مصطفی صلی الله علیه و سلم می نمود و جان شیرین
خویش ندای آن حضرت می فرمود حضرت جلالت حدیث جل و علا بجزیل میکایل علیه السلام
وحی فرمود که در میان شما عقد موافات بستم و عمری که پیشتر از عمر دیگری ساختم که ام
یکتا از شما حیات یا خود بر حیات خود بر می گیرید هر یک زان دو فرشته مقرب گفتند
که ما حیات خود را دوست میداریم و اختیار زندگانی دیگری بر خویش نمی کنیم وحی آمد که
جبرائیل علی ابن ابی طالب بمی کشید که او و محمد علیه السلام عقد موافات بستم و او جان
خود را فدای نفس کرانجام روی ساخته حیات محمد را صلی الله علیه و سلم بر حیات خویش
اختیار نمود اکنون ازین طایفه حضرت انجمن غرار وید و علی را علیه السلام از اثر اعدا نگاه
دارید ایشان بفرمان سلطان چون جل و علا ازین سقف نیلگون در پر واز آمدند و
بعرضه رسیدن سکون زول فرمودند جبرئیل علیه السلام بر بالای بر علی بنشست و میکایل علیه السلام
در پائین او جبرئیل میگفت پنج کلمه یا علی کیت مثل تو ای علی که مباحات که خود ای تعالی
بفرمایند که طاعت علی است **پیت** م اگر هر خدا را نفس بندد ملک ز عرش بران و کمند
و حق تعالی در باره امیر المؤمنین علی این آیت فرستاد **وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ**
بِغَضَبٍ **وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ بِغَضَبٍ** و شام مردان نیز درین باب می چند فرموده است
شعر و قیمت نفسی غیر من و علی الخیسی و من طاف بالبیت العتیق و بالجحر رسول الخاف
ان یکر و ابر فحاجه و الطول لا لار من الکثر و یات رسول فی الغار انما مونی فی خطه لا لار فی

و بیت را علیم و ما میشتونی فقه و طنت نفسی علی القل و لا سیر در کتب اهل سیر آورده اند
که چون امیر المؤمنین علی در منصب حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم تکیه کرد آن سرور
از خانه بیرون رفت و از اول سوره یسن آنگاه که فاشینام فهم لایبجرون بر خواند و پشت
خاک بر کف گرفت بر آن خاکساران پیشید و گویند که روی از آن خاک بر سر باد پایی
از آن بی آب رویان که نکست در جنگ بدر با تش و زخ نبوت و آن حضرت
بسلامت ازین نیکبشت و از میان آن قوم جان بیرون آمد که هیچکس و در اندشت
بعد از آن شخصی انجا پیداشد و از ایشان پرسید که شما اینجا از برای چه کار فرام آمدید و بشار
به می برید ایشان گفتند که مشطه علمیم گفت بجز اسوکنده که محمد از خانه بیرون آمد و بر شکاف
و خاک بر سر شما ریخته و بجا جت خود ز قیامت ایشان دست بمبارق خود بردند و فریاد می
خاک آلوده یافتند بعد از آن بسکاف در نگاه کردند شخصی در خواجگاه حضرت فخره دیدند که نشسته
اینک محمد صلی الله علیه و سلم در بر خود خفته است چون بغزم دست برد پای در خانه نهادند امیر المؤمنین
علی از جای خود برخاست چون ایشان این بدیدند داشتند که آن شخص رهاست گفته است
از امیر المؤمنین علی سوال کردند که عید کجاست گفت مرا بجا فطنت موکل نکردند چه ام کجاست
مشکران تحیر و خاک رو مغفل و غلبه ز زمانی امیر المؤمنین علی را مجوس داشتند و با فر
باشارت ابولباب دست تعرض از کوفتا کردند و در دست صحیح است که سید المرسلین
صلی الله علیه و سلم در آن شب نعتی بود تا روز دیگر آفتاب گرم شد طلیپان بر سر او
انداخته متوجه خانه آمدند شد و از عایشه منقولست که گفت روزی در خانه خود نشسته
بودیم در گرم گاه روزی که شخصی خبر رسانید که رسول علیه السلام ستود الراس متوجه ثمای آمد
و هرگز دستور نبود که در آن وقت آن حضرت بجا نایب پدرم گفت و در پدرم فدای می باد
که درین محل بجز مصلحتی تشریف آورده در عقب این حضرت بر سید بعد از آن در خست
و گفت هر که در خانه زنت بیرون کن او بکر گفت بغیر از اهل تو یعنی عایشه و خواهر او درین خانه
کسی نیست اینجا حضرت گفت مرا دستوری دادند که هجرت کن فرمود یا رسول الله من در قدم
خوام بود فرمود علی بن ابی طالب که از عایشه خوشدلی در کردی و رآمد و گفت یا رسول الله دست
ترقیب کرده ام از آن دو یکی قبول فرمای آن حضرت فرمود قبول کردم بهاد و است اگر گفت
شتری که از من نباشد سواری شوم او بکر گفت یا رسول الله از آن شماست فرمودی لیکن

بهایی که خدیجه آنرا می گیرم ابو بکر گفت سر فوج خاطر شریف بدان اعلیت بتقدیم رسان
از پیش گذشت که بهای وی چهار صد درم و روایت اقدی مشق درم بود بعد از آن
گفت که بتجمل هر چه تمام تر تهیه اسباب سفر ایشان مشغول شد و سفره پر طعام از آن گذشت
ترقیب کردیم بعد از آن که زاده سفر مرتب گشت بندی که سفره بآن بگنم سازند نمود اسباب
ابو بکر می داشت از میان یکشت او از آن بدو نیم ساخت منضمی سفره را استحکام داد و می کرد
بر میان بست و بدایتی آن نیم دیگر بر طهره ایشان بست به آن جهت ملقب بـ **النظیف**
شد بعد از آن عبد الله بن ارقیط لیشی که در راه بری بنایت می بود او را بطلبه ند و بخت
و بهی با جره پیش گرفته و شتران دو کوزه را با او سپردند و مقرر بر آنکه بعد از گذشتن هر روز
شتران بفار ثور آرد و عامر بن غیره را تعیین نمودند تا که سفد جندی جهت ایشان در صحرا
می جرانید و شب نزد ایشان می آورد و شامشیری آشامیدند و عبد الله بن ابو بکر که جوانی بود
دانا و جلد و پهلوان و توانا او را بفرمودند تا روز در میان قریش می باشد شب اخبار آن
جماعت را بسید المرسلین صلی الله علیه و سلم می رسانند بعد از ساختن این مهمات ابو بکر خورده
که در خانه داشت رعایه الطریق با خود بر گرفت اما گفت این چرخ را درم بود ابو جوف که پدر
پدر من بود ناپاک شده بود و گفت و الله که ابو بکر شمارا در سختی گذاشت و از برای شام می گذا
من گفتم که ای جد غیری بسیار پدرم از برای ما ذخیره گذاشت در موضعی که ابو بکر نقدی خود را
مضبوط می ساخت سنگ ریزه چند آنجا تعبیه کرده و جاره را آنجا انداخته است و اگر نفتم و آنجا
بردم و گفتم این اعلیت که از برای گذاشته جدم گفت که بس غم نخیزد که این قدر شمارا کفایت
کند و در شب دو شب پست و منم صفر از راه در بجه خانه پروان رفتند و متوجه خار ثور شدند
سید عالم صلی الله علیه و سلم به قدم مبارک راه می رفت تا نشان پای بر زمین ماند و ابو
کاسی پیش ایشان حضرت و کاسی در فکاسی برین و کاسی بریس بریر پیش سید المرسلین
و السلام از وی سوال کرد گفت هرگاه از هر صدی اندیشم پیش می روم و هر وقت از مطلب
یا و میکنم پیش می روم یعنی کاسی از کین کاسی تر کم که جاد کاسی هر صد در کین نشسته باشد
پیش می روم تا اگر کرد و می باشد بمن عاید گردد و چون می اندیشم که شاید از عقب کاسی مطلب
آید پس می روم و بحیث اطمینان دل کاسی بر است و کاسی بجنب تر و میکنم چون کجالی کرد
ثور رسیدند نعلین سمر صلی الله علیه و سلم تنگ بود و باره شد و پای مبارکش خروخ گشت

دفن

دفن از آن می بکشد نقلت که ابو بکر آن حضرت را صلی الله علیه و سلم بر گردن خود کرده
بمقصد رسانید و حضرت را بر در غار بنشاند و گفت یا رسول الله توقف فرمای تا من اول ایام
گشت هست تا که بکشت غار ما خالی از عزالت نمی باشد تا از مشک دیده منزلت از روی منزلت
آب زخم و بجا روب و بکشت مسکت را بروم با بزرگوار رفت جایی پس خواب
دید مدتی یکس آنجا رسید و بعد بعد روی سیح زایل ندیده بر مثال سجالات زلات عصا
بقا رسیده و تازی و بر منوال بیت الاخران طرزان بی سامان در غایت ضیق و نامواری
چون کبابه که سوختگان زخم فراق از تعاقب جراحت اشتیاق پاره پاره و شاخ
و شاخ بلکه مانند فواید سوختگان بجران شکافته و بر سوختن و ای بسیاری از حیات و
مقارب که خرم تمام از ایشان متوم بود کالاً قارباً بیکر جان که در برداشت پاره پاره
مردت خود در تاریکی تخص یک یک سوختگی کرد بر کالاً از آن جاده در آنجای فشرده و در
تغییر تیر میگوید که جاده وی بر پاسباری بود بنایت کران بهای و تمامی سوختن را
باین طریق مسدود ساخت که یک سوختگی که جاده بآن و خاک و پای خود در آن فشرده **الفقه**
آنجا دست میداد و در طریق مذکوری پیش بر بعد از آن حضرت را استند عانو و تاد غار
در آمد فی الحال حضرت خداوندی جل و علا در آستانه آن غار در رختی مغلان بر روی
تا جاب باشد میان حضرت رسول صلی الله علیه و سلم و طالبان چون بر در غار آیند و عکس
مؤید گشت بیا من توین ربانی تا در آن شب را از تار اخلاص و بود اختصاص پرده بردار
ترقیب نمود و صحنی که ترو حشی را بفرستاد تا در آن آستانه آشپاز ساخته و دم در آن شب
پخته بنهاند و اینها هم پرده داری آن حضرت می نمودند تا از شر اعدا مصون محفوظ ماند
الفقه آن شب آن غار بگذرانیدند و پای ابو بکر را که در آن غار در سوختن استوار کرده
بود ماری زخمی زد و الم آن بمرثیه رسید که ضبط خود می توانست نمود اما یک بی توانست
از دیده او می زبخت و گویند در آن وقت مبارک آن حضرت در کنار وی بود و حضرت
در خواب چون قطره اشک بر رخسار بانوار رسید برار صلی الله علیه و سلم افتاد از خواب
پیدا شد استغفار را خواند و ابو بکر گفت که خفت یا رسول الله آب دمان مبارک بر غل غم
انداخته تا نور بشفا مبدل گشت بعد از آن که صبح بر مید و طلایه سپاه نور عساکر ظلمات شب
دیچو در انطباق مقهور گردانید حضرت صلی الله علیه و سلم نظر فرمود ابو بکر را بر من دیده

کفایت آن پرسید ابو بکر صورت حال معروض داشت حضرت در باره او دعا
فرمود و اسامی ذات الطاقین گوید که چون حضرت رسول صلی الله علیه و سلم
دیدم از کمر پروان رفتند روز دیگر چون صداقت ابوبکر را با رسول صلی الله علیه و سلم
میدانستند جمعی از قریش نازل آمدند و در نزد من پروان آمدند هر کان از من پرسیدند
که پدرت کجاست گفتیم نمیدانم از میان ایشان ابوجهل لعین طمانجه حکم بر روی من کرد
که گوشواره از گوش من پروان افتاد و بعد از آن ابوجهل فرمود تا در اعلی و اسفل کنده
کردند که هر یک را ابوبکر را پیاده و او را صد شتر عطا کنیم و همچنین سر که مادر بر ایشان برد
صد شتر با و تسلیم نمایم و آنان قریش را بشماره و بطلب بطع زرومان سر در کوه و کمر نهادند
و قایمی را که با بکر ز موسوم بود با خود پروان آوردند تا بی ایشان پروان برد ابو بکر
بی ایشان از افکار شور و رسانیده گفت مطلوب شما ازین موضع تجاوز نموده نمیدانم که
بر آسمان بر آمده یا بر زمین فرو رفته و قول دیگر اگر قایم گفت که مقصود شما درین
غار است مشرکان چون بشنیدند کبوتر پرده عنکبوت بر در این غار دیدند با قایم
گفتند که تو خوف شده شاید که پیش از میلاد محمد صلی الله علیه و سلم عنکبوت بر در
این غار تنیده نقلت که مشرکان جان نزدیک آمده بودند که از ایشان تا بان حضرت
جمل کر پیش نموده بود و قایم گفت که مطلوب ازین موضع گذشته ابو بکر این
سخن را بشنید غمناک شد و اشک زدید و ریختن گرفت سید صلی الله علیه و سلم پرسید
ای ابوبکر سبب گریه چیست گفت یا رسول الله می ترسم که نباید که ایسی باشد
با برکات شمارسد و دین اسلام در دهن من گردد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
فرمود که ای در پس پرده عنکبوت قایم مقام مرده لا تحزن ان الله معنا ابو بکر
گفت یا رسول الله اگر ایشان در زیر قدم نگاه می کنند یا را می بینند گفت ای ابوبکر
ظن تو در باره آن دو کس که سیم ایشان حق تعالی باشد چیست ابوبکر حقیقت این
سخن را دانسته گفت یا رسول الله حق تعالی با منست فرمود آری با لغو را شک از
هر خساره بستر و در تمام اختیار بقبضه اقتدار الهی بسپرد تا در تفسیر کبر میگوید
که امام حسن بصری برگاه که یا دیگر را ابوبکر میگردید که ریت برگاه که یا در جمع
او میگردید اشک خود پاک میکرد و نقلت که چون قایم مشرکان را دالالت میکرد که مطلوب

شما

شما درین غار است و درین باب مبالغت می نمود جماعتی از کفار بر در غار بکشدند
کبوتران را از تشیانه خود پریدند ایشان چون پیوسته کبوتر پرده عنکبوت دیدند
گفتند اگر درین غار در آمده بودی پیوسته شکسته شدی و او تار پرده عنکبوت
پیکشته گشتی حضرت خواجه علیه الصلوة و السلام دانست که حق تعالی او را سبب
قادر عنکبوت از شر اعدا نگاه داشت و پیوسته کبوتر در حیط حمایت در آورده کبوتر
دعای خیر کرد و گویند تا با مردن کبوتری که در حرم است خدا پیل آن دو کبوتر اند که
دعای خیر در باره ایشان در و دیافه و از برکت آن مقدار عمل از گرفتن و کشتن
در حفظ و حمایت الهی در آمده اند و باقیامت خلایق از اصطیاد آنها منع گشتند
نیت بر خاک در حلال بکن خون عاشقان صید کبوتران حرم چون حرام شد
و در شان عنکبوت فرمود که لشکری است از لشکرهای خدا ی تعالی و نمی کرد
از قتل آنها و در اعلام او دی روایتی است که چون قریش بدر غار رسیدند فرشته
بصورت آدمی آنجا سواره ایستاده بود با ایشان گفت که محمد را درین غار مجوسید
بلکه در شهاب و در غارهای که درین نواحی و الوالیست آنجا طلب کنید آنگاه
خلایق در اطراف جوانب پراکنده شدند و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
و ابوبکر از شر آن اشهرار در حیط حفظ و حمایت پروردگار حل و علامه صون و
محموظ ماندند نقلت که آن حضرت سه شب باز در دران غار توقف فرمودند و
در شب عبد الله بن ابی بکر در غار پیش ایشان می بود و وقت بصر پروان می آمد
و علی الصبح در میان قریش می بود و مرد و آقو که میان قریش قولاً و فعلاً
بوقوع می پوست معروض آن حضرت میکردانید و بکیده می ایشان اطلاع حاصل
می آمد و عاصم بن فیهه که غلام ابوبکر بود و کوسفندان می جرائند و ساعی از
شب بکشد شتی کوسفندان بدر غاری آورده تا رسول صلی الله علیه و سلم و ابوبکر
بشیر کوسفندان شب میگردانیدند تا سه شب باز در برین منوال بکشد بعد از آن
خواجه علیه السلام غمیت بدیده سکینه فرمود و از جمل لطایف این قصه **نیت لطیف**
درین شب ایراد نموده می شود تا اهل اشارت نیز مستفید گردند **لطیفه اول**
بدان ای درویش که بر پادشاهی که بر خصم غلبه میکند بقوت شکر و عظمت و جاست

بیکری نازد اما لشکر الهی جل و علا نوعی دیگرست کای پشه در میدان قدرت پست
میکنند و کای موری مذکری می نماید کای سو ساری دلیل می کنند کای سکنی سنجی نماید
کای کرب سبب معرفت میکرد کای سکی کرد استانه محبت می بود کای عصای از دما
میکنند کای خاری راز داری می کنند کای عنکبوت پرده دار می میکنند زینش
سازد ذوالفقاری چنان که عنکبوت پرده دار می لطیفانه آورده اند چون
رسول صلی الله علیه وسلم در غار آمد جبرئیل علیه السلام گفت الهی جازت ستارم و هر خود
آن غار با پوششم بکار آن که را غنای کرد نام خطاب آمد که یا جبرئیل ستار فی الحقیقه من کمال قدرت
من آن تقاضا کن که بضعیف ترین جانوری که دشمنان را از دست خود دفع کنم عنکبوت
ضعیف را نام زد کردند و بشکنی فرستادند چون فرمان بعنکبوت رسید فی الحال بجهت
بجای آورد ای ضعیف پرده داری بکش و بکسی قناعت کن اما مت بینه داد که با سحر قاف قوت
روزی در دام تو خواهم بود برین امید در روایت به ام که مفسد سال بر در غار مشغول
بنشست نه روز خفت و شب آرام گرفت آن شب که خوابه علیه الصلوٰه والسلام بد غار رسید
اشارت بخواب علیه السلام فرمودند که درین غار داری که ما ضعیف شکسته را وعده دیدار تو
داده ایم تا ساعتی بجالا تو بیا ساید خوابه علیه السلام چون تشریف حضور از زانی فرمود عنکبوت
پرده داری آغاز کرد و از لعاب خراشید خود تمیز کردن گرفت بران تار باریک دیدن آغاز کرد
حضرت رسول صلی الله علیه وسلم با او بگو گفت که ای ابو بکر درین اندیشه می بودم که ایشان
من بر بل صراط بگویند که زنده اکنون ملهات عالم غیبی بر من چنین در آورده اند که چنانچه پرده دار
او در برین تار بچایه می داریم دوستدار است را فردا بر بل صراط بچین بچایه داریم لطیفانه
چون عنکبوت پرده خود تمیز و کبوتر پند نهاد کفار گفته اگر کسی درین غار آمدی این را بکشند
شدی و این پنهان شکسته گشتی و کبوتران متفر بودند ای ایشان در پیر و نای می گفتند
حبیب صلی الله علیه وسلم و ابو بکر در درون غاری شنیده اند ابلیس درین وقت خواست که غاری
کنند فرمان در رسید که ای جبرئیل در یاب پیش از آنکه دشمنی کند جبرئیل علیه السلام بفرمان
آن دوست حقیقی پری بروی زد که به مقام طوبی زمین فرود شد و پوشش بقناد و در یاب اشارت
نست که او در شیطان خواست تا در باره آن حضرت غازی کند بیک جبرئیل از خیال
خاسد منع ساختند در اندام آخر که لعین بر در دهان نکرند ای آنکه پند عیاد آگاه بر باید

اگر یک

اگر یک نظر عنایت حضرت خداوندی جل و علا او را از مافوق کرده اند بلکه با سفل التیاف
اندازد در بر بند در مانده را با علی علین برافرازد از کمال کرم و کار سازی و لطف
و بند نواز و عجب و غریب نباشد لطیفانه ای در ویش جنین ایم که آن عنکبوت بود که
با اشارت خلیل الرحمن صلوات الله و پیغام علیه بقدر خانه کعبه فرستاده بودند چنانچه
در فصل بنا کعبه در باب برهم هیم علیه السلام در رکن اول این کتاب که شتاب و خطا
کردند کرای عنکبوت به لالتی که خلیل را فرمودی ترا در زوایای خیالی این حوالی
می باید بود که شام بازی را در دام تو یا اعقاب تو در آوریم و بدولت و صالح بر به کالت
برسانیم ای در ویش قتی که عنکبوت بخانه دوست بند را راه می نماید بدولت و صالح و لقا
محمدی صلی الله علیه وسلم مشرف می شود بند که برت البیت بند کا زوالالت کرده بکعبه
لا اله الا الله محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم و اگر او را بحال محمدی و وصال احمدی مشرف
بگرداند از کرم او عجب و غریب نباشد لطیفانه ای در ویش این لطایف در ذکر عنکبوت
بود لطیف دیگر در باب آن غار که دمان بجای ابو بکر رسانیده بشو در تاج القصص سکون
که روزی جاری بخدمت عیسی علیه الصلوٰه والسلام آمد و پرسید که یاروح الله راه مگر که ام
عیسی پرسید که ای یار ترا با کجاست که کار گفت ششصد سال است که هر محمد صلی الله علیه وسلم در دل
دارم و اکنون آن محبت بدل من پستولی گشته بطلب و میروم عیسی علیه السلام فرمود
که ای یار از من تا بوی ششصد سال در پیش نه تا رگت لا یتا کون من روح الله عیسی
او را بجانب کوفت ن داد و مار از عشق آن یار غار آن راه را بر پویدن گرفته می گفت
و در میان من معنی می یافت شعر چون موری بنم که چون می یوم بر در غار غم دارم مگر
ای یار غار از عشق تو تا کی الم خون بود در دم زده افزون بود تا جند عرق خون بود جان کار
از عشق تو و عیم کن لا یعلم که قید هستی بکس و دیگر غامد اندر دم صبر و تدار عشق تو القصه
نمان باز پیاده و در آن غار ششصد سال در مقام انتظار بنشست و مشا و راج در غار
ترتیب کرده بودنی فی بکعبه و در روز از بیت الاخران فراق بقضای کلشن برای حال
کشاده بود و مقصودش آن بود که اگر در شامه محبوب در می بر وی بیکرند برای دیگر توجه نماید
چون ابو بکر سوار اخبار اربابان مار پراشتظار بگرفت همان دو سوار را ماند که بدو باشند
انباشتند و در وایتی یکی بپاشند و دیگری آب میج حکم ساخته بود و خوابه علیه الصلوٰه والسلام

مبارک برزاقوی صلی الله علیه و آله نهادن نشان نرسیدنش بآب فدا بود که در چنین آن حضرت بنگارید
و میکسیت گرای پر هیچ میدانی که دولت یافته حیات با به اگر این نعمت نایل کرد بکنی می
که چون این معنی در خاطر مخطور کرد با تعلق آواز داد که ای ابوبکر دل خوش را که هرگز ترا از وی
جد انکر دانیم در این بوی در غار با وی در روضه با وی **الفصل** آن در بنای دیار خواجیه السلام
چندین بار بر پای ابی مکرز که پای بردار تا لحظه دیده بدید و دست بکشیم ای راه بجای آ
پت در خلوت دست نداشت جان بر نیست و بر بوی بر دوی که پان سر نیست مار جاده
ندید جز آنکه پای او بکوشد دندان بیازماید و گویند که خواب آن مار بکشد فرمود پس این پستی
از وی پرسید و جواب می گفت که بر دیوانه و عاشق قلم نیست **لطیفه** ساقم در تاج العوض
درین باب نقلی غریب آورده که چون ابوبکر را در راه دوستان زخم باز و غم و بارش آمد
و او در آن درد و بلا و محنت غما دم انبساطی نمود و ذوق و نشاط طبعی افزود و لایم از غم
غیش و آزاری نمود که بشده نزار عالم ننموده بودند و آن جهان بود که بر میل امین علیه الصلو
و السلام از نزد حق تعالی در رسید که ای محمد او مکر را بکوی پیش از آدم بجای نزار پس
در آن دل پسند قدحی فریادام و چون خواب علیه السلام این خبر بگویند رسانید فی الحال آن
سنگ بشکافت قدحی از وی بیرون آمد شالی در وی از برف سردتر و از عسل شیرین از کافور
خوش بوی تر و آن شراب نوشید فی الحال صحت یافت این واقعه را بعد از مشار زرا
بر آیات صیحه شیهت پوسته و صیحه سیده که چون آب مان مبارک آن حضرت بر زخم ابوبکر
رسید فی الحال شفا یافت و خود را ای که آب مان آن مرد بر صد نزار آب کوثر و روح دار
لطیفه بی بی هم در تاج العوض میگوید که چون از آن شراب نوشید ز پیش دیده وی جاب
برداشتند جان دید که کوشه غار شکافت گشت و از آن جایش ریایی پدید آمد و کشتی درین
دریا و در آن کشتی جوانی و از آن طرف دریا بوستان آن جوان آواز میداد که ای ابوبکر
تنگدل مباش اگر خواهی درین کشتی نشین تا بگذر از نمت در آن بوستان در ای غار آب
و عجایب صنع پروردگار جل جلاله مشاهده کنی ابوبکر گفت جمعی بای باغ و بوستان
همه جمال محمدی را شناس **شعر** بهار بوستان هر کوی تو بس باشد چراغ مجلس بار تو
روی تو بس باشد بزمیست از کاسی پیا را بینه جنت را مرا از سر به در جنت نظر
سوی تو بس باشد را می میگوید که چون ابوبکر از غیب حضور آمد خواب فرمود ای ابوبکر

و اتوا

و اتوا که می نمود تو میگوید ای من بگویم گفت یا رسول الله تو بگو میترسود ای ابوبکر آن
دریا جوهر کوثر بود و آن کشتی محبت بود و آن جوان رنوان بود و آن بوستان
جنت و مرغ بهشت بود که اگر خواستی ترا ازین غار بهشت بردندی چنانکه درین
بروند علیه السلام که در روایت دیگر چنین میگوید که فرمود آن روزین در غار کشاده
بودند که اگر کفار قصد ماکند اگر انجا بیرون رویم و قدم در آن کشتی نهیم و از آن دریا
کرده در سر بوستان فرود آیم **لطیفه** نامه در ریاض المکرین آورده است که ابن عباس
رضی الله عنهما فرمود که چون ابوبکر از غار بیرون آمد حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله
او را غلگین و محزون و کداخته دید فرمود یا ابوبکر مالی را که متغیر آن نیست که کوثر ترا
متغیزی میگویم گفت بشب خواب نمودم از ترس آنکه نباید اگر ندی بذات پاک تو رسید
حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم مرد را گفت عطا کن یا اما مکر الرضوان الاکبر
پیشی خدای تعالی ترا عطا فرمود رضوان اکبر خویش ابوبکر رسید که آن رضوان اکبر
چست یا رسول الله قال تجلی للمؤمنین عاده و تجلی ملک خاصه آن حضرت فرمود که
از برای سر مؤمنان حق تعالی یکبار تجلی فرماید و خاصه از برای تو یکبار رضاه و
عن جمیع اولاد رسول الله صلی الله علیه و سلم و المؤمنین و المؤمنات **فصل دوم در بیان**
واقعات که ازین خروج آن حضرت صلی الله علیه و سلم از غار تا وقت آمدن
در مدینه بود قریب پوسه جماعه مورخان و مشایخ اهل سیر در مصنفات
خود چنین آورده اند که چون آن دو رفیق شفیق در شبان روز در جاردیوار غار پخت
بعبادت معبودی که در شش و زمفت زمین و هشت جنت نه فلک را از عدم بوجود
آورده قیام نمودند آتش شمع شنبه غره شهر ریح الاول و در شب شنبه پنجم این ماه
عامر بن فهیره و عبد الله بن ارقططیسی دژولی پیامند و شتران معبود پیاوردند
سید انبیا صلی الله علیه و سلم بر پا و جد عا سوار شد ابوبکر را ردیف و دست
و عامر و عبد الله بر شتری دیگر نشستند و راه مواجلی پیش گرفتند و در تاریکی بیرون
شدند چندانکه آفتاب است باریت و در شرا عدا فی الجمله امانی حاصل شد و نقلت
که چون خواب علیه السلام را دید که بجهت خویش پیش گرفته اند بودند
براه رفت رسیدند و گویند آن محض بود آن حضرت را یاد که آمد و همه وطنی کو

مولد و مولد با خود و شریک داد استیاق آن در دل مبارکش غالب گشت فی الحال
علیه السلام فرود آمد و خبر آورد که ای محمد شتایی بشیر و مولد خود فرمود علی صاحب
ان الله تعالی يقول ان الذی فرض علیک القرآن لراؤک الی معاد فمخبره فمخبره
کرامت فرمود تا خاطر مبارکش از آن اندیشه بر او نقلت کرد و بعد از آن سبکی رسید
آنجا فرود آمدند و او بکر محل خواب سهر صلی الله علیه وسلم را بخت کرد و حضرت نبوت شعار
صلی الله علیه وسلم با سایش مشغول گشتند ابو بکر در حوالی آن منزل سیری میکرد و اتفاقا شبانی
دید که کو سفند جندی برانید و صاحب آنرا بعد از تعقیبش تجسس شناخت و بنا بر ضابطه مقرر
آوصیه یقلم از آن را می مقدار شیر بخت شبان کو سفندی شیر داری زبان در اختیار کرد و
دستان بجاک پاک ساخت قدمی شیر بدوشید و او بکر پر آب می روی ریخت چند آنکه خشک شد
بزر و سهر صلی الله علیه وسلم آورد آن حضرت از خواب بیدار شد بود از آن پاشامید که
و فضل آن بوضوح فقا نشست بعد از آن از آنجا حرکت فرمودند در راه چند واقعه ظهور
آمد جناب بکر تریب مین میکرد **و واقعه او** اگر روز دیگر در طر قدیر در منزل ام معبد بر عاقت
خالد خراغید و در واقع شد و آنجا منزل ساختند و حال آنکه آن ضعیف در آن ساعت بذل گشت
شهرتی داشت بکر سن ریده بود و فراست و عقل و کسایت بکمال داشت و اکثر اوقات در
خیر خویش نشسته و آینه و درنده را آنچه مقدور و میسور بودی ضیافت نمودی مادران
سال بواسطه کم بارانی بطنیق و عسرت مبتلا بودند و نهان بوی رسیدند ای از کوشش
و خرم طلبیدند که بایشان فرود شد ام معبد گفت که اگر در خانه ام معبد کوشش و خرم بودی
بی شد بضا یافت شما مبارک بودی و احتیاج بخزیدن نبود و خرم بان باخته گشت
و از تنگ سالی و قلت بضاعت شکایت نمود که احوال درین عام بغایت مختل میگردد
از آنکه قطار بختیانش سحاب قطار امطار از ما دریغ داشت و هر قدر در حوش و نسل
ساکنان این دیار هیچ بکشت لا جرم رسیدن این همانان عزیز که غلبت بر جزیره
امنیت داشتند و رنگ رخسار آنرا از علت قلت درم شکسته نگاه نظر خواه علیه الصلو
صلی السلام در خلف خانه بر کو سفند افتاد چون چشم محبوبان بر مثال صبح همان زار که بر جوی
از جویهای غیر بسته بودند خواه علیه الصلو و السلام رسید که این کو سفند نیست که می ناید
مسلم که از عمر او می شناسید ام معبد گفت که این کو سفند نیست از غایت ضعف و لاغری

ازد و باز ماند فرمود که هیچ شیر دار گفت و از آن لاغر تر است که شیر داشته باشد فرمود
اجازت میدهد که اگر او را بدو شتم گفت پدر و مادرم فدای تو باد اگر میرشد بچه تمنع حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم کو سفند را پیش خود طلبید و نام حق بر زبان خواند و دعای بر
بخواند و دست مبارک بر گردنستان آن کو سفند در کشید یکبار بستان وی از بسیار
شیر سنگین گشت و پایها از یکدیگر گسخت و نهاده و باند کاشارت ایران شیر از ابرستان
او چون شیر باران ابرستان ابریزان شد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از صاحب
خبر ظرفی طلبید و کو سفند را بدوشید و نخست ام معبد و او تا پاشامید انگاه اشارت
باصحاب کرد تا محو پاشامیدند و سیر شیر شدند و بعد از آن خود پاشامید و دیگر باره بدوشید
و ظرفی بزرگ که در آن خیمه بود و ملوک گردانید و زند او بکشد شسته و روایتی آنکه بهائی آن شیر که باران
آشامید و چون بداد انگاه از آن منزل بزمان و حفظ و حمایت الهی رحلت فرمود و بعد
زمانی شوهر ام معبد ابو معبد الکنم بن ابی الجون که صاحب منزل بود از حواری رسید ظرف و ملوک
از شیر در خانه خود دید و متعجب ماند که این شیر از کجاست ام معبد جواب داد که عالی ستمی منزل
ما را مشرف ساخت و از من بمن و این بریسان است نظار و حصول پوست بود معبد پرسید
که صفت جمال آن صاحب دولت و کمال بیان توانی کرد ام معبد بلفظ فصیح و بیان طبع
شمر از تعجب صورت و وصف سیرت آن متعالی سریرت در سبک تقریر مشکم گردانید ابو معبد
گفت که این شخص صاحب قریش است که او را می نامند الرحمن ملازمت می در می نامند
التماس مصاحبت میکردم و امید دارم که بخدمت و مشورت مردم نبوت رسیده که آن
کو سفند بیا من کف کفایت مساعدت تا مل متوالی حاجت رسید رسول صلی الله علیه وسلم
بدت شده حال دیگر بعد از این زنده بود و صبح و شام او را می نوشیدند و صبح و غروب
از شربت غایتستان او می نوشیدند تا قحطی رما ده در زمان خلافت عمر بن الخطاب رسید
ایمان آوردن ام معبد و روایتی که ام معبد بعد از مدتی از آن تبار بگریز رفت و در سنت
اسلام پوشیده و جری ایمان از دست ساقی روح و روان یعنی سیرت نفس جان صلی الله علیه
و سلم پوشیده و بدوایت آمد که ام معبد با شوهر مرد و بجناب حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
آمد و بدولت اسلام مشرف شدند و الحیده علی فلک **و واقعه او** اگر از آن روزی که خواه از کربلا
آمد و علی الصلو و السلام تا بان روز که بر منزل ام معبد بر گشتند و یکبار از آن بگذشت که

بشر فاسلام مشرف گشت رضی الله عنه نقلت که چون سراقه از نزد آن حضرت شتابان
طالبان بسیار در عقب آن حضرت بان راه می آمدند سراقه هر که می رسید گفت
من نیز در طلب محمد باین راه آمده بودم از ایشان هیچ نشانی نیافتم و مردم را باز
نمیکردانید تا آن حضرت بفرمان مال بمنزل مقصود رسیدند و هیچ مضرت در راه
ندیدند نقلت که چون سراقه بکر رسید ابو جهل زبان بلامت بگشود و پیغام
مشتمل بر نظم و نثر محموی سرزنش تمام سوی سراقه روان ساخت سراقه چون گفت
ابو جهل بخواند این ابیات نوشته برای او فرستاده **ابا حکم واللات کنشاه**
لام جواد یسبح تو ایل لام جواد ی اوتسبح تو ایل **عجبت ولم تکن لانی محمد ابی ربنا**
فمن ذایک انما علیک بکف الناس عن قانتی اری امره یو تاستبد و معاطله
یعنی این ابو الحکم قسم طالت بر طالت که اگر میدیدی حال اسیران در این سنگام که
دست و پای وی در زمین حکم شده بود و جیشی که مجال حرکت نداشت گفت ی
آمدی و بی شک حکم میکردی که محمد سبخر خداوند است سبحانه و تعالی بدلیل جندی
که پوشیدن آن ممکن نیست بر تو باد که نطق معاونت و بر خاضه سمیت بندی
و سرگزج بدی را با و بنسندی که من معاینه می بینم که ثقات یوان رسالت و کیون
سمری خواهد کرد و با محمد بنک اطلب ساری خواهد بود **دشعر** باش صبح و آفتاب بد
کین سوز از نایب محبت **افوجاهم** آورده اند که بریده بن الحصیب سلمی شنید که سپهر صلی
علیه وسلم با او بکراز کمر و نرفته و قریش بر قتل یا ایرایشان هر یک که باشد صدقه قبول
کرده اند طلع او را بران داشت که با بقعا و سوار از قیل و قریب بقصد ایشان بیرون آمد
و میرفت تا بان رسید و آن حضرت اقامه آن بود که تامل می نمودند و لیکن تطیر
نی فرمودند چون بریده بوی رسید گفت من نت گفتم بریده بن الحصیب حضرت تا بگو
ملفت شد و گفت یا ابابکر بدوام ناخوش شد کار با بعد از آن بر رسید که از کدام قیل گفت
از قیل اسم فرمود اسما فرمود از کدام قومی گفت از بنی سهم فرمود خرج سهم برون
آمد تو بریده چون عداوت کشا رسید المرسلین صلی الله علیه وسلم مطالبه نمود و گفت
آمد و گفت تو کیستی حضرت فرمود محمد بن عبد الله ام رسول برحق بریده گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمد رسول الله و از سر اخلاص مسلمان شد و آن مشا و کسر که ما و ی

اسلام

اسلام مشرف گشتند آن شب بریده بلا زمت آن حضرت بر برد و علی الصبح گفت یا رسول الله
بی علم بدین مردی است سارق و داکبش و در سر نیز بست و از پیش منی حضرت میرفت
و با او طبل و بوق همراه بود گفت یا رسول الله بمنزل من فرود آی و مرا از خانه او خارج
کردیدند با جارت گرفته بود منی است با حضرت را صلی الله علیه وسلم انجا فرود آوردند
شتر من را مورت هر کجا قرار گیرد از و خواهم آمد در مستقصی از ابو العلاء سعدی نقل
کرده است که هیچ حدیثی در باب بدان از رسول صلی الله علیه وسلم بصحت نه پوسته الا حدیث
بریده بن الحصیب که مرور گفت که تو بعد از من نزول بشری خواهی کرد از بلاد خراسان
که بنا کرده است از برادر من ذوالقرنین و آن امر و گویند و تو نور اهل مشرق و قایمیش
خواهی بود در روز عرش و ابو العلاء گفت رحمة الله که بریده بعد از وفات رسول صلی الله علیه
وسلم با اهل غامره آمد و در انجا دار بقا پوست او را در محله که اکنون محله تودکران مشهور
در جوار حکم بن عمر و غفاری که امیر و قاضی آن شهر بود دفن کردند رضی الله عنه و عن جلیل
رسول الله صلی الله علیه وسلم **افوجاهم** از باب سیر آورده اند که دران ایام زپه عوام نما
قا فلشام با جمعی از اهل اسلام بکر می رفتند در راه بکفرت سالت پنا صلی الله علیه وسلم رسیدند
و حال که زپه از سباق اهل اسلام بود و با او بکر صد اقت تمام داشت چون در راه بان حضرت
لغات کرد و پیغمبر را صلی الله علیه وسلم جاء سفید پوشانید و از یکدیگر بکشد شتند زپه بگرفت
و همت انجا ساخت بعد از آن علم حجت بجانب مدینه را فراخت و در بعضی روایت
بجای زپه طلحه بن عبدا سیرا کرده اند و اسدا علم **فصل سیم در نزول آنحضرت صلی الله علیه وسلم**
مدینه سکینه و استقبال انصار از بدای تشریف قدم سید ابرار صلی الله علیه وسلم
احباب سیر و مستحقان احادیث و غیر مهمم الله جین آورده اند که چون خبر خروج سکینه
صلی الله علیه وسلم از مدینه بود آن حضرت صلی الله علیه وسلم بصورتی شرب با مع ساکنان
طیبه رسیدند و مسلمانان انجا نزوده برسم استقبال آن قبل اقبال و کعبه آمال بعرف حرم
بیرون می رفتند و اشطار قدم موکب جلال محمدی صلی الله علیه وسلم می کشیدند و چون موا
کرم می شد باز بنازل آلوده مراجعت می نمودند و در نزول مدینان پیستور سابق مراک
خدمت بجای آورده و بعد از توقف بنما بارگشته بودند اتفاقا یکی از یهود مدینه را بطرح حصار
گشتگی بر آمده بود دید که سید کایات و سنده غلو قات صلی الله علیه وسلم مقرون

با فزونی و نبات و مشون بخیر و برکات از دوری آمد و شعلات نور ماه و خباشش چون خورشید
تابان در صحن آن پیاپی درخشید و قدس و شلالش در جاده سعید چون غالی در فضا
جاوید می فرامید و دیو در اطاعتش غنای فراوان را در دگر یا معشر العرب هذا جدم الذي تنظرو
ای کرده عرب یکسان بخت و دولت که مشط آن می بودید طلال اقبال و سایر اجلال
بر مغارق سعادت ساکنان این خط می انداختند و پیچیدگی رجایت درین عهد قابل برت
می افرازد یکبار صیبت این جرم مبارک از تمام مدینه منتشر شد قای اهل ثریب و صغیر و کبر
در حال پش خود را بالبد و اصلح پیاد استند و بر مرکب فرج و سرور در میادین جمعیت
و حضور کولان در آمدند چنانچه در بالای حصه ملازمت آن حضرت مستعد گشتند و شرط
تحت بجا آوردند که مینه که آن سرور و راحت و عیش و عشرت است که آن روز در قدم
سلطان عالم افروز بدین و اهل و رسید به بود در کربل آن میزگشته بود و لا حرم بعضی
از مغنیات و زنان غفلت این نشید بر کشیده بودند **طلع البدر علینا من ثیاب الوداع**
و حب الشکر علینا باذعاء الی الله داع ایها المبعوث فینا حیث یلام المطاع چون
بقیله عمر بن عوف بخاری متوجه شد فوجی از جواریان بنی نجار و کروی از قرائین
این نوز و نوا بر کشیده بودند که **نحن و اهل من بنی النجار و جند الله من حار و حشما**
نیزه بازی میگردند و سرگز مدینه بآن نوز و زیبای می بود که آن روز و مردم کمره کویان می کشند
جاء رسول الله جاعدا و بالجل جند ان فرج و سرور بر خاطر صغیر و کبر ایشان استیلا یافته
بود که زبان از تحریر و بیان ز تقریر آن عاجز و قاصر است سید عالم صلی الله علیه و سلم
چون حال ایشان بران موال دید خوش وقت شد و فرمود حق تعالی میداند که من
شمارا دوست میدارم و عوم سواد را از روزمره خصوص می شمارم و بیشتر این بر نه
که آن روز روزه و شنبه بود از ماه ربيع الاول لیکن اختلاف است که از ماه چند بود بعضی
اول گفته اند و بعضی دوم و بعضی دوازدهم و اختیار متاخران منتهی است که نزول آن حضرت
در خط مدینه روز و شنبه و دوازدهم شهر ربيع الاول چهارم تیر از شهر فرس و دهم ایلول از ماه
دوم سال نصد و سی و سیم از تاریخ یکصد و دوی سال چهارم از منبت آن حضرت بود
و الله اعلم و از او بگردید که فرمود مدینان در گفتگویی افتادند که آیا حضرت
رسول صلی الله علیه و سلم نجانبه فرموده خواهد آمد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم

فرمود

فرمود که هر کس در منی بخاری بشکیم که برادران ما در عهد المطلبند به ما شتم بن عید منافق الی ان
از آن قبل فرستاده بود و مسلم نام و عهد المطلب بود که شده چنانچه سابقا شرح گشته بعد از آن
میل بدست راست فرموده عنان غریمت بجانب منازل قوم بنی عمر بن عوف معطوف
ساخته و شاق کلثوم بن المذمم که بر بود و او را در و سار و عوف از اهل اسلام نزول فرمود
و بر وایتی بر سعد بن خثیمه که آنجا می بود فرود آمد و سکن او بکر در عکس در قبیله بنی النجار
بنی النضر بر خبیص بن یسار و بقول بر بخاری بن زید قرار گرفت بعد از آنکه پیغمبر صلی الله علیه و سلم
با نقیبه و باقی اعتبار تا بقباقره رفت فرمود در آن منزل که مقرر گشته بود نزول نمود چنانچه
شعار بر سنده اعتبار خویش بنیشت او بکر بخت و جوی مردم و نقد احوال ایشان مبارک
می نمود جمعی که بظلمت ملازمت آن حضرت نگذاشته بودند و سبقت معرفتی بنسبت آن حضرت
نداشتند در آن مجلس خدمت را از خادم باز می شناسانند چنانچه گفتند و تحت با او بکر مبلغ
می ساختند و آنحضرت در سایر درختی نزول فرموده بود و تا آن هنگام که آفتاب بای اقبال
رسول صلی الله علیه و سلم وصول یافت او بکر برخواست و بردای خویش چنانچه آفتاب رست
سایه ترتیب فرمود و حاضران بسبب آن ضرب پیغمبر صلی الله علیه و سلم بشناختند انکاه
موظبان دامالی از اسافل و اعلی علی سبیل التواضع الی ملازمت سید سادات
و موالی می رفتند و انواع مدایح و تمایزی کشند از آن جمله حسان بن ثابت از اشعار
حسان خویش قصیده در مدح آن حضرت گفته سمع رسائید و این دو بیت از آن قصیده است
که ترجمه من اسد یوم طلت فینا و و جیک طلمت ظلم اللیالی بگفت که ارمه زلات علینا
باین طایره بکس قال : منت خدا را که با آمدی و پردد نور هدایت تو ظلام ظلال را
بودی که احمق و کفر قیام از رخت بر خویشین خجسته و فرخنده قال **باب دوم در واقعات**
سال اول از هجرت و اقع اول ربيع علما سیر و تواریخ و فضلاء اعیان شایع چنین
ایراد فرموده اند حضرت سید السادات علیه افضل الصلوات و اکمل التسلیمات بقول تاریخ
چهارده شب از روز در قبیله بنی عمر بن عوف بکشت فرموده و در خط قبا سجدی بنیاد نهاد که اسما
آن بشهادت الهی علی علامینی بر تقوی بود چنانچه فرموده قوله **لسمو الله شمس علی التقوی**
اول یوم احمق ان تقوی و اول سجدی که رسول صلی الله علیه و سلم در آنجا بادهای صلوة قیام
نمود در مدینه سجد قبا بود و چون حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از بکر مدینه غریمت میفرمود

امیر المومنین علی علیه السلام بعد از سه روز از هجرت آن حضرت غمگین بود و
گفت آن بود که حضرت رسالت پناهی علی علیه السلام او را از برای ادای و ادای که
حضرت سپرده بودند باز داشت تا بصاحبان آن رساند بعد از آنکه هر موه که مانی علی
مستوجب بدین پیاده آمد و هنوز آن حضرت در قیام بود که امیر المومنین علی بخدمت شرف شد
و گویند در شب میرفت در روز عشی می بود تا هفتم یا ششم شهر ربیع الاول بی بی رسید
صلی الله علیه و سلم و علی سلام انواع ملاک کشیده و پایهای مبارکش بگردد حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم دست حق پرست بران جراحها مالیده و دعای شفا بخواند
بالفوز بجهت مبدل گشت دیگر که جراحت الم بپای مشکل کشای آن سرافراز اولیا رسید
واقعه نهم آورده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بعد از اتمام آن بار و زحمات
که از قبل بی عمر بن عوف به نیت نزول در نفس می رسوا شد و بمنزل بی سلم بن عوف رفت
در بطن و افغانا نماز جمعه گذارد و آن جمعی که نماز جمعه گذاردند با آن حضرت صد کس بودند و خطبه
بیت خیسو بخواند و اول جمعه گذاردند و اول خطبه که در اسلام خواندند آن بود و در آن
مسجدی بنا کرده اند و تا با کونین منور باقیست در آن آن حضرت بعد از نزول خود
بعد از آن حضرت رسالت شکاری صلی الله علیه و سلم خان غریب را بجا بست و معطوف
کرد اند و اکثر مالی برباز صغیر و کبر به استقبال آن حضرت مشایعت نمودند و متقیان طبع
بجد و جده تمام می خوانستند که زمام مرکب سید ابرار علیه الصلوة والسلام در قبضه آنها
دارند و منازل خویش را بمشاعل قدوم میون آن حضرت محترم و مسود گردانند آن حضرت
فرمود که دست از مهار جدا بدارید که وی تا مورست اینجا که فرموده اند توقف خواهد
نمود و نقلت که چون تا قافله بپای رسید که باب مسجد آن حضرت محازی آن وقت
شتر بزانو در آمد پیغمبر صلی الله علیه و سلم او را بر فراز و در از ساخت و تماشا شد که پشت
اند که راه رفت بازگشت هم در موقوف اول سینه رزمین نهاد و بنا بران صدر انبیا صلی
علیه و سلم سما بخا فرود آمد و فرمود که این منزل است انشاء الله تعالی و ابو ایوب انصاری
که رخصی الله عنه چون منزل می قریب بود بان مقام بدستوری آن حضرت رخت و بار پیروز
صلی الله علیه و سلم بخانه خود برد و درین اثنا بعضی از انصار کشته عا نمودند که بای رسول الله
رحل ابو ایوب برد اگر شرف نزول آن حضرت بمنازل تعلق گیرد و در وقت حضرت

فرمود

فرمود صلی الله علیه و سلم که المومنین را در جلد و با بار خود دست روایت است که تا در
خانه ابو ایوب سینه بر زمین نهاد و بر میل نازل شد علی السلام و گفت یا محمد اینجا فرود
که ابو ایوب حق تعالی را تواضع کرد آن وقت که تو بر در دیده نزول کردی مردم خانه
خود برادر هستند تا با بخا نزول فرمایی ابو ایوب در دل خود گفت که من مرد ضعیف
و فقیر و با فتنه ام و رسول انم من عار دارم و در خانه من نزول فرمایند و چون تواضع
نمود و خود را ازین معنی اذعان کرد و فرموده ای چنانچه گشتی نوح علیه السلام بر کوه
جودی فرود آمد بسبب تواضع او چنانچه بطور سینه دار و کشت بجهت فروتنی او کما موعود
روایت است که ابو ایوب با جده پیغمبر صلی الله علیه و سلم قرابتی قریبه داشت مکتوب تیج که
بشامول می نمودی سپرده بود و مقرر فرموده بود که بوسیله فرزندان او بطننا بعد بطن
بر رسول آخر زمان رسد صلی الله علیه و سلم با ابو ایوب رسید و بود که فرزند پست و یکم
شامول بود چنانچه در فضل شایر گذشت حاصل نظر باین امور حضرت رسالت پناهی بخانه
ابو ایوب نزول فرمود و دست بگفت سید انبیا علیه و علیهم السلام در سفلیت
آن منزل بر می برد و ابو ایوب با اهل عیال خود در علویات روایتی است که ابو ایوب
نزد حضرت آمد و گفت یا رسول الله من و اهل من دوش خواب نکردیم پرسید که چرا
گفت بخت آنکه نباید کسی کند یا راه بخوئی رود که از سقف خانه خالی یا خبری فرود آید
یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد البته میخواهم که ببالا خانه تشریف آری تا با بخا
سفلی آیم و ازین اندیش بزرسم حضرت فرمود که ای ابو ایوب با را در پائین بودن
آسان ترست هم مناسب تر زیرا که از برای جماعتی می آیند و ببالا آمدن تکلیف
می شود ابو ایوب گفت یا رسول الله بختی است تا ما ادب نیست که شما در سفلی باشید
و ابو ایوب با اهل عیال در علویات القصد بیا گفت می نمود تا حضرت قبول فرمود
و دست یکماه در بالا خانه بودند و بر میل علیه السلام آمد و فرمان که مسجد و منزل حضرت
خواجده علیه الصلوة والسلام بسازد و خواجده بعد از مغفت تا که بدیده تشریف آورد
بودند بر بنای مسجد و حجه خاصه اشتغال فرمودند
ان فضا که بعد از خواجده بر دو سر اصلی علیه و سلم در اینجا نزول کرده بود و در آنجا
به رسول و سبیل بپایان رافع بن عمرو وایشان در حجه گفت اسعد بن زراره را

نقلت که

و در آن فضا خرمای فرو خفتند و پیش از رسیدن پیغمبر صلی الله علیه و سلم مسلمانان
کافی در آنجا نماز میکردند و اسعد بن زراره امامت ایشان میکرد و خواهر ثعلبیه
علیه و سلم رسید که این زمین از آن کیست گفتند از آن سهل و سهل است و اسعد و حسان
ایشان بدل جان آن زمین را بستید امن جان مسلم داشتند و خواه قبول فرمودند
و بدو متقال طلا بخزید و بها با او بکره جواهر فرمود تا تسلیم ایشان نمود و در بعضی دست
از جوانب آن فضا کوری چند از کاخ آن بود و درختی چند خرمای بود و خرمای هم
می نمود با شادان خواه علیه السلام کور را را نبش کردند و خرمای را از اینده افتند و خرمای را
محو کردند و چون زمین مسطح شد طرح مسجد فرموده حضرت رسالت انداختند و
وقت عمارت یاران از مهاجر و انصار سنگ خشک میکشیدند و پیغمبر صلی الله علیه و سلم
در پشت کشیدن با ایشان موافقت می نمود و این رجری خوانند اللهم لا خیر الا فی
فاحم الانصار و المهاجره و بروایتی آن الا ابرار الا عزت چون یاران استقامت
در باب عمارت میدیدند و مشاهده کردند که منقش نفیس و خشت می کشیدیم بجهت تمام
تمام با دوا عانت در کار در آمدن و این رجری خوانند لین قعدنا و الله یعل
ذاک اذا للعن المظلل و امیر المؤمنین علی کار میکرد و این رجری کار می نمود و لایستوی
یعر الساجد یه اب فیها قایما و قاعدا و من یری عن الزاب عابدا عمار بن یاسر از پیش
این رجری از زبان امیر المؤمنین علی یاد گرفت و خشت میکشید و میخواند یکی از میانش بود
فاریغ بنده است که عمار تفریق می کند گفت خاموش میکنی و الا ترا این عمار در دست
منت بزم خواه علیه الصلوة والسلام چون این سخن از آن صحابی بشنید فرمود که عمار در
دید منت میبکس و در آن زمان تواند و در ایت صحیح بخاری است که یک خشت بجهت خود یکی
بجهت مصطفی صلی الله علیه و سلم بزمید است آن مرد خاک از سر و روی وی پاک میکرد و عمار
در حرب صفین که میان امیر المؤمنین و امام الثقیین علی بن ابی طالب میان معاوی بن ابی
سفیان واقع شده بود در شب شهادت نوشید و چون کار عمارت پوشش رسید فرمود
تا شاخهای خرمای را در سقف در کشید و تنهای در قنار استون ساختند و بعضی از آنها را در
خاک بکار بردند و قبل بجانب بیت المقدس معین و سه دراز مسجد کشیدند یکی از کباب
الدر الثقیب است و دردی دیگر که پیغمبر صلی الله علیه و سلم از آن در مسجد تشریف می آوردند و دردی

دیگر

دیگر در مسجد که حوام از آن دری آیند و در آن ایام که مسجد هنوز تمام نشده بود و در مدتی
وقت نماز آمدی اقامت جماعت سما بخواند و آن مسجد هم همان طریق بود تا
زمان خلافت عمر و بعد از آن مردم بسیار شده بودند و عمارت نماز گشاده گردانید و لیکن
در مصالح عمارت تغییر داد بعد از آن عثمان آن بنا را تغییر داد و گشاده گردانید و دیوار آن را
از سنگ منقش و کج ساخت و ستونها را از اینزه از عماره منقوشه ترتیب نمود و سقف آن را
از جوب ساج ساخت بعد از آن در گمان امارت ولید بن عبدالملک عمر عبدالعزیز از گشاده
تر ساخت و خانه را از واج پیغمبر صلی الله علیه و سلم متصل مسجد بود و داخل گردانید بعد از آن
مدی از خلفا از عمارت آن عمارت کرد بعد از آن مأمون تجدید نمود و زیاده گردانید و
بنای آنرا استحکام داد تا اکنون بنا را مأمون است حضرت رسالت بنای صلی الله
علیه و سلم زید بن عماره و ابو زافع که سر و مولای خاص حضرت بودند تعیین فرمودند و ایشان
با دو شتر و پانصد درهم خرجی بکار فرستادند تا در خزان آن حضرت حاضر و ام کلثوم و سوده
بخت ز مکر شرف تشریف فرما شد و علیه الصلوة والسلام یافتند و ام ایمن که زن زید مذکور
بود و پسران سه بچه آورده و عبد الله پسر او بکر چون جز قربت و مناسبت پدر خود در عتبه
رسالت بنای از عبد الله بن اریقط شنوده بود و محبت را غنیمت دانسته عبد الرحمن
عائشه و مادر او ام رومان که عیال او بکر بودند برگرفت و طلحه بن عبد الله با ایشان رفت
نموده بدو باقتل مل البیت بدیده آمدند و مفرغی اصل خود پوشیدند و حضرت پیغمبر صلی الله
علیه و سلم بجز پیکن خاصه دیوار دیوار مسجد جزا بنا فرمود و بعد از اتمام عمارت از منزل او بگو
با اهل عیال خود بجزا بفرمود و نقل فرمود و نقلت که بعد از آن که حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم در مدینه پیکار یا پیشتر در مدینه نماز حضرت یعنی پیشین و پسین و خشت و
و گفت زیادت مع و خشت و در یک از آن سه چهار شد و صبح و شام بحال خود بماند
اسلام عبد الله سلام بود و انجنان بود که عبد الله سلام فرمود که چون خواه
علیه الصلوة والسلام بدیده تشریف حضور از آن دهشت مردم عیال از من حضرت
مبادرت نمودند من نیز موافقت نمود و بصحبت آن حضرت مشرف گشتم چون چشم من بر
سارکشان افتاد دهشتم که روی او بروی کذا بان غیانه گوش بر کشادم شنیدم که می گفت
ایها الناس افشوا السلام و اطعموا الطعام و صلوا باللیل و الناس یأثم

تدخول الجنة بسلام و كونه اول موعظت که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در مدینه
فرمود این بود عبد الله سلام چون این نصیحت بشنود و نزل خود را جعت فرمود
نوبت دیگر چون مجلس حضرت رسول صلی الله علیه وسلم خلوت یافت ملازمش نشاند
و از آن حضرت سلسله سوال فرمود و گفت این رسوال است که جواب این نداند الا
پیغمبری و زیاده ازین نمی پرسم چرا که از تصدیق می اندیشم اول است که چه چیز است که فرزند
کاسی به پدرش استوار و کاسی با در سوال دوم است که پان فرمای که اول طعامی که
بر ماید بهشت برای مؤمنان یکشنبه خواهد بود سوال سیم آنکه تعین نهای که اول علامتی
از علامات قیامت خواهد بود چون عبد الله سلام اسو را خود را تمام ساخت و از آن حضرت
والسلام بجواب آنهار پرداخت فرمود تا اکنون بر این احوال نماند ششم عین زمان جهیل است
از نزد حق تعالی تشریف آورد و پیغام حق بمن رسانید عبد الله سلام گفت اکل عدو الیهو
جهیل دشمن یهود است حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم از برای قیام داده این اعتقاد آیت
کریمه قل من کان عدو الیه و الیهم اهل النار علی قلبک تا با کجا که فان الله عدو لکل کافرین بنوا
انکاء جواب سایل او پان فرمود و گفت شایسته که میان فرزند و یکی از اوبین تحقیق می پذیرد
از اثر پیشی و پیشی نطق است آب هر کدام که پیش می آید پیشی می دهد علاء شنبه آن طرف
گشت دیگر اول طعامی که با بل جنت رسانند زیاده آن بکرمای باشد که اکنون اطباق زمزمی بر
است دیگر مبداء حشر خلائق جهان روی نماید که آتش از جانب مشرق پدید آید و بر سواک
شبان که که سفند میر اند خلق را بر حصه عصا راند این سلام چون جوابهای سایل شنید
فریاد بر کشید که اشد ان لا اله الا الله و انک رسول الله و ان بر صدق سلمان شد انکاء
گفت یا رسول الله یهود قوم بهتان گویند ما با کرم ابعلم و دشمنی سیادت و ریت
مسلم می دارند اگر دانند که من ایمان آورده ام و حق من بهتان بسیار بگویند اکنون
التمس من انت که پیش از آنکه اسلام من آشکارا کرد و آن جماعت را بطلب و
ازین ن گفتن احوال من نهای حضرت علیه الصلوٰه والسلام عبد الله سلام را در
موضعی مخفی ساخته یهود را بطلبید و ایت را بعد از آن تحوین نمود و فرمود بدان
حد که جزوی خدای است که شما میدانید که من رسول بر حقم و با وجود این ایمان می
آید گفتند ما نمیدانیم که تو رسول حق فرمود در میان شما عبد الله سلام به نوع

در دست

در دست ایت ن گفتند پیشوای ما و پسر پیشوای و داناترین و پسر داناترین فرمود
بگو میده اگر وی پیمان شود و گفتند عا شکری پیمان شود و خدای تعالی او را
ازین دین نگاه دارد حضرت صلی الله علیه وسلم سه نوبت این سخن تکرار فرمود و ایشان
همین جواب دادند حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت بن سلام بیرون آی این سلام
مکمل شدادت کویان از خانه بیرون آمد و گفت ای یهود بر تسبیح از خدای تعالی
و ایمان آرید بحضرت محمد صلی الله علیه وسلم که شما ایت میدانید که او رسول خداست
جل و علا گفتند دروغ میگوی و روایتی آنکه در باره او گفتند موثر تا و این شتر تا
و اهلنا و این اهلنا این سلام گفت یا رسول الله من ازین می ترسیدم حضرت
علیه الصلوٰه والسلام ایشان را از مجلس شریف اخراج فرمود و **واقعه ششم** آورده اند
که مهاجران مدینه آمدند و هوای آنجا عفونی که داشت ایشان را سارکار زنیقاد
و اگر غریبانه شده اند از آنجمله کی ابو بکر بود و مولای وی بلال تب ایشان
را تبه گشت حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بعید داشت ایشان تشریف می آورد و در
غلو حمی امن رجزی خواند **واقعه ششم** کل امری مصیبتی ایله الموت ادلی من شر اک فعله
و بلال را رضی الله عنه چون تب می گذاشت بر عیبه و شبیه و امیته بن خلف و آن
تا خلف ایشان لغت میکرد و بجهت آنکه بشا مت آن طایفه از هوای خوشی که
مردم گشته بودند و بعفونت مدینه که قرار آمد حضرت رسالت پناه صلی الله
وسلم را بن خشتگان رحم فرمود و این دعا کرد که اللهم حبیب الینا المدینه کحبیبنا
مکه و اشد اللهم بارک لنا فی صاعها و مدنا و صمنا لنا و انقل حمانا الی الجنة برکت دعا
آن حضرت صلی الله علیه وسلم حق تعالی غریبان را بجزر اشفا کرامت فرمود و
هوای مدینه ساز و آواز صبح گشت و عفونت و و بای آنجا بجهت انتقال یافت
واقعه ششم هم درین سال حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم میان ارباب قمار
و سینه از مال می کرد و مدینه و عقد اخوت منعقد گردانید و چنانچه از جبار و جل
و چنانچه از انصار مدینه و بروایتی دیگر از صفی بنجاه مرد با مرد و تعین آن حضرت
صلی الله علیه وسلم سلسله مواخاة پیشگام گردانید و از آنجا که در کتب سیر
رسیده است که ابو بکر را با خارج بن زید انصاری عقد باوری بستند و میان

عبدالله بن مالک انصاری و ذوالنورین و انس بن ثابت انصاری
ابو عیبه جراح را با سعد معاذ و زبیر بن عوام را با سلمه بن سلمه انصاری و
طلحه بن عبده را با کعب بن مالک انصاری و عبد الرحمن بن عوف را
با سعد بن ربیع انصاری و سلمان فارسی را با ابوالدرداء و مصعب بن عمیر را
ابو ایوب انصاری و ابو خدیفه بن عتبه و عمار بن بشر انصاری و عمار بن
یاسر و ثابت بن قیس خربجی و عبده بن جحش و عاصم بن ثابت انصاری
و ارقم بن ابی ارقم و ابو طلحه انصاری و عثمان بن مطعون و ابو الیهثم بن الیهثم
انصاری و یحیی بن یحیی و کثیر بن ابی جراح و جمل و یحیی بن یحیی
مواخاة بست رضی الله تعالی عنهم اجمعین و گویند در آن باب کتابی نوشته
که با یکدیگر معاونت و مواساة نمایند و اگر دیگر میراث برند و یاران حضرت رسول
صلی الله علیه و سلم بآن عقد از یکدیگر میراث برند تا بعد از غزوه بدرایت کریمه
و اولو الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله نازل شد و میراث بردن بقصد
مواخاة منسوخ شد و شیخ ابن حجر رحمه الله در شرح صحیح بخاری آورده است
و نقل از ابن عبد البر کرده و رحمه الله که مواخاة دیگر و رای این مواخات بود
در میان مهاجران پیش از آنکه انصار در زمزه اصحاب آیند و حاکم ابو عبده
نیشابوری درین باب حدیثی آورده بر وایت ابن عمر که حضرت پیغمبر صلی
علیه و سلم عقد برادری بست میان ابوبکر و عمر و میان طلحه و زبیر و میان عثمان
و عبد الرحمن بن عوف پس امیر المؤمنین علی گفت یا رسول الله میان یاران عقد برادری
بستی و هم هیچ برادری تعیین نکردی برادر من کیست حضرت فرمود انا و ان
من برادر تو و وراثتی اگر منم بود تو برادری در دنیا و آخرت القصد اینست
که نه گور نشد رضی الله عنهم اجمعین هم از جمله مهاجرانند پس معلوم شد که عقد مواخاة
دو نوبت بود و اولی آنکه در سال اول بود و از هجرت که کرکی از
مجموع آن صحابه استکلم شد و آن جناب بود که کرکی از شبانی که سفندی رفته بود
و شبانی بجای آن که سفندی را از کرکی استاند کرکی بر سر ملی رفت و دوم در میان
دوران خود در آورده و با قبا بن شمس و زبان فصیح گویا شد و باز ای گفت

ازنی

ازنی که خدای تعالی با من ارزانی داشته بود و توازن با منست و شکی نیست
و الله مکرر امیرین مشاهده نموده ام که کرکی سخن گوید که کرکی گفت ازین سخن
عجیبه است که مردمی درین خلستان که در میان دو سنگستان است شمارا
از آنجا که نشسته و از آنجا که بعد ازین خواهد آمد خبر میدهند و دعوت خلافت میکنند
و این کافران با وی مخالفت می نمایند و زنا را غنا و از خاخره اعتقاد نمیکشند
تقلست که مردم در آن روز آن شبان نزد حضرت مقدس نبوی صلی الله
و سلم آمد و مسلمان شدند و او آنوقت تکلم کرد با حضرت بیان کرد حضرت صلی الله
علیه و سلم فرمود که زود باشد که در آخر الزمان شخصی از منزل خویش بیرون آید
و منور بخانه نرسیده تا زیاده و تعلیل او شرح او ضاع و احوال اهل و عیال
و عیال وی بگوید **اقد رستم صلح نامه نوشتن بین دان بود** تقلست که مردم درین خیال
یعنی سال اول از هجرت بود و قریضه و نفیض و قیقاع نزد حضرت مقدس نبوی
صلی الله علیه و سلم آمده گفتند که ای محمد خلق بجه دعوت میکنی فرمود که بشهادت
ان لا اله الا الله و ان محمد رسول الله و من آن پیغمبر بود که در توره نبوت من
دیده و خوانده آید و همان که علماء و شافعه داده اند شمارا که از کرکی پرورن آم و بختگاه
من این موضع باشد و آخرین پیغمبران و فاضلترین ایشان باشم علیکم السلام
و السلام یا رسول الله و دیگر از صفات من یکی با شاپان کردند و گفتند شنیدیم
بر چه گفتی و فرمودی اما ما از برای ام دیگر آمده ایم که میخواستیم قواعد صلح را میان
خود و تو استحکام دهیم مضمون آنکه از مانع و ضرر تو نرسد و از ما چشم احسان
و از ضرر ما نیز امین باشی پس یکس از اعدا و در عداوت تو معاونت ننماییم
و هیچ یک از اجبای ترا بوجهی از وجود نفرض نرسانیم تا آن وقت که بینیم هم تو و قوم
تو یکجا بریند و حضرت علیه الصلوة و السلام ملتفت اس را مبذول داشته شد
باکر بران حضرت و بر اصحاب متابعان بعد از او تپرون نیابند و اعدا را
نمایند و اصحاب را هیچ وجه بزبان سنان و سنان زبان در استکار او نهان
نرسانند و دیگر مقرر بر آنکه اگر نفقصد عهد کنند خون ایشان بدر و گرفتار مال ایشان
خلایق برده کردن اولاد و ازواج ایشان مباح و بجهت قبیله صلح نامه در تمام

و حق تعالی را برین گواه گرفتند و گویند که ولی عهد و سخن گوی بنی النضیر و حنی
اخطب بود و آن ظالم حقیقت حضرت محمد و صدق رسالت او را صلی الله
علیه وسلم بچون آفتاب ظاهری دید و یقین میداشت و با وجود آن انکار میکرد تا گویند که
چون میان قوم خویش رحمت نمود و افرام و برادرش زحال حضرت مصطفی صلی الله
وسلم رسیدند گفت این همان محمد است که صفت او را در توبه بیایم و علما و اخبار ما
بقدر و م ا و بشارت داده اند و لیکن همیشه با او در مقام عدوت خویشیم و وزیر که
با وجود نبوت و پیغمبری از خاندان حضرت استحقاق با ولا حضرت اسمعیل مشعل میباید و علیهم السلام
و این منافی شرع است **و توبه از دم تحویل آن بود** و آن جان بود که مسلمانان در
در اقامت جموع و جماعت محتاج بعلامتی شدند که اوقات صلوات ادا کنند و این
وقت بمجد آیند حضرت صلی الله علیه وسلم درین باب اصحاب مشورت میفرمود بعضی
گفتند بوق ز نیم تا مردم جمع آیند و چون این شیعه بود و حضرت را صلی الله علیه وسلم
موافق ننمود و زمره معروض داشتند که با او از ناقوس مردم را متنبه سازیم و چون بصدار
درین مشارکت می شد این سخن را قبول نفرمود و برخی گفتند که آتش فروزیم حضرت علیه الصلوة
و السلام فرمود که این عادت جوس است تا یکی از صحابه گفت چرا تخفی یقین نمی کنید
تا ندانید که وقت نماز است بشتابید بن بشارت آن صحابه بلال که آواز گهوری داد
و وقت نماز ندا میکرد که الصلوة جامع بعد از آن عبداللہ زید انصاری رضی الله عنه
خواهی دید که مردمی ناقوس در دست داشتند عبداللہ از خریداری میکرد و آن شخص
از وی پرسید که چه میکنی گفت میخواهم که مردم را ندا کنم بوقت نماز آن مرد گفت
من ترا بهتر ازین چیزی تعلیم کنم و مجموع کلمات آذان را با عبداللہ در میان نهاد و رویا
اگر بر سقف مسجد برآمد و چنانچه امر و زمزمه نمود بنان طریقه بانگ نماز بگفت و چون
عبداللہ پیدار شد همه آنها بخاطر داشت علی الصباح مجلس غالی آن حضرت گفت
و اقول بیان کرد و خواص صلی الله علیه وسلم فرمود که این حق و درست است و دعوت
نماز را غیر ازین نشاید انگاه بلال افرام شد که باین امر قیام نماید و گویند طریقی
این خواب جبرئیل علیه الصلوة و السلام بانگ نماز را تعلیم آنحضرت کرد و مر و است
که چون بلال رضی الله عنه بانگ نماز گفت عمر بشنید و نیز همین خواب بود و آواز

پروان و دیدار نزد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و خواب خویش معروض
سید عالم صلی الله علیه وسلم فرمود و دستک بزدلک الوحی پیش از آنکه تو پیایی
جبرئیل علیه السلام آمد و چنین تعلیم فرمود و گویند صفت نفر از صحابه مثل آن خواب
دید و بودند و نیز حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در شب معراج از فرشته مجاب
که وصف آن در باب معراج کثرت شنیده بود که باین طریقه بانگ نماز میگفت و چون
خواهبا و صحابه و مشهود حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و وحی حضرت الهی جل و علا بان
مفرون کشت چگونه این استحکام با نهد ام مبدل کرد و نقلت که وقتی بلال رضی الله
در نماز صبح بدرجہ رسالت صلی الله علیه وسلم و گفت الصلوة یا رسول الله کشند
حضرت درخواست بلال از بلند بر کشید و گفت الصلوة غیر من النوم و بار آنحضرت
خوش آمد فرمود و اجعل فی اذانک در بانگ نماز ندا دست شد **و توبه از دم**
ولید مغیره که از جمله پیغمبریان چکانه بود و چنانکه ذکر سرچ کثرت درین سال
بجانب و فرخ بشتافت و از جمله صنادید قریش و رؤساء عرب بود و او را
عدل قریش میگفتند و معنی عدل هم شک باشد و گویند اطلاق این لفظ بروی برآید
آن بود که خانه کعبه را کیونست قریش مجمع جابر پوشانیدند و کیونست و تنها پوشانید
منقولست که در هنگام نزع جری بسیاری نمود ابو جحل از وی پرسید که ای غم
این چیست گفت اسب خراج و فرغ من از بیم موت نیست لیکن از آن می ترسم که این
ابی کبشه در مکه ظاهر و شایع کرد و ابو سفیان او را شکین میداد که من ضامنم که عت
او درین دیار ظاهر نشود و عاقبت کار با عانت پروردگار جل جلاله اعلائی علام
شریعت حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم بر بام کعبه بگذاشتام مفت اشام اجرام
بافروشتند و ابو سفیان از آن عهد ضمانت معزول ساختند و هم درین سال عاص بن
وایل سبی که مد عمر بود و از کفار غلیظ آن جنتی نیز ولید را در راه و فرخ تنها گذاشت
و توبه از دم زفاف عاتر و ابیت مشهور زفاف عاتر در شوال سال اول از هجرت
واقع بوده و زور جبار شنیده بود که حضرت نبوت پناهی صلی الله علیه وسلم بمنزل ابوبکر
تشریف آورد و جمعی از مردان و زنان انصار را بجا کردند و شدند عاتر در آن روز در راه
بود و هم از و روایت کرده اند که گفت که مادر منکد سنج در بنی الحارث می نشستیم از

حضرت نبوت شعاری صلی الله علیه وسلم تشریف از زالی فرمودند و ما را که در کان
در بازی بودیم که مادر پیش آمد و موی من فرق ساخت و رویم بشت و مرا می کشید
تا بد آن خانه که حضرت صلی الله علیه وسلم آنجا بود و بوم خطه اگر در دست ما در خطه
بسیار کرده بودیم نفس من سوخته بود و لحظه توقف تابست نمودن تا تسکین حاصل آمد
م ابران حضرت صلی الله علیه وسلم در آورده آن سرور عالم را صلی الله علیه وسلم
دیدم بر آن تخت که در خانه ما بود شاموار نشسته م ابرو در کنار حضرت رسول
صلی الله علیه وسلم نشاند و گفت یا رسول الله این اهل بیت حق تعالی برکت کند
در روی از برای تو و برکت کند در تو از برای وی فاما هیچ و لیم نبود و شتر و گوسفند
نکشته طعام و دمی کا کانه شیر بود که از خانه سعد بن عباد و فرستاده بودند
و جماعتی عورات که حاضر بودند چون از آن شیر پاشا میدند حاضران را هم مبارک
بجا آورده و پیر و رفتند و بطالع سعود و قرآن سعد بن یعنی زفاف عایشه
با خواجه کونین صلی الله علیه وسلم تحقق پذیرفت انگاه در جوار سجده نوبی صلی الله علیه وسلم
که چهره خاصه او چهره عمارت فرموده بود با بخش اشغال فرمود **و شام از احوال عایشه**
اگر پیش از نزد بخش ملکی از ملایکه در صورت مردی با ملاک الممالک جل کرده و دست
صورت مصورا را در دصله تحریر نموده در خواب حضرت نبوت شعاری صلی الله علیه وسلم
معروض داشت آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که چون این معنی موافق تقدیر رب
افتد صورت لطیفه واقع خواهد آمد که غلام وقت باشد دیگر از فضایل عایشه که بفرمود
هیچ دیگری بجز حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم نرسید دیگر اگر از برای او از و اج دوست
میداشت دیگر اگر وی حضرت آبی جل و علا بر سید رسل صلی الله علیه وسلم نازل می شد
در بسته وی و بواسطه این دولت میر نمود و دیگر مفعده آیت ابدایت در باب
بر اوت ساخت و در سورت التوریا فرمود و چنانچه شرح ان نشاء الله در بیان حوادث
سال پنجم از هجرت میسر کرد و در آن سال که دیگر اگر روح مطهر سید تعلیق صلی الله علیه وسلم
در خانه او و در روز نوبت در میان کنار و سینه او مقبوض گشت و بسط این سخن در روز
بگشتن فاقست در فقااست بر تیره بود که اکابر صحابه رضی الله عنهم در مشکلات میال او
مراجعت می نمودند و در اسما و راه از اصحاب الوف شمرده اند زیرا که در و یا تشن و غیره

اول

و در بیت و ده حدیث رسیده و ازین جمله صد و هشتاد و چهار از متفق علی و نجاه
و چهار از افراد بخاری و شصت و نه از افراد مسلم است چنانچه مانی الصحیحین و در بیت و ده حدیث
حدیث باشد و در زمان رحلت سید کاینات صلی الله علیه وسلم شمرده سال و در وقت
اشغال ازین عالم بر طال شصت و هفت ساله بود و در تاریخ نجاه هفت و شصت از هجرت
در مدینه وفات یافته و ابو هریره بر وی نماز گذارده و در بقیع مدفون گشته **و شام از احوال عایشه**
م در سال اول از هجرت آنحضرت صلی الله علیه وسلم روز عاشورا اصیام اقدام نمود و
یاران را نیز متابعت فرمود و سبب آن بود که میوه دروزه میداشتند و میکشند درین روز
حضرت موسی علی بنینا علیه الصلوٰه والسلام از حضرت ظلم فرعون بی عون خلاص یافت
و قبطیان در روز دینی غرق گشتند شکرانه این نعمت حضرت موسی علیه السلام باقی عمر
این روز را روزه میداشت سید عالم صلی الله علیه وسلم فرمود من با حیای سنت برادر خود
موسی احق اولی ام و منادی را فرمود تا ندانند اگر دیار از ابصوم آرزو دلالت نمود چون
روزه رمضان مفروض گشت آن سال و تمام که در باب صیام عاشورا بود و گفته شد
و شام از احوال عایشه م در سال دوم بر این پسران معز و اسعد بن زبیره رضی الله عنهما که هر یکی نقیب قوی از
انصار بودند و کلثوم بن الهم از پسران مدینه و عثمان بن مظعون از مهاجران بعالم بقا
رحلت کردند **و شام از احوال عایشه** م اسلام پسران فارسی در سیدن او آستانه حضرت مقدس
نوی صلوات الله و سلامه علیه و دی سم درین سال بشرف متابعت حضرت محمدی
مبايعت جناب حمی صلی الله علیه وسلم مشرف گشت ابن عباس رضی الله عنهما که
که سلمان با من گفت که من دهقان بکجه بودم از بعضی قزای اصفهان که آن را
جی خوانند و بدرم منعم بود از جلا آتش پرستان و نام بوزخشان و مرا از غایت محبت
از خانه پروان آمدن در محبت می داد و شب روز در سرای خویش شش می فرمودم
و بتعلیم و عبادت آن اشتغال می نمودیم و پدرم را فرمود که برو و زجت عترت
و عمارت به انجاری می کنی و بی شغولی داشت بکجه کفایت همی در ابوض خود
بدان مزرعه فرستاده و وصیت کرد که بر عترت مرا جعت غلام و من از خانه برین
آید و متوجه وصیت پدر گشتم و راه بکنیه از کنایسن نصاری رسیدم آواز زبانان
از درون آن کنیه شنیدم در آدم جمعی را دیدم که انجیل می خوانند و بعضی نماز مشغول بودند

اطوار آن جماعت در نظر پستمن آمده و مهم باغ و ضیاع را ضایع گذاشته در درون
آن موضع توقف کردم و از ترسایان استفسار نمودم که این چه دین است گفتند دین حضرت
عینی بنبرست علیه الصلوٰه و السلام در آن دین میل تمام حاصل شد و محبت نظر انیت
بر دلم استیلا یافته کیش آتش پستی در خاطر مبر شد و از نور تابش و صحبت آن قوم
بر بردم ایشان را از حال خود خبر دار ساختم و الغنی که مرا در دل پیدا کرده بود بدین
عرض کردم که منم مرا مشکلیست که درین خط بجهت پدر خطی از دین شما گرفتن نمی توانم تدبیر
آن چیست گفتند صبح این دولت از افق شام طالع می شود و اگر تا فلان طرف حرکت
کنند ما ترا از آن واقف گردانیم و باین مراد برسانیم بعد از آنکه بخانه مراجعت نمودم
پدرم را بغایت اندوهناک دیدم و جماعتی از سرخان را با طاعت و جانب طلب من
روانیده تا از حال من استخبار نمایند و مطلقا خبر نیافته بودند پدر بزرگوار که اند چون نظر پدر
بر من افتاد پرسید که تا غایت کجا بودی و بوضعیت من چرا عمل نمودی و احوال کلیسا
و خدمت نصاری با پدر تغیر کردم و میل خویش آن دین بر وی عرض نمودم ازین معنی
بسیار متغیر شد و سخنی چند در تحسین دین خویش و تقبیح و تمجید آن کیش را بمن گفت دید که محبت
آن دین تنها بر در دل من ممکن شده که باین سخن اطفال آن میزان ممکن نیست و چون دست
که در آتش میدهند چون پدر در غمت من آن دین مشاهده کرد از خوف اگر مبادا از فرار غایم
بندی پر بای من نهاد و مرا مجوس ساخت من در خفیه کسی نزد نصاری فرستادم که در وقت
قافله جانب شام غریبت کند مرا خبر کند اتفاقا هم در آن ولا کاروانی از شام آمد و بود
و باز مراجعت می نمودند ترسایان مرا از احوال خبردار کردند من هر چقدر که توانستم
خود را از قید رسانیدم بقافله پیوستم و برافقت ایشان بشام رفتم و از فاضل ترین
نصاری رسیدم مرا باستغنی نشان دادند که در کینه بری بردن بصحبت او شافته
حال خود بر وی عرض میل خود بدین نصاری و رغبت ببله حضرت عینی علیه السلام
باو گفتم و خدمت او و تعلم شرایع از او التماس نمودم اسقف علمس من مبذول داشته
مرا در خدمت خود راه داد و او کسی بود که مردم را بتصدق دلالت میکرد و در موقوفات
و ارباب ثروت بسیار باو میدادند که بمحتحان رساند بهیچکس عسی نمی داد و مردم از برا
خویش فخر می نهاد تا جانچه مفت خم از دنیا و مردم در هم بست بدین سبب عداوت

شرفین
ایوب
مکینه

وی بر دلم مستولی گشت چون اسقف فانی یافت ترسایان خواستند که بتکلیف و بکلیه وی
قیام نمایند من کیفیت معاش را با ایشان در میان نهادم پرسیدند که این صورت ترا از
کجا معلوم شد من ترسایان را بر سر کج بردم و آن مفت خم زبر طالبان عرض کردم ایشان
سوکند یا دیگرند که ما این شخص او فن کنیم و اسقف را برادر کردند و شکسار کردند شخصی
قایم مقام او بنشانند که بغایت زاهد و عابد و ناسک متعبد بود و محبتی در دل من
ممکن شد و چندین وقت در ملازمت او بودم در وقت رحلت و ازین جهان گذرنا
گفتم ای فلان چندین وقت در ملازمت تو بودم اکنون که وقت رحلت است مرا بکه
حواله میکنی گفت داد که هیچکس را نمی دانم که بر جاده عبودیت مستقیم باشد و از
دنی موفی و باختر تایل بود مگر مردی را که در موصیست تمام و نشانی بمن گفت
بعد از آن از عالم نقل کرد چون از دفن وی فارغ شدیم بموصل رفتم و راه موصی را
پیدا کردم که گفتم که فلان زاهد مرا بتواله کرده است آن سعادتمند انگشت قبول بر دیده
نهاد و مرا بمصلحت خویش را فراد کرد و انید و احوال در اینز معرون بخیر و صلاح و فلاح
یا فم بعد از چند کاه که ملازمت او کردم او را نیز مرض موت پیش آمد از وی التماس
نمودم که مرا بکسی دلالت کن که زهد و تقوی شعار و دانا و باشد تا که زهد سکاری او برساند
جان بندم زاهد موصی گفت داد که هیچکس را نمیدانم که بدین نسق زندگانی کند مگر فلان
شخص که در نصیبین است من بعد از موت دفن او روی بنصیبین نهادم و آن مرد
صالح را پیدا کردم التماس هم صحبتی نمودم و وی نیز مرا بحالت خویش مخصوص کردند
و چون مادام اللذات خاشاک فوات در قبح زندگانی وی ندانم اخت و مغرور المباحث
بر سر وی تاخت مثل آن التماسات سابقه به نسبت شیخ نصیبین تقدیم رسانیدم
مرا باسقفی در عمودیه که ولایتی است از ولایات روم نشان داد بعد از مفارقت
خود و در موقوفه عمودیه گشتم و با اسقف آن دیار صورت اقد در میان نهادم و او
نیز مرا بخدمت خویش قبول فرموده مدتی با او بسر می بردم در وقت نزع اود
پرسیدم که مرا بکه حواله میکنی که بهیچکس این کار ندارم که سلوک وی مرضی خاطر باشد
اما طور حضرت پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و سلم نزدیک است و او با حیای ملت حضرت
ابراهیم صلوات الله علیه مبعوث باشد و در دیار عرب ظاهر گردد و از وطن خویش غلبت

حجرت نماید که در میان دو سنگستان بود و از جمله علامات و انکساره و نحو ذلک
و نشانه دیگر آنکه در میان دو شانه او مهر نبوت باشد سلمان رضی الله عنه گوید که
در عمره بیتی اشتغال می نمود و از آن هر چند سرگام و دو سفند حاصل کرده بود و بعد
از آن فوت اشقیف بجار وانی از بنی کلب طاقات کردم و از ایشان التماس نمودم که با او
و کوفته ان من بکلیت تعرف نماید و ابرین عرب سائید و ملتس من مبدل انما
با قافله روان شدم چون بادی ام القرائسیدم با من عذر کردند و ایشان اشتهای هوای
فرغند و در آن موضع فرماستانی بود تصور کردم که کمر بخت کاه پیغمبر موعود خواهد بود
اما غایبم بآن قرار نمی یافت و بخدمت اشتغال می نمودم که درین اثنا ابن عم او از مدینه
رسید و مرا خبر داد و مدینه بر چون بدان زمین رسیدم و اسد جنان تصور کردم که این بار را
در زمان گذشته دیده ام و در آن او آن حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم از ک
هجرت کرده بدیده آمد و اتفاقا من روزی بر بالای درخت خرابکاری اشتغال می نمودم
خواجه من در پای درخت نشسته بود که ابن عم او آمد و گفت ملاک با دوسم خراج را
که در قبایر مذموم می جمع شده اند که از کاه آمده دعوی پیغمبری میکنند من چون این سخن شنیدم
نزدیک بود که از فرخی بر زمین افتم آنگاه از درخت فرود آمدم و آنان شخص رسیدم
که به گفتی باز گویت سخن گفتی و بروی دل و موثر انسان باشد و بار دیگر کوی جان هم بر
سید من از آن درخشم شد و طبایع سخت بر روی من زد و گفت ترا باین فضولی جکار بر
هم خورد و القصد چون شب در آمد و جلباب ظلمت بر برز او بر نشینان صومو خاک در شیده
مقداری فرما ترتیب نموده بقبار رفتم و در مجلس حضرت رسول صلی الله علیه و سلم در آمد
با آنحضرت گفتم که بشنیدم که تو مردی بصلاحی و جمعی از غایب است حاج با تو همراه اند این
فرما بر سبیل تصدیق نزد تو آوردم حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم اشارت بپاران
کرد که بخورید و خود مسج تناول فرمود و با خود گفتم که این یک نشانه است از ان نشانیها که از
اشقیف شنیدم آنگاه از مجلس منور بخانه خواهم رفتم و چون شب دیگر غاشیه سواد بر جبهه
فاض روزگار بر کشیده پاره فرما بدست آوردم و مجلس آنحضرت صلی الله علیه و سلم
رفتم و گفتم این هدیه است که ترتیب نموده ام آنحضرت قبول فرمودند و بایاران تناول نمودند
گفتم این نشانه دیگر شد و هم از سلمان رضی الله عنه مرویت که گفت آن روز صلی الله علیه و سلم

طیاب عید
چادر سفید

غاشیه عید
اور تو مشیت

آنحضرت

آنحضرت بخت نغمه بودند و بروایتی بخت پنج نفر که من فرما بردم و شکرده بودم بخت پنج نفر
بود چون تناول نمودند استنهار جیدم بخردم نه از استنهار جیده بودم علامات نبوت
میشی و مثلث کشت در آن مجلس که امیر المؤمنین علی سر را بوسه داد و حضرت صلی الله
علیه و سلم فرمود تا مرا اجازه پوشانیدند تا کوه کباب از برپرون کرده در من پوشانید سلمان
گوید رضی الله عنه که گرت سیم که نزد آنحضرت رفتم او را در کورستان بقیع میافتم که بقیع
جنازه یکی از صحابه رفته بود چون بدان موضع رسیدم در برابر روی سایون آمده سلام
کردم و بعد از آن بجانب پشت مبارک و میل نمودم تا مهر نبوت را بر پشم آنحضرت صلی الله
علیه و سلم بفرستد آنست که مطلوب من چیست فی الحال رد از پشت خجسته خویش
برداشت و بروایتی آنکه دو شلوار در پشت بر دورا بدست مبارک برداشت چون ششم من
بر مهر نبوت شاد فاشم نبوت را بپوشیدم و بگریستم و گفتم اشهدان لا اله الا الله و اشهد
ان محمدا رسول الله بعد از آن حضرت گفت باز کرد و باز گشتم و در مقابل روی مبارکش
آمده که گذشت خویش معروض داشتم تعجب میفرمود و میخواست که اصحاب صور واقعه
را بشنوند و من شرح حال خود گفتم و یاران استماع می نمودند **باب سی و دوم** و مورخان
چنین آورده اند که چون سلمان را بتقریریت در کردن داشت با وجود عیوبیت خداوند متعال
خدمت ملاک مجازی نمی گذاشت و بسبب آن از حضور پدید و احد محروم ماند روزی
حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و سلم با او گفت ای سلمان خود را ازین خواه خود خطا
کن من از خواه خود التماس کنم که مرا امکاتب گردانند بعد از مبالغه بسیار و مضایقه
قبل حال بران قرار یافت که از برای خواه خود سیصد نهال خرما بنشانم و برورم تا بار
و جمل اوقیه زرد بزم تا از قید تصرف و پیرون ایم چون کیفیت حال معروض ای انور آن فر
گشت با اصحاب خطاب فرمود که برادر خود را بد فرمایید یاران در آمدن اتفاق بود
سلفه خلیل من دادند حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم ما گفت برو و نهال را فرو
چون تمام شودم اعلام نمای من رفتم و بفرموده عمل نمودم آنگاه حضرت رسالت پناه
را صلی الله علیه و سلم خبر کردم آنحضرت صلی الله علیه و سلم تشریف فرموده مجموع
نهال را بدست مبارک بنشانند و بدان فدای که جان حضرت محمد صلی الله علیه و سلم تشریف
اقدرت است که بکسی که ام از ان فیلهما خطا کند و هم در سال اول عمر نهال بار آورده و در آن

نهال که عمر بن الخطاب نشاند بود چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر کرد نهال برگزیده را
پرموده دید نیز از آن یک نهال عمر فرمود اما حال نهال نهال چه حال این درخت که باز نداشت
عمر گفت من نشاند ام او را و عمر که عمل امت چون عمل پیغمبر شود بود پس حضرت پیغمبر صلی
علیه وسلم آن نهال را بر کند و دیگر نوبت بجای وی بنشاند در حال خوشهای رطب بود
او زن شد و خواصها ثابت و فرمایان التماس در پیش و برگ پدید آمد القدر این نخل است
خواج که دم و جمل و قی زرباتی نماند و من سجده استم و نمیدانم که از کجا دانایم درین نهال
غنیته مقدار بیست و هفت پیش حضرت آوردند آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که کتاب
فارسی هم خود را بگو و ذکر دانی مرا بچسب عالی طلبیدند حضرت فرمود که این را بستان و ما
که ترا دادیم ازین بگو اگر نعمت یا رسول الله ما اجل و قی زربوی می باید داد و این مقدار بمان
کفایت کند حضرت رسول علیه الصلوة والسلام بیست و یکبار گفت و زبان بجز آن بران
کردانید و دعای برکت بران خواند و گفت بکیر این را که آنجا برستند خدای تعالی باین آید
سلمان گفت رضی الله عنه بدان خدایی که نفس من بید قدرت است که چون بیست و یکبار
سخنم وزن آن جمل و قی آمد پیشم و دم و راجه داده از محنت بندگی خلاص ساختم
و بعد از آن در غوه خندق و سایر غزوات در ملازمت حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
بودم و بخلوص نیت صفای طوبیت خدمت آنحضرت می نمودم تا بجلعت و لو کان الذین
معلقا بالثیاب کفاله رجل من مولا و اشار الی سلمان شرف خفاص یافت و مرور
نزد آنحضرت منزلی وافی و رفعتی کامل پدید آمد و چون حضرت بچشم برای وصال حضرت
عزت جل و علا خرامید در حرهای که میان عرب و عجم منقسم شده حاضر بود آن زمان
که لشکر اسلام یزدجرد را شکست و او را از مملکت و بیرون کردند و بدین راه حرکت
نصرف در آوردند امارت بدین و نواحی آن مغوض سپهان ساخته و گنجگاه پادشاه
عجم او را مسلم شد و باقی عمر در آنجا پادشاهی کرد و غنم کار در سه شلث و شش از حرکت
در این برافض جهان و فرادیس رضوان خرامید و برضای حضرت پروردگار جل و علا
از پیش کشت بد آنکه در کتب سیر در طرق ملاقات سلمان با آن سرور و کیفیت غنم
از قید رقیبت روایات میگرد و دیافند و درین نسخ تعرض آنها مفضی لطالب می شد علم
مشکین هم خود را معذ و در دست اطلاع بر آنها بطلالو کتب مبسوط باز گذاشت

از سلمان

از سلمان رضی الله عنه منقول است که گفت من بتصرف مفده کس برسم رقیبت
بدست رسیده ام و در مقدار عمر او علماء را اختلاف است بعضی چهار صد سال گفته اند
و بعضی سیصد و پنجاه و سیجکس مدت حیات او را از دویست و پنجاه کم گفته اند
آورد که میان مهاجر و انصار گفت و شنید درباره سلمان پدید آمده بود و فرمود
او را بخود رساندی نمودند و میگفتند سلمان از ما است تا خواهی کاینات صلی الله
علیه وسلم درباره او چنین فرمود و سلمان من اهل البیت **ما به بسم ربنا**
ویم از بخت شریف سلیمان صلی الله علیه وسلم و از جمله واقعات شانزده و اقد درین
فرمود که در **اقوال** در شعبان این سال روزه رمضان فرض شد و صد و نود و پنج
گشت و در روز عید حضرت صلی الله علیه وسلم بجهنم بیرون رفت و نماز بجا میآید که در
واقعه دوم **تحویل قبله** در حدیث و مره فن سیر رحم الله جنین میفرمایند که چون
حضرت صلی الله علیه وسلم بدین هجرت فرمود شانزده یا مفده ماه توبه بدست
المقدس غازی که از رجبت تا لیف خاطر هیو و سلام و چندگاه برین منوال گشت
در اثناء این حال سحر میایون رسید که هیو میگویند عجب حالتی است که حضرت محمد صلی الله
علیه وسلم در ملت با مخالف است در قبله موافق این سخن را آنحضرت انوار آید چرا که
بر فساد و اهرایشان بر فساد دلالت میکرد و لازم است بران معروف رخت
تا قبل از رجبت المقدس کعبه محل کرد و مترصد آن می بود که در رجبت حی ازل شود اتفاقا
آن سرور صلی الله علیه وسلم با اصحاب مسجد بنی سله نماز پیشین میگذاشتند در رکوع و در
دوم بود که بر نیل السلام آمد و آیه کریمه قدری نقلت و چنگ با مسجد الحرام زد و آورد
و خواج علیه الصلوة والسلام هم در رکوع روی بجانب کعبه آورد و مقتدیان هم موافقت
کردند و نماز را هم جهان تمام کردند و آن مسجد بنی القبلین بقلب گشت و چون تحویل
قبله بسم شش و پیکان رسید هر کس حسب اقتقاد خود سخن می گفتند سفهای هیو میگفتند
که حضرت محمد قبله ما را ترک نکرد و کما از حصد و بعضی دیگر از هیو میگفتند حضرت محمد صلی الله
وسلام علیه با دو وطن و سکن مالوف خود کرده مشرکان میگفتند که ایماست محمد صلی الله
وسلم در کیش خویش متحیر است نمی دانند که چه میکنند منافقان میگفتند که ایماست محمد صلی الله
از قبله خویش اعراض نمود تا در حق طایفه او ای ازل شد که **سقول الشها من الشیان**

ما ولیم الایه کونید می بن اخطب یهودی اصحاب وی یسلمانان می کشند که نماز ما که
به بیت المقدس میگردید از جمله هدایت بوده یا از زمره ضلالت اگر هدایت بوده
از هدایت برگشتن پسندیده نیست اگر ضلالت بوده پس شما در آن مدت بظلمت
تغیر جستاید بجزرت خداوندی مسلمانان جواب ایشان همین میکنند که هدایت
در آنست که حق تعالی امر فرموده و ضلالت در آنچه نمی کرده دیگر جماعتی از یهود میگویند
چه میگویند در حق کسانی که پیش از تحویل قبل از عالم انتقال نموده اند مثل اسعد بن زراره
و برادرین معرو و کلثوم بن الهمد و شایران ایشان نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
رفتند و استفسار نمودند که یاران و خویشان ما که پیش از تحویل قبل از عالم انتقال نموده اند
حال نماز ایشان چون خواهد بود حق تعالی ایضا فرستاد که و اما کان الله لیضیع ایمانکم
یعنی ضایع گشت ایمان مقدس ابوسنیعه هذری رضی الله عنه گوید که بعد از برگشتن قبایض حضرت
رسول صلی الله علیه و آله و سلم مسجد قبا آمدند و دیوار آنرا بکعبه رست کردند و اکثر روزهای شب
بمسجد قبا می رفتند نماز میکردند و میفرمودند که هر کس وضو کامل سازد و مسجد قبا آید و نماز
بگذارد ثواب بزرگ او را حاصل آید **و اقویسم بخراج فاطمه امیر المؤمنین علیها السلام** در پال اویم آنچه
در ماه رجب یا صفر بود که آن عقد مبارک میان آن دو بنده متبرک منقذ گشت یکی امیر المؤمنین
علی و دیگری فاطمه تولد زهره علیها السلام در آن ماه بود و در بیان این واقعه
اهل سیر در کتب خود روایات آورده اند بعضی محل و بعضی مفضل و آنچه مؤلف این کتاب
اختیار نموده و در نظر او مقبول تر بوده روایت صفوة الصفات از تألیف شیخ ابی الفرج
عبد الرحمن بن علی بن محمد الجوزی رحمه الله زیر که این روایت جامع تر و اتم تر و جامع تر
آن بشمارم **قلت** از امام سید و سلمان فارسی رضی الله عنهما که چون فاطمه علیها السلام
مترتباً ببارگاه رسیده اکابر قریش خطبه او مبارک می نمودند و حضرت صلی الله علیه و آله
بمجلس ایشان التفات نمیفرمودند و تا روزی او که اطهار این معنی فرمود حضرت صلی الله علیه و آله
فرمود که کار او باز بسته بام حق است و روایتی که گفت با شطرنج میباشم عمر خطبه
فرمود همین جواب شنید روزی او که عمر و سعد معاذ در مسجد نشسته بودند و فاطمه
علیه السلام در میان آن دو نشسته گفتند که اکابر قریش آن سر یا بر سر و پیشانی این معنی ظاهر
نموده مقبول نیتند و امیر المؤمنین علی علیه السلام هنوز خطبه نکرده و ازین معنی هیچ نمی

اطهار

اطهار نفر نموده ابو بکر گفت مرا منظره آنست که بنی امیر المؤمنین قلت بدست یعنی فقر و غنا
ظن من آنست که منم فاطمه که در تسبیح افتاده بجز امیر المؤمنین علی است که خدا و رسول او
صلی الله علیه و آله و سلم به ترویج او رضا دادند بعد از آن ابو بکر رو بفرمود و سعد آورد و گفت ای
مواخفت می نماید که بزیارت امیر المؤمنین علی و او را بخطبه فاطمه علیه السلام ترغیب
نمایم اگر از فقر و تنگدستی عذری گوید او را مددکاری نمایم سعد گفت ای ابوبکر خدا
تعالی ترا موهبت تو فنیق امور دیگر است میفرماید خوش باش قدم در راه نکرده فوت
نموده هر اسمی نرسد یا بر سر او سر دفر ما جز و انصار از مسجد سید را بر بطلب حیدر کرد
پروان آمدند و امیر المؤمنین علی علیه السلام شرف در بر آورده بود و غلبه ستانی یکی از انصار را
آن شب آب میدهد و چون او را نظر برایشان افتاد استقبال آمده استفسار احوال
نمود او بفرمود و یا ابوالحسن مع خصلتی از خصال غیرت که ایکه ترا در اینجا بجهت
و ترا نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم منزلی است که میبایست با تو در آن شایسته
نیت کار و اثرات قریش بخطبه فاطمه مبارک نموده اند و حج یک جواب شنیده اند
و اما گمان آنست که از برای تو او را حبس فرموده چرا خوشکاری نمیکنی امیر المؤمنین
علی چون این سخن بشنید آب دریده کرد و ایند گفت ای ابوبکر هیچ می نمای آتشی را که
بشکلف تمام تسکین داده ام و مرا آید و میدی چیزی که بقصد فراموشی کرده ام آن
ترغیبی که مرا دین امر است شاید میبایست انباشته فاطمه آنکه سستی مانع می شود و بایست
این سخن گفتن نمی اندازد ابوبکر گفت یا ابوالحسن چنین بگوئی که دنیا نزد خدای تعالی رسول او
اعتبار ندارد باید که قلت مال تنگدستی هیچ حال مانع این مقال نکرد و امیر المؤمنین
شرف در اکبت دو مهارش کرد و بخانه برد و در بست و نعلین پوشید و زیارت حضرت
رسالت پیامی شتافت صلی الله علیه و آله و سلم و آن حضرت علیه الصلوة والسلام
در منزل ام سلمه رضی الله عنه تشریف آورده بود و چون امیر المؤمنین علی حلقه بر در زد
ام سلمه گفت کیت حضرت فرمود بر خیز و بکشتای بند از جلالت حق تعالی و رسول
و بجا آن مردیست که خدا و رسول او را صلی الله علیه و آله و سلم دست میدارد و حضرت
ایده تعالی جل جلاله و رسول او را دست میدارند ام سلمه گفت پروردگارم
خدای تو با کیت این مرد که تو در باره او کواهی میدی گفت برادر من و پسر عم من

علی ابن ابی طالب سلام سلو میگوید که بر جستم و جان بر عت می دویدم که نزد
که بر و در افتم تا در سر آبش دم سو کند بگذرد دنیا و دایم که بچشم خانه خود دیدم
انگاه در آمد و گفت السلام علیک یا رسول الله و رحمة الله و بركاته جواب فرمود
علیک السلام یا ابی الحسن و رحمة الله و بركاته و او را نزد خود بنشاند امیر المؤمنین
علی مبارک فرود انداخته در زمین می نگرست چنانچه کسی که حاجتی دارد دلوز
عرض آن شرم میدارد حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم ای علی جان بذارم
حاجتی داری میخواهی عرض کنی و شرم میداری سر بر در دل آری یکوی و شرم
که حاجت تو نزد ما مقضی است ایمر فرمود یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد
حضرت ترا معلوم است که از اودان صغر باز مرا از عم خود ابوطالب و زوجه
فاطمه بنت اسد بلا زمت خویش شرف اختصاص ارزانی فرموده و مرا
بر بیت های ظاهر و باطن مستعد گردانیده و آن احسان و شفقت که از حضرت
تو درباره خود مشاهده کردم از پدر و مادر خود عشر عشر آن ندیدم و حق تعالی بجز
تو از دین بطل آبا و اجداد من را نبیند و بدین تویم و مرا استقیم رسانیده و
حاصل که ذخیره عمر و زندگانی و بایر عیش و کامرانی من تویی یا رسول الله و
اکنون با آنکه بدولت خدمت سعادت مساعدت بازوی تمکین من حکم
گشته و فلاح و خیر و نجاح دارین مسلم شده تمنای آن در خاطر من نقش بسته
که مرا هیچ خانه و سرایی و سرانجامی نیست و حلیله که حرم اسرار و مونس جان
نکار باشد فی بدنی است که مرا ادایه نیست که ذکر خطبه فاطمه علیه السلام در میان
آرم و از جهت تو تم کپتانی در تسوئیش میدارم هیچ امکان دارد که این معنی
در خارج بوجود تواند بود یا رسول الله ام سپهر میگوید که من از دور نگاه میکردم
دیدم که ازین سخن چنین مین حضرت سید المرسلین چون ماه برافروخته و بلب
شیرین بروی امیر المؤمنین علی تسبیح فرمود و گفت ای علی هیچ داری از نا یکجای آن
که بآن تو پیل نایی گفت یا رسول الله هیچکس احوال من جان مطلع نیست از آن
و دوستداران که شما از نظر شما چیزی پوشیده نیست و شیره است و زری
و شتر می سر بر فرمایی حاکی فرمود و پیشتر ترا خبر دیت که پوسته بجا و مبارک است

میسلمی و شتر که را حله و مطیعت است آن نیز لابد است بلکه بدین معنی زره با تو صلح
میکنم و بهمان اتقانی غایم و ترا بشارتی نیز میدهم یا ابی الحسن بدستی که حق تعالی
عقد خاطر را با تو در آسمان ماست پیش از آنکه تو پایی علی از آسمان بهنیت من فرستاد
که مر آن فرشته را در وینا بود و بالهای بسیار و مر اسلام آورد و گفت ای بشر حج الشکل
و طنارة النسل من از وی سوال کردم که ایها الملک این بشارت بطهارت نسل عبارت
از چیست گفت ای محمد من سبطایلم فرشته موکل یکی از توایم و من مرا حق تعالی اجاز
فرمود تا ترا بشارتی بمشکر دادم و اینک جبرئیل از عقب می آید و کیفیت واقعه
او بیان خواهد کرد و با سبطایلم این سخن در میان داشتیم که جبرئیل علیه السلام در آمد و سلام
کرد و در میان ما سفید از حریر حبت همراه خود آورد و در وی دو سطر از نور مکتوب
پسندید که ای را این جهان است و مضمون این مکتوب چیست جبرئیل گفت علیام
که ای محمد حق تعالی ترا از خلق خود برگزیده و از برای تو برادری و صاحب اختیار
کرده و فاطمه را بوی نه و او را با ما دی برگزین گفت یا اخی جبرئیل گیت ای کس
که خلعت اخوت من بر قامت او جست و درست آید است گفت برادر تو درین
و پسر عم از وی نسب یقین میر المؤمنین علی ابن ابی طالب و حق تعالی عقد نکاح
ایشان را آسمان منعقد گردانیده باین طریق که اول خطاب بجنات فرمود تا
بر زمین تمام خود را بپارست بخور عین و حی و نبات تا بر یورما خود را زمین
گردانند و بپوشی پیغام فرمود تا بجای او راق حلقه ترتیب نمود و بعد از آن امر
فرمود تا ملائکه گرام با آسمانها در آسمان چهارم جمع آیند نزدیک بیت المعمور و منبری
که موسوم است بمنبر کرامت حضرت آدم صلی علیه السلام بروی خطبه خوانده است
و آن منبر از نور است در پیش بیت المعمور بنهادند پس حق تعالی وحی فرمود و علی
که انهم اودا حلیت تا برین منبر بزرگد و حمد و ثنای خداوندی جل و علا تقدیم رسانید
و مال آنکه در میان فرشتگان جمع یک بغصاحت و لطافت لطف و حسن صورت
او نیستند از حسن صورت و ملامت عبارت از فرشتگان اطباق سواست
در امر از در آمدند و آسمانها در جنبش آمد بعد از آن حق تعالی بمن که جبرئیل وحی
فرمود که ای جبرئیل من کنیزک خود را فاطمه بنت حضرت محمد علیه الصلوٰة و السلام

به بنده خود علی بن ابی طالب عقد بسته ام تو نیز در میان ملائکه من انعماد را
مؤکد گردان من نیز بفرمان حضرت الهی جل جلاله مؤید شدیم تا عقد تنجیش ایشان را
بسم و ملائکه را گواه گرفتیم و صورت واقعه برین حریر مثبت ساختیم و بمشاهدت ملائکه
موضح گردانیدیم بنظر شریف آورده ام و حق تعالی امر فرموده تا آنرا بر تو عرض کنم
بعد از آن از ابشک مهر کنم و برضوان خازن جنت سپارم و بعد از آن این عقد
میون مستفاد گشت حق تعالی بشارت طوبی امر فرمود تا علی و علی مرتضی را دانید و ملائکه
و جوار و غلمان و ولدان جنت بتلاش هر یکی حله و زیوری را بودند و هدایا و نجات که
در میان آن طایفه یکدیگر میدادند تا قیام قیامت ازین حلهها و جلیها خواهد بود و
بعد از آن بدستی که امر فرمود حق تعالی حرات را باین عقد از دواج شارت هم
و تمینیت رسانم و تو نیز بشارت ده یا رسول الله این از اید و فرزند از جنت طاهر
فاضلین هم در دینی و هم در آخرت نگاه خواهد عالم صلی الله علیه و سلم فرمود که یا ایها
الناس منو کنه بجهاد که منو زجر نیل بر معارج افلاک قدم نهاده بود و بالاقبال بطیران در رضا
ملکوت گشتاده بود که تو حلقه بر در زدی یا ایها الحسن فرمان حضرت پروردگاری جان
درین باب نافذ گشته برخیز تا بمجدرویم و بر رؤس الشهادت افتاد این عقد مبارک تقدیم
رسانیم و از فضایل مناقب تو چیزی چند استماع اصحاب بنایم که بشم تو بآن روشن
گرد و دل تو بآن مطیب شود چون شاه مردان مرتضی علی علیه السلام از نزد حضرت
بنفایت فرحان پروان آمد و بر عت بجانب سجده روان شد در راه با او بکر و عمر ملاقات
کرد و استغفار احوال نمودند جواب داد که خواجه علیه الصلوٰه و السلام ملتحمس من مبدول
اینک در عقب میسرند و مقر جان است که یاران در مسجد مجتمع باشند تا آن عقد بر رؤس
اشهاد تحقق پذیرد پس بکر و عمر با من بمجدم اجعت نمودند شوکند بجهاد که ما
منو در مسجد نیایم بودیم که آن حضرت در عقب رسیدند و رخساره چون ماه تابان
چهارده برافروخته بعد از آن خطاب ببلال رضی الله عنه فرمود که یاران ما جوار
جمع کن یاران اجابت بلال نموده مجلس بنایون مجتمع گشتند حضرت صلی الله
علیه و سلم بر میز برآمدند و قواعد حمد و ثنا بجا آوردند بعد از آن روی بعاشر هاجر
و انصار آوردند و گفتند ما بندگان ای معاشر مسلمانان که برادر من جبرئیل علیه السلام

آمد و فرمود

آمد و فرمود خیرین آورد که الله تعالی ملائکه را در بیت المعمور جمع فرموده و کنیز خود فاطمه
بنت حضرت محمد را صلی الله علیه و سلم بدیده خود علی بن ابی طالب عقد بسته
و در آن امر فرموده تا در میان یاران تجدید آن عقد کنیم و حجت نکاح را بحضور رسول
مبجل گردانم پس خطاب بحضرت شاه مردان فرمود ای علی برخیز و قاعده خطبه
بجا آر حضرت سلطان اولیا برخیز و در نظر سید انبیا صلی الله علیه و سلم و مجمع اتقیا
بعد از ادای حمد و ثنا و شکر الله و نعماء و درود حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم فرمود
بدستی که تزویج فرمود مرا حضرت سالتابی صلی الله علیه و سلم بغر زنده سعادتمند
خود فاطمه و صدق آن روح من مقرر شد و من برین معنی رضا دادم از آن حضرت
پسید و بحقیقت گواه آن باشید یاران رو بآن حضرت آوردند و گفتند یا رسول الله
باین طریق تزویج فرموده اید و ما برین جمله گواه بشیم فرمود آری بعد از آن از اطراف
و جوانب و از بر اند که بابک الله فی جمع شملها حق تعالی برکت کند در جمعیت ایشان
بعد از آن حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم نازل شریف معاودت نمودند و در اعلان
آن نکاح کوشیدند و بعد از آن ایمر را فرمودند برو و این روح خود بفروش و ثمن آن بک
کویند امیر المؤمنین علی آن روح را بجایار صد درم بفروخت و عثمان آن روح را بجایار
دو برواتی بجایار صد و ششاد درم بخرد و آن زری بود بنفایت خوب چنانکه شمشیر
اصلا بران کار نمیکرد و چون زره تسلیم عثمان کرد و قبضه ثمن فرمود عثمان فرمود یا ایها
من باین روح اولی نیستم و تو باین اولایی از من بهیتر شری این زره بتوازی از من
حضرت شاه مردان که صاحب سخاوتست چون از عثمان آن روح شنید که در
شکر منم بجا آورد و بجانب رسالتابی آمد و هم زره و هم زره از آن حضرت آورد و گفت
آن حال سوال فرمود شاه شرح آن قصه باز از آن حضرت صلی الله علیه و سلم عثمان را
دعا و غیر فرمود و قبضه از آن درم را بکرفت و تسلیم بکر نمود تا آنجا که بختی آن
هم است ببارد و سلمان و بلال اعراف بفرستاد تا اگر آبادی باشد بر داند و بکر
گفت که چون پروان آمدم شرم سید و شصت درم بود از آن جبار فاطمه ترتیب
کردم فدایش از حشیش مصری محشوبه پیتم و نطعم از ادیم و دساده از ادیم حشوان
لیقاع خرم و عبا و عقیقه بی و آبدانی چند سفالین و پرده از ابریشم انبیا بنظر آن

صلی الله علیه وسلم حاضر آوردند حضرت صلی الله علیه وسلم اشک در دیده بکشد اینده
باین دعا بکلم فرمود اللهم بارک لقوم اعلی انیتهم الخرف خداوند ابرکت فرما بر قومی
که خوشترین آیت ایشان یعنی کوزه و کاسه ایشان بنحال باشد و باقی در امم بروایت
ابن جوزی تسلیم ام سلمه فرمود تا آنرا نیز در ترتیب بعضی مهمات دیگر صرف کند و
بروایت دیگر که بطیب یعنی بوی خوشی او امیر فرمود که برین مدت یکماه برآید
که درین مدت در مجلس شریف این واقعه مذکور نشد و مرا از شرم گفت آن نبود که
توانم ازین سخن ناخضرت بگویم اما کاسی که بجلوت ملاقات قبادی میفرمودند
نعم الزوجه زود جنگ نیکو مفتی است این جفت تو با بشارت باشد که وی سیده زن
عالمیاست بعد از آنکه ماسی بکشت عقل که برادر امیر المؤمنین علی بود بروی درآید و گفت
ای برادر بهیسط این عقد از دواج مرفوظ الحلال خوش وقت شدیم اما میخواهیم که بزودی
این دو کوب اقبال در برج وصال توانی نمایند تا چشم ما با جمیع شل شمار روشن گردد
امیر المؤمنین علی فرمود که من هم همین مراد دارم اما از اظهار این بران حضرت میدارم
عقیل دست امیر المؤمنین علی بگرفت و بدرجعه حضرت رسالت آیدند صلی الله علیه وسلم
اول ام امین که گزین حضرت بود ملاقات کردند و بای این سخن در میان آوردند گفت
شما این مقدار که اخبار کردید دیگر درین هم تردد نمایند تا با جماعت عوار را تمنا
حرم حرمت و حشم عصمت از دواج طاهرات رضی الله تعالی عنین این هم کفایت
که سخن عورات درین مهم اوقات در قلب جال این خبر اول ام سلمه آورد رضی الله
و بعد از آن باقی از دواج آنحضرت صلی الله علیه وسلم و ایشان همه بخانه عایشه
آمدند که آنحضرت آنجا بود و بر کرد آن شاه چون کوکب سیاره بر که دماه میخکب شدند
و بان حضرت صلی الله علیه وسلم آغاز سخنان حضرت امیر در میان آوردند و اول
ذکر خدیجه خاتون رضی الله عنها و ترتیب امور و ساختگی مهمات کلیه و خبریه
او یاد کردند و گفتند اگر در امر فاطمه علیه السلام او در یکک حیات بودی ما را دیگر
چه اندیشه بودی و دید ما با و روشن می شدی آنحضرت صلی الله علیه وسلم آب
چشم مبارک کرد اینده فرمودند مثل خدیجه کجاست تصدیق من کرد و در وقتی که میگذشت
من کردند و تمامی مال خود صرف رضای من کرد و دین خدای تعالی را اعطای نمود

امام حق تعالی فرمودید در ایام حیات و بشارت و اودم بخانه در بهشت اقباض
آفریده بعد از آن ام سلمه بکلم مبارک نمود و گفت یا رسول الله سر ج از خدیجه
عنها میگوی از او صاف کمال اهل آنست حق تعالی میان ما و او در بهشت
جمع آرد اکنون این برادر تو و این عم تو میخواهد که او را حلیله جلیله و دراری و این
کونه را میثوبت و ولایت را در رشته اتصال در کشتی حضرت فرمود ای ام سلمه علی
خود این سخن بر من طاهر نکرد گفت یا رسول الله امیر المؤمنین علی مردیست شرم کمین
از آنجست آنچه زکرده فرمود ای ام امین برو علی را آفریده ام امیر بطلب
امیر المؤمنین علی بیرون آمد امیر بر راه مشط بود پرسید که صیبت ای ام امین گفت
پاک حضرت رسول صلی الله علیه وسلم ترا میخواند امیر ترغیب فرمود و زمان مجلس
شاه مردان که نشستند و از مجلس برخاستند امیر پیش آمد و نشست و مرا از شرم
فرود انداخت حضرت فرمود ای علی میخواهی که با جفت خود قرین گردی امیر گفت
نعم یا رسول الله فدای تو باد مادر و پدر من حضرت علیه الصلوٰه والسلام وعده
با مشایق فرموده امیر المؤمنین علی خرم و شادمان از مجلس بیرون آمدند
حضرت فرمود تا ترتیب امور فاطمه از ترسین و تحسین و و ترتیب فراش او
او بتقدیم رسانیدند بعد از آن ده درم ازان در ام که بام سلمه سپرده بودند با هم فرمود
تا فرما و روغن و پیونو خرد امیر المؤمنین علی گفت بیچ درم روغن خریدم و بجای درم
خرما و یک درم پیونو در نظر آنحضرت آوردم آن حضرت صلی الله علیه وسلم
دست مبارک را بر سینه من بر کرد و آنرا آورد و سفره از ایدم طلبید و سر را با یکدیگر
کرده حیث ترتیب فرمودند و حیث طعام است که ازین سر چه بعد از آن فرمود ای
علی بیرون رود و مرا ملاقات کنی با خود چهار چون امیر بیرون آمد و یار از افراد
دید محمد را بخانه بعد از آن درآید و گفت یا رسول الله درم بسیار آیدند فرموده
در می آور تا طعام میخورند و ده دیگری آیند و می روند چنان که بعد از آن حساب
فرمود و مفصل درم از درم ازان طعام خوردند و سیر شدند از برکت گفت
با کفایت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از آنکه ولیمه فاطمه علیه السلام منقضی شد
حضرت علیه الصلوٰه و السلام دست امیر المؤمنین بگرفت و بدیگر دست دست فاطمه

تا بمنزل ایشان بس فاطمه را بر سینه مبارک خود نهاد و بپوشید بر میان دو دهنه
او داد و او را با میرالمؤمنین علی سپرد و فرمود با علی نیکو چفتی است گفت
تو فاطمه و امیرالمؤمنین علی را نیز بفاطمه سپرد و گفت نیکو شو و سر تو را بر علی بگذار
ایشان را بخانه ایشان فرستاد و مرد و باز وی در رایت حق پرست خود بگرفت
و دعا بر گشت جمعیت فرمود و ایشان را بخدا ای تعالی سپرد و باز گشت ایستاد
بنت عیسی را دید اناجی توقف نموده جهت ملازمت پرسید گفت یا رسول الله از
در وقت قاف حاجتی می باشد من ز برای قضای حاجت فاطمه اناجی توقف
نموده ام آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که حق تعالی حوائج دنیا و آخرت تو بکاف
فرماید ای اسما نقلت که امیرالمؤمنین علی فرمود و علیه السلام هم در آن دان دیگر
نوبت بخانه مادرش رفت آوردند روایت دیگر روز چهارم ز قاف بود و من
فاطمه را دو کتبه داشتیم و عبا بر خود در کشیده بودیم چون آواز حضرت صلی الله علیه و سلم
شنیدیم خواستیم که روان بر جیم آنحضرت سوگند دادند که بجهان بجال خود بکشید
آمدند و بر سر نهشتند و دو پای مبارک در میان ما مرد و در آوردند چنانکه من
پای راست آنحضرت بر سینه خود نهادم و فاطمه پای چپ آنحضرت را با شکم
مشغول ما از آن حضرت بتعلم مستعد بعد از آن فرمود ای علی بر غیر و مقدار
آب پار آوردم بر آن آبی چند از کلام برخیزد بعد از آن فرمود و پاشام و آب
بگذار بغرموده قیام نمودم آنجا گذاشتم بر سر و روی و سینه من فشاند و فرمود
از سبب الله عکس الحسن ابا الحسن و طهرک تطهیر ابا فرمود ای علی آب تازه
پار بیا و دردم از برای فاطمه نیز برین موال پیش و بعد از آن امیرالمؤمنین علی
پیرون فرستاد و از فاطمه استفسار احوال کرد گفت یا رسول الله موضوعت
بصفات کمال ما بعضی از عورات قریش مرا کاسی ملامت میکنند که شوهر تو
فقر است فرمود ای فرزندان من پدر تو فقیر نیست و شوهر تو فقیری تمامی خداین
روی زمین را از زر و نقره بر من عرض کردند قبول بگردم و آنجا نزد خدا
منت آن قبول کردم ای فرزندان من اگر بدانی آنچه من میدانم دنیا بنظر تو تمام
خوار گردد سوگند بخدا اگر تدار است میگویم که شوهر تو اقدام اصحاب است و میگویم

و اگر ایشان است از روی علم و عظم ایشان است از روی علم ای فرزندان من حق تعالی
از اهل بیت او کس را اختیار فرمود که پدر تو یکی دیگر شوهر ترا نیکو شوهر است
شوهر تو زینهار که عصیان او نوزی و فرمان برداری او نایمی بعد از آن امیرالمؤمنین
علی را بطلبید و او را نیز وصیتها بر عایت فاطمه و مراعات جانب او نمود و
به فوق و تلمظ لالت فرمود و فرمود فاطمه پاره از دست چون او را خوش وقت
داری مرا داشته باشی و اگر او را خزون و غمگین داری مرا داشته باشی و ایشان را
بحق تعالی سپرد و خواست که بر خرد فاطمه گفت یا رسول الله خدمت خانه تعلق بین
دارد و خدمت پیرون تعلق با میرالمؤمنین علی اگر بخانه کزنی که خدمت تعیین فرمای تا در
بعضی مهمات مرا می باشد خدمت بسیار داری خواه فرمود صلی الله علیه و سلم خادم
ترا انعام نمایم یا چیزی بهتر از خادم به تو عطا فرمایم گفت بهتر از خادم یا رسول الله
فرمود سبحان الله کوی سرورزی سی و سه بار و الحمد سی و سه نوبت الله اکبر سی و سه
نوبت و بعد از آن لا اله الا الله یک نوبت این صد کلمه شود و در قیامت از آری
در نامه اعمال خود ثبت بینی و ترا زوی خود پسندین یا بی بعد از آن پیرون بدر امیرالمؤمنین
علی فرمود که سوگند بخدا که فرزند ارجمند حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم یعنی قول
ز من است که در از غضب در دنیا و در عصیان از من نوزید تا جان مبارکش قبض گردد
و من مرکز خاطر او را زنجانی دم بپاس سخن حضرت رسول اصلی الله علیه و سلم تا با بجا
روایت کرده شد از صفوة الصفا را بن جوزی رحمه الله علیه و بعد از آن طریقی واقع
در سیر ما دیگر بر آیات مختلفه تفاوت بیان کرده اند و الله اعلم بحقایق الاله
و گویند در آن تفاوت سعد معاذ رضی الله عنه که سفند فرستاد و بعضی از انصار جند
صالح دره آوردند و طعام ۶ و بی فاطمه را آن بود علیه السلام و صلی الله علیه و سلم
اینها و ذکر اوصاف کمال و شایان پسندیده خصال زیادت از نیست که درین
مختصر مذکور گردد و بتول را علیه السلام حق تعالی را امیرالمؤمنین جند فرزندان را
امام حسین علیه السلام و زینب ام کلثوم و زکریا و یحیی و حسن که سقط شد
و بان مرض فاطمه ازین جهان رحلت فرمود و فاش بعد از شش ماه یا کمتر از آن بقا
حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و سلم با علی عقیلین واقع شد در مدینه و قبر او

معلوم نیست از لطایف این فقه کی است که در کتب اهل دیگر مثل مسیحات و غیر آن
وید و ام که چون فاطمه علیها السلام از چهار صد درم صدق که به او داده بود و وقف شد
با حضرت سالت فرمود صلی الله علیه و سلم که بیات بمردم را صدق این است
درم و دینار باشد و دختر شاد را نیز ازین جنس صدق باشد پس فرق بر باشد از حق
در خواست فرمای تا صدق را شفاعت است تو کرد اندر و نهیت که طلبیدن فی العز
با جابت رسید و قطره حریری به نیل علیها السلام پی آورد و مکتوب مضمونش آنکه حق
میر فاطمه زهرا را شفاعت است عاصی پدر بزرگوار او کرده اند و گویند فاطمه علیها
آن رقبه تبرک نگاه میداشت با خر عمر و چون وقت ار محال رسید وصیت فرمود
که این نامه را از من جدا آرید و با من در قبر دفن کنید که چون فردا بر خیزم این نامه را
بخت خویش گردانیده امت عاصی پدر خود را شفاعت رسانم و الله الملم للرضا
و الله جبارم اگر درین سال از مجاهد و قتال مدوان جان بود که چون مظالم
ایران و فادار و مواخاة مباح و انصار متحقق شد و مباحی شریعت سید ابراهیم
علیه السلام بپایان اتفاق اهل وفاق مستحکم دستوار گشت و ظلمت ظلم کفار اخذ
اعتدال گشته بود و جهاد متعاقب گشت و کلمه دینک و لی دین اذن للذین یقاتلون
یا نهم ظلموا و ان الله علی نصیرم لغیر و احد مطاع و فاعلمو انکم حق لا تکنون قتله فاقه
پس زین کلمه دینک و لی دین جند اقلو المشرکین مکرمه لاجرم در پوشش الله تعالی
من الناس بنیان پان انما بنی السیفه انبیاء نهاده و افتتاح ارسال نبوت و سرایا
درین سال واقع شد **منیب** بد آنکه اصطلاح اهل سیر حبان در دیافقه که هر
که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم بنفس نفیس از آن حاضران آنرا غزاة گویند و در
خود در آن حاضر نبوده بلکه جمعی از یاران را بر سر دشمن فرستاده آنرا جبهه و نه
گویند و مجموع غزوات آن سرور صلی الله علیه و سلم نزد بعضی اهل سیر نوزده و
پست چهار و بقولی پست هفت است ظاهر انشاء اختلاف از عدم تعقیق روات
بوده در استخراج تمامی غزوات هر کسی بجهت ضبط داشته خبر داده و میساید که
تغایب بعضی غزوات و مناسبت بعضی بعضی و در هر حکم یک غزوه داده اند مثل
طایف و خین و اجزاب و بنو قریظه و اتفاق اهل سیر که در غزوه متعلقه واقع شده

با کفار

با کفار بدر و احد و احزاب و بنو قریظه و بنی مصطلق و خیبر و فتح مکه و خین و طایف
و بنی نضله و شش مرتبه زیاده یا کم بر سر دشمن فرستاده و در تقدیم و تاخیر غزوت
نور انما اختلافی است و ما درین کتاب بر طبق روح الدرر ایراد نموده ایم و بالله تعالی
واقعه پنجم که یزید اول سر بر سر فرستاد سر تیغ حضرت بن عبد المطلب علیها السلام که با
نهی نفر از مهاجران بقا فله قریش فرستاد که از شام مر جعت نموده غمیت که
دشمنند و سید الشهدا حمزه را امیر لشکر ساخت و علمی سفید از برای ایشان
ترتیب نمود ابو مرثد غنوی علیه السلام را آن لشکر شد و بقول اهل سیر اول علمی که در اسلام
بر شد علم حمزه بود و مسلمانان بجانب سیف البحر که از زمین جیهه است و قریب
بسا جل دریا باشد که کفار رسیدند و ایشان قریب سیصد نفر بودند ابو جهل در این میان
و چون طاقی عسکرین واقع شد از هر دو طرف شک جنگ ساز کردند اما بجای
عمر و جنی که حلیف فریقین بود در میان درآمد و مکه شت که شش حرب استعلایا به
بطریق مصالحه پیش آورد ابو جهل با اهل قافله مکه رفتند و حمزه با قوم خود بدرین باز گشتند
و حمزه حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم از صواب یه مجدی خبر داد آنحضرت صلی
علیه و سلم استحسان نموده نزد محمدی هدیه فرستاد و **واقعه ششم** فرستادن سر تیغ
عبیده بن الحارث بر سر علم آنحضرت بود که او و شیخ الماحرین میکشید با شصت نفر
از مهاجران و بر وایتی با شتاد نفر از ایشان بر سر راه طایفه از قریش فرستاد
که از کلمه عبیدی چون آمد بودند و علمی سفید از برای ایشان ترتیب کرد و در سطح بن
اثاثه علمه را عبیده کشت و بعضی دیگر از اهل سیر که یزید که اول علم در اسلام مرتب
این علم بود و اهل اسلام قطع منازل و مرا حل کرده بمشکان رسیدند و ایشان
دو دست نفر بودند و ریاست اهل شقاق و عناد بر وایتی ابو سفیان تعلق داشت
و بر وایتی بکفره بن ابی جهم و بر وایتی مکرز بن حفص بن الاحنف و چون فریقین
با یکدیگر بمقارب گشتند تیر جانب یکدیگر انداختند و از لشکر اسلام اول کسی که تیر برد
کا فران انداخت سعد بن ابی وقاص بود و رضی الله عنه و عبیده او شان بتوهم آنکه
جمعی دیگر از اهل ایمان ترصد مدکاری یاران خودند فرار نمودند و گویند سعد بن ابی
وقاص در آن روز دست تیر با خود همراه داشت مجموع تیرهای خود و پندخت یکی از آنها

خطا نشد یا شخصی آمد یا رد از سعد میگوید که چون مشرکان روی با قهرام نهادند با عیبه
بن الحارث گفت که مشرکان از تعاقب باید نمود که ترسیده اند و دل شکسته عیبه را خاطر
مراجعت قرار گرفته بدین معاد و دوت نمودیم و مقداد بن الاسود رضی الله عنه
و عیبه بن غزو ان از اهل اسلام بن فاتح مشرکان از کربلا آمد بودند بهانه
تجارت و چون طایفین تعال شد اندایشان بسلامان ملکی شدند **واقعه هفتم**
هم درین سال دوم پیشوا اهل عباد سعد بن عباد رضی الله عنه در مدینه حلیه سا
و بقصد قاتل کمیان قیل و خی خمره با جمعی از مهاجران بیرون آمدند و با او رسیدند
و سبکس را از اهل مدینه بدو پیشوای بنی خمره عیث بن عمرو الضمری صلح کردند و بعد از
پانزده روز بطن کوف مراجعت نمودند و آن اول غزوه بود که در اسلام واقع شد
و در بعضی روایات غزوه ابوار ابران و سمریه مقدم یاد کرده و میگویند در اول
سال دوم یا آخر سال اول بوده از هجرت و الله اعلم **واقعه هشتم** هم در سال دوم از هجرت
سعد بن معاذ رضی الله عنه بخلافت مدینه مقرر شد و علی بن ابی طالب تریب نمود و سعد بن ابی
وقاص ادو باد و است نفر از یاران مهاجر بعثت در اک کاروان دیگر که امیه بن
خلف حنظل در آن میان بود و قریب صد مرد از قریش با وی بودند و در راه
با بقصد شتر داشتند و از شدت تابو اطر رفتند و با عدا رسید و باز گشتند
واقعه نهم هم درین سال غزوه ذوالعشره واقع شد سبب آن بود که سبعمه بن زید بنی
صلی الله علیه و سلم رسید که ابوسفیان با جمعی کثیر از قریش بر سر تجارت بشام
میروند علی بن ابی طالب و حذافه بن عبد المطلب ادو ابوسفیان بن عبد الاسد مخدومی
در مدینه حلیه ساخت و با صد و پنجاه و بروایتی دویست کس از مدینه بیرون رفت
بقصد آن کاروان و تا بعیره رفتند و چند روز در آنجا توقف نمودند و چون تحقیق
نمودند کاروان گذشته بود و با جمعی از بنی مدیج و خلفای ایشان که در نواحی
منزل ساختند صلح و معاهده نمود و بدین باز گشتند **کفایت امیر المؤمنین علیه السلام با یزید**
روایتی که درین سفر حضرت سلطنت شکاری نبوت ثاری صلی الله علیه و سلم کفایت ابوتراب
امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام مکنی کرد اندک عمار را که بر وی رضی الله عنه
در غزوه عسیره من امیر المؤمنین علی بن ابی طالب در چای درختی خرمایی خواب

رفت بودیم

رفت بودیم در زمین بیکستانی و کرد آل و دشمن بودیم حضرت صلی الله علیه و سلم
بر بالین آمد و ما را پدید کرد و با امیر المؤمنین علی گفت قم یا ابا تراب بعد از آن
گفت یا علی ترا خبر دهم که بد بخت ترین مردمان کیست امیر المؤمنین علی گفت آری رسول
فرمود و کس اندکی ای که ناو حضرت صالح را علیه السلام عفر کرد و دیگری آنکه
روی ترا و محاسن ترا بخون تو رنگ کند این می گفت دست مبارک بر سر درو
وی میکشید **واقعه دهم** هم درین سال کربلا جابر بن جابر شتران حضرت پیغمبر را
صلی الله علیه و سلم از نواحی مدینه براند و چون حضرت از آن خبر معلوم شد کوا
ترتیب فرمود و با امیر المؤمنین علی داد و در مدینه زید بن حارث رضی الله عنه
بخلافت تعیین فرمود و خود با جمعی از یاران بیرون رفت و تا بادی رفت
که آنرا اسفوان میکشید از نواحی بدر و بجهت آن آن غزوه را در اول کومند چون
بدان موضع رسید تحقیق شد که کربلا گذشته از آنجا بدین معیت نمود **واقعه**
یازدهم هم درین سال عبد الله بن جشل سدی را که پسر عم حضرت بود با شت کس
بروایتی با دوازده کس از کبار اصحاب مثل سعد بن ابی وقاص و عکاشه بن
محسن سدی و عیبه بن غزو ان و ابو خدیجه بن عیبه بن ربه و سهل بن صفیاء
و حاکم بن ربه و اقد بن عبد الله و خالد بن کبر رضی الله عنهم اجمعین و هم
دو کس یک شتر داشتند و در آن سربه عبد الله بن جشل مستحق کشت امیر المؤمنین
و حضرت صلی الله علیه و سلم کتابتی نوشت و بوی داد و امر فرمود که کتاب
نخانی و در آن نظر کنی تا بعد از کشتن و چون دور و زبکزد دانه را بکشا
و بر اصحاب خود بخوان و آنچه در آن نوشته باشد عمل کنی عبد الله بعد از دور و زبکزد
کشا و نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد سیر کن بنام خدای تعالی و بر روی
با اصحاب خود و زمانه که در بطن حله فرود آیی در آنجا مترصد کاروان قریش باش
شاید که از آن کاروان بگریزی و باید که هیچکس را با گراه یا خود نبری مگر خواهد پاید
و مگر خواهد باز کرد و چون عبد الله از مضمون کتابت و قوف یافت گفت معاد
طاعت و بعد از و قوف بر مضمون کتابت با رفقا گفت که من در بطن حله میروم و هیچکس را
از شما تکلیف نمیکم مگر طالب شهادتت پاید و مگر امیل معیت بود باز کرد

برگشته ما فرمان خدا جل جلاله و رسول او را صلی الله علیه و سلم مطیع و متقادیم بکشته
تعالی سیه نای که ما با تو مخالفت میکنیم و درین راه سعد بن ابی وقاص عقیقه بن غزو
شتری را که بران مرد و بنوبت سواری شدند کم کردند و برخصت عبدالله بخش در پی خود
رفتند و باقی اصحاب بعد از قطع مباحثه بطن نخل رسیدند درین اثنا کاروان قریش
از جهلای بن عمر بن الحضری و حکم بن کلبیان و عثمان بن عبدالله غزوئی و برادرش
نوفل بن عبدالله بودند با متاع طایف در بطن نخل با اهل اسلام ملاقات کردند و مشرکان
تو تم نموده خواستند که در رحلت هر یک نمایند عبدالله بخش گفت که مردم قافله از رسیدن
باید که یک کس بر خود ابراز شده تا ایشان گمان برند که ما بجز کذا در آن آمده ایم و این کردند
و عاصم بن ربیع و عکاشه را بر آتشید و عکاشه بر آتشید خود را بمشکان نمود ایشان
بگمان اگر اینها معمر اند خاطر جمع کرده شتران خود را بچو اردوان کرده بغراغ بال
بطعام بختن اشتغال نمودند و آن روز اگر بخواه رجب بود پسلمان از اردو پدید آمدند که
آخر جمادی الاخره است خود اهل رجب در باب تعرض فله نیز در گذشته بدم شادوت
کردند آخر الام بر قطع کاروان ضلال اتفاق نموده بیک کاه بر سر کفار ریخته و از اهل
اسلام و اعدای عبدالله تیری بر عمر بن الحضری زده او را بدوخ فرستاد و عثمان بن
عبدالله و حکم بن کلبیان در پنجه تقدیر اسیر گشتند و نوفل که بکشت نای موال کافران
بدست مسلمانان افتاده کوفیند اول کافری که بدست غازیان کشته شد عمرو بود و اول
اسیران عثمان و حکم بن کلبیان و چون عبدالله از بطن نخل منظر و منصوره را دید
قریب بدین رسید نفس اموال اجماع مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم جدا کرد و باقی
برایان قسمت کرد با اگر آیت مؤثر بر فضیلت خمین نازل شده بود در وانی اگر اموال
و اسیران کمال خود که گشته بحضرت رسول صلی الله علیه و سلم آورده و چون مشرکان قریش
از صورت واقعه آگاه شدند گفتند حضرت محمد صلی الله علیه و سلم مشکاک کشیت پذیرد ما
حرام را حلال ساخت و چون ریختن و تاراج درین ماه امر کرد و کافران بزرگوارش جمع از
مؤمنان که در کربلا بودند زبان بطعن دراز کردند و یهود از آن واقعه غافل بگذشتند بجز اهل
اسلام و کشتند واقعه و را بکشت و معنی دو فرقه قتلش است پس فرود خنده شد
حرب میان حضرت محمد صلی الله علیه و سلم و قریش چون بسم شریف نبوی رسیدی علیهم السلام

عبدالله

عبدالله و اصحاب و را فرمود من شمار انگشته بودم که در ماه حرام قتال نکنید و غنایم و اسیران
موقوف گذاشت و مسلمانان اهل اسلام آن سریه را سرزنش بسیار نمودند و آن جهت است
پیشانی تمام و پریشانی بسیار پیش آمد و بسیار ملول خاطر گشتند و گمان بردند که عیاذ الله
بعقوبت حضرت الهی جل و علاست که از آن آیت که یسئلونک عن الشهر الحرام قتال فيه
الا یلعن یعنی قتل مشرکان که موافق است از او تعذیب مشرکان را اهل ایما را تا ترک یمن کنند بزرگوار
تر است از کشتن ابن الحضری پس بر نزول این آیت عبدالله بخش یاران وی سر از غم بیرون
آمدند و اظهار محبت نمودند و حضرت رسول صلی الله علیه و سلم غم آن حال را قبول
فرمود و باقی را بخانه عبدالله قسمت کرده بود مقرر داشت و در وانی اگر آن حال بجهان موقوف
ماند تا با غنایم بدر قسمت یافت آورده اند که میان بجهت آن دو اسیر حکم و عثمان فدیه بدین
فرستادند حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم تا آن دو یار را معنی سعد بن ابی وقاص عقیقه
غزو آن که بطلب شتری کم گشته خویش رفته بودند باز کردند و سلامت بدین آید نمایند
اسیران شما دسیم و اگر نیابند ما اینها را بوضو ایشان بقتل رسانیم بعد از آنکه ایشان بسلامت
بدین مراجعت نمودند حضرت علیه الصلوٰه والسلام حکم را بسلام دعوت فرمود وی
مسلمان شد و در واقعه نیز نموده شهید شد و اما عثمان بن عفان کافر یکبار گشت و بجهت کفر
بر دو واقعه و از دهم غزوه بدر کبری بود که کم در پال ویم از هجرت بوقع پوست چون
این واقعه از وقوع بگذرد و در باب میر را درین باب بسطی در سخن واقع لاجرم مای در غزوه
بدر کبری ترتیب نموده شد منی بر فصول و اوقات باب پنجم در امور وی که در غزوه بدر
واقع بوده و درین باب شش فصل است **فصل اول در وقعه بدر** و بدین نام جایی است شخصی
موسوم باین نام از حفر نموده میان مکّه و مدینه و کیفیت این غزوه جان بود که چون حق تعالی
خواست اعلای اعلام دین اسلام نماید و انهدام بنیاد کفر و ظلام فرماید جمعی از مشرکان
که با مال بسیار متوجه ديار شام شدند و قافلها را اشتغال از اهل ضلالت و طغیان
بر ابو سفیان قرار گرفته بود و عمر و بن العاص با او موافقت می نمود و درین رفتن
کاروان بجانب شام خبر بسم شریف حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم رسید جمعی
از مهاجران بقصد آن قافلها بدو العیثه آمدند و اتفاقا کاروان گذشت بود و باریکه
مراجعت نمودند و بنام کرم زده ملک بیان گشت و عن اثنا بخاطر شریف آنحضرت گذشت

که تکین حرارت کفار بی حرکت شیر آید در صورت زنده و حصول این امر در عساکر
احشام میسر نگردد پس خبر و در آن تعرض احوال اهل عدوان که تصرف آن مرغایز را بخیر است
باید نمود و ابواب فتح و نصرت بمغایج فتوحات و غنائم ایشان باید گشت و لاخرم طلوع
جبهه الله و سعید بن زید بن نفید را رضی الله عنهما بمقتضی امر اجعت آن کاروان تیره دلاان
بجهد و دشنام نامزد فرمود تا در صحنه اجعت آن قافل خبر باحضرت رسانند تا بار دیگر تعصب
آن جماعت توجیه نمود و شاید بفتحی و طوخی رسند پس طلوع و سعید متوجه آن جانب گشته بعد از
منازل به تجار از اراضی خود را برگزیده فرو دادند کشته شریک ضیافت تقدیم رسانید و
همانرا از غنی بنگاه میداشتند تا قافل برسیدند و با کشته ملاقات نمودند و از دستفزار
کردند که این فرصت از جاموسان حضرت محمد صلی الله علیه و سلم بکس ایدی گشته احوال
آن دو یار را از اغیار نهان داشته است بعد تمام نمود و چون قافل از جانب اهل اسلام
خوف تمام داشت بجهل از آن مرد کوچک کرده بزودی بکشدند و در صحنه ملت ایشان
طلوع و سعید بر بالای پشته رفته احوال انتقال کار و از آن مشاهده می نمودند انگاه کشته افتاد
همراه آن دو یار پادشاه از محل خطرشان بگذرانید پس طلوع و سعید در روزی رانده تا در
خبر رسانند وقتی بدید رسیدند که حضرت صلی الله علیه و سلم بجانب بدر روانه شده بود
چون آن دو یار مرگ نبوت و ستیز قوت را از وجود مقدس حضرت رسالت صلی الله
علیه و سلم غالی یافته عالی از عقب مجاهدان دین و مشاهدان خوریقین روان گشتند
اما بعد از استیصال اهل کفر و عدوان و مرجع حضرت از غزوات بدر در منزل ثوبان
بشکر اسلام گنج گشتند **تفصیل این احوال آنکه** قبل از دعوت طلوع و سعید بر خیزند
آفتاب فلک رسالت صلی الله علیه و سلم جنب ظاهر و لاج گشته که بقیعهای قضیه
اغتم الغرض فان فی قوتها الغرض که از جمله بدیهیاتست به جناح بجهل با اثرات
مهاجر و اعیان انصار رضوان الله علیهم جمعین بعزم کوشمال بوسیفیان و تاراج کار
در دوازدهم رمضان یکشتم یاسیم ماه که راز ندیده پیر و ن آید پس عمرو بن آ
مکتوم را رضی الله عنه در مدینه خلیفه ساخت و روز شنبه بعد از ده شب از طلوع و سعید
روان گشتند بسید و پنج نفر که از آن جمله شتابان نفر تقریباً از مهاجر و انصار بود
و شش نفر دیگر که هر یک بنا بر عذری خلف نموده بودند و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم

نصیب ایشان از غنیمت بدر جدا کرده و اهل سرانشت نفرزاد اعدا اهل بدر و اهل
بدر از آن جواز مهاجر بودند و پنج از انصار جنگا که مجموع سید و میر و نفر باشند و
شکر طالوت که بجزب جالوت میر فتد حضرت صلی الله علیه و سلم پروان آمدند و آن
نفر که خلف نموده بودند بجهت عذری **مفصلاً** ۱۱ مهاجران عثمان بن عفان جز پیکار
زود بخویش رقیه خاتون دختر آن سرور علیه الصلوة والسلام نامبر آن حضرت خلف
نمود و طلوع و سعید که بجای سوسی رفته بودند و اما انصار یکی ابولبابه بود که حضرت صلی الله علیه و سلم
اورا از راه مبارکه رسانید بجهت خلافت مدینه بجای ام مکتوم دوم عاصم بن عدی العجلان که
بر اهل عاله اش خلیفه ساخته بود و سیم عاطب که اورا از منزل روم حاجی بنی عمرو و
فرستاده بود چهارم و پنجم حارث بن القهم و حوات بن جبر بجهت انکه سر دو پیشا
و شکسته گشتند از راهشان باز گردانید و این اول غزوه بود که انصار شرف ملاقات
آنحضرت یافتند و جهت خلف ایشان از غزوات و سرایا بر مقدم آن بود که حضرت
صلی الله علیه و سلم ایشان را بجای ادم نمی فرمود و بظن انکه ایشان اورا یاری نمایند
و او که وقتی که اعدای دین متوجه نفس مدینه شوند و در غزوه بدر چون یک جتی
آن مهملان صاحب قدر تحقیق پوست جازت فرمود و در شکر اسلام شفا شد
و دو سه بار پیش نبوی از مقدار و دیگر از ابی مرثد بن مرثد یاز پر رضی الله عنهم و
شش زره و شش شیر و سه دگر و کس یا کس یک شته می رسید که منا و مدینه بودند
و شریک حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در سواری امیر المؤمنین علی بود علیه السلام
همیشه و در ابتدا ای حال ابولبابه نیز با امیر المؤمنین علی در مرکب آنحضرت صلی الله علیه و سلم
بشریک بود و در روز نهم از مدینه عارثه رضی الله عنه و آن جناب بود و چون ابولبابه را
رضی الله عنه بجهت خلافت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بدین فرستاد زید بن
عارثه بجای او تعیین یافت تا همواره بر جبهه عارثه آنحضرت که کس منا و بدر مرکب
می نمود و نقلت که چون نوبت پیاده رفتن حضرت شدی امیر المؤمنین علی و ابولبابه
میگفتند که یا رسول الله ما از قبل تو پیاده میرویم تو از مرکب فرو میای آنحضرت صلی الله علیه و سلم
چو ابایشان چنین فرمودی ما اثما با قوی متی و اما با غنی من الاجر بنگاه و گویند
بسیاری از مهاجر و انصار بقتضای این عزمیت جبهه اخذ غنیمت است جاری

چهارم پرتش بوی خوش با خود همراه برده در زیر دهن او داشت گفت چون ز خانه بیرون
آمدی خود را مطیبت خوش بوی کردی آن یعنی از زهره سوانی امی گفت نه بک گفت
ما جنت بود ابو جحل نیز کلمه است امیه داد و مثل همین سخن اجرا نمود ازین سرزنش عرق محبت
امیه در وقت آمده آنکس گفت کویند چون خواب محض در که اشتها ریافت از اهل را
مثل عادت بر عام و عتبه و شیب و امیه بن خلف و حکیم بن حرام و ابو النخیر و عاص بن
خروج از کمره و مراقت قوم را کرده میداشته و آنچه می توانستند تعلل می نمودند و ابو جحل
و عتبه و نفر عازان این جماعت ابوجین و بید دلی منسوب داشته تشنج می زدند و ایشان
نیز با بصره با قوم موافقت نمودند **واقعه هفتم** کویند که قریش پیش پل جمع آمده بودند
از میان امیه و عتبه و شیب از برای خروج استقام بازلام کردند و تیرهای از خروج بیرون آمد
ابو جحل گفت ما مستقام عمل نمیکیم و از امانت قافل خویش باز نمی نایم و نیز واقعه کویند که
از معترضین شک و گفت و اندک تا امر وزیرتری ازین دروغ کوی ترند و ایم در حال سیر
عمر و بر وقت رسید رسید که با اباجیکه در وقت که تراشتم ناکی پیغمبر منور حال
باز را ندید سیر گفت ازین سخن اگر که در عرب و منب مثل آن حکایت بن گفت من آنرا اعتبار
نکردم و **واقعه هشتم** نقلت که در حین توجیه قریش بدر عتبه و شیب زره های خود را از قاف
بیرون آورده بودند و اصلاح نموده عدسک غلام ایشان بود و در باغ طایف مصطفی صلی
علیه وسلم ایمان آورده بود و ملاحظه حال ایشان میکرد و عتبه و شیب گفتند ای عدسک حال
آن مرد که آن روز در باغ بدست تو انکوار از برای او فرستادیم هیچ نمی پرسید گفت بگوید
و وقت گفته اکنون بقاع او بیرون می روم عدسک اگر بگوید و گفت و ای که محمد رسول
خداست صلی الله علیه وسلم و شمارا مصطفی است که بکنک و روید و ایشان بنی و التفت
نمودند و با قوم بیرون رفتند **واقعه نهم** نقلت از حکیم بن حرام که گفت چون پیغمبر غفاری
بگذاشته در امانت قافل اضطراب استغاثه نموده قریش خروج جازم شدند اما بصره
با ایشان موافقت باستی نمود و امن در سج سفر جان کاره نمودم که در توجیه بدر و در
چین استقام بازلام کردم آنچه خلاف طبع من بود ظاهر شد و چون بعد از غریمت قطع شد
بر الظنون رسیدیم ابن الخطله یعنی ابو جحل شتر می بخرد و شتر از زیرالت جاره بسته
چرخ خیز از غنای لشکر غانده که چون آن شتر آخته گشت و من قصد یار گشتن کردم و چون

پیام

میدانستم که آنچه جحل طبع خواهد شد از سر غریمت در که شتم و در رفتن با اصحاب موافقت نمودم
تا رسیدیم به شیب بضا عدسک او را بخا نشسته دیدم و لشکر یان زینش می میگذاشتند عدسک
ماکان خود را دیده بر جنت رکاب ایشان را گرفته گفت پدر و مادر من خدای شما باد بخدا گویند
که محمد رسول خداست صلی الله علیه وسلم و شمارائی بر بند بصره شایان میکنند و میگویند من
از استماع این سخن با دیگر قصد مراجعت نمودم اما توفیق رفیق گشت سعادت مساعدت
نمودم و در حال عاص بن منب بن حجاج نزد عدسک رسید و از وی پرسید که سبب کردی چیست
جواب داد که بخت آن میگویم که این دو سید من و این دو مهر اهل ادی متوجه قتال رسول
خدا شده اند و بکشتن کا خویش می روند عاص از وی استفسار نمود که محمد رسول خداست
صلی الله علیه وسلم ازین سخن لرزه بر اندام عدسک افتاد و باز در گریه در آمده و گفت
سوگند بخدا که محمد رسول خدا او دست جلع علامه صوث بر کا و خلاقی **واقعه دهم** نقلت که
قریش بعد از اجتماع بر توجیه بجانب بدر از عداتنی که میان ایشان و بنی کنانه بودند
تاکید شده با هم گفتند مباد اگر از عتبه بپایند و ضرری ببارسانند و عتبه پشت از همه
می پرسیدند که بشیطان بصورت مراقبه بن مالک بن جهم که یکی از اشراف قبیل بنی کنانه
بود بر ایشان ظاهر شده با ایشان خطاب کرد که شما بنی است ذکر و غامت قدرم ادر میاید
قوم میدانید من شمارا امان دادم که هیچ نوع کمر و می از بنی کنانه بشمار سدا زین سخن عتبه
خوش وقت شد و خاطر سایر صنادید قریش نیز سرور و مطمئن گشت و بخیل تمام روان شدند
واقعه یازدهم نقلت که در آن لشکر کفار نهضت و بخواه مرد جنگی و صد سبب مقصد شتر ایشان
بود و زنان مغنیه و آلات طرب با خود همراه داشتند و مجموع اسب سواران و بعضی از پیادگان
نیز زره پوشی بودند و بر سر مرایی که می رسیدند فرود می آمدند و جاری مغنیات و می زدند
و سر و کویان بطن می کشیدند و سر و روز یکی از صنادید قریش لشکر را طعام می دادند
بعضی از اهل سیر میگویند که کلمان بدر در نفر بودند و بعضی سیر و نیز گفته اند و با تفاق
روایت عاص بن عبد المطلب عتبه بن ربیع و امیه بن خلف و حکیم بن حرام و نفر بن
الحارث و ابو جحل بن شام و سیر بن شام و بنیه و منبیران حجاج در سبک طعام
خندکان مشغول بودند **واقعه دوازدهم** آورده اند که در آن سفر روزی عتبه و شیب از لشکر
بازمانده بودند با هم حکایت فرمایند که میگردند و مر یک خوف می خوردند و اگر از آن میگذشتند

با یکدیگر میگفتند و در آن صحن ابو جبر بر وقت ایشان رسید و پرسید که چه میگوید برادران
صورت اقرار پان کردند ابو جبر گفت عبت دارم از بنی عبد المطلب که را خنجر کشیدند
به نبوت من و آن خویش نسبت با که زنان ایشان نیز میگویند که حق تعالی را بر سر ایشان
فرستاده بخدا سوگند اگر بگویم باز کردم ایشان اند و خواری چنین چنین کنم عبت
صله رحم و قرابت قریبه در میانست انکار یکی از آن دو برادر گفت با دیگری که اگر صواب
می بینی بگو بگویم ابو جبر گفت بعد از آنکه با قوم خویش موافقت نمودید مخالفتی دارید
و در خدایان ایشان میگویند و شکاکان می گویند صلی الله علیه و سلم و اصحاب او با
ما مجال تعادست دشت بهشتند کلا و عاشا و من قصد و شتا و کس از حج با خود همراه دارم
اگر اگر در منزل خود می آیم و می آیند و اگر در مدینه رحلت می نمایم رحلت میکنند و اگر شام
ما جمعیت آید بر ما که خواهیم بروید عتبه و شیبه گفتند و اندک خود ملاک شدی و قوم خود را
ملاک ساختی انکار عتبه و شیبه گفت این شخص یعنی ابو جبر مدعی شوم است ما را محمد صلی الله
علیه و سلم خصوصیتی و قرابتی است که او را نیست با آنکه بر من ابو جبر با خود است صلی الله علیه
و سلم بقول می عمل نمای تا باز کردیم شیبه با برادر گفت یا ابوالولید اگر این زمان من حاجت
کنیم مردم ما را از سر نشکنند و عاری با لا حق شود این سخن گفته طوطا و کار با و بقتل کار نهادند
و آنچه سیزدهم نقلت که چون مشرکان بخبر رسیدند جیم بن الصلت بن مطلب بن عبد شمس
در خواب دید که یک سواری کشته می آید و دشت بجانب مکه قریش می آید و چون نزد
او رسید بایستاد و گفت عتبه و شیبه و زمعه بن اسود و امیه بن خلف و ابوالجیری و ابومسلم
شام و فلفل بن خویله و جمعی دیگر که اراده از لی بنی ایشان متعلق شده بودند نام برد
که بقتل آمده اند و سبیل بن عمر اسیر گشت و عارض از برادر خود که بکشت بعد از آن کار می بر روی
شتری خود زده و بشکرگاه مرده و او صبح نیمه از خیمهای مخالفان ماند که رفتن از خون می
بدان رسید و این خواب شایع شد و با ابو جبر رسید که گفت این سخن بگریز دیگری از بنی عبد
مناف فرد معلوم شود که ما از مقتولانیم با محمد و اصحاب و قریش با جیم گفتند که شیطانی
در خواب با تو بازی کرده خود را بخلاف آنچه در شام مشاهده نموده خواهی دید و بنا اثرش
اصحاب محمد را صلی الله علیه و سلم خواستیم کشتن اسیر خواهیم گرفت و عتبه و شیبه
و اقدار شنیده باشند گفت که این خواب موافق رؤیای عاتکه است مطابق قول

عذیر

عذیر بن جریح است از عده پس دروغ شنیده ایم و چون می بینی که ازین لشکر مخالف کنیم
بقتال محمد صلی الله علیه و سلم نزدیم زیرا که اگر او در دعوی خویش کار زیست و عرب
جمعی هستند که می بایست با هم او را کفایت کنند و اگر صادق است اسعد خلائق با شیبه
این سخن مقبول ننموده و بار او خود عتبه در جمعیت هم داستان شد و درین شام ابو جبر را ایشان
ملاقات کرد و پرسید که چه باندیشه دارید گفتند که میخواهیم که بگویم که با خود هیچ خط
نمیگیریم خواب عاتکه و جیم بن الصلت و قول عذیر بن الصلت و شیبه اعتبار
نکرده و عتبه و شیبه و سوسه نمود که آن دو خون گرفته راه صواب کم کرده و باز قدم در راه
غایت و ضلالت نهادند و در قتال حضرت خنجر پناه با قریش اتفاق نمود و روان شدند و در
میگویند که چون یوسفیان قافل را از محل خط بگذرانید قیس بن امیه و القیس را از اهل کار را
نزد قریش رسانید و پیغام داد که بسبب پیرون آمدن قوم از حرم آن بود که اسیری افتی
با اموال ایشان ترسد و اکنون که خدای تعالی کار و روز را نجات داد باز نماند کشت
و متعرض محمد صلی الله علیه و سلم و اهل ثریب نباید شد که احتیاج بان نیت قیس بعد از قطع
مسیر اهل ثریب کان بخت بر گشته رسیده مضمون رسالت بگذار و ابو جبر در جواب گفت و الله
که باز نکردیم که بر بدر نزدیم و سه شبانه روز در اینجا توقف ننمایم و طعام ندرسیم و خمر نخوریم
و زنان مغنیه برای آغوشاگری نکنند و چون بدین اقدام نامحسوسیت در اطراف قبایل
انتشار یابد و مهابت در دلها قرار گیرد و هیچکس را دیگر مجال نماند که در صدد تعرض دم
در آید و بدر موسی بود از حواصم عرب که هر سال کنیوت خلائق در اینجا جمع گشته و گاهها
میگشت اند و در هیچ و شر اشتغال می نمودند و چون قیس با و امتناع ابو جبر را از
نصبیت قوم مشاهده کرد و با لغو باز گشت از رفتن قوم بجانب برابو سفیان از خبر
ابو سفیان گفت اقوام این کار عمر و بن شام است یعنی ابو جبر که بنا بر ریاست قوم یعنی
که از مذموم است و اجمعت کرده است اسد که اگر محمد صلی الله علیه و سلم با اصحاب
ملاقات کنند ایشان را از لیل گردانند ابو سفیان با وجود این عقیده چون قافل را بگریز
بالغور باز گشت و خود را با بپناه قریش رسانید و در مکه که در راه رسید بگریخت
در حین انزاع میگفت که من سرگزامی منکر ترا زین مشاهده نکردم ام بخدا که کند
که ابو جبر مدعی مبارک گشت که گویند چون اخنس بن شریح که حلیف بن زمره بود معلوم

که تا قریش با من رسید با ایشان گفت که خدای تعالی کارهای شما را بجا آورد
ایشان را از آسایش و تعرض بکاه دشت و خزانه بن تو فلان که صاحب شماسست خلاص کنی شد
اکنون دست از جنگ محمد صلی الله علیه و سلم بازدارید که او را در راه شماسست اگر چه پسر
شما نیک بخت ترین خلق بشیند و اگر نیست یکمیری مبارک قال و شود که شما در احسن درین
مبارک بسیار نمود و گفت البته باز کردید و بقول این مرد که عبارت از ابو جهل باشد عمل چنان
که او در هلاک قوم خویش سعی میکند و در فساد ایشان مشارعت می نماید بنور سر نصیحت
او را هیچ قبول اصفا نموده پرسیدند که کدام بهانه باز کردیم خنس گفت که چون شب در آید
من خود را از شتر بندازم و شما فریاد کنید که ویران کردید و هر چند قریش شمار را بر رفتن
ترغیب نمایند قبول نکنید و بگوئید که ما از وی جدا نمی شویم تا حیات یا مات و نزد ما مقرر کرد
و بنور سر بدین جمل بگرفتند و چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم برو حارسید
با اصحاب گفت که این فضل او در عیبت و در انجا که فرموده و نماز تحقیق انجا بگذارد
بعد از آن که از رکعت غیر تر بر آورد و بر کفار نفرین کرد و ایشان را لعنت کرد و از
زمره مشرکان ابو جهل و زمره و سیل را با جمعی دیگر از قریش جدا بد مخصوص کرد و اندید بعد
نفرین این قوم و حاجات مسلمانان که مگر محسوس و بد تقدیم رسانید که از جهل آن سلب
شام و عیالشان را بی بپند و غیر ایشان نیز بود نه نقلت که از ابطال شمعان شرب
جنبش بن یساف نام و دیگری موسوم بقیش بن حثرت با آنکه مرد و مشرک بودند بعد از آن
اهل اسلام از مدینه پرون آمدند و در عقیق مسلمانان پوستند در آن راه حضرت سالیانه
صلی الله علیه و سلم جنبش را که مقنع بگردد بود از تحت مغرب شناخت بجانب سعد معا که
در بهلولی آن سرور غیر اند التفات نموده استفسار فرمود که این جنبش بن یساف است
سعد گفت بلای رسول الله بعد از آن جنبش بن یساف مد دست در لطاق ما تو حضرت و حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم از وی قیس بن حثرت پرسید که چه پرون آورد و شمار
جواب داد که تو پسر خواهر و همبایه ای اکنون بدانکه ما با قوم خود بجهت اخذ غنیمت پرون
آمده ایم حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم لا یخرج من مغارجل لیس علی دیننا جنبش
جرات و جسارت شدت زکات من قوم را معلوم است من در رکاب تو با اعدای
غنیمت قتال خواهیم کرد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم فرمود که اول اسلام

بخو از آن

و بعد از آن مقام بکن و چون برو حارسید جنبش بخدمت مبارک نمود گفت ای رسول
بر پرون و کار عالیشان ایمان آوردم و گویا می دادم که تو پیغمبر و فرستاده خداوندی
عزوجل و رسول صلی الله علیه و سلم از ایمان جنبش مسیح گفت قیس بن کفرم جمع نمود
و بعد از معاودت اهل اسلام او نیز شرف ایمان یافت و در غزاه احد شهید گشت و چون
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بودی صغیر رسید معروض ضمیر مستیز گشت
که ضایع قریش جبهت حمایت تا نزد خویش از حرم پرون آمد و متوجه اند لاجرم مقتضا
کرد که گشتا و در غم فی الامم خود عالم صلی الله علیه و سلم با اعیان صحابه مشورت نموده
فرمود که قریش از کمر پرون آمده اند و یکین که هم ما و ایشان بجز بقایا شود مصیبت
ابو بکر از میان مایان بر خو استه سخنان پیغمبر و مطبوع حضرت در وقت و بعد از او
عسیر برای خواست با او مکر در جواب موفقت نمود انجا که گفت ای رسول الله بخدا
سوگند که انجا عطفه عده قریشند و ذلت ایشان را نه نیاورم از آن وقت که غریزه ایشان
و ایمان نیارود و اند از آن زمان که کافر شده اند و هرگز عزیزان قریش تصدیق
تو نخواهند کرد پس قتال ایشان را آماده باش و حضرت در باره ایشان دعا فرمود
و بعد از آن مقداد بن اسود گندی برخواست و گفت ای رسول الله با خداوندی صلح
عمل نمای و فرمان او برو که ما با تو میم و بخدا سوگند که ما با تو می کوسیم چنانکه بنی اسرائیل
با موسی گفتند علیه السلام که فان منک انت و ربک قاتلا انا ما قاتله و من لیکین
جین می کوم که از من است و ربک قاتلا انا معکما قاتلون و بدان خدای که ترا بکلیت
فرستاده که اگر مار را بر که لشکر جنبه است بری که ما با تو می ایم و مقداد نیز بدعا حضرت
رسالت بنامی صلی الله علیه و سلم را فرار گشت و بعد از آن فرمود که ای گروه مردمان
ای پیغمبر علی و مرا پیغمبر علیه الصلوٰۃ و السلام ازین سخن آن بود که از انصار استمراج نماید
که با او در نه معامد بنا بر آنرا آن جماعت کرام در حین بیعت عقبه ثانیه با رسول صلی الله
علیه و سلم چنین گفتند که هرگاه که بدار ما شریفی حمایت محافظت نمایم و درین
محل خاطرش خطور نموده که شاید که در خلوع مدینه معاونت نمایند و چون حضرت
این سخن گفت سعد بن معاذ رضی الله عنه بر پای خواست معوض داشت که از جانب
انصار جواب میگویم که بیکار مقصود ازین حدیث ایم یا رسول الله حضرت صلی الله علیه و سلم

۱۰

فرموداری سعد گفت که ما با تو ایمان آوردیم و تصدیق تو نمودیم و کوهی را آوردی که
آورده حق و عدت و با تو عهد و موافقت بسته و اکنون بر میان عهد و وفا می کشیم
منوذر ما بخوانی بر ویانی الله و بدان خدای که ترا برستی بخلق فرستاده که اگر بدی
میر و می تو میر و می و هیچکس از ما تخلف نمی کند با هر خواهی به پند و اندرز که خواهی قطع کن
و بدان قدر که خاطر تو باشد از مال و تصرف تمامی نزد ما محبوب تر است از آنچه با ما گذارد
و بدان خدای که نفس من در قبضه قدرت و دست که ما را بدی اندک بدشمن رسیم بدستی
که ما بر جنگ صابرم و شاید که حق تعالی ترا جزای نماید از ما که چشم تو بان روشن شد
روان شو برکت خدای تعالی رسول صلی الله علیه و سلم را آن سخن سعد بن ابی سرحه
آمد سرور و خرم گشت بجانب مقصد روان شد و فرمود بر وید برکت خدای تعالی
و بشارت شمار که حق سبحانه و تعالی را یکی ازین دو طایفه یعنی بقا فله ابوسفیان باقوم
قریش و عده فرموده است الله که گویا مصارع ایشان از ای پیغمبر و چون قریش بیدار
گردند پیغمبر صلی الله علیه و سلم سوار شده با قواده بن النعمان یا معاویه بن جبل رضی الله عنهما
در آن نواحی سیر میفرمودند و خبری از مخالفان معلوم فرمایند و در آن نواحی سیر
رسیدند که اورا سفیان الضمره می گفتند از پیر رسید که تو کسی سفیان گفت شما بگو سید
حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که تو ما خبری بگو یا ما نیز ترا خبری بگویم سفیان گفت
این بگردن است سید صلی الله علیه و سلم فرمود که آری سفیان گفت که از هر مقصود است
سوال کنید خواه علیه الصلوة والسلام پرسید که از قریش خبر داری سفیان گفت من
که انجمن است در فلان روز از کمره من آمده اند اگر این سخن درست است باید که ایشان
امروز در فلان محل باشند و نام منزل برادر قریش آن روز هم انجا نزول کرده بودند باز
حضرت صلی الله علیه و سلم استفسار نمود که از محمد صلی الله علیه و سلم و یاران آنجا
سفیان گفت من رسیدم که ایشان در فلان روز از کمره من آمده اند اگر این خبر
مطابق و درست است باید که امروز در فلان موضع و نام هر طایفه را که اهل اسلام انجا بودند انجا
سفیان گفت که اکنون شما بگوید که از کجا میدانم در جواب داد که سخن ما و چون در آن
مردم عراق را بجهت کثرت آب آن ناحیه اهل لاری می گفتند سفیان بگفتن برادر ایشان از
اهل موافقه اما مقصود حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم آن بود که ما از نطفه ایم

و بعد از آن

و بعد از آن آنحضرت بمنزل باز گشتند نقلست که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم در شب
مقدم رمضان در وادی بدر امیر المؤمنین علی بن ابی طالب و زبیر بن العوام و سعد بن
ابی وقاص و ابی بکر بن ابی قحافة و دیگران را با خود تا خبری از قریش تحقیق نمود و باز کردند تعیین
فرمود که در سه فلان جا که قریب باین موضع است امید میدارم که خبری پاسبان حضرت امیر المؤمنین
علی در فغان بمقصد شتافتد بر سر جان و بیشتر آن بکش قریش سقایان رسیدند
که اکثر انجمن است که بخند و غلام یکی اسلم که غلام بنی الحجاج بود و دیگری عنرض که غلام بنی الحجاج
است و دیگران ایشان افتاد غلامان را اسیر کردند و بمنزل آوردند و در آن حين حضرت
رسالت پاسبان صلی الله علیه و سلم با دای ناز مشغول بودند اصحاب از سیران پرسیدند
که شما کیسید گفتند ما سقایان قریشیم و چون این سخن موافق مزاج اصحاب نبود بلکه مطلوب
ایشان آن بود که ایشان از توابع ابوسفیان باشند باید او شکنجه غلامان مشغول گشته
که شما غلامان ابوسفیانید و دروغ خود را بقریش می بنید و اسیران بنا بر آن قوت است
خوردن نداشتند و استند که مقصود اهل اسلام چیست بکلیت خویش و مالکیت ابوسفیان
اخر آن نمودن از دست خوردن دارند چون حضرت رسالت پاسبان صلی الله علیه و سلم
از نام فارغ شدند روی مبارک اصحاب در ده فرمودند که در اول رست گفتند ایشان
گفت کردند و چون دروغ گفتند دست از ایشان باز داشتند انگاه حضرت رسالت پاسبان
صلی الله علیه و سلم متوجه اسلم و عریض شده پرسید که قریش کجا اند گفتند در بسین تل
ریک اند که در نظر است و آنرا عده و قصوی و کثیف حقیقت می گفتند بعد از آن از قتل کثرت
قریش استفسار نمود و جواب دادند که بسیارند فرمود که بعد و چند باشند گفتند می انیم فرمود
که هر روز چند شتری کشند گفتند روزی ده و روزی نه فرمود که از نه ارکم اند و از نه صد
زیرا اسرار دیگر استقام نمود که از خدا دید قریش انتراف به کسان هر چند جواب دادند
که عید و شیب و کثرت بنی حارث و بنی النجر و حکیم بن حزام و طلحه بن عدی و نضر بن الحارث و زبیر
بن الاسود و ابو الککم بن شام یعنی ابو جراح و عتبه بن خلف و یحیی بن زید و جراح و یحیی بن زید
عمر بن عبد و حضرت خنی پناه صلی الله علیه و سلم روی مبارک بجانب یاران آورده فرمود
که هر کس که شمای خود را بوسی شما انداخته باز پرسید که هیچکس ازین لشکر باز گشت گفتند
آری ابی بن شریق یعنی اخنس بن زهره مراجعت نمود که ارشدیم و ما کان بر شیبه یعنی

یعنی راه درست نمود و قوم خود را با آنکه خود بر راه راست نیست باز سوال فرمود که غرض از این
دیگری امر چیست بود گفتند آری بنوعدی بن کعبه نماند گشت بعد از آن حضرت صلی الله
علیه و سلم با خواص اصحاب خویش خطاب فرمود که اسیر و اعلی فی المنزل حبیب بن
منذر از آن میان گفت ای رسول الله اگر درین منزل حکم و وحی نازل فرموده ما را اعدان
که ازین مقام قدیمی پیشتر بایستیم و آن منزل در حوالی جابهختن بدر بود و اگر برای آن
این منزل مناسب نیست فرمود برای آنست گفت پس ازینجا کوچ کنید و بر سر جابه آفرین و
آید که من عذوبت اکثر آب آن جابه را امید ام و چون انجا رسیدیم حوض کعبه را
کنیم و بعد از آن جابه را را انباشته کنیم تا ما را آب باشد و دشمنانی این عباس کوی بدین
عناکه مقارن این حال هرئیل علیه السلام نازل شد و وحی آورد که رای آنست که جناب این
اشارت کرد و بعد از آن رسول صلی الله علیه و سلم فرمان داد که تا از آن منزل کوچ کرد
و بموجب ثواب ید جناب عمل نمودند و نقلت که جابه عتی که با غلامان و پیشانی
بودند بطلب آب چون غلامان که قمار گشتند ایشان که بخته بقریش ملحق شدند یکی
از آن که بختگان عجم نام اول لشکر قریش رسیده فریاد برآورد که ای آل غلب
اینک بگری ابرکت و یاران او شمار اسیر کردند و غنای تمام بقریش
را یافت چنانکه حکیم بن حرام گوید که با جمعی در غیور نشسته بودیم و کتاب میگردیم که این
خبر شنیدیم و از سبب این واقعه نتوانستیم که طعام خوریم و من از غیور چون آدم تا بعضی
روستان ملاقات نمودم و غم دل خوریم تا گاه عتب بن ربیع پیش آمد مرا گفت یا ابا خالد
من سیری ازین عجب تر ندیدم تا غلامان بخت یافتند و ما متوجه دیار قومی شده ایم
که از طریق بنی تیخ بروی ایشان را یکشده من گفتم لایق این لایطاع این مضید
از شماست این المظله است یعنی ابو جهل نکاه عتب گفت یا ابا خالد هیچ تری از آنکه
صلی الله علیه و سلم و اصحاب و بر ما شیون کنند من گفتم پس بنی زان از عتب
یا ابا خالد تدرجیت گفتیم که ما را پاس از دوازده و عتب گفت الله که تدرجین است
و ابو جهل این سخن را شنید و گفت عتب مکرده میدارد که با محمد صلی الله علیه و سلم و اصحاب
مذاق نکند انگاه روی شوم بقوم آورد و گفت از شما عجب است که گمانی برید که محمد صلی
علیه و سلم دیاران او بر شما توانند آمد و تعرض بقوم شما توانند رسد بخدا سوگند که

ایشان

ایشان بنای از نوای قوم بحال گذشتن ندارند باید که میباید امشب حرکت و پستی
با اشتغال نماید منقولست که در آن شب که اهل اسلام قریب به بدر رسیدند در یکستان
فرود آمدند که پای تازیانه در یک فرودی رفت و تشنگی بر ایشان غالب شد و بعضی را
احتیاج بغسل و طایفه را حاجت بوضو بود و آب موجودی و چون میان ایشان آب
مستحق واقع بود شیطان بنیاد و سوگرده در خاطر با آنکه که با وجود اگر شما صاحب
بغیر و موعود و فحش و طغریه بجهت کبری و صغری مبتلا شده اید و از غار محروم مانده و بنا
برین خونی تمام بر اهل اسلام استیلا یافته است گاه از جناب رحمت برانی قوی نازل شد
غسل کردند و وضو ساختند و سیر آب گشتند و از ربی که داشتند هیچ اثر نماند و زمین
حکم شد و در یکبار بر زمین نشست چنانکه در و با سانی میری شد و منزل کفار پر لای و کل شد
و کرد و یُنْفِثُکُمُ الْغَاسِقَ اَمْنَةً مِنْ دُونِ الْمَزَلِ عَلَیْکُمْ مِنَ السَّاعَةِ مَا لَیْسَ بِکُمْ بِوَعْدِ رَبِّکُمْ
عَلَّکُمْ رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَیْکُمْ عَلَی قُلُوبِکُمْ وَ یُثَبِّتُ بِهَ الْاَقْدَامَ حسین حال اهل اسلام نازل
گشت و گفت که ما روز غلامان آبکش را گرفته عمار بن ابی مره و عبد الله مسعود و
غلامان پس از تحقیق و تجسس بجانب معسکر اهل شرک و عدا دوستدارند و ایشان کرد
لشکر عمار برآمدند و مراجعت نموده موضوع رای بنوی علی السلام کردند و این که عمار
صلی الله علیه و سلم اعدای دین را بغایت خایف و هراسان یافتیم چه راه است
ایشان بنیاد شکیه کشیدن میکردند بر روی مراکب خویش میزدند تا از آن بگریزند
و چون صبح شد منبر پر حجاج که در پی بردن بصارتی داشت نقش پای آن دوستان
مندر اویده گفت الله که این اثر قدم این سیه یعنی عمار یا سرست و این یکیری ایشان پا
عبد الله مسعود دست محمد صلی الله علیه و سلم با ستمانی قریش و ستمانی ثرب بکنک
آنکه لَمْ یَرَکُمُ الْجُوعَ لَنَا فِیْنَا لَا بَدَّ اَنْ نَمُوتَ وَ نَمِیتَا وَ بَعْدَ اَنْ نَحْکَ
که در ای ستم و قریش چون با محمد صلی الله علیه و سلم و اصحاب و ملاقات کنند تیغ
در اهل اسلام و ثرب نمید و جوانان ایشان را میکشید تا سیر اهل اسلام و اغلال بکیریم
تا غلایق از حال انجاعت عبرت گرفته و دیگر کسی ترک عتباتی خویش نکند و چون حضرت
مقدس بنوی صلی الله علیه و سلم بر سر جابه آفرین بدر که جنگ در انجا واقع شد نازل شد
با طایفه از اصحاب در آن عرصه گشته و آنکشت مبارک بر زمین نهاد و و قتل کاهد یک

از مشرکان را که در روز مکه گشته شد بملا زمان نمود چنانچه هیچ تفاوتی در آن بود
نمود و سر کار نام برده بودم در آن مصر که تعیین نمود و بقتل رسید آورده اند که قتل
از تقارب فریقین و تنویر صفوف سعد بن معاذ رضی الله عنه موضوع است
که یار رسول الله بجهت تو عیشی ترتیب میکنیم و را حله تر اند و تو میآوردی و ما میداریم و ما
بقال اشتغال می نمایم اگر بر دشمنان غالب ایم فهو المراء و اگر عیاذ الله قضیه بر عکس
بود تو بر حله میآویزی و با طایفه از احباب که در مدینه مانده اند خود را بر این
که اجتماع در وفاداری و در محبت کم از نایستند و اگر ایشان میدانستند که هم
بمقتل و مقابله می انجامید از رکاب تو تخلف جایز نمی داشتند تا امر و زبیر ابیطاهر
و معاونت قیام می نمودند و حضرت رسالت نبی صلی الله علیه و سلم را می
پسختن داشته و مر و ادعای غیر گفتند بر تقیبه عیش پر داشتند و درین اثنا
فغان دین ظاهر شدند و پیش پیش محمد بن الحنفیه و جلال کن
می آمد و پیر در عقب و امام و اده میگوید که چون چشم رسول صلی الله علیه و سلم بر قریش
افتاد گفت ای خدای من ای پرستش بقیق بر من کتاب فرستادی و امر بقتل فرمودی
و یکی ازین و طایفه او عده دادی و تو خلاف عده خود میکنی و دیگر فرمودی بار خداوند یک
قریش با خیلا و کبر خویش آمدند و جنگ با تو میکنند در شول ترا کذب می نمایند و این
فصرت می برم که ای ابان و عده فرموده و چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم
عقب بن رپور اید که بر شتر مرغ موئی سواری می نمود که اگر در یکی ازین قوم نیکی است
در صاحب شتر مرغ است اگر قوم اطاعت و نمایند رشاد یا جند و این سخن ظاهر از آن
فرمود که از ابتدا و انتهای خروج قریش از مکه و می میگرد و هیچ وجه باین معارضه ضاقت
و در جند او پیشتر مبالغه میکرد ابو جلال لعین باین نقیض پیش تمام می نمود و چون درین
مطمع روایت کرده است که چون فریقین در برابر یکدیگر فرموده اند رسول صلی الله علیه
و سلم عمر از او فرستاد و پیغام جنان داد که مصلحت جنان می نماید که بسلامت
باز گردید چه که مقصدی حرب میشود نزد من و دست از آن است که شما شود و من نیز
باین که در جند و تقابل در ایم دوست دارم از آنکه با شما کارزار کنم و چون حکیم بن خرامین
سخن بشنید گفت ای معشر قریش محمد صلی الله علیه و سلم انصاف داد باید که این نصیحت

از وی

از وی قبول نمید و در موضع محاربت منازعت و در میامید ابو جلال از قبول این غلط
اتماع نمود و گفت بجز اسو کند که باز نکردیم بعد از آنکه حق تعالی ما را قدرت قوت شت
داد که توشیح ازین قوم باز خواسیم تا من بعد یکجس متعرض کاروان ما نشود و گفت
آن لعین که هم بصلح انجامد نفقت که طایفه از مشرکان قصد خوش مسلمانان کردند
که باستقواب حباب بن منذر مرتب گشته بود تا از پنجاه آب خورد و جمع از اهل اسلام
خو استند که ایشان را منع کنند حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم فرمود و منع کنید
و بکند از پیر تا آب بردارند و روایت است که هر که از کفار از آن آب خورد در آن جنگ
بردست مسلمانان کشته یا ایر کشت مگر حکیم بن خرام که بر اسب خود سواره روی بنزاع
نهاد و جان از آن نکلید و چون برد و نیز در شب بخت که حضرت خواج علی الصلوٰه و السلام
از خانه بیرون آمد و سوره یس خواند قبضه خاک بر سر مشرکان پاشید بر هر فرقی که ازین
خاک غباری غبار بکشد شد مگر حکیم بن خرام که از آن تر سالم ماند لا جرم بعد از بخت
و خلاص از مکه که بر سر کاه سو کند یا کردی گفتی بدان خدای که مرا در روز بدر نجات داد
نقلت که اسود بن مشام از خدمتی از مشرکان سو کند یا کردی که من از خوش مسلمانان بخیم
و آنرا آب سازم و چون اسود از میان لشکر که نار بیرون آمد و متوجه حوض شد
سید الشهدا عمره رضی الله عنه از میان اهل اسلام با شمشیر کشیده روی بوی نهاد
بزرگ اسود رسید و شمشیر بر ساق او زد و چنانکه بر پشت بر زمین افتاد و انگاه بسید و
پهلوی بر حوض حق روان شد تا سو کند خود دست کند عمره تعاقب نمود و بر سر حوض آب
آن ملعون را با تشنه فرستاد و چون قریش در منزل خویش آرام گرفتند عمر بن سب
محمی را بجز لشکر اسلام نماند که کردند و او بر اسب خود سوار شد و بر کمر مسلمانان کشت
و اصحاب اهل بیت را احتیاط نمود میان قوم آمد و گفت سید کس کم پیش باشند اهل بیت
در میدان بیکبار و تحقیق آن نموده از سر تقین سخن گویم چه می شاید که جمعی بگرد و کین باشند انگاه
اطراف و جواب آن صحرا را طواف کرد و کین کاه بار احتیاط تمام نمود و کین ندید بشکر
خود باز آمد و با قوم گفت هیچکس را در پس ندیدم لیکن ای معشر قریش قدر آیت الولا یا
تخل النبیایه نوحی شرب تخل التسم الناقه و حضرت ابی احباب محمد را دیدم که کباب بد شستند
و جمال اهل ثرب را دیدم که در ملک دربار دارند قوی دیدم که هیچ مجا و ملاذی ندارند بغیر از

فوش کویا که از فرستادن زبان کفار دارند و آن جماعت بسان افامی در نظر آیند
که زبانها از دهن بیرون می آرند و بجا اسوکنده ظن من است که بعد در یک از ایشان که
بقول آن یکی از شما گشته شود و چون این می خلق از قریش مقتول کردند باز ماندگان شمار را به
عیش و زندگانی باشد و چون حکیم بن حزام این نوع سخنان از عربین و مسب استماع کردند
عنه دفعه گفت یا ابابولید تو بزرگ مطلع قریشی هیچ توانی که ترکب امری کردی که سبب آن
ذکر خبر تو باشد تا باقر ارض عالم عنه پرسید که آن کدام است حکیم گفت عقیس که در عقیس
فوش عمرو بن الحضوی راه آنجا از قافله بطن نخل ضایع شده شکفل شوی و این شکر را
باز گردانی به مایه نزاع قوم با محمد صلی الله علیه و سلم پیش ازین نیست عقیس التماس حکیم را
قبول نموده و بر شتری سوار شده بمیان لشکر گاه آمده گفت ای قوم سخن مرا بسع رضای
نمایند و باین مرد و اصحاب و مقاتله نکنید زیرا که با محمد صلی الله علیه و سلم جمعی هستند که
نسبت بشما قرابت قریبه دارند و چون شما ایشان را بکشتن بکشید پس این اولاد را خداوند
و سایر اقربا را بکشتن میان شما بنقض عداوتی روی نماید که ابد الدهر زایل نگردد و من
کمانی بر بزم که اصحاب محمد صلی الله علیه و سلم است نخواهد داد و تا بعد ایشان از کشته
نشود و مع ذلک این نیستیم از دست ایشان بکن که آفتی بشمارسد که تا اگر آن کشته آید
پت خدای که بلا و است آفرید زبردست و مسلمات فرید و در معلوم است که مطلب
شما جز خون قتل فوش جزوی مال که از قافله بطن نخل برده اند چیزی دیگر نیست من خون
ابن الحضری و مواری آن مال را بر خود واجب گردانیدم که او را نایم اگر محمد صلی الله علیه و سلم
کاز دست نبرد و اگر آن نمی نماید که شما تعرض بوز سببید و هم جویر اید بکران که از او گرفت
لایق بحال شما اگر از ملک برادر خود محظوظ و بهره ور گردید و اگر سبب است چون شما است
از جدال قتالی باز دارید بر این که نیک بخت ترین خلق بشید نصیحت منی قبول کنید
و رای من ضعیف شمارید ابو جهل این سخن شنید و خشمی زبانه زد و گفت مردم را
او بشنوند سخن او را بقی قبول نمایند امری است بد و قرار گیرد و دیگران را اعتباری
نماند لاجرم بنیاد خباثت کرده گفت که عقیس این سخن از آن میگوید که پیش ازین طاعت
محمد است علیه الصلوٰه و السلام یعنی ابو عذیقه و او قتل بر خود را کرده و میدانگاه
روی معتبر آورده و او را بدلی منسوب کرد و گفت اکنون در غفلان مایوسی می نماید

و رجوع تو به اشارت میکنی سوگند که باز نکردیم فاما الله تعالی میان او و محمد صلی الله علیه و سلم
حکم کند و عقیس از سخن ابو جهل در غصب گفت و زبان قدح و طعن بنسبت او دراز کرده
گفت زود باشد که معلوم کنی که از مایه دل تو ولیم تر کدام است و عن قریب خواهی دانست
که جهان مفید کسیت و در بعضی سیر مذکور است که چون حکیم بن حزام از عقیس التماس کرد
که دیت عمرو بن الحضری را قبول کن و شکر را باز گردان عقیس بعد از قبول طمس و
گفت ای حکیم نزد ابن الحنظل و دو از زبان من خیین چنین بگوئی و او را درین امر من
موافق گردان حکیم گوید که بنا بر اشارت عقیس نزد ابو جهل رفتم و گفتم عقیس میگوید که مصلحت
است که شکر را باز گردانیم و با این عم خود حرب میکنم ابو جهل جواب داد که عقیس قبول
بغیر از تو نیافت که دوستد و من این سخن شنوده زود مراجعت کردم و نزد عقیس رفتم
او را دیدم که برای این رخصه مکیه کرده بود و دو دست از شتر آن فوش بر سر کمان میزد
تا که کند و عقیس عصبانیت جمل سید اثر شتر است از بشرد ما مبارکش پیدا بود و با
عقبت انتیج بجرک پر باد شده است ششش تو داین کلر و او را عیب نگاه التا کند که
من و بدلی منسوب دارند و عقیس متغیر شده گفت که ای زرد کننده است خود را بر سر
میکنی و بخنی عقیس نزد اکثر اهل سیر ظاهر بآن بود که ابو جهل بر موضع مخصوص فوش رجا
داشت که آنرا بر عفران رنگ میکرد و از غایت خشم که ازین سخن بر ابو جهل استیلا یافت
شمیر کشید و بر پشت لب فوش فرود و ایما این رخصه گفت این به فالیت انگاه
ابو جهل کسی نزد عامر بن الحضری فرستاد که هم سوگند تو یعنی عقیس بخوابد که مردم را باز گردان
و من بخوام که خون برادرت را بخوام بر خیز و فریاد میکن و قتل برادر خود را میکن
عامر بن الحضری سر بر سر زد و او را می گفت تا جنگ تمام شد و ناپره قتال اشتغال
یافت حکیم گوید که ابو جهل بعد از آنکه تا صدی نزد عامر فرستاد گفت که دماغ عقیس از غایت
که پسنگی فاش شده است و را سوزنی باید داد و قریش نیز همین میکنند و ابو جهل
از موافقت مشرکان سرور و فرخاک شد و من باز گشته صورت حال را با عقیس
کردم غیظ و خشم بروی استیلا یافت که در لشکر گاه بر آمد و بر چند نفر کمان از عمار
نهی کرد معیند نیشاد نقلت که در لشکر گاه اسلام نه علم بود یکی از مهاجران و دو از
و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم را بیت اصحاب هجرت را بمصعب بن عمیر داد و او را

خروج را بجا بماند و علم او سبب سعادت و غایت فرمود و اشارت کرد که شعار
ما جراین بانی عبد الرحمن و شعار خروج بانی عبد الله و شعار رسول بانی عبید الله باشد
و بعضی گفته اند که حضرت ختمی نبیا فرمود صلی الله علیه و سلم که شعار مجموع اصحاب
آیت باشد و آن از شعار اینها علامتی است که در روز معرکه موافقان از مخالفان تمیز
گشته یکدیگر را بشناسند و مقصود ازین کلام یا مقصود آیت انکرای غازی موعود و نصرت
بکشش دشمن خود را و دشمنان نیز بر علم داشتند که کی دست طغیان الی طلحه بود و دیگر الی
عزیز بن عمر و ثالث تقریب ماریت نسب این سرکرکس بعد از این قصی میرسد و چون
سر و فریق دل بر چنگ نهادند حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلا علیہ جوی
در دست گرفت و بنویز صفوف اشتغال می نمودند و در آن مین نظر مایون اشش سواد
عزیزه افتاد که از صف قدی چند پشته آمده استاده بود و حضرت صلی الله علیه و سلم
جوب را بر سینه برهنه سوار کرده فرمود استویا سواد گفت یا رسول الله انما انا رجل
تو وجع و الم بمن رسید و ترا حق عزوجل بر هستی بخلق فرستاده است قصاص من
و آن حضرت فی الحال سینه فرخنده را برهنه ساخته فرمود که قصاص کن سواد
نیاز بر سینه آن سرور نهاد و بر تعقیل سوار شد حضرت صلی الله علیه و سلم بر سینه
چنین کردی جواب داد که درین مقام از قتل امین نیستم و خواهم که در آخر انام حیات
بدن مبارک تو کرده باشم و رسول علیه التیمه و السلام در شان او دعای خیر فرمود
یا اصحاب گفت که بی رخصت من تیغ نکشید و بر کفار حمله نکنید و چون شما نزدیک
شوید تیر باران کنید و در انداختن تیر هر نوکاه دارید تا اسلام تمام نشود و بدان غلبه
که نفس محمدی قدر است و دست که سر درو با ایشان چنگ نکند که چون او را بکشند
حال آنکه او طالب ثواب رضای حق تعالی باشد و دردی بگریز نیاورد و باشد که
بهشت و رضای حق تعالی جاوید از آن او بود و در آن صحن عظمی تمام خوردن خرمای
مشغول بود و چون این سخن استماع نمود گفت سخن میان من و بهشت واسطه همین است
که گشته شوم و بقیه عمر که در دست دشت پنداخت و بشیر خود بر گرفته با مخالفان این
حدس با غا که در دوزخ شهادت یافته بغزایس خان پشتهافت و گویند که چون ملا
فریقین روی نمود ابو جمل گفت خداوند اندام که ام از ما که قطع رحم پیش میکند و امری را

آورده

آورده که کس معرفت نکرده او را ملاک کردان و بحقیقت نفین در بزرگه خویش
فصل سیم در آغاز حجاب بر جمهور اهل سیر برانند که اول کسی که از مشرکان قدم در میدان
جلادت نهاد و در مقام مبارزت در آمد عبید بن ربیع بود و با برادر خود و شیب و سپر خویش
ولید و کیفیت واقعه جان بود که عبید از سر زشتی او چهل گاو را به جین و به بدلی منسوب
کرد ایند شاکر گشته دل بر مجاری و مقاتله نهاد و جوشن پوشید و بر چند شخص نمودند که
خودی پیدا شود که بر سرش استاید دنیا فتنه و بغایت سر بزرگ داشته بود و با برین
بعاء الکفا افتاد و پیاده با برادر خود و شیب و سپر خود ولید بر مجاری بکجکت گشت
و سر چند حکیم بن خزام از در نصیحت در آمد مصلحتی نهاد و درین اثنا چشم عبید را بر چهل
افتاد که بر مادیانی سوار در صف کارزار ایستاده بود و از غایت غلظت شیره
بر کشید و اسب او چهل را پی کرد و گفت امروز روز سوار می است که بسیاری از بزرگان
قوم سواره اند و چون پیش رفتن بر زمین افتاد و بعد از آن عبید و شیب و ولید در میان
معرکه آمده و با برادر خود گشتند از لشکر اسلام سه نفر از جوانان انصار در میدان ایشان
رفتند و دو موز و عوف بنا و حارث و بروایتی بجای معاذ عبد الله بن رواحه
کفار پر سینه اند که شما که کسانید گفتند ما از انصاریم ایشان گفتند ما را شما کاریست
ما انبای اعلام خود بخواسیم کی از ایشان نه اگر دیا محمد صلی الله علیه و سلم انکفار ما را
برای ما پروان خروست رسول صلی الله علیه و سلم بحجره و علی و عبید بن الحارث علیه السلام
اشارت فرمود در میدان در آمدند کفار پر سینه اند که شما گویانید تعریف خود نمودند گفتند
شما انکفار روایتی است که حمزه چهار سال از رسول علیه السلام کلان تر بود و امیر المؤمنین علی
آن روز بیست و پنج سال بود عبید و متوجه عبید شد و حمزه متوجه شیب و امیر المؤمنین علی
متوجه ولید و در بعضی کتب آورده اند که عبید و عبید بر دو اسب بودند و حمزه و شیب
بر دو میانه و امیر المؤمنین علی و ولید بر دو جوان و روایتی است که حمزه متوجه عبید شد و
امیر المؤمنین علی متوجه شیب و عبید و ولید و هر یک از امیر المؤمنین علی و حمزه جدا
خود را گشته و عبید ضربت قوی از مجاری خویش خورده و خاکه مغز استخوان ساق
روان شده و در میان میدان افتاد و مرتضی و حمزه بد و عبید شتافتند و او را قتل رسانیدند
و عبید را از مو که بر داشته نزد حضرت رسالت آوردند صلی الله علیه و سلم عبید گفت

بسم الله

پار رسول الله من شهید شستم فرمود تو از شهیدایی و سرفه سعیدی و درین مرتبت
از بدر دروادی صغریا در روایات یافت و هم انجامه فون کشت و صبح سید
که آیت بدین خصمان اخصموا لی ربهم در شانین شش کس نازل شد نقلت که چون
حرب افتاد و خد شد و سید عالم علیه الصلوٰه والسلام از حاکم کفار مشاهد فرمود
اجتاد و کثرت اعدا معلوم کرد برخواست و رو بقبله دعا آورد و جان دستها برداشت
که بپایض ابط اظهارش نمود و در از دوشش افی موشش پیشاد و میگفت اللهم انجز ما وعد
و این کلمه را گزاردی فرمود بعد از آن فرمود اللهم ان تهلك هذه بعصاة من اهل الاسلام
لا تبعث فی الارض بدآ که یزدندان مبالغه در دعا نمود و یکی از اصحاب آن حضرت گفت یا
رسول الله الحاح در سوال از خدا اعتدال گذشت و در ادای اظهار کرد و دوشش نوای آن حضرت
افشاده بود و باز بر دوشش مقدسش انداخته و در ابر سید خود گرفت و گفت یا رسول الله
بی شبهه و عده که با تو دایمال کرده بودی مقومت فی لیصل عیدیم در ذکر خود آمد
ملایک باد الشکر اهل اسلام علیه السلام همه فن سیر و تواریخ چنین برآورد و ده اند که حضرت
رسول صلی الله علیه و سلم دعا و نیاز مندی بنجاب خداوندی جل و علا ابلاغ فرمود و آنرا
این خواب سبکی بران حضرت طاری شد تا در خلوتخانه استیئاس نفاس طریقت مشکبات
مشکین نه را برسم نهاد و بعد از لحظه که از خواب آمد و فرمود بشارت با تو ای ابوکر
که تائید آسمانی بجای از دین مسلمانی در رسید و جبریل علیه السلام با نواز از زره پوش
عصمت بنامه عماره نامی نشاند و دره علاقهای بر میان و و شانه گذارشته بر سبیل الملق
سوار بر زمین آمدند و در مقدمه لشکر مؤمنان صف بر کشیدند و میکشیدند و میکشیدند و میکشیدند
با نواز سوار دیگر بر چوشتن پوشان نصرت سپاه در سیمه لشکر اسلام متوقف گشتند
و ابراهیم علیه السلام با نواز دیگر از مندرخان عساکر ملکی و سبسالاران عافان ملکی
سیر بر لشکر نصرت میگردید صلی الله علیه و سلم غول بگردید و جنگ کفار مشول شدند
بعد از آن فرمان میدان اصطفا از عیشش بر پون آمدند صلی الله علیه و سلم
و آیت کافی کفایت سینه نرم جمع و یو کون الذی بر زبان رانند و اعوان دین را
مژده طفر رسانیدند و یک مشت یک بر دشته بر طرف کساران تواریش انداختند
و در آن نضار آیت شانهت الوجوه بقصد نکو ساری اعدا بر افراختند و سپاه را

دل آرد

دل آرد و دلالت فرمودند که با نشتنا بیدین مسلمانان با دلا و ملایک و اسعاد
مالک الملایک یکبار هر که دند و ابرار دمار از نهادش برآوردند و حقیقت یافت
از در محبت لکن الله روی ظهور یافت حکیم بن حزام گوید که چون رسول صلی الله علیه و سلم
مشت و یک بجانب پاشید و از بی شنیدیم که از آسمان زمین آمد چون آواز سنگ ریزه
که در طشت افتد و از صیبت آواز منرم شدیم و نو غل بن معاویه نیز مثل این روایت میکرد که
در آن روز از عقب خویش همان آواز سنگ ریزه را که در طشت افتد می شنیدیم و هم
از آن بود نقلت که حضرت لایب پناهی یعنی امیر المؤمنین علی گفت که در نوبت از مکر
پیر و ن آمد به عیشش در قتم تا از رسول صلی الله علیه و سلم خبری گیرم بر باد آنحضرت را در پیش
یا فتم که میگفت یا حی یا قیوم بر جنتک استغیث تا بعد از گرت سیم تا رفع و نصرت مشاهد
کردم نقلت که هم شاه مردان و شیر یزدان فرمود که در روز بدر با صعب روزین
آمد که بصورتی که سر کشیده بکمرده بودم بعد از آن با دیگران بصورت و بعد از آن
دیگر همان نوال این بر منند با که متعاقب می آمد اول جبرئیل و علیه السلام که با نواز
آمد و جبرئیل و سیم ابراهیم علیه السلام جناح بین شد نقلت که در آن روز شیطان
بصورتی که سر اتمه بن مالک بن جهم بدی مصور بود و با خویش میگفت که میسجس شما
غالب نخواهد گشت و چون آن ملعون ملایک را دید که با دلا عساکر نصرت شکاری
مکرمت و شاری فرود آمدند پشت بکافران آورده گفت من از شما پیروم زیرا که من
چیزی دیدم که شما نمی بینید حال الله تعالی فلما تراءت الفیتان نکص علی عقیقه عارث بن
نشم بمصور انکوی سراقه است در وی و یخته شیطان دستی بر سینه عارث نهاده و را
بقفا انداخت و خود بجانب دریا بگریخت ابن عباس گفت رضی الله عنهما که ابلیس
از آن می ترسید که گشته شود از آنکه هبلت یافته بود و لیکن می ترسید که جبرئیل او را بگیرد
و او را بگردم تعریف کند تا مطاوعت او نکند آورده اند که چون بعضی از مشرکان بگذاشتند
میگفتند که لشکر را در اسرا تو شکست کردی انهم غم و هم مردم شکسته دل شدند چون
این خبر برآورد رسید نزد قوم آمد و میگویند یا کرم که در ۱۱ روز فتن شما خبر نبوده تا آن زمان که
خبر نبریت شنیدیم که ایشان نشانیها میگفتند و ادانکاری نمود و تا آنکه مسلمان شدند
نمیگفتند که آن شیطان بوده نقلت که در آن صبح جبرئیل عین قوم خود را میگفت که

شماره

ای میفرمود و پیش قول سراقه شمار از جنگ باز میداد که در آنجا با محمد و اصحابش میجایست
و چون بگذشتند باز کردیم سراقه را معلوم شود که قوایم وی چه خواستیم کرد و دیگر باید بقتل
عنه و ششید و ولید اندیشد بخاطر شمارا و نیاید که ایشان معذور رای خود بودند و در
جنگ بجای که در جنگ بی بهره کردند بگذشتند که از اینجا باز کردیم با محمد و اصحاب
در میان کشیم و طیفه اگر مسجکس از شما میباشند قتل یاران محمد نکرد و بلکه ایشان را از زند
بگیرند تا بایشان معاطه پیش بریم و نکالی کنیم که عالمی از حال ایشان بجز بر بردارند و دیگر
ترک این اما و اجداد خود نکنند و آنچه پدران ایشان پرستیده اند از آن اخلاص نمایند
که سبیل بن عمر گفت که روز بعد از آن سفید جا به دیدم در میان آسمان و زمین که بر
ایلیق سوار بودند و بقتل امیر اشتغال می نمودند و نقلت که ابو اسید گفت که از روی از
قبایل بنی غفار شنیدم که گفت من و پدرم من در روز بدر بر فراز کوهی بر ایستادیم و درین
قطعه از صحاب یوم که باز آمدیم که از میان آن ابر چشمه ای دیدیم که در آنجا
که کوشش باری رسید که قایلی میگفت که اقدم خیزم و از میبست این و از روز بعد
من بدید و هلاک شد و من هم قریب هلاک گشتم و خود را استکلف نگاه داشتم و
جسمم بر آن بحال نهادم که بکدام طرف میروم و آن قطعه ابر جانب رسول صلی الله علیه و سلم
روان شد بعد از آنکه از پشت از آنجا استماع کرده بودم بعد از آن سوغ و نقلت
نقلت که سیما و ملایکه از روز دستار آسرخ و سبز و زرد بود و از نور بر آسمان ایلیق که
بر پیشانیهای خود نشانها داشتند سوار بودند و در میان آوازه شنیدیم آسمان ملایکه
می شنیدند و بسیار نامی دیدند و چون مسلمانان از بی کافری میرفت که در آنجا
پیش از آنکه بوی رسد میدید که در پیش بر زمین افتاده و نقلت از ابن عباس رضی الله عنهما
که میگوید که در وی از انصار در عقب کافری میرفت که آواز ضربت تازیانه شنید و
آوازی سوار می که میگفت اقدم خیزم و نظر کرد و دید که آن کافری پیش و میرفت افتاده
و روی او شکافته و چینی او شکسته انصاری نزد پیغمبر آمد صلی الله علیه و سلم و حالی که
مشاهده کرده بودند آن سوار تازیانه که حضرت فرمود دست میگوید وی از جمله ملایکه آسمان
سیم بوده و نقلت از ابن عباس رضی الله عنهما از سایب بن ابی جیش که سوخته بود و دیگر
بجای ایستاد و گفت که در روز بدر از منی آدم اسیر نکرد و پرسیدند که کس است که

اسیر کرد

اسیر کرد و گفت چون قریش را که با هم نهادند من نیز ایشان را که بنحی دیدم بلند بالا
سفید اندام بر اسبی ایلیق سوار در میان آسمان و زمین و آن شخص بن رسید و در است
و درین اثنا عبد الرحمن بن عوف بن رسیعرا بسته یافت هر چند که در این مرد است
از مسجکس جواب نشنید بعد از آن مر از رسول بر صلی الله علیه و سلم رسول گفت صلی
علیه و سلم که ای ابن ابی جیش اگر اسیر کردی من بنابر آنکه میگویم میداشتم که از حقیقت حال
خبر دهم که آنکس را منی شناسم رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که او را ملک گیریم از ملایکه آسیر
کرد و اسکا گفت ای بن عوف اسیر خود را بر نقلت از ابو بروه که گفت در روز بدر
سر کوه مشرک را نزد حضرت مقدس نبوی بردم صلی الله علیه و سلم کفتم یا رسول الله دو کس کشته شدم
و سیم را مردی دیدم سفید بلند بالا که آمد و گردن زد من سراقه را نیز برداشتم و با او سر و کمر خورم کرده که من کشته بودم
که من اینک بنظر تو آوردم فرمود که ذاک فلان من الملایکه نقلت از بعضی از صحابه که بار که
میگفتند که در آن مایه در محل و ریش میگردیم و پیش از آنکه ما شنیدیم سراقه را از تن جدا می شد
نقلت از ابن عباس رضی الله عنهما که فرمود ملایکه روز بدر مصور بصورت می شد که نمونشان
او را می شناسختند و نمونشان را دل می دادند و لیر میکردند و حق تعالی درین باب فرمود
اذ یوحی ربکم الی الملایکه انی معکم فیشیوا الذین آمنوا یعنی وحی فرستاد و پروردگار تو بملایکه
باشایم شما نمونشان را دل میداد و لیر سازید و در باب نزول ملایکه روز بدر و جنگ کردن ایشان
و مصور بصورت شدن اقا و ایل بسیار است از آنکه از آسمان فرود آمدند و با کفار جنگ کردند
و در نظر مومنان مصور بصورت های خوبی شدند و بعضی بصورت کسانی که مومنان بودند
می شناسختند و بنا بر این **جغالی الجبال** و واقعات **و اقول** از وقایع مقاتله بدر آورده
که چون اهل توحید و شرک یکدیگر حلا آوردند و نایره قتال اشتعال یافت عامر بن ابی عوف
سعی که چون کسی بود در صف کاذب را و از بر کشیده بود و میگفت ای معشر قریش دست
میدارید از شخصی که قاطع ارحام است و مفرق جماعات من نجابت نیایم اگر او نجابت یابد
یعنی او را کشیم یا کشته شویم و مراد آن لعین ازین سخن حضرت رسول بود صلی الله علیه و سلم
و عامر درین سخن بود که ابو دجانة انصاری رضی الله عنه بیک ضربت تیغ او را بدو فرج کشت
خود را آند تا سلب در آن طرف نماید معبد بن و سب پیش آمد و ضربتی بر او دجانه زد که
تیر او در آمد بعد از آن برخواست و خنجر بر زمین نهاد و یک از آنها کار نیاورد و معبد از

ابو جاز فرزند کرد و مادر وی اشاد و ابو جاز معبد را تاقب نمود و خود را بر بالای او نشاند
و هم آنجا نوح و ی قیام نمود و **اقتدای** ثانیة نقلست از سر روی رخت اسد علیه که چون رسول صلی الله
و سلم دشت که نوح بن خولید در لشکر قریش است عاقره مو که اللهم اکفنی نوح بن خولید
در روز بدر نوح بن خولید که ای معشر قریش من در روز بدر رفعت خلاست چون دید که قوم بیت
رفتند فریاد برآورد که ای الله از شمار اگر کشتن ما فریاد شمارشتم می باید یعنی را اسیر کنند
خون بهاستانید آخر الام جبار بن حجر بن امیه انصاری او را اسیر کرده و در پیش انداخته
ی برادر که ناکا هبیر المومنین علی بن ابی طالب را پیش آمد چون نوح بن خولید دید که حضرت امیر المومنین علی بن
اوست با جبار گفت ای برادر انصاری ملاط و غمی که من دیدی را می بینم که قصد من دارد
بگوئی که این جکس است جبار گفت علی بن ابی طالب است نوح بن خولید گفت باسد که در کشتن قوم خود
میجکس را ازین شخص سریع تر ندیدم و مرتضی علی بن ابی طالب نوح بن خولید انداخته
در سپهر نوح بن خولید حکم شد آنکه علی بن ابی طالب تیغ خود را از سپهر او جدا ساخته بر بالای
جناحی قلم شد و بعضی دیگر هم او را تمام ساخت چون مجلس شریف بنوی صلی الله علیه و سلم
رسید از حضرت شنید که میگوید که نوح بن خولید خبری دارد در قطع جواب داد
که آری من او را کشته رسول صلی الله علیه و سلم بکسر گفت و نمود الحمد لله الذی احببت عولی
کوینا از لشکر مخالفان صفاد نفر کشته شدند و صفاد دیگر اسیر شدند و ازین جمله بقولی
می و شش کس امیر المومنین علی بن ابی طالب رسانیده بود و در دست جبار کس میجکس خلافت
که از جمله آنست معاذ بن الاسود و عمار بن زید و معاذ بن عثمان که کعب بن مالک کرد
برادران طلب بودند **اقتدای** ثانیة نقلست از سر روی رخت اسد علیه که چون رسول صلی الله
عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه کوید که در ایام جاہلیت میان من و امیه بن خلف قواعد
محبت است حکام دشت مرا بعد می گفتند و چون اسلام آوردیم حضرت رسالت صلی الله
و سلم مرا عبد الرحمن نام نهاد و روزی امیه با من گفت که ای که پدر تو ترا بداند نسیم کرده بود
اعراض نمودی اکنون من ترا عبد الرحمن نمیکویم زیرا که در ایام مسلمانان را رحمان میخوانند ترا نام
دیگر ندا کنم تا مرا جواب گویی من گفتم یا ابا علی بر من ای که خاطر شما و ازادی کیر در ابدان چون
گفت بعد ازین عبد الله خواهم گفت من این معنی از وی قبول کردم و مرا درین مکان از وی
بعید الله خطاب کردی و مجلسی در آن روز در چون مشرکان منزه شدند و روزی بنیت

کرم

کرم آنها را بر دهمشتم بر خیمه امیه بن خلف را چشم بر من افتاد و پیرش علی با وی بود
چون امیه مرا دیدند که کرد که یا عبد الله و جایش گفتند و چون بعید الله خطاب کرد و جواب
دادم گفت مرا در بابت کشتن نگاه دار تا فایده با زین نزد ما بتو رسانم من زمار را
پسند اختم و دست پدر و پسر گرفتاری بروم که ناکا چشم بلال بر ما افتاد و چون امیه بلال را
در کمر بچاند بود تا ازین بر کرد و فریاد بر کشید که یا انصار الله و انصار رسول الله ایک
رأس رئیس مشرکان ایتیه بن خلف من رشکاری نیام اگر او را می باید چون اهل اسلام
او از بلال شنیدند یا مشیرای کشیده روی با می نهاده و من هر چند گفتم که این کس
اسیر منند فایده نداد عاقبت امیه را پشت کردند و من خود را بر زبر او مسکنم و
حباب المنذر یعنی او را بشمار قطع کرد چون امیه یعنی خود را بریده دید گفت ای عبد الله
مرا بایشان که از لاجرم من دست از حمایت و باز دهمشتم و درین اثنا خبیث بر بیاق
انصاری رسید و یکدیگر خوب بشمار کشت و حباب بن المنذر رضی بر علی بن امیه زده
پایش را زدن جدا ساخت عبد الرحمن گفت که در آن صحن علی فریادی زد که مرکز
بسیب صلابت آن آوازی شنیده بودم بعد از آن عمار بن یاسر او را بر پدر ملحق کرد
نقلست از عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه که می گفتی که خدا ای تعالی بر بلال رحمت کن
که روزی مرا ضایع ساخت و اسیر انم را کشتن داد و درین معرکه عمر باغال خویش
عاصم بن مشام بن صغیر مبارزت کرده او را از پای در آورد **اقتدای** ثانیة
از معجزات آن حضرت صلی الله علیه و سلم از ابو جاز انصاری منقولست که گفت در روز
بدر مشیر من بشکست رسول صلی الله علیه و سلم بر کیفیت حال تو فایده جوی من داد
آن خوب در دست من مشیری طویلی ای پی دبان با اعدا قتال میکردم تا آن زمان که منم
شدند **اقتدای** ثانیة معجزه دیگر از معجزات آن حضرت صلی الله علیه و سلم آن بود که جمعی از بنی
عبد الاسهل روایت کرده اند که مشیر سلم بن اسلم در جنگ بدر شکست او بغیر امان سلاح
دیگر نداشت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم جوی که در دست داشت باو عنایت فرمود
و آن جوی یعنی برنده شد و با وی بود تا زمانی که در روز بدر در ایام خلافت عمر شهادت
یافت **اقتدای** ثانیة دیگر اسیران بدر کویندا از جمله صفاد کس که در روز بدر کشته شدند
تقریب بی کس از مشایر قریش بودند و جمعی دیگر از صفاد بدایت در نبرد تقدیر اسیر و

کرم

کرم

شدند از وی سالی اما عباس بن عبد المطلب عقیل بن ابی طالب ابو العاص بن
بو غیر بن عمر و ولید بن مغیره و سب بن عمر بن و سب بن عمر و عقبه بن
ابی معیط و نصر بن الحارث عقبه و نصر بعد از اسیر قتل آمدند چنانچه کیفیت آن مذکور
شود داشت و الله تعالی و از مسلمانان چهارده نفر برده شدند رسیدند شش تن از آنها
و شش کس را انصار دادند **سایر** ذکر قتل ابی جمل لعین و تعریف قاتل وی نقلست از عبدالله
عوف که گفت در روز بدر در صف جنگ بودم میان دو جوان از انصار در غلطم گذشت
که کاش من میان دو پهلوان دی از شجاعت کار دیده ام که یکی از آن جوانان با گفت
ای عم ابو جمل ای شناسی کتم آری با وی چه کاری گفت چنین شنیده ام که وی را
رسول مبعوث بسیار نموده من عهد کرده ام که چون ما او ملاقات کنم از وی جدا شوم
تا مادام که یک کدام کشته شویم آن جوان دیگر نیز با من همین سخن گفت من از سخنان این جوانان
خوشوقت شدم و قوتی در دل خود یافتم بعد از لحظه ابو جمل پیشتر خود را جدا شده بود
شکر جوان میکرد ایش زابا و نشان دادم سر درو بر شال و باز در بر دازان کردند و شک
ابو جمل کردند اول بفرستد شمشیر آتش را پای آن خاکسار را پای قسم کرد که در زمین
افکنند و آن دو جوان نیک بخت معاذ و مود بودند و ایش از کاسی که بر سر بود
میکردند اما حارث گفتند کاسی با در سبست کرده پیران عفر اکویند از معاذ پیر عفر
منقولست که گفت در روز بدر زخمی بر ابو جمل زدم که ساقش جدا شد عکرمه پیر او را
من در آید یعنی زمین را ندانم که دستم جدا ساخت چنانچه از پهلوی من آویخته شد و سوز
جنگ بگذردم تا به تنگ آمدم آن دست را در زیر پای آوردم از بدن خود جدا ساختم مود
بر آوردم بعد از آن زخمی بر ابو جمل زد و او را قریب بر سر خود رسانید و از مرکب درخت
و سر و درازد حضرت سالت صلی الله علیه و سلم آمدند و صورت قتل آن ملعون را
مرد و آن حضرت داشتند رسول صلی الله علیه و سلم بایشان گفت که کدام یک از شما
او را کشته اید و هر یک خود را در آن متقدم میداشتند آن حضرت گفت شمشیرهای خود را
پارید چون در شمشیرهای ایشان را نظر فرمود گفت شما مرد و او را کشته اید اما سلب
او را بجا بخشد و مود از نزد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم بازگشته جنگ مشغول شد
تا سعادت شهادت مشرف گشت معاذ با وجود زخم همچنان تا زمان خلافت پست

و گویند

و گویند حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود حق تعالی رحمت کند بر پیران عفر که
ایشان شریک شدند در قتل فرعون این امت از ائمه ای که از حضرت پرسیدند که
دیگر که بود که با ایشان شرکت نمود فرمود که ملایکه با ایشان شرکت کردند و در بعضی
اسناد قبل ابو جمل بعد از عمر بن جموح نموده و از او اقدی نقل میکند که شمشیر ابو جمل تا
بهر روز در دست آل معاذین عمر دست الله علم نقلست که در روز بدر بعد از انزاع امیران
رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که کیست که برود و از ابو جمل خبری بیاورد که مهم و یکی از آنها
این مسعود رضی الله عنه مقصدی آن امر گشته بر فرعونان شده و در میان کشتگان او
دیدم و از او زخم دارا فدا شده و در وقت از حیاتش باقی بود و چون این مسعود از وی آید
بسیار در کفشیده بود پانصد و برسیه وی نشست در شش او اگر فدا گفت ای ابو جمل
تویی که باین حال خدای تعالی ترا خار و رو اگر داند ای دشمن خدای تعالی ابو جمل
زیرا از این نیست که مردی را قوم او کشته و روایت کنان مسعود گفت منی عهد
ای ابو جمل شده تو منم جویش اول بند که صاحب مولای خود را تو نیستی یعنی
پیش از تو نیز ملوک کان خداوندان خود را کشته اند و قول دیگر آنکه ابو جمل گفت که بودی که
مرا غیر و یغمانی کشتی و این سخن بفریض بود و نظر بانصار بر آن جماعت از ارباب عزت
بودند و با نظر این مسعود رضی الله عنه برسیه او نشست آن ملعون گفت ای شایک
بر جای بلند بر آیدی اکنون بگوئی که نظر و نصرت کس است این مسعود گفت که یا عکرمه
خدا و رسول او را صلی الله علیه و سلم بعد از آن گفت ای دشمن خدای جل جلاله تو از فرعون
بتری زیرا که در او ان غرق بگردان پانصدیده خویش عراف نموده انصاف او تو
در حالتی چنین برخواست ضلالت امراری نای ابو جمل گفت صاحب خود یعنی خدا را
بگوئی که از این عالم میروم و هیچکس در دل من از تو دشمنی نیست عبد الله مسعود میگوید
که شمشیر خود بکشیدم تا روی زمین جدا سازم شمشیر من کند بود و روی کار نمیکرد
ویران غلاف پیرون کردم و بدان بر شش از تن جدا ساختم آورده اند که در آن وقت
که را در از تن جدا میکرد و با وی لعین و صیبت چنین کرده بود که یک مرده از گردن
بجانب سر بگذارد تا من در نظر دشمنان بزرگ تر نماید نقلست از ابن مسعود رضی الله عنه
که گفت چون آن بر لعین را از تن جدا کردم تو شستم که از او بردارم بر بسیاری بزم

و گویند

انواران نور علی سلم علیهم السلام که گشتی در آن مقام سر و نهان وقت فرمودی بنابر آن روایت
از طرف حضرت بدیع زینت اجعت فرمود چون بر احوال مایون سوار شد بر آن سرباه که ابدن
آن که امان در آن کند بود و ناپدید و بایستاد و یک یک را از ایشان ندا میفرمود که یا حسین
پس و یا شیب بن رسید و یا فلان و یا فلان الی آخر فرمود ما و عدو یکم حقا غایبی قد جدت ما و عدو
برای حقا یعنی آنچه حق تعالی شمارا وعده فرموده بود حق یا فیت بدیستی که من جایی و عدو
پروردگار خود را حق یا فیت بعد از آن فرمود بد قوی بودید شام پیروز خود را شام آنگذید میگردید
و دیگران تصدیق می نمودند و شام از شهر دیار و وطن پرورن گردید و دیگران را بانه دادند
و شما با من قتال کردید و دیگران حضرت اعانت نمودند نقلت که عمر فرمود یا رسول الله
باجساد بی ارواح سخن میگوئی و بر وایتی جمعی از صحابه باین سوال اقدام نمودند آن حضرت
در جواب ایشان فرمود که نیستید شما شنو از ایشان این سخن را که میگویم و درینجا
گفت و گوی در میان ارباب حدیث از دست که شنیدن مسوئی هر قول قایل میگردیدند
بود یا معنی علم باشد چنانچه در بعضی روایات چنین آمده اند که آن حضرت در جواب سائلان
چنین فرمود که لقد علموا ان ما وعد ربهم و یا تاویل کنند چنانچه قتاده فرمود رحمه الله علیه
و از عایه منقولست که حق تعالی مکر را در آن زمان زنده کرد و انید تا آن حضرت را
بشنودند و حضرت زینت ایشان زیاده گشت و فی الحقیقه احتیاج باین روایات
زیر که بواسطه تعلق روح بقالب بعد از مفارقت نیز از رکال و باقیست ایمان سوال تیرنی
برین اعتقادست که چند آلات از کار بازمانده بجهت انقطاع حیوة حیوانی و الله اعلم
و آنچه باین روایت کند که عارضین الرصد که ما در او برسد موسوم بود
و بد را و بر او از بنی نجار بید آمده بود و نظاره میکرد و خود بود و بدمان از جوص آب
می خورد اتفاقا تیری که بدیکری انداخته اند و بد بر سینه وی رسید چنانکه خون و دود
روان شد و شهید گشت و خبر قتل فرزند با در رسید که در مدینه بود و ما در گفتند که من
بر سپهر خویش که میگویم تا رسول علی سلم نیاید چون پایدار و بر سپهرم اگر بر من
در بهشت باشد از برای او کرم و اگر در آتش باشد بجای آب از چشمم چون دل از برای او بریزم
چون حضرت بدیع زینت اجعت فرمودند و بعد از آن حضرت بد و گفت یا رسول الله تو
موقع حادثه را در دل من مبدائی و محبت من اادی شناسی اما میخوام بدانم که او در

نادر صیبت

تا در مصیبت صبر کنم و الا خدا ای بطلانی بپند که من از برای جگر گوشه خود و جاکم رسول فرمود علی سلم
و سلم که ای ام حارثه او در یک صفت نیست بلکه در چشمت است ما و ای او فرمود و سلم علی است
و بعد گفت لاجرم از برای فرزند خود و کرم بعد از آن حضرت ظنی بر آب طلبید و دست مبارک در آن
آب در آورد و مقداری از آن مضغه فرمود و با در و خواهر حارثه و اذنان آن آب بخوردند
و بر سر و روی و اعضاء و جوارح مالیدند و در مدینه از ایشان روایتی چشم ترو در از عمر ترو دیگر
فصل چهارم در ذکر تقسیم اموال غنیمت بعد از نهمیت مکرگان و کیفیت اخذ و زیاده بعضی
علماء و رواة و فضلاء و ثقات رحمهم الله تعالی در سیر خود چنین مقرر داشته اند و نقل از عباد بن
الصامیت رضی الله عنه نموده که در روز بدر پس از آن که بر سر فرقه بودند جمعی بجمع و حرمت
رسول صلی علیه و سلم مشغول بودند و در آن حال عیث بن آن حضرت که خدمت از غار و حوا
کنشورده اند و طایفه مجاربه اعداء و متقاتله معاندان برداخته و رایت حضرت فراداده
فرقه با نصد سیران و ضبط اموال استوار باب خلال اشتغال نمود و بعد از رفع حضرت
سیرکی ازین فرقه را دایم که غنایم بر ایشان منقسم کرد و اهل قتال را منظمه آنکه بی متقاتله
ایشان حصول غنیمت نبوده لاجرم مصرف غنایم ایشان بپوشند و محافظان ایشان
حضرت رسالت پائی که محافظت آن حضرت را اعظم الغنایم دانسته در استحقاق غنیمت
خود را از فرقه تین حق اولی داشته و کسی که غنایم را بر متصرف بودند از آن ملک
مطلق خود دانسته دیگری را در آن مدخل نمی بنداشتند و چون اختلاف در میان قوم
پیدا شد کلمه کریمه عن الانفال قل الانفال لله تبارک و تعالی تا با خبر نازل شد و بعد از آن
آیت بر اوست و اعلموا انما غنیمت من شئ کان قد خسر من شئ کان قد خسر من شئ کان قد خسر
تا هر که بر جواز غنایم گرفته بود باز داد و تمامی اموال را جمع کردند و سه سال آن شکر مبارک را
نصورت بخشید و در تقسیم ایشان مرعی خواهد بود و بلکه بر غنایم مال آن اخصاص
خواهد یافت و چون اموال بر سپیل رسویت در میان اصحاب تقسیم بفرقت سعد و قاص
گفت یا رسول الله انطلقی فارسی القوم مثل انطلقی الضعیف حضرت مقدس نبوی فرمود صلی
علیه و سلم بکلک انک و اهل تفرؤن الا بضعناکم یعنی حضرت شاکر بکت دعا وضعفنا
شماست و هم سعد و قاص گفت رضی الله عنه که روز بدر در دم گشته شد عیث بن سعید بن
ابن العاص را کشتیم و شمشیر را تصرف نمودیم که نام شمشیر او کینه بود چون نزد آن حضرت

حضرت آدم و قسطنطین در میان آوردند و فرمود که آن شمشیر را نیز در میان موال غنایم
کن از نواد آن حضرت تا بگشتم و طاعتی بر من جاری شد که بغیر حق تعالی کسی صواب آن نداند
چرا که برادر من کشته شده و سلب نیز از دست فتنه سوزاند که زرقه بودم که سودا افتاد از دل شد
مرا فرمود بر شمشیر خود برگیر و گویند در وادی صغیر بالای تلی نزول فرموده غنایم را
بر اهل بدر منتقم گردانید و کشتن شمشیر که بکشته عذری تخلف نموده بودید سزاوار عیان ما
چون عثمان و طلحه و سعید بن جراح و دیگران از انصار مثل ابولبابه و عاصم بن عدی و عمار بن
عاطب و خواتین جبر و عمار بن حمزه که ذکر ایشان با عذار است که از ایشان بر قیمت
داخل گردانید و نصیب سعد بن عباد و حمزه تخلف نموده بود و فاما در وقت نماز
چون راغب بود و در حین خروج ما را و را بگریزد و در آن غرزه از رکاب مایون از نماند
نیز جدا ساخت و روایت که هم سعد بن مالک ساعی بفرستاد که او را که سعد در حین تپید
اسباب خروج حریف شده بود و وفات در روایت که او را کشته شد و بدر را داخل غازیان
در شش از غنیمت آن مظلوم گردانید و شش ابوجهل شمشیر منین الحلیج که موسوم بر ذوالفقار
بجمله خاصه خویش نام زد کرد و بعد از آن زوال فقر را با سایر المؤمنین علی بن ابی طالب
جماعت اسیران امیه ساخت جماعتی را با جماعت ایشان تعیین فرمود **و ذکر اختلاف**
شیخین در باره اسیران غنمت که از جماعت شخصی را بر رسالت نزد ابوبکر فرستادند که
و شام خویش یکدیگریم و ابجد ما قریب است بشما از صاحب خود یعنی حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم التماس غای تا بر ما منت نهاده اند قید اطلاق فرماید یا فدا کرده
از سر خون ما در گذرد ابوبکر ایشان را بجا جواب موافق امیند و اگر گردانید رسول ایشان را
خوشدل و مروت خاطر باز گردانید بعد از آن اسیران از شدت عمر و صلابت او در دین بر
اندیشیدند و رسول دیگر پیش فرستادند مضمون رسالت همان که ابوبکر کشته بود و عمر در
جواب ایشان بخان خوشنودت امیر غنمت انیز فرستاد و بخدمت خود ابوبکر علیه السلام
بشافت اتفاقا ابوبکر در مجلس مایون بخان ایشان در میان داشت و ذکر قرابت
ایشان با آن حضرت ترغیب با حسان به نسبت با قارب مروض میداشت و تقویت مسلمانان
بعد از ایشان مستند میکرد و امید و آری بایان ایشان معتمد داشت رسول علیه الصلو
والسلام در جواب ابوبکر میسر یک از لایحه حکم فرمود و چون ابوبکر از مجلس بر رفت

عمر با آنحضرت گفت یا رسول الله این جماعت دشمنان خدا و رسول اند ترا از وطن پرور
کردند و با تو قتال و قتل نمودند و ترا از آن کردند زن که رو پس هر وضوالت اند
و بد رستی که حق تعالی ترا بی نیاز گردانیده از غذای این جماعت فلان خویش را
پسند ده و حقیر را با میر المؤمنین علی و عباس انجمنه تا خویش را خود بر قتل رسانیم تا
معلوم شود که دوستی کفار در دل مانده و شوکت علی علیه السلام است شود و روایت اسلام
رفیع کرد و دین توحید عزیز و منیع شود حضرت در جواب عمر نیز میسر گفت ابوبکر باز
بجای شریف آمد و همان سخن که اول گفته بود را عادت نمود و گفت یا رسول الله در
استیصال قوم و عشرت خود کموش در صد دانه ام تو اعدا حسان مباشر حق تعالی
چون این قوم را هدایت کرمت فرماید بهتر از اینست که در ضلالتشان ملاک سازد و چون
ابوبکر از مجلس بر رفت عمر باز بر حرف خود در فتنه کف یا رسول الله از من بشنود
که در نهایی مشرکان زن و سینه های مسلمانان را اشغالی که است فرمای این نوبت نیز
میسر که ام بجای از آن حضرت بهره منگشتند چون نوبت ثالثه ابوبکر و عمر آنجمله عقد
ایشان بود از بخشش و کشتن اسیران مروض داشتند حضرت بخیر در آمدند و بعد از آن
پروان آمدند و روی صاحب آورده فرمودند که ابوبکر پوسته رحیم و شفیق است بر هر کس
و موارده عفو و رحمت در باره عباد از جناب تبارک و تعالی رسالت نموده بر بندگان خود
ی آورد و مثل او در میان انبیاء علیه السلام مثل ابراهیم صلوات الرحمن علیه که بر قوم
خود نرم دل و خاکی قوم از برای او پیش فرو خفتند و در پیشش انداختند زاید ازین
و سخن حکم فرمود یکی اگر گفت ای کرم و یا تعبدون من دون الله افلا تعقلون
و دیگری اگر گفت من تبعی فایز منی و من عصای فایزک عفو رحیم و بخون عیسی علیه السلام
گفت این کعبه خیمه فایزیم عباد که این تغیر لهم فایزک انت العزیز الحکیم راوی میگوید که
بعد ازین حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم که ای یاران شما را فتری است باید که از اسیران
کسی را شافران نماید تا وقتی که بماند ابد یا گردن او بزنند عبدالله مسعود گفت الا سیران
پیشا که من در کردیم دور که اظهار اسلام میکرد و چون ابن مسعود این گفت حضرت
در جواب و میسر فرمود عبدالله گفت که هیچ ساعتی بر من صعب تر از آن نبود زیرا که
زندان سخن مبادرت نمودم و پیش از دستور این سخنم انداخته میگفتم و بر تیر ازین سخن

مقبول شد که نظر در آسمان میکردم و گمان می بردم که پستک بر سر من از آسمان خواهد بارید
بعد از آن حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم سر بر آورده فرمود الا سبیل بن یحیٰ
ازین سخن بغایت خرم شدم و هیچ ساعت در عمر من بر من از آن خوشتر نگذشت ایگاه
فرمود که خدای عز و جل دل های بعضی را سخت میکند و اندیشه ای که از شک حکمت است و دلها
جامعی را نرم می سازد و هرگز از یک کفر نمی تری شود و باطل حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
بصواب پیدا بود که میل فرمود و چنانچه از خواهی این سخن که دلها را نرمی و سختی وصف فرمود
معلوم میشود و قضیه اسیران بر فدی مقرر گشت سبغ صلی الله علیه و سلم اشارت نمود
که یار در باره اسیران احسان در پیغ ندارند و بعضی را که مالی دستعداوی ندارند
از او فرمود و یکی از آنها ابو عروه شاعر بود که قلمت بضاعت و عدم استطاعت خود
معرض ای آن حضرت گردانید و گفت هیچ در خردارم و اگر مرا آزاد کنی هر که بکند
اهل اسلام نیایم و هیچکس را رنجار نیستان خویش نیایم و حضرت متقی بروی وضع
فرموده او را رخصت مراجعت بوطن عطا فرمود و تمامی قصه ابو عروه در واقعه
احمد مذکور گردانید و الله تعالی و بعضی از اهل افلاس که بصنعت کتابت مشغول
بودند مقرر فرمود تا هر یک از آنها را خط تعلیم نمایند و بعد از آن که خط نوشتن
پایان پذیرد آزاد باشند و هر که از اهل حاجت و اصحاب نیابت بقدر استعداد
و قبول ایشان فدی قرار داد و فدی هیچکس از ایشان زیاده از هزار درم و کم از هزار
درم نبود چون فدی عباس تعیین می نمود گفت من مسلمانم و قوم را با کراه با خود
آورده اند حضرت فرمود که اسلام ترا حق تعالی میداند بطاهر باری با عاریت
می نوای و ترا بجهت خواه خود علی حده فدی می باید داد و بجهت و برادر زاده خویش
عقیل بن ابی طالب و نوفل بن الحارث و عقیف خود و غنیم بن جهم و یک نفر دیگر
عده باید داد عباس گفت من چیزی ندارم این همه مال از کجا دارم حضرت فرمود این
طلا که در وقت خروج با من فضل زد و خویش بر روی و او را گفتی که اگر مرا درین سیر
قضیه روی نماید تو این مقدار از آن تصرف کن و هر یک از فرزندان را این مقدار
بده عباس گفت ترا این معنی از کجا معلوم شد رسول فرمود صلی الله علیه و سلم که خدا
ببین مرا خبر که عباس گفت در وقت گفتی به دران زمان که زبام فضل میدادم و این وقت

می نمود

می نمودم غیر از حق تعالی کسی بر حال مطلع نبود و ایشان لا اله الا الله و الله اکبر را
و گویند عباس داخل این فدی بود و از ضایده که بر خود گرفته بودند هر یک بنوبت اطعام
شکر را و بنابرین پست لایقه طلا با خود همراه آورده بود و پیش از آنکه نوبت باورسد
هر یک از بنوبت نمودند و آن در بر مسلمانان از وی گرفته داخل غنایم ساختند و هر
عباس بن المظفر بنموده تا آن پست او فدی را فدی او و متابعان او حساب کنند
میرشد حضرت فرمود و جی را که با عانت کفار پرورن آورده بودی در فدی محسوب
نابند و بهیچ در دلائل النبوه میگوید که عباس صد و فدی زر فداد که مالی از خویش
پیش بود و چون مسلمانان با فدی اشتغال نمودند جبرئیل علیه السلام فرود آمد و این
آیت آورد که ما کان لنبی ان یملک لاله شئ من شئ من فی الارض و فی الدنیا
و الله یرید الاخرة و الله عزیز عظیم یعنی هر که از میت هیچ سغری را که او را اسیران
بشدت از کفار اگر فدی بگیرد از ایشان تا زمانی که کشتن بسیار نماید از ایشان مبالغه
نماید در قتل کفار تا اهل کفر دلیل و فوج ایشان قتل شوند و عزت اسلام و استیلا
اهل توحید ظاهر شود درین رغبت بقصدای ایشان عظام دنیوی خواستید و خدای تعالی
از برای شما ثواب آخرت و اعزاز دین اسلام بخواند و خدای تعالی غالب گردانند
روستان خودت بر دشمنان خود و دانست آنجا لایق حال هر کسی است عمر گفت که روزی
و یکروز رسول رفتم صلی الله علیه و سلم دیدم که با او مکدی کردید گفتیم یا رسول الله سبب کرد
م ۱۱ اعلام فرمای فرمود سبب آنست که بغدیه را ضعیف شدیم و اشارت بد برضی فرمود
که در آن نزدیک بود عرض کردند عذاب اصحاب ابر من نزدیک تر بود ازین خبر جنگ
آیت دوم ازین خبر داد که لو لا کتاب من الله سبق لسنکم فیما اخذتم فیه عذاب
عظیم از هر سبقی حکمی بودی از حق تعالی مدح محفوظ بماند رسیده از فدی
فدی اسیران عذاب بزرگ نقلت که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود
که اگر عذاب فرود آمد می هیچکس نیابت یافتی و عمر و سعد معا و بر قتل کفار باز
نمودند و بران جزم مصر و گویند که آن کسر و مصیبت که در روز اخذ پیلما رسید
از جده میل ایشان بود و بعد اگر فتن از کفار آورده که چون حضرت ضعیف پیاده از
بیر معاودت نموده باقیل رسید اسیران از امور وضع ای عالم آرای و کرد اینند

چون نظر سها پوشش نغزین الحارث افشا بنوعی در وی مکریت که نظر بارفتی گفت
که مگو که بخدا که از نظر محمد بنان در یستم که مرا بقتل خواهد رسانید زیرا که در دویم
وی موت خود دیدم رفیق وی گفت که این معنی بواسطه استیلا و قس بر خاطر است
بعد از آن نضر معصب بن عیمر را گفت که ترا با من قداست قریب است بصاحب خود یعنی
حضرت سالت صلی الله علیه وسلم در باب من بکنی کوی تا من آن پعا ندانم که بایارم
من خواهد نمود اگر ایشان را بکشند مرا نیز بکشند و اگر آزاد کنند مرا نیز بکشند بکشند
معصب جواب داد که ترا با دیگران نسبتی نیست یک که تو یاران رسول را صلی الله علیه وسلم
تغذیب بسیار نموده و از یار بسیار از تو بر رسول صلی الله علیه وسلم رسیده و بسیار طعن
در قرآن کرده نظر گفت و الله که قریش اگر ترا اسپه میزدند تا من در زمره احیای بودم
نمی که ایشتم که کسی بقتل تو تعرض نمودی معصب گفت که تو دهرت میگوی اما من مثل توستم
زیرا که اسلام قطع نمودم و مقدم کرده است نعلت که حضرت سالت صلی الله علیه وسلم حکم فرمود
که گردن نضر بر حارث زنند مقدار گفت یا رسول الله این اسپه منبت حضرت مناجات بود
بار خدا یا مقدار از افضل خودی نیاز کردان ای علی بر خیز و گردن او را برین علی علیه
بفرموده عمل نمود و گویند که چون واقعه نضر بسج خواهرش رسید متی چند در آن باب گفت
و ان ابیات روزی در مجلس مایون میخواندند حضرت وقت نمود فرمود مگو که نکت
شعر قبل ان اقل لما قتلته **واقعه دیگر** قتل عقبه ابی معیط بود و آن لعین در بازار
حضرت بسیار میکوشید و شیم شتر بین الکشفین آنحضرت در نماز آن سگ نهاد و حضرت
رسالت او را دعا بملاکت فرموده لا جرم در معرکه بدر اسب و را انداخته عبد الله بن مسعود
او را اسیر کرد و در عرق الطیبه حضرت بفرموده عاصم بن ثابت بن ابی الاغلیح را تا گردن
او را برنزد عقبه گفت و یلا ای معشر قریش سبب چیست که از میان این بیکمیران
گشته میشوم پیغمبر گفت صلی الله علیه وسلم بحیث عداوتی که با خدا ای تعالی و رسول او را
عقبه گفت منی وضع فرموده با من آن کن که با قوم میکنی اگر میکشی مرا نیز میکش و اگر
نهادی بخشی من نیز جان منست می پذیرم و اگر هم ایشان بغیر تو قرار گیرد از عهد و گنجی
پروان آیم حضرت باین سخن او التفات نموده و بقتل او دلالت فرمود و گفت ای محمد
مرا میکشی متکفل اولاد صغار منم که خواهد بود و خواهد فرمود علیه السلام که آتش و زنج

ای عاصم

ای عاصم بفرموده قیام نمای چون عاصم کار را بدست حضرت فرمود و بدو ای
بودی تو و خطاب بعقبه میفرمود بخدا مگو که من کا فری ندیدم مثل تو بکشد
تعالی و رسول و کتاب و که این بر این از و بر پیغمبر خدا رسد شکوای خداوندی
که ترا بقتل رسانید و چشم مرا بکشتن تو در و شستن گردانید نعلت که عمر و ابن ابی سفیا
بدست امیر المؤمنین علی علیه السلام اسیر گشت و عمر در هم حضرت سالت افشا صلی الله علیه
وسلم و ذی در حسن بنان قریش ابو سفیان گفتند که فدای سر خود بدمین دوست آزاد شود
گفت یک پیر من حفظه کشته کشته اگر فدای دیگری بدم خوف ضایع شود و هم مال
و فرزند خود را بجان در حبس بگذشت در آن اوان سعد بن نعمان از بنی عمر بن
عوف که پری بود سال خورده از مدینه یا کوچ خود بغزیت عمر میل نایرت مگر کرده
پروان آمد بود و با وجود آنکه قریش میبرد کرده بودند که اصلا تعرض معمر آن نمایند ابو سفیان
این پیر کبر پس را گرفته مجوس ساخت که ناپدید من عمر را بمن نفرستند من سعد را از
حبس پروان نیارم سعد از آنجا خبر بقیه خویش فرستاد تا بنوع عمر و بن عوف از حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم درخواست نموده تا عمر و بن ابو سفیان را با ایشان بخشاید ایشان
او را بگریزدند تا سعد بن نعمان خلاص شد **واقعه دیگر** فقه حکیم بن خرام و آن جهان بود
که چون از لشکر کا به پروان آمد بعبد الله بن العوام و عبد الرحمن العوام که بر شتر
سوار راه اندام پیش گرفته بودند رسید عبد الرحمن برادر خود را گفت فرود آ
و ابو خالد را بر شتر سوار کن عبید الله اعرج بود گفت چگونه فرود آیم و تو غدر کنی
من میدانی عبد الرحمن گفت که سوار ساختن این مرد متضمن فایده است که اگر انباشم
وی بصلح و مایحتاج اهل و عیال قیام نماید و اگر باشم در رعایت خاطر ماکوشش تمام
معمول دارد و انگاه برادران تعظیم حکیم نموده از مرگوب خود فرود آمدند و او را بر شتر
نشاندند و پیچید و بیف حکیم می شدند تا بگریزیدند نعلت که حکیم خرام در عاصم
بجانب آورد و در محبت خدا ای تعالی و رسول و ثبات و زریه و گویند در عفات
عده بنده آزاد کرد که هر یکی از ایشان طوق نقره در گردن داشت بر سر طوفی گنبد
که این آزاد است لوجه الله و مفضا رسول و گویند در زمزمی از مواسم حج در اسلام
و غایتت صد کا و شتر و گویند قربان کردی بعد از شش سال سلمان شد

و شست سال دیگر یافت روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم می پرسید که آیا
مراجعه فتنی باشد از آن نیکو بها که در ایام جاہلیت کرده ام آن سرور غم و دامن
علی با سلف لک من غیر یعنی از نیکو بها که در جاہلیت به سلام ملحق گشته از جہد
معدود خواهد بود **فصل پنجم در ذکر رسیدن خبر فتح مدینه و درین فصل قانع است فتاوی**
رواه اخبار و ثقات چنانچه روایت کرده اند که چون حضرت رسالت صلی الله
علیه و سلم از مضیق وادی صغیر و ن آمدند زید بن حارثه عبد الله را در آن
عنما از برای ایشان فتح مدینه فرستاد و بر وایتی انکار از انبیل فرستاد تا خود را
لشکر حضرت پناه ملک سپاه را بمساع ساکنان طیبہ رسانند و زید بن حارثه را
بر نانو قصوای خود سوار ساخت تا با یصبال این بشارت مطایای امان طان آن
عصر را از جوام سرور و زوار حضور کران بگریزد آنند این دو سفیر بشیر بوجوب فرمود
عمل نموده برخاج استعجال روان شدند و چون بعقیق رسیدند عبد الله از زید جدا شد
و بجانب بنی نمر و بنی عوف و خطره و ایل و اهل قبا رفت و بر بلندی برآمد و ندا کرد ای
مشرقا انصار بشارت باد شمار اسلا مت و صحت ذات رسول صلی الله علیه و سلم و قتل مکرین
ابو جہل و عقبه و شعیبه و امثال ایشان از ضلالت و ایمان و فادہ غار و اسیریل بن عمرو با
کیرتی از اهل عدوان عاصم بن عدی چون بشارت از آن منادی بشنید از وی پرسید
که ای ابن رواحه ایچ میگوید صحت گفت بگویند بخدا که چنین است و خدا را شکر
مواکب حضرت شعار نبوت و ثار علیہ الصلوٰۃ و السلام میرسد و سپاهیان را مقبلیه
ساخته دست کردند سمرای آردند گویند که عبد الله را واد بر در خانه های بیک
از انصار که در جانب علای مدینه بودند میرفت مرده می رسانید و کواکب انصار
که در رکاب عبد الله می رفتند و اظهار بشارت نموده از سر نشاط و انبساط بقتل ابو جہل
فاسق خرمی می نمودند اتفاقا در آن روز رقیه خوا تون بنت رسول صلی الله علیه و سلم
خوت شده بود و مردم بدفن او بیرون آمده بودند و منورا از دفن او فارغ نشده بودند
که زید بن حارثه حضرت رسالت سوار عیسی مدینه رسید و همچنان بر راحه خویش فرما رسید
که عقبه و شعیبه و بنیہ و بنیہ و ابو جہل امید و فلان و فلان کشته شدند و جماعتی دیگر فلان
بذل اسیری گرفتار گشتند و بعضی از منافقان زید را درین خبر تصدیق نکردند و جاکجا می

با سنان بن زید گفت که عهد و پیمان او بقتل آمده اند و بدین تو این خبر از قلع و اضطرار
در می اندازد و نشان آن اگر بر نانو محمد سوار است سار میگوید با بد و زید خلوت یافتیم
و از وی تحقیق آن خبر می نمودم بگویند با فرمود که درین خبر صحت و عدم از روی شوکت نزد
آن منافق رفتیم و گفتم تو می که این نوع آرا جیف در میان مردم نسبت بآن حضرت بیرون
در می اندازی خود اگر آن حضرت بسلامت تشریف رند مهورت این حال عرض دارم
تا بفرا ناید که عرصہ عالم را از وجود ناباک تو ای منافق پاک گردانند و می گفت یا ابا محمد
نیز این سخن را از مردم شنیدم و همچنین شخصی یکرا از اهل نفاق با ابو لبابه بن المنذر که بخاک
در مدینه تعیین نموده بودند گفت که اصحاب شما بنوعی متفرق گشته اند که نااید ختم شوند
شد چه پیش اصحاب مقتول گشته اند و محمد بن بقیل رسیده و زید بر نانو او سوار گردید
و نمیدانند که میگوید ابو لبابه گفت که کذب است الله تو لگت و میو دیر بفرار زید از معرکه
جایزم روز دیگر حضرت ختمی بنیہ از اسیران غلام خود شقران که بر ایشان مسلط گردان
بود و ایشان را بوی سپرد پیش از خود و بفرستاد و اسیران از در جمل و نفر بودند
که بعد نیز رسیدند و در وقت اسیر شقا و نفر بودند و از عقب اسیران بدات
با برکات و صحابه ملک صفات تشریف فرمودند منظر و منصور و پلم ملک کباب
و ملک سم غسان بمقر عذرا مت مراجعت نمودند **واقعه دوم** نقلت که اعیان مدینه
از اوس و خزرج که بواسطه عذری تخلف نموده بودند باستقبال مویک میایون در جا
بشرف ملاقات رسید و زمین بوسی دولت پناهی نمودند و عذرهای مقبول عرض
داشتند یکی از انجمله اسید بن حضیر بود گفت یا رسول الله شکر و سپاس مر خدا داد
جل نکره که حضرت فطر از زانی داشت و چشم مبارک ترا با انتقام دشمن روشن کردند
و بگویند بخدا که مرا حفظه ان بنو که هم مجار بر قرار خواهد گرفت و الا هیچ باب تخلف
جایز نمی دانستم حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم تصدیق نمودند و عذرش قبول نمود
و دیگری از انجمله عبد الله بن بنی نضیر بود که شرف دست بوس حضرت در موضع نریا
ادراک نمود و عذری چنین گفت یا رسول الله در جین خروج بیمار شدم و تا بدین روز
دشتم از دی بازت من مفارقت نموده ام و از بخدمت آدم حضرت می قبول نمود
و عافو مود که حق تعالی ترا مژده و ناکست که چون شقران مولای رسول صلی الله علیه و سلم

با سنان بن زید

اسیر از اندیشه دور آورد و موافقان که خراج شنیده و متعجب گشته بودند و منافقان که
صورت حال را محال میپنداشتند بر صدق خبر زید و عبید الله در واقع متعجب گشتند **و**
فضایل اهل بیت علماء و حدیث قدس الله ارواحهم در فضایل اهل بیت روایات بسیار فرموده
و از جمله آن روایات یکی اینست که در احادیث صحیح و مشهور است که روزی چهل
علیه السلام آمد و از مرتبه اهل بیت استفسار نمود و حضرت فرمود که از جمله فاضلترین
مسلمانان می شماریم چه بیک گفتند یا رسول الله زیرا که از ملائکه در محراب حاضر گشته
از افضل ملائکه می داریم و از جمله فضایل اهل بیت فرمود که آن الله تعالی اهل بیت را
تعالی اغلو اما شیتیم فقه غفرت کلم و فی روایه فقه و حبیب کلم الجنة و احسن بصری
منقول است که در شان خود بر گفته است طوبی لجنه امیرم رسول الله صلی الله علیه و سلم
و عبارتم الله و جهادتم طاعة الله و نه دتم ملائکه الله و ثوابهم رضوان الله
و از اجتماع این فتح میمون و نصرت روز افزون نصاری روم و حکام آن نزد
بوم که بر وقت خروج سمر آخر الزمان و قونی داشتند ازین واقعه بغایت برپا
گشتند و خوف و خشیت تمام بر دل های مخالفان ازین امر استیلا یافت و اعلام
دین من بعد روز بروز ترقی و استعلا پذیرفت الحمد لله رب العالمین **و**
منقول است که در همان روز که لشکر اسلام بر قریش در بدر غالب گشتند و میان
برنار سیان غالب آمدند و چون آن خبر با حجاب سمر رسید صلی الله علیه و سلم فرج
و شادمانی مضاعف گشت او که در هنگام فرصت از کفیل ابی بن خلف شتر می چند
بر آن که بسته بود بسته و نزد حضرت آورد و حضرت بتصدق آن دلالت فرمود
و **داوود چهارم** قصه ابو العاص بن الربیع است اما مصطفی صلی الله علیه و سلم
الحمد لله بنی هاشمی که یکه در عهد خدا سرزاده شد که ابو العاص بن الربیع بن ابی
بن عبد شمس از جمله تاجران مکر بود و بوفور مال و دیانت مشهور و پیش از این
آنحضرت خدیجه دختر خود زینب بنت رسول الله صلی الله علیه و سلم با ابو العاص که خواهر
او بود داده و چون آنحضرت تعلیعت بعثت مشرف گشت خدیجه و سایر بنات
بدولت ایمان فایز آمدند اما ابو العاص هنوز از کیش اباخراف ننموده بود و
و عتبه بن ابی لیب که داماد دیگر بود پیش از زفاف سخن مشرکان و خیر آن مرد را

طلاق داد و بنفین آنحضرت بتعجب ترین وجهی بدو رخ رفت و با جمله ابو العاص
که از آن در جنگ بدر سراسر می نموده بدست مؤمنان اسیر گشت و در وقتی که اهل
ندای سپهران خویش نفوذ و اموال بدین می فرستادند زینب نیز در فدای شوهر خود
ابو العاص تقدیر فرستاد و بجهت تهنیت خدیجه قلابه که مادرش خدیجه در طلب خود
بوی ارزانی داشته بود با آن تقدیر فرستاد و چون نظر مبارک آن حضرت
بر آن قلابه افتاد و شناخت و وقتی عظیم از آن عمر بر حضرت طاری گشت و باریا
گفت که اگر مصلحت میدانید اسیر زینب مای که بجهت فدای او فرستاده روان کنید
و مسلمانان بطیب نفس ابو العاص را با اموال بجایب که فرستاده مشروط بآنکه
بکر رسد زینب بدین فرستاده و بعد از رفتن ابو العاص زید بن حارثه را حجت آورد
زینب بکر فرستادند و ابو العاص با خنکی ریب نموده بود و برای وی
ترقیب نمود و برادر خود کنانه بن الربیع که امر رساخت زینب را از کمر پروان
و هنگام داشت کنانه تیر و گمان برداشت و زمام شتر زینب که بر سپیل علانیه
از کمر پروان آمد مشرکان را عوق تعصب بکر کرده جمعی در عقب ایشان فرستادند و پیش
از سید مبارک بن الاسود و نافع بن عبد القیس الفهری در ذی طوی بایشان رسیدند
و مبارک به نیزه زینب را تحریف نموده بر تبر که حمل کرده است بعد از مراجعت بکر قتل
گشت و بنی بنی خون مبارک اسید ابرار صلی الله علیه و سلم مباح کرد و اینکه در محل
حرم سر جاپند او را بقتل رسانند و کیفیت طالع مرجع مال مبارک در غوغ و فتح مکر قوم
کرد و داشت الله العقبه چون مشرکان خواستند که زینب یا مادر که دانند کنانه بن
ربیع بن نفیل و تیر باز جعبه پروان آورد و پیش خود در رخت و بپوشد یا اگر در کمر
تقرض زینب کند تیر و در شش سارم ابو سفیان از میان قوم نزدیک وی رفت و گفت
کیا عتبت زینب ز تیر انداختن بدارتا تو سخنی بگویم کنانه التماس و مبدول است
ابو سفیان گفت مصیبتی از محمد مبارک رسیده و چنانچه میدانی و اکنون دختر او را بر سپیل
اعلان از کمر پروان می بری اگر تو من میبینی با بمقتله در مقابل در می آیی و اگر تو
نمی نایم مردم حل بر ضعف حال مذلت و انفعال میکنند و ما را از مقصود حبس
و خیر محبت که از پدر باز داریم اکنون مصلحت چنان می بینیم که بخانه خود مراجعت

و چون شب در آمد و از دحام خلافت تسکین یابد اختیار تر است کنایه از این سخن
 مسجع افتاد و زینب را بکمر باز کرد و داند و در همان شب و را پروان آورده تسکیم
 زینب را در آن نمود و زینب را زید بعد از رسیدن اما تمامی قصه ابو العاص بگوید که
 بنوعیت تجارت شام رفت و سر حضرت سالت صلی الله علیه و سلم مال آن کاروان را
 گرفتند و ابو العاص چون روی مراجعت بگرداشت لاجرم بدین توجیه نموده التماس
 کرد و زینب عمتش را میبرد و امیده داشت که در کف حمایت خودش گرفت بعد از آن حضرت
 رسول صلی الله علیه و سلم باصحاب بر سر فرستاد که مالی که از ابو العاص گرفته اید مال خداست
 و شما بپذیرید و تصرف آن اولی اید از دیگری ما چون نسبت ابو العاص با می دانید
 و بوابی خدمت او نسبت با معلوم کرده اید اگر مال او را باز گردانید بغایت
 مرضی و پسندنده خواهد بود و اگر باز نفرستید بسیار شهادت اصحاب بر سر غیبت
 تمام مال او را باز فرستادند و ابو العاص مال خویش گرفته باز بکمر معادست نمود
 و از هر که بضاعتی گرفته بود و امانتی قبول کرده با نیای حقوق ایشان قیام نمود و بگوید
 گفت ای معاشر قریش بیکس احق نزد من باقی ماند گفتندی تو و خاک کنده حقوق
 انکار گفت که اسی میدیم که هیچ خدایی بغیر از آفریدگار عالم نیست و محمد رسول او
 و در امانتی دیگر نبود از اسلام بغیر از آنکه شمار اظن آن شدی که من را داده اکل اموال شما دارم
 چون بادی حقوق بجا قیام نمودم اکنون با طهار اسلام پستید گشتم بعد از آن بدیدید
 و حضرت رسول صلی الله علیه و سلم زینب را باز با و داد **فصل ششم در ذکر رسیدن**
مصیبت یسیدگان بدو بکمر زمره از روایت اخبار چنین ایراد فرموده اند که چون مشرکان
بر تو بودند و در جوانان قریش که تخلف نموده بودند مرش و در ذی طوی جمع گشته بودند
اشعار و افغان گفتن اکثر شب میکردانند تا در شبی از شبها جمعی چند شدند که مصیبت
قریش و نکبت آن ارباب طیش و لالت میکرد و قابل را نمی دیدند و اول آیه این بود
ادای الخیفون بر مصیبت **سینقض سنار کن کسری و صبر اند و تر**
 آیات در قصه الاقصی چنین آورده که **کذا خذت شود از ذی خیل نسبت شود**
 قبایلی که بودند و بر سر و بر مصیبتی بر حال لوی رسید و گفت **خداوندات عرب را بر سر**
 سینده و شر زنی مملکت آنکس شده و بی خبری که از طریق به آیت نیافت هیچ خبر

بهر روی و از آنکه

نقلت

نقلت که چون آن آیات که در تم باین کلمات گشته مسجع آن جوانان شد فرغ و خشت
 پریشان پیش تو کی گشته مر جند قایل آیات را جسته نیافتند چون از حجر که گشته
 دیدند که این از بعد از داشت صورت حال بوی عرض کردند که گفت مراد از حیون محمد
 الهی است و نیز که بخیر ایش ن منسوبند و گویند این جوانان که این آیات از آن
 محمد بیکبار از خوف و خشت بجا گشته از این آیات زان قایل شنیدند که یکبار از
 و خشت یکبار گشته و ازین واقعه چون دو شب یا سه شب گذشت عیسان بن عبدالله خرا
 بگرد رسید و از مصیبت مشرکان بس ماندگان ایش از خبر داد و گفت عتبه و شیبه
 زید و غیوه و بنی سهران حجاج و ابو الجهمی و زمره بن الاسود و ابو الحکم و فلان فلان
 یک یک نام برد که اینها گشته شد و صفوان بن امیه در حجر نشسته بود و چون این حدیث شنید
 با جاسای خویش گفت و آنکه عقل ضحان تصور کرده نمیداند که چه میگوید و حاضر را
 از غایب باز می شناسد حال من از او بر سر رسید که گشته صفوان بن امیه بگرد و حال او
 چون شکست صفوان نیست که پیش شما نشسته اما پدر و برادر او را دیدم گشته شده
 سهیل بن عمرو و فخر بن الحارث اسیر گشته که مرد و در بر میان بسته بودند خاطر حاضر
 ازین خبر بغایت بر شگفت تا که ابو لهب پیوسته و چون استماع این حکایت نمود و خبر
 گشت در بر حال بودند که ابوسفیان بن الحارث بن عبد المطلب از جنگ کاه گرفته
 بر سید ابو لهب از و پرسید که ای برادر زاده من خبر تحقیق تو داری پان کن کرد
 چیست گفت ای عم ما چون بجه و اصحاب و ملاقات کردیم خشک بر جای ماندیم که
 سلاح از ما باز میکردند و دستهای را بر شانه می بستند و میان سمان و زمین مرد
 سفید چای می دیدیم که سلاح از ما باز میکردند و بر اسبان ابلق سوار بودند و سگس
 پریشان دست داشت ابو رافع که غلام عباس بود و گفت که چون ابوسفیان این واقعه
 پان میکرد من در حجر نشسته بودم و تیری تراشیدم و ام الفضل زود خواهم من نزدیک
 من نشسته بود و چون این سخن ابوسفیان بد کرد ابلق سوار مجر شده من گفتم سو کند بکند که
 آنها ملایک بوده اند ابو لهب از غایت خشمی که بروی استیلا یافته بود و شتی بروی من زد
 و مرا بر دشته بر زمین انداخت و بخت اندازی من مشغول شد و من بنا بر ضعف نیست و
 قوت نادی مقاومت می توانستم نمود ام الفضل این حال مشاهده کرده بدخواست

و جوی بر سر ابواب و در آن سبک ریشکست و گفت تو بوسط غیبت عباس با غلام
ادین میکنی ابوالسبغ را و بپندار بخار خود رفت بعد از هفت روز دیگر با قوم خود رجوع
سرای دوزخ بخت گشته و چون عرب از علت عدسراحترازمیکنند چنانچه از طاعون
بشمار می نمایند هیچ کدام از اولاد و احفاد که در آن گشتند تا منت گشت و شش ماهی
قریش از سر زدنش که در تاحالی جریه گرفته تا او در برداشته در مفاکی میکند
و سنگ خاک بر بالای چندان ریخته که از چشم مردم پوشیده گشته و وای ای که چنان
منت گریه ای است که هیچکس گرد آن نماند که وی در آنجا بودی تو است که دید لاجرم
اولاد وی خاوار بر روی کوفتند تا از بوی کنده و باز رستند نعلت که چون
قریش بعضی که مانده بودند از جنگ اسیری گشته بکر باز گشتند ابوسفیان در میان
قوم بایستاد و چون آنکس که بر او گشته شده بود و دیگر و اسیر گشته گفت ای خورشید
بر کشکان خویش گریه و زاری میکند و درین مصیبت نار و پیغمبری نماید و چون رانده
مفراید و شاه از ابرشیه دالت کند که اندوه تمام شود و عداوت و بغض است
بمحمد و اصحاب و نقصان پذیرد و چون فزون و نکایت شمایان رسد مر اینها
فرح و سرور و غبطت جوهر حضور ایشان گردد و شهادت عداوت ازین مصیبت عظیم
و سوگند خورد که از مصاحبت نسوان و ملاعبت بایشان بخت جانش و زمین زود
و زمین نفوس نماید تا مادام که با محمد جنگ کند و سندی زن وی سوگند خورد که از آنکه او
و بر او گشته شده بود و قریش عت یکماه بر موجب قول ابوسفیان از برای مدکان
خویش گریستند تا کعب بن اشرف یهودی بر فوات قریش بی طاقی نموده بر خاست
و بسوی کربلا حرکت نموده و برای و داعی نزل کرد و چند بیت در جو مسلمانان و مرثیه
مشرکان از آن گشته کرده و قریش فرستاد و چون در مجلس ایشان خوانند دیگر قریش را
طاعت مصابرت نمایند و بر قتای خویش گریه آغاز کردند و تا یکماه هیچ بنده نماند که از
گریه و نوحه نبوده و زنان ایشان کیسها بریدند و بر سرها برهنه کرده بر راهها نوحه میکردند
و ربات جمال بردارند و برای بر انداختند و جز اشوعی و گندن موی پر زخمند و صد
رؤیای عا که و هم بن الصلت بشناختند و حضرت ختمی نباء چون نزل کعب اشرف نزد
ابو دودا بشنید و از کیفیت اسباب و وقف گشت بختان ثابت اشارت

فرمودند

فرمودند در جای ضعیف و مضیف پستی چند بدینسان رسال نمود و این را تیرا تجدید نمود
تا کعب بدین رجوع کرد و نعلت که چون عا که تاویل و اقع خود مشاهده کرد و جمعی شکستگان
قریش که از لشکر کاکا که ریخته بکر آمدند بدین پست نشست کرده برین خوانند شعر
حق بود آنچه دیدیم و گریست و درت بر صدق من لیل عین قوم باز است و روی من
دروغ بود ای قریش یک یک بکذیب صدق میکند آنکس که گاه است و **و آیه کلام غیر قریش**
چنان بود که محمد بن اسحاق و واقعی رحما اسد چنین گویند که عمر بن مسعود زمان جات
شیطانی بود از شیاطین قریش و در سیاحتی ثانی داشت چنانکه از معرکه بدر جنگ چنان
پروان برد و پسرش را بچه تقدیر اسیر و دست گیر گشت بعد از آنکه در صفتی از مصیبت
مشرکان روزی عمر و صفوان در جرج نشسته بودند و ذکر مقتولان بدر میکردند صفوان
ایم گفت که سوگند بخدا که بعد از این سخن لذت از حیات منقطع گشت غیر گفت و الله که
چنین است اگر اقرض و دیون و غم معیشت اهل عیال اتباع نبودی بهانه پسر بر عهد
و اصحاب و رفیق و اورا بقتل رسانیدی و مکان من است که این صورت بزود
است میداد چون محمد در کوه و بازار بسیار و قهاست که تنها میرود و فرصت
نکاه داشته و اورا بقتل رساندن بزودی میر می شود صفوان گفت تو خود میدانی
که در ارم معاش و تعدد متعلقان و زیر دستان در که عدیل نظیر ندارم و من شکلف
باحتاج اهل عیال تو می شوم و دیون تو بر زده خواهی انجاب می نمایم غیر بر رفتن مانم
شد و صفوان ترتیب حساب سفر غیر نمود و شتری بوی داد که سوار شود و اهل
عیال اورا امتعه شد و دیون اورا خامن گشت غیر با صفوان گفت که تا هم قطع نشود
باید که بزده از روی این بر برداری انکاه شمشیر خود نیز ساخت و زر را که کرد و
تنه سفر نموده قدم در راه نهاد چون قطع منازل مرا حل نموده بدین رسید برادر
مسجد رسول صلی الله علیه و سلم از شتر فرو داد و قصد کرد که مجلس نبوی بشناید
اتفاقا غیر با جمعی از یاران نشسته بودند و سخن بدر میکردند و ذکر نصرت و عنایت
الهی در میان داشت که در آن روز بان مخصوص گشتند که تا کاکا چشم عمر بر غیر افتاد و دید که
شمس حامل دارد و در چنین اواثر مکر و عذر مشاهده کرده رجعی بخاطر او راه یافت
جمعی از مسلمانان که حاضر بودند بر رفتن او و تحریض نمودند و آثار خدیجهت و دوستی

جعی

مشرکان و تحریص ایشان بر متان مؤمنان و حرز شکر اسلام در روز بدر و اخبار کفار
سپاه اسلام این و امثال این معاملات از وی بیان میکرد تا اصحاب بشارت عمر غیر
و سب را گرفتند و عمر بصحبت حضرت نبوی صلی الله علیه و سلم شتافتند قصه غیر در سینه
او پس عرض کرد انید و گفت یا رسول الله از شما و این میتوان بود حضرت شجر انصاری
فرمود که او در نزد من پدید عمر متوجه غیر گشته است و ال تمشیرش گرفته و حیث یک
قایم شیره و او را از مصطفی صلی الله علیه و سلم در آورد و جمعی از جوانان انصار حضرت
شمار کردند آن حضرت نشسته حاضر میشدند و از تعرض این دو فاعل میباشید که من بود
این نیستیم چون او را در مجلس گرفته در آورد حضرت فرمود یا عمر دست از بار دار
بشارت آن حضرت عمل نموده غیر را پیش آمد و غیر تحیت با او داده گفت انعم
صبا ما حضرت فرمود اگر حق تعالی بر ما کرده که بیدار است تحیت ترا و تحیت اهل بیت
با از زانی فرموده که آن اسلام است بعد از غیر رسید که باعث بر آمدن توبه بود
بجست اسیر خود آمده ام تا گرم نموده او را بمن تسلیم نمایم حضرت فرمود که این تحیت
غیر گفت حق تعالی این تمشیر را رسو الکناد که هیچ کاری از وی نیاید و در وقت نزول
بغراموشی در گردن من باند رسول صلی الله علیه و سلم فرمود ای غیر دست بگویی که سب
آید ن توجبت غیر همان عذر اولین تفریر کرد حضرت فرمود ای غیر با صفوان در جوار
کرده بودی ازین سخن فرعی بروی پستولی شد التماس نمود که بگویی آن شرط با وی بود
آن سرور فرمود که از تو قبل قتل من نمودی بشرط آنکه ای دین تو نماید و تو بعد عیال تو کند
و صورت حال اگر در مجلس واقع بود یک یک تفصیل من و اهل آل آفره تقریر فرمود و بعد از
گفت این کار خیال منبده که حق تعالی میان من و تو عایل است غیر از استماع این حدیث
مشاور گشته گفت که اسی میدم که تو رسول خدای و در کفار خویش همدانی و کواشی میم
که خدای تعالی کمیت و بغیر از خدای نیست هر چه تو از آن حضرت خبر میدی حقست
و ما از نادانی تکذیب آن میکردیم اکنون یقین پوسته که آن مرد راست بوده است زیرا که این
قضیه فی از من و صفوان هیچکس قوت نه داشت و ترا جز باری تعالی کسی بر این اطلاع نداشت
شکر میکنم بر پروردگاری را که طریق تویم و صراط مستقیم بمن تعلیم فرمود و چون غیر بدو است
نه از آن گشت اهل اسلام با یان او استبشار نمودند و گفت که اول که غیر را دیدیم از خبر فرزد

من قبح تر

من قبح تر و مقبوض تر بود و اکنون از بعضی اولاد من محبوب تر است بعد از آنکه تو اعدا اسلام
در ضمیر غیر است حکام پذیرفت حضرت رسالت بنامی با اصحاب خطاب فرمود که برادر اسلام
تو در تعلیم قرآن کینه و اسیر و اطلاق نماید غیر گفت یا رسول الله پیش ازین در اطفال و نور
الهی میگوشتیدم اکنون که تو رفیق رفیق من شدی مرا رخصت فرمای تا بگویم حاجت کنم و تو نیز
پس اسلام دعوت نمایم شاید که خدای عزوجل ایشان را به هدایت اسلام از غایت زلام پرور
آورد غیر مستوری یافته با پر خویش سبب بن بوطن مراجعت نمود و در آن وقت که غیر در راه
بود صفوان پوسته با قریش میگفت از تو بپشت که خبر خویش بشمارسد که از لذت آن محبت
بدر از خاطر شما محو گردد و در کس که از جانب دیگر بگویی آمد از وی پرسید که هیچ حادثه در زمین
بوقوع پوسته تار و زری از مسافری فرعی می پرسید آن شخص گفت که غیر مسلمان شده صفوان
و سایر مشرکان بر غیر نافر میگویند و گفتند که آن سوگند یاد کرد که دیگر مرکز در باره غیر احسان نکند
و با او سخن گوید و هیچ بعیال اطفال و سرکشانند و چون غیر بکر رسید جمعی کثیر از عیال
با او در اسلام موافقت نمودند و زنگار کفر و انکار را از آینه دل بمقتضی تصدیق و اقرار
زدودند و الحمد لله علی التوفیق و اقد جبار دم از وقایع پال **پال دیم از حجت نبوی صلی الله علیه و سلم**
قل عصا و یهود و بنی نضرت و ادبی حیای بود از معارف زمان یهودی
زبان آوری که پوسته بچو مسلمانان کردی و بچو حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم و حجاب
زبان درازی نمودی و در آن وقت که حضرت خنی پناه بغیر و بدر توجیه نمود و بداند
بنیانی چند در بجا ملازمان حضرت رسالت شکاری برسم بسته بود غیر بن عدوی نمی که
از قده ما اهل اسلام بود و بچو من نیت صفای عقیدت در محبت الهی جل و علا و دوستی
حضرت رسالت بنامی صلی الله علیه و سلم در مدینه شریقی تمام داشت آن بنیان که نه نیست
غیر آن زنگ غرر اتفاق افتاده بود بشینه نذر کرد که اگر حق سبحانه و تعالی حبیب خود را
بسلامت بیدر باز رساند آن ملعون را بقتل آورد غیر بواسطه فقدان نور بصیر در آن
از موکب حمایت باز مانده بود و چون حضرت سلطنت شعاری محدث ثاری از موکب
منصور و مظفر مراجعت فرمود و سلامت بمقر خویش رسید غیر همان شب قادی
باقایدی متوجه منزل عصا و یهود شده و بخاند وی در آمد و مجلس پس دریافت که طفلی از میان
وی شیر میوزد آن کودک را از وی جدا ساخت و شیر بر سینه وی نهاد و بوقت

T

تمام فرود بردن آنکه از پشت می پرورفت هم در شب بکشت و نماز صبح را با رسول صلی الله علیه و آله
بگذارد و چون حضرت از نماز فارغ شد نظر بجانب میگردید و صورت و احوال خود را بفرمود
فرمود که ای عمر بن خطاب اگر کسی غیر من را از رسول الله و غیر از خود که نباید درین
مسئله بگوید باشد بر سید که ازین فعل هیچ چیز بر من واجب میشود آن حضرت فرمود
لا یطیع فیها احدکم یعنی درین واقعه و کوفه که بکشد را شاخ زنند یعنی این فعل مستلزم
چیز نبود و این مثل از آن حضرت سماع افتاد و عمر گفت که بعد از آن حضرت علیه السلام
الغایت نموده بجهتی که در حوالی آن حضرت بودند و فرمود اگر از آن چشم آن نظر و الی
نظر الله و رسول که بالغیب با نظر و الی عمر بن خطاب یعنی اگر دست میدارید که نظر کنید
در مردمی که خدا ای تعالی و رسول در اغایا به نصرت کرده در عمر بن خطاب کما کنه
انگاه عمر گفت نظر کنید باین ناپسند که به سعی و کوشش و جد تمام نمود در طاعت الهی حضرت
رسول فرمود صلی الله علیه و آله و سلم لا تقبل الا فی وجه البصر ای عمر بن خطاب و ضرر میگوید
بلکه در حقیقت دنیا و بعیرت **نظم** آدمی دیدست باقی بوست دیدست او که
دید دست با چوکه دید دست خود که دید که سلیمانست از وی مودر به آن بصیرتی که
حق را دیده اند لا خیم بی دمه و بادیده اند و **واقعه پانزدهم از وقایع پیل دوم از تاریخ**
غزوه بنی قینقاع بود آن جناب بود که چون حضرت رسالت پیام صلی الله علیه و آله و سلم بدیدند
فرمودند یا بنو دین قینقاع عهد کرده بود که بایشان تعرض نرساند بشرطی که آن عادت
نبردست تعرض کوتاه دارند و اگر دشمنی مقصد اهل اسلام کند در دفع اعدا با احتیاط و احتیاط
نمایند و این عهد مشروط باین شرط استمراریافت تا صیحه را جعت از بدر چون بنی قینقاع
دیدند که فتح و نصرت مقارن اهل اسلام است و طغنه کوشش محمدی و استعلا جلال امت
صلی الله علیه و آله و سلم روز بروز در ترقی و تزیینت آتش حسد در خیمه خود ایشان شعل گشت
و از روی صده و صد گفته که محمد با جماعتی مقاتله نموده که در فن قتال مهارتی نداشتند اگر
با ما جنگ کند معلوم شود که عمار به چون می باید نمود و نقض عهد رسول صلی الله علیه و آله و سلم نمودند
و گویند سبب نقض عداوت آن بود که در بازار بنی قینقاع ذبی از ازواج مسلمانان
بدگان زرگری بجهت کفایت می نشسته بود و دیوای از قفا آن زن پیرامین او را بیکجا
و در آن دوان رستم آن می بود که عرب را زار می پوشیدند چون آن زن را خواست

عورت می

عورت می می کشوف گشت آن زن را خجالت دریافته از اهل اسلام فریاد خواست
شمالی انجا ایستاده بود و بجهت شیش آن ضعیف کج کشیده آن جو دگر را بقتل آورد
قوم یهود اجتماع نموده آن مسلمانان را شمشیر ساختند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم چون ازین امر
واقف گشت کلان تران ایشان را بطلبید و اول توبیعت نموده بدین اسلام و کلت
فرمود ایشان گفتند ای محمد تو بگذاری که با چون قوم تویم که اصلاً تا این مرتبه
با سر بودند و طریق عمار بر میخیزد استند چون با عمار به نمایی دانی که ما هم چون یکدیگر
نیستیم این بگفتند و از نزد حضرت رسالت گشتند جبرئیل علیه السلام آمد و فرمود
آورد و آیتها فن من قوم خیاره فایده الهم علی سواک پس پیغمبر علیه الصلوٰه و السلام
کرده در مدینه ابولبابه را جلیند ساخت و علمی ترتیب نموده بجزه داد و آنست که
طفاة بقاء نموده از مدینه بیرون گشت بعد از آن ایشان بحصارهای خود درآمدند
و حق تعالی رحیمی در دل ایشان پدید آورد تا بعد از پانزده شبانه روز که محاصره بود
بیکجا آمدند و از حضرت رخصت طلبیدند تا از حصار فرود آمده راه فرار پیش گیرند
و سر به از اموال باشد بگذارند حضرت فرمود که نزول شما بکجاست من خواهد بود آخر الامر بالظهور
بکجاست و تقدیر الهی رخ داده از قلاع فرود آمدند و ایشان مفسد کس بودند و میزدند
قد آیسلمی را حکم شده تا انجماعت را دستها بر پشت بندد و حضرت ادا عیقه قتل ایشان
درین صحن عبداللہ ابی سلول منافق بر ایشان بکشت خواست که دستها
بنداید از یکبشاید چه اگر هم سو کنند او بودند و میزدند و بکشوند تمام مانع آمدند
بخدمت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت در باره دوستان و هم سو کنند
من احسان نامی آنحضرت را عرض فرمود دیگر توبت مبالغت نموده آن حضرت
ملفت او نشد این سلول است بکر بیان آن مرد و صلی الله علیه و آله و سلم در آورد و گفت
یا رسول الله در حق خلفا و احبا من احسان فرمای آنحضرت بغضب آمد و فرمود
و یکبارگی بر سنی و با جمله عبد الله گفت و الله که ترا نکند از من تا در شان ایشان
احسان نکنی حاصل سیصد هزاره پوشش جبار صد و یکصد هزاره که مراد از او بود
و جبر محافظت نموده باشند در یکجا بماند و چگونه گذارم که بعد از بقتل رسانای چون
مبالغه این لعین از مدینه گشت حضرت فرمود و قتلوتم لعنهم الله و لعنهم الله و لعنهم الله

فرمود که از او طاعت ایشان را بجا آورند و عبادت بنی قریظه را
بجای آورند و تعیین فرمود و فرمان داد که زیارت از سر روز در آن یار
چون خبر جلا بآن قوم رسید از آن جهت بلول خاطر گشتند و پیر و نرقتن از دیار
و ظن را کرده میداشتند این ابلی روپ و ایشان را آورده و خواست تا با حضرت
صلی الله علیه و سلم ملاقات کند عویم بن ساعده بر در خانه بود و عبد الله ابی خوات
تا در خانه رسول صلی الله علیه و سلم در آمد عویم تا پیش ابی خوات عویم را واقع
عویم او را پس انداخت چنانکه روی عویم آن ملعون بر دیوار آمد و خون از روی روی
بنی قریظه گفتند که یا ابا الهباب ای ایست در موضع غمی که ما تو این نوع است
عاید کرد و ما تا در دفع آن نمانیم و نو میله از آستان عزت نیامی برگشتند بعد از
از عبادت بنی قریظه طلبیدند سر و زان ایشان را از اجالت او و بعد از سر و زان ایشان
از شانه زان ایشان پیر و نرقتن کرد و همراه ایشان تا به باب که کوی است در راه شام رفت
و ایشان از آنجا باز در عات که اراضی شام بود در فتنه و آنجا مقام ساختند و از آنجا
بماند که فرصتی بر آید و جانب جهم شتافتند و چون بنی قریظه بفرمان جهان مطاع
حضرت تقدس بنوی صلی الله علیه و سلم پیر و نرقتن اموال و اسلحه ایشان غنیمت
مسلمانان شد و آن سر و زان میان غنیمت ایم بر سر کان که یکی را کتوم و دیگری را روه
و سیم را پضا می گفتند و دوزر یکی صدقه و دیگری فخر رقم اختصاص بر کشید و سه
شمه یکی موسوم بقلعی و دیگری بنار و دیگری بخت و سینه نیز از برای خود اختیار نمود
وزیری محمد بن سید و دیگری بسعد معاذ بخشید که نام زهره سعد نقل بود و باقی را بر اصحاب
قسمت فرمود چون حضرت از غزوه بنی قریظه مراجعت فرمود نماز عید قربان گذارد
و حضرت با اغنیاء صحابه قربانی تقدیم رسیده **اقوه غزوه السوین** که بر دایمی مشهور
در سال دوم از هجرت بوده و سبب آن غزوه آن بود که چون ابوسقیان از مدینه
بر در و بغار آورده بکر رسیدند که دروغن بر خیزد و با نسوان مباشرت نمایند
تا اشقام از حضرت غمی نیاید و اصحاب نکشت و بعد از چند کار بر دایمی با جمل سوار
و بر دایمی با دوست سوار از کمر پیر و نرقتن آمد و بصوب مدینه توجیه نموده بنی نظیر رسید
شب بود که آن می بنی نظیر رفت تا از او استخبار احوال سپهر و اصحاب را بپرسد و

جی کمال

جی کمال و التفات نمود و در بر روی و کشود از آنجا میاوس بخانه سلام بن شکم آمد
سلام احترام او نمود و بعد دم او و پشیمان نمود و همان داری بقاعده با او پیش بر
و با یکدیگر شرب خمر کرده و شکست فانی الفی که یکدیگر نمودند ابوسقیان در وقت بخار منزل
پیر و نرقتن آمد و تا ما حیه عیض که یکدیگر شکستند و پشیمان از انصار که معبد بن عمرو
گفتندی با نرقتن و در بر سر زان بود و در آنکشت و چند درخت خرم از آنجا نکشت
و بشو را که از غنمه و عهد خود پیر و نرقتن آمد و بعد از آن راه فرار پیش گرفت بعد از آنکه حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم از آن حرکت شکستند و پشیمان از انصار که معبد بن عمرو
ساخت و بادویت نفر از مهاجر و انصار در عقب ابوسقیان را ند و چون شکستند
از توجان حضرت خبر یافتند بجهت سبکباری در راه آن انبیا بنی سویق که زو او ایشان
بود می انداختند و مسلمانان آنها را از غنیمت میباشند و بجهت این معنی آن غزوه بغزوه
السوین مشهور گشت **باب چهارم در ذکر وقایع سال سیم از هجرت اقد اول غزوه قریه**
و بعضی این غزوه را در سال دوم شمرده اند و سبب این غزوه آن بود که مسیح همان
حضرت نبوت شکاری صلی الله علیه و سلم رسانیدند که جمعی از بنی سقیان و غطفان در آن
موضع مجتمع شده اند لاجرم با جمعی از مهاجر و انصار قریه بدویت نفر متوجه ایشان
چون بمقصد رسید کسی که باندید جماعتی از یار از آنجا بنی علای وادی فرستاد تا
کنند و خود با یار یاران در بطن وادی روان شدند تا که چشم مبارکش بر ساربان چند
افتاد که بجا آمدن شتران اشتغال می نمودند و غلامی بود با ایشان نام او سار
حضرت از وی پرسید که بنی سقیم و مردم غطفان کجا اندیدار گفت بر آبها منزل
می سازند و حالا معلوم نیست که در چه محل اند آنحضرت فرمود تا شتران را با ساربانان
بجانب مدینه رانند و چون حضرت نماز بجا داد بگذاردند دیدند که یک روز نماز ایشان
موافقت میکند آنحضرت را از حال غلام خوش آمد بعد از آن فرمود که شتران را
کنید بعضی از یاران گفتند یا رسول الله بعضی از ما قوت نموده شتران را اند اگر صبح
به نزد این شتران قسمت یابد آسان تر است بعد از آن گفتند یا رسول الله این غلام
یعنی سار منظور آن حضرت افتاده بجهت نماز او همانا که خاطر شریف بر آن قرار بگیرد
که وی مؤمن است او را بطوع و رغبت بشما سپردیم و چون بطیب نفس قبول

اکثر بود

فرمود و او را آزاد کرد و چون موضع خوار از آنجا آمد بدین یک فرسنگ رسیدند و از آنجا
بعد از آن خراج خمس قسمت کردند و سر فرمودی را دو شتر رسید و بعضی زیاد تر کفایت
واقعه دوم غزوه انطا و این غزوه را غزوه ذی القعدة گفته اند و سبب این غزوه آن بود که
آزاد بن ثعلبه و عمار بن ذی انجر که موضوعیت از منازل نجد جمع گشته اند و قصد آن کردند
که از حوالی مدینه چیزی در برابند و باعث ایشان برین امر شخصی است خود پیش نام شری
مقتضی حضرت سالت بنی بکار سازی شکر دلالیت فرمود و عثمان را در مدینه حلیف
ساخت با جبار و پنجاه کس از یاران خویش بود آن در راه بمردی رسیدند جبار
حضرت از وی خبر دشمن پرسید آن مرد گفت که ایشان را تو جنگ خواسته که دیگر چون
تو بشنوند که ما متحصن خواهیم شد پیغمبر جبار را باسلام دعوت فرمود مسلمان شود
او را صاحب بلال گردانید و در آن سفر جبار به حاکم رسید اما دشمنان از دور بر
کوه ها دیدن که متحصن شده بودند و آن در دور باران باران و در راه جاها ترسناک
بود و حضرت جبار خویش از بر سر و گردن کرده بر درختی تکیه کند و با خشک شود و در
درخت ساعی بکست راحت آموده اعصاب چون آنحضرت را تنها دیدند با غوث
که اقدام و اشجع ایشان بود گفتند که اینک همه تنها در پای آن درخت تکیه کرده اگر
بروی میسنای وقت غوث شمشیر کشید و بر بالین آنحضرت آمد و گفت منم یوم
منی که گیت از من و از من باز دار و حضرت فرمود و الله تعالی فی الحال هر کس علیه السلام
بر سر سینه وی زد و جابج شمشیر زد دست می برید خواه علیه الصلوة والسلام شمشیر برد
و بر سر وی رفت و گفت منم یمنک غنی آن مرد گفت که هیچکس نیست که مرا از تو باز دارد
بغیر الله تعالی اشدان لا اله الا الله و ان محمد رسول الله و سو کند یا دیگر هر کس
اجتماع اعدا نکردم آنحضرت شمشیر وی را زد و غوث گفت و الله لانت غیر منی
و نیز دو قوم بازگشت با وی گفتند ترا چه شد که شمشیر کشید بر سر وی رفتی و کاری نداشت
ساخته بازگشتی گفت مردی غیب بلند بالا دیدم که بر سینه من را زد و جابج بقفا افتادم
و شمشیر از دست من افتاد و دستم که علی است محمد رسول حق است من بوی ایمان دارم
و شما را نیز دلالست میکنم که بوی ایمان آرید و گویند که یای ایها الذین آمنوا اذکروا
نعم الله علیکم اذ تم قوم ان یسطوا الیکم ایدیم یکم ایدیم یکم ایدیم درین باب

نازل شد

نازل شد بعد از این آن سرور بدین بازگشت و یازده شب از و در آن سفر بود
واقعه سیم از جمله واقعات سال سیم از هجرت سریه فرموده بود و کیفیت واقعه چنان
بود که جمیع سینه رسید صلی الله علیه و سلم که کاروان قریش از راه عراق بجانب شام
میر و نند و بعد از واقعه بدر قافله از ترس مسلمانان از راه حجاز بام غیر فتند و فرار کردند
که مال بسیار و نفقه و متاع تجارت در آن قافله فراوان است و صفوان بن امیه و
عبد العزی و عبد الله بن ابی ریحم در آن قافله کاروانند حضرت مدینه جارش را با صد بار
تعیین فرمود و بر ایشان فرستاد و آن اول مرتبه بود که زید امیر کشت و زید بر
ایشان را ندان عیان قوم کریمتند و لشکر مسلمانان کاروان مشرکان را پیش کرده بدین اثر
حضرت خمس اجد اگر گویند موازی است از درم شد و باقی را بر اهل سریه قسمت کرد
و در باره زید بن حارثه فرمود که غیر از ابی البراء زید بن حارثه اعدا لم فی الرقیه و تمم
بالسویه **واقعه چهارم قتل** واقعه ای گوید که رخا صلی الله علیه و سلم
در معرکه بدر بر مخالفان غالب آمد و منافقان و جهودان مدینه خوار و شکست خور
و میکشند که بعد ازین محمد صلی الله علیه و سلم هر جانب که روی رود بر دشمنان غالب خواهد
و کعب اشرف از عظمای یهود بود ازین واقعه مقبوض گشته و محبت خود بر حیات حاج
گفته و نیز بر سر مشرکان بگرفت و مرتبه قتل ایشان در مجلس خواند و محل جند در مدینه
و بجای از آن حضرت نبوت شکاری بر سر بسته بود در اثناء آن بخواند جابج کلک پیا
در میدان تحریران عنقریب جولان نموده بعد از آنکه آن ملعون از کوه بدین بازگشت
آنحضرت از ذناب ایاب و کاکامی یافت فرمود اللهم کن فی بنی الاشراف با شیت فی
اعلان الشکر و قول الاشعار انکما با یاران گفت که گیت که شرف این اشراف از کاکامی
کند که مودی خدا و رسول است صلی الله علیه و سلم محمد بن سلمه گفت میخوامی یا رسول الله
که من اگر بکشم خواه فرمود صلی الله علیه و سلم آری محمد بن سلمه بخانده و در شبان روز
طعام و شراب بخورد از اندیشه آنکه سخن گفته است آن و نماند نمود یا آنحضرت هر وقت
تا آنکه توانی سعی خود مبدول اگر گفت یا رسول الله شاید که بضرورت در منقصت ملازمان تو
سخنی بصلحت باید گفت حضرت در آن امر رخصت داد و روایت آنکه فرمود که بعد ازین
خدا در روزی که از حور است کن سعد گفت پیش او می باید رفت از اقیان و فقر خود شکایت

کعب اشرف

و از وی طعام بستاند و طلبید و او را به بهار از حصار بیرون آورد و همی خود گفت است
انگاه محمد بن ابونایله سلیمان بن سلام را که برادر رضاعی کعب بود و عباد بن
دعاری بن اوس بن معاذ ابو عبید بن جبر را با خود متفق گردانید و در دایمی که محمد
نیز با کعب اخوت رضاعی بود و بعد از آن ابونایله را پیشتر منزل کعب بن شرف فرستاد و کعب
تغذیم نمود و کعب آمدن پرسید و ابونایله گفت از جمل ملائکه که با نازل شده که این است یعنی
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله که بسبب این که در مقام محاربت نماز عت در آنند
و طریق آن شد خلافت بر این ماست و گذشته و شفقت بسیار از عمر او باره یافته و اهل و عیال
مخاض می شد و او از مادر دم مالی و صدقه می طلبید و حال آنکه با جدان طعام می یام که خود بخوریم
کعب گفت من پیش ازین ترا میگویم از من می شنیدی من پدر خود ششم و ششاموز کجا مید
سوگند بجز اگر ازین هم طول تر و دشیمان تر خواهم شد بعد از آن ابونایله گفت که جمعی من
درین رای موافق اند و ما را احتیاجی واقع شده و بجز استقراض مقدار طعام و تمر نزد تو
آمده ایم و بر درخواه تو باشد بر این نزد تو سپاریم کعب تعریف فرمای خود کرد و گفت
زمان خود را در کرد و کند ابونایله جواب داد که زنا را در کرد و در مناسبتی ندارد و تخصیص نزد
تو که نیکو روی ترین علی کعب گفت پس فرزندان خود را کرد و کند ابونایله گفت که بعد از این
مرز نشکنند و این معنی موجب عیب عار باشد که خواست خود خویش در زمین کنیم و چون
شب شود از آن نظر تو آریم کعب قبول کرد و گفت هرگاه که خاطر شما خواهد پیارید ابونایله از
منزل کعب بیرون آمده و از آن آگاه گردانید و با اتفاق نزد حضرت رسالت آمدند صلی الله علیه و آله
و صورت حال من عرض داشتند و در شب چهارم صفر محمد بن سلیمان با چهار نفر که اسامی ایشان
مقرر گشت با شارت حضرت خیر البشر روی بر او نهادند و آن سرور تا بقیع غرق شد بشارت ایشان
تشریف فرمود چون بدان موضع رسیدند بر زبان معجزان گذرانید که انطلقوا بسم الله
الله اعلم انکاه حضرت رسالت بناه صلی الله علیه و آله و سلم با رکعت و اصحاب خمس بر حصا کعب
التمس نمودند که در آید چون کعب آواز ایشان بشنید برخواست پیش ایشان آمد و زود روی
کرد و آن دان بکنج خود در آورده بود و گفت ای کعب کجا می روی گفت برادران من محمد
و ابونایله آمده اند بملاقات ایشان میروم آن ضعیف گفت هر دو که تو آری شنیدم که بشتم
از آن خون میگوید کعب گفت برادران منند و بگریستن دست در دهن خود زود در آورده اند

علاء

ملاقات ایشان شد و گفت بجز آنکه که هر غمی خون درین آوازی میهم کعب گفت که از کرد
برادر من ابونایله است که اگر مرا در جواب بپندد از کند زن گفت ای ابو ایمن شرا ازین آواز
می شنوم کعب گفت آن الکرم بودی الی یلعن لاجاب انکاه جاره از دست زن کشید و آن
کشتان بیرون آمد و عطری از وی میدید که مشام بان معطر می گشت ساعتی مالیکه بگریستن مشغول
نخندید و آن سخن که از ابونایله بادی در میان آورده بود و در مسامحت بعد از آن محمد بن سلیمان
با وی گفت خوش و تهاست اگر خاک بر سر من کند ساعتی سیری توان کرد و با تهاست
بخوریم و بقیة اللیل بجا رتبه و مشاعر بگذرانیم کعب باریش ن موافقت نموده در آنجا
سیر ابونایله با کعب بوی خوش از تو مستوم میکرد و جواب داد که خوشی می تو
خوش بوی تری زمان عیب در جبال کجاست من است ابونایله از وی رخصت طلبید و گفت
او را بوی کند و بردایت که محمد بن سلیمان الیتمس نمود و القصد بجز نموده موی او بیت
گرفت و بوسید و دست طاب نموده دیگر از این میباید چون لحظه بگذشت باز ابونایله الیتمس
خویش کرد و رخصت این نوبت که رخصت یافت موی سر و را حکم گرفت و گفت بزمین
دشمن نه از مسلمانان بشمشیر حمل بروی کردند و تیغ سیخ که دام مؤثر نیفتاد آخر الامر محمد
مسلم بشمشیر بر زمین آورد و در آن وقت کعب بنیاده تا بسینه اش بشکافت و کعب در آن
با کبی با نیست کرد و با کعب از مهابت آن اهل حصار را بر آتشها را فروختند و اهل اسلام
سر آن سک را جده کرده روی بزمین نهادند و اتباع و یاران کعب از عقب مسلمانان
شتافته راه غلط کردند و باریش ن رسیدند آورده اند که در زمین تیغ را ندن مگر می
بی بهره از دست یاران بخاطر عار ایشان آورده بودند و از آن زخم جندان خون فواره بود
که باریش با حال حرکت نموده رفقا او را برداشته متوجه آن حضرت شدند و چون بقیع غرق
رسیدند آواز تکیه بر کشیدند حضرت مقدس صلی الله علیه و آله و سلم آواز تکیه ایشان شنید
و گفت که این الا شرف را بقتل رسانیدند و چون اصحاب بملازمیت حضرت رسیدند
آن مرد در گفت که اقلعت الوجوه یاران در جواب گفتند و و جهک یا رسول الله و سران
بر خاک نهالت انداخته مشاهده فرمود و زبان بشکرا الهی گشود و حق گذاری بتقدیم رسانید
و بعد از آن آب من مبارک بر زخم عارث بن اوس برسانید فی الحال بفرمان الهی
محل عاشقانیست **و آنچه نیم قتل ابونایله را بر جاز و شرح این واقعه که چون قاتلان کعب**

علاء

در فضایل و ثبوت قناده در سپال جمل و محرم از جرحه فایده و مروان دران زین
حاکم مدینه بود و روی نماز گذارد و در بقیع مدفون شد **واقعه دیگر** سم درین سال سید عالم
صلی الله علیه و سلم زینب دختر خیر را در عقد عقد خود کشید و او اول زن طفیل بن عمار
بن عبد المطلب بود و میان ایشان بسبب طلاق افتراق افتاد و بعد از آن برادر
عبیده بن الحارث او را بخاست و عبیده در واقعه بدر جرحه شهادت نوشید جان
در واقعه بدر مصیبت گشت و چون عدت وی منقضی شد در رمضان سال شصت و یک
علیه و سلم او را بنکاح شریف در آن وقت و در آن وقت در آن وقت و در آن وقت
در خدمت حضرت بکند و اینده انگاه بعالم بکار طاعت کرد و بقیع مدفون گشت و از فضایل
آنکه او را ام المپاکین میگویند بجهت آنکه اطعام در ویش بسیار بتقدیم رسانید
و وی خواهر مادر میمونه بود **واقعه ولادت حسین بن علی** سم درین سال سیم بود از جرحه
که سبط رسول فازه بتول ریخته مشهور و الی ولی حسین بن علی علیهما السلام در
رمضان همین سال متولد گشت و چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم را حال قوت یافت
بجای فاطمه زهرا علیه السلام تشریف حسن را در کنار گرفت و بانگ نماز در گوش
بگفت و روز هفتم سر و پیرانه پوشید و مویش بر آن نقره ساخت و بعد قناده و حقیقه
ترتیب کرد و بچشم مسخی گردانید و در آن زمان که خواهر کونین صلی الله علیه و سلم
ازین جهان نقل میفرمود سن او هفت سال نیم رسیده بود و در ویاتش سیزده مدینه
و کنیتش ابو محمد و القاش طیب تقی و ذکی و سید و سبط و ولی مقرر شد و فضایل
بسیار و شمایش بی شمار بود و گویند شبیه ترین خلق به پیغمبر صلی الله علیه و سلم او بود
منشور سیادت جوانان بهشت بنام شریف ابو بکر و برادرش حسین علیهما السلام
موجب گشت و بشیوه پوخته که در مرض موت پیغمبر صلی الله علیه و سلم فاطمه علیها السلام
حسن حسین را نزد آن حضرت برد و گفت فرزندان خود را عطیه کرد و فرمای فرمود
سیرت بزرگی من بحسن و الحالت شد و سخاوت و شجاعت حق حسین است و در آخر
سه نوبت آنحضرت را از سر دادند و نوبت سیم کار کرد آمد و جمل از دستش گذرانید و در
سال هجده ماه بود و برادر نماز شمس حسین بن علی به تجیز و تکفین او تمام نمود و در بقیع
نزد جده شریفه فاطمه بنت اسد مدفون گشت و پشت پسر و برادری او بر پشت او قرار دادند

علیهما السلام

عمر بن ابی ذر

حضرت باندید و اعتقاد ایشان در اطراف الکنا ف عالم موجود اند و شرح شمایل و صفات
آن زنده الطاف درین محضر بلکه در دفاتر مطول همین نتواند شد **واقعه دیگر غزوه احد**
از وقایع بیکه در سال سیم از جرحه افتاد احد بود و چون این واقعه مشتمل بود بر احوال
از برای آن بابی علیحدّه ترسب گشت مشتمل بر فصول و اتفاقات **باب پنجم در ذکر غزوه احد**
موجبات احد و این مشتمل است بر پنج فصل اول در مقدمات این غزوه از آن
سیر و تواریخ آورده اند که چون باندگان تشریف از بدر بکمره اجعت نمودند و در
تجارت قافله ابو سفیان نه از شتر و آنکه در آن روز و بنا بر غیبت از برای آن
بر کمره سعادت سپید بودند حساب کردند و راس المال را تجارت دادند و از
پنج آن پناه نه از مثال طلا حاصل شد و صد و دویست و شصت و شصت و شصت و شصت
اسد و حوینط بن عبد العزی و صفوان بن امیه و عکرمه بن ابی جهل و غیر ایشان
با ابو سفیان گفتند که این اموال اهل مکه است و مصیبت که بایشان در روز بدر رسیده
بر یمنان ظاهر است و اکنون آنچه از پنج حاصل شده میخوانند در تجیز شکری فر
نمایند و سپاهی سنگین قرار که دمار از نهاد اعدا برارند ترتیب نموده و بیکدیگر
روند اکنون رای تو درین باب چیست ابو سفیان گفت همه باین سخن رضادارند
آری گفت اول کسی که برین امر اتفاق نماید منم جاش را ف قیل و فرزند من خطره
در آن جنگ بقتل آمده اند من نیز جانی درین کار کو ششش نموده اشتقام قریش
از ایشان بستانم بعد از آن قریش چهار نفر از جرب زبانان قوم تعیین کردند که بقتل
عرب فرستند تا استدلال و استعانت نمودن شکری جمیع کنند یکی از آن چهار عمر بن
عاص بود و دیگری سیر بن ابی و سیم عبد الله بن ابی و چهارم ابو عروه
حجی و ابو عروه ایراد قبول نکرد و بجهت عهدی که با حضرت بسته بود در وقتی که او را از میان
اسکری بدر جانا آزاد میکرد برین موجب که کسی را بقتل آنحضرت تحریص نماید العقص
صفوان بن امیه و حوینط بن عبد العزی و صفوان بن امیه و عکرمه بن ابی جهل و غیر ایشان
نکستند و ستاندان این چهار نفر با طواف روی سپاه فراوان جمع کردند و چون قریش
ملازم بیکت گشتند صفوان گفت زمان خود را با خود می باید برد تا بوقت قتلای بدر نوحه کنند
سوز جراحات تازه است از قتال آن مو که کرد و بکمره و عمر و بن العاص برین ستم

فرستیم و خود در کربلا بمانیم حضرت برای این اقبال نمود ما محرمه بن علی
 و سعد بن عباد و نعمان بن مالک بن ثعلبه و جمعی دیگر از اوس و خراج گفتند یا رسول الله
 اگر ما در این محصل کمر دیم دشمنان حمل بر ضعف کنند و سبب جرات ایشان شود و
 حق تعالی در روز بدر بر اعدا با وجود اکثر زیاده از شصت و پنج کس همراه تو نبود نصرت کما
 فرمود و ام در جنگ احد لشکر ما قوی و عدت ما سبب است و نه تهاست کما
 از روی چنین روز بود ایم مالک بن سنان پدر ابوسعید خدری گفت یا رسول الله خدا کند
 که ما در میان احدی الحشنین با یک کشته نشویم و شهادت در دو حال محبوب است هر گاه
 یا رسول الله بدان خدای که قرآن تو فرستاده است که من رویت کنم یا با شمشیر
 خود و جنگ کنم نعمان بن مالک گفت پنج گاه و یک روز جواب تو نموده اند قتل منست از جمله
 تو و بخدا پس که خدای دیگر نیست که همیشه در خواست شد حضرت جواب پرسید که
 سبب گفت بجهت آنکه خدای تعالی را و رسول او را صلی الله علیه و سلم دوست میدارم و دور
 از ایشان یعنی دشمنان روی نمیکردم آن سرور گفت رست گفتی و نعمان در حرب احد
 شهادت یافت گفت که چون خواب علی الصلوة والسلام روز جمعه نماز جمعه بگذارد و خطبه
 فصیح خواندند و مردم را نصیحت فرمود و موافقان را بر عاریت مخالفان را تحریص نمود
 و فرمود که نصرت شما را خواهد بود اگر صبر کنید و شهادت در زید و فرمود تا بجلد مبارک
 شکر مشغول شوند و چون نماز عصر بگذارد و بجزایم شریف بر دوا بکند و عمر را
 سرور موافقت نموده دستار بر سر مبارکش رست کردند و زره بر تن مقدسش آفکندند
 و خلقی که بر در حجره انتظار آن حضرت می بردند سعد بن معاذ و اسید بن حضیر رسیدند
 ایشان گفتند که شما مبارک و ابرام می نایید که رسول علیه السلام از مدینه بیرون آید
 و او این معنی را کار بست و چون آنحضرت مؤید بوجی آسمانیت ولی انوار امام اختصار
 بقصد اقتدار او بارگزارید و قدم از دایره اطاعت و متابعت و پیروی سبقت
 خواجگان کائنات و سر دفتر مخلوقات علی افضل الصلوة و السلام و سبقت
 پیروان آند زره پوشیده و کمر از ایدم بر میان بسته و شمشیر جلیل کرده نیزه بر دست
 گرفته و سپهر بر شانه مبارک گذاخته و چون نظر اصحاب این کور سر و دیده احباب
 افتاد که برین هیأت پیرون فرامیدند از استعدای خروج آنحضرت پیشانیان شد

و اظهار زینت نمود که گفتند یا رسول الله خدا نمیت در امری که مکروه طبع شریف باشد
 و کالت کنیم هر چه خاطر مبارک بران قرار می گیر و بتقدیم و سپان حضرت فرمودند که ابتداء
 باشما اظهار این معنی نمودم شما برای خود رفتید و مبارک و الحاح نمودید فرمود اکنون شما
 نیست که چون پیغمبر سلاح پوشید باز وضع آن نماید زمانی که خدای تعالی حکم فرماید میان او
 اعدای او و اکنون آنچه میگویم بشنودید صبر و استقامت در زید که نصرت شما را خواهد بود
 اگر سینه و قلب فرمود و بدو امعقود ساخت لو او اوس سعد بن عباد و داد و لو
 خرج بجایاب بن المنذر و لو ای مهاجر از اب علی بن ابی طالب تقویض فرمود و بر او
 محضوب بن عمر داد و عباد امدام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخت بعد از آن متوجه احد شد
 و مسلمانان با آنحضرت روان گشتند و در میان ایشان صد زره و اعداد شکر نماز
 بودند و دو دهب و هشتتکی از آن سحر صلی الله علیه و سلم و یکی از ابو بردة بن بنار شمسو
 میدان اصطفا صلی الله علیه و سلم بر اسب میمون سوار شد و سعد بن پیش من حضرت
 مرد و سوار زره پوشیده میرفتند چون بمنزل رسیدند آوازی می خوانستند که شنیدند که جمعی
 آواز برداشته فریاد میکردند پرسید که اینها چه میکنند گفتند هم سوگندان عبدالمطلب اند از
 یهود و مولا شمسفر و اهل الشکر علی اهل الشکر بعد از آن در آن منزل عرض شکر فرمودند
 جماعی از کوه دکان صحاب را بنا بر صغر سن ایشان اجازت مراجعت دادند عبد الله بن
 عمر و زید بن ثابت اسامة بن زید و زید بن ارقم و دبار بن عازب و اسید بن ظهیر و
 عاتبة بن اوس ابوسعید خدری و عمره بن حنظل و رافع بن خدیج طهیر گفت یا رسول الله
 رافع تیر انداز است و رافع در آن صین خود را بلند بر می کشید تا در جسم آنحضرت کتان ناپید
 و او را با خود بر حضرت و او استوری داد بدین سمره بن جندب چون دید که رافع
 اجازت ندان شد با عمری بن سنان که شوهر مادر وی بود گفت که رافع را اجازت
 نمود و حال آنکه من رافع را می اندازم عمری این سخن با آنحضرت عرض کرد حضرت
 فرمود که تا بمصارع مبارکت نمایند چون کشتی کردند سمره را رافع را بر زمین زد
 سید عالم علیه الصلوة والسلام او را نیز دستوری داد بدین غزوه و در آن منزل
 پیوسته کردند و محمد بن مسلم با بنی کس حواست نمود و پس بان لشکر مشرکان آن
 عکرمه بود و میقتل است که در آن شب حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بعد از ادا

نهاد و مصطفی و اصحاب صلی الله علیه و سلم و رضی الله عنهم بخار بنمود ابو عامر با سبب فاسق بود
چنانکه کس از یاران خویش تیر جانب مسلمانان نداشت و قوم خود را از اهل اسلام ناکار
که من ابو عامر ایشان گفته لام چنانکه فاسق و غلامی چند از خویش باقی آمده بودند
چند جانب مسلمانان انداختند و سپه سالاران دین اسلام چندان سنگ و تیر انجا
آن فاسق انداختند که او یاران خود را بهر دست نهاد و ذکر این سنگ چنانکه از پیش
باب است یکدشت که پیش از بعثت حضرت بود و چون او را در دشت آوردند و چون حضرت
مبعوث شد از آن قول رجوع که میکنند بهر سخن مبعوث خواهد شد اما توانسته
و نقلت که ابو عامر ابتدا از آنکه بدیده آمد از حضرت پرسید که این چه دین است که آورد
آن حضرت فرمود ملت ما است ابو عامر گفت که چیزی چند در آن درج کرده که از آن
حضرت فرمود دل حیت علی و جهنم آن فاسق گفت که حق تعالی ترا در غیبتی بپایان رساند
علیه السلام فرمود و فعل الله ذلک بالکاذب یعنی با دروغ گوی حق تعالی این خواهد کرد
و چنان شد که ابو عامر در دم آنها و پس جان مالک و دوزخ سپرد **واقعه شامیه**
در ده اند که چون دقت جنگ شد عاصیان حوزه اسلام در معرکه مدی و میدان دشمن بود
در آمدند کثیر کان مغنیه از پیش صف ایستادند و مردان مردان اهل اسلام بجای از آن
در آمده باین معنی پست نظر بودند **نکته** تو که از دور دلت بچنان زنان می لرزد یک جنگ
دانی که دل مردان صفت حاصل شکر اسلام بیکبار تیر بازشست در یک شتاب
و کفار را تیر باران کردند و از آن که در مجازی تیر اندازان اهل اسلام بودند بیکبار شت
دادند تا که طلحه بن ابی طلحه که صاحب لوی کفار بود با پنج حالات در میدان عجب
نهاد مبارزه و خست شیر پیشه و نیز بر میدان دعا علی رضی علیه السلام بجای و چون
از فراز شیب روان شد و بیک نیم که بر سرش زد طلحه از پای درآمد و مرتضی علی علیه السلام
با کشته بصف خویش می یاران رسیدند که چرا که طلحه تمام زخمی جانی
پشت او خورش طاهر شده و اسو کند داد شرم که دیگر خورش طاهر شد و بر سر او
و تعالی او را عنقریب ملاک گرداند و بعضی روایات است که حضرت مصعب بن عمیر و سید
و کوفه کیش کتبه که عمر صلی الله علیه و سلم در خواب دیده بود و عبا را زود بود و لا جرم
شادی نمود و بیکر بلند گفت و مسلمانان نیز موافقت نمودند بعد از آن موافقت بر سر کان

علمای ایرانی آوردند که صفهای کفار در هم شکستند بعد از آنکه طلحه بن ابی طلحه شکر شت علم
کفار را برادرش عثمان بن ابی طلحه برداشت درین حال حمزه بن عبد المطلب آنک جنگ
عثمان کرده بیک شمشیر که بر میان دوش نهاده بود یک دست و با شانه پندخت چنانکه
ششش می ظاهر شد و سید الشهدا حمزه بازگشت و این میگفت که انا ابن ساقی الحج بعد از آن
ابو سعد بن ابی طلحه را بهت اهل ضلالت برداشت سعد بن ابی وقاص تیری بر حمزه العین
نزد که زبانش چون سکه زدن پروان افشاد و چون ابو سعید بر سر کمر خراشید مسافعی بن
طلحه بن ابی طلحه علم برداشت فاصم بن ثعلبه بن ابی انعم تیری بر روی زده نزدیک هلاکتش
مسافعی را نیم کشته برداشتند و پیش از درش ملاقات سعد بردند سلا و ابر
پرسید که این تیر را بر تو زد گفت نمیدانم اما شنیدم که میگفت غذا و انا ابن ابی الانعم
درین وقت سلا فند کرد که در کاسه عاصم شراب خورده و بر کمر او را زده و می برد
صد شتر با و ده و قصه عاصم نه که خواهر شد و شهادت و در واقعه مدی و میدان
مبین کرد و بعد از کشته شدن مسافعی برادرش عمارت بن طلحه بن ابی طلحه را برداشت
و هم به تیر عاصم بن ثابت راه عدم پیش گرفت بعد از عمارت برادر او را برداشت
طلحه بن ابی طلحه علم برداشت بود که بدست نه پیر العوام از حیات دست کوتاه کرد و بعد از آن
جلاش بن طلحه بن ابی طلحه علم برگرفت و طلحه بن عبید الله او را بکشت بعد از آن طلحه
شرجیل علم برداشت و مرتضی علی علیه السلام او را بچین فرستاد بعد از آن شرجیل بن
قاصد علم برداشت و نیز بدست یکی از مسلمانان بقتل رسید بعد از آن غلامی از بنی عبید
صواب نام علم برداشت طایفه برانند که علی علیه السلام او را بکشت بعضی گویند سعد
ابی وقاص و زمره نسبت بقربان کرده اند و قول آخرین اصح اقوال است قصه قرنها
از واقعات غریبه است **واقعه ثالثه** و اقدی گوید که قرنان از جمله منافقان
بودند که خلف نموده در مدینه ساکن گشته بودند و دیگر قرنان قبیل او را سر زشت کرد
و در مدینه رفتند و در خانه نشسته قرنان را عرق غضب در حرکت آمد
و مکر و نیرنگ روی با یکدیگر داد و در زمانی که حضرت تنویر صفوف میفرمودند بیک سلام
طلحه کشته خود را بعضی اول پانید نخستین کسی که تیر جانب اعدا انداخته بود و
چندان مقابل کرد که مفت کس از مشرکان را بکشت و در آخر که زخم بسیار خورد و بود و

علمای ایرانی

عدم رسیده قناده بن النعمان بروی بگذشت گفت ای ابوالغیاء حق خوشی را بدو ترا
شربت شهادت قرآن گفت که من از برای دین جنگ نمیکردم بلکه بسبب آن بود
که نخواستم که قریش بر کجاستان من بگویند و چون از جراحها و خود متاثری بود لاجرم
بر شمشیر رسید خود نهاد و خود را مالاک ساخت و وحیت که مرا که رسول صلی الله علیه و سلم
یاد او کردی فرمودی قرآن از اهل دوزخست **ما قدر ابو** نقلت که حضرت رست
صلی الله علیه و سلم در روز احد ششیری بدت حق پرست خود داشت که گویند بران شیر
این بیت نوشته بود **فی الجبل عاز و فی الملتاح مله و فی المرباطین لایحیون القدر**
در افتاد جنگ جدال و تلاطم امواج قتال فرمود گیت که این شیر را از من بگریز و حق
آن قیام نماید طایفه از اصحاب خواستند که بخدمت مبارک نمایند سواران کشور
و بهمنش ایشان مبدول خیاره آخر الامور و جاز انصاری پیش آمد و گفت یا رسول الله
قیام نمودن بجای این شیر عبارت از چیست جواب داد که از عهد حق گذاری کسی بر آید
از این شیر دشمن فرود می آید و جند او را بدوزخ میفرستند و بعد از آن متوجه دیگری شود
و بعد از آن گفت که این کار منست و شیر از آن حضرت ستاند و در میدان در آمد و تجربه
خدا میدن گرفت خواجده فرمود صلی الله علیه و سلم که این رفتار مبغوض حق است سبحانه
و تعالی که درین محل ابو دجانه بر طرف که متوجه می شد کسی پیش نمی استیاد و مشورت
کردن آن مکر که حمزه و علی علیه السلام و ابو دجانه کار نام برداختند که زیاده از آن متصور
نقلت که پائین که ابو دجانه بر جماعتی از زنان بگذشت که سر دقت ایشان منسوب
زن ابوسفیان مادر معاویه و رجز میخواندند و دلف می زدند خواست تیغ مصطفی
صلی الله علیه و سلم بران زنان پاز نماید و اول کار مند پازد بعد از آن برانند
که حیفا بشد که شمشیر حضرت بخون او آلوده شود دست کشیده بازگشت بعد از آن
مؤمنان یکبار جمل را عدا بجم نموده مشرکان میدان را با زور باختند و زنان را
که سر و میکشند بجای سر و دونه و نفیر باوج ملکات شیر میزدند و سرها را بر زمین
و مردان میدان ایمان از عقب کفار مراجعت نمود و کربلای را به دست افتاد
و بهر زنان دست دراز کردند **ما قدر ابو** آورده اند که چون مشرکان متفرق
گشتند و لشکر اهل اسلام غالب آمدند درین وقت حتم زخمی بفرقیان برد

الحاج عابدان حوزة اقبال سید و آن جهان بود که خالد بن لید در کین که شعیب بود
که عبد الله جبر با جماعتی از اندازان بجای فطت آن معین گشته بودند و چند نوبت قصد آن
کرد و تا از آن مرز لشکر اسلام تا خنق رود و بهر بار از هجوم تیر باران مبارزان میدان اسلام
خالد و لید دشمن کام بازگشته و مع ذلک هنوز نایوسن شده و البته تمام آن کین که می نمود
و مرتبیت اهل و قافل مؤمنان می بود تا آن هنگام که عبد الله احضام روی بهریت
نهادند و صحاب کرام با خنق غنایم آن کردند و بی سر انجام مشغول گشتند یاران عبد الله جبر
مال جمع غنایم عنان مالک تمام گشتند و قناده را پیروان آورد و روی بشکرگاه کفا
آورد و در خدمت عبد الله جبر نصیحت نمود و تذکره وصیت رسول صلی الله علیه و سلم فرمود
بمع قبول اصف نمودند عبد الله جبر گفت که رسول صلی الله علیه و سلم با من چنین وصیت فرمود
که هیچ حال زین مقام اشتغال غنایم من ملازم این مقام و کس با کینه از یاران نصیحت قبول
کرده با دوی بایست ماند و باقی رفتند خالد و لید که مشط این نوع معالمت می بود و او آنها
فرصت می نمود با عکرمه بن ابی جهل کردی از مشرکان بر عبد الله جبر تا خنق را دورا
باید انشاید ساخته از شکاف کوه پیرون ریختند و از عقب سپاهان در این
و شمشیر را در نهادند و بقتل اهل اسلام بازو کشاندند و اضطراب عظیم در میان لشکر اسلام
پیدا شد و لشکر تمام از هم فروریخت و از غایت شوری که احوال که در پیش می آمد یافته
بود و بقتل یکدیگر مبارزت می نمودند و بشعار شغورند اشتند و جفا که گویند اسید بن حضیر
دو زخم از سپاهان رسیده میان پدر خدیو رضی الله عنه مقتول شمشیر مسلمانان شده
بر چند لپه شش فریاد میکرد که این پدر منست میان و از جمله مؤمنان هیچ جا رسید و او را
کشتند و اثر او را غلبه کردند و او را از هم فروریختند و کفار خون خوار که استیلا و
اثر او را مشاهده کرده و مغلوب و مغرور بوده که یکبار قضیه معکوس گشته قدم در میدان
رفت نهادند و اهل اسلام را غنیمت شمرند و **ما قدر ابو** آورده اند که درین جنگ
عبد الله بن مسعود و عمار بن عبد الله و عمار بن عبد الله و عمار بن عبد الله و عمار بن عبد الله
قد قتل و کینه که از سلطان علیه السلام که بقتل حضرت محمد صلی الله علیه و سلم خبر داد
ند و میگردان او از شوم او بدین رسید تا در خانه های مدینه بشنیدند فاطمه علیه السلام
چون او را بشنید دست بر زنان از خانه پیرون دوید و زار زار میگریست و اثر عینی بر برد

مبارک و طاهر و شریف و شایسته و مستجاب و از خاندان پیروز و دیرینه و کرامت
نمود بطارم فکرت میرسد و خواجه علیه الصلوة والسلام میدید که مردم خبر خوش نقل
آنحضرت شنیدند روی باز از نهادند و ایشان را میخواند و میفرمود اینها انکاسی است که رسول
قد صدق فی النظر بالآیه الفارادیه این آوازی شنیدند و قطعا بازمی استادند
واقعه سابعه نقلست که مسلمانان از صوبستان حال روی بزمیت نهادند و هر چند
آنحضرت ایشان را میخواند اجابت نمی نمودند غضب آنحضرت را دیدند و غضبش آن بود که
عرق از پیشانی میبارید و تشنگی و برشمالی میبارید بر زمین میپاشید و فرمود دیدی در آن حال
نظر فرموده امیر المومنین علی بر زردی دست خود دید استاده فرمود و گفت که بر باد است
یعنی نکستی جواب داد که یا خیر من بعد از ایمان آن کی اسوئه یعنی بعد از ایمان کفر نشاء
مرا بر او افتد است در آن حیرت جمعی از مخالفان متوجه آنحضرت شدند فرمود ای علی مرا از این
نکاه دور کن که از زخم شمشیر آزار فرج شرکاز استغریق گردانید و باول نجم که در برگاه
جنان بود که تا به برکت **واقعه ششم** است که چون شکر اسلام متغریق گشته بعضی از اهل نمودند
و چون گشته گشته حضرت مقدس بنویسند ثبات قدم و رزیده روی از زعفران زینت یافتند
تا اینکه دفع مشرکان می نمود و در آن روز طایفه در جنگ حاضر بودند و لیکن مقاتله نمی نمودند
و جبرئیل علیه السلام بر ایشان وارد سفید جامه بر زمین ریخت و آنحضرت را بپوشانید
حافظت اوی نمودند و با کفار محاربه میکردند نقلست که برگرد آنحضرت چهارده کس از
اصحاب مانده بودند مفت از این مفت از انصار را با مهاجران امیر المومنین علیه
والوکر عبدالرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و زبیر بن العوام طلحه بن عبداللہ و عقیبه
جراح و از انصار حباب بن المنذر ابو جانه عاصم بن ثابت عمار بن حارث بن سمیه و حنیف
اسید بن خفیر سعد بن معاذ و بعضی از سید معاذ و سید سعد بن عباد و محمد بن سدر
گزارند منقولست که از شش کس از محاربه آنحضرت در آن روز مباحثت نمودند بر موت
تا نبرد روی کار و اندک کفار را از آن حضرت منع میکردند و معالایه می نمودند
مصون و مخوف می نمودند و اسامی ایشان نیست علی بن ابی طالب علیه السلام و زبیر و ابو جانه
عمار بن حارث بن سمیه حباب بن المنذر و عاصم بن ثابت و سید بن حنیف **واقعه هفتم** از زبیر بن
علی علیه السلام منقولست که فرمود چون مشرکان بر اهل اسلام غلبه کردند و شکست خوردند

جاء المومنین
و کثیر من آلهم

بحال مومنان راه یافت جندان خزن و فرغ بر زمین استیلا یافت و در آنجا که است
و آدم و رسول صلی الله علیه و سلم ساعتی با کفار بجنگ قتال اشتغال نمودند و چون وقت خود
نظر کردند حضرت را ندیدیم با خود گفتیم که آنحضرت خود از آن قتل نیست که از دست
در میان دشمنان نیرطلب کردیم نیاقتیم گفتیم که لایحه افعال شما نیست غضب می بود که گفتم
و رسول خود را با دشمنان برده انگاه گفتیم که هیچ را از آن نیست که با کینه و مقادیری نایم ناکشته شوم
پس شمشیر برکشیدیم و در مخالفان حمله کردیم چون مخالفان متغریق گشته اند که در میان
سالم باز یافتیم یقین داشتیم که حق تعالی آنحضرت را بخود و غیبی و کرامت هدایت نموده بعد از
سپهری من آورده پرسید که مردم چه کردند گفتیم از صف و روی که در آن شده ترا که گشته
و من ملازمیت ترا بجان برگزیده بخدمت است ای ایامی در تن من باقیست یا نه
ناگاه جماعتی از اعدا قصد آنحضرت کردند من حمایه مخالفان آوردم روی بزمیت نهادند
باز نزد آنحضرت مراجعت نمودم باز جمعی دیگر قصد آنحضرت کردند روی ایشان را آوردیم
بزمیت نمودند و در ایتی نیست که برابر که ایامی من علی با مشرکان مبارزه می نمود و او
و سهل بن حنیف بر بالای سران سر و با شمشیرهای بر سر استاده بودند و شرط صلیت
می آوردند رضی الله عنهم **واقعه هشتم** آورده اند که رسول از شهر اقصا قصد
ابرا که علیه صلوات الله ملک الجبار نمودند و خواجه علیه السلام روی بعلی آورده فرمود که
شرایبها از من دفع کن جنایات لایت پناهی مکار است آنرا آنحضرت مدفوع ساخت
درین حال جبرئیل علیه السلام با آنحضرت فرمود که این کرمی را هدایه و جو انحر دیت که با تو علی
پیش می برد سحر صلوة فرموده ای که می توانی و آمانی بدستی که در آنست من از تویم جبرئیل
و آمانی که من از شما میروم در آن آشا آوازی شنیدند که گفت لا فتی الا علی
الا ذو الفقار و در کشف التزم مثل این واقعه آورده است ازین دو طراز را که در ده
آن کافران جو نمود مسلمانان منبزم گشته نزد آنحضرت متضرع شدند آنحضرت گفت
که ای قوم زنی که کفر کرده اند که از من جدا سو کنند که ازین موضع قدم فراتر نهم
یکشنبه سوم که اگر خدا و حال مجار و عده خود فرمایند یعنی فتح و نصرت که است کند و چون
که یکی از مشرکان قصد آنحضرت کرد و صلی الله علیه و سلم را به بعلی اشارت فرمود و علی علیه السلام
شمشیر کشید و روی آن جماعت در دو از آن جمع ششام بن اسیه حراری را بقتل رسانید

جاء المومنین
و کثیر من آلهم

و باقی مندرج شده بعد از آن طایفه دیگر قصه آنحضرت کردند علی مرتضی با شارت مصطفی
صلی الله علیه و سلم متوجه آن فرقه شدند و بن عبد الله جلی را از میان آن قوم چشم زدند
و باقی کفار را نیز چشم کشیدند و از حیدر کردار وی بفرار آوردند و آنجا زنده و دیگر خواستند
که آنسوی آن حضرت رسانند علی مرتضی جلایان جماعت آورد و بشیر بن مالک عامر
از پای در آورد و باقی قوم روی بگریزند و دیگر هیچکس جرأت نمود که آنسنگ حضرت
رسیده نماید صلی الله علیه و سلم و گویند که در حین کار از شمشیر امیر المومنین علی شکست
با حضرت صورت حال عرض کرد حضرت و القهار علی را زانی داشت و علی علیه السلام
بان با مشرکان جنان قتال کرد که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که ای علی ای شاکر
مخ خود را که ملکی نام او رضوان در آنجا میگوید که لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار
امیر المومنین علی فرمود که ازین سخن جنان ذوق و ابتهاج بمن عاید گشت که گریبان
نعمت خدای تعالی بجا آوردم و محمد بن اسحق گوید که چند کس از مشرکان در روز احد بر دست
امیر المومنین علی نقل آمدند یکی از آنچنان طلوع بن ابی طلحه بود و لقب کشش کتبه که حضرت رسول
صلی الله علیه و سلم جزوی از خواب خود را بقتل او تغییر کرد و دیگری پسرش ابوسعید و برادرش
عبد الله بن جریل بن زهره و ابوالحکم بن افسس بن شریق ثقفی و ولید بن ابی خدیجه
و برادرش ابی رطبه بن شریح و شام بن امیه و عمر بن عبد الله جلی و بشیر بن مالک
صواب مولی بنی عبد الله بودند و تیت از قیس که وی از پدر خود سعد روایت کرد که وی گفت
از امیر المومنین علی شنیدم که فرمود در روز احد شانه زهره بمن رسید که در جوار
اول زان بر زمین بچشادم و هر بار که می افشادم مردی خوبتی خوشبوی از وی من می
و مرا بر پای میکرد و هر یکست متوجه کافران شو که در طاعت خدا و رسول دینی ایشان
برده از نورانی اند بعد از فراق از جناب این واقعه را حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
عرض کردم آن سرور رسید که تو او را می شناسی گفتی فرمود ای علی خدای تعالی
چشم ترا روشن کند که آن جبرئیل بود و علیه السلام **واقعه بدر** در آنکه جبرئیل
از فرقه کفار با یکدیگر معا به نمودند که رسول صلی الله علیه و سلم بقتل ابی بنی عبد
بن قتیبه و عتبه بن ابی قحاص برادر سعد بن ابی قحاص حیدر شاه سبکی سری
و ابی بن خلف و بعضی گفته اند که عبد الله بن حمید اسدی نیز از آن جمله بود این قتیبه



ملو و زندان سنگ بر آنحضرت انداخت که رخسار مبارک او خون آلود گشت و حلقه
خود بر روی میانی او نشکست و ناصیه فرخنده اش شکست خون از آن روان شد
بجیشتی که بر پایش شریف حضرت دیدن گرفت و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
بر روی مقدس خود نهار پاک میکرد و میفرمود و جگر ز رستگاری یا بند قومی که با من خویش
گشت و خا ابراهیم و ایست نراجی تعالی دعوت میکند جبرئیل علیه السلام آمد و آیت آورد
و این **لک من الان** و یثوب علیهم و یغفرهم فانهم ظالمون در روایتی است که چون حضرت
از روز جراحت یافت خود نهار پاک میکرد و نمیکند است که قطره بر زمین میزد و میفرمود که
ای طایفه خون خیزی بر زمین بدید این عذاب را آسمان بر اهل زمین زل کرده و بعد از آن
فرمود اللهم اغفر لقوی فانهم لا یعلمون و گویند عتبه بن قحاص سنگی بجانب حضرت متقد
نبوی انداخت و بر لب زمین آن سرور آمده و دندان پیشین آن حضرت از جاب
زیر شکست قال الشیخ التطایبی رحمه الله **نظم** که مراد چون دل سپیدی شکست
سنگ جگر او را در شکست کی شدی آن سنگ معراج گرای که نشدی از آن لعل ساق
که در جگر شکست طاعت گشت که مرید از سر سپرد که مریدش یافت فراخی که از در جگر
نیت عجب زدن که مرید شکست که مرید سنگی که زمین کان است کی است که مریدان شکست
چون از سوزن شکست بخاک شکست نام کرم کرد و خود بر دست گویند و این نام پسندید
از آن شوم خیره دیده یعنی عتبه بن ابی قحاص در وجود آمد سر جگر برادرش سعدی و قحاص
عتبه را در آن موکر طلب کرد تا انتقام کشد میفرستد و در بعضی کتب اهل تذکره دیده ام که چون
لب و مان خواند که بنی صلی الله علیه و سلم خون آلود شد هنوز قطره خون بر زمین میزد
بود که روح القدس در رسید و قطرات خون لب و مان آن سلطان انس جان
بشیر اقبال خویش رفته گفت تا عید سو کند بجلال قدرت الهی که اگر یک قطره ازین
خون بر زمین جاری تا بقیامت از زمین بیا که است نروید بلکه فرمان جلال احدیت جل جلاله
خواست و این کشته ای که در لب مبارکت را بچمن برای جنت میبایم تا کلون و رخسار
چو عین که کاشن **واقعه بدر** و آنرا جان و نیز آورده اند که چون دندان مبارک بر دست
کرد که جبرئیل علیه السلام گفت ای رسول اندین دندان شکسته را با کرم فرمای تا بمن
آن از سخط الهی و غضب متنامی امان یابم و **واقعه بدر** علیه السلام فرمود یا روح القدس

محمد و ندان شکسته خود را از برای شکسته دلان آخر الزمان بجا میآورد که تا اگر فردا
جلال احدیت جل ذکر خطاب فرماید که ای محمد امتان تو فرمان من را بشکستند من بگویم ای
بنده کائنات فرمان تو نیز ندان شکستند من که محمد عفو کردم تو که محمدی آفرینی بعنوان
اولی که تو اهل التقوی و اهل المعرفه قال الشيخ فزیله علی عطا قدس سره بسم الله در آنجا که با تو جنگ است
الی و محنت ترا پسندید بعد از جوهرت سبک معنای پسندید حسودت پسندید الانسان
عدوی تو که بت از پسند دارد و عجب بود که روی سبک دارد و حسودت پسندید بل ما را به پادشاه
چو سبک نش آید ز خم خواره چو خضعت کرد و جنگ پسندید تو نیز ای شیخ وین سبک را از آن
سبک اعدای ماست شکسته بهتر چو سبک است یا سر شکسته بهتر کسی که شکسته در راه تو شکسته
ندارد هیچ در مان جز سبک اگر شکست از شکست بایستی عفو است نه ای خصم سبک بخشنید
کنه که شکست بل باو چستینه منطق آورده پسندید که تا آن پسندید که در جنگ
شود چون سبک ریزه پایا نافع این چه گفت یکی از مهاجران ما من گفت که در روز احد
از اطراف جوانب رسول صلی الله علیه و سلم بر عبده اجسام بود که متوجه بان حضرت
می آمد و حق تعالی آنحضرت را صلی الله علیه و سلم نگاه میداشت در آن اوان عبده است
شکسته می گفت که محمد را بمن بگوید که کی است و نجات نیام من اگر او نجات یابد
او این سخن می شنید رسول صلی الله علیه و سلم در پهلوی او ایستاده بود و چون رسول
صلی الله علیه و سلم در گذشت صفوان بن امیه از او پرسید که خدای تعالی ترا بر محمد
مسئله کرد و با وی جگر دی بن شهادت تو او را دیدی صفوان گفت در آن زمان که
تو آن سخن می گفتی محمد انجا پهلوی تو بود ایستاده بر شهادت گفت سوگند خدا اگر نظر من
بر وی نیفتاد و او از اسب مینویس و محفوظ است و انما هو منقول است در سیر
این قیامه در آن روز شمشیر جلاله آنحضرت نمود و از ضرب شمشیر آن لعین و ثقل دوزره
سنگین که در بر خود داشت آنحضرت در کوی که در آن نزدیکی می افتاد و با زخمی مردم نهاد
شدند آن قوم لعین و از در انداخت که محمد را شمشیر در پیش رو کردند که در پیش
شکسته شده و ابو سفیان سخن شیطان را در دشت گفت ای قوم در پیش او ایستادیم و محمد را
صلی الله علیه و سلم بقطع پاسبانید این قیامه گفت من در کشته ابو سفیان گفت تا سوار شود
تو کنیم چنانچه اهل علم مبارزان خود را سوار میکردند انگاه ابو سفیان و ابو عامر فاسق بخت



تحتی که خنجران قیامه در معرکه میکشند و بر سر مقتول از مقتولان حضرت امیه که در میر سبک بود
ابو سفیان را بحال آن قیامه شناسانید که این غلام پس است از او سبک است از خروج
و چون بر خویش خطره غل الملائکه رکشته دید بر بالای سپه وی ایستاد ابو سفیان گفت
این چه پس است ابو عامر گفت این شخص عزیزترین خلق است ز من و این بهر من خطره واقع
پسندیدم و افسری گوید که خطره در آن نزدیکی جلی غلت عبد الله ابی سلول اخوسته بود
او در شبی که صبح آن روز فتنه در احوال شد خطره زو خواتون خویش مباشرت مبارک
چون خطره است که در عقب لشکر است و در جمیع جهات آواره بود تا از زبان
خطره گوید که ای الله بکارت جمیده نموده چون از سبب این حرکت پرسیدند جمیع
دو شخسان در خواب دیدم که فرج در آسمان پیدا شد و خطره از آن فرج در آسمان درآمد
و باز آسمان حالت اصلی را گشت و تعبیه جان کردم که خطره شهادت خواهم یافت تا جرم
بنابر مصلحت خویش جمعی را از زبان او که اگر فرج واقع شود شومری را با شهادت شود
مگر که ساختم و با جمل علی الصباح خطره خود و سلاح بر گرفته در عقب سواران رفت
و در زمانی که حضرت بنو یصفوف مشغول بودند که رسید و در آن روز سعادت یافت
فایز آمد بعد از آن سرور فرمود که دیدم که خطره ابی عامر را در میان کوهان می کشند
ابو اسیمه عادی گوید که نزد خطره رفتم بعد از آنکه از حضرت راه را این شنیدم دیدم که
آب از سر او متقاطر بود باز گشتم و این صورت عجب را معروض ای اثر فسادت بجا
نمودم بعد از آنکه بدیدم را بجمعت نمودم حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم کسی نزد جمیل
که زن خطره بود و در ستاد و از حال او استفسار نمود جمیل گفت خطره از حرص که رجاء
و غرور داشت با آنکه محتاج بآب بود پیش از رفع جنابت بعد از شست و شوی الله عذره
ارضاء نقلت که چون این قیامه را ابو سفیان را گفته بود که محمد را من بقتل رسانیدم ابو سفیان
ابو عامر فاسق یک در معرکه افتاده بود و نه شخص نبود در میان ایشان آنحضرت را
فریاد آن کشته را از آن قیامه دروغ بود و انما هو منقول است که سید انبیا
صلی الله علیه و سلم در آن چرخ سبک لعین نفرین کرد که بل ایگز رسیده بعضی ازین
مردم در معرکه اشد کشته شدند و باقی هم در آن سال بقوه جهنم شتافتند عبد الله جمیل است
دور و ز جنگ بقصد حضرت اسب می خاست که ناگاه آن مرد مرد از یعنی ابو عامر پدید

خطره

نمیشد بر زمین انداخت جانک تا تحت التری در سج جا قرار گرفت و بعد از آن حضرت
بگوید روزی این قیام بر سر کوهی در خواب بود که توحی بفرمان الهی ببرد وقت آن لعین رسید و
شاخه در شکش چنان فرو برد که از جگر حلق او بیرون آمد و آن بدو اولاد گویان جان
بمالک و وزخ سپرد و بعضی از ارباب سیه گویند که کلمه اولاد که گفتن سبب آن بود
که در جنگ گاه آن ملعون شکلی بماند که سول صلی الله علیه وسلم انداخته بود و بر دست
مبارک آنحضرت رسیده و شمشیر از قبضه بیاویش و دل قتل و در جبین سنگ انداختن
گفت یکم از من که این قیام آنحضرت فرمود که آنجا که اولاد که یعنی خدای تعالی
تر از ذیل و خار گرداناد و حال مرجع و مال آن شوم تا خلفت بعضی از من خلف چنان
که در جنگ بدر وی داخل ایران بدو دو چون فدی قبول کرده رخصت فرست
بگوید تا ای و چه مقرر قیام نماید آن بی شرم در روی مبارک آنحضرت گفت که
ای محمد ای دارم که او را بر روزی بمقدار زرت خواهم داد تا فدی شود و بران سوار
شده بجهنم خواهم و بقتل تو مبارک تا غایم آنحضرت فرمود بگو من ترا خواهم کشتم
در آن که بران سب سوار باشی انشا الله تعالی و در روز احد آنحضرت بایران
گفت که از ابی خلف این نیستم نباید که بی خد از خلف من در آید که به بینه که بقصد من
آید اعلام کنید در این حضرت میخواست در شعب در آید و جنگ بدر رسیده بود و ابی
براب خود سوار پیدا شد چون نظر مکررش آنحضرت افتاد دشمنان تا سر آنقتل آغاز کرد و ایضا
گفتند یا رسول الله اگر اشارت شریف باشد بروی حلاوت فرمود و چه کنید چون آن نزدیک
آنحضرت حربه از دست پذیرفت و روایتی اگر هم نبرد وی از دست میستاند و بجای
ابی انداخت اتفاقا بر گردن آن شقی آمد با غور عنان سب بگردانید و بمقام
ملحق گشته خود را از سب پنداخت و بیان کاه فریاد میکرد و مشرکان گفتند که زخم
تو خراششی نیست این بر خراج و خطا است ابی گفت پس بپایند که این زخم
از ضرب کینت من میدانم که ازین جراحت جان نجات نیابد و میگوید که این زخم را که
من ترا خواهم کشت و بجان فریاد میکرد و میگوید تا پیش از کشته شدنش کان بگوید
مرالظمان روح خبیث بزبان جهم تسلیم کرد و بقیام آنج نفربال دیگر کشیدند و دم
در آن سال بقیع ترین و جی ملاک گشتند نقلت که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم

در کربلا مشاهده ضرب شمشیر رسیده بود و در شرح صحیح بخاری شیخ ابن حجر از عبد الله
و عبد الرزاق از معمر و معمر از زهری و زهری از یحیی بن سالم روایت کرده که مشاهده ضرب شمشیر
بر روی آنحضرت رسیده بود و حق تعالی با وجود این بر زخمها در میان آن بر دشمنان
آنحضرت را نکاه داشت و در کف سلامت محفوظ ساخت **واقعه یزید** مقتولیت
که این قیام شمشیر خود را بجانب سید عالم صلی الله علیه وسلم حواله کرد و طلحه دست رهن سپرد
او را انگشت می سپرد و طلحه وی می خروج شد و انگشتان او را زکار رفت و روایتی
اگر از طلحه پرسیدند که انگشت ترا چه پیش آمد گفت مالک بن زمره حلی که ترا خطا
می کند بجانب سول صلی الله علیه وسلم تری انداخت من دست خود سپرد آنحضرت
کرده آن تیر تقدیر را انگشت من **واقعه یزید** نقلت که چون سید عالم صلی الله علیه وسلم
در آن کوفته شده بودند چنانچه مذکور بسیاری از اصحاب بشوی سخن این قیام و بجهنم
شیطان که بر طبق سخن آن لعین میگفت الا این عهد قتل از حیات تا کلمات آنحضرت
تا پوس گشته بودند تا گویند که اصحاب در آن عین بر چهار قسم شدند جمعی در غوغا شهادت
در کام جان ریختند و گردنهای شکستند بعضی بر او ایام و شهاب محقق گشتند بعضی
بشتر قرار گرفتند و عثمان از انجمن بود و بعد از اتمام معاهده معاظه و تسکین یافت یک
بخدمت مراجعت نمودند و آن تقصیری بود که بجهنم آنحضرت از ایشان صدور
یافته بود و لاجرم حضرت جلال احدیت از ایشان عفو نموده عذر ایشان در قرآن بیان فرمود
كَرِهُوا الدِّينَ وَلَوْ أَنَّهُمْ كَانُوا يَكْفُرُونَ يَوْمَ النِّقْمِ الْجَنَانِ أَتَمَّ أَسْتَنْزِلُ الْشَّيْطَانَ بِإِغْوَاكُمُ السُّبُوحَ وَالْقُرْآنَ
عَفَى اللَّهُ عَنْهُمْ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ **واقعه یزید** روایت که انس بن النضر عم انس مالک
رضی الله عنهما در واقعه بدر حاضر نشده بود و میخواست که در روز احد بتدارک قات
قیام نماید بنوعی از اصحاب رسیده و از احوال پیغمبر صلی الله علیه وسلم پرسید گفتند
که شنیدیم که آنحضرت در سلاک شهدا اندراج یافته فریاد برآورد و در کس شما جوازند
گفتند این شمشیر را که در میان شما شد در راه سعد بن معاذ را دید سوگند یاد کرد
که از جانب سید بوی بهشت می شنوم و بر کفایت زد و جنگ عظیم بتقدیم رسیده
تا رخت اقامت بر منزل جنت کشایند و ثابت شده که مشاهد و جبهه زخم تیر
و نیزه و شمشیر بروی رسیده بود چنانکه میان کشتگان معلوم نمیکشت خواهرش

بحالی که بزرگداشت داشت بشناخت **واقعیه بیستم** نقلت که آنحضرت خود را در آن
مغاک در میان قتلای جان میداشت که پس جال او اطلاع نیاید و گویند اول کسی
پیغمبر را صلی الله علیه وسلم در میان ایشان بشناخت کعب بن مالک بود و در روز
میمون آنحضرت نگاه کرد و دید که بشمارن زرکین آن سرور در زیر مغفر چون ستاره نوز
بر طارم اخضر می درخشید از درون جان نغمه برآورد که ای گروه مؤمنان بشناخت
با دشمار اگر رسول خدا جل و علا در زمره احیاست حضرت بوی شادمانی فرمود که خاتم
بشناخت اعدا اطلاع نیابند پس یک یک اهل بی بی جمع می شدند و آنحضرت از آن مغاک
پرون آوردند و کیفیت آن در سیر جنبی آورده اند که آنحضرت بجهت آنکه زانوی مبارک
مخروج گشته بود و زخمهای متعدد بر اندام نازنینش سید و دوزره کران در بر داشت
بجهت آن بر خنجر و دوزره کران مغاک پرون آمدن معتذر بود و طلحه بن عبید الله در زیر جفا
با خور و نجاح آنحضرت در آمده او را بر پای کرد و از آن کو بر آمدن بر آنحضرت مکمل بود
طلحه بنشست آن حضرت پای مبارک برد و شش متر کران صاحب دولت نهاد و حضرت
امام حسین علی دست حق پرست آنحضرت بگرفت تا از آن مغاک پرون بدو افتاد
میگویند طلحه در آن روز قتال عظیم کرد و آنجی وسیع و طاقت او بود بجا آورد و چون بیک
کفار رسید او را بر او صلی الله علیه وسلم در میان گرفته ری زمین ریسمان بر او کفاری
نهاد تا منور می گشتند لاجرم حضرت در باره فرمود که من آبت آن بنظر آنی رجلی
فی الدنیا و المؤمن اهل البیت فلینظر الی طلحه بن عبید الله **واقعیه نوزدهم** نقلت که در آن
روز جان بازان موافق و سازان صادق که من افتاد میان جان بسته بخدمت سید
عالم صلی الله علیه وسلم آمدند و میکشند که امر و زان روز است یازدهم او بر سر گردون نسیم
یا مردوار بر دست کنیم سر از جلالت ن زیاده بن سکن با جبارده جوان از انصار رضی الله
عنهم خود را بر حلقه ملازمان سید بر او صلی الله علیه وسلم رسانیدند و یک یک خود را
فدای آنحضرت ساخته نشید این کلمات لاویز در میان ایشان می شنیدند
که و بی که جنگ الوفا و نفسی لنفسک الفدا و علیک سلام الله فرمود و در عین
دار لقا یعنی روی من ترک بر و قاست و تن من ذرات ترافند است بر تو با سلام
حضرت خداوندی جل و علا و این سخن ناز و دی و دست و شکایت از نکایت بگو اگر

بصورت افتراق ابد نیست موعده لقاهم استان جان و بیستان رضوان است
بی صورت که در یک برین منوال میکشند و جنگ میکردند تا بکشت شدند چون
توبت بزرگوار رسید کفار بر خنجر و زهر را پنداختند و خواستند که سرش جدا کنند بعضی از
اهل اسلام اتفاق نموده او را از میان کفار پرون آوردند حضرت فرمود او را نیز بیک
من آید بر او را بران مبارک خود نهاده بر چنین امیدید تا آن نیک بخت سعادتمند
جان شیرین در کنار سید المرسلین بجاوار رحم الراحمین جل جلاله فرستاد **واقعیه بیستم**
آورده اند که در معرکه احدی از پیغمبران تیر ما پایی بجانب لشکر اهل اسلام می افتاد
صحر جان بن العرق و مالک بن زید جمعی از پیغمبران را بیک حرکت زیادت می نمودند از آن
ازیت تمام با اهل اسلام میر رسید لاجرم حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بعدین وقاص
فرمود تا او نیز در مقابل ایشان در آید و فرمود یا سعادت اری ندان ای دای و درین اثنا
جان العرق تیری انداخت و بر دهن ام ایمن حاضره رسول صلی الله علیه وسلم آمد که
در آن لشکر و جان را آب می داد و ام ایمن بشارت و عودتش کثرت گشت و جان
خنده با فراط کرد و آنحضرت ازین معامله از وی بغایت ناخوش شد بد تیری بی پیکان بد
سعد و قاص داد که بجانب جان پند از سعد آن جو پیر را در کمان نهاده جان بر شاک
سینه جان زد که بر پشت باز افتاد و بخون منگوش برین شده سعد گوید دیدم که حضرت
تمیمی از عود جفا بخندند انهای پشان آنحضرت بنمود بعد از آن فرمود استغفار لها سعد
قصاص گرفت از برای ام ایمن سعد و بعد از آن در باره سعد دعای خیر فرمود **واقعیه**
واقعیه نوزدهم نقلت که در آن روز حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم در آنجا ایستاد و در آنجا ایستاد
همیشه وی دست رفتی و بر کمر زمین نشیادی و دعای وی مستجاب بود و خداوند مردم
تبرک بدعای وی جستی نقلت که در آخر عمر دو چشم جان بن او تاریک گشته بود و او را
گفتند مباران بدعای تو شفای یابند جواد عالمی تا خداوند سبحان چشم تو بتوبه باز دید
و جواب گفت قضا بقدر تعالی اجبت الی من بصری گفت خوست حق تعالی و حکم او
نزد من برتر است از پناهی ششم من رضی الله عنه و رضاه **واقعیه بیستم** نقلت که طلحه
در روز احد پیش رسول صلی الله علیه وسلم ایستاده بود و خود را بر آنحضرت ساخته
و در رخن تیر اندازی بصارتی تمام داشت آواز بلند تیر داشت تیرهای خویش از کمانه

بصورت

پروین ریختن گویند آن پناه تیر بود و عادت و آن بود که تیر که بجانب شمس است
نور میزد و میگفت یا رسول الله نفسی دون نفسک جعلی الله فی کفک و جان من عندک
تو باد یا رسول الله و تیرهای خود یک یک می انداخت و حضرت سالت پیامی صلی الله علیه و سلم
در تقایم بروی ایستاده بود و میدید که تیرهای خودی آید تیرهای وی تمام شد رسول
صلی الله علیه و سلم چو پل از زمین بر میداشت و میگفت ارم یا ابی طلحہ چون در خانه کان در
بی آمد تیری خوب می شد و بجانب شمس می انداخت در آن روز سنی صلی الله علیه و سلم
فرمود که آواز ابو طلحہ در لشکر بهتر است از جمل مردم و تیر که اگر مردی را حضرت
یکدشتی که در کنار خود تیر داشتی فرمود آیت را لای طلحہ **اقوی و پیوست و ایم و اقول مصعب بن عمیر**
محمد بن حمر روایت کرده است از پدر خود که چون مسلمانان در جنگا صد روی بهریت
نهادند مصعب بن عمیر که لوای مجازان داشت ثابت قدم نمود و درین اثنا ابن قتیبه
متوجه او شده و ضرب شمشیر دست راستش را بپشت مصعب علم دست جب گرفته
میگفت یا محمد الا رسول قد خلعت من قبله الرسل و ابن قتیبه علیه اللعنه و الخذلان بفریب
دیگر و دست جبار صاحب دولت را نیز پند او مصعب با این کلمه بر زبان آورده
هر دو باز دوار ایستاده منضم گردانید و ابن قتیبه تیری بروی زد و تا زبانی در آمد که بیکدگان
است مسخر نازل نشده بود که حق تعالی بوزبان وی میگردانید چون لوای از زمین افشاد
ابو الزرعم برادر مصعب بن عمیر را برداشت و روایتی است که حق تعالی فرستاده
بصورت مصعب علم مسلمانان را برداشت و در آخر روز چون از جنگ فارغ شدند
حضرت فرمود اقدم یا مصعب آن ملک گفت من مصعب بن عمیر هستم آنحضرت داشت
وی ملک بود که حق تعالی بعلوم داری مؤمنان فرستاده بعد از آن ابو الزرعم آن علم
برداشت و تا بدین پیش پیش آنحضرت یافت **اقوی و پیوست و ایم و اقول مصعب بن عمیر**
از ابو بکر روایت کرد که گفت چون روی مبارک پیغمبر صلی الله علیه و سلم جرح گشت
و علقهای خود در روی مبارک آنحضرت نشست و من زود بجانب آنحضرت رفتم و او را
دیدم که از جانب بکر مردی بر عت تمام می آید چنانکه کوی طیران می نماید چون نزدیک
ابو عبیده جراح بودم گفت ترا سوگند میدهم بخدای تعالی ای ابو بکر که بگذارد
تا من این علقها از روی مبارک آن پیرو پرورن آرم ختم پروین آرا ابو عبیده

و ندانم بر یک حلقه نهاد و آن از روی مبارک آنحضرت بقوت تمام پروین کشید چنان که
آن علقه خنجر بود و چون سبب و را آنتم میگفتند ابو سعید خدری رضی الله عنه
روایت کند که چون علقها بکشتی که خون از دستار با انوار سید ابرار صلی الله علیه و سلم
روان شد پدر من مالک بن سنان آن خون می آش میزد و دمان بر زخم نهاده می کشید
و فرمود می کشیدم دم با پدرم خندای مالک بن سنان خون می آش می گفت بلی خون
رسول را صلی الله علیه و سلم چون ثمرت می آشام حضرت فرمود من آجت آن غلظ
بالی من خالط و روی غلظت علی مالک بن سنان و من مشن و روی لم یضبط النار و دیگر
چیز جمل محافظان و جانداران که از ایشان انداد و غایت آنحضرت تحقیق پیوسته
و در آن روز از جمل و سپهسالاران بوده اند و در تیر اندازی بکمال بعد بن ابی وقاص و
ابو طلحہ انصاری یکی عاصم بن ثابت بود و سایر بن مطعون و مقداد بن عمرو و
زید بن حارثه و عاصم بن ابی جلیقه و عتب بن غزو ان و خراش بن الصم و قطیبه بن عامر
و بشیر بن برادر بن معمر و ابونایه سلکان بن سلامه و قتاده بن النعمان و کوفید
که در اثنا اقبال تیری بچشم قتاده بن النعمان آمد و دیده اش زده شد و بر خضاب او افتاد
نزد حضرت آمد و گفت یا رسول الله در خانه زنی صاحب جمال دارم و در ابوی محبت است
و او را تیرهای من می ترسم که آن جمیع چشم حار و من جن دیده از من بگریزد و دارد خوار
صلی الله علیه و سلم بروی رحم فرموده بدست بجز آثار دیده پروین افشاده قتاده برآمد و آن کشت
دست مبارک بدان فرود آورد فی الحال بر تیر اولی از کشت بلکه در ابصار از آن
چشم دیگر بهتر میدید چنانکه قتاده منقول است که در او ان پری و سن شیخوخت میگفت که آن چشم
قوی تر و پنهانی وی بهتر است ازین چشم دیگر **اقوی و پیوست و ایم و اقول مصعب بن عمیر**
ابی وقاص که حضرت رسالت بآن ابراج نمود و نقلست که مالک بن زبیر چشمی و جان
المرء از میان تیر اندازان اعدا خضر تمام باشد که کل سلام می رسانیدند و بسیاری از ایشانرا
پنجم تیر مالک کرد و علقه نقلست که مالک بن زبیر در پس سبکی مخفی گشته بود و تیر بجانب
مسلمانان می انداخت چنانکه چندین کس را اهل اسلام از زخم آن نابکار بقتل آمدند و
بسیاری جرح گشتند اتفاقا یک نوبت سر خود از پس سنگ بر آورد و سعد و قاص
ابو را دیده تیری بر روی زد که از تقایم برش پروین رفت و ملک با ناک مالک چشم سپرد

و ندانم بر یک حلقه نهاد و آن از روی مبارک آنحضرت بقوت تمام پروین کشید چنان که
آن علقه خنجر بود و چون سبب و را آنتم میگفتند ابو سعید خدری رضی الله عنه
روایت کند که چون علقها بکشتی که خون از دستار با انوار سید ابرار صلی الله علیه و سلم
روان شد پدر من مالک بن سنان آن خون می آش میزد و دمان بر زخم نهاده می کشید
و فرمود می کشیدم دم با پدرم خندای مالک بن سنان خون می آش می گفت بلی خون
رسول را صلی الله علیه و سلم چون ثمرت می آشام حضرت فرمود من آجت آن غلظ
بالی من خالط و روی غلظت علی مالک بن سنان و من مشن و روی لم یضبط النار و دیگر
چیز جمل محافظان و جانداران که از ایشان انداد و غایت آنحضرت تحقیق پیوسته
و در آن روز از جمل و سپهسالاران بوده اند و در تیر اندازی بکمال بعد بن ابی وقاص و
ابو طلحہ انصاری یکی عاصم بن ثابت بود و سایر بن مطعون و مقداد بن عمرو و
زید بن حارثه و عاصم بن ابی جلیقه و عتب بن غزو ان و خراش بن الصم و قطیبه بن عامر
و بشیر بن برادر بن معمر و ابونایه سلکان بن سلامه و قتاده بن النعمان و کوفید
که در اثنا اقبال تیری بچشم قتاده بن النعمان آمد و دیده اش زده شد و بر خضاب او افتاد
نزد حضرت آمد و گفت یا رسول الله در خانه زنی صاحب جمال دارم و در ابوی محبت است
و او را تیرهای من می ترسم که آن جمیع چشم حار و من جن دیده از من بگریزد و دارد خوار
صلی الله علیه و سلم بروی رحم فرموده بدست بجز آثار دیده پروین افشاده قتاده برآمد و آن کشت
دست مبارک بدان فرود آورد فی الحال بر تیر اولی از کشت بلکه در ابصار از آن
چشم دیگر بهتر میدید چنانکه قتاده منقول است که در او ان پری و سن شیخوخت میگفت که آن چشم
قوی تر و پنهانی وی بهتر است ازین چشم دیگر **اقوی و پیوست و ایم و اقول مصعب بن عمیر**
ابی وقاص که حضرت رسالت بآن ابراج نمود و نقلست که مالک بن زبیر چشمی و جان
المرء از میان تیر اندازان اعدا خضر تمام باشد که کل سلام می رسانیدند و بسیاری از ایشانرا
پنجم تیر مالک کرد و علقه نقلست که مالک بن زبیر در پس سبکی مخفی گشته بود و تیر بجانب
مسلمانان می انداخت چنانکه چندین کس را اهل اسلام از زخم آن نابکار بقتل آمدند و
بسیاری جرح گشتند اتفاقا یک نوبت سر خود از پس سنگ بر آورد و سعد و قاص
ابو را دیده تیری بر روی زد که از تقایم برش پروین رفت و ملک با ناک مالک چشم سپرد

داهل اسلام از ضرر آن مفسد خلاص گشتند **واقعه دیگر** متوالت که در آن وقت که حضرت
خواجہ علیہ السلام خواست با شعب احمد در آید عثمان بن عفان بن عبدالمطلب بن عبدالمطلب
و مکمل را بسایه سوار در عقب آن سرور شانه دریا میکرد و لاجت ان نجات
ناگاه پای اسبان ملعون بکوی از کوبای که ابو عامر بن سبیح در راه سپاه اهل اسلام
کنند بود و در وقت عثمان از پشت زین بر زمین افتاد و عارض بن عمر متوجه او شد
و ساعتی با هم نبرد کرد و عاقبت عارض بن سبیح عثمان را زد که از پای درآمد و عارض
او را با آن کوفت و زخم کرد و در روز و شب و خود عثمان را که بجایت خوب مرغوب بود
بر گرفت و گویند که بنی از آن سلسله جنگ احد چ بدست مسلمانان نیفتاد و رسول
صلی الله علیه وسلم چون معلوم فرمود که عثمان کشته گشت فرمود الحمد لله الذی امانه
مرفدا اینی را که او را خوا کرد اندید **واقعه دیگر** بعد از واقعه عثمان عروسی عبید بن جراح
عامی تجمی سکی درنده در میدان درآمد و در بقیع عارض بن عمر آورد و متنی بر
دوش عارض زد که یاران او را بدوش گرفته از معرکه بکوشه بردند و جان در برابر
عبید درآمد و لحظه بطن ضرب اشتغال نمودند عاقبت ابو جراح عبید را بر زمین
مکنند و تیغ پدید رنج حلقی و راجون حلقوم کوفتند و برید و قتل او موجب ترفیع
یاران گشت **واقعه دیگر** واقعه ای که در کربلا کربن نابت بن قحطاشکی دشت مر جند
قوم وی از مؤمنان او را به ثبات و استقامت نصیحت میکردند و علی بن ابی طالب
اتفاقا همان روز که معرکه در کاه آبی روی بادی نهادند حضرت مفتوح الاوب
جل ذکره بغل غفلت از در دل عرو برداشت و بنور معرفت بر آید سینه او را منور گشت
از اریان زبانش را بکل توحید گوید که اندید و سلاح خود بر دشته روی بکنک کاه نهاد
و جندان عمار بن محمد که خروج و ناتوان در میان لشکان افتاد و در وقت نزع از دوزخ
که سبب آن تو باین غوغا جواب داد که غیر از اسلام چیزی نبود و من چون بجهت حلال
در رسول و صلی الله علیه وسلم ایمان آوردم و شمشیر خنجر بر دشته باخبر شدم تا باری شهادت
گرامت فرمود و چون این سخن بسمع حضرت رسیدند فرمود **واقعه دیگر** و **واقعه دیگر**
معلق که خنجر یهودی از اخبار بنی اسرائیل مال بسیار داشت و در کتب تقدیم صفت
سهر صلی الله علیه وسلم خوانده و از علی شنیده و میداشت که پیغمبر آخر الزمان بود و داد

اما حکم از آن عا و بر زمین یهودی استقرار یافته بود تا آن روز که حضرت سالت صلی الله علیه وسلم
بنزد خود رسید و آن روز در اتفاقا آن روز و اعیه اسلام در باطن خنجر بکشت
بایهودی خطا بکشد و کجده اسو که شامید اندید تحقیق و یقین که محمد رسول خداست
و نصرت و معاونت کور شداد اجبست و این وقت که مشرکان بقتل وی
آمدند تا او را و اصحاب او را بقتل رسانند و حضرت را و کینه اشرف دنیا و دنیا
آخرت شمارا حاصل آید ایشان گفتند امر و زور در شنبه است و انبوه که جنگ کنیم
و انبوه عبادت بکار دیگر برداریم مخریق گفت درین دین رعایت شنبه منسوخ
گشت است که محمد شریعت ناسخ آورده است بر خنجر خنجر گرفت و بخدمت پیغمبر
صلی الله علیه وسلم آمد و مسلمانان شده و وصیت کرد که ما الهای و بعلز و تعلق
بملازمان حضرت نبوت شکاری داشته باشد و با عقدا تمام و اخلاص دست
روی بکنک شمشیر کان آورد و تیغ نیزه را بر دوش نهاد و سینه و اموال و اسب و صلی الله
و سلم بکلم وصیت نصرت نموده بصدقات مسلمانان مصرف کرد و اندید و در باره
او چنین فرمود که خنجر خنجر یهودی **واقعه دیگر** در وقت که عرو بن الجوح انصار
اعرج بود و چهار پسر داشت که در خدمت آنحضرت در معارک جهاد مبارکت می نمودند
چون خواست که در غوغا احد مواضع گند قوم او منع کرده گفتند قوم و اعرابی و چهار
پسر تو در خدمت آنحضرت اند و ترا عذری ظاهر است و لا علی الاعرج حرج عمر و گفت
خوش چیزی که فرزندان من بهشت وند و من پیش شما ششیم و مشکو او منسوب
عبد الله عرو بن حزام گفت در نظر منست که او که نیت باز آمد و عمر و این سخن شنید
سلاح بر گرفت و عا که که اللهم لا تفرقنی الی اهل و بیرون رفت جماعتی از یاران کاکا
نموده او را بر اجفت لالت کردند قبول نکرد و نزد حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم رفته
من قوم را معروض داشت و بعد از آن گفت امید میدارم که پای لنگ خود در خدمت
بخیر ام حضرت فرمود لعنة عذرا که الله و لا جهاد علیک عمر و التماس خویش کرد و اندید
حضرت اجازه زت فرمود و فرزندان از منع او گشتند و ابوطلیح گوید که عرو بن جوح
در جنگ کاه دیدم که می خرامید و میگفت کجده اسو کند که من مشتاق بهشتم و پسرش
نیز از عقب پدری شتافت بر او جنگ میکردند تا شهید شدند و اقدی گوید که

عایشه در آن روز با جمعی از زنان متوجه شکرگاه شدند تا از کیفیت احوال بپرسند
و هنوز آیت جانب نازل نشده بود در راه مندرج و به عجم و بنی قریظ رسیدند و دیدند
که شوره و برادر و پسر خویش را باز کرده بیدار می کردند و عایشه از روی پرسشید که چیست
سید گفت رسول صلی الله علیه و سلم مقرون بخت است و سلامه و در مصیبتی که در آیت
سهل است از دود سپید که اینها بکسانند گفت که شوره و برادر و پسر عبد الله و پسر
خلاد که بیدار می برم تا دفن کنم و در آن حال شوره من را برون داد عایشه گفت از
کرانی بار شتر از رفتار بازمانده سید گفت کان می برم که سبب این امر دیگر است
زیرا که پیش ازین پیش ازین بار میگردم و هیچ سستی در وی نمی دیدم انگاه سید شتر را
باز جوید و بخت تو به جانب بدین نمود شتر را باز بخشید و بعد از آنکه بار دیگر برآمد
در وی جانب آمد که شتر در رفتار آمد سید بخدمت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم
عرض احوال نمود آنحضرت فرمود که این گنجل نماز مؤثر بعد از آن از مندر پسید که عمره
چرخ سخن گفته بود سید جواب داد که در زمان توبه احد روی بقبله عاوده این بگوید
را الله اللهم لا ترد لی الی اهل بیت حضرت فرمود بنابرین شتر وی زلفت انگاه حضرت
فرمود که ای سید عمر و بن جوح شوره تو و خلاد پسر تو و عبد الله برادر تو در جنت با هم
مراقت نموده اند سید التماس نمود که یا رسول الله دعا فرمای تا بحق تعالی مرا
رفیق ایشان گردانی **و اذ قد می از دقایق قتل حمزه علیه السلام**
مرویت که از وحشی پرسیدند که از ازار قتل حمزه خبر ده که بر چه منوال بوده وحشی گفت
که حمزه طبع بن عدی بن الحیار را که علم خواهم من حیر بن مطعم بود در غزای بدر قتل آورد
چون جنگ از حد از کمر برون می رفتیم حیر گفت ای وحشی اگر حمزه را ببخوش من قتل از سینه
از مال من آزاد باشی و گویند که من نیز دختر عتبه زن ابوسفیان مرا که در راه بود وحشی
رسیدی و پیرا ترا یمن نمودی و گفتی مردان با شتم خاطر ما بدستاید و ترا نیز آزاد کرد
میر کرد و من هم ترا زینت نمایم که پدرم عتبه را در روز بدر خنجر کشته است اتفاقاً در
جنگ کاه حمزه را دیدم که چون شتر بر من در میان قوم در آمده بود و در صفوف
شکر قریش را در سمی شکست مرویت که در آن روز بدو شمشیر بر یک درستی
جنگ میکرد و میگفت منم شیر خدا و دشمنان را بمقتل سقری فرستاد سباع بن عبد العزی

خرامی از صفت کینه بدین آمده بود و مبارز نخست حمزه سر را بروی گرفت و گفت ای
سباع پسر ام کلثوم که ما درت کینه بدین است جنگ خدا و رسول میکنی و درین کار
مادر او را بر زنتش کرد و در آنوقت آن جوان میگردد فی الحال حمزه سباع را پشت
و طو سبیل و کلاب گردانید و وحشی میگوید که در من شک نشسته بودم در کین و در انگیختی
اند اتم جنگا که در من خطا کردی چون حمزه غافل از یک من رسید و حمزه را بسوی من
اند اتم بر عاز و ای جنگا از طرف دیگر کمر و ن کردیدم که حمزه متوجه من شدن من رو
بفرمودم آوردم در راه پیشا و جماعتی از یاران وی بر سر وی رفتند و گفتند یا بخار و جواب
ایشان گفت دانستم که آفرشته صبر کردم تا دم از روی دور شد و رفتم و در پیش
بردم شتم و شکم در اشکافتم و جگرش را پرون آوردم و نیز دهنم بردم و گفتم اینک جگر حمزه
قابل پیرت از من بسته و آزار فرود خایید و بعد از آن پرون انداخته جگر و علی و زینب و
بنام من داد و وعده کرد که چون بگردیم ده دینار از سرخ نیز انعام نمایم انگاه گفت من تا
که مصرع وی بجا است و فایده انبار دم منی و کوشش آلت بر جوییت و قطع کرد و با خود بگردید
بجمله مضغ جگر حمزه سید را اکل الاکبا و گفتند **و اذ قد می از دقایق قتل حمزه علیه السلام**
قابوس بن زنی و برادر زاده او عمارت بن عتبه بن قابوس از جبل مزینه بیدار آمدند و هر کس اسلام
از رسول صلی الله علیه و سلم و اصحاب آن عالی یافتند استفسار نمودند بعد از آن کیفیت حال
معلوم کردند بجهت احوال از سعاد و شرف متوجه احد گشتند و با لشکر اسلام ملحق شدند و در اول
امر که مسلمانان غالب گشته با فخر غنیمت مشغول گشته بودند در آن صحن و سبب عمارت
مرد و بیشک بر پنهان ملحق گشته و ایشان نیز دست بشارت قارح کفار بر آوردند و چون خالد بن
الولید و عکرمه بن ابی جهل در عقب لشکر خنجره بیکر اسلام در آمده و سبب عمارت در برابر
شهادت قدم نموده و در امر وی و مراکمی دادند و در خلال این احوال فرخنده از شهر آمد متوجه
ابرار صلی الله علیه و سلم گشتند حضرت فرمود من لهذا الغزوه که بدفع این گروه می پردازم و سبب
گفت یا رسول الله من و ان شیر پیشه شجاعت است به تیر کشاده عبده انعام را با بنام در
آورده بعد از آن که وی دیگر از مخالفان پیدا شدند باز آن سرور فرمود من لهذا الکلیبه باز بجا
جواب سبب مبارزت نموده شمشیر در ایشان نهادن هیچ رویی بجز کینه نداشتند باز طایفه
دیگر قصد آن حضرت نموده فرمود من یقول لهؤلاء و سبب منی گفت انما یا رسول الله سبب

صلی الله علیه وسلم با او خطاب فرمودم و بشیر باینکه آنرا از من بشارت غنی
میرکشته در خلال این احوال اهل ضلال بگرداند و در آن وقت که او را در منزلت
علیه وسلم نظاره جنگه وی نمود تا از صف اهل کفر و نفاق برکشت کفار او را در میان
کوفه بزم نزه و شادمانی در روز دوشنبه و او را مثل کرده بدار نعیم فرستادند بعد از کشته شدن
آن نرزمیدان شجاعت برادر زاده حارث که شهنشوار معمر میجا و سپهسالار رزم و غنا
دست جلالت از استین شجاعت بیرون آورده پای در میدان مبارزت نهاد و او نیز در آن
کوشش بسیار بر نهاده و غایت کشت از غر مغرولست که گفت دوست میدارم که موت من چون
موت من می باشد سعد بن ابی وقاص گفت که من آن دلاوری و پروری که در عرب حد از و سبب
قابوسیم در هیچ معرکه از هیچ کس ندیدم و اقامتی که در باب غنی مذکور شد سعد یک یک
تقریر فرمود و در آن باب تحسین او می نمود بعد از آن گفت که دیدم که حضرت بر بالای سر و سب
و غنی ایستاده بود و می گفت رضی الله عنک غنی غنی بعد از آن دیدم که آنحضرت با اهل بیت
بر پا خاسته او را در قبر نهاد و بر بردی که منی دشت منکم بعلمای خارج و بر او جوشید سعد میگوید
که من آرزو کردم که ای کاش من بدان پیمان بودی و اقصای دیم از تو قیام ذکر نشید و فرمود
خبر آن اوراق سیر و اخبار در دفا ترشکین غار جین ثبت فرموده اند که نشید غنی گفت
که شیر زنی بود پر دل و مزارک محافل اتفاق شوم خود و عزیز و مدد پذیر خوش عماره
و عبده الله در غزه احد با مبارزان لشکر اسلام در قلع و قمع کفار و استقام تمام می نمودند
گوید در جنگ احد مشکلی در شتم که مسلمانان از آب میدادیم چون دیدم که ایادی سپاه کفر و ظلام بر
افغن احوال اهل اسلام دراز شد از آب دادن باز ایستادم و بقتال اهل ضلال اشتغال
می نمودم و در آن باب به دستم بر تبر می دهم که سیزده زخم بر من رسید و از آن جمله
جراحی بود که مدت کینال به ادا می آن مشغول بودم از وی پرسیدند که آن زخم از ضرب
که بود گفت این قیام من نیز بر وی ضربتها زدم اما او را دوزخ بود آن ضربتها بر وی کار
نکرد و در وقت رسیدن زخم سید صلی الله علیه وسلم پسر ام عماره را آواز داد که بجانب
ما در خود شتاب جراحی را بر بند نشید گفت که من و اولاد من در پیش حضرت ایستادم
میکردیم و اصحاب من نیز کشته از پیش وی کشته شدند و من سیزده شتم در آن وقت نظر
آنحضرت بر یکی از اصحاب شاکم در کسری بود و فریادی صاحب پسر بر خود می گفت

بعد از قتل

که مبارک قتل است از دست پیغمبر من آن سپهر بر خیزم و بر که آن حضرت صلی الله علیه وسلم
مشرکان را در کمر دم تا سواری و کفار و مشیری بر من زده اما کارگر یا بد و من متنی بر آب
او را ندادم و انبیا و پیغمبر و سوار از آنکس جدا شد پسر صلی الله علیه وسلم که با طحال را با
پسر ام عماره که در ای این عماره بجانب در خود شتاب پسر ام عبده الله فرموده عمل نمود و آنجا
آن مشرک را قتل آوردیم عبده الله بن شیب که یک در آن روز مشرکی زخمی چنان بر من زد که
خون از آن می ایستاد و ما درم جراحی را بستیم و گفت بر خیز و قتال اشتغال نما
او در آن حین حضرت رسول صلی الله علیه وسلم ملاحظه حال می نمود چون ما درم بر مقام
تحریر می نمود این سرور فرمود ای ام عماره طاقی که تو داری که هست درین اثنا کسی که بر من
زخم زده بود از پیش بکشد حضرت گفت ای ام عماره این کسیت که بر ترا زخم زده سبب
گوید مشیری بر سابق آن کافر زدم که از پای در آمد و رسول صلی الله علیه وسلم چنان بکشد
که نوازه مبارکش ظاهر شد فرمود که قصاص خویش ستاندی ای ام عماره و چون آن مشرک
بلاک کشت حضرت فرمود که شکر خدا می را که ترا بر دشمن خود طغیاد و چشم ترا بشناهد که
وی روشن گردانید نشید گفت یا رسول الله دعا کن که با اهل بیت در بهشت از رفیقان
تو باشم حضرت دست بر آورده و در حق او و فرزندان و شومر او دعا فرمود که اللهم اجعلهم
رفیقایی فی الجنة ما درم گفت که مصیبتی که در دینی بمن رسد بعد از این پاک ندارم گویند
نشید در معرکه یا نیز حاضر بود چنانکه هم از وی منقولات است که گفت در روزی که بیست
قتال جدال با مخالفان در میدان آدم و پسر من نیز همراه من بود چون سپاه مسلمانی گذشت
از لشکر اسلام انهمام یافته تنها بجهت یقین الموت برد که قبل از قتل مسیله از احدیة الرحمن
میگشتند و مسلمانان در عقب ایشان رفته در دریاغ جنگ صعب اتفاق افتاد و او را حاد
انجام میدادند و آخر الامر اعلام اسلام ارتفاع پذیرفته مسلمانان با ستیالت غلظت اوید
خود را در حدیقه انداختند نشید میگوید که من نیز با آن سعادتمندان در در آمدن مفت
نمودم و سید را می جستم که ناگه یکی از اهل شقاق و عناد مشیری بر من زده یک دست
من پنداخت بکشد اسو کند که با وجود آن هنوز باز گشتم و بعد از خطایان ملعون کشته
پافتم و پسر خود عبده الله را بر سر او ایستاده دیدم که مشیری خود را از خون او پاک می کرد و آنجا
بکشد مشرک با ایدم و بعد از این جراحی خود مشغول شدم منقولات که در مجلس عمر سو

فاخر آوردند بعضی گفتند که این کسوت اگر بصفیه زوجه پسر خود عید الله علیه و آله و سلم
مناسبت دارد و عمر گفت که این جامه یکی میفرستم که از این باین برهنه و از تر بود بعد
از آن کسوت را بام عماره فرستاد و با اهل مجلس گفت که از رسول صلی الله علیه و سلم
شنیدم که فرمود روزی احد بر طری کروی آوردم دیدم که ام عماره خود را سپردن
نفس سیم در بیان بجز اطفال و نایره حرب قوع پیوسته ذکر ما جفت آنحضرت صلی الله علیه و آله
اصحاب خبر و از باب سیر چنین میگویند که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم با ادا
امیر المؤمنین علی و طلحه از آن مفاکیر چون آمدند جناح بر شمع قلم مشکین تم قوم کشته و
اصحاب دستند که حضرت شاه انبیا علیه الصلوٰۃ والسلام در حیات است همه خیل چشم
بر جوالی آن شاه چون ستار که گرد ماه مجتمع گشتند در رسول صلی الله علیه و سلم متوجه
شعب آمدند و از آنجا خواستند که بر قلعه کوه استعلام آیند بجهت ضعفی که از آن
جراحات بر ذات بركات آنحضرت مستولی بود میفرستاد آن نامردان میدان
مردان از دلیران نامدار و مبارزان روزگار خالی یافتند و در صحن معرکه با طرافت و جوا
میشتافتند و رجزهای خوانند و اظهار شجاعت و شادگای می نمودند و دوستان
از شجاعت دشمنان بفرح و پریشانی خاطر می بودند لبهای دشمنان خندان و دیدن
دوستان کریان اما جداوندی او که باز خنده آن اشک مقرون بصبر که از خنده
برق می افکند بر از آن خنده شد عالمی سوخته و زین گریه شد عالم اسروخته
تقلت که زنان مشرکان مانند میند و غیر او در میان ششکان اهل اسلام در آمدند
و بغیر از خطله بن ابی عامر را سب که غسیل الملایک میشکند جناح مذکور شد دیگر اکثر
کششکان را مثل ساقند و شکمهای ششکان شکافته بگردن آورده و کوشش و پی
شیدان از ابریده قلا و دست بند ساخته در دست کردن خود را آوردند بعد از آن
ابوسفیان دید که جمعی از اهل اسلام قصد التجاب کوه اجد دارند و آن حضرت سال بود صلی
الله و سلم که غنیمت شعب کرده بود ابوسفیان با جماعتی از معاندان خواست تا از طرف
دیگر بالای سر اجتماع فرود آیند و نگذاشتند که ایشان در شعب آیند حضرت رسالت
تألی صلی الله علیه و سلم دست مبارک بر پشت گفت اللهم لیس لکم ان یعلو بنا بار خدا یا
ایش از انی رسد که بر ما پیغمبری که ندی تعالی خونی در دلی اعداها که از محل خود پیشتر

شهر نشسته

شهر نشسته آمد و در آنوقت است که عمر با جمعی از اصحاب سر راه بر ایشان گرفت و با آن کرد
مصافح و محو کند اشتند که پیش میفرمود و تا و افسس گشتند بعد از آن ابوسفیان خوا
معلوم کند تا خواجگای کائنات صلی الله علیه و سلم در زمره احیاست یا از جمله اموات
نزدیکه بکوه اجد آمد و فریاد بر کشید که محمد در میان این قوم است حضرت فرمود
جواب و میگوید بعد از آن پرسید که ابو بکر در میان قوم است این نوبت نیز یاران
اشارت آنحضرت جواب ندادند با رسم از عمر نیز پرسید جواب نشنید روی قوم
نمود آورد و گفت جمعی را که نام بر دم ظاهر گشته شده اند که اگر زنده می بودند جواب
میگفتند از این سخن عمر بی طاقت شد فرمود ای دشمن خدا دروغ گفتی چه اینها که ترا
از حیات ایشان کراست می آید بجز الله بعد از آن ابوسفیان نوازش
بیت خود کرده میگفت علی بهل علی بهل اصحاب با شارت حضرت نبوی جواب
او گفتند که الله اعلی و اجل ابوسفیان گفت العزى لنا ولا عزی لکم یاران بفرمان حضرت
جوابش دادند که الله مولانا و لامولی لکم ابوسفیان گفت یوم بیوم و الحرب سجال یعنی
امروز در برابر روز بدست و امر حرب بنوبت می باشد کسی ظفر شمار او کاسی نصرت
مارا و بعد از آن گفت قتیلان شمارا شکر کرده اند بفرموده من نبوده و لیکن مرا از آن
بد نیامده و جو عده ملاقات و شبا سال آیند است هم در بدر یاران بفرمان آن سرور
گفتند که همچنین باش اینجا شکر ضلال روی بکنه اند بعد از آن در خاطر یاران غم
آن پیدا شد که مشرکان مبادا غنیمت بدین کرده میل غارت و تاراج کنند بنا برین حضرت
خواجگای تعلین صلی الله علیه و سلم امیر المؤمنین علی بن ابی طالب را فرمود تا از عقب
مخالفان برود و خبر تحقیق بیاورد و او لا تمخص کند اگر بر شتران نشسته و سواران جنب
ساخته اند غنیمت که دارند و اگر بر سببان سوار شده اند و شتران را قطار کرده اند
بدین دارند و الله که اگر بدین روند از پی ایشان بروم و جزای ایشان بدیم و امیر
بوجوب فرموده عمل نمود و خبر آورد که مشرکان بیکه رفتند لغلت که چون آوازه قتل
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بدین رسید فاطمه زهرا علیه السلام و جمعی از
فرمان اهل بیت متجمل تمام روی بجنبگاه نهادند و چون بیکه گوشه مصطفی صلی الله
علیه و سلم بدین رسید که از غم و بیخود و بیایم دید و گریه شد آن حضرت در بغل گرفت

در رسول نیز صلی الله علیه وسلم وقت بسیار نمود و امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام
بسیار آب می آورد و با طاهر علیه السلام خون از زخمی مبارک آن سرخوشی شست
روایت است که حضرت فاطمه هر چند جهد میکرد تا خون از جراحت آن حضرت بایستدنی
ایستاد و باقیقت قطعه خیر پیدا کرده بسوخت و خاکستر آن بر جراحت بخت خون باز
ایستاد و آورده اند که چون مشرکان بکه بازگشتند مسلمانان بنحسب شکیان پر خشمند
مزین است که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که است که از حال سعد بن ابی وقاص
آرد که وی از جراحات یا از زخمه اموات یکی از انصار بقتیش و تحسین حال و پرده
سعد را در میان شکیان یافت که هنوز از جراحات معنی دشت سلام خواجده علیه السلام
بوی رسیده و گفت که آن حضرت از احوال تو پرسید که از جراحات یا از اموات
سعد گفت از زخمه امواتم اما سلام من بر رسول خدا برسان و بگو که سعد میگوید که
خداوند عز و علا ترا از ما مژده و بهترین مراد که از امتی پیغمبری داده باشد و همچنین
قوم را از من سلام برسان و بگو که اگر در خدمتکاری پیغمبر خود تقصیر کنید بدانید که شمارا
نزد خداوندی هیچ عذر نخواهد بود این گفت و بعد از آن جان مبارکش قبض کرد و اندک
آن مرد از نزد وی بازگشت و صورت حال معروض رای انور رسید عالم علیه الصلوة
والسلام کرد و اندک آنکه آن سرور در باره او دعا فرمود اللهم ارض عن سعد بن
الرجب آورده اند که در آن اثنا حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم فرمود که ما
حزبه چیست که او را نمی بینیم امیر المؤمنین علی بن ابی طالب آن مشغول شد تا گاه پسر حمزه رسید
و آنرا بدان هیئت مشاهده کرد و در گریه شد با فورم اجعت نموده رسول را صلی الله علیه
وسلم از صورت اقد و قف کرد و اندک خواجده علیه السلام با امیر المؤمنین علی بن ابی طالب
او گشته بر سر حمزه بایستاد و او را چون گشته و کوشش می بریده دید بغایت ملول و غمین
گشت و فرمود ما وقت موقوفه قطه اغیظ لی من هذا انکاه قسم یا فرمود که اگر
بر خویش دست یابم مشاهد کن از ایشان شد که من هر یک علیه السلام نازل شد و این است
آورده آن عاقبت قفا قفا بئس ما یوقیتم و این خبر تم که تو خیر لایضا برین پیغمبر صلی الله
علیه وسلم فرمود آخره و از آن داعیه در گذشت و کفارت سوگند خود بداد و بعضی آنرا
مشاهد و نبوت بجهت حمزه استغفار کرد و نقلت که صغیه فاطمه حمزه از در پیدایش پیغمبر

صلی الله علیه وسلم بپیرایه زهر را فرمود و در و والد خود را باز کرد آن تا برادر خود را
بدین حال بپسندید و با طاهر علیه السلام نیاورد و زهر آمد و مادر را باز کرد و اندک گفت که ای
خاطر رسول صلی الله علیه وسلم چنین میخواهد که باز کردی گفت ای پسر شنیده ام که برادر
حمزه را شنیده کرده اند و شد ساخته و میدانم که این بلا و محنت بر اجماع طلب رضا
حق تعالی پیش آمده امید میدارم که حق تعالی مرا نیز صبر کرمت فرماید چون زهر بخورم
با پیغمبر صلی الله علیه وسلم تعزیر فرمود حضرت دستور می داد تا آمد و برادر خود را بدید
و دستر جاع نمود و برای او استغفار کرد و لیکن زکریه خود را نکاه نتوانست دشت
در رسول صلی الله علیه وسلم از گریه او بگریه درآمد و فاطمه زهر از علیه السلام گرفت
بعد از آن حضرت رسالت علیه السلام با صغیه و فاطمه فرمود دشت رت شمارا که جبریل
آمده و میگوید که حمزه بن عبد المطلب در میان اهل صفت آسمان اسد آمده و الله شوال
نوشته اند اما در باب نماز شهید او احد دو روایت بعضی از اهل حدیث و سیر گفته اند
که آن حضرت بر حمزه نماز گذارد و اولاد و بعد از آن جنازه سرگرمی آوردند پیش حمزه ی
نهاد و نماز میگذارد تا در آن روز هفتاد و نوبت بگذارد و نزدیک آن حدیث است
که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بر شهید او احد نماز گذارد اما اتفاق است که شهید
غسل نفرمود و ایش ترا با همان جامهای خون آلود بفرمود تا در خاک نماند و فرمود
تا ما بجای شهید از ادفن کردند و اگر کسی قتل را بجای دیگر برده بود و بهما بجای بفرمان حضرت
رسالت نبای از آورد و از آن جمله جابر پدر خود عبد الله را بدیده برده بود و حکم فرموده بود
تا باز آورد و کپانی که با یکدیگر در دینی محبتی زیادت داشته اند با هم در یک قبر دفن
کردند و از آنجمله حمزه را با عبد الله بن جحش که خواهر زاده وی بود در یک قبر دفن کردند
و عبد الله بن عمر بن خرام با عمر بن الموح در یک قبر و عمار بن زید با سعد بن ابی وقاص
در یک قبر و عثمان بن مالک عقیقه بن الحنیف و حذیف بن یمان و این سه را در یک قبر
دفن کردند و فرمود که هر که قرآن پیشتر خوانده بمجد نزدیکتری نهادند و آخر روز عید
و بعد قبیل که می رسید مردان و زنان آن باستقبال بیرون می آمدند و بر سلامتی
حضرت رسول صلی الله علیه وسلم شکر گذاری میکردند با وجود که اکثر ایشان مصیبت
رسیده بودند حضرت میگفتند که هر مصیبت که بغیر مصیبت است یا رسول الله سالت

و غیره چون بقیه بنی عبدالاشهل رسید کشتن است ای بنی مکه که در مدینه بودند
پروان آمد و بجانب رسول صلی الله علیه و سلم میشتافت حضرت عباس فریاد میبرد
بود و سعد بن معاذ و عمار بن عبدالمطلب را در میان خود گرفت حضرت
توی آید فرمودم جابجا بسایه تا نزدیکی حضرت عده یار مبارکش شرف گشت
گفت ای رسول الله چون ترا بسلامت میفرستم هر چه مصیبت باشد نوش تو آن که رسید
رسول صلی الله علیه و سلم تعزیت پیروی عمر و بن معاذ باز داد بطرفان فرمود ایام سعد
بشارت و ترا و بشارت اهل خود را که قتیلان ایشان بر وقت یکدیگر در منازل
بهشت سیر میکنند و شفاعت ایشان در حق اباالی ایشان مقرر گشته کشت گفت
ای رسول الله را خن کشتیم چون مال دنیا میت ایشان معلوم شد و بعد ازین بشارت
جای تنهیت است جای تعزیت انگاه کشت گفت در باره باز ماندگان ایشان عجا
خیر فرمای حضرت فرمود اللهم اریمت حزن قلوبهم و اجر مصیبتهم و بعضی روایت
از کتب اهل تذکره میگوید که چون مصیبت سیدگان با استقبال حضرت پروان آمدند
حمزه نیز غایب بر راه آمده و مقدار شیر و خرما با استقبال پدر خود همراه آورده بود که شاید
پدرم کرسند و تشنه از راه رسید شیر و خرما تناول فرماید و نمیدانست که وی شربت
شهادت نوشیده دید که لشکر رسول علیه الصلوٰه و السلام جوق جوق می آمدند
هر چند تفحص می نمود پدر خود را در آن میان نمی دید ابو بکر را دید از وی پرسید که پدر
کو که در میان لشکرش نمی بینم دل ابو بکر سوخت آب در دید که در اندک گفت اینک
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم میرسد چون خواب بر رسید پدر خود را با آن حضرت
نزد پیش آمد و عمار بن مکتب خواب را بگرفت گفت ای رسول الله پدر من کو خواب فرمود
که پدر تو من باشم گفت ای رسول الله ازین سخن شما بوی خون می آید و اشک از دید
آوی ریزان شد عماران بواقفت و در گریه درآمد بعد از آن گفت ای رسول الله
کیفیت شهادت پدرم تقریر فرمای گفت ای فرزندم که صفت آن کنم دل تو طاقت
نیارد و در خوشحال آن ضعیف زیادت گشت گویند درین وقت خواب علیه الصلوٰه و السلام
آوازی شنید بالا نظر کرد حمزه را دید در هوا ایستاده میگفت ای رسول الله غایبم
نیکو دار و از حال آن یتیم غریب غافل مباش خواب گشت صلی الله علیه و سلم کرد را

بنازی

بنازی بنی مکه که در مدینه بودند
ای محمد بن ابی قحطه را پدری لطف و رحمت عاصیان است ترا پذیرفت و منشور
این زمان بنو او بود و کسوف و عظیمی که در یک نفری تا آورده اند که چون عایشه این
منشور بخواند گفت ای رسول الله اگر نیمه است بگویند خشنود و شوی فرمود اگر یک تن از
عاصیان است من در روز خ مانده باشد بعزت او که خشنود و کردم نقلت که چون
رسالت صلی الله علیه و سلم به شهر رسید صحابه کبار از مهاجر و انصار رضی الله عنهم
بودند از میان ایشان بخروار از انصار ایشان فرستاد تا بدو ای جراحات خود گویند
و چون حضرت بدین زول فرمود از اکثر خانه های انصار آواز گریه شنید که
از خانه حمزه فرمود و لکن حمزه را بوالی که زخمی میسج کردی که نیت سعد بن معاذ و
اسید بن حضیر و بوالی انصار رضی الله عنهم این سخن شنیده عورات خود را کشیدند
که اول بخانه حمزه روند و بروی گریه کرده انگاه بخانه خویش آیند و بر عزیزان خویش
بگریند و زنان انصار میان شام و خفتن خانه عم رسول صلی الله علیه و سلم رفتند و تا قریب
نیم شب بروی بگریستند و درین اثنا حضرت از خواب آمده پرسید که این چه آواز است
چون از حقیقت حال آگاه شد فرمود رضی الله عنک و عن اولادک و عن اولاد اولادک
و مر ویست که آن شب جماعتی دلاوران صحابه در مسجد رسول صلی الله علیه و سلم پاس
پیدا شدند از خوف آنکه مبادا قریش جمع نمایند و آسیبی بدان حضرت رسانند و در آن
که آنحضرت در صحن مراجعت زاهد فرمود که دیگر مرا کفار قریش باطله نخواهند گفت
و ما دفعه که با عانت و نصرت الهی جل و علا میر خواهد شد و الحمد لله و بصحت پوسته که
در جنگ مدینه کسان مسلمانان بقتل آمده چهار تن از مهاجران و شصت و شش کس
از انصار و قریب بی کس از کفار بقتل آمده نقلت که مسلمانان پرسیدند که یا رسول
این مصیبت با از کجا رسید حق تعالی در جواب ایشان این آیت فرستاد که اولما
اصحابکم مصیبت قد اجتمعت مشفقان علی ذلکم انی قد اقل من عند انفسکم یعنی چون رسید شما
مصیبتی یعنی قتل و جراحت در جنگ مدینه برستی که شمار رسانیدید و برابر آن به دشمنان
و آن جان بود که مسلمانان در روز بدر مشفقان کشته بودند و مشفقان دیگر سپرد کرده
بعد از آن اصحاب می پرسند ای محمد بگوی که از کجا باور رسید این مصیبت بگوی که این مصیبت

از نفسهای شما بود و بعد از آن دلدار می نمودن داد و گفت تا ملک بکم یحیی الله تعالی
فبارک الله یعنی هر چه بشمار رسیده از جراحت و هر چه تسلیم بقضای حق تعالی بود و چون
بنده مؤمن بداند که آنچه بوی میرسد از قضا و حضرت خداوند سبحان و تعالی او را
تسلیم حاصل آید و مصیبتش بوی آسان گردد و چنانچه در حضرت که حضرت رسالت تمام
صلی الله علیه وسلم فرمود که ایمان بقدر غم و اندوه و از ایل که در اندوه و الله الموفق
فصل چهارم در فضایل شهداء و ائمه نقلت که جماعتی از یاران ما جو و انصار که بعضی از
اقارب و عشار ایشان در غزو احد شهید گشته بودند بواسطه آن مجروح خاطر
و شکسته دل می بودند حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از برای تسلی خاطر فائز
آن مآتم رسیدگان از رفعت حال شهیدان و مرجع و مال ایشان چنین فرمود که چون
ارواح آن بندگان از اقصای اشباح ایشان مفارقت نمودن حق تعالی
آن ارواح پاک را در اجواف مرغان سبز در آورده و هر روز آن مرغان بلبخه پیا
بهشت می آیند و از آبهای آن می آشامند و از میوه های بهشتی می خوردند و در تنگای
منازل و مراحل کلیستانها و در بوستانهای بهشتی طیرانی نمایند و بعد از آنکه
سیر بهشت فریاد کنند در قادیانی که از طلاست آن و بخت در ساق عرش الهی جل و علا
شبانگای آن قادیانی بازی کردند و چون دولت پستند گشتند و باین سعادتها
مشترف شدند بحق تعالی مناجات کردند که الهی پیغام ما برادران که رسانده اند احوال
ما کما می بدانند و حضور و جمعیت و رفاهیت و طیب کول حسن مشرب بعلم یقین
معلوم کنند تا در دینی فرصت غنیمت شمارند و بذل مجود و غزو و جهاد بقدیم رسانند
و خود را از اجاز این سعادت و وصول بدرجات شهادت معاف دارند حق تعالی
فرمود که من که خداوند پیغام شما را بایشان رسانم و این آیت فرستاد که
و لا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله امواتا بل احياء عند ربهم يرزقون فرحین ما
آیتهم الله من فضله و روایت یک از عابرن عبد الله انصار رضی الله عنهما
آورده اند که گفت روزی نزد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم نشسته بودم حضرت
در من نگاهی کرد و گفت این به حالت که ترا خزون می بینم گفت یا رسول الله پدر من
شهید شده و قرضی از وی مانده و در قرضگان نیز نگذاشته و تعهد آنها بپوسته خاطر مرا

مترجم میباید از حضرت فرمود بدان و انگاه باش که حق تعالی باینکه او احد تکلم
فرمود که از برای ای حجاب باید تو سخن گفت بی حجاب گفت عبدی سگنی غلط
بنده من بخوان تا بداند که بدو تو گفت خداوند آن میخوانم که اما از بدنی خویش
تا در راه تو باز دیگر شهید شوم حق تعالی با روح وی خطاب فرمود که حکم چنین فرمود
که هر که اقبض کردیم دیگر باره بدنی نفرستم بدو تو گفت یا رسول الله ایاران من در دینی
که رسالت حق تعالی فرمود من برسانم و این آیت فرستاد **و لا تحسبن الذين قتلوا**
في سبيل الله امواتا بل احياء از برای فرموده منوالت که گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم روزی
زیارت شهداء احد کرد و گفت ای خدای سرای پرستش بدیستی که بنده تو در روز
تو گواه است که این جماعت در طلب خدای تو شهید گشته اند و بعد از آن فرمود که هر کس
ایشان را زیارت کند و تحت و سلامشان بقدیم رساند تا روز قیامت ایشان
جواب گویند نقلت که هر سال حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم زیارت شهداء
احد رفتی و گفتی سلام علیکم یا صبرتم نعم نعمی الله آله و فاطر خراعی گوید در هر ایام
میکنند شتم کنیم السلام علیکم عم رسول الله و از می شنیدم که و علیکم السلام و رضی الله
فصل پنجم در ذکر غزو حیدر از باب سیر و اصحاب خبر چنین روایت میکنند که چون
مکرم اجعت نمودند از بازگشتن خود ایشان شدند و گفتند رحمتی کشیدیم و شکری
جمع ساختیم و بسیاری از اثرات اصحاب محمد را بقبل رسانیدیم و کار را تمام
کرده و اجعت نمودیم این امر مقتضای عقل بود که سعدم رسانیدیم میبایست
که محمد و اصحاب و را تمام رسانیم پس اصل کردی و اجعت نمودی القصه بعد از مشورت
چنانچه یکبار این معنی مقرر شد که باز بدین توجه نمایند و این نوبت به استیصال
در استیلاک ملل اسلام تمام جزم نموده غریمت مصمم گردانیدند و باعث کلی دین
باب عکرتین ابو جهل بود که در جماعت بدین مبالغت تمام می نمود و می گفت
پیش از آنکه باز محمد و اصحاب را بقتل گیرند برودی مهم ایشان قطع می باید کرد و صفوی
بندید می گفت این رای نیک است فاما بخیل که محمد و اصحاب بنا بر مصیبتی که ایشان
برسد و اکنون از شما در غضب اند و با شما در مقام انتقام اند با جمعی از اواس
و خرج که از حرب مخلف نموده بودند بیرون آیند و محمد با شما در معرض قتال و

در آینه مقرر است که با اکن در عار به سعی و کوشش تمام میسر شود و مانند آنست و شاید که
بعد از مغلوبیت غالب کردند و کار بر عکس شود و چون خبر آن حضرت در میان کان و غیره
معاودت ایشان به حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم رسید خوانست که عرب
و خوف در دل دشمنان اندازد و دانند که اهل اسلام را شوکت و کفایت عمارت ایشان
ست در روز یکشنبه که دیگر روز جنگ بود فرموده بلال بن رباح که ای خداوندی که
میفرماید که بجای دشمنان بشناسید و باید که هیچکس بغیر از حاضران معرکه اعدا با بیرون نماند
اعیان مهاجران و اثرات انصار از اوس و خزرج چون فرمان الهی شنیدند که انقیاد
بر میان بستند و با آنکه جراحات متعدده داشتند جبراً بر جراحات خود در بسته در
اطاعت آن حضرت اقبال هیچ وجه تویز نمودند و حضرت صلی الله علیه و سلم سلاح
پوشیده بر سر راه توقف نمود تا شکر اسلام بر پیغمبر رسید و علیه الصلوة والسلام و
والله انما یخشی الله و حق سبحانه و تعالی در باب میان حوزة اسلام و مطیعان
فرمان دین پیغام فرستاد که الذین استجابوا لله و الرسول من بعد ما اصابهم القرح
للذین احسنوا منهم و اتقوا اجر عظیم و جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه که کعبه
عذر تقصیر عیال پدر در احد محروم گشته بود گفت میخواهم مرا اجازت فرمایید تا درین
غزو لازم به ششم او را اجازت فرمود و دیگر هیچکس را اذن نداده و این امر مکتوم
در مدینه خلیفه ساخت و علم را بایم المؤمنین علی داد و از مدینه بیرون آمدند و تا موضع
حیمه اواسد رفتند شب فرمود تا دریا پانصد محل اشک فروختند و معبد بن ابی معبد فرمود
که سوز برفش سلام شرف گشته بود و با حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم محبتی
زیرا که قبلی بنی خزاعه هم سوگند آن حضرت بودند و در جاهلیت در اسلام در طایفه
آن حضرت بودند و می نمودند در آن اوان بکر میرفت و در حیمه اواسد با رسول صلی الله
علیه و سلم ملاقات کرده آن حضرت را تعزیت صحاب ساند و متوجه مقصد گشت
و با ابوسفیان و سایر مشرکان رسید و ابوسفیان پیغمبری رسید که خبر داد
از حیمه معبد جواب داد که محمد با جمعی کثیر و جمعی غفیر از حضار معرکه احد و غیر ایشان قصد
اشقام شما از مدینه بیرون آمده اند و من ایشان را در حیمه اواسد که ششم کفار کشتند
این چه سخن است که میگوی معبد گفت کجا سوگند کردی که میگویم و تصور من آنست که ایشان

که در منزل

که ازین منزل در مدت یکساعت نواهی اسبان لشکرا ایشان را به پیچید صفوان با یاران گفت
که من آنچه میگویم بشنیدم ظاهر شد اکنون مصلحت آن می نماید که از اینجا کوچ کنیم که مبارک باشد
غلبه مغلوب کردیم و مخالفان را ازین قریه و محلی قوی بخاطر راه یافت و تعجیل هر چه تمام تر بود
بگویند و معبد فی الحال فاصدی فرستاده صورتش را قورامه و وضو ای شریف حضرت
رسالت عالی کرد و اندر آورده اند که ابوسفیان در آن راه جمعی را دید که بدین میفرستند و ایشان
قبل نموده تا به حضرت رسالت که ابوسفیان میگوید که باز بغیرم قتال استیصال آن مجوسیم
آن قوم مجیه اواسد رسید و پیغام ابوسفیان را معروض داشتند و اهل اسلام معذور
پیغام دانستند گفتند حسنا الله و نعم الوکیل چنانچه آیه کریمه الذین قال لهم الناس ان اتوا
قد جمعوکم فاضلوا فاضلوا ایمان آوردند و قالوا حسنا الله و نعم الوکیل و می دانستند این مقال است
مروست که در حیمه اواسد پسمانان دو کس را از مخالفان گرفته بر نزد حضرت رسالت
آوردند یکی ابو عره شاعر بود از جمله اسیران بدر که او را همانا حضرت زاده کرده بود و مشروط
بانکه دیگر جنگ بگویند و بنابر نقض عهد و حضرت بعقل او حکم فرمود و در حید تضرع
زاری نمود که با او دیگر وضع منت نموده از او شکر کنند و در زبان کوفت و انقض
گذشت لایق المؤمن من جرمه تین کریمه نشود و مؤمن از یک سوراخ دو بار در جواب
ابو عره فرمود که بگو بخوانی رفت که در بحر بنشین و دست بر ریش خود فرو داری و گویی
محمد را دو بار بازی دادم انکاه عاصم بن ثابت بن عمرو و آنحضرت و از انصرت بیخ مالک
کردانید و آن دیگر معاویه بن المغیره بود و یکی از صحاب شفاعت و قیام نموده حضرت
او را امان داد بشرط آنکه پیش از سه روز در مدینه توقف ننماید و بعد از سه روز که او را
به مدینه بقتل رساند و از قضایای یزیدی معاویه در مدینه بماند تا سه روز متقاضی شد و روز
چهارم از بیم جان در گوشه مخفی گشته و رسول علیه الصلوة والسلام عمار بن یاسر و زید بن
حارثه را بنبرستان معاویه بن المغیره بن امیه را از آن ناوید و چون کشیدند و آن سخن
که فرمود و بقتل رسانیدند باب مکه در قریه یسار چهارم از هجرت اقوالی قضیه سیریه رجوع
مترصد آن اخبار نبوی و مستعدان آثار مصطفوی صلی الله علیه و سلم چنین گفتند که
در اوایل یسار چهارم از هجرت قضیه سیریه رجوع بود و رجوع نام آیت زاپهای ذیل
که در نزد یک آن مصیبتی اهل اسلام رسید و تفصیل اینها بحال آنکه اندر از مراجعت مشرکان

از احد سفیان بن خالد سندی از جمعی از عضل و قاره بگریزیدند و بنام تفریق که مسلمانان را
در روز احد روی نموده بود ایشان را تنبیه گشتند و سفیان در بگریزیدند که سلافت
بعد از طلوع بن ابی طلحه که شورش و پیران او در جنگ احد کشته شده بودند و در کربلا بود که
سرکه سر عاصم بن ثابت را که قاتل دو پسر وی بوده نزد او برد و هدیه کرد و بوی سلیم
نماید و قوت طامع سفیان بن خالد در حرکت آمد و مضمون بر آنحضرت و مفت کس را اثر اقوم
بعد از فرستادن ایشان بخدمت خواجه کانیات صلی الله علیه و سلم رسید. اظهار اسلام
کردند و معروف شد که جمعی کثیر از قیدی مسلمان شدند. اندک پیش از طایفه از راه
خویش بفرستی تا با سایر یاران بتعلم شرایع و قرآن غایز کردیم گویند که آن منافقان بخانه
بدو عاصم ثابت بن طایف نزول کرده بودند و با عاصم بنیاد محبت و مودت نهاده در صحاب
و مسافران ابقید خود ترغیب می نمودند بعد از انقضای روزی چند رسول صلی الله علیه و سلم
و ده کس از اصحاب آن مفت نفر نام زد فرمود که بقیه عضل و قاره روند و آن دو قیدی را
تعلیم شرایع و قرآن نمایند و از جمله آن ده نفر مفت بتعین تعیین نموده اند و کس دیگر مانده
از اصول اعیان نبوده اند لاجرم بقبضه اسامی ایشان اهل سیر اتمام نموده اند
آن مفت عاصم ثابت مرشد بن ابی مرثد و حبیب بن عدی و زید بن الدثنه و عبد الله بن
الطارق و خالد بن ابی البکر و معتب بن عبید و عاصم بن ثابت و امیر ایشان کرد
و مسلمانان سلاح برداشته قدم در راه نهادند و روز لحقی می بودند و شب طلی را اهل می بودند
تا بموضع که آنرا اگر گویند رسیدند و شخصی از آن مفت منافق که با مسلمانان بر اسی می نمود
از ایشان جدا شده روی بقیه نهاد و سفیان بن خالد را از آمدن عاصم و باقی اصحاب
خبر داد و آن سبک جهنی با دوست ملعون دیگر مسلح روی بقصد مسلمانان آوردند و چون
بود که عاصم با اصحاب خویش بموضع رجوع نمودند و از خرمایی که از مدینه برای
زود کرده گرفته بودند تناول کردند و بگو بلا رفتند زنی از بنو لحيان که در آن نواحی
که سفندان مشغول بود و بر سر آب جمع رسید دید که در آنجا افتاده گفت و آمد
که این دانه های خرمایی ترش است و دانه های تر مدینه خورد و باریک است بدان نشانی
بشما خست فریاد برد و کرد ای جماعتی طالبان مدینه که مطلوب شما درین نزدیکی است
کفار از سر آب رجوع می بگریزیدند و مسلمانان رسیدند آن بدو رشوم که خبر آن کردند و مظلوم

سفیان بن خالد

سفیان بن خالد برده پیش پیش کفاری آمد چون اهل اسلام مشاهده این حال نمودند خالد بن
ابی البکر با عاصم گفت که همانان تو ما را فریب داده و عاصم تصدیق و نموده یا از ما
بر قتال اهل ضلال بگریزید و چون مخالفان دیدند که مسلمانان در صدد مقاتله اند نصیحت
آغاز کردند که خود را بکشتن بنید و عاصم دل بر شهادت نهاده و جواب داد که ما اراده
شدن با کسی نداریم زیرا که در دین خود بر نصیریم **شعر** ما عاشقیم و کشته شدن اعتبار است
شمشیر عشق نیز ز سکه مراد است سفیان بن خالد گفت ای عاصم در تصنیع نفس خود
و سایر رقفا کوشش شمارا امان و نیم عاصم گفت من بخدا نذر کرده ام که امان من را که
قبول نکنم و دست بدست هیچ کافری ندیم این سخن گوشه بنیاد تیر انداختن کرد و تیر را
او تمام شد انگاه به نیزه مقاتله کرد و تیر به پیش کشت بعد از آن تیغ بر کشید و روی بقیه دعا
آورد و گفت بار خدا ای من در اول روز دین ترا حمایت کردم تو در آخر جسد مرا از شر کافران
محصون و محفوظ دار زیرا که شنیده ام که سلا فزون طلح بن ابی طلحه نذر کرده که از کافران
سزمن شراب آشامد و چون عاصم شربت شهادت نوشید از باب شقاوت و غفلت
قصه آن کردند که بران سعادت مند را از تن جدا ساختند سلا فزون برد و با خنجر شران طایف
امال خود را اگر ان بار کرد دانند حق تعالی لشکر زینبوران را بفرستد تا بر کرد عاصم
بگر است بدن او صف بر کشیدند و در کس پیش عاصم میرفت بیکبار بروی هجوم کرده و نیم
نیش از پیش او میزدند تا آنروز میسج کس کرد عاصم شهادت گشت کشته بکند اید و شب
در آید چون شد حق تعالی سیلی بفرستد تا بدم آن نیک محبت ابر داشته از میان شمشیر
پروان برود و مشرکان حایب و خاکر کشته متغولست که از آن ده نفر شش دیگر در مقام
مقاتله با کفار شهید شدند و حبیب بن عدی و عبد الله طارق و زید بن دثنه با من مشرکان
رضاداده از کوفه فرود آمدند و مخالفان نقض پیمان کرده دستهای ایشان بزنه کمان
بستند و عبد الله طارق چون عذرا ایشان دید بطایفه الحیل دست خود باز کرد و دشمن
خویش کشید بر اعدا حمل آورد و عاصم بکمان کافران او را بسعدادت شهادت
مشت که گردانیدند و دو رفیق و را خبیث و زید مشرکان بگریزیدند و بفرز خند و قریش
ایش را محبوس ساخته تا شهر حرم متغی شد انگاه دو دار در موضع تنعیم بردند و حبیب
و ابن الدثنه را بسای دار آوردند حبیب از قریش التماس نمود که او را بکند از زندان

و در کعبه نماز بکنند و ملتزم و مبدول داشته این سکنست در میان مقتولان از پیش
عهدی یا و کار ماند و بعد از آن گفت که اگر نه آن بودی که کو چند از مردمی ترسد و الا در نماز
پیغمبر و می و پست چند گفت که از آن جمله دو بیت اینست **و کشت باقی حیات قتل سلما**
علی ای شوق کاند و الله صریح و در کعبه فی ذات اللاله و این بیت و بسیار که علی و صالح که
مخرج بعد از آن بر قوم مغربین کرد و گفت اللهم احصهم عددا و اقلهم مبدءا و لا تغادر منهم
احدا محمد بن اسحاق گوید که حق تعالی دعا را و را اجابت کرد و اگر حضرت آن محفل در
آنکه فرصتی هر یک بیلای مبتلا شدند بعد از آن او را بر جوب او را و در و جوی کر و می
وی بجانب سینه باشد و از کعبه محرف می گفت مرا ازین حضرت که حق تعالی فرموده است
فانما تو لو قسم و جاهد که گفتند از اسلام رجوع نای تا ازین ملکه خلاصی کی گفت خدا
سو کند که اگر تائی روی زمین را برین مسلم دارند ازین مردم که گفتند خواهی که اکنون محمد
بجای تو باشد برین دارد و تو سلامت در خانه خود باشی گفت و الله که می خواهم که خاری
در پایی آنحضرت رود و من در خانه خود سلامت باشم و با لجه او را بکرات انواع توفیق
خواستند که ازین برگردانند میسر نشد تا مهم او برگشتن مقرر گشت اسکا گفت که ای
بغیر از دشمنان کسی نمی بینم و از دوستان یکس نیست که پیغام من بحیب تو رسانند خدا
اسلام مرا تو با آنحضرت برسان زید بن اسلم میگوید رضی الله عنه که من با جمعی در مجلس رسول
صلی الله علیه و سلم بودیم که ناگاه علامه وحی بر ذات او برکات آن حضرت ظاهر شد بعد
فرمود و علیه السلام و رحمة الله خبیث را افریش گشتند و این خبر میل است که آمده و سلام
او بمن می رسد و چون خبیث با ضلال اهل شرک از هدایت بضلالت انحراف نمود و مشرکان
جماعتی از او پس ماندگان کشکان بدو که بدو را نشان گشته گشته بودند و از او اندوختند
میر می دارد دست پادند که بید که جل نفر بودند و میر می دارد خبیث می خلاصند و او خطا
میکرد و تاروی او بجانب قبله شد گفت الحمد لله الذی جعل وجهی نحو القبلة التي رضى لنفسه
و لیند و المؤمنین بعد از آن یکی از مشرکان نیزه بر سینه آن نیکو گفت بلند تر متب رنج زلفت
زود خبا که از پشت وی پروان آمد زبان بکلمه توحید گوید که داند و کلمه گویان انبیا عالم
رخس بر دار آخرت بر در رضی الله تعالی عز و ارضاه و چون زید را بپای در آوردند در
ادای صلوته افتد انجیب خود و کفار نیز او را بردار کردند و او امانال نجه با خیب گشته

سور و نوبادی

بودند با وی نیز می کشند و او نیز مثل او جواب داد انکا صفوان ابن امیه غلامی داشت
نظاک پس نام این غلام بقتل آن صاحب دولت مبارک بود و آن منظور نظر عتبات
بجو از رحمت بی نهایت پوست رضوان الله تعالی علیه آورده اند که چون خیب نهاد
یافت او را همچنان بردار کردند شتند تا خبر قتل وی در عرب منتشر گشت چون صورت حال بر حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و سلم کشوف گشت با صحاب کرام خطاب فرمود که کدام یک از شما خیب را
از در فرود می آید تا بهشت نصیب او باشد زیر بن العوام و مقداد بن اسود رضی الله عنهما از راه
آن امر نمود و روی بر آه آوردند و روز تفتی می بودند و شب قطع منازل می نمودند تا شب تفرغ
رسیدند و جل کس از اطراف او رفته یافته خیب را آست از او فرود آوردند و بعد از
جل روز دیدند که هنوز تازه است که گوید احوالی نقل فرموده و دست بر جرات خود نهاده چون آن
کی یکید زپرا و را بر سب خود بار کرده بر دو رفیق رجعت نمودند چون صبح شد قریش از
کیفیت حال او آگاهی یافتند و مشاء و سوار در عقب آن دو یار شتافت و بایشان رسیدند زپیر
خیب را از پشت زمین بردوی زمین نهاده بر خود زمین در آفرود و بعد از ظهور این امر بیع
آن سعادتمند را بلخ الارض لغت شد و چون کفار نزدیک رسیدند زسر دشمنان از سر گرفت
و گفت ای قریش چه خبر شمارا بر ما دلیر ساخت منم زیر بن العوام و ما در ضعیفه بنت عبد المطلب
و این صاحب من مقداد بن الاسود است و شیریم که سوی پشته خود میرویم و موافق را از راه
خود دفع میکنیم و اگر خواستید باز گردید کفار یکبار گشتند و زپیر و مقداد بلا زحمت پیغمبر صلی
علیه و سلم بدیده آمدند و گویند که در جیق صول ایشان حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
جبرئیل انجا حاضر بود و روی حضرت آورده گفت ای محمد ملایکه باین دو مرد از یاران تو میبایست
مکشدند **و اتو دیکر از قایع سال چهارم فرستاد بن عبد الله سفیان خالد سندی** با آنکه بعضی از صحابه
شهید ساخت و برخی را از ایشان بفرستادند حاجه زبان ملک بنان برضا بر بیان تقریر آن سادات
نمود بان بی حیای گفتا که نه خوش است با سپاسی تو تمی ناید و بمقتدا رسول صلی الله علیه و سلم
در مقابل در آید و چون این خبر بعضی از ایشان سر و ظاهر گشت حضرت عبد الله بن مسعود
آزین برینا فرمود و عبد الله بن سفیان خالد را نمی شناخت از آن سرور النجاشی که
تا تعریف نماید و آن حضرت زبان معجز پان توصیف مشکل سیات سفیان گشت و گفت
چون او را بر منی از و بر سبی و شیطان در زمین ملاقات و بخاطر تو در آید و عبد الله بن حضرت

نبوی صلی الله علیه وسلم دستوری خواست که هر چه خواهد بگوید و حضرتش اجازت آن را فرمود
 برداشت و بعد از قطع منازل بطن بخود رسید و دید که شخصی با جمعی میروید و میبینی آنرا شخص
 در دل عبد الله بن مسعود پیدا شد و همان وصف که حضرت فرموده بود و سفیان بن عقیل
 و با خود گفت صدق الله و صدق رسول چون نظر سفیان بر عبد الله افتاد از حال او استفسار
 نمود جواب داد که مردی از خزاعه ام و جان شنیدم که تو لشکری از برای قتال آمده
 می سازی و من میخوام که در رکاب تو باشم سفیان گفت ای چنین است عبد الله با
 سفیان همراهی نموده بروی شو ما خواند و سخن چند بر سبیل خویش میگوید در میان آنکه
 تا آن خون گرفته امین و مطمئن گشت و بخیخ خویش رسید در منزل خود قرار گرفت چون
 در آمد و یاران سفیان متفرق شده هر یک بکوشه بخوابیدند عبد الله بگریه و آه و
 تیغ تیر سزان میبرد و میگریه و از این جدا کرده برگرفت و در راه مدینه آورد و در راه بغاری
 مخفی گشت حضرت ابی جراح علیه السلام را فرمود که در آن غار بنشین و چون قوم سفیان
 از صورت عاثره و توقف یافتند در عقب عبد الله شتافتند و هر چند او را طلبیدند نیافتند
 تا جرم نوبید و حیران باز گشتند و عبد الله از غار بیرون آمده روی بپوشید و در روزی
 گشت شب سیری نمود تا بعد از رسیدن آن مرد را در سجده یافته سر مبارک دشمن را در پای
 دست انداخت و حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم و اصحاب بقتل آن سگ ملعون
 مهر و در خرم گشتند و حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم انیس را عصای او اندو
 فرمودند و تحفه بزرگی بفرمود یعنی این را عصای خود ساز و در پشت آن دره اند که آن عصا نزد
 وی بود تا وقت وفات در حین وفات او خود را وحیست کرد تا آن عصا را که نزد وی
 بود با کفری میچید و با وی در قبر نهادند و بعضی از ارباب سیر این قضایا را از جمله وقایع
 او اخبر سال سیم نموده اند **واقعه دیگر از وقایع سال چهارم سریه ابوسلمه** و اقدی گوید که در
 اوایل سال چهارم رسول صلی الله علیه وسلم ابوسلمه بن عبد الله بن خزاعه را با صد و پنجاه
 کس از اصحاب که ابو عبیده بن جراح و سعد بن ابی وقاص و اسید بن حضیر از جمله ایشان
 بودند بر زمین بنی اسد فرستاد و سبب ارسال این سریه آنکه ابی سبیح علیه السلام
 نبوی صلی الله علیه وسلم رسید که طیفی سلمه بران اسد متابعان خود را بر باره آن حضرت
 ترغیب و تحریص می نمایند و یکدیگر میل می نمایند که در آن سرزمین غارت و حالی باشد

عبد الله بن مسعود

سفر

نمایند و رسول صلی الله علیه وسلم ابوسلمه را وصیت کرد که پیش از انکارات آن وقت نماند
 و لشکر جمع کرد و بر سر تو آیند بدان زمین رو و ایش را غارت کن ابوسلمه و لید بن مسعود
 طایمی را دلیل خویش ساخته از بی راه میرفت تا به آبی از آبهای بنی اسد رسید و هر چه در آن
 موضع یافت از غله و مواشی بی تماشای غارت کرد و بعضی از مردم که در آنجا بودند اسیر
 کردند و برخی را بخت بقوم خویش بخشیدند و انجاعت را از کثرت عدت اهل اسلام اعلام
 کردند و قیس بن الحارث و طلیح و خویله را از مقام و مقابل مسلمانان تخریب نمودند و آن
 جماعت توکم کرده منازل خویش را پر داشتند و ابوسلمه با قوم خود در پیکر ایشان آمد
 با خود غنایم و غایم توایم فتح و نصرت را شنیدند و رفتند و ابی انکر بنی اسد در برابر ابوسلمه
 در آمد و وصف بر کشیدند و سعد بن ابی وقاص یکی از مشرکان را بدو نز فرستاد بعد از آن
 با یک بر سپاه اسلام زد که سبب توقف چیست ابوسلمه و سایر مسلمانان یکبار حمل
 آوردند و کفار منکر گشتند و اموال غنائم نصیب لشکر اسلام گشته سالم و غایم مدینه
 مراجعت نمودند **واقعه دیگر از وقایع سال چهارم** و صورت این واقعه چنان بود که ابوسلمه
 مالک بن جعفر که او را ملائطه لایسته کشندی از قبیل نجد بدیده آمد و چون مجلس سالیان
 حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم مشرف گشت آن مرد را و اباسلام دعوت
 فرمود با نام خود و لیکن در آنوقت اسلام نیز در میان گفت ای محمد مرا معلوم شد که دین تو دین
 شریف و ملت حنیف است اگر فضا بچه جمعی از صحابه کرام با من همراهی بفرستی تا به نجد دینی
 عامشاید که قبول این تو کنند و دعوت ترا اجابت نموده اتباع امر تو نمایند رسول
 صلی الله علیه وسلم فرمود که از اهل نجد امین بیستم عامر گفت غده بخاطر راه مدینه که قوم
 تو در پناه من خواهند بود و نگذارم که هیچکس تعرض ایشان رساند پس حضرت است
 صلی الله علیه وسلم سفار کس از یاران که روزی به آب می کشیدند از برای چرخ
 خانه حضرت و برداشتی از برای خور و ختن و بهار آن صرف فقرا و اصحاب صوفی میگرد
 و شب نماز و طاعت در است قرآن مبارک می نمودند و آن جماعت قرآن
 صحابه بودند و اکثر ایشان را نصار و بعضی از مجازان بودند و از جمله ایشان چند عدد
 در سیر ذکر فرموده اند اول منذر بن عمر و ساعدی و حرام بن سیم و پیمان و
 حارث بن محمد و عامر بن فهیره و حکم بن کلب و سبیل بن عامر و طفیل بن اسعد

سریه ابوسلمه

النس بن معاویه ورافع بن بدیل و عرو بن الصلت و عطية بن عبد الله و مالک بن انس
و سفیان بن ثابت و عمر بن امیر حمز و کعب بن زید رضوان الله عليهم و حضرت زین
صلی الله علیه و سلم منزه بن عمر و امیر آن سریه که اند و مکتوبی بر وسای نجد و بنی عامر
نوشت و بایشان داده بآهل نجد فرستاد و چون اهل اسلام منازل پیوسته بر می نمودند
رسیدند فرود آمدند و شتر از ابوعمر بن امیه و عمارت بن حمید دادند تا بجاگاه برآید
و مکتوب ثریف آنحضرت را بخرام بن عیاض تسلیم نمودند تا بنزد عامر بن الطفیل بن مالک
که برادر زاده ابو عامر بن مالک بود برده حرام داد و نفر دیگر روان شد چون نزد یک قوم
ایشان رسید و بیا خود را گفت شما اینجا توقف کنید تا من بروم اگر امان دادند
شما هم پیابید و اگر نگرفتند شما با صاحب محقق گردید چون حرام بعامر بن الطفیل ملاتفت
کرد و عامر اشارت نموده بیک نیزه حرام را بعبادت شهادت فایز گردانید بعد از آن
عامر از بنی عامر مدد خواست تا بیک سریه حمید صلی الله علیه و سلم مبارزت جوید
ایشان چون داشتند باخبار ابو ترکه را که مسلمانان را در جوار خود گرفته التماس و
مبذول داشتند بعد از آن بقبایل سکیم و عصبیه و رعل و ذکوان فرستاده
از ایشان استعانت خواست و جمعی کثیر فرام آورده بجا بپیر معونه روان
شدند و اهل اسلام را در میان گرفتند و چون اهل اسلام خود را بر گردم بلا
پستغرق دیدند بجناب قدس الهی جل و علا بنالیدند گفتند خداوند آسمانی
نمی بینیم که سلام ما بر رسول تو رسد تو سلام ما را بآن حضرت رسان
علیه السلام بفرمان الهی سلام مطلق ما را بآنحضرت رسانید و با جمعی مسلمانان
با کفار در مقاتله در آمدند و چندان کشتش و کوشش نمودند که تمامی اصحاب در
شهادت رسیدند مگر عمر بن امیه و عمارت بن حمید که شتر از ابوجراگاه برده بودند
چون بر احوال اصحاب اطلاع یافتند عمر و گفت صلاح است که بنزد رسول بروم صلی
علیه و سلم و آن حضرت ازین دایره عظمی واقف گردانیم عمارت را با نموده متوجه کفار
شد و بایشان بنیاد و مقاتله نموده و کس از ایشان بدو رخ فرستاد و عاقبت
مشرکان سرور داشت که کردند و عمارت بعد از آنکه از سر خون او در گذشتند بودند
باز جنگ آغاز کردند تا دو کس دیگر را نیز قتل رسانید و آخر الامر شهید شد و عامر بن الطفیل

از قید

از قید آزاد کرد و در خصیت او که بدیده بود و ابو ترکه چون از عذر برادر زاده خود که با
پیش برده بود و توقف یافت چندان حزن و الم بر بطن او مستولی گشت که بیمار شد و دم
در آن بیماری فوت شد و چون خبر اصحاب بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم رسیدند
در قنوت نماز باده بر رعل و ذکوان و عصبیه و انما که اده عامر بن الطفیل کرده بودند
تغزین فرمود و عامر بن الطفیل لعین را گفت اللهم اغفر عمار و آن سبک را طاعونی
مثل طاعون شتر و خانه زن سلولیه براند و از غایت اضطراب میگفت عده کفیه النبی
و الموت فی بیت سلولیه انگاه اسب طلبیده بران میوار شد و بر پشت زین روح
ببین فرستاد علیه الله و الخ لان نقلست که عمر بن امیه چون از قید عامر خلاص
متوجه گشت در راه بدو مشرکان بنی عامر رسید که در امان حضرت رسالت بود صلی
علیه و سلم و عمر از امان ایشان خبر نگرفتند آن دو کافر را بکمان تدارک و اقبیه می نمودند
در خواب گرفته بقتل رسانید و بعد از طی مسافت بدیده رسید به مجلس حضرت ختمی نباء
در آمد و صورت حال اصحاب کیفیت قتل آن دو مرد بعرض رسانید حضرت عمر و را
بسو و خطا منسوب فرموده در صدد آن شد که دیت آن دو شخص ابو ترکه ایشان
رساند و اقبیه دیگر از قبیله **پال چهارم از بخت** نقلست که چون عمر بن امیه بقتل آن دو
عامری بسو مبارزت نموده بود و در تابادای دیت ایشان استقام فرموده بقتیل بن الضیر
التیامی نمود زیرا که ایشان هم سوگند آن بنی عامر بودند و بحضرت رسالت صلی الله علیه
و سلم عهد و پیمان در میان داشتند حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم جمعی از مشایخ
اصحاب با خود همراه بیان آن قبیله برده مثل امیر المؤمنین علی و ابوبکر و عمر و زبیر و طلحه و سعد
معاذ و اسید بن حضیر و سعد عبادیه در بنی الضیر در دیت آن مقتول عانت نمایند
و چون حضرت در میان قوم در آمد و بانی الضیر اظهار فی الضیر فرمود گفتند یا ابوالقاسم
آنچه مطلوب است چنان کنیم لحظ توقف فرمای تا شرایط ضیافت بجا آوریم رسول
صلی الله علیه و سلم پشت بدیوار خانه از خانهای ایشان نهاده و یاران عمر در آن مجمع
مجمع گشته درین اثنا حمی بن اخطب پیودی گفت ای معشر یهود که از خلوتی چنین میان
شما و محمد نخواهد بود هیچ بر از آن نیست که شخصی از بام آن خانه سنگی بر سر او زند تا از پشت
او خلاص یابم عمر و بنی نجاش گفت باین امر من قیام نمایم و سلام بن مشکم بخندم اگر

بنی الضیر بود

ایشان از قصد آن حضرت تخریب و امتناع فرمود و گفت فی الحال در ازین قصد شما
از آسمان خبر دار خواهم کرد و این قضیه سبب نقض عهد ما و عهد خواهد شد و در ضمن این
که در آن بسیار متوهم است یهود بنی النضیر نشینند و در میان ام جبریل علیه السلام
فرموده آن حضرت را از کید ایشان واقف گردانید حضرت رسالت آبی بی آن
پارا از آن خبر کند بطریق شخصی که بقضا حاجت رود از مجلس خواسته متوجه مدینه
و خاطر مبارکش از تعرض ایشان باصحاب آنحضرت جمع بود چون یهود از غیبت آنحضرت
و قوی یافتند گفتند که یکی از ایشان بود گفت ای قوم میباید که محمد جبر از مجلس
برخواست جواب دادند که محمد اسو کند که ما را معلوم نیست و تو نیز نمیدانی گفت که
تو ریه که من میدانم و الله که خدای تعالی محمد را از غدر شما آگاه ساخت خود را فریب باز
نمیداد و رسول خدا و خاتم انبیاست شما طمع میباشید که خاتم انبیاء از پس او بیرون
و حق سبحان ازین نعمت بهره که خواست او و در این سعادت بروی هر که خواست کشاد و
مرد در توره خوانده ایم از صفات محمد آخر الزمانی مرد ذات او موجود است و ذات
برکاتش با این صفات متصف بی زیادت و نقصان و ما بخاطر جنان میرسد که وی
با جلای شما خواهد کرد و صبیان شما ضایع و منازل شما خالی و مالها قتل خواهد شد اکنون
مصلحت جنان می نماید که یکی از دو کار کنید گفتند آن کدام است گفت صواب اولی آنست
که بجه ایمان آید تا اموال و اولاد شما مصون و محفوظ باشد جواب دادند که ما مفادقت توره
نمیکشیم و دست از عهد موسی صلوات الله علیه باز نمیداریم گفت دیگر آنست که چون فرمان
که ازین دیار بیرون رود قبول کنید و بر تقدیر اجابت سخن او استعجال دما و نسیب غارت
اموال شما جایز نخواهد داشت یهود گفتند که ما جلا اختیار نمیکشیم و ترک دین موسی علیه السلام
گفتن نمی توانیم و چون رسول صلی الله علیه وسلم اصحاب را در میان بنی النضیر گذاشته
بدین تشریف فرمود ایشان بعد از انتظار بسیار که از امر اجعت آن مرد و یاکوس گشتند
در عقب آن حضرت بدین مرجع نمودند و از حضرت استفسار احوال کرده فرمود که یهود
قصد غدیری داشتند و حق تعالی ما را بر آن مطلع گردانید بعد از آن محمد بن سکران بنی النضیر
فرستاده پیغام داد که از دیار من بیرون روید و نسبت بمن غدر کرده و روز شمار را
مسلک دوم و هر که را بعد از ده شبانه در اینجا بپایند بفرمایم تا که دنیای ایشان را بزنند

یهود

و یهود دل بر جلا نهاده بکار سازی مشغول شدند و شتران خود را از صحرا آوردند و شتران
دیگر نیز بکار گرفتند که بیرون روند که ناکاه فرستاده عبد الله ابی سلول متافق
رسید که ترک وطن خویش نمایند و در طلاع خود مختصن شده و ممکن باشند و بفرار
مردم الحال بنشینند که من با دو هزار کس از مردان کار کرده و دلیران روزگار دیده و یار و
مددکار شایم و یهود بنی قریظه و خلفا و ایشان که بنی غطفانند محمد و معاون خوانند
بنابرین صی بن اخطب سرور و مغرور گشته نزد حضرت کس فرستاد و پیغام داد که ما از
میان منازل خویش بیرون نمی رویم و سر بر ترا روی می نمایم و بدست تو برآید در باره ما
اجرا کن و چون این خبر به جمع حایون رسید صلی الله علیه وسلم با او بلند تکبیر گفت یا ران نیز موا
نمودند و اهل اسلام با شادان رسید انام علیه الصلوٰۃ والسلام به تهنیه اسباب غم مشغول
گشتند و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم این ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساختند و او را
با میر المؤمنین علی بن ابی طالب تسلیم فرمود و از مدینه بیرون آمد و قضای بنی النضیر باز
دیگر را بگذاردند و چون یهود و سپاه اسلام دیدند در حصار ما مضبوط کرده بر مثال رویا
در سوراخ خیزند و ابواب طلاع بسته دست بسکت تیر کشاندند و تا وقت عشا جنگ
کردند و چون مؤمنان نماز خفتن گذارند حضرت با ده کس بمزبل شریف تشریف آوردند و بنابر
اصحاب که سه ادا ایشان امیر المؤمنین علی بود تا صبح بحایره یهود اشتغال نموده کبیر
میگفتند و گویند خبر آن حضرت را در قضای بنی حطیر زده بودند و دیگر از تیر اندازان یهود
که بر غرور اموسوم بود تیری انداخته بچرخ آن حضرت رسید و بجرم خیمه را از آن مقام بمیل
دیگر انتقال نمودند و چون شنب در آمد کس کرا را از امیر المؤمنین علی خالی دیدند حضرت
عرض کرده فرمود که غالباً بجهت کفایت همی از مهمات شما بیرون آمده همان است
امیر المؤمنین علی حاضر شد و سر غرور را پیش آن حضرت بر زمین افکند و گفت یا
رسول الله این سر آن ملعونست که کائنات خیمه تو تیر انداخته بود رسول صلی الله علیه وسلم
از کیفیت حال استعلام نمود و قضی گفت من او را در شجاع یافته بخاطر کم داشت که
شاید جراتش بران کار در کشید بیرون آید تا هر که را غافل باید بر باد و من در کین او
بودم که ناکاه دیدم که شمشیر بر من در دست بانه کس دیگری بیرون آمد و من بروی
محمد که سر وی از بدن جدا ساختم و یاران وی جنان نزدیک اند که امید میدارم

اگر جمعی بمن بفرستی بر ایشان ظفر یا پیم رسول صلی الله علیه وسلم ابو دجان و سبیل خنجر
باشت دیگر از مردان مردان مصحوب علی گردانید و جید رکرا بدو نفر از مردان جوار از جمعی
و انصار در عقب یاران غزو و شتافتند و آن جماعت را در پیرو و جوار یافته همه قتل
رسانیدند و سرهای ایشان را نزد رسول صلی الله علیه وسلم آوردند و حضرت فرمود
تا سرهای شوم آن بیهود ظلم را بر درهای سرای بنی خطبه پانچینند و در شکام می
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ابواللیلا و نازی را با عبد الله سلام امر فرمود تا
قطع نخایلات بیهود کنند ابواللیلا و اوجا و اشجار را بر درگاه موسوم بنحو بودی انداخت
این ضرورت بر بیهود بغایت صحت است عبد الله سلام آورد آنرا قطع کرد و میگفت
که امر معلوم است که عنقریب متلکات بر اهل اسلام قرار گرفته در تحت تصرف مومنان
در خواهد آمد بنا بر آن درختان پسندیده را باقی میگذارم و در برعاب بگریه یا قطع
من لینة أو ترکتوها فآثم علی اصولها فبأذن الله و بخیاری القاصین نازل شد و چون
این سکول منافق است و در اینجا زود عهده خود را درست بویج و جوار دادان خود را
نخواست نمود و ایشان را چون از هیچ بگریزد و می و معا و نیت متوقع نبود لاجرم از
گروه خویش پشیمان گشتند و حق سبحان و تعالی توبی و عیبی در دلهای ایشان انداخت
و خوف خشیت بر توبه در باطن ایشان استیلا یافت که گس نزد حضرت محمد پس نبوی
بزرخواست فرستادند که مارا بگذار تا از دیار تو بیرون رویم و پایدار باد غیبت
و ادای کربت نسیم حضرت فرمود که امروز ملت من شما میزد و نیست که اگر اسلحه خود
تمام بگذارید و آن مقدار اموال که جوار پایان شما بردارند و با خبر بیهود بالظهور
بآن راضی گشتند و شصت شتر با کرد و بعضی بطرف شام و کردی بخیر و طایفه بیک
دیگر جلا و سرگردان شدند و مجموع اموال جهات ایشان از ضیاع و غنایار و منقولات
و محصولات ایشان ملازمان حضرت نبوت بشعاری صلی الله علیه وسلم قرار یافت
و مختصر آن حضرت گشت خنجر از تم غنیمت آن بنشیند و گویند اسلحه بنی النضیر بجا
زره و پنجاه خود و سیصد و چهل شمشیر بود و حضرت بهر که برده خواست از آن عطا
فرمود و از اسباب مملکت ایشان چیزی بمسلمان بخشید و از حصول ضیاع و غنایار
ایشان یکبار نفقه قوت عیال خویش مقرر گردانید و آنچه باقی ماند در جوار اهل اسلام

مردون

نکته

مصرف ساخت نفقت که از وقت تشریف آن حضرت بعد از تا وقت غزوه بنی النضیر
غنایم ایشان بحضرت نبوی مقرر گشت و انصار را غایب ساخته باقیه او و غیر مخصوص
گردانید و طریق شفقت و احسان داد و اعانت ایشان نسبت بهما جبران بشکر گذار
فرمود بعد از آن گفت که ای معاشر انصار اگر میخواهید اموال بنی النضیر را که حق شما
باشد از دینی داشته بشما تقسیم کنم و مهاجران بدستور سابق در مسکن شما باشند و اگر نخوا
آن مال بهما جبران تسلیم کنیم و ایشان را منازل علیحدہ تعیین نمایم تا هر یک بکفایت
انوار معاش خود قیام نمایند سعد بن معاذ و سعد بن عباد و گفتند یا رسول الله ما مولانا
است که اموال انبقرای مهاجرین قسمت نمایند که ایشان بنا بر محبت دین زحمان
و ضیاع و غنایار و اقارب و عشایر خویش غنیمت اختیار کرده افتراق نموده اند
و ایشان بجهان بر طریق ماضی در منازل نامتکین باشند که خیر و جمعیت در منازل ما
برکت قدم ایشان است چون سعد این سخن معروض حضرت کرد و انید و بانی
انصار برین منوال تقسیم رسانیدند و خواجہ علیه السلام این سخن از ایشان مستحسن
شمرد و خوش وقت شد و ایشان را باده عای خیر مخصوص بن طریق کرد و انید گفت
اللهم ارحم الانصار و ابناء الانصار و ابناء ابناء الانصار و بعد از آن اموال بنی النضیر
بما جبران قسمت کرد بحسب مصطلحات اعیان اصحاب ابوسلمه بن عبد الله اسد خزومی را
ضیاع تعیین فرمود و از جمله انصار بسبیل بن حنیف و بابو و جاز بجهت احتیاج ایشان
قسمی جدا کرد و از اسلحه بنی النضیر شمشیر ابن ابی الحقیق را که بجز دست مشهور بود و بعضی
مغازه سلم و شت و اسد اللهم الرش و دانه دیگر از دانه **احسان** بک بوقع پیوسته
یکی وفات عبد الله بود و بسط حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و دیگر هم درین سال
زمین بنت خزیمه زوجه آنحضرت بر ریاض رضوان خرامید و هم درین سال ابوسلمه بن
عبد الله اسد خزومی که شوهر ام سلمه بود وفات یافت و دیگر فاطمه بنت اسد و والده
امیر المؤمنین علی هم درین سال وفات یافت و هم درین سال حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم ام سلمه را که خلفه ابوسلمه متوفی بود بکنج خود در آورد و در سکن اوست
مؤمنین مقرر گردانید **در غزوه بدر** که او را بدر صفی گویند و سبب این افتخار
بود که ابوسفیان در حین مراجعت از احد با مسلمانان گفته بود که و عدو جنگ

و شش سال آینده است در همین موسم بدر و عمر با شاد حضرت نبوت صلی
علیه وسلم گفته که آری ان شاء الله چنانچه من قوم گشته سال دیگر ابوسفیان را از
امور قتال و تحصیل اسباب جنگ جدال اشتغال نموده قریش را بر خروج و خروج
میکرد اما دلش موافق زبان نبود و بجلدی بختلاف اظهار میکرد بنا بر آنکه مردم گویند
که خلف و عده از جانب و واقع شد بعد از آن نعیم بن مسعود را بجای راکا انداختند
آمده بود و قریش از ترتیب لشکر اسلام و کثرت لشکرت حایران حوزه اهل اسلام
و ساختن اسباب قتال که وعده در آن سال بود اخبار کرد ابو سفیان را و ملاقات
کرده گفت که در غزو امد و عده ما با محمد چنین بوده اما امسال چون در میان
تخط و غلایبی هست بنا بر آن مکر و می داریم که بطرف لشکر کشیم اگر چنانچه بید
ما اجعت غایبی و محمد و اصحاب و را از عمر ما بخیر نموده از خروج باز داری یا
در وعده از طرف ایشان تحقیق پذیرد من متقبل میشوم که همیشه رستگار شو
و هم و آنچه قبول میکنم سهیل بن عمرو ضامن آن می شود که بوصول بوند نعیم عده
رفت و اهل اسلام را از خروج لشکر ضلال اکثر و شوکت ایشان خبر داد و از
قتال جدال ایشان ناخیز فرمود و گفت مصلحت چنان می نماید که از مدینه اصحاب و
نزد و پای عافیت در دامن اقامت کشید و مسلمانان نعیم را مقصدی داشته
خروج را کرده داشتند و بتوطن جزم کردند چنانچه آن حضرت را صلی الله علیه وسلم
بکان چنان شد که شاید یکسخت اختیار آن غزو نخواهد نمود اما ابو بکر و عمر بخدمت
تقریب جسته آن حضرت را بر خروج ترغیب بسیار نمودند و سخنان معقول پسندیده
از روی بجز برای ضایع بدان حضرت تقریر نمودند که آن سرور خرم و مسرور گشته
فرمود بدان خدای که جان من بید قدرت است دست که بکنک پیرون روم اگر چه احد
درین غزو با من موافقت نماید و ازین سخن خوف و خشیت از حمیرایان زایل گشت
و قوت و شوکت بر باطن ایشان مستغنی گشته بر خروج عازم و جازم گشتند و حضرت
نبوی صلی الله علیه وسلم عبد الله بن رواحه را در مدینه غلیف کرد و دست و دست
نصرت شعار بکبر و ارعاع السلام داد و باده نزار و پانصد کس از بنی عاصی و ابطال
بمقصد استیصال ابوسفیان و لشکر خذلان پیکر خلفا و شیطان از مدینه پیران آمده

و ده اسب در میان اهل اسلام پیش نمود اما متاع تجارت در میان اصحاب فراوان
بود و در شب غزه ذی قعدة در بدر نزول کردند و امتدادهای عام فروختند چنانچه
هر دیناری دیناری سود کرد و بعد از آن شش روز بجمعی و سرور و رفاهیت
و حضور بدید میکنند مراجعت نمودند و در آن سفر مسلمانان را با مشرکان اتفاق
ملاقات نیفتاد و آیت کریمه فاقلبوا بنی من الله و فضلکم میسریم سوگند و
رضوان الله و الله و فضل عظیم بقولی بعضی در آن باب نازل شد و گویند ابوسفیان
با دو هزار مرد از کربون آمد و بمر الظهران رسید و باز گشت و بهانه اگر چه شک
و علف و سبزه نیت و شتران بواسطه آن شیر ندارند و لشکر عبرت میکند
و بعد از آن که شوکت و کثرت اهل اسلام و استعدادت ایشان با معاندان
تقریر کردند صفوان با ابوسفیان گفت که با محمد و اصحاب و وعده جنگ کردی
و قاعد خود نتوانستی تا ایشان بر ما دیکه شتند انگاه بنیت سباب حرب خندق
مشغول گشتند چنانچه عقرب مشروح میکرد و ان شاء الله تعالی و اهل بکر آن سفر را
که در دی غیر سویت طعمای نداشتند که بآن تغذی نمایند و از اجیش السویق نام نهادند
واقعه دیگر **رحم بودی** **بیهوش** **کویند** **م** درین سال چندی یهودی باز ناکر فرمود
تا بکلم تورات که موافق بود بشریعت محمدی صلی الله علیه وسلم هر دو را پیکسار
کردند جماعتی از یهود میخواستند تا آن حضرت را بغیر بیند و گفتند در تورات حکم زانی
و زانی است که روی هر دو را سیاه گردانند و منعکس بشتی نشاند و کرد
شهر برارند بعد از آن عبد الله سلام رضی الله عنه استام نموده مکذیب این قوم
و بیان حد زنا در تورات با آنچه در قرآن مذکور است موافق بیرون آمد و بر سر بطلان
قول و کذب یهود بظهور پیوست **واقعه دیگر** **ذو قیقع سال** آن بود که طعن بن ابرق
اوسی زری از خانه قتاده بن النعمان انصاری در دیده بود در منزل یکی از یهود که
اور ازید بن السیمین میکشند سبزه و قتاده النعمان هر دو زره را از خانه زید نکو
بیرون آورده و زید سکین را در موضع رخاست مواخذه در آورده زید در جواب
گفت که در خانه من طعن بن ابرق امانت گذاشته و قوم طعن با آنکه میدانستند که وی
خدا یام جالبیت میدی اشتغال می نموده نزد حضرت زید صلی الله علیه وسلم

و کوهی دادند که در طو ازین خیانت برست و بنابرین حضرت خواست زید پیروی نماید
معتب سازد و اما معارف این حال کرد ایمانا لنالیک کتاب الحق که حکم بین الناس
بما ریک الله ولا تکن لجانین حصیما نازل گشت لاجرم حضرت دست را بر این بستن باز داشت
بقطعید طو امر فرمود طو مگر بخت و بگردفت و در اینجا دزدی مگر کرد و جان در مگر کاران
دزدی کرد و در دانی آنرا از اینجا بگریخت و در گشتی در آمد و در گشتی نیز از آن گشتی گریخت
بزدید و در دریا انداختند و الله ویکرمهم و درین سال بقول بسیاری از بزرگان
آیت تحریم خمر فرود آمد و تفصیل این اجمال آنکه اول آیت من ثمات الخیل و الاغراب
تخذون منه پیکر و در زنا چنان فرود آمد و در آن چین مسلمانان بعضی بشریان بودند
اشتغال می نمودند بلکه آنرا از جمله مباحات میدانستند و لیکن جمعی از صحابه کرام که بحال عقل و خرد
رای آورده بودند بنابر مفسدی که بر آن مرتب میدیدند پوسته در طلب آن می نمودند
که در باره خمر حکم قاطعی نازل شود و از حضرت در باب خمر سوال میکردند تا حق تعالی این آیت
فرستاد که یت ذلک عن الخمر و المیسر و ما یمنون و منافع الناس انما کثیر و نفعها
چون این آیت نازل شد بنبر صلی الله علیه و سلم بر یاران نخواند و فرمود که این مقدمه تحریم خمر است
بعد از آن یکی از اصحاب عا فرمود اللهم بین لنا ما شافیا فی الخمر جامعی از صحابه این آیت
از خمر بکلی مجتنب گشتند و گشتند چیزی که در وی آثم کبر باشد ترک این هم است اما طایفه دیگر
بملاحظه و منافع الناس کاسی از تکاب می نمودند و روزی عبد الرحمن بن نوفل رضی الله عنه
بعضی از یاران را ضایقتی کرده و در اینجا حاضر کرده و شرب می نمودند و جناب آن بزرگوار
بنام شام قیام نمود و در نماز امام ایستاد و سوره قل ایها الکافرون بر خواند و چند کلام
که در آن سوره وقت طرح کرد حق تعالی آیت فرستاد که یا ایها الذین آمنوا لا ترقوا الصلوة
و انتم سکاری حتی تعلموا و لا تقولون طایفه چون از مکتبان چون او را منافی نماز و مانع
نیاز دیدند از دست در کشیدند و جماعتی دیگر کاسی اتفاق می افتاد اما در وقت نماز
رعایت سوشیاری می نمودند و زمانی که قنابان مالک نصاری جمعی از صحابه را با آنها
کرده بر شتری بجهت ایشان بریان کرده بود و جناب طعام خوردند و خمر آشامیدن گرفتند
و در زمین سستی بر یکدیگر تشاجر و تفاخری نمودند و اشعاری که مناسب حال ایشان بود خواندند
سعد بن ابی وقاص قصیده اینست که در آن بجا انصار و مدح قوم او بود و مدحی از انصار

الکوفان

استخوان بر شتر برداشت و بر سعد و قاص زد و جناب آن بزرگوار سعد شکست سعد بن زید و رسول صلی
علیه و سلم آمد و از انصار شکایت کرد و عمر چون بر کیفیت واقعه و قوف با زبان
بمسالت گشت و گفت که اللهم بین لنا ما شافیا فی الخمر حق تعالی این آیت فرستاد که
یا ایها الذین آمنوا انما الحرام و المیسر و الا نصاب و الا زلایم و جش من عمل الشیطان فاجنبوا
لعلکم تفلحون انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوة و البغضاء فی الخمر و المیسر و یصدکم
عن ذکر الله و عن الصلوة فل انتم منتهون عمر چون آیت بشنید گفت انما یرید الشیطان و رسول
صلی الله علیه و سلم بفرمود و تا در بازارهای مدینه نذا کردند که الا ان الخمر قد حرمت بدین
و اگر چه بشنیدند بستی و راستی که مخر حرام شد مگر در حین مذاخر و شرب آن مشغول بودند
بیکبار دست بداشتند و بعضی است و آن آلوده را بشنیدند و در مغانه که مخر بود و در
برنجند جناب آن بزرگوار آب در بازارها و کوچه ها روان شد و بزرگان درین آیت
و دلیل اثبات کرده اند بر حرمت مخر جناب آن بزرگوار امام الایده مفتی الثقلین نجم الدین
السنی رحمه الله علیه در شرح اربعین آورده دلیل اول که مخر را با قمار هم قرین است
اتما الخمر و المیسر و قمار حرام قرین و نیز حرام باشد دوم بابت پرستی تعارض کردن کردند
و الا نصاب و آن بدترین مخرات است این نیز باید که حرام باشد سیم فرمود جش
یعنی نجس است و پلید و سبب نجس باشد حرام باشد چهارم گفت من عمل الشیطان
و سبب کار شیطان بود حرام بود پنجم امر با جناب فرمود فاجنبوا و امر دلالت
بر وجوب کند و سبب اجتناب از وی واجب بود و حرام باشد ششم اگر فلاح را
باجتناب از آن منوط ساخت لعلکم تفلحون و این دلیل حرمت است و مفتی
الکرام سبب عدوتش و بغضش داشت انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوة
و البغضاء فی الخمر و المیسر و سبب دشمنی کرد میان مسلمانان حرام بود ششم اگر موجب
بازداشتن است از یاد حق تعالی و مصلحت کم عن ذکر الله و این نیز دلیل حرمت است
نیم اگر موجب حرمان از نماز است عن الصلوة و این نیز موجب حرمت است و هم
اگر گفت فل انتم منتهون ای فانهتوا و این امر است با جناب امر از برای وجوب و
بر بزرگان و من بود حرام باشد و الله اعلم باب ششم در بیان وقایع پل نجم از بخت
صلی الله علیه و سلم عذره ذات الرقاق بود و الله اعلم و باب سیم بعضی چنین گویند که عذرات الرقاق

در خرم این سال واقع شد و سبب این غزوه آنکه شخصی که سفند چند جبهه فروختن بدین
آورده بود اهل اسلام را اعلام کرد که بنی انمار و ثعلبه کس جمع کرده اند و قصد شما دارند
چون خبر ملازمان علیه حضرت نبویه صلی الله علیه وسلم رسید عثمان از در مدینه بحالت
تعیین فرمود و با چهار صد کس بروایتی مفصل کس در شب شنبه ماه مذکور برون
آمد و قطع مسافت می نمود تا بمنزل ایشان رسید و آن موضع بذات الرقاق مقلوب
گفته اگر قریب یکوسی بود ملون بالوان مجمل بر مثال جاده مربع بر قاع متکون و در آن کس
بغیر از عورت از مردان کسی ملاقات نکردند و رجال کجبال و ملال متحصن شده بودند
و بجهه خوف آنکه نباید مشرکان در کین گاه با شخصی باشند و فرصت غنیمت نخرده است
بر روی نماینده اهل اسلام بتاراج اموال کنار دست دراز نکردند و حضرت در آن موضع
ناز خوف گذارند و اول ناز خوف آن بود که گذارده شد و مدت غنیمت آن مردار
مدینه باز ده شمار روز بود و بعد از آن بدین مرتبه رجعت نمودند و تا بر سبب الاول این سال
شکر از مدینه برون نیامد **واقعه دیگر غزوه دوه الجبله** این نام کوی است که از آنجا تا یک
ده مایل است و تا دمشق و مرقد و کوه بینه و دوه الجبله قله است اساطیر آن سنگ
نهاد و محصول آن موضع جو است و سبب این غزوه آن بود که ربع شریف حضرت
نبوی صلی الله علیه وسلم رسانیدند که در آن سرزمین جماعتی جمع آمدند و مردی راه
گذری را زحمت میدهند و اکید رین عبدالملک که حاکم آن موضع است نصر آ
و در تحت فرمان قهر شکری کثیر جمع کرده و در صد و مقاتله و مقابل حضرت است
پناهی است خواه کاینات علیه افضل الصلوات و التسلیمات روز و شنبه از ماه رجب الاول
با هزار نفر از مدینه برون آمد و سباع بن علف غفاری را در مدینه خلیفه است
و دلیل از برای آن راه تعیین فرمود و روی قلع و قمع ارباب طغیان آورد و شب
سیر میفرمود و روز از طریق مخفی کشته نزول می نمود و چون یکروزه راه ماند تا مقصد
دلیل بعضی پیغمبر علیه الصلوة والسلام رسانید که مواشی مخالفان نزدیک است
حضرت با فدی مواشی و ضبط مواشی ایشان امر فرمود و راه مواشی طغاة با طرف
کر خیمه خبر با مالی حصن دوه الجبله رسید مردم انجا متفرق گشتند و چون حضرت
در آن مقام نزول فرمودند کس از آن مردم بخدمت نمایان برافرازدند و حضرت

ممنون

چند روز در انجا توقف فرموده سرایا با طرف فرستادند و محمد بن مسلم شخصی را از ارباب
شفاق که در مجلس شریف آورد و حضرت از وی خبر قوم پرسید گفت که خبر تو بگو
اسلام بسکنان این مقام رسید و در فرار استیصال نام نموده منازل بزرگ را قصد و آن شخص
بدان حضرت بیان آورد و از انجا سالم و غلام بدین سینه مراجعت فرمودند و مدت
این سفر از یکماه پیش نبود **واقعه دیگر غزوه در سبب بود** و در سبب نام جاسی است که
بنی المصطلق بر سر آن جاده نزول میکردند و آیت از بنی خزاعه میان کوه و مدینه
از ناحیه قدیر تاب و مصطلق لقب خزیمه بن سعد بن عمرو بن عیمر بن ربیع بن
حارث است که کهنه قبیله خزاعه بوده و بطنی از خزاعه را بوی منسوب میدارند و سبب
این غزوه آن بود که پیشوای آن قوم حارث بن ابی ضرار بود از قبایل عرب است
نموده تا بوی اتفاق کرده بخاربه و معاویه حضرت رسالت پیامی مبادرت نمایند
و برین غنیمت جماعتی از اهل شقاوت متجمع گشته بتهدیه بخاربه اشتغال نموده در صد
جنگ متوجه مدینه گشتند و بخواه علیه الصلوة والسلام بریده الحسیب را بجانب مخالفان
فرستاد تا خبری بر سپیل تحقیق بیاورد و بریده بمیان ایشان رفق از وی تفتیش احوال
پیغمبر صلی الله علیه وسلم نمودند و او بر حسب اقتضای مقام با ایشان گفت که شنیدم
که شما را داعیه نیست که با محمد بخاربه نمایند من قاصد بجهت این آمده ام تا معلوم کنم که اگر این
خبر مطابق و قیمت شمار معاونت نمایم بنی المصطلق نسبت به و تریای تعظیم
و تحویل بجا آورده که غنیمتی و اعیان آن محکم گشته بریده گفت بسا جازت میدتا بروم
و مردم خود را ساخته کرده بازایم و لشکر جزا با خود بیاورم که دمار از نهاد اعدا برآ
مدین بماند از میان ایشان بیرون آمده بدین آمده و آنچه معلوم کرده بود معروض
رای شریف آن عمر لطیف کرد ایند حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم سار لشکر
ترتیب کرده رایت باجران بعلی علی حمایت داد و علم انصار بسعد بن عباد و
تفویض فرمود و فرمود که عمر الخطاب بر مقدمه لشکر باشد و زید بن حارثه بر میمده
عکاشه بن حصن بر میمده و سی اسیر لشکر بود از مهاجران و پیست از انصار و منافقان
بطریق غنیمت با موافقان درین سفر همراهی کردند و جاسوسی از معاندان گرفته نزد دیگر
بر مقدمه و لشکر مقرر بود و آوردند و بنا بر تهدید عمر جاسوس عمر اف نمود که امر را

که غزوه مطلق میگویند

بنی المصطلق تجسس لشکر اسلام فرستاده اند و عمر آن جاسوس را مجلس شریف
نبوت ثانی آورده صورت و اقوال را معروض کرده اند و حضرت بنی المصطلق
فرمود آن بی سعادت را با نموده عمر فرموده حضرت قنص را بکش و در کشاده تا مرغ
رویش به ام کا بهمین گرفتار گشت و چون خبر قتل جاسوس بنی المصطلق رسید و عظیم
و خوف قوی بر باطن مبارک ایشان استیلا یافت و هم بسیار که از اطراف آن کشت
بر عارث بن خزار جمع گشته بودند از ترس متفرق گشته و یک نفر را دیار خود فرار نموده
ملحق گشته و با عارث بن خزار بنی المصطلق کسی دیگر از قبایل یمنی نماند و حضرت سلطان
تحت رسالت صلی الله علیه و سلم بعد از طی منازل مراحل بر سر بنی المصطلق نزول
فرمود و در آن سفر عایشه ام سلمه همراه بودند و قصد کفار نیز ترقیب لشکر نموده و رایت
ظلم و ایت کفر بدست صفوان نامی داده پای در میدان مقاتله نهادند و چون
از جانبین صفهارا ست شد رسول صلی الله علیه و سلم فرمود و عمر را که مشرک از این
توجیه دلالت کن عمر روی بکفار آورده اند اگر که بگویند لا اله الا الله محمد رسول الله
تا انفس اموال شما محفوظ ماند و ایشان امتناع نموده حضرت اشارت فرمود تا اهل
اسلام بیکبار بر ایشان حمله آورند و درین حمله قتاده صاحب لوی مشرک را بقتل
رسانید و باری سبحان و تعالی بملایکه عظام امداد اهل اسلام نموده و خوف رعب در دل
کافران انداخت تا شکست بر ایشان افتاده و نفر از ایشان کشته گشتند و باقی دیگر
اسیر شدند و از مسلمانان یکس شنبه شد نقیضت که بعد از اطفاء آتش و برب
شخصی از بنی المصطلق آمد و بگوید سلام مشرف گشت گفت درین جنگ با مردان سفید
که بر اسبان ابلق سوار بودند در میان کوه اسلام مشاهد میکردیم که هر کس از ایشان
نمیده بودیم و جو نیزه کوبیده و خنجر عارث بن ابی خزار که چون رسول صلی الله علیه و سلم
بجای منزل رسید به پدرم گفت سبای روی بنا نهاده اند که طاقت مقاومت
ایشان نداریم و چندان سلاح و اسبان در نظر ما در آمد و لشکر اسلام که شرح
آن نتوان داد و چون مسلمان شدیم و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم را بعلقه
نکاح فایز گردانید شوکت و عظمت لشکر اهل اسلام بمشاهد اول در چشم من در نیاید
و انتم که آن رعب و خوفی بود که حضرت باری سبحان و تعالی در قلوب مشرکان

بعلاز آنکه

بعد از آنکه با عانت توفیق الهی جل و علا حضرت اهل اسلام متحقق گشت و اهل کفر و ردت
مسلمانان اسیر و دستگیر شدند جویر بن عارث بن ابی خزار در سهم ثابت
قیس بن شکس قتل و نقیضت از عایشه گرفت آنحضرت بعد از آنکه قسمت غلام
و سبایا فرموده بود منزل شریف در آمد و بنشیند بود که جویریه در آمد چون نظر من
بر روی افتاد آتش غیرت در دل من استعلا یافت از آنکه بغایت بیع و جبین و
جمال بود که غم نباید منظور نظر آن سرور گشته خاطر آن حضرت بدو مایل گردید و در یک
از دواج طهارت انحراف مایه و آخر الامر همان شد و کیفیت وقوع جناب بود که پیش
علاقه ایشان حضرت مشرف گشت اول سخن و این بود که گفت یا رسول الله مسلمان
آدم اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله بعد از آن گفت من دفتر عارث بن ابی
خزارم سید و پیشوای قبیله و اکنون بدست اهل اسلام اسیرم و در سهم ثابت بن قیس
افتاده ام و اکنون در امکات گردانیده بجزئی که از عهد آن بیرون نمی توانم آمد
مکنون بقول حضرت تو اگر مرا بنوعی اعانت فرمایی که ادای حکم کتابت تو ام
نمود حضرت فرمود بی چنین کنم و ازین نیز بهتر با تو عمل نمایم گفت یا رسول الله این بهتر است
تواند بود فرمود بچشم کتابت را به سم و ترا برنی در جبال نکاح خود در آم جویریه
گفت **پس** چه دولتم با این که گشت سوز فراق نسیم وصل تو باید دل بجان
مشتاق **الحاجه** رسول صلی الله علیه و سلم نیز دماست بن قیس فرستاد و جویریه
از وی طلب کرد و فرمود تا بچشم کتابتش تسلیم او نموند و بعد از افاق بعلقه نکاحش
در آورد صحابه کرام چون بر کیفیتش اطلاع یافتند با هم گفتند که نشاید که اقربا حرم
سید کاینات علیه افضل الصلوة و السلام بذل اسیر و قید رقیقت نامقید باشند
لاجرم رقم اطلاق بر جمیع سبایای بنی المصطلق کشیدند و گویند آن سبایا از
صد نفر زیاده بودند عایشه کوید که تا با کنون ندانستیم که خبر و برکت سبکس با قوم
خویش چنین شایع بوده باشد که خبر و برکت جویریه نسبت بقوم و قبیله او و
گویند پیش از سبای نام او برده بود حضرت خواج عالم او را صلی الله علیه و سلم جویریه
نام نهاد و **تقدیر** که **تقدیر** این غرضه آنکه بعد از فراغ از حرب بنی المصطلق میان
رسمان بن و بر جمنی هم سوگند قبیله خنجر و میان حومه بن سعید غفاری

ابو عمر زاعی کلی محبت ابری واقع شد کیفیتش آنکه سنان و جهاه و لو خود در جهاه فرو گشت
بودند و لو با یکدیگر یکپارچه گشته یکی از جهاه بر آمد جهاه میگفت و لو منت سنان میگفت
و لو منت فی الحقیقه و لو سنان بود القصد بنابر عتاجا مید جهاه بشتی بر روی سنان
زد و خون روان شد سنان فریاد بر آورد و معاشر انصار را بخواند و جهاه نعره بر کشید و جهاه
آواز داد فریقین بشیر کشیده بجانب منازعان شتافت و نزدیک پای رسید
که نایره فتنه استعلا پذیرد و چون جهاه بشتی بی ترتیب بر روی جهمی زده بود و رو
او را خون آلود کرده جمعی از مهاجران به درخواست از سنان بعد از دلجویی بسیار خوش
آمد گویی بی شمار التماس نمودند تا از جهاه عفو کنند و از سر حق خویش در گذرد و سنان
بجته خاطر عزیزان از جهاه در گذرانید بعد از آن صورت حال بیع عبداللہ رسول متنا
رسید در غضب رفت جمعی از موافقان و منافقان که در مجلس بودند گفت
که قوت مکنی که مهاجران از اید شده بواسطه ماست و سوگند بخند اگر مثل او مثل ایشان
جناحت که گفتند سخن کلک کلک و گفت اگر بدین باز گردم در هر روز از جهاه
پروان کند جهاه قرآن باین سخن طلق است لیکن رجعا الی المدینة لیخرج من الاعراب منها الا
و مراد آن به بر از لفظ اغذات مبارک آن شوم به نهاد بود و از لفظ اذل است بارت
مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم انکاء خطاب با بر قوم خویش کرد و گفت این کاریست
که من خود بهر خود کرده اید ایش ترا در شهر خویش مای دادید و در اموال خویش شریک گردیدید
و اکنون لاجرم با شما این معامله کنند اگر شما ایش ترا باین مکت و استظهار امداد و
اعانت می کردید امروز بر گردنهای شما سواری شدند و زید بن ارقم انصار
در آن مجلس حاضر بود که آن معون این سخنان میگفت با وجود حدیث سین او را سخن
درشت گفت و بعد از آن بخدمت سید عالم صلی الله علیه و سلم آمده این را عرض
شنیده بود بی زیاده و نقصان در مجلس ساهی آن پیغمبر گرامی علیه السلام تقریر
و جمعی از صحابه مثل ابو بکر و عمر و عثمان و قاض محمد مسلم و عباد بن بشر در مجلس
مایون آن حضرت حاضر بودند و آن سرور قول میداد مشوبش بیه عرض دشته زید
قسم یاد کرد که آنچه تعرض مایون رسانیدم بی شایسته از زبان عباد سانی شنیدم
با رسول علیه الصلوة والسلام فرمود که شایسته تو بر سبیل خطا است و کرده باشی

نوازید

باز زید سخن را موی که بستم پاخته اصرار نمود عمر فرمود یا رسول الله بگذار تا گردن این
منافق را بزنم حضرت فرمود یا عمر اگر قتل او را جایز دارم زلزله بر بسیاری از سادات
شرب افتد و گفت اگر مهاجرین انفرمای محمد بن مسلمة یا عباد بن بشر یا سعد معاذ را بگو
تا او را بکشند رسول فرمود مردم بگویند که محمد اصحاب خود را میکشد و لیکن خلق را
ازین کن تا کوچ کنند و با وجود شدت حرارت هوا عمر بغر مود عمل فرمود و در کرار روز
حضرت بر ناله قصه اسوار شد غمیت فرمودند و مردم ندانستند که سبب ارتحال را
سوا کی کرم جونی الواقع سبب آنکه مردم میگفت و گوی آن پیر از نذ کوبند و در وقت
آنکه سید بن جهمی نزد آن حضرت آمد و گفت یا رسول الله جونی واقع بود که درین وقت
منکر ارتحال اختیار فرمودی گفت تو نرسیده است آنچه صاحب شما گفته است میگفت
یا رسول الله که ام صاحب جونی گفته است حضرت فرمود که این ابلی گفته است که اگر بدین
باز گردم اگر غر ترست دلیل تر اینم و ن کند اسید گفت اگر تو خواهی او را ازین پیر
کسی زیرا که اغنیت تر پس است و از لست او را مقور و عت در خدای تعالی رست
و مر رسول و مردم مؤمنان از انکاء اسید گفت با دی رفت و مدار کن که پیش از مقدم
مایون تو مردم بدین اتفاق نموده بودند که زمام امر خطیر امارت و ریاست شرب
اقتدار او باز دهند و تاج مصر بوقیبت و لالی از برای وی ترتیب نموده و بر جویم قیمتی
در دین بود و در آن تاج درج کردند و تمام آن باز بست یک جویم قیمتی بود که پوش بود
داشت و چون مردم را بان جویم عید المثل محتاج دید قیمت آن زیاده بر قیمت وقت تعیین
نموده از آن هیچ وجه تنزل ننمود و آن تاج در دکان زرگری بود که حق تعالی تاج با احتیاج
عروس طریقه بخواهر غبار اقدام مویک مایون مکمل گردانید و این دیار را بوجویم
لازمان روز افزون مزین و شرف گردانید و اسب سلب ملک حکومت از خود زمین کار
میدان و بس لاجرم از بی طاقتی امثال این پنداریات بر زبان می رانند نقلست که بعضی از
حضار مجلس مایون از انصار که این سخن از زبان زید ارقم شنیدند و تغییر عام در ذات
بابرکات سید انام علیه الصلوة والسلام مشاهده نمودند پیش این ابلی رفتند و با وی گفتند
که از تو بیع شرف پی صلی الله علیه و سلم سخن چنین رسانیده اند اگر جهاه آن سخن از تو
خوار شده مطابق واقع گفته اند بخدمت آن سرور در و دست اعتذار دردمن تو بردم

زن نماز برای تو از حق تعالی طلب آمرزش کند و البته انکار نمی کند باید در شان تو ای نازل شود
و کذب تو نماید و اگر جناب بخلاف وقت است موکد بین ساخته ذات خود را ازین تمتع
ساز و بر تقدیر این ابلی منافق مجلس مایون حضرت معصوم نبوی صلی الله علیه و سلم
آمد موکد مغلطه یا دیگر در این سخن که از من هیچ شریف رسانیده اند خلاف واقع بوده و در
آن کلمه بر زبان من جاری گشته و زید بن رقیم در قول خویش کاذب است و بعضی از حضار مجلس
نبوی برین جنم کردند که سخن زید مبنی بر عرض بوده و طایفه برین بودند که بنا بر حدیث است
برسبیل سوء و خطا از وی صادر گشته و جمعی که بنظر توفیر و تعظیم در عبدالله ابلی می بینند نزد
آن حضرت تمهید مقدمات نمودند می گفتند یا رسول الله سخن کو کی را در باب کذب
تصدیق نتوان کرد حاصل الکلام که رسول علیه الصلوٰۃ والسلام بجه سوگند آن عبدالله
و گفت و شنید یاران و دلخواه سخن منافق را با و کرده و رقم سوء و خطا بر عیوان مسلم
زید را رقم بر کشیده و مردم زبان طعن در حق وی دراز کردند تا جایی که عم وی گفت
ای زید کار نیک بنویس که تو کردی رسول صلی الله علیه و سلم ترا کذب کرد و تصدیق خدا
نمود و مردم ترا دشمن گرفتند و زید ازین واقع بر تبه بلول گشت که ما در ای آن تصور نمود
کرد و روایت کرد زید ارقم گفت که من بر مرکب خود سوار در کمال اندوه و غلال میسر آم
که ناگاه دیدم که رسول صلی الله علیه و سلم مرکب مایون بجانب من راند و کوش مرا گرفته
تا بجای داد و قسم کنان در روی من نظر کرد و گفت بشارت باد ترا ای زید که حق تعالی
تصدیق تو کرده کذب منافقان نمود و از اول سوره منافقین تا این آیت که لکن رجعنا الی الدین لیمحرن الاغ منها الا اولی بخواند نقل است که چون صدق زید بن رقیم
به تحقیق پوست عباد بن الصامت و اوس عبدالله کشته بروی سلام کردی
و ادبایشان عتاب نموده ایشان او را بنظر کذب سوگند دروغ نرزش را
بلوغ نمودند و بعد از آن اوس گفت که ما دیگر با تو ملاقات نمیکنیم تا مادام که تو بدو است
نگینی گفت برخیز و نزد آن حضرت روم از برای تو استغفار کنند آن سید باطن کور را
کردن خود بچیده روی شوم از عباد بگردانید و از و اعراض نموده عباد گفت عبدالله
که در شان کن کردن بچیدن تو نیز قرآن فرود خواهد آمد که از او باز نماند است کنند حق
تعالی کرد و اذ قیل لهم تعالوا یمسککم رسول الله لود و رؤسهم و رایهم بصدقه و کفر

پیشگام

پیشگام چون درین باب فرو فرستاد و در آیت که عبدالله ابلی سلول را پیری بود و بر جا
طاعت معقیم و بر طریق طاعت مستقیم در محبت و اتفاق با آن سرور مشهور و از طوره
طریق اتفاق بر بغایت دور چون شنید که عمر از رسول صلی الله علیه و سلم التماس نمود
که محمد بن سلمه یا دیگری را از انصار بفرماید تا خون منافق را بریزد نزد آن حضرت آمد
التماس کرد و موضوع داشت که اگر پدرم را بقتل خواستی پس بفرماید آن مأمور کرد این
و بجهت سوگند که پیش از آنکه مجلس خود بر خیزی مرا و را پیش تو آم و الله که مردم خنجر می
که نیکو ترین ایشان نسبت به پدرم و چند گاه است که او از دست میجس طعام می خورد
الا اذنت من من می ترسم یا رسول که اگر پدرم را دیگری بقتل رساند و من بعد از آن او را
بر منم سوای کسی که مرا بران دارد که از وی انتقام کشم و باین سبب شایسته آن شوم که
مبتلا به و زخ شوم رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که من قصد قتل پدر تو ندارم و میجس را
بقتل او نفرموده ام و مادام که در میان ما باشد در شان او احسان نمایم آورده اند که
چون عبدالله است اجل از گریبان پدر خویش کوتا دیدم چندی خد بگفت که تر جوان است
شع اتفاق بر عیایب زانها عجیب تر **ت** قولیست کان شنیده ام از کشته عمر که گفت
رسول که فرمای یاکسی **ز** این ابلی پیش تو آورده بر سر من با رسول گفتم اگر گشتی بود
فرمای سرش بر من بر جود تر **س** اعدا مرا ساعد و جان نیز پس نیت **د** دل در شتاب
سخت ترا از من و بجز **و** که میزد چون ابلی بدین نزد یک رسید و خوست که در شهر
در آید پسر عبدالله عثمان مرکبش را گرفته باز داشت و گفت بخدا سوگند که ترا میکش
که بشهر در آیی که اگر رسول صلی الله علیه و سلم رخصت فرماید زیرا که عزیز ترین بنی آدم است
و ذلیل ترین اهل عالم تو و از رسول صلی الله علیه و سلم رخصت طلبید که پدر خود را بقتل سپا
حضرت برین بکشتید که پدر در پیرا و یخته و پدر فریاد میکند که لا اذل من القبیان
لا اذل من النوان و او بجهان دست زد و باز می دارد پرسید که چه و گفت گفتند
که عبدالله پدر خود را می کشد که در شهر در آید ابلی اجازت تو یا رسول الله و ادبایت
خود اقرار میکند و او بجهان بادی می کشد تا حضرت فرمود پدرش را که بگذارد و با و
طریق نیکویی سلوک دارد **و** **ا** **ق** **د** **ی** **ک** **م** **د** **ر** **خ** **ی** **ا** **ن** **ک** **م** **ر** **ا** **ج** **ع** **ت** **ا** **ز** **ع** **و** **ه** **ن** **ی** **ا** **ل** **م** **ص** **ط** **ق**
با عظمتی در روز پس از جنازه بعضی کمان بردند که شاید اعدا بجانب من پخته اند و پیسب

و غارت آن پراخته اند حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم فرمودند که هر سیدی که بخواهد
جای امن است و هیچ کوشه و ثقبه از علی خانی نیست که بجا فطرت و حراست آن مشغول
نست و لیکن امروز منافق عظیم النفاق مرده و آن زید بن زحاده بود و دست عبد الله
و خونی عظیم بواسطه فوت می بعد از عبد الله رسید و اندوه بسیار بر وی استیلا یافت
چون او بخت مغرور داشت **و اقول دیگر از وقتی که این عایشه بود** از عایشه روایت کرد گفت چون
رسول صلی الله علیه و سلم خواستی که بسفری بروی رفتی میان ازواج خویش قرار دادی
بنام هر که بر آن آمدی همراه با خود بروی درین غرضه قرعه بنام من برآمد و دولت مرا
روی فاکر گشتم و چون در آن ایوان آیت عیسی بن زکریا گشته بود و جدم من سراج تربیت
کرده بود که مرا در آن سراج بر او سوار میکردند و فرمودند که بعد از آنکه تمام
حرب قرار یافته بر اجتهت مبارکت می نمودیم و منازل مرا محل قطع کرد و در قریب
به یمن رسیدیم بحری بود که ندای کوچ در دادند و من بقضا حاجت از لشکر گاه
پروان آدم چون بنزد گاه باز آمد دست بر سینه خود نهاده که من بخیر و راندم
با کجا که بقضا حاجت رفته بودم باز گشته بسی حجت و چون نمودم تا پانزدهم در زمان که من
بطلب آن رفته بودم جماعتی که ببار کردن سراج من متعین بودند بر مظنه آنکه من در
سراج خودم سراج را برشته بدار کرده بودند و چون زمان در آن وقت لاغر و سبک
می بودند بجهت آنکه از طعام بسند متنی قناعت می نمودند و من نیز خور و پال بودم و جبهه
چندانند آستم که ثقل بودن من در سراج از خفتنا بودن محسوس کرد و حال الکلام
چون از موضع قضا حاجت مر جعت نمودم سیکس با در منزل دیدم ساجا موقوف
گشتم بامید آنکه چون بر فقدان من اطلاع یابند بطلب من باز گردند ساعتی نشستم
خواب بر من غلبه کرد و خود را در جاده در پیچیده سر نهادم و بجواب فتم صفوان بن عیط
سلی ذکوانی که با شارت پیوسته صلی الله علیه و سلم در سابقه لشکر تعیین یافته بود تا اگر کسی از
باشد و یا چیزی افتاده و یا بغیرا موشی که داشته باشد بشکر رسانیده بصاحبش رساند
علی الصباح باین منزل رسید و دید که شخصی اینجا خفته زبان بستر جاع آنا الله و آنا الیه
را چون کشاده پیدار شد و روی خویش بپوشیدم صفوان شتر خود را انجا بایستاد
و خود را زود رانستاده مرا گفت سوار شو من بر شتر نشستم و صفوان از زمام چهل گریز

میگشید تا که مگاه روز بود که بکشد محض شدیم و آن وقت مردم فرو آمده بودند و اتفاق
که در اول بر نیاز لیل اتفاق افتاد آنچه خاطر ایشان خواست در باره ما گفتند و ما را
این سخن بعد از ابی منافق بود و از مسلمانان حسان ثابت و مطح بن امانه و غیره
باین منافق درین گفت و شنید موافق گشتند عایشه که دید چون بدین رسیدیم
بما گشتم و حدیث فک در میان مردم شیعی می یافتند بود من از آن عاقل اما مزاج
انصرفت را در آن بیماری نسبت بخود متغیر می یابستم بدستور سابق که بقصد احوال
می نمود این نوبت ز جهان بود و سبب بر آن می دانستم تاشی با مادر مطح بجهت قضا
حاجت بقضایی میرفتم بای وی در جاده در شش مجده برادر آمد پس خود را او شام را
گفت تعیس مطح گشتم و شام میدی کسی را که در معرکه بدر حاضر بوده و دیگر مادر برادر
آمد و باز همان گفت من نیز همین گفتم تا بسند نوبت اخلاص گفت ای عایشه مگر
نشیده که او به گفته پرسیدم به گفته انگاه ام مطح مرا از سخنان اهل انک واقف
گشتند عایشه تا حدیستکی من زیاده شد و مرا فی الحال تب گرفت و بهی که رفته بودم
فراموش کردم بحمان باز گشتم و بروایتی از غایت اندوه بهی گشتم که روی
بهرم برآمد جناح از پای در آمد و پوشش شدم چون پوشش از آمد مجاز مر جعت نمودم
و چون رسول صلی الله علیه و سلم پیش من آمد گفتم مرا دستور میدی تا بجای مادر و پدرم
بروم و مقصود من آن بود که استقبالا احوال اهل انک نمایم و چون رخصت یافته
بجای پدر رفتم از مادر پرسیدم که این چه حکایت است که مردم در باره من میگویند مادر
گفت غم مخور و کار خود بپایان گیر و الله که هیچ زنی رفیع قدری خوب روی که محبوب
شود مر باشد و مرا را انباران باشد غایت مکرانیک در باره وی مثل این سخنان گفته اند
گویم بحمان الله این سخن در میان مردم افتاده شد و پیوسته صلی الله علیه و سلم شنیده
و پدرم استماع این نموده و من ازین پیچیدگی بر من پستی گشت پدرم در خانه
قرآن میخواند چون او از من بشنید استفسار احوال نمود مادرم گفت ای اکنون شنید
آنچه در افواه منتشر گشته ابو بکر بن عباس عتی بکریست انگاه مرا تسکین داد و گفت جزع منما
و میر کن تا حق تعالی به حکم فرماید عایشه که دید آن شب باروز در خواب نشستم و شک
از چشم من ریخت بعد از آن گفت که حضرت صلی الله علیه و سلم امیر المؤمنین علی اساتید

زید را بطریق وارث استفسار احوال می نمود و اسامی گفت یا رسول الله در حق این
خزیه و نیکو بی گمان نمی بریم و امیر المؤمنین علی گفت یا رسول الله بضمیمه علی
والنساء سوأنا کثیرة حق تعالی کار را بر تو تنگ نکرد و زمان بغیر از و بسیارند
و از بریر که کثیره عایشه سوال کن او است خواهر گفت آن سرور بریده را طلب
کرده از وی استفسار و تو در بریده گفت به آن خدای که ترا مبعوث گردانیده که من
پیغمبری در عایشه ندیدم جز آنکه گاهی بخواب میرود تا که سفندی آید و او را بخیم کرده را
میخیزد و درین مدت که مصاحبت او کرده ام زیاد ازین مکر و سی زو می مشاهده کردم
و روایتی آنکه گفت من از عایشه هیچ نمیدانم الا پاکی از عیب بخاک و زکرا و طاهر
پیغمبر اند الا خلوص از عیب و اسد که عایشه پاک تر است از طلا و خالص اگر می
کردم میگویند واقع بودی سر این که خدای تعالی ترا از ان واقف گردانیدی
فقلت که در آن اوان روزی سید انس و جان صلی الله علیه و سلم در خانه خود میخوابیدند
نشسته بود که عمر در آمد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم از وی پرسید که درین خواب چه می
نمیکشید یا رسول الله من یقین میدانم که منافقان دروغ میگویند فرمود بجز دلیل نمی
گفت بآن دلیل که خدای تعالی روانی دارد که پیش اندام شریف تو نشیند و ب
است که یکس گاهی بر پیدی قرار میگیرد و پایهای او بان الود میگرد و بس جگر
از کسی که بدترین پلیدها الود که در درگاه ندارد و حضرت سخن عمر مقبول و
پس سخن افتاد بعد از آن عثمان در آمد حضرت با وی یزید سخن در میان نهاد
عثمان گفت مرا زخم که منافقان دروغ میگویند افتاده میکنند آن سرور فرمود
که کدام دلیل عثمان گفت آن دلیل که خدای تعالی روانی دارد که سایه تو بر زمین
افتد و سبب است که مباد از زمین نجس باشد یا اگر کسی قدم بر سایه تو نهاند
چون حی سبب از و تعالی باین مشابیه تر احسانت می نماید بجز حرم محترم ترا
از نامشایست نگاه ندارد و مرکز روانه از در که پیکان دامن عصمت مجرب تر از ابله
حیانت آلوده که انداز سخن عثمان خاطر شریف آن حضرت را شکستنی زیاده داشت
انگاه علی بن ابی طالب در آمد رسول صلی الله علیه و سلم همان سخن با وی گفت
علی رضی فرمود که این حدیث افترا و بهتان و از جمله اکاذیب بنا بر سر است

دلیل

و دلیل بر صدق این قول است که ما روزی با تو در نماز بودیم و تو در آشنای نماز
نعلین از پای پرودن کردی و ما نیز با تو در آن امر موافقت نمودیم و چون از نماز باز پریدیم
سوال فرمودی که شما چرا نعلین از پای پرودن کردید گفتیم بنا بر موافقت تو تو فرمود
که من برای آن پرودن کردم که جبریل علیه السلام مرا خبر کرد که نعلین تو نجاست آلوده است
چون حی سبب از و تعالی بتو وحی می فرستد که نعلین بی نماز از پای پرودن کن اگر این
صورت واقع بودی البته تر ابدان حال مطلع گردانیدی خاطر شریف جمع دار کرد
ساحت عایشه را حق تعالی ظلم کرده اند و آن حضرت ازین سخن خوشوقت
نشده و وی بخانه او بگریه عایشه کوید که در خانه پدر خود میگریستم که زنی از
زمان انصار در آمده و ما من در گریه موافقت نمود و الدین نزد من نشسته بودند که نا
گاه رسول صلی الله علیه و سلم در آمد و سلام کرده پیش من نشست از آن روز که سخن
آنک در میان مردم شایع گشته بود پیش من نمی نشست و مدت یکماه بود که وی
نماز نشسته بود و آن حضرت بعد از جلوس زبان مبارک مجید و سپاس الکی میگوید
و کلمه شهادتین گفت بعد از آن گفتی عایشه از تو بمن چیزی رسیده اگر در
تو ازین خبر بریست خدای تعالی عنقریب اظهار برات تو فرماید و اگر کنای از تو
صاد شده بخلاف عادت تو بود و استغفار کن و بجزای تعالی بازگرد که چون بنده بکنا
خویش اعراف نماید و بانابت مشغول گردد حی سبب از و تعالی تو را قبول کند
و مغفرت از زانی دارد عایشه کوید که چون سخن حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم تمام
آنک من نیز منقطع گشت پدر خود را گفتم که جواب حضرت رسول را صلی الله علیه و سلم بگو
پدر گفت اسد که نمی دانم که در جواب آن حضرت بگویم ما در ایام جاهلیت کبیت پرت
بودیم و طریقه عبودیت نمیدانستیم هرگز هیچکس نسبت بخاندان ما این نوع سخنان
ننهادنت گفت حال که خانه ما از نور اسلام روشن گشته و سر راه دل از چراغ توحید عرفا
اضارت پذیرفته و روشن گشته مردم در باره ما این نوع سخنان میگویند من رسول بگویم
و چه تو انم گفتن انگاه با مادر گفتم که از قبل من در جواب حضرت رسول صلی الله علیه و سلم
بگویم یا در گفتن من نیز تخمیر و نمیدانم که بگویم بعد از آن من خود در صد جواب خود در آمدم
و گفتم بخدا سوگند که این سخن بمساج شمار رسیده و در خاطر شما قرار گرفته و شما قصد تی آن

نموده اید اگر بگویم که از آن کار میرام و خدا ای تعالی میداند که من از آن بی گناهم باور نمودم
و اگر بگویم که از آن کار میرام و خدا ای تعالی میداند که من از آن بی گناهم باور نمودم
بجز قول یوسف علیه السلام که میگوید فَصَبْرٌ جَمِيلٌ وَاسْتِغْفَارٌ عَلَى الْمُصْطَفَى وَازْعَاجٌ
حَزَنٌ وَصِرَافٌ كَمَا دُشْتُ بجای قول یعقوب قول یوسف کفتم و در آیت آمده است که عایشه
فرمود اگر کفتم بخدا سوگند که بجهت خود و شما مثلی نمی یابم مگر پدر یوسف که در آن زمان کفتم
فصیه جمیل و هر چند خواستم که نام یعقوب بگویم بخاطر این سخن کفتم و زوی خود کرده
تکلیف کردم و بخدا سوگند که چون بی گناه بودم میدانستم که حضرت جلال اعدیت جل علا
اطهار بر اوست ساحت من خواهد کرد و لیکن کمان نمی بردم که در شان من قرآن
نازل کرد که تا قیام قیامت در مجالس مساجد و محاریب بخوانند از آن که جلالت
حضرت کبریای جل و علای شناختم و در مقام حال و ضعف و بیچارگی خویش نظر
می انداختم و خود را حقیر تر از آن می دانستم که حق تعالی در باره من سخن گوید یا مباد
می بودم که آن حضرت خوابی بیدار دلالت بر طهارت ذیل من کند و بعد از آنکه
رسول صلی الله علیه و سلم از مجلس برخاسته بود و یکس از خانه بیرون رفت که آثار
وحی در پیشه مبارکش ظاهر گشت هر گاه که وحی بر آن حضرت فرود می آمد که در مجلس
بودی آن معنی فهم گری عایشه میگوید که چون آن حال بر آن حضرت طاری شد مادرم
بالمستی ازادیم و در زیر سر آن سپرد و رها و بر دینی بروی پوشید و چون وحی منجمی شد
بر در از روی خویش در کرد عرق از روی مبارکش انداخته بر مثال مر و اید میر
و بنیم گمان و دل سخن که فرمود این بود که بر رت با و ترا ای عایشه که حق تعالی
ترا بر اگر داند و بطهارت تو کو اسی داد مادرم کفتم ای عایشه بر خیز و پیش
رسول رسول صلی الله علیه و سلم و مرا اسم شکر بجا آر کفتم لا والله که من درین قضیه نیست
از غیر خدا نمیدارم سبحانه و تعالی و بفر از و یکس احمد و شما نمیگویم که از برای من
آیت فرستاد پس سید علیه الصلوة والسلام فرمود اَعُوْذُ بِاللّٰهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
اِنَّ الدِّينَ جَاءُ بِالْاَلْحَقِّ عَصَبُهُ مِنْكُمْ لَا تُبْجَوْنَ شَرَّكُمْ بَلْ تُؤَخَّرُونَ لَكُمْ مَا اَنْزَلَهُ آيَةُ كَرَامَةٍ
و هم این بود الْجَنِّيَّاتُ لِلْجَنِّيَّاتِ وَالْجَنِّيُّونَ لِلْجَنِّيَّاتِ و الطَّبِيبَاتُ لِلطَّبِيبِينَ
وَالطَّبِيبُونَ لِلطَّبِيبَاتِ و اُولَئِكَ يَمُوتُونَ مِمَّا يَقُولُونَ کفتم مغفوره و رزق کرم از سوره

نور بخواند

نور بخواند عایشه میگوید که چون بنظر صلی الله علیه و سلم این آیت بر خواند پدرم برخواست
و سر فراپوشید و گویند پیش از نزول این آیات مستوره ابو ایوب انصاری باو
گفت هیچ شنیده ام که مردم در حق عایشه چه میگویند ابو ایوب گفت بخدا سوگند
که دروغ گفتی ای ام ایوب تو مگر مثل این امر در حق من جایز داری کفتم فی و الله بگو
گفت بخدا سوگند که عایشه از تو بهتر است چگونه این امر را در حق بنظر صلی الله علیه و سلم
جایز دارد و بعد از آن کفتم لَنَا اَنْ نَسْأَلَكَ هَذِهِ السَّجَّاتِ هَذِهِ اَهْتَانٌ عَظِيمٌ
این کلام من قبول الهی رسید مطابق این از بارگاه احدیت آیت فرستاد
وَلَوْ لَا اَنْتُمْ مَعْتَمِدُونَ قُلْتُمْ يَا كَيْفُونَ لَنَا اَنْ نَسْأَلَكَ هَذِهِ السَّجَّاتِ هَذِهِ اَهْتَانٌ عَظِيمٌ
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از خانه بیرون آمد و مسجد درآمد و یاران را
جمع کرد و خطبه بر خواند و بعد از آن آیات منزل را بر قوم خواند و غبار شایسته شک
در پیر از آینه دلها بر کت آیات قرآن منجمی گشت و الحمد لله رب العالمین مغفوت
که مسطح بن اثاثه قربت او بکر بود و از شماع و بی خبری نداشت و بواسطه خویشی
و در ویشی او بکر با محتاج او را میامیداشت بعد از آن که مسطح درین قضیه یقینان
موافقت نمود و خباثت گذشت بعد از آنکه آیت بر اوست عایشه نازل شد ابو بکر
سوگند یاد کرد که دیگر مسطح انعام نمایم و ابو اب تفضل از حسان بر روی
نکشیم حق آیت فرستاد وَلَا يَأْتِلُ اُولُو الْعِزْلِ مِنْكُمْ وَالسَّقَةِ اَنْ يُّوْتُوا اُولَى
وَالْمَسَاكِينَ وَالْمُهَاجِرِينَ فِي سَبِيلِ اللّٰهِ وَالْيَعْفُو اَلَا يَجِدُونَ اَنْ يَغْفِرَ اللّٰهُ
لَكُمْ وَ اللّٰهُ غَفُوْرٌ رَّحِيْمٌ ابو بکر گفت اسد دوست میدارم که حق تعالی مرا بسیار رزق
بدستور غفره و از مسطح می فرستاد و گفت مگر از آن از روی باز نگیرم نقلست که
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بعد از آنکه بر اوست عایشه تحقیق پیوست
قادر فا طلب فرموده اجرای حد قذف بر ایشان فرموده بر یکی رشتاد
تا زیاده و ایشان جمله فرمودند عبد الله ابی سلول منافق و حسان بن ثابت
و مسطح بن اثاثه و خانه خواهر زین بنت جحش که زینب ندک و رحیل حضرت
نبوی است صلی الله علیه و سلم از جمله اجماع مؤمنین و در بعضی روایات در اجرا
معه و عبد الله منافق را علیه مایستی ذکر کرده و اسد اعلم ما قوله و کرم درین سفر نازل

آیت تمیم بود

بزرگان فن سپهر چنین گویند که سم درین سفر که عبارت از غزای بنی المصطلق است
یکنوبت دیگر همین کردن بند عایشه غایب شد و آن در منزل صلح بود و چون
بدیدند و آن حضرت بجهت آن در آن منزل توقف نمود تا کم شد و باز بایستد و درین
منزل آب نبود و مردم با خود آب نداشتند و نزدیک آن رسید که نماز وقت شود
و مسلمانان نزد ابوبکر شکایت کردند که بواسطه فقدان کردن بند عایشه رسول
صلی الله علیه و سلم در چنین موضعی بی آب متوقف شدند قریب بهشت که نماز اوست
برود و ابوبکر عایشه را گفت و در آن زمان پیغمبر مبارک برکنار وی ننهاد و بکوب
رفت و ابوبکر با عایشه غائب غار کرده با وی نماند و نشووندا که گفت دست خود
نیزه و از برهی گاه عایشه زد و عایشه را ببال جنبیدن بنود و چون رسول صلی الله علیه و سلم
از خواب آمد و آب نبود که وضو ساخته ادای نماز بخیر گاهی ارضی تعالی بطف بی
غایت آیت تیمم فرستاد تا تیمم کرده بشکرا اهل اسلام نماز بجا آورده و رسیدن
حضرت گفت کسی با دل برکتکم یا آل ابی بکر نه اول برکت شاست ای آل ابوبکر یعنی این
برکات از هر شایسی بؤمنان لاحق شده و عایشه گوید که بعد از آنکه شتر را
بر آنکسند کردن بند از زیر شتر بر روی آمد و اقدار کرد و پیچ کلیم درین حال **بجز عایشه**
خندق بوده و آنرا غزوه اخرا بنیز گویند عالمان اخبار و مقاتلان آثار چنین گویند که چون
رسول صلی الله علیه و سلم بنی النضیر را از حوالی مدینه بیرون کرد در اطراف و کفاف متفرق
گشتند از آن جمله می بنی خطیب و سلام ابی الحقیق و کنانه بن الربیع بن ابی الحقیق و
منابعان ایشان در نواحی خیره متوطن گشتند و شب روز درین اندیشه می بودند که
از اهل اسلام بجز یقوا انتقام گشتند عاقبت قریب بیست کس از در و بار این طبقه با ابوبکر
را سب بگرفتند تا مشرکان قریش را باز بمقام مقاتله و مقابله اهل اسلام براغلاشتند
ابوسفیان از سبب آمدن ایشان استفسار نمود و گفتند ما آمده ایم تا با شما در صلح و صلح
محمد عهد کنیم و قواعد چهار با بیان استحکام و سیم ابوسفیان گفت هر چه بگویم و اهل
محبوب ترین خلایق نزد ما کسیت که بر عداوت محمد را یاری نمید و در آن طریق
معاونت و امداد مسکوک ارد و یهود از ابوسفیان التماس کردند که تا پنجاه کس از
قریش برگزید و با اتفاق در میان استار خانه کعبه رفتند چنانچه سید بن ابی ذر

پیوسته

پشت الله ملحق شد و با یکدیگر عهد بستند که در عداوت محمد یک جهت باشند و چنانکه از
لحن حضرت باز میآید تا در حیات باشند و ابوسفیان با شارت قریش میبود و بنی
قریظه گفت که در عداوت کعبه سعی می نمایم و شتران بزرگ گویان از برای همانان
میکشیم و ما جایز اطعام و شراب میدهم و صلوات بر محمد و آله می آوریم و بعبادت
اصنام که طریقه ابا و اجداد است قیام می نمایم و محمد بنی محدث آورده و در می
نمود در میان ما پیدا کرده اکنون شما که از جمله علما و اهل کتابید بگویند که ازین دولت
کدام از شما بگویند و یهود از غایت حسد و شقاوت خویش کیشت پرستی
و شیطان را از برکت جنیف و شریعت شریعت محمدی صلی الله علیه و سلم ترجیح
دادند و از حضرت حق سبحانه و تعالی شرم نداشتند لاجرم خدای تعالی در باره
ایشان آیت فرستاد الم تر االی الذین اوتوا نصیبا من الکتاب یؤمنون
بالحجبت الطاعون یقولون للذین کفروا هؤلاء اهدی من الذین امنوا سبیلا
اولئک الذین لنعم الله و من یلعن الله فلعن کجده نصیرا تا آنجا که گفتی بجهت سب
بعد از آنکه قریش از یهود بر طبق مدعی خود شود و یافتند تهیه اسباب طعن و ضرب
مشغول شدند و بنی قریظه با عده اصنام متعلق گشته سکام اجتماع را تعیین نمودند
و چون یهود غنای از امر قریش جمع کردند بقبیل بنی غطفان آمدند و بوجه
جرمای یکپاله خیر یان قن قنید را با خود متعلق خستند و همچنین قبایل دیگر رفیقین
عمل بجای آوردند و ابوسفیان شکرا اهل ضلال را باستعجال نام درسم آورد و چهار هزار
مرد در سم کشید با هزار و پانصد شتر و سیصد اسب از مدینه بیرون آمد و لویای در
دارالند و بسته بودند بعثمان بن طلحه بن ابی طلحه داد و از مدینه بیرون آمدند و در مدینه
قبیل اسلام و اشجع و بنو نمره و کنانه و قزاره و غطفان سر یکجا جمعی کثیر و جمعی غفیر
بقریش ملحق گشتند چنانچه ده هزار کس جمع شدند و جمل با اتفاق روی بدین
نهادند و این غزوه بکلیه جمیع این قبایل مغزوه الا خرا بملقب گشت و چون صورت
حال بر بنی منوال حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم بجهت آن عرض کردند
حضرت اعیان نهاده و اشراف انصار را بشرف مشورت مقرر کردند و ایند تا در دفع شر
اخذ کردام را سر به بخاطر مدعه و شت غایت تا بایکدی رای شرف نبوی صلی الله علیه و سلم

بر آن قرار گیر و بتقدیم رسد عبد الله ابی مصلحت نیکو که از شهر بدر روند و اکثر اصحاب
رای و را بصواب نزدیک بیند سلمان فارسی رضی الله عنه و رضی الله عنه و در راه
عجم هرگاه بشکرانوه متوجه شهری شوند و اما ای آن بلده را طاقت معاشرت ایشان
نباشد در که شهر خندق کنند و این سخن مستحسن و مقبول فساد بهیبه اسباب جنگ مشغول
و حضرت سالت پناهی اعتماد بر مدد کسی جلب علانوه عبد الله ام مکتوم را در مدینه
خلیفه ساخت و علم مهاجران بریدن عارثه داد و رایت انصار را بسعد عباده و با
نزار کس از مدینه بیرون آید و من گویند که رقیب شهر بود و لشکرگاه ساخت
بعضی از جوانب شهر بنده مدینه باره و عماره مضبوط و پیراسته بود و بعضی فرجه داشت
و محتاج به عمارت و حفرت بود و لاجرم در بر آن محل حضرت نزول فرمود و با شارت
حضرت سالت ابی سلمانان بخر خندق مشغول گشتند و حضرت قسمت فرموده
کس را چهل کوزه و بر دایمی کرده کس را ده کوزه رسید و چون میان مؤمنان و بنی قریظه
طایفه صلحی مری بود و پیل و زغریل و تیشه و کلنگ به عاریت ایشان می ستانند و بجد و جوش
تمام سلمانان بکندن خندق درآمدند و حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم کاهی از برای
موانعت اصحاب و تقویت قلوب احباب کندن خندق و کشیدن خاک مددکاری
می نمودند و کوی سلمان فارسی در آن ایام بار بار مددکاری میکرد و تا آورده اند که هر روز
بچ کر خندق میکند که حق آن بچ کر بود و چون حصه مهاجران و انصار هر یک علیحدت
شده بود و هر یک از یقین سلمان را بجانب خود می گرفتند و بر سر او منافقت میرفت
که کدام میکشند سلمان متنا و سخن آحق به چون بخرت سید فرمود سلمان رجل متنا
ایل البیت و این حرف سبب تفاخر و کشت تا بقیامت نقلت که قیس بن
ابی صعصعه سلمان را چشم رسانیده و از بهوش گشته متباد و چون در خندق
عرض کردند فرمود که قیس از برای سلمان وضو سازد و آب وضو را در ظرفی جمع کرد
سلمان از آب بشوید و ظرف را در پس پشت سلمان مخفی کند و چون خوب
فرمان عمل نمود فی الحال سلمان از آن بلیدایان یافت آورده اند که در آن اوقات
بنابر شدت سرما و ظهور قحط و غلا اهل اسلام را در حفرت خندق مستحکم تمام رسیده و در
شش روز هم خندق با تمام انجا مید سلمانان عیال اطفال اموال خود را در خندق

میزن

مدینه محفوظ و مضبوط ساخته نقلت که از برادرین عازب جابر بن عبد الله انصار
گفتند که در لشکر خندق کندن پشنگ بزرگ در غایت صلاحیت پیش آمد چنانکه پیل و
و کلنگ بروی کار میکرد و ما از شکستن آن عاجز آمدیم لاجرم صورتی افتاد و بعضی
آن حضرت رسا ندیم جابر میگوید که حضرت فرمود من خود پیایم و در آن وقت از
کر سبکی پشنگ بر شکم مبارک بسته بود و ما سوز بود که چهری نخورده بودیم و مدتی
طعام بهمان رسیده آن حضرت بر شکم قدم رنج فرمود و ما تین از دست سلمان
گرفتند و آن شکم را در شکم کشت و از پیش پشت و از عمر و بن عوف و دست
کودم هند که رسول صلی الله علیه و سلم گفت من و سلمان و حذیفه و نعمان و شش نفر
از انصار که بکندن چهل کر از خندق قیام نمایم و ما چند مددکاری بطیعی و رعیت
بموجب فرموده عمل می نمودیم که ناگاه در خندق سحری پیدا شد که سر آهنهای از قلع
آن عاجز آمد و در هم شکست تا با سلمان کشیم که حضرت رسول اصلی الله علیه و سلم اعلام
نمای سلمان کیفیت واقعه و عرض ای رفیع آن حضرت کرد ایند آن حضرت قدم
رنج فرموده و بکند در آمد و سلمان نیز موافقت نمود و ما نه کس به کنار ایستادیم
و رسول صلی الله علیه و سلم ما تین از دست سلمان گرفت و چنان بغض بران شکست
خود را آورد که بکرت اول منش نشد و برقی از لای پشنگ بکشت چنانچه سر مدینه را روشن
کرد و ایند مانند چراغی که در خانه تاریک برافروزند و حضرت نبوی مکر گفتند علیه الصلو
و السلام و سلمانان سر در آن موافقت حضرت میکرد بر شکم زد و برقی دیگر از
بجست و حضرت باز تکریم گفته اهل اسلام متابعت نمودند که کت ثلثه نیز بر میخ ال
کشت انجا سلمان گفت که پیرو ما درم فدای تو ما درین صیبت رسول الله که ما دیم
که هرگز مثل آن ندیده بودیم و رسول صلی الله علیه و سلم خطاب بقوم فرمود که شما نیز
دیدید انچه سلمان دید گفتند ای رسول الله انحضرت و حضرت اول که زدیم برقی
و من در روشنایی آن بقی کو شکهای چهره را دیدیم از ارض کسری مانند انیاب کلاب
و جبرئیل علیه السلام ما خبر کرد که امت من بران با غالب خواستند و در روشنایی
برقی دیدیم که شکهای سرخ روم را دیدیم و ما اعلام نمودند که امت من بران یار
مسلط خواستند کشت و در روشنایی سیم کو شکهای صند را دیدیم و ما خبر دادند که

و اهل ملک و طبعش با یونان و اندک بعد از آن سعد بن معاذ و سعد بن عباد و عبد الله بن مسعود
خوات بن حبه با شارت آنحضرت بجانب بنی قریظه رفتند و در آنجا که در میان حواریان
ایش از انصاری و تکیه ای از فضیلت شاید از آن خیال ناسد بگذرانند و در حقیقت و در حدیث
بیان آن قوم بی عاقبت آمدند و در دو در مقام معاد است و خصوصیت با ارباب
سعادت بعد و بنایت صلب یافته و در چند کعب بن اسد از روی نصیحت و موافقت
نخشان بر سبیل شفقت جرافرمودند و مفید نیامد و سعد بن معاذ با کعب بن لطف رسید
بنحیان خوشنویس که در اوست از آنکه سعد بن معاذ و سعد بن عباد و سعد بن عقیق و سعد بن
راجعت نمودند و در کیفیت حال آنحضرت اخبار را که از آنید حضرت را جواب فرمودند
چسبنا اسد و نعم الکویل و چون خبر نقص بنات آن قوم بی ایمان در میان مسلمانان
گشت خوف و خشیت مسلمانان زیادت گشت و هم در پس اهل اسلام پیوستگی
درین اثنا نواصی خیل مکرگان پیدا شد ملک بن عوف و عیینه بن حصین و عیسی بن اسد و
غطفان و هزاره از بلای وادی که بر شرفی مدینه و قریش آمدند و قریش را که
از آنروادی پیدا شدند و از عدت و اوست و کثرت و شوکت مخالفان و دشمنان
اهل اسلام در اضطراب آمد و شبها رایش ن خیره گشت چنانچه حق تعالی میفرماید
اذ جاءکم من قومکم و من اسفل ابصار و بلغت القلوب الخناجر
و نظننکم بانتم الظنون انما نکمل بکلبی المؤمنون و زلزلوا ازلا لاشدیدا و عتبت بن
قشیر که منافقی بودی خبر در ایام محاصره گفت که محمد ما را و عده میکند که خراین کسری
و کنوز قیصر نصیب شما خواهد و حالا مجال آن نداریم که بقضاء حاجت خود پیرون رویم
و نه وعده که خدا و رسول و ما پیشش و به غیر فریب ندهد و نبوده حق تعالی در باره او
ای فرستاد و اذ یقول المنافقون و الذین فی قلوبهم مرض ما وعدنا الله و رسولہ
الا غرورا و یوقر یضار قریش و طلبیدند تا در شهر مدینه بشنوند آنند سید عالم صلی
علیه وسلم از آن حال خبر یافت سکه بن اسلم با و دست خود را بر عارضه او بپایستاد
نفرستاد تا حراست محلات و حصارهای مدینه نمایند و کرمی از منافقان مانند
اوس بن قبطی متابعان او و شکر اسلام را تنفر نمودند که بکارهای محلات خویش از
کردند و دست از تشا بعت آن حضرت بردارند چنانچه جمعی از پیغمبر صلی علیه و سلم

و در آن شب که چنانچه بنای خویش را بر کردند بهانه آنکه بیوت خالی است و باید که در آنجا
بمانند و در آن شب که در آنجا بر کردند درین باب نیز حق عزت آید و دست
قال الله تعالی و اذ قال طایفة منهم یا اهل یشرب لا مقام لکم فی دار جوارح و استنار
فریق منهم النبی یقولون لعلنا بیوتنا غوره و ما ی بیوتنا این بیوتون الا فرارا
نقشت که چون شرکان بکنار خندق رسیدند از آن تعب نموده و آن رسم دریا
عرب بتوده انکار محاصره اهل اسلام متشوک گشتند و از جانبین گامی سنگ و گامی
نمودند و از خندق بگذرند چرا که ارباب خدمت و شجاعت مجال نمی دادند که گذر
اعداد آن جانب تواند افتاد و تقویت که موضع از موضع خندق بنا بر تعجیل بی
کجالی مسلمانان چنانچه دستور موضع دیگر بود مرتب گشته بود و حضرت از
خوف آنکه نباید اعدا انتها فرصت نموده از آن محل بگذرند که شبها بنفس نفیس
و ذات تقدیس خویش بر است آن قیام می نمود و چون در آن وقت سر بود
که گاه که آن حضرت از سر متاثر شدی بنزد عایشه رفتی تا بدن مبارکش اگر کم
ساختی و باز بر است و محافظت آن مقام با نایمی و گویند که هیچ غرضه از مقدار
مشقت و زحمت که در آن غرضه بگذشت سالت رسید صلی الله علیه و سلم نرسیده
بود زیرا که مشقت بود بر چند نوع محنت و مشقت و ابتلا از گران و جوع و تشنگی
و سردی هوا و توهم غارت قتل و جلا و کثرت عداوت و است و شوکت اعدا و مثل اینها
آورده اند که از برای ترفیه خاطر اصحاب حضرت نبوی صلی الله علیه و سلم چنین صواب
دیدند که شمشیر از شمار بدین غطفان و هزاره و مسند تا ایشان باز کردند و تفرقه
در میان سپاه مکرگان پیدا شود و عیینه بن حصین و عمارت بن عوف که در آن
این دو قبیل بودند بر مصالحی راضی گشتند جهت اتمام این قضیه مجلس حضرت مقدس
نبوی صلی الله علیه و سلم حاضر گشتند و آن سرور عثمان را بفرمود تا در آن باب شریقه
بنویسد و سید کان است صلی الله علیه و سلم پیش از شیت شهادت با سعد بن معاذ و
سعد عباد و در این معرکه مشورت فرمود و سعد بن کشتند و رسول الله اگر صورت مصا
بت بدو می است سمعنا و اطعنا و اگر می بر برای است را اعلام فرمای حضرت

فرمود که درین وحنی زان گشته و یکس چون دیدم که قبایل عرب جمله از یک کجایند
ناتیر می اندازند خواستم که بستر ضا طایفه ایشان بزدانم و کسی نفوذ در میان
جمع از مخالفان اندازم تا گشت شوکت ایشان از من دوریزد و سعد بن معاذ
یا رسول الله در آن زمان که ما ایشان بر سر شکر و عبادت انصام بودیم و طریق
طاعت بر سپیل خدمت مسلوک نمی داشتیم این جماعت یک خرد از غلبت تان طمع
نمی داشتند مگر بر سپیل همان راری و تمون حق گذاری اکنون که بسعاد و سلامت
غیر گشتیم و بعزت قناعت سراز از شدیم چرا این دمارت قبول کنیم و این عبت
حق تان را بر خود میستولی کردیم تا این معادله را از وظایف داره و موانع
پشتمه داشته هرگاه که قوت طاعت ایشان در حرکت آید این قاعده در پسند سازد
در اموال مشارکت و رزند ما باین مذلت تن در می دسیم و بخدا سوگند میان
و ایشان بغیر از شمشیر صری دیگر نخواهد بود تا آن زمان که حق تعالی میان ما حکم
فرماید انگاه حضرت ختمی پناه اشارت بسعد بن معاذ نموده عهدنامه را پاره سازد
و پیشوایان قبیل غطفان و هزاره نایوس محروم از مجلس میمون و صحبت سالیون
حضرت یزید آمدند و اقدی گوید که در آن وقت که عید و عارث بجهت استحکام
قواعد مصالح مجلس شرف حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم نشسته بودند که اسید
حضیر مسلح و مفرق باسن در مجلس آمد دیدم که عید در حضور آن حضرت پیاپی دراز
کرده و حال آنکه میدانست که در عهدنامه نه نوشته است اسید از بی ادبی عید نقای
خشمناک شده با او خطاب کرد یا عین الجرس این جسم رو باه بجز ترا میرسد که در صحبت
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم با دراز گشتی تو از طمع و کینه کوتاه ناکرده درین مجلس
جلو نهاده و از گشتی ^{شعر} جو سرو دست طمع کر گشتی ز خود کوتاه نه سزد که پای درین مجلس دراز
و الله که اگر جرئت مجلس رسول صلی الله علیه و سلم نبود و پهلوی ترا پیک نیزه
منضم می پاشتم و اسید نیز همان کلمات که سعد بن معاذ عرض کرده اند بود و تبلیغ
کرد ایند چون عید نومیل از مجلس برخاست گفت که بعضی از شما را بدین شمار بهتر این
از کتاب صوبت حورن بر اگر طاقت مقاومت و تقابل و توکل بر مصارت بر مقام
توم نداشتید اسید گفت تا از شمشیری ترسانی زود باشد که ترا معلوم شود که از ما تو

کدام یک

کدام یک از قبایل عرب خواهد بود و بخدا سوگند که اگر رعایت او بر حضور رسول صلی الله علیه و سلم
و عبت بودی و صوبت شما بقوم خویش مشکل بودی انگاه حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم
علیه و سلم آواز مبارک کردند که بار و ساء غطفان گفت که باز گردید بقوم خود که میان
و شما جز شمشیر نیست که بکشید از شما به یک جهتی و ثبات قدم انصاف نرزد از احوال
طامعان نماندید پیدا شد و این همه کجاست و سستی نداشتید ^{و الله} آغاز بخار بر اعدا
هر روز در میان ایشان بود برسم تجارت مال بسیار رعیت شام کرده بودم
انگاه که قرب از کپس از قاطعان طریق بر راه گرفته اند و اهل کاروان از حال
ملک از جان دل برکنند درین اثناء عمر و عهد و شمشیر زنیام بر کشید و مانند شیر
و بر دمان بر مخالفان حمل آورد آن جماعت بحد توجه او بایشان روی نبرست
آوردند و راه فرار ایشان گرفتند و قافل سلامت گذشتند و این عمر و در روز
زخمی عظیم خورده از جنگ بگریخت و در احد بکشته مانعی حاضر شو است شد و در جنگ احزاب
مواظقت نموده تلافی مانع است میخواست بناید و آوازه پهلوانی و شجاعت در میان
قبایل عرب منتشر گرداند و در روز جنگ با جند سر هتک مثل عکرم بن ابی جهل و
جمیر بن ابی و سب و نوفل بن عبد الله و هزاره بن الخطاب و در پس از بی
محارب بکنا رخنه ق آمدند و علی مصیقتی پیدا ساخته تا زیاده بر مرکب زندیک
جستن سواران خود را بران جانب خندق گرفته و خالد بن الولید و ابو سفیان
بن حرب سایر کفار خویش و کنانه و قزاره و غطفان بر لب خندق صف کشیدند
عمر و عهد و دبا با سفیان گفت که شما با ما چون در عبور موافقت نمی نماید پس سفیان
گفت که اگر اسیران بکشتن شود تا نیز بگذریم القصه عمر چون از خندق بگذشت
قدم در میدان شجاعت پر دلی نهاد و مبارز طلحید و شکوه سلام که بر پهلوانی

و شجاعت و اطلاع یافته بودند و دانی آن ملعون و تبهکار و بی زبانی
بر ایشان پستی شده که کویا خون در بدن ایشان نماند و در پیش
و خشک فرمودند و هیچکس در معرض معارضه او در نیامد حضرت فرمود
که شتر این دشمن را از او دفع کند سلطان تحت ولایت بریان تحت حمایت امیر المؤمنین
علی بن ابی طالب فرمود و رسول الله صلی الله علیه و آله حضرت را جواب داد و فرمود باز
عمر و مبارز خواست علی بن ابی طالب از حضرت رخصت خواست هر خصم نشد با هم
گفت در میان شام روی نیست که در میدان مردان و آید باز امیر المؤمنین
و سوری خواست تا بان عمر دست بردی ناید حضرت پناه اشارت عالی فرمود
که آون یا علی چون نزدیک آن حضرت شد شمشیر خود که نذ و اتفاق مشهور بود
و او زره خاص خود بر علی پوشانید و عمار خویش بر او نهاد و در او اتی اگر دستار
از برای او بچند و بعد از آن گفت اللهم اعن علی ای قادی برای پشش یاری و علی را
بر عمر و بن عبید و روایت که بعد از آن دست مبارک کباب آسمان برداشت گفت
الهی عبیده را روز بدر از من باز گرفتی و حمزه را روز احد از من جدا گرفتی خبیثی ای ابن ابی طالب
برادر من و ابن عم من انگاه گفت فلان زنی فردا و انت خیر التو از من بعد از آن
حضرت مرتضی علی سباده روان شد و در آن معرکه عمر و سوار بود که علی بر راه برود
گرفت گفت ای عمر و تو گفته که هیچکس را پس از من نخواهد که آنرا قبول کنم گفت
ای چنین است علی گفت من ترا میخوانم بانکه گواهی می که خدای تعالی کیست و یگان
و محمد رسول است و منقاد شوی پروردگاری را که او را هیچکس را بر عالمی نیست
عمر و گفت از من این توقع مدار گفت پس مری دیگر اختیار کن که مبارزت آن ترا
بهتر است عمر و گفت آن کدام است امیر فرمود که دست از محاربه اهل اسلام بردار و بدو
خود بازگرد و اگر هم محمد نظام و رونق گرفت بر جماعت اعدا خویش مطهر
و منصور گشت تو اسعاد و احاد و بجای آورده باشم و اگر کار بر عکس شود
بی مبارزت و محاصرت آنچه مقصود تو باشد وصول شود و عمر و گفت
زمان قدیش این تکلم نکنند مگر باشد که من قدرت یافته باشم بر انداختن و بی
بند زخم نموده بوطن باز گردم و نذر وی آن که در روز بدر که زخم خورده بود و

نذر کرد

نوع
اجتماع نمود و امیر فرمود که کار ما و تو بمقتل قرار گرفت عمر بخندید و گفت که
این خصم نیست که چنان می بوم که هیچکس از دلیران عرب بن ابی طالب
تواند نمود باز کرد که تو در حد است سنی هنوز از وقت نیست که با مردان مرد در میدان نبرد
در آیی و حال آنکه میان من و پدر تو دو کشتی مبارزه بوده و من خودم که خون تو بر دست من ریخته
شود امیر المؤمنین علی فرمود اگر تو دست نمی داری که خون من بر دست تو ریخته شود من
دست میدارم که چون ترا بریزم عمر و ازین سخن بغایت شگفت از مرکب فرود آمد و با
خود را پی کرد و شمشیر خود از نام کرشیده از سر خشم و غضب بر علی حمل آورد و علی سپر کتبه
دفع ضرر در کمر کشید آن سهو بی باکی تیغ کشاکش بر امیر کبر فرود آورد که اگر بر که خار از ده
از پای درآمدی حاصل گشت و تیغ بر سپر را چنان شکافت که از آن بفرق مایون امیر رسید
انگاه حیدر کرار اشج مهاجر و انصار بر سر عم احمد مختار تیغ ذوالفقار چنان بر گردن شوم
غدار مکار غلط افتاد که کفار ذکرش بخندن قدم بدو افتاد و با لغو تکبیر با و از بلند گفت
و چون رسول الله صلی الله علیه و آله از تکبیر امیر المؤمنین علی بشنید دست که لعین مقتول
نقلست که بعد از قتل عمر و خوار بن الخطاب بیره بن ابی و حب قصد علی کردند و علی نیز توجه
ایشان شد چشم خراشید که بر حیدر کرار افتاد راه فرار اختیار کرد و چون از وی پرسیدند که
نه نیست بین سرعت را سبب بود گفت در آن وقت صورت مرکب معاینه دیدم اما امیر
ساعتی در مقابل ایستاد و عاقبت از زخم ذوالفقار با و رسید و زره خویش بلند
و معرکه را باز برداخت و بنعل بن عبد الله عروسی از صف قتال انزمام نموده از پشت
زین در تنگ خندق افتاد و مسلمانان یکبارش سنگسار کردند و وی فریاد برآورد که باز این
می توان گشت و شاه مردان از روی ترحم احسان در خندق رفت و یکبار شمشیر
او را از میان بدو نیم ساخت و عمر و بیره و مرد پس محاربه فرار از معرکه فرار نمودند
و کوبیدند بر عمر و بیره و حمل آورده مرد و از وی بگریختند و مرد بیره و نیزه عمر و بقیه
بر دروازه بر گشت و کشتگان چون بقوم رسیدند و خیمه قتل عمر و عبد و دو نفر را با خود
تغیر کردند و مسلمانان با ویش و قید عطفان روی بزمیت نهاده تا بنزل حقیقی می گشت
مگر دزد نقلست که چون مردان آن شیر پیشه سپاه یعنی علی رضی الله عنه را بقتل رسانید

النفات بزه و جاره و سلاح او نمود و خواهر و برادران را بر سر
ملبس و جاره و سلاح بجال خود گفت تا قتل آنرا بکند و گوید که من
انکار پرسید که قاتل وی کیست گفتند علی بن ابی طالب و عقیقه جوان میر المؤمنین علی
علیه السلام بعد از آنکه تهنیت و تودیع و ملاک در خمره و جو و شربت خشن و خاشاک انداخت
و بسط حیات و انبساط امانی را از دست رفتند و کانی آن قوم ناکار و زبردست
با رخصت و فروخته چون شمع فلک خاوری و بالوایی افروخته به نام مفتی شام سپهر
نیلو فری در نظر گیمیا اثر آن سلطان سپهر پیغمبری صلی الله علیه و سلم در آمد و در شهر
عبد و در قدم ملازمان آن حضرت افکنده و زمان فصاحت بیان چند بیت
ترنم می نمود که خاتمه آن این دو بیت بود **عبد الجار من سعاده رب**
و عبده رب رب محمد بصواب لا تحسبن الله خاذل دينه و نبيه يا معشر الاجار
نقلست که حضرت سالت صلی الله علیه و سلم آن روز در باره حضرت امیر جنین
فرمود که بگزاره علی بن ابی طالب **يوم المذيق افضل من اعمال امي الى يوم القيامة**
یعنی مبارزت علی در روز خندق فاضلتر است از اعمال امت من تا روز قیامت
و ابو بکر و عمر در مجلس رسول صلی الله علیه و سلم بودند که وی در آمد و در خواستند
و فرق مبارکش را بوسیدند و عبد الله مسعود برخواند و گفتی **الله المؤمنین القتال بعلی**
و کان الله عزیرا حکیم و روایت کرد قریش کس فرستاده جسد جعفر مثالی آن دون
بد فعال جهنم مال را خریداری کردند تمام دیت حضرت فرمودند که ما را بجسد ناکار و بهار
خوبی آن احتیاجی نیست بگذارید تا بر بند حاصل الکلام که سپید از افق عظیم واقع شد
و شکست کلی مخالفان رسید و مسلمانان باین معنی تفائل نمودند بیکرکت علی بن ابی طالب
علیه السلام و روایت کرد در همان روز دیگر کفار همه یکبار از منزل عقیقه از برای
مبارزه با ارباب یان و تصدیق روی بیدینه نهادند و از اطراف و جوانب خندق جنگ
پیش آوردند و بنی قریظه عهد شکسته اظهار جرات و جلاحت بسیار نمودند
و از ظهور غلغله غیبت شفق در کفار خندق در میان فرق مقابل جنگ بر داشت
و ابو سفیان جمعی از مشرکان را در برابر خیمه رسول صلی الله علیه و سلم در جهت اسلام
جنان مقید ساختند که از التزام ممانعت خود باز نبرد اخذند نقلست که در آن روز در شهر

جاری شد و بنی قریظه قیام شد که از مسلمانان مهاجر و یثرب صلوات ظهر و عصر
مغرب فوت شد و در آن حرب منقضی شد بلال اشارت آن پیغمبر کرد و خصال علیه
و السلام با یک نماز بکفایت اقامت نموده نماز ظهر گذارد و در آن دو نماز دیگر تقاضا
انگفتند و به ترتیب قصاص نمودند از امیر المؤمنین علی روایت کنند که آن حضرت
در باره مشرکان نفرین کرد و گفت **لا اراهم یؤمنون و یؤمنون ثم ناراً کما شغلوا ناعن**
صلاة الا سطر و صلوة العصر حتى غایب الشیطان از جمله قایم کلیه غزوه خندق اسلام
و نعم ابن مسعود عام غطفانی و محمد بن اسحق گوید در حدیثی که در این وقت که کار بر یومئذین
گشته و اهل اسلام بشوکت و اندوه و کفار در مانده خداوند سبحان و تعالی بجمال
عمایت لطیف از لطایف عیبیه از پرده اختفا پرون آورد و نعیم بن مسعود بن عامر غطفانی
که همواره با کفار در مکایر شیطانی هم عنانی می نمود و ورق ضمیر او را گردانیدند و او را
بمعرفت خویش راه نمودند و بنور اسلام مشرف ساختند تا بنزد پیغمبر آمد صلی الله علیه
و اطهار انقیاد و ایمان خویش نمود و یکسره تدریس که از گمان تقدیر در انجمن این گروه
با تشویر انداخت سلسله جمعیت مشرکان و یهود بنی قریظه را از یکدیگر بکسیخت
و بجهت انطفا رایشان منصوبه بغایت غریب بکینست تفصیل بعد الاجمال که
میان شام و خفتن بود که نعیم بخدمت رسول صلی الله علیه و سلم نایز گشت حضرت
رسول صلی الله علیه و سلم از سبب آمدن او پرسید گفت رسول الله حقیقت این اسلام
بر من ظاهر گشت و تصدیق نبوت تو در دل من تحقق پذیرفته اکنون آمده ام تا
بخدمت تو قبول است **حیة یام و ابواب تحقق و تعین بتوفیق الهی و اید ادریت**
بناسی بر روی خویش کشایم که اسی میدهم که آنچه میکوی حقیقت و صدق بعد از آن
که باین دولت پیوسته گشت با رسول صلی الله علیه و سلم گفت رسول الله مرا
تا اکنون با تو پیش با محبت ممدی بوده و با یهود بنی قریظه قاعده مودت
موکدی نموده و حالا بیچ کدام ازین دو فرقه از اسلام من خبر ندارند و من هر چه
خواهم با ایشان توانم ساخت بجز اسو کند که آنچه می فرمایی قیام نمایم و در آن
نفعی تو باشد سعی بلیغ کوشش کنم حضرت فرمود که توانی تفرقه در میان
شکر کفار اندازی و جمعیت ایشان را بقتل مبدل سازی نعیم گفت توانم

ولیکن در آن وقت فرمایم که چون حضرت سالت پناش میفرمودند
آن الحرب خدعه بعد از آن نعیم نزد یهودی قریظ رفت گفت صفای عقیدت و کمال
من نسبت بخود میداند گفتند بل نعیم گفت قریظ غطفان جنگ کرده اند و شمار
آنها و اعدای ایشان میگویند و میان شما و ایشان شبی است چرا که بلا این
دور است اگر بر محمد غالب آیند بمقصود خود میروند و الا بمو اطن خود بازگردند و شمار
شما نزدیک است اهل و عیال است و شما ایستادگی آن بود که شما صلوات الله علیهم
نمودی و ابواب معاد است بر چنین محمد و محمدیان شودی اکنون نیک نیت کنید که نباید
کتمان از جنگ ملوک کردند و از شستن درین بنام جنگ بر آیند و مهم محمد درم فیصل داد
مرا جعت نمایند و شمار از جنگ محمد و اصحاب و بگذرانند و بجهت نقص عده ایشان
با وجود عدم مقاومت با سلمانان بر شما پیوستگی گشته با کمال شمار حاصل سازند
یهود گفتند شفقت نمودی و حق نصیحت بجای آوردی اکنون تدبیر این صفت نعیم گفت
رای صواب است و جهان می نماید که تخت از اعیان قریظ و اشراف غطفان جمعی را
برهن بستانند انگاه با محمد حرب کنند تا بر آنکه اگر ایشان را غریت مرا جعت شود
و کارنا ساخته به یار خود تو میروند و محمد قصد شما کند چون شما جماعتی از اشراف
داشته باشید ضرورتاً بجهت حیانت و محافظت و ساز خویش مدد شما نمایند و
ضرورتاً ضرر را در از شما باز دارند یهود گفتند بجهت اسو کند که آنچه گفتی عین صدق و محض
صواب است و ما این سخن اصلاً نتوانیم نعیم چون خاطر از عمر بنی قریظ جمع است
با ضایع دید قریظ منصوب دیگر بر دست اظهار شفقت و محبت و یک جوی ایشان
در میان آورده گفت بعضی عداوتی که میان من و محمد و اصحاب است بر شما ظاهر
و پدید است اکنون از جانب بنی قریظ بمن رسیده و با شما خواهم گفت شرطی بکنم
در کتمان آن گوشتید تخصیص نسبت ایشان گفتند بکن قبول کردیم خبر صفت
نعیم گفت معلوم شما باد که یهود بنی قریظ از نقص عده و شکستن پیمان طریقتان
شده اند و برین قرار داده اند که جماعتی از رؤسای قریظ و اشراف غطفان به بهانه
که از شما بستانند و جرمانه نقص عده خویش محمد و مستند با بقتل آن رسانند
و بعد از آن با محمد اتفاق نموده بمقاتله شما پردازند و محمد نیز با رضی شمه و مهم صفا

پسین

ولیکن در آن وقت فرمایم که چون حضرت سالت پناش میفرمودند
آن الحرب خدعه بعد از آن نعیم نزد یهودی قریظ رفت گفت صفای عقیدت و کمال
من نسبت بخود میداند گفتند بل نعیم گفت قریظ غطفان جنگ کرده اند و شمار
آنها و اعدای ایشان میگویند و میان شما و ایشان شبی است چرا که بلا این
دور است اگر بر محمد غالب آیند بمقصود خود میروند و الا بمو اطن خود بازگردند و شمار
شما نزدیک است اهل و عیال است و شما ایستادگی آن بود که شما صلوات الله علیهم
نمودی و ابواب معاد است بر چنین محمد و محمدیان شودی اکنون نیک نیت کنید که نباید
کتمان از جنگ ملوک کردند و از شستن درین بنام جنگ بر آیند و مهم محمد درم فیصل داد
مرا جعت نمایند و شمار از جنگ محمد و اصحاب و بگذرانند و بجهت نقص عده ایشان
با وجود عدم مقاومت با سلمانان بر شما پیوستگی گشته با کمال شمار حاصل سازند
یهود گفتند شفقت نمودی و حق نصیحت بجای آوردی اکنون تدبیر این صفت نعیم گفت
رای صواب است و جهان می نماید که تخت از اعیان قریظ و اشراف غطفان جمعی را
برهن بستانند انگاه با محمد حرب کنند تا بر آنکه اگر ایشان را غریت مرا جعت شود
و کارنا ساخته به یار خود تو میروند و محمد قصد شما کند چون شما جماعتی از اشراف
داشته باشید ضرورتاً بجهت حیانت و محافظت و ساز خویش مدد شما نمایند و
ضرورتاً ضرر را در از شما باز دارند یهود گفتند بجهت اسو کند که آنچه گفتی عین صدق و محض
صواب است و ما این سخن اصلاً نتوانیم نعیم چون خاطر از عمر بنی قریظ جمع است
با ضایع دید قریظ منصوب دیگر بر دست اظهار شفقت و محبت و یک جوی ایشان
در میان آورده گفت بعضی عداوتی که میان من و محمد و اصحاب است بر شما ظاهر
و پدید است اکنون از جانب بنی قریظ بمن رسیده و با شما خواهم گفت شرطی بکنم
در کتمان آن گوشتید تخصیص نسبت ایشان گفتند بکن قبول کردیم خبر صفت
نعیم گفت معلوم شما باد که یهود بنی قریظ از نقص عده و شکستن پیمان طریقتان
شده اند و برین قرار داده اند که جماعتی از رؤسای قریظ و اشراف غطفان به بهانه
که از شما بستانند و جرمانه نقص عده خویش محمد و مستند با بقتل آن رسانند
و بعد از آن با محمد اتفاق نموده بمقاتله شما پردازند و محمد نیز با رضی شمه و مهم صفا

پسین

میستولی گشت و از حوالی مدینه می پویند و مردم با ماک و مساک خوشتر از کینه میباشند
که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در روز خندق دعا بر سر کعبه را بخواند که در حدیث آمده است
مَنْ لَزِمَ الْكُتَابَ نَزَلَ بِهِ الْحِسَابُ لَمْ يَزَلْ يَنْزِلُ بِهِ اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنْ عَذَابِ جَهَنَّمَ
عبد الله انصاری رضی الله عنه مرویست که گفت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
در مسجد فتح سه روز متصل بر این دعا میخواند و دعاست که شکر خدا را بگوید
و این الصلواتین روزی که روز چهارشنبه بود و دعاست که شکر خدا را بگوید
جل و علا باد صبارا فرستاده تا زلزله در لشکر کفار نازل شود و شکر خدا را بگوید
ایشان افکنند سوا بغایت مرد شده و با وصفت و زدن گرفت چنانچه خیمهای اهل
شفاق و عناد را بر میکنند و دیکهای ایشان را آتش نمکونی میساختند و ملائکه فرستاده تا
طنابهای خیمهای ایشان را میزدند و او را و خیم مشرکان می کنند و آتشهای ایشان را
می گشتند و بر پیشانی و دل ایشان میداشند که غیر از قرار تدبیر دیگر نبود و چنانچه حق تعالی
در قرآن از رجال بیان فرمود يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَذْكُرْ وَفَعَلْنَا لَكُمْ دُخَانًا
مِنْ جُودٍ فَأَنْصَرَفْتُمْ عَنْكُمْ رِجَالًا وَجُنُودًا أَلَمْ تَرَوْا مَا كَانُوا يَفْعَلُونَ بضمیر او این
کثیر در تفسیر خویش آورده است که اگر زمان بودی که خداوند تعالی حضرت جبرئیل
رحمت عالمیا ساخته آن را در برابر خراب بمبارت سخت تر از باد عادی که داندیدی
که خدیجه بن الیمان گفت که در آن شب که خراب از حوالی مدینه کوچ میکرد و در آن
شب چندان مشقت از خوف مجامعت برودت هوا و صوبت بلاد ابتلا با ما
یا فرمود که بغیر از خدای تعالی کسی که بغایت آن اطلاع ندارد و در آن شب حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم از خوابگاه برخاسته نماز استغفار میخواند و چون
چند رکعت نماز را فرمود روی بعضی یاران آورده گفت کیست که برود و خبر قوم
با پیار دانا خدای تعالی او را در پشت ترین من کرده اند خدیجه که دیده اند که هیچ یک از ما
بنابر استیلاي خوع و خوف سر ما جواب آن حضرت را داد ما با هم نماز مشغول گشت
بعد از فراغ نماز دیگر گفت هیچکس نیست که خبر قوم ما رساند تا ما ای تعالی او را
در جهنم رقیق مریب ز درین نوبت کسی را اجابت نکرد چون سه نوبت گذشت که در
هیچکس اجابت ننمود پس نهضت و چهار نفر از صحابه عظام نام برد و حال آنکه ایشان بی

و در بار

چون آن شب که کربلا بود که بنا به می کرم بخدای و رسول و ازین مشقت که از مقام من
برایم که در آن شب بجای فرستند بعد از آن نام من بر زبان مبارک رانده گفتم
ایکبار رسول الله فرمود که آنی که شب بخت است قیام نمایی تا فردای قیامت با ما
گفتم ای رسول که در دور و این کرم از خود خواهد پرسید که ای خدیجه چه خبر مانع شد ترا
که سخن من شنیدی و اجابت نمی کردی گفتم خج و سر ما یا رسول الله و حال آنکه از سر ما
بند بر بند من می زدند آن حضرت از سخن من بستم فرمود گفت پشتمی من زردان
در روز شنبه ما در کربلا که بر سینه من میان مرد و کتف لید و روی من
مالیه و در باره من عاف فرمود که اللهم احفظ من بین یدیه و من خلفه و عن شماله و
من قوفه و من تحت یمینیه که کوفه خج از من زایل شد و بعد از آن اشارت فرمود
که باین قوم رو و از حال ایشان مرا اعلام نمایی که در هر کار و هیچ دست بر روی شما
و باید که از تو کاری صادر نشود تا پیش من سی خدیجه میکوبید سلاح خویش بر گرفته از
خندق بگشتن و چنان کردم شدم که بنده شتم در حمام در آمدم چون نزدیک مشرکان دیدم
در پس درختی پنهان شدم دیدم که از برای ابوسفیان هزار حیل آتشی فروخته اند چه بود
طوفان در میان شکر ایشان پروان از قیاس اندازد بود و ابوسفیان کاسی بنی نضی
خود را و کاسی آن تی کاه بر آتش میداشت خدیجه میکوبید که من در آن وقت خواستم که
تیری بر پهلوی و زخم اما وصیت رسول صلی الله علیه و سلم مانع آمد بعد از آن که شکر الی
در رسید دیدم که پسنگاهای بزرگ می آمد و بر روی معاندان میخورد و ایشان سپر
بدفع آن مشغول می گشتند و آتشی مشرکان مرده و دلهای مرده و ریکایشان بر روی
از قیاس اندازد پر خورده و ابوسفیان چون صورت حال مشاهده کرد گفت ای معشر کوفی
مدت قامت ما درین دیار بتطویل انجامید و چهار پادشاهان را که گشتند و بی فریاد ما
خالفه نمودند و پس از کار باز ماند و این بوی نیازی هیچ چیز را بر قرار نگذاشته
اینگ من رفتم و بجای شتران خویش آمده از غایت تعجل زانو می شتر باز کرده شتر
و در آن صحن عکس الی جبل فسر یابد و اگر ای ابوسفیان تو پیشوای قومی و ایشان را
در بلا گذارشته که فیرو ابوسفیان از خجالت شرمندگی فرود آمد و زانو می شتر خود
بگذاشت و زمام جبل بست گرفته روان و در میان شکر کاه اندا کرد که در رفتن تعجل نماید

چون بخانه باز آمد گفت این خبر میل بود و بروایتی بن عباس بن علی بن ابی طالب
فاطمه بود و بعد از غسل نماز پیشین را کرده و بجزه طلبیده تا خود را بعبط مطهت نمودند
که خبر میل علیه السلام برسد دستار سفید را بر سر تن و بر شتر می خواست
محمد خدای از تو عفو کند که سلاح از خود باز کردی که سبب صلاح از خود باز کردی
بر خیز و سلاح در خود بپوشان و بجای نیش می خیزد متوجه شود و آمد که من میروم تا قتل ایش
بگویم و خود را در آنم چنانکه بپوشد مرغی بر سر تنی زنده بس حضرت محمد بن ابی طالب علیه السلام
و فرمودند که در دیده که یا خیل اسوار شود باید که هر که سمیع و مطیع است یعنی فرمانبردار
که نماز دیگر گذارد که در بنی قریظه و امیر المؤمنین علی را طلب کرد و علم بدست می دادند
از پیش بفرستاد و خود و زره پوشیده و خود بر بر نهاد و کتیر بر میان است و سر بر
کشید و نیزه بر دست گرفت و بر سب خود الحیف نام سوار شد و دو سب یک خیزت کرد و
عبد الله ام مکتوم را خلیفه ساخت از عقب امیر المؤمنین علی روان شد و اصحاب نیزه
کرده از شهر بیرون رفتند ابو مکرر بر زمین حضرت عمر بر سر و پیش پیش حضرت اعیان
و اشراف انصار و خالد برادر ابی طالب نیم نیزه در دست بر سب آن سرور روان شد و عدد اهل
اسلام سر از امر برد و دوسوی و شش اسب داشتند در راه بقیله بنی النجار رسیدند دیدند
که ایشان بر سلاح پوشیده و صف کشیده مشظ استاده بودند حضرت از ایشان پرسید
که شما را که فرمود که سلاح پوشیده گفتند و حیز الکلبی حضرت فرمود که آن خبر میل بود علیه السلام
رفت تا زلزله در حصار ایشان اندازد و میان شام و غسق بود که بنی قریظه رسیدند بعضی
از اصحاب نماز عصر در راه گذارند و رعایت الوقت آن نمی نمودند و اصل الله علیه و سلم بر تخیل و
مبالغه در تابحال کردند و جمعی دیگر آن نماز را در بنی قریظه قضا کردند و عیال و عیال الله بنی
بچ یک از طایفین ملزم و معاتب گشتند نقلت از امیر المؤمنین علی بن ابی طالب که
فرمود چون نزدیک حصار بنی قریظه رسیدم شخصی از آن قوم که بالای قلعه بود مرا دید و ندا کرد
که قد جا که قاتل عمر و دیگری گفت قتل علی عمر و اصدا علی صقر اقصم علی ظهرا ابرم علی امر تنگ
علی مرا من کتم الله الذی اطهر الاسلام و قمع الکفر آورده اند که چون حضرت شاه مرد
علم بجای قلعه بنی قریظه بر زمین زد و چون از بالای حصار زبان سبب شناس حضرت رسید
انام بکشت وند علی مرتضی ابو قتاده را بجای قتل است کما شسته بر سر راه مصطفی علی

علیه السلام

فرمود که گفت یا رسول الله نزدیک بحصار جهودان مرو که زود باشد که خدای تعالی
درین کار توفیق دهد اگر دانند حضرت فرمود و مگر خبری از ایشان در باره من شنیده فرمود اگر
آن سرور گفت چون مرا بینند امثال آن نمانم نتوانند گفت و چون حضرت نزدیک بحصار
ایشان رسیده فرمود یا قریظة البررة و الحنانید فند و آید بکم خدا و رسول و ایت الله
گفت اخسار و اخساکم الله یعنی شویید که خدای تعالی شمار دهد و گرداناد از رحمت خود
جهودان گفتند یا ابا القاسم ما کنت جولا و کما شاکر که تو بر جمل و دشنام دهنده بودی
امروز بچ سبب این امر شیخ اقدام نمودی و ازین سخن حضرت سالت را صلی الله علیه و سلم
جیایا غلب گشته باز بسند و گویند از این سخن بمرتب قنار گشت که نیم نیزه که در دست داشت
پشتا دور از دوش مقدس بر زمین می انداخت که رسید بن حضرت خطاب بهود بنی
زینب که در کشت ای دشمنان خدای تعالی ما از در این حصار بر نمی خیزیم تا شما از کشتن
بیمید و حالا شما بآن رویا می آید که از سوراخ سر در می آورده بود و گفتند ای بنی خضیر
ما ندو ستمه اذلک توایم از خنجر و ما از تو این طبع نمیداریم اسید جواب داد که میان ما و شما
زهدت نه محبت و اسلام قطع نموده که دست بعد از آن حضرت مقدس بنوی
صلی الله علیه و سلم سعد بن ابی وقاص فرمود تا بجای ایشان تیر اندازد و از دوش
بجانب ایشان تیر انداختند و بعضی از شب نیز بر بی سهام پرده افتند تا رخصت انصار
چون نگاه از آن حضرت دارد گشت بمنازل باز گشتند و برین منوال اندازده بشمار دور و تنو
پست شبان روز بکشت که سعد بن ابی وقاص گفت تا درین مدت بجز ما میکند را نیم
که سعد بن عباد و بر شتران خود و بار بجای فرستاد و حضرت میفرمود که نیکو طعای است
خبر ما نقلست که چون ایام محاصره بطویل انجامید حق عز و علا خودی در خاطر میبرد و بکند
تا دست از قتال ببرد و بپاش بن قیس را نزد حضرت سالت صلی الله علیه و سلم
فرستاده پیغام دادند که ما بمحون بنی النضیر حلا اختیار میکنیم خون ما میرود و ما را بکذا را
با عیال و اطفال خود بیرون رویم و سر بر شتران ما بردارند از درای سلاح با خود در بیاورند
بیرون برویم حضرت بنی راضی نشدند باز خبر فرستادند که از سر موالع امت و اسلحه تمام
در کشتیم رخصت فرمای تا دست من و فرزندان خود را بگریزید و بگریزید و بگریزید
مجدد بنیضاد حضرت فرمود لا الا ان تزلوا اعلی حکم بنیاش چون پیغام حضرت سالت

بایش رسانید بکار خود و متخیر فرموده ماند که کعب بن اسد که مقتدای آن جماعت
بنی قریظ را جمع کرد و منی بن خطیب که بنا بر عهدی که با کعب بن اسد بود در حصار بود
در آن مجلس حاضر گشت بعد از آن کعب بایش خطیب کرد که ای معشر یهود و بنی اسرائیل
که شما می دانید که محمد رسول خداست مآل بغایت زردی و جلد بادایان می آورد ایم
الکون یکی از سر کار کنید یا است که مقتضای معرفت کعب بن اسد است و دست علی نموده
بوی ایمان آید و دست در دهن متابعت رسیده تا اموال و ابناء و نفوس از آتش
مصون و محفوظ مانده بود و گفتند که ما مفارقت دین خویش نمیکنیم و اگر کسی دیگر بر تو تیری کنیم
کعب گفت اگر این نمی توانید وظیفه آنکه زنان و فرزندان خویش را بدست خویش قتل رسانیم
و از حصار بیرون آیم و دست تقبال بیرون آریم اگر منقلب گردیم اهل عیال بعد از ما
و خوار می زنند و اگر غالب آیم زن و فرزند کم نخواهد بود و بنویزید که کعب بن اسد
بی واهی کشتن و تفریب دارد و کدام دل برین امر ای دهد و بعد از قتل اولاد و خانه آگاه
از حیات جنت بر تو ان داشت کعب گفت اگر باین امر نیز راضی نیستید مشرب بشوید
و خاطرات آن از هر ما جمع است پایدار ایشان شیخی را دیدم شاید که با دراک مقصود
غایز آیم بنویزید که کعب بن اسد حرمش شنبه بکوه باطل کنیم و آنان که پیش از ما رعایت این
امر ننمودند بمسج و فتح مبتلا گشتند و چون یهود و بنی اسرائیل حیرت افتادند و بولایه
اوسی را که دست بهم سوختند ایشان بود از حضرت طلبیده تا هم خویش را و مشورت
نمایند ابولبابه بجمعه آمد و یهود او را اگر اموال خود به استقبال آورند و زنان و کودکان
نزد او مجتمع گشتند از شدت حال و سوزن طال مسکایت بدرجه اعلی نمودند و ابولبابه
بر ایشان رحم آمد و نگاه داشت بنی قریظ با وی مشورت کردند که مصیبت چیست حکم محمد
خود آیم یا نه ابولبابه گفت آری و اشارت بخلق خود کرد یعنی هم شما بکشتن و قتل
گرفت ابولبابه گفت همانند پیشمان شدم و استرجاع نمودم کعب اسد پرسید که ترا
چه نمی شود جواب دادم که با خدا و رسول خیانت کردم و از حصار بیرون آمده که بر من
افتاد و جناحی محسن من از آب گریه ترکشت و من از خجالت بی آنکه با رسول و اهل عیال
کنم بدین رفتم و در سجده کردم و در خانه ام سلمه بود در آمد و خود را بر ستون مسجد
و گفتم که میسکین مرا از ستون بکشاید مگر در اوقات صلوة تا تو بمن قبول حضرت گشت

افند

افند گویند که بنده شبانه روز بخواب بسته ماند و دخترش می آمد و فریاد می زد و
چون رسول صلی الله علیه و سلم بر حال او مطلع شد فرمود که اگر سخت پیش من
آمد اگر برای او طلب آید جزش بگیرم و اکنون او را کشت ایم تا آن زمان که حق تقابل
تو بهش قبول کند و در وقتی بعد از آن زنده شبار و زورشان قبول تو را ابولبابه و عیال
شد و چون یهود بنی قریظ را کعب بن اسد بر حکم حضرت تقدیس نبوی صلی الله علیه و سلم فرمود
آمد و رسول صلی الله علیه و سلم فرمان داد که بنی اسد را دستهای مردان ایشان را
حکم بسته مضبوط سازد و کعب بن اسد بن سلام را بقبضه و اموال اسد و مقتدای
ایشان تعیین فرمود و در آن حصار را در و پا نصد شش و سیصد دراع و دو هزار و پانصد
شهر و اثاث و اوانی بسیار یافتند و غنایم و جمال و دواب مویشی یهود از حصار بیرون
آید و یهود و بنی اسد و درین اثنا اعیان و اشراف و پس از مدت سید عالم صلی الله علیه و سلم
مبادرت نموده گفتند یا رسول الله تو مظهر لطف احسانی و منبع برادارستانی در باره بنی قریظ
که خلفا و عبید بن ابی بودند رحمت از زانی داشتی و مقصد کن که چهار صد کنیز و پویش
بودند بخشیدی اکنون در شان بنی قریظ که خلفا مانده اند و از نقص عهد پیشمان شده اند رحمت
از زانی دارد و از سر جرایم و اثم ایشان در گذر حضرت در مقابل او سیان بیخ نفرمود و چون
مبالغت از حد گذشت رسول صلی الله علیه و سلم گفت راضی می شوید که یکی هم از شما در باره
ایشان حکم کنید گفتند آری یا رسول الله فرمود که این شخص سعد بن معاذ است رضی الله عنه
هر چه او گوید درین باب عمل کنم و رسول صلی الله علیه و سلم کسی بدین فرستاد تا سعد پایدار و
بنا بر زخمی که داشت از آن غرزه تخلف نموده بود و لاجرم جمعی او را بر دراز کوشش نمانده و متوجه
جانب رسول علیه الصلوة والسلام گشتند و پیش از آنکه مجلس شریف نبوی صلی الله علیه و سلم
حاضر گردند طایفه از او سخن او گفتند که یا اعم و رسول خدا حکم بنویزید و موقوف برای تو
و ایشان خلفا تواند و در موطن معاد که ترا امداد و معاونت نموده اند و از برادرها
کرده روی امید ایشان بسوی توست و این ابی را دیدی که در باب استخلاص هم سوختند
خویش بنی قریظ را چگونه مسامحی مشکوره بجا آورده و ملتپا کنی که تو نیز در شان بنی قریظ
مراسم شفقت و رحمت بتقدیم رساننی و نوعی پزیری که ایشان از بلیه قتل خلاص نمایند
و هر چند اوسیان ازین نوع بخان میکشند سعد جواب ایشان می داد و اخلاص را که

حال آنجا که از حد اعتدال تجاوز نمود گفت وقت آن نیست که سعد در راه حق
بلاست ملامت کنندگان رسد از آن سخن می نماید شد و دستند که سعد در راه حق
خواهد کرد و چون سعد بن معاذ قریب مجلس مایون حضرت سید حضرت رسول صلی الله علیه و آله
و سلم بروی مجازان مجلس آورده فرمود که از برای سید خود بریزید و چینی از بنی عبد المطلب
که تجم سعد بودند و از از کرب فرود آورده و چون به پیشگاه رسید از او سکن در مجلس آن
سرور مجال سخن داشتند گفتند که یا ابا عمر و یا ابا عبد الله علیه و سلم زمام حکم بنی قریظ قبضه
اقتدار تو نهاده حقوق سابقان جماعت را بجا نیاوردی و در بار ایشان طریقه شفقت
و احسان سلوک را رسد با او سیان گفت عهد و میثاق خداوند تعالی تقدس شماست
که با بنی حکم کم راضی هستید و از فرموده من تجاوز و بجزیر نخواهید داشت بر جواب دادند که
آری انگاه روی تو به جانب حضرت ختمی نباه آورده و از غایت تعظیم و تحسین از خطا
اجتناب کرده گفت هر کس که در جانب حکم من راضی است رسول صلی الله علیه و سلم فرمود
که حکم نیست که تو کنی سعد گفت که حکم میکنم که مردان ایشان را بکشید غل رقیبت بر قریظ
و کوه کان ایشان بنید و اموال آنجا عت در میان یکدیگر بکسند نمایند رسول
صلی الله علیه و سلم فرمود که ای سعد در باره ایشان مکی کردی که خدای عز و جل از آلت
صفت آسمان همان حکم کرده بود بعد از آن حضرت نبوی صلی الله علیه و سلم فرمان داد تا
بنی قریظ را دستها بر گردن بسته بیدنه بردند و در سر ای اسپهبد بن زید مجوس کوفته
و زمان و کوه کان ایشان را در خانه رنجه رفت الحارث که ضعیف بود از بنی النجار محفوظ و
ساختند و بجهت فرار پیش سپهران بردند و چون دستهای رجال بود بجل متین صاحب
مسدود بود و بر روی و رافاده خرمایا را بدمان بر می گرفتند و می خوردند و در شان روز که
براه عدم رفتند تا صبح بدر پیش ریه اشتغال بودند و یکدیگر را به ثبات بر صبر و صیبت کردند
و رسول علیه الصلوٰه و السلام فرمان داد که در موضعی مناسب خندق بکنند و فوج را
از خانه اسپهبد و بن آرد و امیر المؤمنین علی و زید بن عمر و آن حضرت تیغها کشید و در آنها
ایشان می زدند و خونها بحدق روان می شد و چون بنی خط را دست بسته نزد حضرت آوردند
فرمود یا عدو الله عاقبت حق و عطا را بدست من اسیر گردانید و مرا بر تو حاکم ساخت
چون گفت من نفیخ در ادر عداوت تو دلالت نمیکند و لکن من بخدا الله بخدا من نفیخ

طلب

طلب میکردیم خدای تعالی را طهر داد با کی نیست اثنالین عیالت بر سر بنی اسرائیل بیاورد
کوینکه چون حیدر کرار را برای قتل صبی ذوالفقار بر کشید می گفت التماس نیست که جبار از
بر من بیرون کنی علی فرمود که این صبی نزد من مسان ترست از دشمن تو بعد از آن صبی کردن
بر کشید و امیر المؤمنین تیغ را بر روی برانده و با سفل التماس فلینش فرستاد بعد از آن که طلب را
دست کردند بسته نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم آوردند آنحضرت فرمود که ای این
اسد جزا انتقام مکنی از انصیبت این تو آتشی شارا بمنابت من ادر کرده بود و وصیت فرمود
که چون محمد را بر منید سلام من بوی رسانید کعب گفت یا ابا القاسم حق تو را که اگر میبودی
و عیب نمی کردی که از پر قتل و خون نشیر کعب ایان آورده تصدیق تو میکردم و شرط
مطابقت تو بجای آوردم و لیکن از برای دفع عار بر من میوه تصدیق تو نمیکند و حضرت
اشارت کرد و او را پاران ملحق گردانیدند و آنروز امیر المؤمنین علی و زید تابش بقتل بنی
قریظ اشتغال بودند و چون شب شد بقرایت را در روشنایی مشعل روز حیات ایشان را
بش مات مبدل گردانیدند بعضی گویند ایشان چهار صد نفر و فرقه گویند ششصد بودند
و جماعتی گویند سبصد بودند و کسی گویند نهصد بودند و الله اعلم بقلبت که پری بود از
جهودان بنی قریظ نام او زید بن جاحل در حرب بغاث حق در دشت ثابت بن قیس شامی
کرده بود و بنی قریظ مکانات آنجا بوی پیش و نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
آمد و احسانی که زید کرده بود و در دشت ثابت نزد حضرت عرض کرد و گفت میخوام که اکنون
همه مکانات آنجا بادی بجا آرم اگر رای مایون حضرت نبوی صلی الله علیه و سلم اقتضای
زید را بمن بخشید حضرت فرمود و تو بخشیدم ثابت زید را بابت رتبه زید گفت پری که از زن
و فرزند جدا کرد و از حیات جتمع آتش باشد ثابت بجزرت سید کاینات صلی الله علیه و سلم
معاودت نموده التماس کرد که عیال اطفال نیز را از قیت اطلاق فرماید بنی اسرا
مبذول داشته شد و را بوی سلم داشت بعد از آن زید گفت ای عیال که در حال پری باشند
و او را حیه نباشد لال پری عیال مؤل الحال بکوه از عهده عیال تواند که پریون آید ثابت
این سخن بعضی مایون رسانید و شد عای بخشش مال امتو زید نموده آن مسالت نیز
باجابت اقران یافته ثابت زید را بحضور آمال مرده داد و زید را ثابت پرسید که در حال
کسی که پری می مانند آینه چینی بصفاد داشت و دوشین کا نا بر جبار خورشید دیدار مشو و نظا

او بودند یعنی کتب است ثابت جواب گشته است باز گفت که بزرگ شهر و ولایت که در آن
بر عمارت و ترمیم کردی و این از او محل احتیاج طعام دادی و غم فقیران و سگان و گاو
خیلی بن خطبت است گفت و نیز بقل آمد زیر کف صفت حال آن صاحب پیر ثقیل که در
توبه و رجوعی که آوردی متفرق ساختی و بر عهده که خاطر کجاستی مفتوح گردانیدی یعنی نشان
قیس ثابت جواب داد که او هم راه عدم رفتن بختن از حال یک یک زد و نسا و اشراق و علما و
اجبار بنی قریظی پرسید و خبر قتل ایشان شنید بعد از پیر گفتن ای ثابت بخدا سوگند
که مغافرت اصحاب و مباحث حباب از هر کسی بخیر است اکنون بخیس بقدر غمی که در آن
که باین بخشیرتیز که دارم مرا پاران ملحق گردانی تا بخت زین سخن بی نهایت بر شرف و عالی
طلبی او را مبدل ساخته بقتل و اقدام نمود و در وایتی آنکه ثابت پیر را بر پیر سپرد و نام
از حق جدا کرد و قتلست که چون اهل اسلام از قتل میوه دینی قریظ باز گرداقتند جراح سعد بن
معاذ انجبار پذیرفت در وقت نزاع حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بر بالین و جان
بود و سر او را بر زانوی مبارک نهاد. گفت ای سعد در راه تو زخمها کشیده و تصدیق
رسول تو نموده و حقوق اسلام که در زده وی بوده ادا کرده پس روح او را بخیر و جوی
که ارواح دوستان خود برداری بردار سعد از آن حضرت شنید چشم باز کرد گفت
السلام علیک یا رسول الله من کواسی میم که تو رسول خدایی و جنانکه می بستی تبلیغ رسالت
نجا آوردی و سر خود از زانوی رسول صلی الله علیه و سلم برگردانده و آنحضرت را عذر خواستی نمود
و بمنزل مایوش فرستاد و بعد از ساعتی سعد بر حمت الهی و صل کشت و بر نعل علیه السلام
نازل شد و علماء از استبرق بر رسته گفت ای محمد کیت از اصحاب تو که وفات یافته
و ابواب کلمات از برای قدوم روح او مفتوح گشته و خوش رحمان جل و علما موت او
در لرزه در آمده رسول صلی الله علیه و سلم گفت عالی پیش سعد بودم و او را در پیکر است
که ششم بعد از آن حضرت ختی بنا نهاد و تشریف رزانی فرمود و تکفین و تجیزه او نمود و
یاران جنازه او برداشتند و بجانب بقیع روان شدند آورده اند که یاران از سپهر صلی
علیه و سلم پرسیدند که یا رسول الله سعد مردی طویل قامت عظیم الجثه بود و ما جنازه او را
در غایت خفت یافتیم حضرت فرمود که من دیدم که نقش سعد را ملائکه بر روی او شستند و رضی الله
و ارضاه و غفلت از جابر بن عبد الله رضی الله عنه که گفت با که و صحابه پرور و ندیم با سپهر

صلی الله علیه و سلم

صلی الله علیه و سلم تا نماز کنیم بر جنازه سعد بن معاذ رضی الله عنه چون نماز کردیم و او را بجا کرد
پس دیدیم و خاک را بر او ریخت کردیم رسول صلی الله علیه و سلم زمانی دور و دراز تسبیح
نیز موافقت کردیم بعد از آن تکبیر گفت بعد از آن یاران از آن سر در پرسیدند که یا
رسول الله حکمت چه بود که تسبیح گفتی و بعد از آن تکبیر گفتی فرمود چون این بنده صالح را
در خاک دفن کردیم کور روی تنگی کرد تسبیح و تکبیر گفتیم تا وی خلاص شد و نجات یافت ای نبی
غافل دای عاصی و ای اهل کن درین حدیث اندیشه های هیچ میدانی سعد عبادت
سعد معاذ بنده است که در حدیث ثابت شده که چون وفات کرد رسول صلی الله علیه و سلم
در حق و می فرمود که عرض عظیم خداوندی سبحان و تعالی بر کس سعد معاذ بجنبش در آمد
و در ای آسمان گشاده شد و معاذ و سر از فرشته بخانه وی حاضر گشتند که حال
مقران و صدیقان چنین باشد حال عاصیان و کناه کاران چگونه خواهد بود و غفلت از عبادت
که گفت فی الزمان بنی قریظ نزد من بود وی خندید ناگاه یکی آمد از داد و گفت فلان کجا
و نام این زن بر دوش زن گفت اینک اینجا ام گفت سپاه پرون آید و او بمنان می خندید
برخواست و گفت مرا می طلبند الا برای کشتن گفتیم دستور میست که زن را بکشند ترا
این اختصار از کجاست گفت من جفت یکی از بنی قریظ بودم و با یکدیگر محبت تمام
داشتیم چون ام حاضر شد و ای یافت شویم گفت اگر محمد را بر ما دست رس باشد
مردان را بقتل خواهد رسانید و زن را را اسیر و برده خواهد ساخت من با شوهرم گفتیم
که در بیخ ایام وصال برودی و مقفی خواهد شد و بیای فراق مشقت خواهد گشت و مدالی تو
زندگانی خوش نیست شوهرم گفت اگر دست میکوی جماعتی مسلمانان در سایه دیوار
قلعه زبیره باشند این استیلا کنند بر ایشان غلطان تا شاید یکی کشته شود
و ترا در برابر آن بقصاص رسانند من نیز جان کرده سنگ بگردانیدم انجاعت
که بختند و سنگ بخلا بزن سوید رسید و وی کشته شد این زمان مرا بقصاص آن
طلبند عایشه که بود به قیامت تا فراموش نمیکند خندیدن و بشاشت نمودن آن زن را
آورده اند که چون کشتن بنی قریظ باز پرداختند الهامی ایشان را قسمت کردند پس ای او
و مددی را یک سهم دادند چنانچه سواری را بر سهم رسید و سپس از انجا جدا شدند و از میان
سبایا رسید عالم صلی الله علیه و سلم ریاضت عمر و راجحه خاصه شریفه خود اختیار کرد

بلک الیمین در و تصرف می نمود و نخست آنرا داشت کند و منی بخوابد و گفت یا رسول الله
این طریق را دوم انسان تو در ویت که طایفه از سبایای بنی قریظه را تصرف کن
صلی الله علیه و سلم بقبیل مجذبه فرستاد تا بفر و خند و بهایه آنرا حسب و صلاح دادند و
حضرت آوردند و روایتی که بعضی را بعضی را بعد الرحمن عوف و فرقتند
و بعد آن خرقه بنی قریظه و السلام علی من اتبع الهدی **و اتقوا دیکر از وقایع سال پنجم از هجرت**
اگر ابو سفیان بعد از مراجعت از غزه و خندق روزی در میان قوم خویش می گفت
سیکس باشد در میان شما که مدینه رود و انتها از فرصت نموده اشقام ما از محمد بشد که
او در بازار آنها می رود و جان مشوق تبلیغ رسالت است که بحال و دست دشمن نمی برد
اعالی این سخن شنید و بنزال ابو سفیان رفت و در خلوتش با او گفت که اگر تعویبت من کنی من
کفایت این هم بقدیم رسالت که هم راه را از انیکو میدانم و هم خبر تیز و روان دارم و هم از کس
باک نمی دارم ابو سفیان مرا هم و لجویی اعالی بقدیم رسانیده شتری از برای رکوب داد و
راه با و تسلیم نمود و در اخفا از این امر و صیقلش فرمود و اعالی رشب از کبر و فزون فرستاد
اعالی منازل مرا حل می نموده باشد که فرصتی بدید رسید حضرت رسول صلی الله علیه و سلم
پرسید گفتند در قبیل بنی عبد المطلب است انگاه شتر خود را مضبوط ساخته پیاده بطلب
رسول صلی الله علیه و سلم شتافت رسول صلی الله علیه و سلم در مسجد آن قید نشده بود و
بنقصیت مشغول که از دور چشم مبارکش بر فرستاده ابو سفیان افتاد با یاران گفت این
شخص اندیش غدری دارد اما لطف الهی میان من او حایلست اعالی نزدیک آمد و پرسید
که پسر عبد المطلب کیست در میان شما رسول فرمود که آنرا بن عبد المطلب و اعالی الغور
بجانب حضرت و آن شد چنانکه گوید سخن می شنید حضرت بسیار و بگوید دین ایشان
اسید بن حضیر و را بگرفت و بس کشید گفت ای ملعون دور شو از پیش رسول خدا ای ملعون
و دست در کم آورد و معلوم کرد که در زیر جامه خجری دارد گفت یا رسول الله در زیر جامه
خجریست و این مردیت خدا را اعالی در پای اسید افتاد فرمود آورد که خون را بشوید
و اسید او را مضبوط نگاه داشت حضرت سالت صلی الله علیه و سلم و وی بجانب اعالی
آورد و گفت رشت بکوی که گیتی و باعث بر آمدن توحید است اگر رشت کوی صدق
تو ترافع رسد و اگر در حاجی تعالی بر اندیش تو مطلع گرداند اعالی امان خواست

حضرت

حضرت مان داد و وی صورت حال موضوع داشت با شارت اسید و راه محسوس شد
مرد و دیگر حضرت سالت صلی الله علیه و سلم اعالی را طلبید فرمود ترا امان دارم هر جا خوا
برو و مرا بهتر از این چیزی نیست اعالی گفت آن کدام است اسید کایات علیه فضل الصلوة
فرمود که بعد از آنیت خدای تعالی که اسی می در رسالت من اعراف نمایی اعالی گفت
اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک رسول الله بعد از آن گفت ای محمد از سیکس کز
نترسیدم و از تیغ زانندیشیدم و چون ترا دیدم عقل من از من زایل شد و ضعف من
غلبه گشت و ترا بر فی الضمیر من اطلاع افتاد و غیر از من و ابو سفیان سیکس بن اطلاع ندا
دستم که علم و حافظ تو حضرت ملک مناست و حرب ابو سفیان حرب شیطانست
اعالی این سخن می گفت آن حضرت تبسم می فرمود و اعالی روز چند در ملازمت آن حضرت
بود و بعد از آن رخصت طلبید و بمر اجعت مخص کشت و مال مال و من معلوم نشد
فستان عمر بن ابی جهل ضحی بقتل ابو سفیان بعد از آنکه جریر جبین محبذ از ابو سفیان
در وجود آمد حضرت رسول صلی الله علیه و سلم عمر بن ابی جهل را و سلم بن اسلم را آورد
که بکشد و نزد آن حضرت با ابی سفیان حرب ابی بقرل رسد و ایشان بوجوب نیت
او اگر این امنیت روی بگرم نهاده و در وقت طواف حرم کینه که بر حال ایشان مطلع گشت
فرمود بر آورد که ای اهل مکه این عمر بن ابی جهل است از وی غافل مباشید چون مردم که بر حالشان
واقف شدند بر دو از یکدیگر متفرق گشتند اسلم که بخیه مدینه رجعت نمود و عمر و بحال شقا
که محقق گشت عمر و میکوید که در آن امان بن مالک مرایش آمد خجری بر سینه زد و
جان نغز بزرگ متوطان که آواز بشنودند و مردم با و مشغول گشته بطلب من نزد آمدند
و من در غار می خرمیدم و از آن غار بنار دیگر فریدم در آن غار شخصی دم اعور که کوفته
می جرانید و کوفته من را می شنید و من را می شنید و در وقت که می کردن این پریشان
فلک یسلم بدمت حیات و کلت اذین دین المصلینا و در باره حضرت صلی الله علیه و سلم
سخنی چند بر صورت بدیان بر زبان راند من چند آن صبر کردم که آن ملعون در خواب
انگاه کوشه کان چشم صحیح او نهادم و چند آن بفرستم که بد ما غش سید و میداتم
تا جان مالک و درخ سپرد و چون از غار پر و آن دم دو جاسوس فریش پیش من
آمدند یکی را به تیر نزد ما ملاک شد و دیگری بگریخت و من بعد از آن بفرستاد پس حضرت

رسالت صلی الله علیه وسلم بسلامت مشرف ششم و آن یزید مرقون بنی هاشم
رسید چون ابو سفیان بر حقیقت حال اطلاع یافت و از غلبه نفس خویش مبالغه
آغاز ننهاد و آنچه یکرم **دین پال** **نجم** اکبر لایزال بن حارث بن ابی جهل را خبر داد
میزید بخدمت سید عالم صلی الله علیه وسلم آمد و بعد از سلام پیشکش نمود
حضرت فرمود باز گردید بمنزل خویش که شانه کی باشد داخل مهاجرانید پس فرمود
آن قوم بملا خود مراجعت نمودند و آنچه یکرم **دین پال** **نجم** **عبدالله بن مسعود** را خبر داد
سال حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم ابو عبیده جراح را با جمعی بکاتب سیف البحر
فرستاد و از ادایشان در آن سفر فرمود و در وقت که در این راه بود مردی در راه
یک خرمایکند را میدید و در آخر به نیم خرمایکند که در دهنش یک خرمایکند را
چون کار بر داشت و بعب شد حق غنوجل مای از دربار حل فکند که سیصد نفر
یکما از کوشش دی خود در دست قضا ز جابر روایت میکنند که گفت بیشتر خوسل از این
استخوان پهلوی آن مای یکد ششم و بدین ملاقات کرده بدین بازگشتند گفت
از واقعه ای که چون در آن سفر تو شد روی بقضایان آورد قیس بن سعد بن عباد
کیت که شتران بخرمایکند و مرد و طایفه که شتران کونج به و خرمایکند و بدین استند عمر
گفت عجب است ازین جوان که بمال بدوست دراز میکنند و حال اگر هیچ چیز از خود ندارد
قیس در مقابل عمر سخنان درشت بر زبان آورده گفت پدر من یا دکان اسواری کند
و اگر سگاری سیری سازد قرضی که از برای جاهدان دین کرده باشم چگونه در ادای آن
تا غیره تسویف جایز دارد بعد از آن قیس بن مردی پنج شتر بدوست خود خرمایکند و وقت
احتیاج آنها را هر که دو چون از آن سفر مراجعت نموده بدین رسیدند سعد بن عباد
بجهت آن جو دو احسان که پیشش نسبت بجای خود پیشش بدو بدین شکست و از روی
نوازش فرمود از جمله خود را شانه گفت و چهار خکستان بوی بخشید و بایع شتر
چون بدین رسید سعد بهای آن تسلیم دی نموده آن شخص اجاره پوشانید و چون
دو چون حضرت از مرد و تیس گاه شد فرمود که از من بیت جوام **باب ششم در بیان تاریخ**
سال ششم از هجرت محمد صلی الله علیه وسلم **دین پال** **نجم** **عبدالله بن مسعود** را خبر داد
آثار مصطفوی صلی الله علیه وسلم چنین آورده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم

در پال

سال ششم از هجرت محمد صلی الله علیه وسلم را خبر داد و ایستاد و ایستاد و ایستاد
آثار مصطفوی صلی الله علیه وسلم را خبر داد و ایستاد و ایستاد و ایستاد
حضرت بفرمود تا او را بر ستونی از ستونهای مسجد بستند بعد از آن حضرت را مسجد
درآمدند و از وی سوال کردند که ما عند کیا ثمانه او جواب داد که نزد من خیر نیست ای محمد
اگر اکبر بنی هاشم خونی در کشته باشی و اگر انعام کنی شاکری را انعام کرده باشی و اگر
مطلوب غنای هست هم اشعاری مای تا به آخر روز دیگر باز حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
مان سوال فرمود و ثمانه همان جواب داد و فرسیدم نیز معاشرین و تیره که نشست بعد از آن حضرت
فرمود تا او را بکشت و ثمانه با لغو از مسجد پر و نرفه غسل جای آورد و بعد از آن مسجد درآمد
و با او این گفته شدند لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله انگاه گفت ای محمد نزد
در روی زمین هیچ روی از روی تو هیچ دین از دین تو هیچ شهری از شهری تو نیست و دشمن تو
و اکنون هیچ چیزی نزد من محبوب تر از روی تو و از دین تو و شهر تو نیست ای رسول الله
من بکرم فتم تا عمره گذارم که مردم تو بر من است یافتند حالی فرمان چیست حضرت ثمانه را
بشارت داده بجانب کعبه فرستاد تا عمره بگذارد و گویند چون حرم رفت شخصی با او گفت
جای صابی شده ثمانه گفت من اسلام در آمده ام و سلوک طریق حق اختیار کرده ام
بچه اسو کند که از ثمانه یک سال گذارم بشمارم مگر آنکه محمد رسول الله در آن باب فرمان بدو ثمانه
چون بولایت خود رسید مردم را گفت دیگر غلبه بکنند و قریش ازین صورت تنگ آمدند
و مکتوبی بدین فرستادند و از آن حضرت التماس کردند که ثمانه را فرمایند که عبد بن مسعود
سابق رواد کند و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم السلام از کمال شفقت و رحمت
رخصت فرموده غلاز ولایت ثمانه بکرا آوردند و حیرت کسان بعثت بعد از کشت
واقعه دیگر **عزیز بن ابی سلمه** **عبدالله بن مسعود** را خبر داد و ایستاد و ایستاد و ایستاد
بی شایسته تمهین و توچ جنین گویند که چون واقعه علام بن ثابت و جنیب بن عدی و زقفا
ایشان بظهور رسو است و کیفیت واقعه مذکور در بود کشت رسول صلی الله علیه وسلم سوخته
از آن مملول خاطر و محزون می بود و همواره انتظار فرست نموده میخواست از بنی هاشم
که آن عذر را آن حضرت پیش برده بودند انتقامی بکشد تا در سال ششم از هجرت با دوست
سوار از مهاجر و انصار متوجه آن جماعت کشت و بعد از طی منازل قطع مراحل مدین

که مؤمنان در آنجا مقتول شده بودند آنجا از برای عاصم و زلفا و از جناب قدس علیه السلام
و علا استغفار فرمود و طلب آمرزش نمود و بنی تمیم را از توبه آن حضرت گناه شسته
فرار نمودند و بر و پس جبال متحصن گشته جان از ملک برون بردند و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
در آن منزل قاصبت فرموده و راه باطرافت جوانب فرستادند و چون بقضبان رسید
بروایت ابو بکر و بقول سعد بن عباد و ابی جمعی بکرام العیثم فرستاد و نصیحت لشکر اسلام
بقریش رسانید و ترغیبی در ایشان پیدا آید یاران موضع مشهور رفته و از بیچ مخالف نشاء
نیافتند و با جمعی از اشرار را از اتفاق ملاقات یافتند و از آن موضع بازگشته بران
حضرت ملحق گشتند و بریده گفت در آن سفر لازم رکاب تلایون آن سرور خود چون پیغمبر
صلی الله علیه و سلم بغضبان رسید زمین وی را احتیاط فرموده و قبرهای خود را در آنجا
ساخته بر سر قبر رفت و در رکعت نماز افرمود و بعد از آن بکبریت چند آگهی بکبریتیم
و باز برخاست و در رکعت نماز بکند و در دعا فرمود و باز در رکعت نماز بکند و آن حضرت
بکبریتیم و چون از سر قبر بازگشت باصحاب التفات فرمود و سبب گریه ایشان پرسید
ایشان گفتند یا رسول الله شما را گریان یافتیم گفتیم مگر امر مالا یطاق در باره است بود و در
از آن جهت بکبریتیم فرمود و زحمت و لیکن این قریه در منته و در رکعت نماز بکند و از
حضرت عزت و خست طلبیدم تا از بر روی استغفار کنم مرا و بفرمودند از آن جهت در رکعت
افشادم و بار دیگر در رکعت دیگر گذاردم و خواستم که طلب آمرزش کنم از هر امر که در دنیا
در کرده ام و گویند بعد از این حضرت محل و طلبیده و موارد شد و بعد از خطبه کرد تا کان للنبی و
اموال آن پیغمبر و الله که کنایه ای در روایت فرمودند بعد از آن حضرت باصحاب خطاب
فرمود که گواه باشید که من را آنچه از این دنیا بخواهم بخواهم صلوات الله علیه و آله و سلم
واقعه دیگر درین سال محمد بن مسلم را باسی و در هر جمعه و در هر روز و در هر وقت
و او را وصیت فرمود که بناگاه برایشان در و محمد بن مسلم روز محقق می بود و شب می بود
تا ناگهانی برایشان تا خنجر آورد و چند نفر از کفار بکشت و بعضی بکشتند و شتران و گاو
انجامت ابراندند و بدیده آوردند حضرت بعد از آن اخراج خیم خیم را بریاران قسمت
فرمود که گویند و پنجاه شتر و سر هزار گوسفند بود و محمد بن مسلم در آن روز نوزده روز نماز
واقعه دیگر هم درین سال امیر المومنین علی بن ابی طالب را با صد کس بقصد بنی سعد بن کربک

که در فرستاد و سبب گریه می نمود رسید که ایشان در جمع بشکرا اند و داعیه دارند که ادا
یهود و خبیثان را با اتفاق می بود و بدیده شوند و این لشکر کش عساکر نصرت بشعاری شب قطع مست
می نمود و روز محقق می بود و پنجاه نفر می رسیدند در آنجا مشرکی را بدیده اند از تفتیش مال مخالفان
فرمود آن شخص گفت من شمار بر سر ایشان می بودم بشرطی که در امان باشم و من و اولیایم
پنجاه ساله از این سران قبیله بود و بنو سعد نه بیت غنیمت نبرد و پانصد شتر و دو هزار گوسفند
ایشان به دست مسلمانان افشاد و امیر المومنین علی چند شتر خوب همه خانه آن حضرت از میان
اختیار فرمود و خمس پیرون کرده باقی را بران سر ترقیمت فرمود و در همان صحت و سلامت
الاکلین می فرمودیم و اجعت نمودند **واقعه دیگر** و هم درین سال ششم از هجرت غزو ذی
قعدة که از اغرای غازی که چند واقع شد از سکنین الاکوچ روایت است که من در آنجای
صلی الله علیه و سلم از مدینه بیرون آمدم و من بر سبب بوطی سواد بودم که ناگاه بوقت طلوع فجر
عبد الرحمن بن عیث بن حصن فراری می برد عای شتران شیر دار حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
رسیده شتر باز بکشت و شتر از اتاراج بر و سبب میگوید که من سبب بر اراج دادم تا بدیده
رو و حضرت را ازین واقعه واقف گردانند بعد از آن بر بالای بشته برآمدم و سزوبت
نفره زدم که یا صبا حاه و انکاه بلخ تیز و جعبه تیر که همراه دهم شتم از عقب کفار راندم چون
نزدیک ایشان رسیدیم تیر بجانب ایشان می انداختم و به تیرگی از ایشان را بخرج می رسانم
و در آن محراب درختی بسیار بود که سوار می قصد من میکرد و در پس درختی می نشست و او را
برخم تیر از خود من میکردم و گاهی بر فراز کوه می رفتم و سنگ بجانب ایشان می انداختم و قصه
ایشان را جان و تنگ آورد که شتران پیغمبر را صلی الله علیه و سلم گذارشته از پیش من
پیرون بکشتند من شتران را از سر صید و بدیده اندم و باز در عقب ایشان روان شدم و زخم
همه را حار جز و سر اسیر ساختم چنانچه تیر ما بر و گاو خودی انداختند تا من با شما مشغول شدم
دست از جنگ بردارم چون می رسیدم سنگ بر بالای آنها می نهادم و در عقب ایشان
رفتم تا کسی نیزه و سی بر دوش ایشان باین طریق که رفتم درین اثنا جمعی از کفار بعد و قوم خود
فرسیدند و نفری از ایشان می بود که من شد ناگاه دیدم که سواران پیغمبر صلی الله علیه و سلم
و سلم از میان درختان پیداشدند و اول ایشان اخرم آمدند و از عقب می ایستادند
غازی مقداد اسود کند و غیر هم و سواران که رسول صلی الله علیه و سلم ایشان را بمقتد

بادیت شوارطیله شکر ساخته و در آمیت که چون رسول صلی الله علیه و سلم بفسان
 رسید بشرین سفیان که بتجسس احوال قریش فرستاده بودند باز آمد و گفت یا رسول الله
 قریش تو به تو بطرف حرم معلوم کرده و پاشکی تمام نموده و پیر و نکر کشیده
 و با یکدیگر میست نمودند که ترا از دخول مانع آیند حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم هیچ
 بشینه شاکر گشته با اعیان مهاجر و انصار درین باب مشاورت فرمود و اول خود
 باین منکلم شده فرمود که مصلحت چون است اگر جناب تو بر سر پ و ذریت جامع می
 که قریش انصاف و معاونت می نمایند و غارت کنیم یا شکستی برشان راه یابد
 و امکان دارد که بجهت حمایت اهل خویش از قریش جدا شوند انگاه ما با قریش بیعت
 عماره توانیم کرد و او بگو گفت یا رسول الله اسال بفتی که از دن عمره منباید و تنه
 کعبه بیرون آمده ایم و با کسی دایعه متعلق نبوده اگر ترا قریش از زیارت خانه مانع آیند
 آن زمان با ایشان قتال کنیم رسول صلی الله علیه و سلم سخن ابوکر را استحسن و گویند
 بروید بنام خدای تعالی و لیکن خالد بن الولید در غیم نشسته شما بر زمین راه کردید تا ما خبر
 بر سر ایشان رویم و گویند که اهل اسلام براه صعب و شوارا افتادند و جانها را گم کردند و
 عبور بر شهاب عقبات بود از موط و صعوبات آن راه تنگ آمدند حضرت مر می بر
 جراحات ایشان نهاده فرمود این درایت از درمای هشت چون از آن عقبات
 بگذشتند و بر زمین هموار رسیدند آن سرور فرمود که استغفر الله و نتوب الیه
 راوی گوید بجز اسو کند که خالد ولید از توبه بجا بدان دین واقع نشد تا آن زمان
 که غبار سم مرا کبایش ترا دید و از هیبت سباه اسلام پناه نرفت و غنیمت
 بقریش ملحق گشت و ایش را از حقیقت حال اعلام نمود و چون حضرت پیشه
 قریب بحد بیعت رسید نامه قصو اگر حضرت بران سوار شود و بر او خوار آمد و اصحاب
 هر چند زجر کردند برخواست خلق گفتند خلاصت القضا مانده شده است قصو اسید
 عالم فرمود مانده نشد و عادت او نیست ولیکن حبها ما بس فیض یعنی اگر
 فیض محمود نام را از کعبه باز داشت و قصه فیض باز ایستادن او از تعرض کعبه در قصه
 اصحاب فیض میسر گشته بعد از آنکه نامه قصو بران فرمود حضرت گفت بدان خدا
 که نفیس محمد به قدرت است که قریش هیچ امری از من مسألت نمایند که تعظیم حرم

جان باز دارد و انصاف

در آن باشد

در آن باشد که اگر با جایت مقرون گردانم بعد از آن نامه را از جر فرمود تا برخواست
 از راه آخر افت نمود و پس بجای که در اقصای حدیه بود و آب نذ که در پشت فرود آمد
 و باند کابی که اصحاب از آن جا کشیدند در جا آب نذ و خلایق از تشنگی می کشیدند و
 علیه الصلوة والسلام تیری از کشته میا یون بیرون آورده فرمود تا قعر جا فرو بردند
 و صای میگوید که بالغور جندان آب بر جوشید که نزار و چهار صد کس با جمیع چهار پان
 بر آب گشتند و چون آن منزلی بود که آب درین باب از آن حضرت جبهه میجره روایت
 یکی است که شنیدی دیگر آنکه گویند مردم در حدیه آن وقت آب با حضرت استغاثه نمودند
 که آنحضرت بر کنار جا آمده و ظرفی پر آب طلبید و وضو ساخت و مضغه کنان آب
 از دمان مبارک در جا انداخت بعد از آنکه جندان آب در جا پیدا شد که بر اصحاب
 سیراب شدند و چهار پان نیز جندان آب را دند که سیراب شدند و دیگر از مجرات
 مشهوره گویند که انصار آب از میان انکشتان آنحضرت هم درین سفر بود و جانها را بباریدند
 انصاری رضی الله عنه گوید که روز حدیه مردم شکایت از بی ابی بدان حضرت عرض کردند
 و گفتند یا رسول الله هیچ جا آب درین منزل نیست الا کوه تو و آن کاه بود که آنحضرت از آن صحنه
 می ساخت دست مبارک میان آبی که در آن رگوه بود نهاد و از میان انکشتان مبارکش
 آب در خوران در آمد بر شال اگر از چشمهای جوشند جابر گوید که از آن خوردیم و وضو ساختیم
 از جابر رضی الله عنه پرسیدند که شما چند کس دید که آن آب بخوردید و وضو ساختید شمار را
 و فکر گفت بجز اسو کند از جندان آب پیدا شد که اگر صد نفر اری بودیم بسنده میکردیم
 دیگر آنکه هم درین مقام از بی ابی شکایت کردند آنحضرت دعا فرمود باران از آسمان فرود آمد
 و باران آب یک شیشه القمه چون زمین حدیه با قدم میمون عساکر حضرت شعایر آنحضرت
 شرف شد و حاج مباحات بر ما محبت نهاد طرف کلاه گوشه برادر کشید بدین
 و دعا و خراعی با جمعی از قبیل خویش که هر چه محمدی صلی الله علیه و سلم بر کین دل و جان نکاشته
 بودند و رایت جایش بر زده و مقاصد و مارکها داد و معاهد بر او بسته از جانب قریش
 پاد و بعد از آن بر سر خراب سعادت عالی معروض ای آن آفتاب سپهر وری شده
 انجن منبری صلی الله علیه و سلم گردانید که بنو کعب بن لوی و عامر بن لوی با چند قبیل از قبایل
 عرب اتفاق نموده بر سر جابهایی حدیه فرود آمدند و بقصد آنکه از زیارت کعبه است

باز دارند و اگر متعجب نگردی قدم در مقام قتال نهند پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود که ما از برای
قتال جدال نیایم ایم بیک مقصود طواف خانه کعبه گذاردن عمره است و قریش میل به بیرون رفتن
بجای این میل موجب خردایشان است اگر خواهانند که در آن زمین بمانند و در آن زمین بمانند
معاذ الله ما را با سایر مشرکان باز گذارند اگر مغلوب گردیم مطلوب ایشان حاصل آید
اگر غالب آییم ایشان نیز اگر خواهند چون سایر خلائق متابعت من نمایند و الا در صورت
مصلحت باری از جنگ جدال و حرب قتال فراغت باشد و اگر قریش از زمین بخانه که گفتیم
آیا و امتناع نمایند و آن خدای که نفس من پدید قدرت است که با ایشان مقاتله کنم تا آن
سنگام که بقتل آیم و نه این که حق سبحانی و تعالی دین خویش را نصرت خواهد داد و این امر خود را
بنفاذ خواهد رسانید بدین گفت آنچه فرمودی من ام این ساعت بقریش سلام دین
سخن گفت از مجلس خوست و بشکرگاه مشرکان رفت و باقریش ملاقات نمود و گفت من
سخنی چند از خطبه شنیده ام اگر خواهی بعضی پیغمبر حکم بن الی العاص و سایر سفیران قوم
باز احتیاجی باستماع حدیث تو نیست اما عقلا و اصحاب ای کشفه بگوی تا از وی بشنید
بدین آنجا از آن حضرت شنیده بود با ایشان در میان آورده گفت ای معشر قریش شما در باب
قتال با یکدیگر استیصال می نمائید و بزیارت خانه کعبه آمده و با شما داعیه جنگ دارد و ستوار که
شما نیز تنگ کن در نیام بکنین در آید و دست از قتال جدال بزدارید و کفار بتصور را که بدین
آنحضرت مواضع کرده میخواهد که ایشان را فریب دهد از وی اعراض کردند و درین شاعرانه
مستور و تعقی برخواست گفت ای معشر قریش من مرشدا را بشمار فرزندم و شما بنمرا که بر جواب
دادند که بلی چنین است گفت در نسبت بخود نجاینت عداوت تمام میدارید که گفتندی اینجا
عزوه تذکار حق سابق که نسبت ایشان بقیه مسلمین بود و بمنوعه که نسبت استری که
محمد بر شما عرض میکند پسندیده و پس حقن است قبول آن لازم و اگر رخصت میدید بروم
و با این مردم سخن گویم تا به پیغمبر که میگویند و صلوات بر پیغمبر و آله و عیال
سود کاینات علیه افضل الصلوة و التسمیات شتافته حضرت همان سخن که با یکدیگر
بود با عوده همان در میان آورده و عوده گفت ای محمد و من بگوی که اگر استیصال قوم خود
کنی چه کار کرده باشی میبایست که پیش از تو با قوم خویش از عربین معامله پیش بر
و در استیصال اصل خود کوشی و اگر مغلوب ایشان گشتی خود میدانی که احوال

شود

شود بدین سستی که تو جماعتی و باش و مردم اطراف می گردان و چون روزگار شود ترا تنها گذارد
و بروند بگو بگو آنجا حاضر بودم و عوده را و ششام داده به بتان او امانت رسانید گفت
ای عوده تو میگوئی که با بکر نریم و آن حضرت را تنها گذاریم عوده گفت کسیت این شخص سخن
زیادت از حد میگوید بگفتند او بگفت گفت ای ابو بکر بدان خدای که نفس من در قبضه
قدرت دوست که اگر حق که در ده من ثابت کرده من بیکان نشان منور قیام نموده ام
مانع نمی شد جواب تو میگویم و سزای این سخن در کنار تو میگردم و حق ابو بکر زوای آن
بود که در ایام جاهلیت دینی بر عوده لازم گشته بود و هر یک از یاران و دوستان و دوکار
نمودند و یک کادو کادو میدادند و او بکر از زوده کادو با و دارانی داشت و آورده اند
که عوده نزد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم نشسته بود و بهنگام تکلم دست خود
در از میگرد و چنانکه بحاسن مبارک آن حضرت نزدیک می رسید و میفرمود بن شعبه رضی الله
خود می بر سر و شیر بردست نزدیک رسول صلی الله علیه و سلم ایستاده بود و هرگاه که
دست عوده بحاسن آن قدوه انبیا علیه السلام میرسید میفرمود بن شعبه نفل شمشیر بر دست
آورده میگویند که ادب نگاه دارد دست خود را از حد او تجاوز نکرده چون زجر من متعجب
مگردند عوده پرسید که این شخص کسیت گفتند میفرمود بن شعبه است عوده متوجه او شد و گفت
ای خدا من در شکیست امر و اصلاح عذر تو سعی می نمایم و تو برین پنج مکافات میکنی
و عذر میفرمود که بشدت آن بود که وی با سیزده کس از بنی مالک نزد مقوقس و شاه اسکندریه
رفتند و مقوقس بنی مالک را بر میفرمود تفضیل نهاده بعطایای شایسته و هدایای پسته
مخصوص گردانید و آنجماعت چون از اسکندریه مراجعت نمودند شبی در راه به شرب
خمر مشغول گشتند و چون در غلیان پستی بخواب گشتند میفرمود از غایت رشک حسدی که
بر نفس و استیلا یافته بود در قتل ایشان اقدام نمود و اموال امتیاری ایشان را تصرف نموده
بدیده اند و مسلمان شد حضرت میفرمود که گفت اسلام تو مقبول است اما ما برین مال
جمع حاجت نیست و خمس ازین میگیریم و چون خبر و اقد در کربالی سفیان رسید و عوده
بن مسعود ثقفی را ازین اعلام داد و عوده بارئیس بنی مالک که مسعود بن عروه بود
درین باب گفت و شنید از جهت استصلاح این امر بسیار بتقدیم رسانیده و عزم شد
که دیت سیزده کس مقولان میفرمود بودند بوزاران ایشان و بعد از آنکه ایشان

خود را بقصاص گرفته بودند و با قوم و عشیره میفرمودند و مقام نزاع و غار به در آمده و سعی و
کوشش کرده و لطایف الحیل و ماده خصوصیت نزاع و انقطاع یافت و بجهت
باغیر گفت و اظهار عذر و نمود عبارت ازین قضیه بود و مقولست که عود مسعود
در آن مجلس بگوشه چشم در اصحاب آنحضرت می نگریست و ملاحظه احوال ایشان می نمود
و از رعایت آداب و تعظیم و احترام اصحاب نسبت بحضرت جلالت انتساب است
اكتساب علیه الصلوة والسلام آنکشت خیر در دندان تحسینی گرفت لاجرم بعد از آن
با مشرکان گفت ای معشر قریش من بصحبت ملوک کبار و سلاطین روزگار بافته ام و
رسیده ام و کسری و قیصر و نجاشی را ملازمت کرده ام اما از ملازمان پادشاهان
چون که ام را چنین ندیده ام که اگر ام و احترام پادشاه خود چنین رعایت کنند که اصحاب
محمد را علیه الصلوة والسلام بخدا سوگند که چون آب من پنداختی و بر کف کی از اصحاب
او آندی بر رخسار خود مالیدی و زیور حسن و جمال آرایش آتیه جلالت خود را بختی و چون
کاری فرمودی که بدست ادلی کسی غایت کشتی بزرگترین قوم بدان مبارک نمودی چون
در حضور او سخن می گفتند بحسب تعظیم او از پشت میکردند و بر بر آب وضو شایسته میکردند
و از غایت احترام و تحسین در روی او تیرنگا نمیکردند حاصل الکلام آنکه عود و گفت من اصحاب
محمد را چنان یک جهت دیدم که ایشان شیری زنند و از شسته شدن خویش اندیشه نمی کنند
و تا یکی را از آن جماعت معنی یافتی دست رعایت از حمایت رفیق خود کوتاه نمی کنند و بار
باغیر تسدیم نمیکند و چنان هم کردم که ایشان روی از جنگ نکردند تا مادام که من نماند
و یاد اول از شما بستاند غرض آنکه چون محمد با شما در عهد صلح در آمده شما ملت او را بزدل
دارید و آنرا از جمل خود دور خود شمارید و بدانید که من ناصح شما و از روی شفقت با شماست
شما میکشایم محمد را دست تعظیم این پست آمده و موقوف چندین بدایا کرده قریش کشندی
عموده این نوع تضایع بگوشش آمد و این سخنان پس قبول نمی رسد ما برین غرضیم
که امسال محمد و محمد یازاد را که نمی گذاریم و زیارت خانه ایشان را راه نمی دهیم و داعیه
است که حالاً باز کرده و در سال آینده باید و طواف نماید ثقلت که روی زمین کنایه از
رو خدا و احاطه پیش که او را حلیم کشندی تمنای ملاقات حضرت نبوی صلی الله علیه و سلم
نموده از قریش با عزت خواست و غنیمت لشکرگاه حضرت نبوت شکاری خود و چون

بیاون

بیاون رسید حضرت فرمود که این مرد از قومیت که تعظیم می میکنند شتران قربان را بجا
برایکبار ایند تا وی به پنداران بفرموده عمل نموده لکنیک گویان باستقبال او آمده و
حلیمس چون آن حال میدید آنکشت ایشان را بل زیارتند از باب تعال و با خود گفت بجا آن
نزد او از نیست که این قوم را کسی از طواف خانه منع کند و فی الحال بی آنکه حضرت ملاقات کند در
عقب خود بازگشته با قریش گفت من اصحاب محمد را دیدم که شتران را اشعار و تعلیم
تصد زیارت بیت الله دارند و من مصیبت نمی کنم که ایشان را از طواف خانه کعبه منع کند
قریش حلیمس را نیز در آن سخن موافقت نمود شسته حمل بخانجی بر نادانی و سپ ده لوحی نمود
که کشندی حلیمس فرمود ابا ابی و دوقوف را مور کلاشاری حلیمس ازین سخنان خشمناک شد و گفت
ای قریش که انکند که ما با شما موافقت نیستیم درین معنی که اگر کسی زیارت کعبه آید و تعظیم
بیت الله نماید و مرا منع کنیم بآن خدا ای که نفس حلیمس در قبضه قدرت دست که اگر محمد را
از طواف کعبه باز دارند من و تمام اصحابش از شما مفارقت کنیم قریش عذر خواست
و فرمود که گفتند که از رای حلیمس که بخت نخواهد خویش را صلح کنیم روایت که چون بنویسند
علیه و سلم در حدیث نزول فرمود اول کسی که بفرستاد تا قریش را از ادعیه آن حضرت درین
آمدن خبر داد که اندر خراش بن امیه که می فرماید بود که او در شهری داد و بکشت نام و بجا
که فرستاد تا ایشان را گوید که سبب آمدن آنحضرت زیارت خانه است می یارید و مقام
قریش شته او را پای کرده و بر قتل او یک جهت گشته اصحابش و در از جنگ قریش خلاص
کرده بجانب رسول صلی الله علیه و سلم فرستادند چون فراموش در جناب آنحضرت عرض حال
نمود و خواه اشارت عالی به فرمود که ترا بکمی باید رفت قریش را اعلام نمود که ما در عهد
جنگ ابریم و زیارت عمره می آیم و گفت رسول الله بر ضمیر حضرت روشن است که
عداوت قریش با من در مرتبه است شدت غلظت من ایشان بجهت شایه و مرا که
انجامت بر من است ببدلی شکم ازنده نکند و در که از منی عدی سبب نیست که
مرا از خراش ان هیانت نماید اگر عثمان را بغیرستی و در غیبت زیرا که نزد قریش بسیار عزت
و اقارب و عشا را در که بسیار بد سخن عمر مقبول و تحسین افشاده عثمان را حضرت فرمود که
بجانب بوسفیان و سایر صنادید قریش و در از مانی الضمیر آن مرد و ایشان را اعلام نماید
عثمان بوجوب فرموده قدم در راه نهاد و در منزل بلخ مشرکان مکر رسیده تبلیغ دست

و بلاء و دیار یکدیگر آمدند و نمایند و نفوس اموال یکدیگر در ستم و علانیه تعرض رسانند
و هر کس از مشرکان که بعد از اینها بر حق صلی الله علیه و سلم در تیر قریش متعرض و کمر زدند و هر
خواید که هم عهد قریش کرده و مسلمانان را احرام او نشوند و چون مسلمانان سال بگذشته سال دیگر
یکبار در آن عمره باز آیند اسلحه ایشان در خلاف باشد و زیاده از سه روز در یکجا نباشند و اصلا
تعرض بخلاف آن یکدیگر نمایند و از عید اصدانم بی رخصت بی خود هر کس پیش حضرت آید
کیش خویش را نموده بهار اسلام ملحق گردد و او را باز فرستند و از مسلمانان هر که میسر شد
عیان با بعد قریش نماید و او را باز فرستند و از شرط اخراج اصحاب استیجاب نمود و عمر
یا رسول الله این شرط را می شنوی آن حضرت تبسم فرمود و گفت که از آن جماعت که پیش
آید و ما را باز گردانیم حق خود و علا فرجی و غرضی نصیب او کند و هر که از آن اخراج کرده پیش
ایل شهر که رود ما را با هیچ نمی باشد بلکه او بصاحبیت دیگران لایق بود و نقلت از امام عمار که
گفت اردقت مصالح من در آن مجلس حاضر بودم حضرت نبوی صلی الله علیه و سلم در مجلس
مجمع نشسته بود و عباد بن بشر و سلم بن اسلم متفق بحدید و قفا و آن حضرت استاده و سبیل
عمر و در مقابل رسول صلی الله علیه و سلم بدو را نویی در نشسته و گاهی از مبارکات و در تکلم
مرفوع و گاهی منخفض می گفت و چون سبیل بلندتر سخن گفتی عباد و سلم او را جزو کرده گفتی
که رعایت مجلس عالی بجای آورد و در سخن گفتن او از برادر او ابوبکر اسلام در والی رسول صلی
علیه و سلم صف زده بودند و امام عمار می گفت که گویا آن مجلس هر دو منفعت است بجهان
در نظر منست در خلال این احوال ابو جندل پسر سبیل بن عمر که پیش ازین مسلمان شده بود و پدر او
بجوس و مقید می داشت باندگران کفر نهادت گویان از طریق اسفل که خود را در میان مسلمانان
انداخت سبیل بن عمر گفت ای محمد این دل امر است که مصالح بران قرار یافته و او را بمن سپار
حضرت فرمود ما سنوز از کتابت فارغ نشدیم سبیل گفت پس بن قدر میان ما و شما مصداق
نمکن نیست حضرت فرمود که این کس از برای خاطر من استثنی گردانید و بمن گذارید
ابا و امتناع نمود و هر چند رسول صلی الله علیه و سلم درین باب مبالغه کرد سبیل بن عمر قبول
کرد و پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود که ای سبیل باری بعد ازین او را ایذا نکن و مکرر بن حفض
خیا من شد که دیگر که در سبیل بن عمر بودند و چون ابو جندل است که او را پدر بکر فرمود
فرمود و او را دیگر یا معشر الکلبین را بمشترکان می سپارید و من مؤمن و مسلمان آمده ام و

بخش

بشما آورده ام و سبیل بن عمر شنید که از کافران به مشقتها و مضرتها کشید و ام یعنی قبول
اسلام از کفار آلام و او جاع بسیار بن سید و حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم
فرمود که چه کن و دل خویش را که طالب ثواب بهشتی اعتماد بر کرم الهی کن که ترا و باقی
مسلمانان را اگر در کمر اندازد فرجی و غرضی از زانی خواهد داشت حالا این جماعت بی طری در میان
آمد و خلافت آن طایفه با نیست ولی درین کار صحبت که بزرگان گفته اند **شعر** بصبر از نیکو
مرد و سبیل که صبر آمد کلید بهیست که گویند چون سبیل بن عمر و ابو جندل را از مسلمانان
محبوب خویش گردانید که بکر بدو عمر بهر امی ایشان روان شده با ابو جندل گفت که این عبت
مهرکانه و خون ایشان بخون سبک برابرت و قبضه شیر خود را پیش او میدهند تصور
کن ابو جندل ششیر از غلاف برکشید و سبیل را بکشد و هر چند بکنایت و نصیحت ابو جندل را
بر قتل در طریقی می نمود علا قه اوت و او را از آن کار مانعی آمد از عمر منقولست که گفت در آن
زمان امید میداشتم که ابو جندل شمشیر از من بستاند و سبیل بن عمر و سبیلی رساند و
لیکن او قتل در خویش بجای کرد و در بعضی از کتب اهل سیر آورده که چون عمر ابو جندل ابر
کشتن سبیل بن عمر و طریقی نمود ابو جندل گفت که تو چرا بر قتل او اقدام نمودی جواب داد
که رسول صلی الله علیه و سلم مرا از کشتن او می فرموده ابو جندل گفت تو احق و البی شسته
بطاعت رسول از من باز نه که مصالح با سبیل بن عمر و رجوع نمایم **در طریقی عهد نامه با قریش**
ما قلان انما رسل جنین گفته اند که بعد از تقدم و شرط صلح چون قلم و دوات بسیار داشت
کتابت مرتب کشت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم او سبیل بن خولی انصاری را
طلب داشت تا کتابت عهد نامه قیام نماید سبیل بن عمر و گفت ای محمد باید که این پسر عمر تو
امیر المؤمنین علی نویسد و یا عثمان بن ابی العباس سبیل حضرت امیر المؤمنین علی را فرمود
که بنویس بسم الله الرحمن الرحیم سبیل و مکرر گفتند بچه سو کند که مار حمان را نمی شناسم
که چه کس است بنویس بسم الله الرحمن الرحیم بنام پشتری نوشتی مسلمانان گفتند که ما بنویس
بسم الله الرحمن الرحیم چیزی نمی نویسیم رسول علیه الصلوة والسلام فرمود ای علی
بنویس که بسم الله و امیر المؤمنین علی بن ابی طالب فرموده حضرت سید المرسلین علیه الصلوة
والسلام عمل نموده بعد از آن گفت بنویس ما صاحب علیه محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم
و علی از نوشته سبیل گفت ما اعتراف بر رسالت تو نداریم و اگر میداشتیم که تو رسول

ما یونشی سواد و لاج بود آن حضرت فرمود که از من چیزی پرسید و جواب ندادم که
بوجی مشغول بودم و من شب سوره فرود آمد و من که از این است ترسیدم از من جدا افتاد
بر آن می آمد بعد از آن بقرارت سوره اما فحقا اشتغال نموده اصحاب را تنبیه گفت و از این
زبان به تنبیه آن حضرت یکست و در زمره از اهل تعصیه گفته اند که مراد از فتح صلح حدیبیه است
و این فتح مقدم بر فتح بدر و کربلا بود زیرا که بعد از این صلح جمعی از سعادتمندان که ایمان خود را
در کربلا نمانده بودند مطلق العنان شدند و به هر کار و مباح و منافی نمانده بودند آن تنبیهات
بر ایشان خوانده و بدین سبب جمعی از کشتگان با دیه ضلالت بسوگند و بدین ایتنا
گشتند چنانکه سابقا خوانده که در راه صلح فتح خیر که از خطرات فتوحات اسلام است
روی نموده چنانکه درین و راق مشروحات که از شرح اید یافت است و الله تعالی
طایفه دیگر از مغیران فتح بین را عبارت از فتح خیبر و فتح مدینه و الله اعلم
ابو بصیر مدینه از جانب حرم و بایک شوق و بشارت رسول چون سید کایان علی علیه
الصلوات و اهل التسلیمات از منزل مدینه مراجعت فرموده مدینه رسیدند ابو بصیر که هم سکنه
بی زمره بود ایمان آورده از که فرار نموده و در مدت سخت و در پیاده منازل قطع کرده و مدینه
آمد و جنس بن شریق و از من عبد عوف مکتوبی بر رسول صلی الله علیه و سلم نوشته و مکتوب
فرموده ایشان از منی عامر مدی که شخصی که در تمام ملازم داشت بر دلی بن کعب نامه
مهر کاران حضرت خوانده مضمون آنکه عقیس خاست که محمد بر مقتضای صلح نامه که در مدینه
تعلیمی بود ابو بصیر را باز گرداند و حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم ابو بصیر را تسلیم
ایشان نمود ابو بصیر گفت یا رسول الله ای سوی مشرکان میفرستی که لا محاله که در برابر من
خوانند بخت و درین من قتها خواهند گفت آن سرور فرمود که قد علمت انما اعطینا
القوم عهدا و لا یصلح فی دیننا القدر یعنی دانستی که با ما فریش عهدی کرده ایم و در دین
عقد یعنی نقص چنان نمی باشد از عهد عهد اگر برون آید مرد از هر جایی بری فزون
آید و در و من چنین فرمود که نا نطق فان الله سيجعل لك للکملین فرجی و کفای تعالی
ترا و سایر مسلمانان را که در که اند برودی خلاصی پدر صی ابو بصیر را دلداری دادند و آن
حکم را که اگر قریب جانب که روان شدند و چون بنو الحلیفه رسیدند از بنو آسایش
موقوف شدند و ابو بصیر مسجد در آمده و در کعبه نماز گذارد و نوشت راه آخرت با خود

و داشت

و داشت و خود را که خود داشت پیش خود نهاده آن دو همراه و امر می کرد تا با هم چیزی
خوردند ایشان گفتند ما را که حاجت بطعام تو نیست ابو بصیر از سر رفیق و ملطف گفت
اگر شما را بطعام خویش عوت میکردید اجابت می نمودم ایشان شرمند شده سفره
خویش پیش آوردند و با هم طعام خوردند و با یکدیگر ایستادند و ابو بصیر از نام و نسب
بر رسید و گفت ششیر تو در نظر من بغایت خوب می نماید عامری تیغ از نیام بیرون
آورده و گفت ای بسیار ششیری پسندیده است من بارها آنرا بخریده کرده کار را تمام
ابو بصیر گفت ششیر من خای تا آنرا احتیاط کنم عامری از سر غفلت و قلت تدبیر تیغ
بدست ابو بصیر داد ابو بصیر یک ضرب هم آورد کفایت کرد و کوش جان جنگا پیر
بر که مشکام نماز دیگر بدین مجلس آن سرور رسید حضرت که او را از دور دید فرمود که
ای در کل قدر آری دعا و بر دانی گفت تحقیق کردم و ترسی یافته و چون کوش نزد یک آمد
معروض داشت که یار من بقتل آید و من نیز در معرض تلفم و ابو بصیر ششیر عامری را مال
کرده بر راحله او نشسته همان لحظه بدین رسید و متوجه مجلس مایون حضرت مقدس
نبوی صلی الله علیه و سلم شده گفت یا رسول الله تو از عهد عهد خود بیرون آیدی و ما را
باز کرده ایندی حق عز و علام از ایشان خلاصی بخشید و حضرت فرمود ابو بصیر عیب
افزودند جنگ است اگر کی او را امداد و معاونت نماید و این سخن مشعوب و بر فرار
ابو بصیر و ششیر بانکه باید که جمعی از مسلمانان که در که محصور و منو عند با و لاتی شوند و چون
ابو بصیر برین رف و توقف یافت بی توقف روی بگردانید و در آن منزل عیص که بر کنار
دریا بار بود هیچ جانه ایستاد و عمر بطایفه از ارباب توحید که در که ممنوع بودند
پیغام کرد که رسول علیه الصلوة و السلام در شان ابو بصیر فرموده و چون این خبر بگوش
ابو جندل پسر کبیل بن عمر رسید فرار برقرار اختیار کرده با ابو بصیر پیوست و مسلمانان
که یکسان یکسان بخدمت و مبارزت می نمودند تا بمشاد کس و بروایتی سید کس
نزد او مجتمع گشتند و چون آن موضع محر کاروان قریش بود و آنها فرصت نموده و
بقتل و غارت قتلها بر آوردند و مشرکان که ازین حرکت تنگ شده ابو صفیان حرب را
نزد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم فرستادند تا خدمت رسول اصلی علیه
و سلم سوگند بخدای تعالی دهد و صلح را بشغافت آورد تا ابو بصیر و یاران و در مدینه

طلب اردو ابوسفیان بان حضرت گفت که قریش میگویند که ما از برای یک شرط در گذشتیم
بعد ازین که از ما نزد پدر رود و او را مان باشد و در میان پیوسته ضایقه و مناقشه نباشد
آن منظر رحمت عالمیان رسول خالق را مبدول داشته تا با بوی بصیرت به آسایش
که بایران خویش به یزید توبه نای و مکتوب بیاویز حضرت در سمرات موت با بوی بصیرت
و آنرا بر دست گرفته بر روی خویش می لید و از شدت نکاشت فراق می لید تا کویار
رحمت الهی فرامید رضی الله عنه و بن جندل سایر اصحاب بهینه و تکفین ابو بکر میام
نموده او را دفن کردند و روی توبه بجا بیاورد و بعد از قطع امر اصل خدمت پیغمبر
رسیدند و گویند که در و موالذی گفت ای یحیی عظمی و ای یحیی عظمی و ای یحیی عظمی
و آنچه دیگر از وقایع سال ششم از هجرت رسول بود و جمعی را باند که این قصه در حرم پان
مستم و اقامت شد مستحقان فنون سیر رحمت الله چنین گویند که چون رسول اصلی الله علیه و سلم
و اعیان آن شد که بسلاطین آفاق مکتوب شده است از اسلام دعوت فرمایند
مغرض داشتند که عادت ملوک آنست که نامه را که هرگز در اعتنا نمی کنند لا جرم
عالم صلی الله علیه و سلم فرمان داد تا آنکه شتری ساخته از طلا و هر که از اصحاب دست
آن شتری طلا ساخته و برداخته موافقت آن حضرت را نکشت که در آن اوان جبریل
علیه السلام آمد و پیغام ملک علام جل ذکره رسانید که این فعل بر رجال اهل اسلام حرام
و بالعقد رسول الله السلام که شتری از آنکست بر دهن کرده صحابه نیز موافقت نمودند و بعد
از آن حضرت مفسس نوی امر فرمود تا از نفره آن شتری ساخته گویند حلقه آن شتری
و محل نقش تمام از نفره بود و فرمان داد تا ماکله محمد رسول الله را بر سر سطر بر آن نقش کنند
سطر اول مکرر الله بود و دوم لفظ رسول و سیم نام محمد و علما در طلب آن اختلاف کردند
که در خضر دست راست بود یا در جبهه از اختلاف روایات مفهوم میکرد که آن معتقد بود
که بعضی روایات آمده که نگین یکی از نفره و دیگر از آسن بون بنقره و نگین دیگر سنگی بوده که
از بلاد حبشه آورده بودند نقلت که در ایام حیات آن حضرت آن خاتم بایشان می بود
و بعد از آن با بوی رسید تبرکات اوستا انگاره مکرر برکت بایشان عثمان دست
شش سال آن افشار و استظهار می نمود اما آن زمان که در جاده اریس افتاد و سر جندل
پیر آب کشیدند که شتری یافت شد و بورد و پوسته که خاطر مردم بان جهت از عثمان

اطرف

منقول

منتقم شد و فی لفت او در کوه اطن پیداکشت بعد از آن فرمود تا بشش کس از ملوک اطراف
شش نفر نوشتند و هر یک را از آن مکاتیب بدست یکی از اصحاب خویش داد و فرمان
فرمود که بمقتصد شتافتند مکتوب بجای پادشاه حبشه را ببرد و بن امیه ضمیری تسبیح
و نامه سر قل حاکم روم را بدیته الکلبی و مکتوب فرمان فرمای عجم خسر و پرویز را بعبد
بن حذافه سهمی و رفته معوضه الی اسکندر و بجای بن ابی بلته و مکتوب جابر بن
الی ثمالی که پادشاه شام بود بشجاع بن و سب اسدی و نامه حوزة حنفی را که الی
عانه بود بسلیط بن عمرو و عامری و بجانب یرقان و شامان فرستاد و بر وایتی دیگر
مکتوب نوشت مکتوب معتم بن بربین سپادی بزرگ بحرین و این مکتوب را بعلار حضرتی
داد و بفرستاد و در وایتی که هر رسولی را که باین مملکتها که زبانها از ایشان تکلف
بود نامزد بودند صباح که از جاده خواب برخاستند لغات آن ممالک برین رسولان
ظاهر گشته بود تا هر یک ایشان زبان آن ولایت میداشت و سخن گفتن آن زبان می توانست
و این معجزه بود از معجزات آن حضرت صلی الله علیه و سلم اما مکتوب بجایشی و نام او محمد
بود ابن الجهم و حضرت را برای او و نامه نوشت فرستاد یکی مشتمل بر دعوت و یکی بر
اسلام و اعتراف نمودن بر رسالت حضرت سمر آخر الزمان و متر آمدن به سفری و عمو
عیسی علیه السلام و قبول کردن شریعت مصطفی صلی الله علیه و سلم و بفرستادن جعفر بن ابی طالب
و باقی مهاجرین که در جانب حبشه بودند و مضمون کتابت بیکر آنکه ام حبشه و قرا و بنفیان
که از مهاجرات حبشه است برای آن حضرت بخوابد و بدیند روانه کند چون نامه نامی آن
پیغمبر گرامی و اصلی الله علیه و سلم عمر بن امیه مجلس بجایشی بی تماشایی در آورد و کتابت
اول را بگذراند آن صاحب دولت از تحت سلطنت و ترغ بر خاست و بزرگین گشت
و تواضع نشست و نامشکین خانه رسید کاینات را اصلی الله علیه و سلم طلب ادب
بوسید و بر چشم نهاد و بفرمود تا مجلس آن نامه را بخواند چون مشتمل یافت بر حمد و
ثناء و باری تعالی و ثناء از حال عیسی علیه الصلوة و السلام و منظوم بر دعوت بجایشی اسلام
فی الحال جعفر را بطلبید و با وی بیعت کرده بشرف اسلام مشرف گشت و بحقیقت
نبوت محمد محمود عاقبت صلی الله علیه و سلم معرفت شد و بعد از انشای نظام این
عمر و برایش کتابت دوم را بملک تسیم نمود و چون در وی ذکر خطبام حبیب مذکور بود

نجاشی در خطبه عقد نکاح او است تمام عمری داشت و چون واقعه ازدواج در سال نهم از هجرت
تحقیق پیوسته در سکه قبیح آن پال مخطوط خواهد گشت و الله الموفق لما یشرک
که نجاشی خود از علاج طلبید و مرد و مکتوب بفرستاد اصل ابی عبد الله علیه و سلم در آن حق مضبوط گشت
و گفت همیشه در میان ما جسته خبر و برکت و جمعیت مجتمع خواهد بود تا این مکتوب در میان
ایشان باشد و صاحب اعلام آگاه که نامه آن حضرت در دست پادشاهان است
اکنون باقیست و تعظیم و احترام آن بتقدیم می رساند اما واقعه دحیه الکلبی رسی است
نقلست که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم نامه را از برای سر قتل پادشاه روم
نوشته بود بدیده داد و گفت دل بفرای شام روم تا حاکم بصری شخصی همراه تو بفرستد
تا به پایون را به قتل رساند پس حیدر بوجوب فرموده متوجه گشت و چون به پایون رسید
حارث بن ابی شمر غسانی که بزرگ آن خط بود عده ای بن حاتم طایی را مصاحب می ساخت
بدار الحکوة تر قتل و از ساختن اتفاق در آن اوان سر قتل زیارت بیت المقدس رفتند
بجهت ندزی که کرده بود که چون دست تصرف خبر و پرویز از بعضی ممالک روم که در حیطه تصرف
ایشان در آمده بود کوتاه کرد و در میان بر فارسین غالب آیند و از تسطیع
بنیاده و پای بر سر بیت المقدس و در مسجد اقصی عبادت خدای تعالی بجای
و چون بغایت الهی رومیان بر فارسین غالب آیند چنانچه تفصیل آن در کتاب
تواریخ مذکور است و قیصر خوشت که از عهده نذر پرون آمد فرمود که در راه قسطنطنیه
تا به بیت المقدس بیاطمانند و بفرستند و بر روی آن کل و ریاحین می ریختند و او پاک
بر آنها نهاده بدین طریق تا به بیت المقدس رفتند و فای نذر خویش قیام نمود و آورده
که سر قتل استمر اج احکام بخومیه می نمود و در آن فن مهارتی تمام داشت شبها
از احکام نظرات بخومیه امری بروی منکشف گشت و بواسطه آن تغییر کلی بر دولت
وی مستولی گشت صباح آن روز با شکلی متغیر و بیانی متغیر بر سر مذکور نشست
چون خواص ارباب اختصاص بر چنین آثار طالع و بر صفاتی احوال و علامات جزین
فرازد و مشاهده کردند موجب آن از ملک سوال نمودند جواب داد که دوش از
اوضاع فلکی جهان معلوم کردم که پادشاه قومی که سنت ختان بر می دازند و
کرده و غریب است پس پادشاهان بر نو احی ملک تا در از کرد و آگاه ام قوم اند

که طریق

که طریق ختان مسلک کاکش است و میان کفند که طایفه که باین اقام می نمایند پیوسته
چنانست که حکام و لایست احکام نویسی نامر جا که پیوسته می نمایند قتل رسند در خلال این
احوال بسع قیصر رسید که قاصدی از پیش حارث بن ابی شمر غسانی که حاکم بصر است
و شخصی از عرب با خود آورده که حکایت غریب قصه طوفان حوادث ایام که در بلاد عرب
گشت و توریافته حکایت میکند قیصر فرمود احوال را حاضر کرده از وی صورت واقعه
استنساخ نمودند جواب داد که در میان مادر وی طاهر گشته که دعوی نبوت میکند و جمعی
تسلیم وی نموده که متاع وعت بر میان بسته اند و طایفه زبان تکذیب انداز
کمی در از کرده سپر مخالفت در وی کشیده اند در میان فریقین هم تقالاج بدل
الجهلیده و از جانبین بسیاری در عرصه تلفر آمده و تا باکنون معوز آن حرب
چشم قیام است قیصر گفت این شخص را بکوشه برید و احتیاط وی نماید که محض آن
یانی چون محض کردند و او را محض یافتند قیصر فرمود که عرب بسنت ختان قیام
نمایند جواب داد که آری سر قتل گفت آنچه از دلائل بخومی بر من منکشف گشته اشارت
بنظور این جماعت است نقلست که چون دحیه الکلبی نامه نامی را بدست قیصر داد
چون دانست که عنوان نامه عیسی تر جان طلب کردند تا مضمون نامه را مبرود
که داد و آن نامه مشتمل بود بر ترغیب دین سامانی و احوال از و ساد و من شیطانی
و سواجس نفسانی و در آخر نامه این آیت نوشته که یا اهل الکتاب تعالوا الی
کلمه سواد پیکرکم ان لا تعبدوا الا الله ولا تشرك به شیئا ولا یخضع بعضنا
بعضا اربابا من دون الله فان تولوا فقولوا اشهدوا و انا مسلمون آورده اند
چون سر قتل بر مضمون صحیفه آن حضرت اطلاع یافتند خواص ارکان دولت
خود گفت که شخص نماید تا درین مملکت مسیحی پس از قوم این شخص که دعوی نبوت
میکند دست تا از وی کلامی حالات خط را استعلام نمایم و مردم حست و جو نمود
ابوسفیان حربند با جمعی از قریش در عروه یافتند که در آن ولایت تجارت آمده بودند
و او را بوجوب فرمان سر قتل بیت المقدس دند و بجهت رسید که بعد از آن حکام
بمعامله صلح حدیده ابوسفیان بر رسم تجارت با قافل که متوجه شام شده بودند
روایتی که بفره رسیده بودند و نقلی که باید یعنی بیت المقدس بودند که سر قتل

بقدم ان کاروان واقف گشت بفرستاد و اعیان پیش از مجلس طلبید و بزرگان
روم الحاضر بودند این عیالین را گوید که ابوسفیان با من گفت که چون رسول بر من
بطلب آمد و ما را بجلوس ملک حاضر کرد ایندک که دیدم با عظمت و شوکت تمام تاج ملک
بر من نهاده و بر تخت سلطنت نشسته و اشراف و عظام روم و اندام خاص او
علی العموم در آن مجلس حاضر و تپان در میان همه جمع چون را در پیش
در آورند سر قل تر جان طلب کرد و از ما پرسید که کدام یک از شما بوی از یک
ترید از روی قرابتی من گفتم که من بوی اقرم گفتم نوع قرابتی است با اوستم
وی پریم منست این سخن آن معنی گفت که خود ان حضرت اقام مقام جد و
بان معنی که جد وی امیر است جد سبط صلی الله علیه و سلم عبد المطلب و ایشان
پسران غم یکدیگر بوده اند پس هر قل را بخود نزدیک کرد ایندک که یاران را در پیش
من بهشت بعد از ان با تر جان گفت که یاران او را بگوئی که من از ابوسفیان چیزی
جدا از احوال این مرد خواهم پرسید اگر جواب من خلاف واقع گوید شما کذب می
نمایید و ابوسفیان گفت بخدا سوگند اگر نه تو هم کذب خود را شستی بر عهد بدو
الحاجه ای بستم بعد از ان سر قل پرسید که اصل و نسب این مرد در میان شما کجاست
کیفیت است گوید من گفتم که وی در میان ما بشر ف نسب و بزرگی حسب مشهور است
گفت هیچکس پیش از وی از قوم شما دعوی نبوت کرده گفتم کی گفت از اباجاد
او کسی برسد حکومت و تحت سلطنت پستندی بوده گفتم کی گفت اغنیاء قوم
و اقویاء متابعت او میکنند با فقر و ضعیفان پیشتر رضیعان و فقیرانند گفت
متابعان روز بروز زیادت میگردند یا کم می شوند گفتم در زایدند گفت هیچکس از
مردگشته بر میگردد گفتم کی گفت غدر میکنند یعنی عهد می شکنند گفتم تا غایت
این امر از وی مشاهده نمکشته اما این زمان که میان ما و او عهدی در میان آمده
و مصالح واقعه شده اند انم که وفای عهد خویش خواهد کرد یا نه ابوسفیان گفت
در میان گفت و شنیدی که با قیصر دیشتم همین قدر سخن که مشیه نبقت است
تواند بود پیشتر شونستم که در کجایم و بخدا سوگند که قیصر التفاتی بدین حدیث نکرد
بعد از ان گفت هر که در میان شما مقامه متحقق شده گفتم آری گفت مال کار برده منوال

گفتم کسی در میان شما کسی آید و کای مابروی غلبه کرده ایم یعنی بدو جنگ حد گفت
بجز چیز آخر میکنند گفتم بعد از ان خداوند بی مانند و میگوید که هیچ چیز را با او در عبادت
شریک نیاید و از متابعت اباجاد خویش دست بردارید و میفرماید که صلوة
و صوم و صدق و صدقه و عفاف و صلوة جم بجا آرید ابوسفیان گفت که چون سخن
با منی رسید حق را بگوئی که امالی را بسب این مرد پرسیدم تو گفتی
که او در میان نبی شریف است از دیدن انبیا و رسل علیهم السلام شریف المنصبی
باشد و از متابعت ایشان غبار عار بر دهن است ظاهر متابعتان نشینند بعد
از ان پرسیدم که هیچ احدی پیش از وی در دیار شما دعوی پیغمبری کرده تو گفتی
که اگر کسی دعوی نبوت کرده بودی تو هم آن بودی که گویم وی تقلید او میکنند پرسیدم
از یاران او هیچکس با او نبوده گفتی که اگر کسی با او نبودی و از انبای وی
با بر سلطنت قیام نمودی میگوئیم که دعوی نبوت را او سیدنا خدای طلب ملک است
خود میکنند پرسیدم که اقویاء و اغنیاء متابعت می میکنند یا ضعیف و فقر پیشترند
بی رو انبیا پیشتر ضعیف و فقر بوده اند پرسیدم که متابعتان او در زاید اند یا در کمال
گفتی در زاید کار ایمان چنین باشد که بتدریج زیادت کرد و تا بحال رسد پرسیدم که
شریعت او را هیچکس مکرده داشته از دین او بر میگردد گفتی که ایمان درست چنین است
که حلاوت آن بدلهای در آید و با جانها در آمیخته گردد و مستحیل الانفکال باشد پرسیدم
که غدر میکنند گفتی که پیغمبران عهد شکنند زیرا که مطلوب ایشان نیل سعادت اخروی است
و هر که طالب حفظ دنیا باشد از نقص عهد باک ندارد پرسیدم که هر کس بدو در میان شما
منسوب بوده گفتی که ازین سخن معلوم شد که کسی که دست از امرای خلق باز داشته
نخواهد که بر خدای تعالی دروغ بزند پرسیدم که قتال شما چگونه بوده گفتی کای دورا
غالب بروی حال انبیا و رسل چنین باشد که در بعضی اوقات بغلبه دشمن مبتلا شوند
اما عاقبت بظهور نصرت مخصوص گردند پرسیدم که شما را بجز این امر میکنند گفتی
عبادت خدای تعالی و اعتراف بوجدانیت او و بصلوة و صوم و امثال
ان این حالات از صفات رضیه و عادات مرضیه است گفتی که از او صاحب
محمد اگر مطابق واقع باشد غریب بنی محاکک استیلا نماید و فرمان او درین مایه

و من یقین میدانم که پیغمبر این صفات موصوف نبوت و ایدگشت و لیکن کجا
نمی بردم که از قوم شما باشد اگر معلوم می بود که بدولت می بوس و فایز خواهم
سعی و کوشش می نمودم تا بدان سعادت فایز می شدم و بجایز می رفتم
و حلقه متابعتش و کوشش کرده غاشیه فرمان برداری او بردوش می افکندم و در
مسکه ابو سفیان گفت در دوران وقت پیوسته گفتم که در اختیار حقیر دارم
و محمد را عرض کردم که در نظر وی حقیر کردم گفتم اگر خصمت باشد یکی از جملای
و کذا اف و بگویم تا کذب و بر ملک ظاهر کرد و در قتل گفت آن کدام است گفتم و
که یکیش از کبریت المقدس رفتم و پیش از صبح بیک بار شتم چون من این باغتم یکی از
پیت المقدس را حاضر بود خادم گفت که آری نشستم من اینجا حاضر بودم من
آن شب دوازدهم و از علاماتی که در آن شب مشاهده گشت که ما را عادت
بود که در شب برای پیت المقدس ایستیم در آن شب هر چند جد و جویا
نمودیم آن در را نشوایستیم بختن نماه آن منزل را بجمع ختم بر آن گمان
تا در گذشتیم همچنان باز که اشتیم و چون ببادا شد اثر بستن و باز زدیک آن
معلوم بود بعد از آن هر قل امر فرمود که مکتوب رسول را اصلی اند علیه و سلم آورده
در مجلس خواندند دیدم که از میبست آن عرق از پیشانی او روان گشته آنچه
در خاطر داشت تفسیر کرد و قیل و قال و بحث و جدال در میان رو میان پدید آمد
اصوات ارتفای یافت و فریاد و فغان ایشان متواتر شد و ما را از مجلس بیرون
ابو سفیان گوید که چون از بارگاه هر قل بیرون آمدم در فقا رویش گفتم که این
ای کشته بجای رسید که ملک بنی الاصف از وی می ترسد طایفه کشته ای کشته
شخصی بوده از بنی خزاعه که مخالفت قریش نموده و از بت پرستی اعراض کرده
شعرا و یانی و یاش می را که ستاره است می پرستیده و کامی قریش حضرت
مقدس نبوی را اصلی اند علیه و سلم بسبب مخالفت بنیان شخص نسبت کرده
این لفظ بروی طلاق میگرداند و زمره را عقیده اند که نام کی از اجداد آن
او کشته بوده و عرب عادی دارند که چون شخصی را بطریق عیب و منقصبت
نام او را بر بند بجدی را که غیر مشهور و کم نام باشد نسبت کنند برین تقدیر گویند که او

از اجداد

از اجداد پدری یا مادری یا رضاعی آن حضرت بوده و او را در میان قریش
شهری و جایی و کجایی نبوده بسبب آن دشمنان گای آن حضرت ابان و منسوب
میکرده اند و الله اعلم بحقیقه الحال ابو سفیان گفت از آن روز باز مرا یقین شد
که زود باشد که دی غالب شود و کار او رونق و طمعه تمام کرد تا آن هنگام که
حق تعالی اسلام در دل من در نعلت که در حق و حقیقه الکلی خلوت ساخت
و با و بی الصمیر خود ظاهر گردانید گفت و الله که من دانم که دی پیغمبر مسرت
و بی مشکل دوست پیغمبر مشقه که در کتب آسمانی وصفی یافت خوانده ام و من از آن
مشقه هم که در میان قصدا ملاک من نمایند و الا متابعت و میگردم اکنون مصلحت
می که از ابرو میته می پذیرفت که انجام دیت در علم نجوم کامل در حق کهانت
و نام او ضحاط و مقتدا می نصاری و مشارالیه در دین عیسی علیه الصلوٰه و السلام
اوست و از این حال اعلام کن اگر چنانچه وی قبول بدین عهد کرد و نبوت او معترف
تمامی نصاری بن دین فایز کردند و من نیز آنچه پوشیده با تو از معتقد خویش گفتم
باظهار آن مبارزت تو انم نمود و گویند که هر قل مکتوبی از برای ضحاط بنوشت
و کیفیت احوال در وی مبین گردانید و بدست حیه بضفاط فرستاد چون مکتوب
هر قل را حیه بضفاط رسانید و او صاف نفوت آنحضرت بر وی معین میسر گردید
ضحاط گفت بجهت اسو که کردی پیغمبری بر حق است ما او را بصفتی که تو گفته در کتاب
خویش خوانده و دانستیم و هیچ شبهه در نبوت او نداریم و بخانه خود در آمد و جاها
سیاه که باین عبوس رخ از بر بیرون گردانید و جامهای سفید در پوشید و عصا در دست
گرفته بکینه نصاری آمد و در کنیز ثراوت جمع بودند در میان ایشان برخواست
و گفت ای معشر و م بدانید که از احمد عربی مکتوبی با آمده است در آن مکتوب
بدین حق دلالت فرموده و حقیقت رسالتش چون آفتاب من ظاهر شده اکنون
گو ای میدم که خدا کبیت احمد بنده و رسول است نصاری چون این شهادت از
استماع نمودند یکبار بر سر از جای برخاسته بضفاط هجوم نمودند و او را بطعن و ضرب
بدره شهادت رسانیدند پس حیه را از آنجا باز گشته بهر قل آمد و احوال گذشته باو
پایان کرد هر قل گفت که من با تو اظهار این معنی نمودم که تو هم من از نصاریست دانست

ضخاط نزد قوم خویش از من بزرگتر و اعتقاد نصاری بوی بیشتر بود و بوی این کرد
اگر از من نیز چیزی برخلاف معتقد خویش در این زمان گنجد که بادی کرد و ندو
گویند که چون خبر ضخاط بر قل رسید زینت المقدس محض که دارالسلطنه وی بود
بود و علماء و روم و ایقعه خود خوانده و وزمای قصر را فرموده تا مقفل ساخته و خود
بغزو از غنای آن کوشک اند و بر صحنه خطاب کرد که ای معاشر روم و شما را
میل آن است که نجات و فلاح فایز آید و راه درست که موصل بمقصود و بهدیه باشد
اکنون حصول مطالب و حصول آداب از بنده متباعت محض و شایسته است
آنچه است که میخواهید که سعادت بد فایز آید متباعت و متابعتش شایسته است
علمای و قسبان این سخن از من قتل استماع نمودند و متفرقه شدند و بفرار آوردند و از
کریزان شدند چون در مای قصر استوار بود مجال پرورن رفتن نداشتند و سر قتل از
ایشان بایوس گشته فرمود تا ایشان را بازگردانند و ایشان را تکیه و گفت
من این سخن را از برای امتحان و آزمایشتن شماست و این میگفتم تا شما را درین
خویش ثابت قدم یافتم و بتجسس و نوازش ایشان پرداختم و خاطر ایشان را
معنی فارغ ساخت تا مرا در اینجا بجهت کرده اظهار رضا و خوشنودی نمودند و اختلاف
علامت که مقل الخضر است باین آورد و از جمله مسلمانان گشت باین پیشتر برانند که بوی
بر عقوبت اختیار کرد و بدولت سلام بواسطه آن مشرف نشد و بعد ازین تاریخ سال
در غزو موده با مسلمانان جنگ کرد و مسلمانان را شهید ساختند شرح آن در محل خود
نمک و خواهد شد و الله تعالی و دیگر آنکه در غزو و بتوکل الخضر مکتوب نوشت
و بفرستاد که من مسلمانم آن سرور فرمود دروغ میگوید بلکه برضایت خود است
این روایت نیز متقوی این قول است که وی بدولت سلام مشرف گشته و الله علم
اما مکتوب خرم و وزیر قلست که چون عبدالله بن خدا فرضی الله عنه بدارالملک و وزیر
و مکتوب شریف الخضر بمطالع و ی رسید و خرم و بر مضمون آن اطلاع افتاد
فصیح که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله نام مبارک خویش بر نام او مقدم ثبت فرموده
ازین جهت به شغف و مکتوب الخضر را پاره ساخت و انواع بدیانات بر زبان
راند و التفاتی به عبدالله خدا نمود و جواب مکتوب نوشت و چون خبر رسید

حضرت

حضرت فرمود مکتوب کتابی مرتق الله ملک یعنی خرم و کتاب مایه کرده ای لغایی
ملک و در پاره پاره از کتب خرم و از غایت شقاوت و خسران بیازان که از قبل او در
ولایت یمین بود پیغام فرستاد که درین ولایتین اجتماع افتاد که شخصی از مردم حجاز
در دیار عرب عوی بنوت میکند باید که دو مرد مستعد از کسان خویش بفرستی تا او را
مضبوط ساخته نزد من آرند و بیازان بر مقتضای فرمان کسری خازن خود را بآورد نام
که در شجاعت شانی داشت و من استیغاب را باین نمود که شخصی بیک از فرس فرستاد نام
که او نیز کمالات ظاهری آرد بسته و من بود و ولایت عرب فرستاد و مقرر بر آن
حضرت را نزد خرم و پروریزند و درین باب مکتوبی مرقوم ساختند و بزدان حضرت
فرستاد و بآورد و بفرستاد تحقیق حالات الخضر و وصیت نمود و ایشان بوی
فرموده عمل نموده قدم در راه نهادند و چون بطایف رسیدند باطلایه از صناد
فرستاد مثل ابوسفیان و صفوان بن امیه و غیره با که در اینجا بودند ملاقات نموده و بفر
عن سید کایات صلی الله علیه و سلم استفسار کردند مشرکان قریش گفتند که او در
یثرب می باشد و چون ابوسفیان و صحابه ایشان را تحقیق حال واقف گشتند بقیات
فرمان و سرور شدند که هم طعم بدخواه باشد که پادشاهی همچون کسری در مقام عداوت
او در آمد و فرستادگان بیازان بعد از طی منازل مجلس سید عالم علیه السلام بآورد
آغاز سخن کرد و گفت شنیده ام که کسری مکتوبی بیازان نوشته مضمون آنکه ترا مصوب
معتقد این خویش نزد او فرستد و ملک بیازان را در آنجا آن فرستاده که ترا بدارالملک
خرم و بریم و مقرر است که اگر باطاعت فرمان مبادرت نموده با ما همراه بطبع غنیمت
پسایی بیازان مکتوبی که محتوی باشد بر غنم و خوی تو ملک اللوک بنویسد تا از سر جریه تو
در گذشته رقم عفو در جریه بیازان تو در گشت و اگر با او امتناع نمایی سلطنت و حکومت
کسری ترا با قوم تو هلاک گردانید و بلاد و دیار ترا با خاک برابر سازد و این نامه است
که بیازان بتو فرستاده مضمونش آنرا امتثال فرمان نموده روی براه نمی و مکتوب شریف
بمن را بدان حضرت دادند و چون حضرت رسول صلی الله علیه و سلم استماع پیغام با آغا
و انجام آن مرز کویان نمود و بر مضمون نامه اطلاع یافت متبسم گشت و رسولان را
با سلام و حوت فرمود و فرستادگان گفتند ای محمد بر غیر تا پیش یک رویم و اگر

جایز داری شمشاد یک عرب با حال خود گذارد یک بشد یا علفی به شکت با نوری
و خضره با وجود آنکه از هر جرات بی ادبانه سخن میگفتند اما نهایت مجلس
سید البر علی علیه وسلم جنان در ذات ایشان تصرف نموده بود که بنده بر بند
می لرزید که نزدیک بود که بنده چون ایشان از یکدیگر یکپله نام در آن مجلس حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم بدان راضی گشتند که در آمدن معاف بود و مکتوبی از
ملک بزازان نوشته در جواب نامه او رسال فرمایان در روزی که امر و در منزل خود باز
کردید و فرمودند تا به چنین مصلحت نیست چون رسولان از مجلس سید البر علی علیه
وسلم بیرون آمدند یکی با دیگری گفت که اگر پیش ازین را در مجلس فرستاده بودی
آن بود که از نهایت و هلاک گشتی آن دیگری گفت که در همه عمر من هرگز این نوع
بر من مستولی نشده بود که امر و در مجلس این مرد استیلا یافت معلوم می شود که وی
مویه بتائیدات الهی است کار او کار خدای ربوبیت که با نوری و خضره آن روز
که بران حضرت در آمدند دستوانها از زمین در ساعد داشتند و جامه های باربر
و کمرهای سبیل بر میان چون باین شکل در نظر آن حضرت آمدند فرمود و یکا من ام کما
بهذا یعنی باین سیادت بهر او ارشاد شد و زخیده شمار اگر فرمود که چنین بشید جواب
دادند که پروردگار ما یعنی خضر و پروردگار رسول فرمود صلی الله علیه وسلم که پروردگار
فرموده است که محاسن بگذارم بقصد رسولان بزازان روز دیگر بجهت رسول صلی
علیه وسلم آمدند فرمود که بصاحب خود یعنی بزازان خبر بید که پروردگار من در
ملک ترا یعنی خضر و ابقی آورد و گفت ساعت که از شب گذشته پیرش شیر و یا
پروای گاشته تا شکم او را سگافه و آن شب رشتند بوده دم جهای الاول
صبح من الحیره و دم جنین آنحضرت بفرستاده کان بزازان گفت که بصاحب خود
بگو مید که غمخیز من در مملکت کبری ظاهر کرد و اگر تو پسرمان شوی آنچه
در تحت تصرف است بگو گذارم و زار بعضی از انبیا و فارس ها که در آن حضرت
کرمی بخر خضره داد و در رویم کرد که یکی از ملوک بر رسم هدیه بآن حضرت فرستاد
بودند بعد از آن رسولان رخصت انصاف فرمودند آمدند و بعد از قلع مست
پس رسید. آنچه از رسول صلی الله علیه وسلم شنیده بودند معروف بزازان کردند

و گفتند

و گفتند ای ملک بجهت بسیاری از ملوک رسیده ایم و اسد که در هیچ جای
مناب نه رسیدیم که در مجلس این مرد بزازان پرسید که او را حارسان و نگاره بمانند
گفتند فی بلکه تنها در بازار ما و کوچه ها تردد کنند بزازان گفت بخدا سوگند که آنچه از وی نقل
میکنید بکلام ملوک نمی نازد و تصور من نیست که وی منجر من است من مشط این خبرم
از برای من فرستاده اگر بنا بجهت مطایق واقع باشد در نبوتی هیچ قبلی و حال است
و بخدا سوگند که هیچ کس از ملوک در ایمان بوی برین سبقت نگیرد و دم درین ظلال
مکتوب سپرد و پر خضره و پر بزازان رسیده و مضمون آنکه من کسری در شتم نیار آنکه
ایمان و اشرف فارس را بی جریر و جانی که موجب عیبک و ما باشد می گشت
و سنگ لغز و در میان جماعتی عظمای این دیاری انداخته فطیله آنکه اطاعت من
نمایم و مردم را بمابعت من مبايعت فرمایم و اصلا تفرغ آن صاحب دولت که
در زمین عرب نبوت میکند نمایی تا از زمان که فرمان من در شان او نبوده
بزازان که برین قضیه توقف یافت بی تأخیر و تسويف از سر صدق و اخلاص کلمه
شهادت بزازان را ندو جمع مردم بمن و فارسیان که در آن ممالک بودند با
موافقت نموده بدولت اسلام نایز آمدند نقلت که فرخنده را که حضرت مقدس
نبوی صلی الله علیه وسلم بوی کرمی بخشید بود ذو الحجه میگفتند و بجهت عیب
خیمه که را گویند اکنون نیز بر بزازان او نمین کلر اطلاق میکنند **اما اگر مکتوب نبوت**
آورده اند که چون عاظم بن ابی بلتعنه نامه گرامی رسول را صلی الله علیه وسلم در آن
با احترام و اکرام آن نامه اقدام نموده و در جواب نامه سخنان نیکو گفت و مکتوب نبوت
در حق از عاج نهاد و عاظم در خلوت طلبیده اوصاف نبوت آنحضرت از وی
استفسار نمود و عاظم آنچه از صفات کمال نبوت عاظم و جلال محمدی صلی الله علیه وسلم
دید و دانسته بیان کرد و موقوف بآنچه شنیده بود را بنعتی که عیسی بن مریم علیه الصلو
والسلام مرغمه آخر الزما را بیان فرموده بود موافق و مطابق یافت گفت این
همان رسول است که عیسی علیه السلام بعد از من شریف و لب رت داده و البته غایب
خواهد گشت و اصحاب و پیروان را نازل خواهند کرد و جواب مکتوب آنحضرت در جواب
بنوبت و چهارمین که تر که یکی نام ماری و دیگری خواهر وی شریک نام و دو دیگر معلوم

دیک خواجہ برای دست طایر وار و مزار شقال طلا و ستری سفید و دل نام و در آنکو
که یغور ش می کنند برسم کف زدن آن حضرت و ستاد و صد شقال طلا و پنج جا
اداما ایمان نیاورد و چون طایر پدید آمد و کتوب را در آنجا انداخته و در آنجا
خوبیست ملک خود بخاک کرد و ملک و را بقای کجا بود و آورده اند که مقولست از آن
عمر فوت شد و ما را بر سر ستری آن حضرت نگاه داشت ابراهیم از وی تولد
و شیرین را بختان ثابت کشید و دل را بخت سوار و خود نگاه داشت و بعد از وفات
آن حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام بروی سولوی میکرد و دل در زمین معاوی
هلاک شد و یغور در رجاء الوداع بمرد و **اما مکتوب حارث بن عسکری** آورده اند که چون شجاع
و سید امدی را نامه غنیمت نامه حضرت و سالت حلی امد علیه وسلم همراه بر حد
رسید شنید که حارث بن ابی ثمر که والی آن ولایت بود در غوطه مشق پیش رفته
پیش کش بر قل که باید یعنی بیت المقدس آمده بود و ترتیب می نمود شجاع بجانب
غوطه رفته چند روز ملاقات و میسر نکشت حاجی بود و از حارث عارث کرد و دل
محبت اسلام ممکن گشته بود و شجاع بوی توپیل نموده مکتوب شریف حضرت را با و
تا بجا رشت و پدید حاکم شام مکتوب سید انام را صلی امد علیه وسلم خوانده بزرگ
انداخت و بخنان نامو به بزرگان رانده اظهار جلالت نموده و فرمود تا بخت
حرب با آن حضرت اسباب را فعل نموده و عرض داشت بر قل و شتاب و منی از آن
شجاع از غنیمت بر جنگ شجیه غنیمت فرستاد که ازین داعیه در گذر و خدمت مبارک
نامی تا بر مقتضای مصلحت وقت عمل نموده آید بعد از آن حارث شجاع را طلبید
و او را صد شقال طلا داد و در محبت مخلص گردانید و حاجب حارث جا به چند
مقدار طعام جبهه زداده شجاع ترتیب نموده گفت سلام من به پیغمبر خدا برسان
و شجاع بعد از طی مسافت پدید آمده صورت حال نزد حضرت مقدس نبوی صلی
علیه وسلم بیان نمود حضرت فرمود با ملک هلاک گشت حارث در پال فتح کند
حارث طریق جنم پیش گرفته در راه ما کمان مخروط گشت و مملکت او بجد بن ابراهیم
غسانی انتقال یافت و در بعضی روایات زیاده آورده اند که حارث مسلمان شد
ولیکن گفت می رسیم که اظهار اسلام کنم قیصر بقبل من مبادرت نماید اما جمهور

برهند

پرا اند که مذکور شد **اما مکتوب یوز بن علی الحنفی** نقلست که چون سلیط بن عمرو
عامی مکتوب خجسته حضرت سالت نیاسی را در یام بهوده بن علی حنفی رسانید
و سوز به مضمون اطلاع یافت سلیط را اعزاز و اکرام و احترام تمام نموده جای خوش
و منزل دلکش و داد و در و شرایط ضیافت بجا آورد و بعد از آن مکتوبی نوشت
در جواب که در نیکو طبیعت است که تو خلق را با آن دعوت میفرمایی تا ما را خطیب
و شاعر و قوم خود و عرب از من ترسی و پیروی و در ملت حل عقد بعضی زوایا خود
بمن تو را بخواهی و بقصد اقتدار من از کذا را من بیا بعت و مبايعت شتابم و شرف
حجبت در یام انگاه سلیط را جامهای قیمتی پوشانیده و عواطف خسر و از غصه
گردانیده و روان ساخت و او بدین آمده و کیفیت حال مکتوب عرض داشت حضرت
مقدس نبوی صلی امد علیه وسلم فرمود لو سالتنی سیاسة فی الارض فعلت اگر
از من یک خرمای غده طلبد از زمین بوی ندیم ملک با و او و ملک و آورده اند که
چون فتح مکبر شد بر میل علیه السلام خبر موت سوز را بسع شریف نبوی صلی امد علیه وسلم
رسانید حضرت که بعد ازین در یام که کذا بی پدا شود و دعوی نبوت کند و بعد ازین
بقتل رسد و منور آن حضرت رحلت فرموده بود که آن لعین یعنی مسیله کذا در یام
دعوی پیغمبری آغاز کرد و در زمان او بکر گشته شد چنانچه بعد ازین قصه و تفصیل آنست
مبین کرد این بود که مکاتیب ستم که ارباب سیر بران متفق اند اما بعضی دیگر که
کتابت مختم بران میزدند مکتوب مندر بن ساوی است که بعلا حضرتی او
بحرین بجزر فرستاد که گویند طلا در بحرین با وی ملاقات کرد و نامه شریف رسانید
بعد از و قوف بر مضمون آن بر موجب فرموده ایمان آورد و جمعی از رعایا با وی در آنجا
موافقت نمودند و بعضی در غنا و خلاف فرودند پس مندر کیغیب احوال خویش و در آنجا
دوستان و ابای دشمنان بقیه کتابت آورده بدست علا مجلس مایون فرستاد
و بعد از وصول آن اخبار رسید ابرار صلی امد علیه وسلم فرمود که جوابش بنویسید که
مملکت تو مسلم است موافقا با لوف رحمت تو خفته تعلیم صنوف شریعت
بمقدم رسان و مخالفان را جزیره بر گردن نه و باید که مسلمانان از زبان تو بپوشانند و در
نکند و بایشان عقد نکاح نکند و منصب اخذ جزیره بعلا بن الحنفی موقوف است

حاصل الکلام از مکرر حکام که مکاتیب بسیاری است بسمت اختصاص یافت
و مندرجین اسلام در آمدند و باقی بقول صحیح در ذکر آنجا است **واقعه دیگر**
از وقایع سال ششم از هجرت میان خوارینت ثعلبه بن قیس بن مالک بن افرنج
میان شوموی اوس بن الصامت بن قیس و الانصاری طهار واقع شد
منقولست که خواگه که من در خانه اوس بودم و از وی و اولاد متعدد دهم و در
او آخر حال شومم بر وفیق و ضریو بدخلی گشته بود روزی را بمباشرت دعوت نمود
من طریق بابی که میباشتم و چون در ذات می خفتی بودنی الحال منصرف رفتن
گفت انت علی کظهر امی و از خانه بیرون رفت و بعد از تسکین بیره غضب از او جدا
با من صلح کند و صحبت دارد و سوگند یاد کردم که این معنی صورتش بند تا وقتی که کیفیت
احوال بر من بگردد علی علیه و سلم معروفم که هر حکم که از حضرت فرماید بقیام نمایم پس مجلس
حضرت رسالت بناه صلی الله علیه و سلم رفتم و قصد گشته باز آمد حضرت فرمود
نصی درین مسرور دنیا فرود در عرف طریق حکم طلاق داشته خواگه گفت معا من
نهایت اشکال است اگر فرزندان ما و میگذارم ضایع می شوند و اگر بگویم که تمیز
می توانم نمود **مکرر** می کرد که بکشت بدین نقلست که چون تولد واقعه خود
در زادگاه عایشه رفت و فرموده نهاده حاجت خواست و مناجات تعاضی الحاح
معروف داشت منقولست که چنین دعا کرد اللهم انی اشکو الیک عدلی و وحشی و
فراق زوجی و جدی منور خوار سر از سجده بر نیارده بود که جبریل علیه السلام بر سید
و اول سرور مجادله و حکم طهار و بیان کفارتان فرود آورد قد سمع الله قول الی
مجاذک فی زوجا و تشکی الی الله و الله سمع و کما الایات عایشه الکمال
سمیع حضرت جلالت حدیث تعجب نموده می گفت که واقعه خویش با حضرت رسالت
خفیه عرضه میداشت چنانکه کسی را زوی شنیده و جهان نمی گفت که بعضی را من نمی شنیدم
و حضرت جلالت حدیث شنیده بالغور از برای او آیت فرستاد منقولست که
چون کفارتان تعیین یافت و پس باقی و بی طاق بود و بر آزاد کردن بنده قاض
نمود و پیر و ضعیف بود و دو ماه روزه دهم و شستن قوت داشت کارش با طعام شست
مسکین قرار گرفت بواسطه فقر از ادای آنم عاجز بود اتفاقاً شخصی پاد و در پیش

پرازنوا در مجلس حضرت سید الانام علیه السلام حاضر گردانید و چندان بود که استیفا
کفارت و پس می نمود پیغمبر صلی الله علیه و سلم او را بطلبید که گفت این خرمایا را بردارد
بر فقر اصراف کن و کفالت طهارت باین مودی کرد و او پس معروض داشت که در خطبه
از اهل البیت خود در ویش تر کسی نمیدانم اگر رخصت نمایی برای اهل بیت خود هر کس کم
تا جند روزی آن سگینا را قوت لایقوتی حاصل آید و در بیت که آن یاربان کار خاص
گشت و علمای اسلام و فقهای امام این صورت را بر خصوصیت صاحب واقعه محمول کرده
و با علل مستقر ارض نموده اند و الله اعلم **واقعه دیگر از وقایع سال ششم** مسابقت میان
شتران و اسبان بود که درین سال حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم رخصت
فرمود تا اسبان و شتران را می دو اندند و آن سر در شری بود که از آن غضبنا
می خواندند و هیچ شتر بران سبقت نمی توانست نمود و اعرابی آمد و شری را دست
ضعیف آنرا از شتر غضبنا بگذرانید و این واقعه بر مسلمانان دشوار آمد حضرت
تسکین خاطر یاران نموده فرمود حق علی الله آن لای رف شیامن الدنیا و الاخره
آری هر گاهی را ندوالی است و در شرفی و بلی **واقعه دیگر** و هم درین سال ام روین
ما در عایشه وفات یافت حضرت در مدفن وی حاضر شد و روایتی اگر بفرمودی در
و دران زمان که او را بفرمود میگذشتند فرمود من اراد ان یظالی امره من الجور
والعین فلیظالی **باب ششم در بیان معجزات حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم**
واقعه دیگر که درین سال واقع شده **واقعه غزوه بدر** روایتی که طاق حین
روایت کرده اند که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از حدبیه دعوت فرمود
بعد از آنکه روزی چند در مدینه توقف فرمود و بار و پسی از جبر و انصار و کبر ای
اصحاب بختیارا شارت فرمود که تبه اسباب لشکر و تفریق محبات حرب با یهود
خیبر اشتغال نمایند و بعد از آن فرمود که ما من میبکس بر دنیا نیاید الا از برای جهنم
یعنی هر که مقصود عظام دنیا بود و میل با فیه غنیمت درین نزهه با ما موافقت نماید
کویند توجه آن حضرت بطرف خیبر را باب نفاق و جهودان که در مدینه متوطن
بودند بغایت دشوار آمد می دانستند که اهل اسلام با جهود خیبر همان معاظم خوا
مکرد که با جهود بنی قریظ و بنی النضیر پیش و بند و بنابر کمال خشم و غضب و عصبه که از یهود

بر مسلمانان قرضی داشت مصلی غلط پیش گرفت و تقاضای عقیق می نمود گویند
ابو تخم یهودی را پیش عبد الله بن ابی سرحه اسلمی پنج درم بود و بر شمال بسیار کلام
آفتاب بود و از دینال عبد الله برنی داشت بجهت این محقر او را نشویند بسیار میداد
میکویند عبد الله با وی گفت که حق غزو علا و عده فرموده که اموال مردم خیر در
حوزه غنایم اهل اسلام اندراج خواهد یافت مراد این قضیه جنابان مملکت ده
که فتح آن قلاع میسر گردد و چیزی از غنایم دست آید ابو تخم گفت که جنگ یهود و غیره را
با دیگر جنگها قیاس کنید بچق توری که ده هزارم و مقاتل در غیر موجود است که بمیزان
جوزا گذارد و تیرهاشان بر روی کس است عبد الله گفت یا عده و الله ما را از دشمنان
ما تحویف میفرمایید و حال که تو در امان با زندگانی میکنی عبد الله گوید که نزاع میان
من و جهود بدرجه رسید که مراد بجهت رسول صلی الله علیه و سلم رفتیم و کسینیت
ماجرای موضوع دهم حضرت ابوجح گفت اما الهای مبارک خود بخوابید و بپوشید
سخنی بگفت بجهت تیرنگ من نشنیدم یهود گفت یا ابوالقاسم این شخص حق مراد کرده و اکنون
حق خود از وی میطلبم تعلل نمی نماید حضرت فرمود حق یهودی او عبد الله گفت من در
جاده دهم کی را به درم بغر و ختم و درم و دیگران ضم کرده تسلیم یهودی نمودم بعد از
سند بن اسیر جاده بن کرم نمود و جاده بغر و ختم و باری سبحان و تعالی در آن
سفر نعمت بسیار من از زانی داشت بغایت الهی زنی از زمان بسیار که خویش ابو تخم
یهودی بود روزی من شد و چون بدین بار ششم آن زن را بهای تمام بغر و ختم القصد
بعد از آنکه تهیه اسباب غزو نمود حضرت نبوت مای صلی الله علیه و سلم سباع بن
عوف بن غفاری را در مدینه خلیفه ساخت بانرا و چهار صد درم با زر استقر
عز و کرامت پرور آن آمد و عکاش بن محصل سدی را بر مقدم تعیین نمود و میمید زنگ
تفویض کرد و میسر را به سپه سالار دیگر از عامیان حوزه اسلام سپرد و گویند در
اسب در آن لشکر از جمله اسب فاخدا حضرت بود و دشتران بسیار داشتند نقلت
که عبد الله بن اسلم منافق خبیث و خیر فرستاد که محمد غم استیصال شما دارد و طغیه
مکرم در شرایط حرب قیقه نام می گذارید و باید که در حصون متحصن نشوید بلکه در
با و جنگ کنید که شما بکثرت عده و عدت بر ایشان متفوقید و اهل خیر چون بر غریبت

خیر البر

خیر البر و تو یافتند کلبا بن ابی الحقیف ابی تخفی میگزید خلفاء خویش یعنی
غطفان فرستاده استند او نمودند قول است که ایشان مطلقا التماس
خیر را نیا میدولند ششند و در ایام چهار هزارم و جنگی از آن قبیل پرور آمدند و
در منزل دلی و از می از آسمان شنیدند که غارت وی آورد و را بجا بازگشتند
بنابرین باز بپاکن خود رجعت نمودند در بعضی سیر مذکور است که غطفان
او از حسی و حرکتی از عقب خویش شنید که کمان بردند که اهل اسلام بمنزل ایشان
آمده اند و دست بغارت و تاراج بر آورده و ازین جهت خوفناک بازگشتند
و این صورت را از باب سیر در عداوت حضرت شمره اند و گویند در آن
زمان حاکم ایشان سلام بن مشکم ریض بود و دروسای یهود و بنزاعی و فرقه شورت
نمودند که پرور و رفتن از برای جنگ مناسب قضا باشد یا خود در قلاع متحصن
شدن شمام گفت ای رهت رای عبد الله بن ابی سرحه است مصلحت من
است که البته پرور و روید و خود را در تنگنای محاصره محبوس گردانید اما چون قضا
الهی متوجه تحریب بلا ایشان شده بود بر خلاف رای شمام در حصار متحصن
شدند و بتغیر قلعه کوشیدند و بحال پرور آمدن یافتند سید بن الاکوع گوید که
چون در رکاب حمایون حضرت مقدس بنوی صلی الله علیه و سلم متوجه خیر
شدیم شبی در راه عامر بن سنان بن الاکوع بالتماس یکی از یاران رجزی بخواند
و شتر را بان حدی میراند و اصحاب با بواسطه آن طیب نغمه وی رقی پیدا کرده
بود و شتران نیز خوشن باده آمده بودند و راکن و در کوبان بصره تمام راه می
پیمودند رسول صلی الله علیه و سلم پرسید که حدی که کینست گفتند عامر بن
سنان فرمود در حق الله و حضرت در باره هر که این دعا فرمودی بی شبهه و
بدولت شهادت مشرف کشتی چون این کلام از زبان مبارک آن سرور مسوع
عمر شد گفت واجب شد بر عامر شهادت آنجا که گفت یا رسول الله جوادا که کردی
تا عامر عمر دراز یابد تا یاران از تو تمسک فرقی و ذکر شهادت عامر هم درین غزوه در
محل خود مبرور گردانند و الله العزیز و اوست که چون عامر از حدی گفتن
خاموش شد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم اشارت به عبد الله روا فرمود

در روز پنج بر روی وی مفتوح گشته بدو که جهنم منزل ساخت حضرت رسالت نبی صلی الله علیه و سلم اصحاب را خبری نمود که با حرا از مشروبات خورید و اصابه در جارت علیه نوید داد فرمود که اگر چه بکنید ظفر ناپدید و سپاه اسلام جنگ آغاز کرده دست بر کشتن و آتاقاتی که درین حرب بجای آورده است **واقعه اول** منقول چنین است که محمود بن مسکه که برادر محمد بن مسکه بوده در آن روز جنگ بسیار کرد و از کثرت حرب جرات و نقل سلاح کوفته گشته در سپاه حصار را غم بقصور را که میبکسل از اهل قبال اجابت بخواب رفته و کناز بن ابی الحقیق و یار حبیب یهودی علی اختلاف روایتین یکی از بالای حصار بقصد و پنداشت آن سنگ بر محمود و بر خود او انداخت و خود در شکست و پوست چسبید و بر روی او افتاد محمود را اهل اسلام بنظر آن سرور آورده پوست پشاش او را بدست مبارک بموضع آن آورد و سرش بکمر بایست و او را بدست و محمود در آن اوان بر نمی گزید و بدو ولت شهادت مقرون بفرادیس حنت فرامیده **واقعه دیگر** درین روز خطاب مندر در صحنی از حضرت جلاله تالی رسالت انقباض صلی الله علیه و سلم رسانید که این منزل که بمسکرمایون تعیین یافته نامناسب است بجنده و یکی که تیر اهل حصار با نچایر سده دیگر میان علفها و کلمه میت که سواهی انچا بوا را یکی آنها بمعین میگردد و دیگر آنرا شپشون خالفان درین منزل این نیستیم حضرت بمحمد اشارت فرموده موضع رجوع را تعیین نموده بعد از غروب قلابان منزل انتقال فرمودند و عثمان بضبط و ربط امور معسکر مایون مقرر گشت و هر دو در مسلمانان بای قلعوی رفتند و جنگ می انداختند **واقعه دیگر** که مذکور شد حساب البند رسیع سالیو رب پند که در خنای یهود خیمه اجست از فرزندان ایشان امر فرمود تا بقطع نخيلات پرازند و آن درختها را از چو بر کنند تا حشرت یهود زیادت کرد و بایر قطع انجبار بر و اختنه جناح چهار صد درخت را از چو و بن بر انداختند چون او بکبران و قوف یافت نزد حضرت آمد و گفت یا رسول الله حق تعالی عده فرمود که خیمه خواجهده و انجا ز عده صفت ذاتی اوست پس بنی نعدیر دست از قطع نخيلات بکنند و همان چهار صد درخت که انداخته اند اکتفا نمایند **واقعه دیگر** آورده اند که مشی از شبها که عمر حاجت سپاه اسلام قیام می نمود یهودی را گرفته نزد او آوردند

حکم بر قتل او کرد یهودی گفت مرا نزد پیغمبر خود ببرد که با وی سخن دارم و مرا پیش رسول صلی الله علیه و سلم برده یهودی گفت یا ابا القاسم اگر ما این سی انچه مطابق است بعضی و سامان آن بنسوزد و او را امان داد یهودی گفت رخصت رنطاه می آیم و چون اهل خیمه است که از صلابت و صولت مبارزان لشکر اسلام یهود و بنیامیت هر یک کشته اند تجفیفصل از مهابت قتال هر روز و اعدای آن دارند که مشی بجن شتی اشغال نمایند و آلات حرب غلظت را برادر در موضعی نهان کرده اند که من آن محل را می دانم و چون فردا حصار مفتوح گردد آن موضع را بملازمان نمایم حضرت فرمود که انت را اسده یهودی گفت اهل عیال من درین حصار ندایت از این بخش رسول صلی الله علیه و سلم فرمود بخشیدم و روز دیگر رنطاه فتح شد و حصار شتی مفتوح گشت و یهودی با توابع خود ایمان آورد **واقعه دیگر** نقلت که روزی مسلمانان جنگ تمام حصار مشغول بودند و حبیب یهودی از قلعی پرون آمد و در میدان مبارزت جولان می نمود و عامر بن الاکوع که در حین جدی کردن حضرت از برای وی استغفار نموده بود در برابر حضرت آمد و جو دینی و ال عام کرد سپهر در کشتید و ی در پرت شکم عامر شیری بر م حصار نه خست و تیغ از م حصار خطا کرده بر زانوای عامر آمد و زخم شمشیر خود بر م حصار کشته سم باین زخم در کشت و چون از خیمه اجست نمود حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در راه سمر بن الاکوع را که برادر زاده عامر بود و جزو دلعولید و از سبب آن پرسید و قوی است که سمر بن الاکوع که باین زخم رسالت صلی الله علیه و سلم آمد و گفت یا رسول الله جمعی از یاران تو میکوشند که عامر باطل شد زیرا که شمشیر خویش کشته گشت آن حضرت فرمود که دروغ میکوشند و خطا کرده اند و بدستی که او را و اجرت ممد و انکشت مبارک نم کرد مجایه **واقعه دیگر** روایتی که در ایام عامر قلعی خیمه بواسطه قلع طعام مسلمانان در زحمت بودند روزی از حصار صعبت که سفند پرون آورده در میان نزدیکی می جرایند حضرت فرمود که میبکسل باشد که ازین کوفندگان خبری بدست آرد تا امر و طعام باشد ابوالسیر کعب بن عروه انصاری پیشش رفت گفت یا رسول الله من باین خدمت قیام نمایم بعد از آن که میان زده بپان آمو در ویدن آمد و

صلی الله علیه وسلم چون نعت قمار و رایشا بد فرمود گفت اللهم متعبنا به و البوسه
بر سر رسیده و دو کوفه سفید از آن میان بود و در زیر بغل گرفته بحضرت خنی ناه آورد
و رسول صلی الله علیه وسلم امر فرمود تا آن دو کوفه سفید بچ که در دهن طعام بچیند و در آن
مهر که میسبکس مانند که از آن طعام محظوظ نکشت و ابوالیسر هر یک بغض جان زد و حضرت
خیر البشر صلی الله علیه وسلم عمری در آن زیاده و از وی نفع بسیار با خیار و ابراهیم رسید
رضی الله عنه **واقعه دیگر** نقلت که در ایام حصار حصن صعب هم مسلمانان کجاست
جاعت صعب شد چنانکه قریب بوقت رسیدند و از قلعه زاد شکایت کردند و التماس
و عازان حضرت نمودند تا عمرت ایشان بعشرت میل کرد و حضرت جرات
مشقل کرد و حضرت از بارگاه احدیت جل ذکره مسألت نمود که حسینی که در وی
پشته طعام باشد برای مسلمانان فتح فرماید بعد از آن رایت بدست جناب ابن
داد و نداد و از آنکه سپاه مسلمانان بیکبار حمله آرند و جان کرده که از کسکی شکایت
کرده بودند حضرت خود را بدر می حصار صعب رسانیده و بقتال مشغول شدند تا حصار
مخروک شد و اشته و امته و اطعمه مکه از آن قلعه بیرون آوردند و خمر بسیار بچینید
واقعه دیگر عید اسد خمار که از جمله مسلمانان بود و فاما بر شرب خمر کای اقدام می نمود آن
روز از شراب خیرین طرح نموده آن خمر پیش حضرت آوردند و آنحضرت بنعلین
مبارک و را ادب نموده و یاران نیز با شارت آن حضرت بی وی عین معا بد پیش روند
عمر بروی لعنت کرد و گفت خدا یا بروی لعنت کن تا چند این شخص ازین عمل نا
پسندیده منع کند و او منع نکرد و هیچ زجر نمی زد حضرت مقدس بوی
صلی الله علیه وسلم فرمود ای عمر چنین بگوی که او خدای و رسول را دوست میدارد
واقعه دیگر آورده اند که مسلمانان در آن اوان که حصار قوص شتغال نمود
حضرت اسد اعلی عارض گشته بود و آن جهت بمبار که بغض نفس فرخ و حاضر می توان
فاما هر روز یکی از اعیان مایه و اثرات انصار را اختیار فرموده رایت نصرت
آیت به و داده بچنگ می رشتند و قلعه قوص از قلاع دیگر با شکام تر بود
فتح آن عمر قریب میز می شد نقلت که روزی عمر متصدی محارب گشته علم برداشت
بطایفه از حامیان حمزه اسلام بای قلع آمد و چند آنرا کوشش می بلخ پیش

حمزه فتح در آیدم و در وی نمود روز دیگر او بکبر رایت بگرفت با جمعی از شجعان و ابطال
بقتال جدال ارباب ضلال مبارزت نمود و مقامات فریقین تحقق پذیرفت فاما
نیز بی نیل معصود و با کشتند در نوبت سیم باز عمر با حرمه اصحاب بی ی بقلعه آورده
بمحصوران مجاربت در آمد و بعد از کوشش بسیار بدستور سابق عثمان مراد
بدست آورد و مراجعت نمودند شبانگاه که شامیانه عباسی شام بر سر آن حمزه
ابنوسی نام بر کشیدند خواه کاینات علیه فضل الصلوة و اکمل التیات و التسلیمات خن
فرمود که لا عظیمین الراية غدا رجلا کراة غیر فرار کیت است و رسول و یکتا الله له
یفتح الله علی یدیه که بید که امیر المؤمنین علی بن ابی طالب در محال ازین غزوه
باز مانده بود بجهت مدی که بدیده می کوشش عارض شده بود در مدینه توقف فرموده
و درین اثنا مفارقت آنحضرت بر خیمه میزش صعب نموده و الم مفارقت آن نور
دیده برو جمع دیده بمراتب فروده با وجود الم متوجه ملازمت سید عالم صلی الله علیه وسلم
شد همیل بن سعد ساعدی گفت که در آن شب پیغمبر صلی الله علیه وسلم این کلمه زبان
مخبر بآن گذرانید غلغل در میان اصحاب افتاد که آیا رایت را بکدام یک از ما جواز
داد بریده الحصب کوی که هر که آن حضرت منطقه تقرب بود امید میداشت که
صاحب علم او باشد و جمعی از قریش با یکدیگر می گفتند که مقررست که مراد علی ابن ابی طالب
نیت که چشم وی بر تیر در و مندرست که در موضع قدم خود می تواند دید و خبر مخبر اثر
آن مرد بکوشش امیر المؤمنین علی رسید فرمود اللهم لا معطى ولا منع ولا مانع لما
اعطیت خداوند هیچکس نتواند در چیزی که تو منع کنی و هیچکس منع نتواند
کرد چیزی که تو عطا فرمای علی الصبح که خرد پس برین بال صبح جناح جناح نور و
پربا تو ظهور بر ارم چهار اشام این تهر لا جوردی فام بکشته اند سعادتمندان فرود
جنگ که در پیشه و غا جنگ در کمر ملک زدن و در کمر میجا کام در کام نهنگ نهادند
بر در خیمه صاحب لی مع اسد و در سر ابرده با و کا دین ناه شهنشاه محمد رسول الله
صلی الله علیه وسلم بجمع گشتند و هر یک ازین سپهسالاران لشکر او لیک حزب الله را
منطقه بخان بود که ید باین سعادت عظمی و موبست کبری او فایز آید سعد بن ابی
موقاص گوید رضی الله عنه که در برابر چشم رسول صلی الله علیه وسلم برانود و آمد و بعد از آن

بر خاستم بامید اگر صاحب لوا من باشم از عمر منو است که گفت هر که از امارت دوست
 نداشتم بگردان روز و چون حضرت صلی الله علیه و سلم از خیمه بیرون آمد فرمود امیر المؤمنین
 علی بن ابی طالب کجاست مردم طرف او را بردارند که چشم او چنان دردی کند که پیش
 پای خود نمی بیند فرمان داد که او را بپارید دست امیر المؤمنین علی را گرفت حاضر ساختند
 سر او را بر زانو می مبارک خویش نهاد و آب تان به بر مان خویش چشم می پوشانید گفت حال
 علت در پیش این کشت و چنان ترسیدش تر و تازه بهتر از حالت اول شد بعد از آن
 حضرت در باره او دعا فرمود اللهم اذهب غمنا و اذهب غمنا و اذهب غمنا و اذهب غمنا و اذهب غمنا
 دعا در توشیح صلی الله علیه و سلم دیگر که بر سر او کرد تا شامی که چشمش از ابی لیلی کوید که حضرت
 امیر المؤمنین علی در گرمای قوی جان بر بند می پوشید و از آن پاک نمی داشت و در سرمای
 جان تنگی در بر می کرد و از وی متضرر می گشت و گویند در مدت حیات امیر المؤمنین علی
 دیگر در سردی و در چشم بر آن قره العین او لیا عارض نشد القصد حضرت امیر المؤمنین علی
 چون از بیدار در چشم خلاص شد حضرت ایستاده و زره خود را در وی پوشانید و در
 بر میانش دست و فرمود برو و التفات کن تا از زمان که خدا ای تعالی بر دست مفتح
 کرد اندام المؤمنین علی روان شد چون اندک پستی قطع فرمودیم از جای از حضرت سوال
 کرد که یا رسول الله علی آیا اقبال آن سرور فرمود که قاتلهم حتی یبشروا ان لا اله الا الله محمد
 قاتلهم فاعلموا انکم فقد منعوهم ان یصلوا و اموالهم الا بحکمها و حسابهم علی الله و ایتی ائمه و ان
 علی علم بر گرفته در راه در آمد گفت یا رسول الله بایشان متعاقب کنم تا مثل ما شوند یعنی مسلمان
 کرده حضرت فرمود یا علی در متعاقب تعجل کن و برو تا آن زمان که بستان حشمتان فرود آید
 انگاه ایش از اسلام دعوت کن و از حقوق خداوندی که بر بندگان خود ایجاب کرده
 ایش از او اوقف گردان بجز آنکه اگر یک کس از خدای تعالی بویست تو به است
 فرما بد از شتران سرخ موی ترا بهتر است که در راه حق عز و علا تصدق نمایی بعد از آن
 بعد از آن امیر المؤمنین علی بن ابی طالب حضرت رب العالمین جل ذکره قدم در راه نهاد چون بجا
 حصن قوص رسید علم خویش توده از تنگ بزد که قریب به حصار بود و فرود در آن
 چنین یکی از اخباریهو که بر بالای حصار بود پرسید که ای صاحب لوا تو کیستی و نام تو چیست
 حیدر که از علی السلام جواب داد که منم علی بن ابی طالب یهودی و قوم خویش خطاب که که در چشم

و اما نزل



و اما نزل علی موسی مغلوب شد و گویند بتو موسی و گویند اول کسی که از حصار ما قوم خویش
 بکنکیر و آن آمد حارث یهودی بود و در امر جرب حرب آغاز کرده و مسلمانان را شهید کردند
 انگاه امیر المؤمنین علی متوجه او شد و بیک ضرب تیغ جو در انداخت و دست او را جرب چون
 بر قتل برادر خویش اکتفا کشت باز نه از شجاعت خیر سلو پوشید و بکین تمام و صدد
 اتمام بر آن آمد و گویند که وی مبارزی بود و بکین لایق بود و بعد از آن و در میان
 او در من وزن داشت در شجاعت مبارزت از میان بطلان رجال ممتاز بود و آن روز در
 زره پوشیده و دو شمشیر حامل کرده و دو عمار بر سر بسته و بعد از آن خودی بر بالای آن
 در میان میدان آمد و رجز می خواند که قد علمت خیرانی در جرب شاکر سلاح بطلان
 اخرجت احیاء و حیثا اخرجت ادا الحروب و اقبلت تلک من حی الحی لا یقرب چون در مرکز
 رجز گویند چنانکه اظهار جلالت نمود میسجس را از اهل اسلام را طاعت مقابست
 او بود که با وی در میدان قتال در آیند لاجرم شاه مردان و شیر ریزان علی بن ابی طالب
 بجانبش در روان شد و این رجز را زبان مبارکش می رفت انا الذی تمشی اخی حیدر فرغ
 آجام و لیکت قسور عبد الذرا وین غلیظ القیصر او فیهم بالقصاع کیل السند و گویند
 مرجب در خواب دیده که شیری ویر می کشد چون حضرت امیر مصلح اول که منی بود از
 نمیداد شیر بروی خواند دست اما تغییر قضای الهی شونگ در میدان در آمد پیش
 دستی نمود و تنی خواست که بر امیر زند امیر بروی سبقت حبه و الفقار بر سر بلعون
 غدار فرود آورد و چنانچه از سپر و خود و دستارش گذشته بدندانهای او رسید و بر او
 تا بجاقت او و بر وایتی تا بقر بوسن نین او و نیم ساخت بس اهل اسلام بانه او شاه مردان
 در آمدند دست بقتل جووان در از کردند و مفت کس از روپ و یهود و ابطال خیر
 بضر تیغ امیر المؤمنین حیدر کشت و باقی جووان نریمت نموده روی بقله آورده
 و حضرت شاه مردان در عقب ایشان روان شد در آن اثنا یکی از مخالفان ضری
 بر دست امیر زد و چنانکه سپر دست آن حضرت بر زمین افتاد و دیگری از جووان بر او
 رانده روی بگریز نهاد و شاه مردان ازین واقعه بغایت خشمناک گشته خود را بقله
 قوص رسانید و از خندق یک حصن نموده خود را بر در حصار گرفت و بنی فواد رنج
 در حلقه در زد و در آیین حصار را بکند و سپر خود ساخت از امام باقر علیه السلام

منقولست که چون امیر المؤمنین علی السلام در حصار را گرفت و بجنبانید تا بکند تا بچ
حصار جنان بجنبید که صفیه دختر حق بن خطب از بالای تخت پیشا در رو بخا و بخرج شد
و بعد از فراغ از جنگ آن در را بمقدار شتاد و جب از بس پشت نهخت گویند
صفت کهن از او یار اهل اسلام چند انکه جند نمودند تا با اتفاق یکدیگر در را از پهلوی
به پهلوی دیگر کردند و اند شوشند و بکل کس جوشند بعد یکدیگر بوزارند و خا جوشند
علی رقی باب دینة الجیه نمایند شبرا و اقیام تنگم و در بعضی روایات آورده که
وزن آن در شصت من بوده و در روایات صحیح گفته اند که سی و سه من از من
بوده است و الله اعلم و از حضرت امیر المؤمنین علی فرمود است که فرمود و در خبر را
بقوت و مانی بکنم نه بقوت جسمانی و روایتی است که چون آن جل نفر از بدو شستن آن
در عا جز آمدند در خاطر شاه شکفتی در آمد و با قوت شوکت خود نازشی فرمود فی الحال بر نیل
علی السلام آمد و گفت ای محمد علی را بگوئی تا دیگر باره برود و آن در را از جای وی بردارد
حضرا میر رفت و هر چند جد و استقام نمود شوشند که آن در را از جای وی بجنبانند
جبرئیل گفت حق تعالی میفرماید که تا علی داند که آن ادب بوده ما بودیم لاجرم حضرت شاه فرمود
که بقوت روحانی کنم نه جسمانی القصد چون اهل حصن قوص مردم سپید رطلع خیمه خا
امر غیب از امیر المؤمنین حیدر مشاهده کردند از قلعه ما فریاد الا مان الا مان را آوردند و علی
الی طالب از حضرت رخصت طلبیده با شارت و خیر بایز امان داد مشروط بآنکه مردم
شتر واری طعام برده شتر از آن دیار پرورند و نوق و امت و اسلح و سایر اموال
بابل اسلام گذارند و هیچ چیز نپوشیده و نهان ندارند و اگر مال طام شود اگر گفته باشند
نیز از ایشان چون ایمان بپسند باشند و چون خبر فتح خیمه بسم سامون آن روز رسید بقات
سرور و خوشنکشت و چون امیر المؤمنین علی هم کفار قرار داد بجنبانید ابرار علیه الصلو و السلام
توجه فرموده و ابرار بکشت و تهنیت علی بپشتقبال و از خیمه رون آمد و علی را در کنار فرقه
سر و چشمش را بپوشید و فرمود قد بلغنی نبا و لا مشکور و ضعیفک الله کور قدر رضی الله عنک و
رضیت انما عنک یعنی خبری مشکور و در دارند کور تو بمن رسید خدا و تعالی از تو راضی
و من از تو راضی ام منقولست که چون حضرت علی السلام علیه و سلم اظهار رضا از علی
مرتضی علیه السلام فرمود علی را رقی و مسلم و آن حضرت از وی پرسید که گریه شاد است

کریه

اگر گریه اندوه گفت گریه فرصت و جکوزه فرخناک نباشم و شادمان کردم که تو از من راضی باشی
رسول فرمود و نه من از تو راضی بکدام خدای تعالی غر و جل و صر و جل و میکائیل و جبرئیل و شمشیر
علیهم السلام از تو راضی اند که مید و حصن قوص که والی آن کثرت بن ابی الحقیق بود بعد
جوشن و چهار صد شصت و نه هزار نيزه و پانصد کمان یافتند و داشت امت و فراوان جمع
کردند و بغير از اموال خپس مد اگر دخت و سینه که چون حصار نظارة متفکح گشت
کنند یک پوست شتر را که پر ز و ز و ز و تالی و جوم بود و از میراث پدر وی رسیده بود بگفته
خونی که از اهل اسلام برداری ستولی گشته بود و در ویرانه مد فون ساخت بگفته اند که مردم که در
غوسی با جشنها خویش حسدات می ترستادند و از آن زیور از کثرت بگفت
می ستانند و حضرت اصلی الله علیه و سلم بران معنی اطلاع بود بعد از فتح قوص آن
سرور بقلعه خیمه در آمد و کثرت را بطلبید و از وی استفسار آن کج نموده کثرت و متابعان
جواب دادند که یا ابا القاسم در تیه اسباب حرب با کتاج روزگار مصر و فکشت
و هیچ از آن باقی نیست حضرت فرمود اگر من بعد خلافت این معنی ظاهر کرد و خون شامیاج
باشد و شمارا مان نباشد گفتند ای ذی الامر المؤمنین علی و جمعی دیگر را از صحابه برین قضیه
گوا کرد گفت و از هیو و جمعی را نیز شهادت فرمود و یکی از مردم خیمه با کثرت گفت که اگر خبا
انچه محمد طلب می نماید پیش تر می دانی که گجاست محمد را اعلام نای و الا بکذا سوگند که حق
غزو علا و دایران اطلاع دهد و تو رسوا کردی و دیگر سخنان خشونت بگفته اند بر سپیل
نصیحت گفت اما کثرت غلغله و نشد و حق سبحانه و تعالی حضرت انکاسی بخشید که آن
کج گجاست کثرت را آن حضرت طلب کرده فرمود بنا بر خبر آسمانی تو دروغ گوئی هر دو کت
وز وایت بیکر حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم از شعبه پسر سلام بن ابی الحقیق
پرسید که کج خبری از آن کج داری گفت این مقدار میدانم که بار ما دیدم که کثرت بر کرد فلان
خواب میکرد می تواند که کج موعود در آن خواب مد فون باشد و بنا برین حضرت سالت صلی
علیه و سلم زهر را با طایفه از مسلمانان بفرستاد تا آن کج را طلب کرده بیاقتند و چون
یهو و بنا بر عذر یک که از ایشان در وجود آمد خون ایشان مباح گشت و بواسطه این عذر
حضرت عتد بن نبوی صلی الله علیه و سلم کثرت را تسبیح محمد نمود و تا بغرض برادر خویش
محمود او را بقتل رسپ ند اما زمان سایر هیو و اموال ایشان را که فر از خون ایشان

وزاری آمد و عرض آنحضرت داشت که اهل اسلام را جمعی می نمایند که بتبعه باغات و مزارع
ایشان قیام نمایند و پیش آنکه مارا با جره گیرند تا بمهات ضرر و زیاده در مکتوبات کائنات
قیام نموده سبب جمعیت خاطر شما باشیم و ما در اصل کتب سیح و سحر را بشارت و حضرت نبوت پاک
بر آن جماعت نرسم نموده حکم فرمود که هرگز کسی ضیاع و کرم و کرم در آن نرسم بود و تعلق
بیهوده داشته باشد مگر بر آنکه نصف محصول را به بیت المال سپارند و نصف دیگر بکعبه
اجزه عمل خویش بر دارند و **اتقوا** دیگر اگر درین لاجح عطا طاسکی که بفرمان کثرت استعدا
مشهور بود و معادن طلا که در زمین بنی سلیم بود در تصرف وی بود و در بسم بخارت بر
آمده بود و بر آن حضرت از غیر شنیده و ملازمت مدد بفرست استقامت شرف کثرت و در سگ
ملازمان عتیبه جلالت شعاری مخرط شده و عرض را آن حضرت کرد اندک که با رسول الله آمد و
پیش مردم و بسیار است و بام شب که زن منتهال فراوان سپرده ام اگر کسان را
من خبر یابند جز از آن وجه بمن ندهند اکنون دستور فرمای تا بزودی بروم و مال خود
استرداد نمایم و مرا ضرورت است سخنان بر خلاف واقع گفتن تا از ایشان چیزی نماند
و آن موقوف بر حجت است بعد از آنکه رخصت یافت تا مرده خواهد بود و میگوید که چون
از خیر برون آمدم بعد از قطع منازل بقیه پیضا رسیدم جمعی دیدم از قریش که استخوان
رسول صلی الله علیه و سلم میگردند و نظای ایشان بر من قیاد بایکدیگر گفتند شنیده ایم که
آن قاطع رحم متوجه خیر شده از حال و صبح خبر داری گفتم خبری دارم که متضمن فرح
و شادی شماست گفتند آن چیست گفتند عهد و اصحاب و یکسکینی فاش نمیشد
و یاران وی بعضی شسته شدند و زمره سپید گشتند و محمد نیز سپید شد اهل خیر گفتند ما و را
انجانی کشیم بیکدیگر می رویم تا در آن موضع ما و قریش انتقام مقتولان خویش از وی کشیم
و من اکنون بر سپیل استیصال بحرم آمدم تا این خبر بشمارم نام و اموال خود جمع کنم و بخیر بدم
و پیش از رفتن تجارتان دیار فغانی است و نظایع اقمه محمد و یاران او را اگر است
مردم خیر افتاده و در صد و سی او آمده اند بخیر و از مرگ که مرگش بزی شود و مظلوم و
کردم حاجت گوید که چون این طایفه این خبر از من استماع نمودند بیکدیگر آمدند و فریاد
کردند یا اهل غالب محمد سپید و دستگیر گشته و او را بیکدیگر می آرند تا از برای تشییع در پیش
بقول آن حضرت که چون این خبر در میان قریش انتشار یافت حاجت از مرگ اهل

نموده

نموده که در جمع اموال که پیش مردم داشتند و نموده بجهت استیصار باین خبر افتاد
کردند تا اموال خود را بجا حاجت بدست آورد و باین بهانه آن پیش مردم و زوجه خویش
داشتند بگریختن گویند مسلمانان که در حرم بودند از شنیدن این خبر مولی خاطر گشتند
و آثار اندوه و حزن بوجوه و حالت ایشان ظاهر عباس بن عبد المطلب را
بحال حرکت نماند اما از هم اگر مسلمانان ازین حال آگاه شوند و اظهار شامت
کنند در سرای خود باز گذارند و بفرموده تقسیم سپیدی با و از بلیند پیش می بخوانند
مشغول شد اهل اسلام که از سرای عباس و از تقسیم شنیدند بجهت عباس مبارک
نمودند و نزد وی محبت گشتند و را بغایت مسرور یافتند خاطر ایشان اندک
شکینی یافت بعد از آن عباس غلام خود را نزد حجاج فرستاده پیغام داد که این
چیز خبر خوش است که از تو نقل میکنند و بی شک عده حق سبحانه و تعالی بهتر
از آنچه تو میگوئی حاجت با غلام گفت که سلام من بعباس برسان و بگوئی که تمام
بر موجب خواه و دستانت من نیم روز بمنزل تو آمده خبری خواهم گفت که ترا
متوج و مسرور گردانم باید که خانه را از شناسایی پیکانه خالی سازی و درین راز سرشته
میجایم و محرم نهانی عباس و خندان بشارت غلام را از آن فرمود و نذر کرد
که ده بنده و دیگر از او گردانم بشکر گذاری و حاجت بموجب عده در وقت استوا
بخانه عباس آمده او را از اسلام خویش بکسبت یهود و غیر اعلام داد گفت افش
را از خبر خوش بن بنابر رخصت حضرت سالت صلی الله علیه و سلم بود تا اموال
من بدست من آید گویند که نخست حجاج عباس اسو کند و اگر بعد از رفتن او از
تا سه روز این واقعه را از مردم بنهان دارد و میجایم بگوید و حاجت عباس اودم
نموده همان شب غریمت بدیده نمود و چون سه روز از رفتن او منقضی شد عباس
جاء خوب پوشیده و بوی خوش بکار برده بدر خانه حجاج رفت و زن او را
کچاسی از حالات و واقعات با خبر گردانید انگاه مسجد حرام آمد و بفرج و سرور
تمام ماسم طواف بجا آورد و مشرکان عباس علیه السلام بان صفت دیده بایکدیگر
بنیاد است که کردند و از بیکدیگر و باطن را تصدق و تعجب نمودند و چون از طواف فارغ
شدند قریش او گفتند که ایها الفضل این چه جلالتی است اظهار میکنی و می خوا

که آتش محسبست محمد را که در کانون سینه است مشتعل گشته پوشیده و آری عباس
 جواب داد که چنین نیست بجز اسو کند که محمد قلاع خیر فتح فرموده و گردن اهل الحقیق
 زده و اموال بیوه و غنیمت گرفته و پادشاهان را با سپاه ای برده و حجاج
 بنا بر اخذ مال خویش شمار از تیب داده و قریش گفتند که تو این سخنان از کشتید گفت
 از همان کجرا که شمار ایخبر فرخاک مسرور کرده بود که از آن اذین سخن متحیر و محزون گشتند
 و اهل اسلام شادان و خرم و متعجب شدند و چون پنج روز از رفتن حجاج برآمد خبر فتح
 خیر بجهت تو رسید و قریش از کینه حجاج تعبها نمودند و از رفتن او سعاد و غنا را ستها
 خوردند و از ارتفاع اعلام اسلام و عجبی نام و خوشی و کلام بر تثنوی ثالفان سو
 گشت **و اقول دیگر از وقایع بمبئی** آنکه چون حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
 نزدیک بخیر رسید محبته بن مسعود را بجانب کعبه که از اقامت قضا و قلاع خیر بود و فرستاد تا آن
 آن موضع را دعوت کند و اگر تر و ناخوش خویش نماید و محبته بوجوب فرموده عمل نمود
 ایشان گفتند که عام و پاسبان و عازت محمد با ایشان مقارن و مقابله نمی تواند نمود
 محبته چون دید که اهل فدک در مصالحی ندارند بعد از دور و دور خواست که مراجعت نماید
 بیوه و گفتند چندان توقف کن که بار و پادشاهان مشاورت غایم و جمعی را مصوب
 کردند پس پیش محمد صلی الله علیه و سلم فرستیم تا با صلح نموده و قواعد مصالح
 استحکام پذیرد و درین اثنا خبر قتل غایم اجمع آن جماعت رسید عظیم مرگ ایشان شدند
 و با محبته گفتند ای که در باب محمد و اهل خیر با کوفتم پوشیده و ارا تا جمیع علی بنوان خویش
 بتو دسیم و چون شمس ایشان مبدول نیاید یکی از روپا خود را که زون بن پوشش نام
 داشت با طایفه از بیوه نزد حضرت مقدس بنوی صلی الله علیه و سلم فرستادند تا هم مصالح
 قرار دهند بعضی گفته اند که صلح برین وجه مقرر شد که بیوه فدک بعد از قتل و قاتل بسیار ضایع
 و عمار خویش را مناصف سازند نصفی از آن حضرت باشد و نیم از ایشان و لکن چون عمر
 در ایام خویش با جلا ایشان حکم فرمود و مقتومان بعد از فرستادن نصفی زمین کنی تعلق
 بدان جماعت داشت بهر که زنده و مبلغ بخواه مراد دنیا که قیامت نمیداد و فرمود که از
 بیت المال تسلیم ایشان نمودند **در مقصده قصی** این عبارت مذکور است که بر سر گویند
 که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم نبوی فدک امیر المؤمنین علی را علیه السلام فرستاد

صلح فدک بود

و مصالح

و مصالح بر دست امیر المؤمنین علی واقع شد بر آن پنج که امیر قصد خویش کن کند و حوا
 خواص از آن رسول صلی الله علیه و سلم باشد پس جبرئیل علیه السلام فرود آمد و گفت حق
 میفرماید که حق خویش آن بدو رسول صلی الله علیه و سلم گفت خویش آن می گشتند
 خویش آن نیست بجز جبرئیل علیه السلام گفت حق فاطمه است و ایطافه فدک را با داده
 و آنچه از خدا و رسول گرفته کم با داده و بنی هاشم فاطمه را بخواند و برای و حق حق نوشت
 و آن وثیقه بود که بعد از وفات رسول صلی الله علیه و سلم پیش او بر آورد و گفت این کتاب
 رسول خداست علیه الصلوٰه و السلام که برای من و پسین حسین علیه السلام نوشته است
و اقول دیگر از جعفر بن ابی طالب علیه السلام و جماعتی از مهاجران حبشه رضی الله عنه
 را و این خبر و اتفاق سیر چنین گویند که چون فاطمه خیر مفتوح گشت جعفر بن ابی طالب علیه السلام
 و زوجه او اسماء بنت عیس از فاطمه فرستادند اشعری بنیاء و پس کس که مقدم ایشان تو
 اشعری بود رضی الله عنهم که از کعبه هجرت کرده بودند رسیدند پیغمبر صلی الله علیه و سلم
 فرمودند ای ام کبیر ازین دو چیز است و مان ترم بقدم جعفر یا بفتح خیر و حضرت مقدس
 نبوی صلوات الله و علیه علیه نصیب ایشان از غنایم چیزی بیرون کرد و این غنایم
 بود **و اقول دیگر** از وقایع همین سال از فاطمه ام حبیبه دختر ابوسفیان بن حرب بود و او
 اول زوجه عبد الله حبش بود و در سنین معیت اتفاق ثور سپاسان شد و نام وی را بگوید
 و آخری حبیبه نام از وی متولد شد آن جهنم حبیبه مشهور گشت و در کشتن شایه کعبه
 هجرت کردند منقول است که ثور شش آخر حال بی من ترسای در آمد و در ارتداد او
 و ام حبیبه در اسلام ثابت قدم و زریه تا در آن نزدیکی که عمر و بن امیه بر رسالت کعبه
 رسید ام حبیبه در خواب دید که شخصی بوی میگفت یا ام المؤمنین چون از خواب بیدار شد
 تغییر کرد و اقول خود را با که برفت فرشتی پیغمبر صلی الله علیه و سلم مشرف آمد که کشتن ایشان
 آن دولت میکشید تا آنکه که عمر و بجلوس غاشمی رسید و مکتوبات سید کانیات
 صلی الله علیه و سلم رسانید چنانچه در وقایع سال گذشته شرح آن گذشت مرید
 که بخاشمی کشید که در شش ابره نام و در این زمان حبیبه فرستاد و بجهت این بشارت و بجهت
 وکیل معین از نامم شاکست و اتمام مایه ام حبیبه بغایت خوش وقت شد و علی
 که در دست ایشان در شش بزم کافی باره بخشید و خال بن سعید بن عباس وکیل خود

کرد انید بجای مجلس ساخت جعفر بن ابی طالب جمعی از اهل اسلام که در حبشه بودند گزیدند
وامام حبیب را ابوکالت پیغمبر صلی الله علیه وسلم عقد کرد و خود خطبه خواند و چهار صد شقال طلا داد
بر دایمی چهار هزار درهم کاپی می ساخت مایه و افیکه بشید انگاه هر رانقه کرده بخالده
سعید داد و هزار دینار حبیب فرستاد تا بهماست کار سازی خود هرگز یاد چون آن زمان را
در اسم بام حبیب پس پندنی الحال غایب شقال و چون بر فرستاد و عذر خواستی بود که
وزر و زشت رت ساندین خدمت شناسیده واقع شد اکنون این محقر قبول فرمای
بر صلا ابره آنچه در اول گرفته بود با تحفه آخرین جمع کرده باز بام حبیب روان ساخت گفت
تو باینها احتی که بخدمت شو میروی و زمانم شو میروی اما از تو بپرسیم که چو
بخدمت رسالت بی سلام من برسان و عذر دار که من بر دین توام و پوسته درود
میکنم **پ** مرا جوینت میسر میگوید دوست گذار تو میروی سلامت سلام من بپا
و زمان بجای بیو بیای خوش بخت ام حبیب مرتب فرستادند و صحبت پوسته که
چون خبر استحکام سلسله آن عقد پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسید شرح میل بن حسنه را
فرستاد تا ام حبیب را بدین آرد بعد از نزول طیب سلام ابره و شرجی که گشته بود بعض
رسید حضرت فرمود علیه السلام و رحمت الله وبرکاته ام حبیب در آن ولایتی و حبشی
که نشسته بود و از مخالفت کشت و مرویاتش در کتب معتبره به شخصت و پنج حدیث رسیده
از آن جمله و متفق علیه و در فرسالم واقع شده جمعی از صحابه و صحابیات و تابعین
روایت دارند و فاش سال چهل و چهارم از هجرت بوده و در فاش تقبیل الله اعلم
واقعه دیگر ز فاش بن حبیب بن اخطی چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از خیمه رحمت فرمود
میل بجانب ای القری که در منزل صهار رسید و در آن منزل صغیه زفاف فرمود انگاه
فرمود تا در آن محل کوفه بفرودند و نظرها بر آن انداختند و فرما دروغ و قریب
در انجا ریختند و جنگالی درست کردند و در ولیمه عوسی صغیه از آن یاران را اطعام نمود
و منقولست که در شب فاش ابویوب انصاری مسلح تار و زکر و خیمه رسید رسول صلی الله
علیه وسلم برای حراست میشت و چون صبح بدید حضرت بر ایصال تو فی یافت و دو
نوبت در شان ادوهای غیر بتقدیم رسیده نقلست که آنحضرت را نظر بسفید بود و
در حال و اتمام تمام داشت و در کتب معتبره ده حدیث از وی مرویت کی از آنها متفق

و باید

و باید که بدانی که در شب و از پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسال واقع شد و یعنی از آن حضرت
بی و اسناد روایت ندارد بلکه بوسید دیگر مطهرات مثل عایشه و حفصه و غیره با باد
رسیده و بوسالونش مختلف فیه و مدفن بقیعت **واقعه دیگر رجوع آفتاب از بار**
امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام هم در منزل صهار حضرت مقدس بنو محمد صلی الله علیه و آله
سرمبار که در کنار امیر المؤمنین علی نهاده بود که آثار روحی بر آن هر روز ظاهر شد و زمان
نزول می بر تبه آمده ادیانست که حبشید خورشید به در الملک مغرب شافت و چون می رفتی
که شمس حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از امیر المؤمنین علی پرسید که غار عمر که از
گفتی یارسول الله حضرت خطبات غار نموده گفت خداوند اگر علی در طاعت تو
و رسول تو بوده آفتاب بجهت و باز گردان تا باد ای صلوٰه عمر قیام نماید حضرت
خداوندی جل فر که مسالت حبیب خود را اجابت فرموده آفتاب زور فتر را در مغرب
باز بر آورد و جناحه شمع آن بر کوه و دامون فاشت و خلایق روی زمین برای العین مشاهد
این نمودند و تعجب بر تعجب فرمودند **واقعه دیگر غزوه یهود و ادای القری** آورده اند که چون
یهود و ادای القری از تو به رسول صلی الله علیه وسلم خبر یافتند بطاعت بعضی از مشرکان
عرب به تمهید سباب قتال اشتغال نموده از منازل خویش بیرون آمدند و صفها کشیدند
و آنحضرت نیز بر تنه صفوف فرموده و لای خویش را یکی از راسپ و اصحاب را و لای
بقبول اسلام دعوت فرموده اعلام کرد که ایمان آرید تا نفسها و مالهای شما در ایمان باشد
و حساب شما در قیامت بر خدا ای تعالی باشد ایشان استماع این نصیحت نکردند و آن
جنگ ساز کردند کوهیند شخصی از مشرکان از صف بیرون آمده پای در میان معرکه نهاد و بار
طلبید زهر بر تیغ نیز آوراند و زهر بر کرد انید دیگری نیز جرات نموده در معرکه درآمد و او را هم
بدون رخ فرستاد و دلاوری دیگر پیش آمد امیر المؤمنین علی هم او را نیز بقیض رسانید و ده
کس دیگر از جهودان را ابود جانه بقتل آورد که کوهیند در آن روز یا در کپل از مخالفان قتل
و چون دست ظلام لباسال عباسی شام در بر عالم اجسام پوشانید هر یک از یقین
در منزل خود تو که حضرت علی الصبح که حبشید خورشید بساط زرفشتن نور بر تخت
و نشان عالم ظهور انداخت مبارزان از جانبین تیغ خلاف از خلاف بیرون
آورده روی یکدیگر آوردند و چون اعلام آفتاب نیزه واری بر پشت طاجور شد

پیکر فلک ارتفاع یافت و تمام بحال اختلاف شقاق را در یافته روی آوردند و نیت
و غنیتی بسیار دست لشکر را داشتند و این فتح علا و فتوحات دیگر آمد **و آنکه در کربلا**
ابو هریره میگوید که آن حضرت شبی از شبها که جماعت نموده بود از حیرت سیر می کرد و در آخر شب خواب
بر روی غلبه کرد و برای خواب کردن خود آمد و بلال گفت تو شب چه در پیش رعایت صبح کن
از برای او روایتی آنکه آن حضرت فرمود که هیچ مردی صالحی نباشد که شب بیداری بگذراند و دوست
نماز صبح را در پیدار کند بلال گفت یا رسول الله من این خدمت قیام نام برسد رسول صلی الله علیه و آله
باید آن بسته احت مشغول گشتند و یکی از اصحاب بر بلال را بیداری و پاس داری فرمود
بلال نماز اشتغال نمود آن مقدار که مقدور بود بعد از آن شب بیدار ماند و در آن شب
نماز و خوابش را بود و بتقدیر آتی خواب جل علا و خواب حضرت بلال و یاران پیوستگی گشت
پیدا از گشتند که بگریه آفتاب کویندا دل کسی که پیدار شد حضرت مسالت بود صلی الله علیه و آله
با یک بر بلال و بلال فی الحال از خواب جفت و زبان بعد از خوابی گشوده گفت یا رسول الله
آنچه بر شما غالب شده بود در آسمان نیز روی نموده بلال گفت که تمامی اصحاب بان حالت
بر من گشودند تخصیص بود که بر حضرت مسالت صلی الله علیه و آله و سلم او که در ازین منزل را کردند
که او در پیش شیطان و از جای بار کرده مقدار راه فرستند و بعد از آن فرود آمدند و وضو
ساختند و با یک نماز گشتند و اقامت نمودند و نماز را با دعا و اقصا کردند آنجا یاران را
ازین حال مضطرب یافت و تسکین ایشان داده فرمود ای مردمان بدرستی که حق تعالی
ارواح ما را قبض کرده بود و اگر خواستی در غیر این زمان با دادی چون یکی از شما از خواب
تأخیر از وقت شود یا نماز را فراموش کند چون بیدار شود و یا بپوشش یا نماز خود بگذارد
و روایتی آنکه فرمود من نام عن صلوة او نسیمها فیصلها اذا ذکرها فانها و قتها ثلثت
آن حضرت را بگویند که بدرستی که شیطان بنزد بلال آمده است و ده نماز میکند و در آنجا
و او خواب بر چشم وی می آید است از پیش میداد چنانکه گوید که را در خواب کند آنجا بلال را
طلبیده و کیفیت و اقتوازی بر سید بلال هم بران موال را بگویند و فرموده بود بیان کرد
گفت اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله و هم **در بیان معجزات حضرت القضا و مع**
و انرا عمرة القضا و عمرة القضا و عمرة الصلوة و عمرة الصلوة و عمرة الصلوة و عمرة الصلوة
که چون آن سلطان تحت رسالت آن بران تحت اجمالات علی افضل الصلوات و اجمع التحیات

مظفر

مظفر و منصور از خبر بدیدیم اجعت فرمود بر طواف بر ای که نواحی که مدینه بودند
سراپا افتاد و بعد از آن فرمان داد که یاران تهنیت حساب عمره القضا مشغول شوند
و فرمود که هیچ مصحابی که در صلح جدید بوده اند درین سفر مواظبت نمایند و هیچکس
از ایشان تخلف جایزه نراند و آن جمع که در قید حیات بودند کار سپاس می نموده در
کتاب مایون همراه گشتند و شخصت لغز دیگر غیر از ایشان که در پیقه الرضوان همراه
نمودند بلازم آن حضرت مبارک در آن نمودند و آن حضرت بود در غفاری را در مدینه
کخلافت تعیین فرموده بود و در آن کس صاحب سلاح بسیار از خود و زره و شمشیر
و شخصت شمره در آن وقت حفا در راه و ذی القعدة سنه سبع از هجرت مبارک
و خرمی به بیت گذاردن عمره از مدینه بیرون آمدند ثلثت که رسول صلی الله علیه و آله
اسبان جنبیت محمد بن سکر و ده اسلحه را به بشر بن سعد تفویض فرمود و با سربازی از یاران
سعاد و تمند جماعتی همراه گردانید و ایشان را از پیشروان ساخت بعضی گفتند یا رسول الله
کی از شرط صلح این بود که هیچ سلامی بیک در نیاری که شمشیر در خلاف فرمود که اینها
در حرم درمی آیم و لیکن بنا بر احتیاط می بریم که اگر جنایتی قوم خلاف کنند و عهد شکنند
اسلحه نزد یک ما باشد و چون محمد بن سکر و بشر بن سعد بر الظهران رسیدند جمعی از قریش
بارش آن ملاقات کرده استغفار احوال نمودند محمد بن سکر گفت که پیغمبر صلی الله علیه و آله
فرود ازین منزل نزول اجلال ازانی خواهد فرمود اضطرابی در ایشان پیدا آمد و بر خراج
استیصال بگریختند و قریش را از کیفیت واقعه خبر دادند ایشان شبست بقلل حلال و کوهها
نموده که درین حفص از ستادند تا از حضرت حکمت و در آن سلاح پرسند و حضرت همان جواب
که بایاران گفته بود با وی بیان فرمود که در مراجعت نموده آنچه شنیده بود و با مشرکان بیان
کرد و خاطر ایشان جمع گردانید آنجا حضرت فرمود تا مشران بدری را از پیشروان بدری
طوی توقف فرمودند و جبهه نماز را در محل دیگر که آنرا بطن یاجع میگویند فرود آوردند و طاعت
بجای نطق آن کاشته خود در نماز قصوی سوار شد و اهل اسلام هم عنان سید انام صلی
علیه و سلم بعضی پیاده و بعضی سوار شمشیر احمایل کرده و روان شدند و تسبیحکنان از غنیه
چون بگرد آمدند و آن حضرت کتخان سواره بمسجد الحرام تشریف برد و عبد الله بن ابی
بر نام تا رسید انام را صلی الله علیه و آله و سلم گرفته بود و آن سربازان مبارک که بکشتن

به محلی که در دست داشت استلام حجر نمود و سواره طواف فرمود و بشارت او
 علیه الصلوة والسلام شرایط طوطی تقدیم رسانیدند و چنین حکم فرمود که اگر احیاء
 در شرط اول شتاب ریزد و در چهار باقی بدستور معهود و مقصود در وقت در میان
 بود که در آن بین مشرکان کوی گشتند که با محمد طایفه آمده اند که حتی ثواب عفو است
 بدین ایش را ضعیف گردانید و چون در محفل فکوه دیدند که اهل اسلام
 جابک و جنت با قوت و تن در دست اند با یکدیگر می کشند که حتی را که گمان می بریم که تب
 زمین ثواب ایش را ضعیف و خفیف گردانیده اکنون صحیح المزاج و سلیم البدن و بدیع
 بجلالت و قوت موصوف نقلت که عبدالله در راه رضی الله عنه در همین طواف
 آنحضرت به جزی میخواند که او لش این بود فقلوا ابی الکفار عن سبیل قد انزل الرحمن
 فی تزیید فی صحف تثنی علی رسولہ بان خبر القییل فی سبیلہ و گویند که عمر گفت ای
 عبدالله بن رواحه در حضور رسول صلی الله علیه وسلم و در حرم خداوند تعالی
 شومیکوی حضرت فرمود که ای عمر این شعری در کفار گذران رست از تر بعد از عبدالله
 رواحه اشارت فرمود که کوی لا اله الا الله و محمد نصر عبده و اعترجند و و نرم الاحزاب
 و حده این رواحه این ذکر آغاز کرد و یاران نیز موافقت او می نمودند بعد از آن حضرت
 از مسجد پرور آمد و بجهان سوار سعی میان صفاء و مروه فرمود و امر کرد تا بهی را تو برین
 و شتند و فرمود که قربان کا و نیست و ساجد شتران بهی را بشارت آن حضرت قربان
 کردند و عمر بن عبدالله عدوی را طلبید تا مبارکش را بر آید اصحاب نیز متابعت نمودند
 آنجا فرمود تا جماعتی از یاران که عمر به جای آورده بودند بطن باج روند و حارثان جبهه خانه را
 بغیر شدند تا ایشان نیز عمر به جای آوند و خود را درون کعبه در آمد و تا نماز پیشین آنجا بود و روایت
 اگر درین نوبت در آمدن در کعبه میرفتند در صبح و خول پستند که کعبه کشید بود و بن حضرت
 بلال ابهر موذابرم کعبه بانک نماز گفت و گویند که یک نوبت پیش از آن میرفتند و بعد از آن
 که از احرام فارغ شد جعفر بن ابی طالب را علیه السلام فرمود تا میموز بنبت حارث مالیرا
 از برای آن حضرت بخواند و میموز هم خود را بعباس که شومر خوانده بود و میموز و میموز و میموز
 او را با حضرت عقد بست و چون سرور از تشریف قدوس کن حضرت منعقد شد و در حرم
 سبیل بن عمرو و جویط بن عبد العزی بنزد آن حضرت آمد و گفتند زمانی که تعیین یافته بود

منقذ

منعقدی شد از دوازده پیر و نود و رسول فرمود و شد و اگر بگذارد تا در میان شاعر و میموز
 کتم و از همین طعمی مرتب سازم ایشان گفتند و را بتو و طعام تو احتیاجی نیست
 ای محمد ترا بجز این میگویند می دانم که بنا بر عهدی که میان ما و تو واقع شده که از زمین پیر و
 روی سعد بن عباده که یکی از حضار مجلس بود از غلظت سبیل بن عمرو و جویط بن عبد العزی
 و بختان ارادت ایشان بجلای حق نشد و با سبیل خطاب کرده گفت که گفت
 لا اثم لك لیست با فیک لا ارض بیک لانح بها الاطایع و زوع کفی ما و ربنا و ترا که
 این زمین است نه زمین پدر تو و ما از اینجا میسیم رفت که بطوع و رغبت رسول صلی
 علیه وسلم قسم کردیم که هر کس از ما را بداند که او را بداند ای رحیل در داند و فرمود که در تو یکس
 باید که شب نماند و حضرت بجانب بنی تود بنموده مولای ابورافع را در حرم گذشت تا میموز
 که حرم محترم او بود از عقب پیار و اسدا علم آورده اند که ام عماره دختر سید الشهدا حمزه
 با ما در خود سبلی بنبت عیس در کثرت که مسقط رسل و بود و بری بر و ایم المؤمنین علی
 با حضرت سالت صلی الله علیه وسلم در باره او سخن گفت که ما جرات فرم خود در میان مشرکان
 بی چاره گذارشته میرویم ترا دار نیست که او را با خود بریم حضرت چون امیر المؤمنین علی را از درون
 عماره بنی نفرمود و ایم المؤمنین علی او را در سوچ فاطمه علیه السلام نشاند و بدین بر و بعد از آن
 که مقصد رسیدند میان امیر المؤمنین علی و جعفر وزید و حارث در باب کفالت ام عماره گفت
 و گویند شد که هر یک دعوی اولویت میکردند چون خالا او در خانه جعفر بود حضرت حکم نمودند
 که جعفر تقصد وی نماید و جعفر ازین معنی نجایت خویش شده بدستور ملازمان نجاشی یکدیگر
 برگردان حضرت از نجایت خویش کی بگردید که رسم جسته جنان بود که چون ملک ایش را شنود
 ساختی بدین طریق اقدام نموده **واقعه دیگر** هم در پال منم از بخت حضرت سالت صلی الله
 وسلم مکتوبی ملک غسان جلیل بن ابریم نوشت او را با اسلام دعوت نمود و چون مکتوب
 بوی رسید تعظیم مکتوب نموده ایمان آورد و اسلام قبول کرد و جوابش را آن سرور نوشت
 و اعلام اسلام خود نموده بدین بخت آن حضرت را رسالت فرمود و تا با ایم عمر بر اسلام ثابت بود
 و بعد از آن بدین نصیحت انتقال کرد و گویند سبیل بن بود که گنویت در موسم حج بطواف
 آید و در روزی در قراره پای برادر زوی نهاده و از او یک شاد شد جیل طایع بر روی
 براری زد و بنا بر معنی فزاری بشکست فزاری نزد عمر باستخفا آمد عمر جیل را بطلبید و

مزا و از پشت که در عقب من نماز گذاری ابو عبیده جواب داد که اگر کسی در وقت نماز بقی تعلیق
بموی دارد و حکومت مردم لاحق بمن و عمر و دین باب مضایقه آغاز نموده ابو عبیده و
رسول اصل علی علیه السلام پا آورده و ترک مخالفت نموده در عقب نمود و نماز گذارد و چون
عمر و ابوعبیده مشغول گشت فرموده که سلام در دیار مخالفان و نیت بغارت و تاراج
بر آورده موافقی بسیار بکنجک و زود و با حصول مقصود بیدار گشتند بپای بوس حضرت است
صلی الله علیه و سلم استسعا یا فتنه فقلت که چون عمر و جندت رسید کاینات صلی الله علیه
رسید حضرت از وی کیفیت متابعت موافقت سپاه اسلام را استفسار نمود و عمر
ساعی جمیلا ایش را که در آن سفر مسافر کرده بود و معروف و مشهور است سپاه اسلام
نیز سوال فرمود که در عباد شما چگونه معاش کرد ایش آن هم از عمر و شکر گفتند ما هیچ جایونی
که روزی در حال جنابت با دای ما زبانه ادا قیام نمود رسول صلی الله علیه و سلم اگر کیفیت حال
سوال فرمود و عمر گفت که در آن روز سه روزه می فرط بود و من از هلاک نفس خود ترسیدم و غسل
نبرد ختم و حضرت حکیم علی الاطلاق جل فرموده است که ولا تقوا بائذیکم الی التیکرر
صلی الله علیه و سلم از سخن عمر متعجب شده فرمود که نظر کنید در وی که از برای خود چگونه غلصه پیدا
کرد آورده اند که چون عمر و در آن سفر جماعتی امارت داشت که ابو بکر و عمر و ایشانی
بودند بر صحنه خاطر شش نقش گشت که حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه
او را از آن دو سعادتمند دوسته میدارد و باید که تفریح درین باب از مر و اصحاب صادر
و ظاهراً که در نوبتی سوال کرد که یا رسول الله محبوبین من خلایق نزد تو کینست پیغمبر علیه السلام
فرمود که فاطمه و عمر گفت سوال من از رجالست حضرت فرمود که ایها المؤمنین علی عمر گفت
که بعد از وی کینست فرمود که امام حسن امام حسین علیهم السلام و همچنین عمری پرسید از
صلی الله علیه و سلم اسامی جمعی بزرگان مجربان گذرانید و عمر و نیت که ریاست امارت
شکر موجب فضیلت و زیادتى محبت پیغمبر صلی الله علیه و سلم نیست **اقد ویکرا ذقایع سال**
مشم غزوه مؤذنه است صاحب مستقضى گوید که اسامی مواضع مسوح شده که مؤذنه
همزه قرینه است از قرائن بقای زمین شام و کونین از انجا تا بیت المقدس و در حکایت
و غیره صفتی است مانند خون و اعما و اقدی که سبب فرستادن ایشان گشته آن بود
که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم یکبارگی بکرم بصری نوشته بود و تجارت بن عمر

از وی داد تا بنام خود و عارضت بوجوب فرموده عمل نموده قدم در راه نهاد و بعد از آن که
بموت رسید هر کس که بن عمر و عثمانی که از امام ارقیصر بود او را پیش از رسیدن که غم گجا دار
گفت بسم الله میروم هر کس که گفت شاید که تو رسول محمد باشی عارضت گفت آری من رسول
رسول خدا ام صلی الله علیه و سلم ثم جیل فرمود تا او را قتل رسانیدند و از رسولان حضرت
بغیر از وی کشته شدند و چون این خبر جمیع آن حضرت رسید خاطر عاظم آن حضرت از قتل
عارضت بر آشفت بعد از آن یاد آنرا گفت تا بکنجک مخالفان متوجه جانب شام کردند و یاد
بعد از تنقیح سبب حروب در موضع جرفن جمع آمدند و عدلشکریان بیدار رسید
و چون در آنجا رسیدند و پرده حرکت زید بن عارضه را امیر لشکر گردانید و بعد از آن
فرمود که اگر بعد از قضا الله زید بن عارضه را حادثه پیشاید و بقتل رسیده جعفر بن ابی
علیه السلام امیر باشد و اگر جعفر کشته شود و بعد از او رضی الله عنه امیر گردد و اگر او
نیز مقتول گردد و اهل اسلام کی را بامارت تعیین کنند و در آن مجلس میبودی حاضر بود
گفت که تو در دعوی نبوت صادق می باشی که امارت نام بر وی باید که گشته که دوزیرا کنایه از
بنی اسرائیل علیهم السلام چون شکری بجانب عدای فرستادند که صد کس بدین پنج
امارت تعیین می نمودند که همه بقتل آمدند بعد از آن یهودی بازید گفت که ای زید من با تو
عهد میکنم اگر علیه سیزست تو ازین سفر محبت نخواهی نمود زید گفت من کو اسی میدم که
پیغمبر است گفتار نیکو کرد اوست و چون لشکر روان شدند حضرت مقدس نبوی صلی الله
و سلم به تشییع ایشان تا ثینه الوداع قدم رنج فرموده در انجا توقف کرد و سپاه نیز
در کردار وصف کشید و بایستادند آن حضرت فرمود و غدا کنیذ بنام خدای عزوجل بکشید
دشمنان خدای تعالی را و دشمنان خود را که در دشمنانند و در انجا جمعی خوابید یافت
که در صوامع از خلق عزت گردید به شند ایش را اقتضای سپاسید و زنان و کودکان
شیر خواره و شیخ فانی را کشید و اشجار ایشان برید و برهم بیوت اقدام نمایانند
که بعد از او که گفت یا رسول الله ماکاری فرمای که بجا فضیلت آن قیام نمایم فرمود که
بشیری میروی که بخود در انجا کشته باید که بکود بسیار بجا آری گفت زیاد کن بارشول
گفت خدای تعالی را بسیار یاد کن که معاونت است در انجا میکنی و رویت که
چون جعفر امارت زید بن عارضه بر لشکر معز دید با حضرت گفت که یا رسول الله من تو

این چشم منی داشتیم که زید را بر من میبرد که ای جعفر تو روان کن و من را بگو
که تو می دانی که غیر تو در دست نجات از زید بن ابی حمزه رضی الله عنه که گفت من در ظل جبرائیل
در عایت جبرائیل بن روا او زنده گانی و در پروردن ایام من بکلیت از جبرائیل از منی شناس
چون بجانب مؤتزه روان شدیم مرافت نمودم و در قطع منازل روزی یک و دو روز از آنجا
بر شیبی از مشهم انشا و شتری کرد که بوی شهادت از آن ابیات بشام من رسید من
که به شام او می رسیدم که گفت ترا جبرائیل دارد ای زید که خدای تعالی مرا سعادت
شهادت روزی کند تا از مصایب دنیا و آخرت و حوادث و فرغت و راحت بیم بعد از
از احوال خود فرود آید پس بجبهه نهاد و دو عالم بسیار بود و من جبرائیل را در پیشگاه
نموده بنام مشغول گشت و جبرائیل مرا تقدیم رسانید و بعد از آن بنا به جات پرداخت
و چون از مناجات قاضی الحاجات فارغ گشت با من گفت ای زید غلبه خدا بر
عز و جل و عار مرا اجابت فرمود و مرا اثر شهادت خواهد چشاید و این نعمت خود را
روزی من خواهد کرد آورده اند که چون زید عار شاد زید پیرون آمد و لشکر اسلام
توجه بجانب مؤتزه نمود و خبر جبرائیل که قاتل عار شاد بود رسید و تهیه بسیار قبایل جدا
استقبال نمود لشکری فراوان آورد که محاسبان زحمر و احصائی آن عاجز آید و چون
مسلمانان بود ای القری رسیدند و جبرائیل را در خود شدند و سواران با آنها کس از پیشرفت
بود تا خبری معلوم کند مسلمانان بایشان رسیدند و هم بقا را انجامید و شدند و پس
جنگ گشته گشت و جبرائیل چون از او افتاد برادر اکامی یافت بر سپان شد و از غایت
خوف در قلعه محصور شد و برادر دیگر را از قهر فرستاد و بدار قلعه از وی استمداد نمود
جمعی کثیر را به دژ جبرائیل فرستاد و از هر مکان قبایل عربی میفرستاد و پوستاند و بنای جده
مخالفتان از صند نهارد که نشسته و این خبر به سمع مؤمنان رسید و شب در منزل معان
نمودند و با یکدیگر مشاورت نمودند گفتند که مایه صورت عاثر معروض ای مایه رسول
صلی الله علیه و سلم کرد این کار را بطلبه باید فرستاد عبد الله و ابوجهم و ابی هریره را
گفت ای قوم چیزی را اکنون کرده ای شما را که بچند سال از آن آید و جبرائیل را پیش رو
یعنی شهادت ما که در بسیار لشکر بر عذر ظفر نیافتیم در روز بدر لشکر بسیار
کم بود و من پیش نهادیم غزو علفان را از آنی داشت فرموده حال را بخار و بیکت جبرائیل

که کار

که کار کند و در میان یافعه و یثرب است اگر ما غالب شدیم فهو المراء و اگر بسعادت شهادت
شرف گشتیم و جبرائیل را از خویشی که به شهادت نواز شد و اندک پیشی شوم مسلمانان
تجدید می نمودند و یثرب لغان نهادند و جبرائیل را رسیدند ابو هریره گوید در مؤتزه نظر
بر لشکر من قتل افتاد از کثرت عدت و عدل مخالفان بر این کشته شد ثابت بن اقدم انصار
گفت ای ابو هریره که از مشاهیر بسیار می عدت و عدت دشمنان بر این کشته شدند آری
تو در بدر حاضر بودی که خدای تعالی ما را بکثرت عدت و عدت نداد آورده اند که چون
لغانی فرستادند روی نمود و دشواری صفوف است از زید بن حارث علم بر گرفته پای در میدان
همه و جبرائیل را در کرد که اگر خبر نرسد به بعد از آن جعفر بن ابی طالب علیه السلام علم
بر داشت اسب خود را بکی کرد و دست جلالت از استین شجاعت پیرون آورد و در
بالشکر مخالفان نهاد و دشمنان غالب آمد دست و دست و دست و دست و دست و دست
جبرائیل گفت چون دست جبرائیل را به دست علم را به در و بازوی خود نگاه داشت تا یکی از
رومیان شمشیری بر کمر او زد و از میان بدو نمیش کرد ایند انگاه عبد الله و ابوجهم
بر داشت و جنگ مشغول شد تا او نیز شهادت یافت و در بعضی سیر آورده اند که عبد الله و ابوجهم
سر روز بود که طعام نخورد و بود و بهر عیش مقدار گوشت بوی داد و چون بسته بودند
بر آن نهاد و خبر شهادت جعفر به در رسیدنی الحال آنرا از زبان پیرون انداخت و گفت ای نفس
جعفر از دنیا رفت تو نیز به پیوسته مشغول علم بر داشت جنگ در آن روز می زدند
جنازه او بکشت از سب فرود آمد آتش در زیر پای در آورده و بکشد تا جده اکتب
و این بیت میگفت **شعر** **هل انت الا اصبح و تمیت** و فی سبیل الله بالیقین انگاه
بالنفس خود خطاب کرد که ای نفس اگر در لبستی بزنی خود داری آن زن را طلاق ام
و اگر بفغان نمازی از او نشان کردم و اگر باغ و بوستان فریفته میگردی آنرا بر رسول
صلی الله علیه و سلم بخشیدم اکنون در دنیا جبرائیل شهادت می کردی پس بگو که در آن روز
می نمود تا شهید شد بعد از آن ثابت بن اقدم انصاری رضی الله عنه مبارزت نموده علم بر داشت
و گفت ای مسلمانان اتفاق بخورید و یکی را بامارت بردارید و گفتند تو این هم قیام نما
قبول کردی چنانچه خالد و لید را اختیار نمودند ثابت علم را بایستی تسلیم کرد خالک گفت ای
ثابت تو از من باین کار پسندار تری زیرا که در معرکه بدر حاضر بودی و از من استال بزرگتر

گفت شجاعت بهلولانی کارست و علم را از برای تو بود هشتم آمد و اندک در آنجا
عبد اسد روانه و امارت خالد بن ولید مسلمانان دوی نیز میست نهانند و خالد بن ولید
ایشان را بر ثبات قدم تخریص می نمود مفید نمی قضا و قطعه بن عامر رسی را غنایم را و بر او
که با معشر المسلمین در معرکه کشته شدن بهتر است که در حال قرار مسلمانان ازین معرکه جان
شده بازگشتند و خالد حکم کرد و مؤمنان بر کاخ آن را حمله و تهاجم عظیم واقع شد و شب
دست از کشش و کوشش باز نه اشتند و چون صبح شد و اعلام زرشان خورشید بر شاخه
این لاجوردی یوان عکس انداخت خالد ولید شکر بر طبع دیگر را داشت تغییر عهده را و ضاع
سپاه پدید آورد و مقدمه را با تو و ساق را بمقتدر بر دو میزد و با بلیه و سحر و جادو
غافلان چون او ضلع و اطوار لشکر بر حلات پیشتر دیدند تصور نمودند که مکر مدوی از
برای اهل اسلام رسیده و ازین جهت خونی تمام بر خیمای اهل شقاق استیلا یافته و رعبی
قوی در دل ایشان پدید آمده و روی بگریز نهاده و خالد بر سپاه ابرار در عقب کفار قرار
رفته مردانکی و موجب فرزانگی کاغذی بجای آورد و از خالد منقول است که در آن روز نه شمشیر
در دست می نشست و یک شمشیر بمانی در دست من بماند و چون خالد از عقب دشمنان
بازگشت و بجهت نهاده بجای خود قلعه اشتغال نمود که در میان تو بود اهل آن قلعه
از سپاه اهل اسلام را کشته بودند و بعد از فتح حصار جمعی کثیر از لشکر اهل آن قلعه
مقتول شده بودند بقتل رسانیده نقلست که چون سپاه اهل اسلام از لشکر کفار در مقابل
بایستادند در آن وقت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم در مسجد مدینه نشسته بود
چهارها از نظر آن سرور بر داشته بودند و حال اهل مکه را در نظر انورش داشته چنان که
جنگ گاه ایشان را سعادتی دید بعد از آن فرمود که اینک دیدم چاره علم بر داشت و شیطان
در نظری حیات را برار است و میخواست تا در آن وقت دوستی زندگانی را در دل اشکام دهد
و موت را نزد وی مکر و ده داند و نیک گفت این وقتی است که ایمان در دل مؤمنان کامل و تمام
و راسخ می شود ای شیطان این چنین دینی را در دل من آرای پای پیش نهاد و جنگ میکرد
تا شهید شد و حضرت بروی دعای غیر که دویار از او فرمود که از برای دوی آمرزش کنند و
تجفیف کردی در بهشت در آمد و در رب تین بهشتی خرابید بعد از زید جعفر علم بر داشت
شیطان نزد وی آمد و در آغاز کرد و او را دای دینی در نظر او می آید و حیات را

بر معات

بر معات شجاعت بهلولانی کارست و علم را از برای تو بود هشتم آمد و اندک در آنجا
عبد اسد روانه و امارت خالد بن ولید مسلمانان دوی نیز میست نهانند و خالد بن ولید
ایشان را بر ثبات قدم تخریص می نمود مفید نمی قضا و قطعه بن عامر رسی را غنایم را و بر او
که با معشر المسلمین در معرکه کشته شدن بهتر است که در حال قرار مسلمانان ازین معرکه جان
شده بازگشتند و خالد حکم کرد و مؤمنان بر کاخ آن را حمله و تهاجم عظیم واقع شد و شب
دست از کشش و کوشش باز نه اشتند و چون صبح شد و اعلام زرشان خورشید بر شاخه
این لاجوردی یوان عکس انداخت خالد ولید شکر بر طبع دیگر را داشت تغییر عهده را و ضاع
سپاه پدید آورد و مقدمه را با تو و ساق را بمقتدر بر دو میزد و با بلیه و سحر و جادو
غافلان چون او ضلع و اطوار لشکر بر حلات پیشتر دیدند تصور نمودند که مکر مدوی از
برای اهل اسلام رسیده و ازین جهت خونی تمام بر خیمای اهل شقاق استیلا یافته و رعبی
قوی در دل ایشان پدید آمده و روی بگریز نهاده و خالد بر سپاه ابرار در عقب کفار قرار
رفته مردانکی و موجب فرزانگی کاغذی بجای آورد و از خالد منقول است که در آن روز نه شمشیر
در دست می نشست و یک شمشیر بمانی در دست من بماند و چون خالد از عقب دشمنان
بازگشت و بجهت نهاده بجای خود قلعه اشتغال نمود که در میان تو بود اهل آن قلعه
از سپاه اهل اسلام را کشته بودند و بعد از فتح حصار جمعی کثیر از لشکر اهل آن قلعه
مقتول شده بودند بقتل رسانیده نقلست که چون سپاه اهل اسلام از لشکر کفار در مقابل
بایستادند در آن وقت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم در مسجد مدینه نشسته بود
چهارها از نظر آن سرور بر داشته بودند و حال اهل مکه را در نظر انورش داشته چنان که
جنگ گاه ایشان را سعادتی دید بعد از آن فرمود که اینک دیدم چاره علم بر داشت و شیطان
در نظری حیات را برار است و میخواست تا در آن وقت دوستی زندگانی را در دل اشکام دهد
و موت را نزد وی مکر و ده داند و نیک گفت این وقتی است که ایمان در دل مؤمنان کامل و تمام
و راسخ می شود ای شیطان این چنین دینی را در دل من آرای پای پیش نهاد و جنگ میکرد
تا شهید شد و حضرت بروی دعای غیر که دویار از او فرمود که از برای دوی آمرزش کنند و
تجفیف کردی در بهشت در آمد و در رب تین بهشتی خرابید بعد از زید جعفر علم بر داشت
شیطان نزد وی آمد و در آغاز کرد و او را دای دینی در نظر او می آید و حیات را

بر معات شجاعت بهلولانی کارست و علم را از برای تو بود هشتم آمد و اندک در آنجا
عبد اسد روانه و امارت خالد بن ولید مسلمانان دوی نیز میست نهانند و خالد بن ولید
ایشان را بر ثبات قدم تخریص می نمود مفید نمی قضا و قطعه بن عامر رسی را غنایم را و بر او
که با معشر المسلمین در معرکه کشته شدن بهتر است که در حال قرار مسلمانان ازین معرکه جان
شده بازگشتند و خالد حکم کرد و مؤمنان بر کاخ آن را حمله و تهاجم عظیم واقع شد و شب
دست از کشش و کوشش باز نه اشتند و چون صبح شد و اعلام زرشان خورشید بر شاخه
این لاجوردی یوان عکس انداخت خالد ولید شکر بر طبع دیگر را داشت تغییر عهده را و ضاع
سپاه پدید آورد و مقدمه را با تو و ساق را بمقتدر بر دو میزد و با بلیه و سحر و جادو
غافلان چون او ضلع و اطوار لشکر بر حلات پیشتر دیدند تصور نمودند که مکر مدوی از
برای اهل اسلام رسیده و ازین جهت خونی تمام بر خیمای اهل شقاق استیلا یافته و رعبی
قوی در دل ایشان پدید آمده و روی بگریز نهاده و خالد بر سپاه ابرار در عقب کفار قرار
رفته مردانکی و موجب فرزانگی کاغذی بجای آورد و از خالد منقول است که در آن روز نه شمشیر
در دست می نشست و یک شمشیر بمانی در دست من بماند و چون خالد از عقب دشمنان
بازگشت و بجهت نهاده بجای خود قلعه اشتغال نمود که در میان تو بود اهل آن قلعه
از سپاه اهل اسلام را کشته بودند و بعد از فتح حصار جمعی کثیر از لشکر اهل آن قلعه
مقتول شده بودند بقتل رسانیده نقلست که چون سپاه اهل اسلام از لشکر کفار در مقابل
بایستادند در آن وقت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم در مسجد مدینه نشسته بود
چهارها از نظر آن سرور بر داشته بودند و حال اهل مکه را در نظر انورش داشته چنان که
جنگ گاه ایشان را سعادتی دید بعد از آن فرمود که اینک دیدم چاره علم بر داشت و شیطان
در نظری حیات را برار است و میخواست تا در آن وقت دوستی زندگانی را در دل اشکام دهد
و موت را نزد وی مکر و ده داند و نیک گفت این وقتی است که ایمان در دل مؤمنان کامل و تمام
و راسخ می شود ای شیطان این چنین دینی را در دل من آرای پای پیش نهاد و جنگ میکرد
تا شهید شد و حضرت بروی دعای غیر که دویار از او فرمود که از برای دوی آمرزش کنند و
تجفیف کردی در بهشت در آمد و در رب تین بهشتی خرابید بعد از زید جعفر علم بر داشت
شیطان نزد وی آمد و در آغاز کرد و او را دای دینی در نظر او می آید و حیات را

بر معات

من کند و اگر شما را رسول خدا را از اخبار غایب بگویم و اگر از اخبار غایب بگویم
و چون یاران نزد آن حضرت می آمدند و فصلی در یک جعفریان میگویند که در یک
یا چهار روز که رسول خدا علیه السلام در آن روز از اباصحاب بیان نموده بود
چون ایشان بدیده رسیدند آمده اند که چون از غازیان میگویند که بنی مکه مجلس میگیرند
آن حضرت فرمود ای یعلی من ترا خبر دم یا تو خبر میدی یعلی گفت تو خبر ده یا رسول الله حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم از کجای احوال اعلام داد یعلی گفت یحیی آن خدا ایی که ترا
برستی یحیی فرستاده که از حدیث قوم هیچ حرفی ترک نکردی آن سرور فرمود که خدا
تبارک و تعالی پرده از پیش چشم من برداشته آن زمین در نظر آورد و همه را صاحب را
مشاهده کردم و افعاله و قایم کلیه در سال **مشم** در **کتاب** مستحق از اخبار و مستحق
آثار باقی و دل در بار کوم شاد خویش چنین تقریر فرموده اند که باعث برترتیب این سفر و
برازنکای این غزو با فتح و ظفر اگر در صلح حدیبیه شریعتی جز از جانبین تحقق و مقرر گشته بود
از آن شریعتی بود که بام عهدان یکدیگر تفرض رسانند و بی کرد عهد کفار قریش را حل گشته
و بی خدا و در عهد پیغمبر صلی الله علیه و سلم مندرج آمده و از قدیم الایام میان این دو قبیله
و نزاع قایم می بود و مقامات محاربات پنهان بسیار واقع شده بود و چون بعثت آن حضرت
در میان عرب تحقق پذیرفته قبایل را درین امر جند ان مشغول خاطر پیدا کرده که نزاع خویش
پیداخته اند و چون مصالح حدیبیه روی نمود و مشرکان از امر مسلمانان فراموشی دست داده
به تشدید قواعد قدیم پرداخته تا یکدیگر معاقه ز میسر در ساعدت تاروی از بی دیکر مایه
از بی بگرند پیغمبر صلی الله علیه و سلم از یکیش دو آن بدین بسع غلای از غلایان
بی خدا رسیده آن شخص را از آن منع کرد و آن پیوده گوی که راه را از اجتماع آن
اجتبابی حاصل نشد آنکه از غایت خشم و غیظ که بر غلام خزاعی استیلا یافته بود و از
ویر و روی آن جاہل پیوده گوی را در رم شکست و یعلی استغاثه به بنی بکر برده بنو نفاثه
که بطنی از بنی بکرند بر غم محار و مقاتله خزاعی یکجاست شده از بنی مدیج در برابر استمداد
و ایشان ابا و امتناع فرموده دست رد بر سینه یعلی بزنند و فرمودند که انکار بنو بکر و خو
بقریش کردند و آن قوم بپای پیغمبر صلی الله علیه و سلم شکسته بنو بکر را با کسی حارباست
اعانت نمودند بلکه طایفه از قریش مثل سہیل بن عمرو و جویط بن عبد العزی و عکرمه بن

الہی

الی که پیغمبر از بنی بکر و بکر بن حنظل میاست خود تغییر داده و نقابها بر روی بسته با
رسید آن کو یعلی بنو کعبه گفت بی بکر چون بر سر خنجر بر دند و میان سر و فریق قتال کلای پی
آمد و ز ما خطابه است و ای قبیله جنگ کشید و یعلی سر در آمدند و پیست کپل ز خنجر
چون سید خزاعیان از رم طرباب و فیلین معا و یک در شمس بنی بکر بود و گفتند که ای نوفل
از خدای خود جل ترس و حرم خود انکار کن و انکار دار و فیل گفت این سخن عظیم و حدیث و التعلیم
اما حالا پروای ترس ندارم و حال که شما در حرم قناع حاجیان می روید و این جزای است
اکنون بشما می رسد و چون خزاعه از مقام دست ایشان عاجز گشتند خود را در امرای رافع
و بدیل بنو مدیج خزاعی می کنند و بنو بکر و صنایع قریش بنی نازل خود باز گشتند و کمانش
آن بود که یکجاست ایشان را در آن منزل بن معا بن شافعه بود و چون این حرکت شفا از ایشان
بود آمد از آن پیشمان شدند به موجب نقص عهد و تسلیم خرم قواعد چنان بود و جناح
حارث بن شام و عبد الله بن ابی ربه و ز ابو سفیان حرب شدند و با او گفتند که عاده
واقع شد که آنرا اسکان اختفایت و فساد می دارد و شده که در اصلاح آن باید کوشید
و اگر تندرک این امر سعی تمام محله بخاصیت با بر خیزد و با مقام قتیلان خزاعه خون بابریزد
ابو سفیان گفت که زود من بخدمت خوابی دیده است که از آن بغایت ترسانم پرسید
که آن کدام است گفت چنان دیده که خون از جانب چون بکند در آمده و با موضع خنده
رسیده و در آنجا زمانی توقف نموده ناچار یکشته و ازین واقعه سامعان بغایت
پریشان خاطر گشتند و ابو سفیان سوگند یاد کرد که این قتال شما با جارت و رضای
نبوده و لیکن محمد و اصحاب و کمان چنین خواهند برد که نشان این امر استحقاق این صورت
نابیندیده منم و بنابرین با بفرورده مایه یزدی باید رفت و در کجای صلح معهود بدل مجود
نمایم و پیش از آنکه خبر کبوش محمد رسد نوعی پانزدهم که مدت صلح زیادت شود و آورده اند
که در صباح آن شب که خزاعه را از بنی بکر و قریش استیجاب چنان رسید حضرت مقدس بنو
صلی الله علیه و سلم با عایشه خطاب فرمود که یا عایشه لعلی مدت فی خزاعه امر
چند رستی که در خزاعه احی حاد شده عایشه گفت یا رسول الله کمان می بری که قریش
بر نقص عهد دلیری کنند با آنکه شمشیر از غانی کرد اندید و نمود عهد را شکستند از بر
امری که خدای تعالی بایشان خواسته گفتم آن امر خیر است یا شر حضرت فرمود خیر خواهد بود

و میگویند که رضی الله عنه که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم از طهارت غایب بود و در آن وقت که
میفرمود نصرت نصرت یعنی یاری کردی و روی او را که بر صورتش بود که در آن وقت که
با میکوبی فرمود که این را بجزئی که است با او که از من طلب نصرت نمایند و میگویند
که قریش عانت بنی بکر دادند تا بر سر کاشی خود آوردند و بعد از آن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
با چهل نفر از خاندان خود آمدند و مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم با اصحاب در مسجد شسته بود
که عمر و در آمد و در مقابل آن حضرت ایستاد و شرح حال خرا و جفای بنی بکر برایش
در ضمن قصیده بعضی رسانید و بعضی از آن قصیده اینست **یا رب انی فاشد محمدًا**
خلفا ینا و ایمیہ **الا فدا ان قریشا فلفواک الموعود** **فقصوا لیساک الموکد**
تم یثوبون بالویر مجدا و قتلوا ناکدا و بعد از آن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود چسبیدایم
و برخواستند و در آن مبارک روز زمین می کشید و میگفت نصرت داده شوم اگر نصرت شوم
بنی کعبه در آنجا خود را نصرت میدهند آنگاه عمر و و اصحاب و اهل داری داده بآنها
ایشان را ذکر دانید و با اصحاب خویش گفت می بینم که ابوسفیان آمده و طلب تجدید
میکند و میخواهد که در مدت صلح پیغراید و حال آنکه خایب خاسر بکر باز خواهد گشت و در آن
که ابوسفیان آمد و بعد از آن که کسب جنگی کرده از کوه جدید آمد بخانه دختر خود ام حبیبه که نزد
آن حضرت است رفت و خواست که بر فرزند رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نشیند ام حبیبه
آن فرزند خود را دید ابوسفیان گفت که این فرزند من در پی میداری یا مادر ازین ام
حبیبه جواب داد که این فرزند بهترین پاکانست یعنی سید انصاریان و تو مشرک و کج
نخواستی که با اینان شینی ابوسفیان گفت که ای دختر بعد از من شری بتور رسند و
خویش تو متغیر گشته ام حبیبه گفت ای تعالی مرا با سلام بپایست نمود و تو ای
سید و بزرگ قوم خویشی و دعوی کیاست فراست میکنی و با سلام در می آیی
و سنگی را می پرستی که نمی بیند و نمی شنود ابوسفیان گفت که ای عجب با وجود این
بی حرمتی تجلیل من میکنی و تکلیف متابعت با او اجداد میفرمایی و متابعت من محمد
دالالت میکنی و بچشم از پیش دختر پند آمد و بنزد حضرت رسید و در باب تجدید
عهد سخن گفت و حج جواب شنید پس از آن حضرت نوید گشته پیش او بکر آمد و از
وی التماس کرد که بگوید که در طلب حج ارغومد بکر جواب داد که اختیار من نیست و جوار

جوار میگوید که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بعد از آنجا پیش عمر آمد و همان التماس نمود
که در آن وقت که در آنجا بود و در آنجا که عمر با وی گفت که ای ابوسفیان
از من این حقوق منتهای بجز آنکه که در میان من و شماست بجز آنکه که بجز آنکه که
با شما جهاد کنم کرد پس از آنجا بجا آمد فاطمه زهرا علیها السلام آمد و گفت التماس
میکند از تو که مادر او را در جوار خود بر آری فاطمه گفت من زانی ام و امان من خندان
اعتباری ندارد ابوسفیان گفت خواهر تو زینب ابوالعاص را امان داد و محمد
امان او را جایزه و محبت داشت فاطمه فرمود که درین امر ۱۱ اختیار من نیست و تعلی
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم دارد ابوسفیان گفت پس یکی ازین دو فرزند
خویش امیر المؤمنین حسن و حسین را بکوی بمیان مردم آید و مادر امان دهد
و بزرگوار خود را آورد و چون وی چنین کند منست می بر قبایل عرب قریش ظاهر
شود و جاوید شاهی وی گویند و قاعده عرب جهان بود که چون بزرگی یا بزرگتر
قومی را حمایت کردی و در زینهار خود آوردی کسی تعرض بآن قوم نمیشود
نمود و اگر چه دشمنی وی روی زمین بودی فاطمه علیها السلام فرمود که فرزند این
خوردند و بی دستوری رسول الله صلی الله علیه و سلم کاری بقتلیم نتوانند رسانید
پس ابوسفیان ازین ن نوید گشته رو بامیر المؤمنین علی آورد و گفت
ای ابوالحسن مادر او را در جوار خود رار و شفاعت کن تا عهد مدتی صلح را پیغراید
علی گفت سگین ای ابوسفیان کار از دست فتر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم غریبی
مصرم گردانید و شفاعت را بجال نمانده ابوسفیان گفت ای علی کار بر من تنگ
شده و جاره هم خود میداند راه صواب بر نای علی مرتضی علیه السلام گفت
ای ابوسفیان تو بزرگ قومی هیچ بازان نیست که بر خیزی و در میان انجمن با و از
بلند میکوبی که من از مردم و جانب مردم را در جوار خود آوردم گفت اگر چنین کنم گفت
کار من کند علی علیه السلام گفت کان می برم که گفایت که نه لیکن جاره جز این نمیدانم
پس ابوسفیان در میان مردم برخواست و نه اگر که بداند اگر که باشد که من از مردم
جانب مردم را در جوار خود آوردم کان می برم که محمد جاره دارد که انکه بگوید
رفت و گفت ای محمد کان می برم که در جوار من کنی حضرت فرمود که ای ابوسفیان تو این

بعد از وین در شهر کاهه آتش را بر آید و در بعضی از راهها
دوازده هزار مرد در لشکر آن حضرت جمع آمده بودند و قریش از پیوستن
به آن حضرت استنادهای بسیار در میان ایشان و از انتقام آن حضرت از قریش
می بودند و درین اثنا ابوسفیان بن حرب بن عدیل بن ورقا و حکیم بن خزام با هم خبر گرفتند
پس چون آمدند چون بالای پشته ای از نظر آن برآمدند دیدند که تمامی ادوی را آتش گرفته
پرسیدند که گفتند که این آتشی است که ابوسفیان گفت و آنند که آتشهای شب عروسی می اند
بدیل در گفت آتش خزاوست ابوسفیان گفت که خزاو از آن قتل و از کذا این
آتشهای ایشان باشد حاصل از غایت محبت دست و یکم کرده بر اطراف و جنوب
تر دمی کردند و استخبار این واقعه باید می نمودند و در آنکه عباس بن عبد المطلب
چون درم نظر آن که آتشهای افروخته مشاهده کرد و خبر گرفت که ادوی بر آید
اگر حضرت رسالت بی آنکه ایشان را امان داده باشد از طریق قبر بگذرند و اگر از آنجا
بوقوع پیوندند و نیز آنکه قریش مستأصل کردند و از ایشان اثر نماند و این اندیشه
بر خاطر انورش استیلا یافته بر استرخاص حضرت بنو رسول صلی الله علیه و سلم سوار شده و
بوضع از آنکس رفت تا که میزگشتی یا شیر فروشی یا کسی که غنمت که دارد در یابد تا باهل که
اعلام نماید که صورت حال چیست تا که مقتیان آن دیار از غلط امواج مجاری لغت
بماصل نجات مصالحت گردانند و بکلیه زبان باالامان کشاده از پیچ اهل ایمان
گشته در حصار امنیت بر افتت امنیت در آینه اتفاقا گذر عباس بر سر آید
افشا که ابوسفیان با رفیقان در گفت و گو و حجت و جوی خبرش از زبان خود و او را
ابوسفیان را عباس شنید و شناخت که اگر در یا با خطه نویی ابوسفیان بر او را عباس
بجا آورد و گفت ابوالفضل پدرم فدای تو باد این بر وقت عباس جواب داد که
وای بر تو رسول خدای تعالی است که باده هزار مرد بکلی رسیده و ای برقریش
را دست هر که نصیب کند از آنکس بکام دشمنی که پیش از غم خوش بکفایت که چهره او را
از شمع ولی جوادی کند و در غن خود خوش ابوسفیان گفت هر که بجان آتش عشقش
جزای شقاوت بپیشش نیست آتش بجان میزنم از آه بگر سوز در سینه جوی و دهم
میج و می نیست اکنون ابی عباس جاره این کاه صفت و متاع این خانه در بارگشست

عباس

عباس گفت ای رسول بر تو خطه نماید با تو و آن منم و گرم که او دست ترا از زمین
فرماید و بر آنست که برین استر و ایضا من کردی تا آنجا بحاجت حضرت رسالت صلی الله
علیه و سلم بر روی و بخت تو از آن بر طلب است که بگویند بن عباس شنید و بر لب
است دست چون عباس در لبش که باده بر سر آتش که میگذرند و در میجو هستند و
میگفتند یا این که کس است که چون بگاه در میان لشکر که میگذرند و بعد از احتیاط
می گفتند عباس است عم سینه بر استر و می سواره میروند تا بر خبر میگذشت او آتش عظیم
بر در میروند و خفته بودند و در محبت عباس آید و بود و هیچ گفت بعد از آن که نظرش ابوسفیان
افتاد او را شناخت از کجای خود بر حجت گفت ای دشمن خدای محمد صلی الله علیه و سلم و امان
بر تو دست یافتم این سخن گفته شد و شمشیر را بکسیم بر کشید و بتجیل در عقب ایشان روان شد
و در غرضی از آن تعجب آنکه ششتر از عباس بحضرت ملاقات کرده و حجت
قتل ابوسفیان حاصل کند و عباس مقصود عمر را داشته بشاب بر تمام خود را بکشد
رسول صلی الله علیه و سلم رسیده و فی الحال عمر در آمد و گفت ای نیکو رسول الله ابوسفیان
بی امان و ایمان بکنک افتاده و دستوری ده تا من شش از تن جدا پدم عباس
گفت ای رسول الله من ابوسفیان را امان داده ام و در بانه خود که فریاد میزند رفت
تا در گوش آنحضرت سخن گوید عباس مبارک درت نموده سر مبارک آن حضرت بر بقل گرفت
و گفت که مشب ابوسفیان که ام سر کوشی می کنیم و عمر بجهان در حجت قتل ابوسفیان
الحاج و مبالغه تمام می بود و عباس گفت ای عمر این بر اضطراب بکشتن و از بیم
آن میکنی که از بنی عبد مناف است و اگر از بنی عدی می بود و جدی مبالغت نمیکردی
که گفت ای عباس منسکه با من چنین مگوی که در آن روز که پیمان می شدی اسلام
تو ز من محبوب تر بودی و اسلام پدرم خطاب بر تقدیر و وقوع آن بعد از حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم با جرای ایشانرا بکین داده فرمود که ای عباس شب
ابوسفیان را در میز خویش نگاه دار و چون صبح شود او را زده و پاره روزه دیگر که طوطا
نور و طفل ظهور و جشید خورشید بر طاق ایوان این طارم در پیشان خود کوفتند
و بکنند شعاع بساط این بقاع کثیر الانقاع را از خشم غاشاک ظلمت که در دست
پاک خود رو فتند عباس ابوسفیان را بحاجت حضرت صلی الله علیه و سلم رسانید

آن مرد را ابو سفیان گفت ای برادر من ای ابو سفیان بشکام اگر سایه کردی مرا که من
مرا از پرستش نیست بجز از خداوند تعالی ابو سفیان گفت پدر و مادر من فدای تو باد
چه کاری و چه عیبی و چه سودی که من از تو این نوع و این داری می شناسم
درستم که بجز از باری تعالی که خدای من است کسی که اگر بودی ما را اکنون نفع رسد
باز حضرت فرمود که وقت آن نیامد که بدانی که من میفرمایم ابو سفیان گفت تاکنون شایسته
شک در خاطر من بود عباس گفت و یکبار با ابو سفیان سخن دراز می کردی زبان بکلی تو حید
بکشتی الا همین لحظه عمر در آید و تیغ تیر خون ترا بی دروغ بر زبان ابو سفیان کلاه شد
لا اله الا الله و ان محمد رسول الله بر زبان انداخته بعد از آن عباس گفت یا رسول الله ابو
مردیت که فرمود شرف و جاه و دوستی دارم و تیر و دانه دارم که میان ما می کشد و از
کردن خود موافق دخل دارم ابو سفیان فرمود آمن و من القی السلام فموا ایا من و من القی السلام
با به فموا آمن و من دخل مسجد اطرام فموا آمن پس ابو سفیان از حضرت سلطان اسب
دستوری خواسته بر اجعت مرخص گشت و چون روان شد عباس گفت یا رسول الله
من این نیستم از ابو سفیان که چون بگردد و باز طریق عباد پیش گیرد و راه ارتداد باز
کرد و مصلحت چنانست که او را اینجا حبس فرمای تا تمام لشکر اسلام را با گو که و اساس بند
و محبت ایشان در دل می نشیند حضرت فرمود در باب او را و در مصیبت نگاه داشت
خدای بروی بگذرد عباس از عقب ابو سفیان رفت و نه اگر در کایا با حنظله ابو سفیان
بر رسید و گفت ای بنی هاشم غدری در خاطر دارید عباس گفت فی اهل نبوت غدر نمی کنند
ولیکن می خواهم که در محلی توقف کنی تا لشکر اسلام را به پی و اسلحه و آلات حرب و دست
طعن و ضرب که از برای دفع و قمع اعدا معد و مهیا گشته بدانی عباس پس ابو سفیان را
بگذرد که گاه تنگ باز داشت تا جوق جوق لشکر اسلام بروی میگذشت و یکبار با عباس
تقریب نمود و بوی می نمود تا گویند مقدمه سپاه حضرت پناه حضرت محمد رسول الله
مزار نغز از بنی سیم که در میدان مبارزت بر بهرام مبارزت نمودی و بنوک نیزه کلاه از ناک
کیوان بر بودی و در میان فوج و علم بود یکی بدست عباس بن مرد اسب و دیگر بدست یکی
از اصحاب ابو سفیان را عباس پرسید که این کیست جواب داد که خالد بن الولید است
ابو سفیان گفت آن پسر تو رسید عباس گفت آری و چون خالد در برابر ابو سفیان رسید

پس رفت

سفر نمودند و از بنی سیم که گفتند بخوبی و چشم بگذاشتند و بر اثر خالد بن الولید زهر العوام
با پانصد گرسنه ابطال شمعان عرب بکمره کوبان با علم و سپاه از پیش ابو سفیان
بگذشتند ابو سفیان پرسید کیست عباس گفت رپر بن العجم است گفت پسر خدایتو
گفت آری بعد از آن در عقب پسر رسید کس از بنی غنار که گشت و لوای این
طایفه و گشت ابو سفیان را پیش از آن نیز بکمره کوبان در گذشتند عباس تعریف این
نیز فرموده انگاه که کعب بن عمر که در میان ایشان پانصد سوار نامی بود رسید
و علم این فوج را بر ابو سفیان داشت ابو سفیان گفت این به فرقه اند عباس گفت
خلفا ر محمد اند علیه الصلوٰه و السلام انکله لمرار پس یکبار از قید مرنده که سه لوار و
ایشان بود رسیدند ابو سفیان بعد از آن گفت این گروه که گفت م ابا ایشان کاری نیست
بند او هستند پس رپر بن سیم که کس از شمعان در میان ایشان بودند چهار علم داشتند
انگاه بنویشت و بنو خیمه و بنو سعد بن کبر از عقب ایشان سیصد کس دیگر قوم اشج بگذشتند
عباس چون تعریف بنی اشج کرد ابو سفیان گفت دشمن ترین عرب نسبت محمد این قبیله بود و عباس
گفت حق تعالی محبت سلام را در دل ایشان جای داد انگاه ابو سفیان گفت یا الفضل
گویا محمد هنوز نگذاشته است عباس گفت هنوز نی رسیده لشکر عشق و گرفت شور جان بنو زکریا
شبهش عشق بد نیست و اگر تو آن کتیبه را که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در میان ایشان
به پی یقین بدانی که میبکشد اطاعت قضاوت آن لشکر نیست تا بعد از مردن او فوج حشم
و عبود طعناست ام که که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم پیدا شد و قریب پنج هزار مرد نام از
از اعیان ماجر و اشرف انصار در رکاب همایون فلک فرمای آن خورشید جهان آرا
آرسته و سحر و معجز و پر است زده های داودی و در و تیغهای مندی بر میان بسته بر سنان
قازمی و شتران عربی سوار بر یک دست وی او بگرد و دست دیگر اسید بن حنظل و آن سید طاعت
رسالت صلی الله علیه و سلم با ارکان سنده جلالت حکم میفرمود ابو سفیان که لشکر اسلام
بان عظمت و اهبت بدیدیم او خیره شد و خفایت جبرست و دشت که بروی استیلا
با عباس گفت که مرا با ساسان کرد و لشکری ندیده ام و نشنیده ای عباس یکبار برادر تو
قوی و عظیم شد عباس گفت و یکبار ای ابو سفیان این رسالت و نبوت است و ملک سلطنت
نقلست که در آن روز سعد بن عباد که در دست انصار در دست او بود و با نزار فرزند ایشان

پیش حضرت میرفت چون در راه رسیدند که اگر کسی را با ایشان بود
الیوم یستحل الحرام الیوم اذل لشک القریش یعنی امروز حرام خوردن خون و کشتن است
و امروز روزیست که حرم سبیل حرام است و ندارد دام و زان روزیست که خدای عزوجل
قریش را ذلیل و خوار گرداند اسکا به سعد روی بیا یاران خویشش در ده کشتای کرده و او پنج
خزرج کینه دورا حد ام و باز خواستند بوسیله عباس گفت که خدایا ام الزمار
و چون سعد ابو سفیان را بهم کرده بگذشت و حضرت رسالت صل الله علیه و سلم با خویشان
پرسید ابو سفیان فریاد برآورد که یا رسول الله بقتل قوم خویشی من داده حضرت فرمود که
بی ابو سفیان سخن سعد را معروض داشت گفت من من خدای تعالی را و قرابتی را با
قریش شنیدی باز هم که از خون ایشان در گدازی و در باره قرابت خویش طغیانی
و احسان مبتذل فرمایم به نیکو کارترین و دریم ترین و رسول خدا را و پیغمبر خدا را
که سعد سخن بر سبیل بود و خطا گفته ام و روز لطف و رحمت است ام و روز روزیست که ابرایکجا
و تعالی قریش را عزیز گرداند ام و خداوند تعالی تعظیم خانه خود را زیادت سازد و در این
خانه را جامه پوشاند عثمان و عبد الرحمن بن عوف درین چنین گفتند یا رسول الله ما آرد
ایمن نیست مبادا که قریش ایمنی رساند و رسول صل الله علیه و سلم حکم فرمود که قیس بن
سعد لو ارا از در خود بستاند بر دایمی امیر المومنین علی بن ام مامور شد و چون مجموع
از پیش ابو سفیان بگذشتند عباس را بگفت ترا بیا بد رفت قریش را کجایست
نمود تا سلمان شوند از قتل و اسیران بایند ابو سفیان بچهل مرد به تار بجانب حرم رسالت
شد و در آن روز از سبکبدم اکسب سپاه خنجر و بیل و غبار و تر استعلا افتد و در آن
موا در غلاف ظلمت متواری گردانید و بود و آسمان را شکست زمین و زمین هم در آن
ساخته **پیش** ز سیم ستوران در آن بهین دشت زمین شش شد و آسمان کشت بست
آورده اند که چون ابو سفیان بگردد در آن قوم او را از دور دیدند که بتجلی آید و کرد و
بسیار بر روی موا انتشار یافته باستقبال ابو سفیان آمدند و کوبیدند و قریش از
رسیدن آن حضرت خوف نموده بودند از وی پرسیدند که در عقب تو کیست و این
و عباس گفت ابو سفیان گفت ای بر شما طعمه با سپاه بشکوه غرق آسم بر شال کوه
رسیدند و اکثر ایشان دلا درانی اند که میسجک طاعت مقاومت ایشان ندارد

و گفت

حکایت کرد که در حجاز رفتن در آید و موکر در خانه خویش بند و سر کسب سلاح از خود پندارد و
بمسجد الحرام رود و زاناست گفتند قیامت این به خیمه است که برای ما آورده و مسند زو
وی باستقبال چون آمد و شنید که شوهرش این سخن می داند تحمل نیاورد و در پیش او را
بفرست و بروی خاریها کرد و گفت یا آل غالب بکشید این پیر الحق را تا دیگر این نوع کلام
نکلم نمایم ابو سفیان گفت که هر خاری که خواهی با من کنی سوگند میخورم که اگر پسند
نشوی که رونت بگردد و در خانه خویش در ای و در راه به تار عالا از تعرض لشکر
خلاص شوی القصه چون طبقات قبایل لشکر میمون شمایل خسته خصایل بنی طوی رسید
در آن موضع توقف نمودند تا رسول الله صلی الله علیه و سلم با اثرات مهاجر و انصاریان
برسید و چون چشم مبارک آن حضرت بر آن سپاه نصرت بنا نهاد و شوکت و عدالت
در آن روز آن سپاه پیروز گردید و توبه از تنهایی و بی کسی خود در وقت بخت یاد آورد
که بان طریقتش تنها از دشمن گریزان و در پنج خوف در دهن خشیست و در عیان از آن پیش
بروند و در راه غار ثور فلعین از پای مبارکش کینده شد و دو پایهای نازنینش خون لود
گشت و انواع مشقت آن سرور رسید و باند که فرصتی با چنین سپاه جبار و لشکر نام
از طریق غلبه و استیلا بگزار آورده و بمحمان سواران صید نمایون بر بالان شتر نهاده
بمسجد شکر بجا آورد و حمد و ثنای الهی بتقدیم رسانید بعد از آن فرمود که زیر باها برآ
از اعلای مکه در آید و رایت آن حضرت را در خون بزند و از کجا قدم پشته نهند
و مشظقه دم آن حضرت باشند و فرمود تا خالد بن الولید با افواج مسلم و غفار و
دلا در آن عالی مقام از اسفل مکه در آیند و لوی خود را در منتهای عمارات علات
نصب کنند و ابو عبیده بن الجراح را با جمعی که سلاح ندانستند از راه بطن وادی
روان ساختند و خود بنفس نفیس با طایفه از خواص زراره اذخره متوجه کشت و فرزند
و اوجب الاذعان حضرت رسالت نبی جلالت انتسابی جنان کمت نفاذ یافت که هیچ
فرد از افراد چشم نسبت بمقیان حرم پای در مقام جدال ننهد و دست از استین قتال
پرو نهند اما اگر جماعتی از ضعیف رایان خود نمایان بنابر قلت شرم و حیا در مقابل
سپاه معدلت آرای نصرت انما در آیند اینها نیز در دفع اعدا و قیام سفها خود را موقت
و معدود دارند ثقلست که عکرمه ابن جهل و صفوان بن امیه و سهیل بن عمرو با طایفه از ایشان

بنی بکر الحارث و طبقه از نرید و احاطش چون از توبه خاله بن گولید خبر یافتند
مقتدر اشتغال نموده سر راه خاله گرفتند و در موضع خنده فریقین متلاشی گشته بنیاد
مخاربه کردند و جنگ عظیم واقع شد و جنگ کنان تا به حربه که قریب مسجد الحرام است
رسیده و پیشت مشت کسان از باب طغیان از ضرب تیغ غازیان بدو فرج رفتند
پشت نفر از قیل و کبری بود و در برابر آن پست نفر مظلوم بنی خزاعه کشته شدند و از
علیفان حضرت رسالت بی صلی الله علیه و سلم و دو نفر از سپاه خاله شربت شهادت
نوش کردند یکی حبیش بن الاشعر و دیگری که زین جابر نقیست که پیغمبر صلی الله علیه و سلم
از دور شفاعت میزد و شمشیر بدید کیفیت عالم رسید گفتند ظالم را خاله جماعتی جنگ
پیرون آمده اند بالضروره با ایشان مقاتله میکنند چون مایه حرب نظفا پذیرفت
حضرت از خاله پرسید که شمار از جنگ نمی کرده بودم چرا مبارزه در میان خاله گفت
یا رسول الله ایشان در امر قتال بادی بودند و ما را دفع ضرر ایشان ضرورت بود فرمود
قتل را انداخته و ایت ذابن عباس که چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم بمکه درآمد گفتند
یا رسول الله خاله و لید شمشیر کشیده و مکیان را بقتل می رسانند آن مرد و یکی از اصحاب
بخاله فرستاده و صیت فرمود که ارفع عنکم السیف یعنی شمشیر را از کمر بردار آن مرد
بفرموده و گفت حضرت میفرماید وضع فیهم السیف یعنی شمشیر در ایشان نه و بر سر که دست
یابی بمکش پس خاله مشاکس را در آن روز بکشت و در بعضی تفاسیر آورده که رسید
عالم صلی الله علیه و سلم با خاله عتاب کرد که با وجود او که دست از قتل بردار
چرا خلاف فرمان نمودی خاله گفت یا رسول الله من استاده قتل و گفت حضرت میفرماید
که وضع فیهم السیف حضرت بنویس آن مرد را بخواند و فرمود ترا در باب خاله که گفته بودم گفت
فرموده بودی که ارفع عنکم السیف من خواهم که پیغام تو بکنم از من شخصی را پیش از که
سرش بعبان آسمان رسیده و پای در زمین نهاده حربه در دست داشت و بر سینه من
دست کرد و گفت خاله را بگوی وضع فیهم السیف و اگر نه چنین گویی ترا باین حربه بکشد
حضرت فرمود صدق الله و صدق رسول من گفته بودم در آن روز که من مقتول گفتم
بود که اگر دست یابم بر قریش مثل شما دشمنان باز کشم آن روز حق تعالی مرا نهی کرد
و لیکن امروز دوست که آنجور زبان پیغمبر می رود است که این قضیه از آن جهت روی نموده

مکین

و گویند درین اشایا که از باب شقاق روی نریت بر روی جبال نهاد و پیمان
در عقب ایشان تعاقب نمودند و ابو سفیان و حکیم بن خزام فریاد بر کشیدند که ای معشر
قریش چرا یورش بر ما نمودیم بکشتن می رسیدیم که در خانه خود در آید این است هر که سلاح
میزد از این است که در میان پهلوانان انداخته در خانه ها خنجر انداخته و اهل اسلام را
ایشان تصرف نموده اند و احضار و سبب استظهار رسانفتند و چون عکرمه و صفوان
و سایر را و بکسر کرب است خالد و یک جبهتی مؤمنان در میان دیدند ترسید بعضی در
کنج سوراخها در خزانه و بعضی سر کوبه و پیابان نهادند نشید این پست بر کشیدند
پست صبا بلطف بکوان و حال غار را که هر کوبه و پیابان تو داده مار را و احوال این
جماعت بر سپیل تفصیل است ای الله خواهد آمد القصد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
فرمودند که من خود را از این موضع چون بزنند بعد از آن حضرت بخیر خود در آمده
بروتن را از کمر راه و غبار پشت و غسل مال را آورده زره پوشید و خود بر سر نهادند
محل سواران از چون تا خنده صف بر کشیده انتظار مقدم سواران می بودند بعد از آن
آن حضرت صلی الله علیه و سلم از غیر شریک پیرون آمدند مسلح و در راه خویش سوار گشتند
و توجع بجانب مسجد الحرام فرمودند ابو بکر بر دست راست اسید بن حضیر بر دست چپ
و بلال بن رباح و عثمان بن طلحه ملازمت و کاب فلک فرسای اختیار کرده و پیغمبر
زمانه را قواص دست گرفته و آن حضرت بقرایت استه سوره کرده و آنرا فحشا خواندن
آغاز نهاده و بی احرام بحرم در آمده مسجد الحرام را بنور حضور خویش نور کرد و اندوخت و اگر
به سخن خویش استیلام فرمود و زبان بجز نیان به تکیه ملک نشان گذاشته سپاه اسلام
با او موافقت کرده از غنای تکیه لرزه بر اعضا برد و هر که بر قتل جبال نظر احوال پیمان
بودند تاری گشت و چون در اسب طواف بتقدیم رسانیدند از راه فرود آمد و کعبه را
از وجود احضار باز پرداخت **ذکر تطهیر بیت الحرام از اجناس انعام و ارجاس زلام**
به تمام حضرت سیدنا محمد صلی الله علیه و سلم که متون کتب سیر علو و مشون است ازین خبر که آن روز
سید و شخصیت در اطراف و نواحی خانه کعبه میگردان نصب کرده بودند و سبیل عظم
بتان بود و گویند که ابلیس قدم آن بنا را بر صاص در زمین استوار کرده بود و در
صلی الله علیه و سلم نیم نرید و یا جوی را که در دست داشت بتان نشان اشارت میفرمود و میگفت

جاء الحق ورمى الناطل ويا مبدى الباطل ويا قبيد وآن بان بخر رسیدن جویبار
بر روی درمی افشاند با وجود که پایی ایشان بر خاص استوار بود و گویند که برقی
که در خانه های مشرکان می بود آن روز بعد بروی در افشاند و بامیر المؤمنین علی بن ابی طالب
خطاب فرمود تا اساف نام پدر را که دوست بودند بشکست و در دایت است که اساف
بر صفا منسوب بود و نام پدر برده و گویند اصل آن و جت یکی اساف بن عمر بوده
مردی از جرم و دیگری نایب است بهیل هم از قبیل جرم مرد و در خانه کعبه در آمد و خدا
تعالی ایشان را سخ کرد اینده پس کشتند و قریش از کمال جهالت و خفا ضلالت به
پرستیدن آن دوست قیام می نمودند و چون آن صحن شکست شد از درون یکی زن سیه
برهنه بیرون آمد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم فرمود اینست نایب و مادر در عمار
شما دیگر او را پرستند و از عبد الله بن عباس منقول است که گفت در آن روز حضرت در کعبه
صلی الله علیه و سلم اشارت بروی تربت کرد و بقا افشاد و بقای تربت که ایام خود بود
افشاد و بصحت رسید که بنی حنظل بزرگ در موضعی وضع کرده بودند که دست پاهای رسید
و چون مصطفی صلی الله علیه و سلم با حق تعالی علیه السلام در کعبه درآمد و بان در آن موضع
موضوع دیدند علی مرتضی بعض رسیده که یار رسول الله پایی مبارک بر کتف من زد و این
بانه از حال آنها پند از حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم فرمود که یا علی ترا احاط
تعل نبوت میت تو پای بر کتف من زد و باین امر اشتغال نای علی موجب بر نموده عمل
نموده نقل است که آن زمان که پایی امیر المؤمنین علی بر کتف مبارک حضرت نبوی صلی الله
علیه و سلم بود حضرت از وی سوال فرمود که ای علی خود را چگونه می یابی گفت یا رسول الله
چنان می بینم که عجب بر تنه شده و در من باقی عرش رسیده و بهر چه دست مرا از یکدیگر
اگر چه آسمان است که بقصد افتد از من آسمان است آن روز فرمود خوش وقت تو که کار حق
میکنی و جبهه احال من که با حق می کشم **ششم** کار خود است جان با غمت کشیدن خوش وقت
اگر دار دین گونه کار و باری و در این است که گفت ای علی رسیدی یا بچه مطلوب تو بود
آورده اند که چون امیر المؤمنین علی بن ابی طالب از زمین برخاست خود را از دوش آنحضرت
انگشاده تسمی نمود و آن مرد را از موجب خنده پرسید مرتضی علی علیه السلام جواب داد که
تسمی برای آن بود که خود را از جای بلند انداختم و هیچ الی بن علی نیکوشت حضرت مقدس نبوی

مجلسی است

صلی الله علیه و سلم فرمود که ای علی چگونه می یابی که خود را از دوش آنحضرت
پنجم که از سجای تعالی بقول نبی من بردارنده تو امر و منم و حملناکم فی البر و البحر
فرود آورده خود را در عیشت من بشم و ند علمم مد خلا کر یا ایما که بردارنده محمد بود صلی
علیه و سلم و فرود آورده جبرئیل علیه السلام مشقت بعلی علیه السلام ز رسید عاصی که بردارنده
و فرمود آورده من بشم امیدوار باش که هیچ مشقت نبوی عاید نخواهد گشت و لیکن که
و نم نموده و درین باب بل اشارت کنهت ایراد نمود **اول** در بر آمدن علی علیه السلام
بر دوش آنحضرت صلی الله علیه و سلم سه حکمت گفته اند **حکم اول** اگر نبوت را قوت نداشت
از ولایت الی بار نبوت نتواند کشید و لیکن نبی بار ولی تواند برداشت چنانچه شرا ازین معنی
آن حضرت خود بیان فرمود **حکم ثانی** خواهر علیه السلام شهرستان علم بود اما مدینه العلم
علی در آن شهرستان بود و علی با بها و قاعده است که در برابر شهرستان نشاندند
شهر را بر **حکم ثالث** اگر حق تعالی فرمود ایتم و ما نقبذون من دون الله حصص جنتهم
بمقتضای این فرمان بیان میزد و چون و تشریف فرزند جنت باشند و خواهر را خاصیتی بود
که دست مبارکش هر چه رسیدی آتش را در وی تصرف نبودی چنانچه در بعضی روایات
آمده است که روزی آنحضرت بخانه فاطمه علیه السلام تشریف ورده و فاطمه اتفاقا فان
در تنوری بست و از حرارت شرا آتش تن نازنین آن جگر گوشت رسول صلی الله علیه و سلم
بر مثال انگوته مان گرم شده بود و خواهر در آمد و او اعانت آن فرزند را بر جبهه بر سپیل فاطمه
نایب جبهه دست مبارک در تنور دست و باطل بر نانی که فاطمه در تنور بسته بود و چنانچه یاد و کرد
که خواهر دست حق پرست در بسته بود و خام ماند فاطمه انگشت بیکم در دانه انگشت که فاطمه
تکمالت صیبت که چنانچه می که منقصات العقل و الدین در شان ایشان است آن
ایشان بچته و مان آن بچته ایتم مثلی است عیبه بر پی خام مشکله اقد است بچته خام نزد
بچته و آنچه بچته نزد خام خواهر که کشف مشکلی کشای بود و گفت ای فاطمه عجب است که آنتم
از کمال معجزه است که آن کرده شرف مساس مسایفه و هر چه دست ما از آب
آتش آن کار کنند و **شاهد دیگر** بر صدق این مدعا سفره ابوالدرداء بود که در دست مبارک
آن حضرت بکوبت بوی رسیده بود و مبارک شو حکین کشتی آتشی را از دوشی و آن را
بر آتش نهادهای جگرهای وی بسوختی و سفره سفید و پاک از آتش بیرون آمدی که لک

انجانی حضرت بردوشن علی را بدی و بدست مبارک بت را انداختی از بزرگت
گفت محمدی از آتش مصون و محفوظ ماندی و فرمان اکرم **و ما تعبدون من دون الله**
حصب جهنم نماند کشتی نکره درین باب است که نالی که بدست مصطفی صلی الله علیه و سلم
یکبار برسد آتش روی تصرف ندارد دل بنده مؤمن که بدست نجات و شفقت سال در قبضه الهی
متقلب که قلب المؤمن بن الاصبغین من اصابع الرحمن تعلیها کیف یثابوا اگر آتش
دو رخ مصون و از نار ذرات محفوظ ماند به **عجب اشارت دوم** آنست که کافران آن
بت در خانه کعبه نهادند چون ثرف اضافت آن طهر آیتی داشت بخانه نشد دل بنده مؤمن
که چندین بار ثرف اضافت و لکن بسعی قلب عبده یافته اگر کعبه و معصیت چندین بار
نشود **عجب اشارت سیم** انجانی سببه و شفقت بت در کعبه نهادند اضافت او را از
حق تعالی از نذر آتش انجانی که هر شب از زری سببه و شفقت نظر لطف دل بنده خود را
داد و باشد چگونه اضافت و اختصاصش با قطره **و نفلی درین باب** آورده اند که آنروز که
قوم موسی را علیه السلام بر رویا میگردانیدند موسی علیه السلام پیشرفت با روی و عقب
بنی اسرائیل در میان ایشان مردی آب از برکت آن مقدمه و آب و مجال آن نبود که
موسی بر اندام قوم ترک و اندک لک اشارت انجانی است که چون روز قیامت شود از رب العز
جل و علا خطاب برسد که ای محمد ز خود گفته بودی مرا علی را اگر آنست منی بمنزله با روی من
حضرت کوید علی خداوند اهل کون تدبیر است که چون است بر روز قیامت بر روی
آتش و رخ بیا که دشمن تو و علی را یک که ام مقدمه باید شد و دیگری پ و و انبیا را در میان
خویشهای داد آتش از سره آن نباشد که یک موسی بر اندام هست بسوزد **و رجعنا الی الله**
ثقلت که چون شاه مردان و شیریزان امیر المؤمنین علی بن ابی طالب آن بت بزرگتر را
که در مقام بلند تر نهاد بودند و او را اهل میکینند بر زمینش انداخت و در شکست
و پاره پاره ساخت نه بر بن العوام رضی الله عنه روی با بوسفیان آورد و گفت بت سبل که
روز احد بان غی زیدی و رفعت شان او میطلبید که اعلی سبل اکنون را بی شکست
ابوسفیان گفت که دست از من باز دار و مرا از زرش کن که اگر با خدای محمد خدای دیگر در
الویت شرکت داشتی مرا این غیر این صورت بنظر پوستی ثقلت که چون که کعبه خانه
کعبه نزد سلا و بت سجد بود که چند پر او در جنگ احده شده بود و دند جناحه مرگم

پیاپی

پیان گشت و حضرت در مسجد الحرام توقف نموده بلال را با عثمان بن طلحه که بر سر سلاط
بطلب کلید فرستادند و عثمان نزد ما در رفته کلید بطلبید ما در در تسلیم کلید تا
می شود و تو مش آن بود که کلید را بگیرد و دیگر بایشان ندهند و هر چند عثمان لحاح
می نمود و در تأخیری افزود چون زمان مغایرت عثمان و بلال تطویل انجانی مید بلال
کشید او بکر و عمر را بتقاضا فرستاد ایشان بفرموده عمل نموده بدرخانه سلاط
آمدند و عمر را از داد که ای عثمان زود تر برون ای که رسول خدا صلی الله علیه و سلم
اشطار تو میکشد سلاط چون جهت بدن او بکر و عمر دست کلید بر سر خود عثمان
داد که تو بری که منی تیم بعدی به سلسله نسبت بی بکر تیم و عمر بعدی منشی می و چون
عثمان کلید را نزد حضرت آورد و حضرت دست دراز کرد تا کلید را بستاند
عباس بر بن عبدالمطلب برخاست و گفت یا رسول الله جناحه مستقای زمزم من
توقیف فرمودی حاجت خاذا را بمن ده عثمان چون این شنید در تسلیم کلید متوقف شد
آن حضرت فرمود که ای عثمان کلید بمن ده عثمان چون دست دراز کرد که کلید تسلیم نماید عباس
التماس خود مکرر کرد و انید عثمان دست بکشید حضرت فرمود ای عثمان اگر بجزای خود
و بر روز قیامت ایان داری کلید را بمن ده عثمان گفت اینک بگیر با تا بعد از آن در
خاذا را بکش دند و حضرت در خاذا در آمد و خاذا را فرمود و وایتی که اول عمر را با عثمان بن
طلحه فرستاد تا صورت های ملایکه و انبیا علیهم السلام که کفار بر دیوار خانه کشیده بودند محو سازد
و عمر بجز صورت بر اسم و اسمیعلیها السلام دیگر بر صورتی که در انگاه آن مرد در آمد
و بلال را و اساتین زید و عثمان بن طلحه با آن حضرت در آمدند و بفرموده در را در بستند
تا مردم از دحام نمایند چون نظر آن حضرت بر صورت آن دو پیغمبر علیهما السلام
آمد فرمود ای عمر ترا فرمودم که صورت انجانی کن لعنت خدا بر قومی با که چیزی را که خود
نیافیده اند تصویر آن نمایند و روایت آنکه تیر قماره آن صورت نکار در دست ایشان
بنگاشته بود حضرت تا غم آمد این مردم مگر نمیدانستند که این پیغمبران مرکز قمارخانه اند
بس مقدار از عفران طلبید و آن صورت را بابت عفران بپند و دور وایتی آنکه در
آبی طلبید و آن دو صورت را بشت بعد از زمانی گشت فرمود و دور وایتی آنکه در
انگاه بر عتبه خاذا بایستاد و عضا دین باب بود و دست بگرفت کلید در دست

که شما چنین و چنین گفتید و ایشان اعتراض نمودند آن حضرت فرمود که کلا و حاشا که من
چنین کنم من بنده خدا و رسول و یم هجرت بسوی خدا و شما کرده ام حیات من حیات شما
و حیات من حیات شماست انصاف در میان کشند که و الله که این سخن بجهت آن گفتیم که بستی
بخدا و رسول داریم حضرت فرمود که خدای تعالی در رسول و تقدیر حق شما میکنند و عذر شما میخواند
و اقدار دیگر از تو قیاس کرد که بوقوع پیوسته باز در دو شخص آن که حکم تقبل ایشان شده بود
اگر آنحضرت حکم فرموده بود که باز در دو شخص آن را از مشرکان در میان جایا بند در محل در حرم
و تفصیل آنرا از آن باز در **دادل** عبد الوزی بن حنظل بود و سبب قتل و آنکه پیش از نوح که بریده
آمد و پیمان شده و آن حضرت در ابجد اسم موسوم گردانید و بعد از آن حضرت سال سیلی
علیه وسلم او را با شخصی از خزاعه بجهت اخذ زکوة بقیل از قبایل عرب فرستاد و آن مرد و خزاعه
شرایط مذکوره می داد و راه بجای می آورد و روزی این خطای خزاعی گفت که طعنه
مرتب ساز که چون از خواب بیدار شوم بخورم و خزاعی در آن باب نپس می خواند و این خطای
چهار شد و طعنه می یافت و خزاعی را دید که بغیر از بال در خواب رفته ازین واقعه تشویش
و خشم با کسی چون منظم گشته نفس مارده او را بران داشت تا چاره و او قتل آورد و اندیشه
که اگر بگذرد و در رسول صلی الله علیه وسلم او را قصاص فرماید بنابرین از دین مرتد گشته و
جهان بایان صد و در آنرا بگذارد و در روز فتح پیغمبر شده در برابر لشکر خالد بن الولید
رفت و از مکر فرار نمود بنا به بخانه کعبه بر دامن وقت که حضرت مقدس نبوی صلی الله
علیه وسلم منت طواف تقسیم رسانید یکی از یاران بر حال وی اطلاع یافته معروض الحضر
گردانید که اینک بن خطل خود را متعلق بکعبه ساخته است آن مرد فرمان داد که کم
در آن موضع او را بکشند و بموجب فرموده هم در آن مقام مقتول شد و گویند ابو بکر اسلمی
او را قتل رسانید **دوم** عبد الله بن سعد بن ابی السرح بود و در رضاعی عثمان بود که در ربه
عازمت حضرت می نمود و با اشارت آنحضرت کتابت می میکرد و در نوشتن قرآن مجید خیانت
و تبذیل کلمات و اشعار خود ساخته نوبتی از وی ظاهر شد که محمد بنی دانند که میکود و من
بر میخواستم جهت اولی نویسم بلکه وحی جانجا بر وی فرود می آید بر من نیز نازل می شود
چون داشت که حضرت ختمی بنا به بر خیانت وی مطلع گشته است بکفر و کجاست در روز فتح
پناه به عثمان برده او را شلیخ ساخت تا از رسول صلی الله علیه وسلم خواهد ویر عثمان

بعد از

بعد از چند روز عبد الله بن مسعود را بجهت من می آورد و اظهار حقوق ما در او نسبت فرمود
التماس نمود که ویر امان دهد حضرت اعراض فرموده و جواب عثمان هیچ نگفت و چون
عثمان چند نوبت التماس خود را مودع و پشت جوبالی نشیند نزد یک آن سرور رفته سر
مبارکش در بغل گرفت و گفت یا رسول الله جده الله را امان دانی و درین باب تصریح و در آن
بسیار کرده رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که آری و چون عثمان و عبد الله بن مسعود از مجلس
فرخته بیرون رفتند با حصار محفل خطاب فرمود که بمانید یکی از شما را که بر غیره و چون
این مسک بریزد عباد بن بشر گفت یا رسول الله آن خدای که ترا بخلق برستی نوبت است
که مشطرا ن بودم که بگوشت چشم اشارتی فرمائی و اگر آنکه کایایی فهم میگردم او را شمشیر میزد
آن حضرت فرمود که نوازیست هیچ مغزی را اگر بگوشت چشم خیانت کند گویند که چون عبد
امان یافت باز ایمان آورد و لیکن از شرمندگی هر وقت که آن سرور را بدید فرار نمودی عثمان
گفت یا رسول الله این برادر رضاعی من مرا که ترا می بیند می کزید و آن حضرت تبسمی فرمود
و پیوست گردم ما دو دانش ادم عثمان گفت آری ولیکن مرا که این جرم عظیمش با دی
از این جهت اب نظرت نمی رود آن سرور فرمود و الاسلام بحسب بیعت ما کن عبد عثمان
ابن ابی السرح این سخن گفت بعد ازین مردم چون زیارت آن حضرت آمدی کای خود را در میان
ایشان گنجائیدی و بران حضرت سلام کردی **سیم** عکرمه بن ابی جهم بود و قصه ایضا
اخر او را در نسبت با رسول صلی الله علیه وسلم شهرتی داشت و چون فتح مکه واقع شد
و وی در اینجا شهنش بود و زیرا که معلوم داشت که حضرت خود را در اینجا ساخته بکفر و کجاست
ساحل وقت و گویند که روز فتح که یکم از محرم بود بدست عکرمه بن ابی جهم شهید شد چون خبر
شهادت جمیع شریف نبوی رسید تبسم فرمود و حاضران تعجب نمودند گفتند یا رسول الله
در محلی چنین تبسم نمودن خالی از حکمتی نیست فرمود که موجب تبسم آنکه در آینه غیب چنین تبسم
که مقتول یافتن عکرمه است دست یکدیگر گرفته بهشت میروند تعجب نداشتند که عکرمه در کفر
جان غلیظ بود که اسلام وی پیش ایشان مستبعد می نمود چون سبب رفت و در کشتی
فرشت که چمن رود و بعد از آن خداوند صاعقه پدید آمد و دریا موج برد و او اهل کشته
بتضرع و زاری در آید پیش می آمد که نظام بسبب ظهور این امر در آید تحت درین کشته
جنگ در دامن اخلاص زن تا ازین صوبت خلاص حاصل آید گفت که می آید که گفتند که

لا اله الا الله که این مجلس است که بر خدای تعالی میبایست بگویند و منی رسد ازین سخن تنبیهی
بعد از آن نظر کردید در سبب علل از دو وضعی مقتضای امر است که در هر دو یکی کرده اند
نکته را از اعتقاد و عکس در زو رقی نشسته پیش آمده و دیگر ام حکیم است و بعد او و حال اگر ام
حکیم نیست عارض بن مشام نیست که هم زاده عکس است و از آن که حضرت مقدس نبوی صلی
علیه وسلم زمان اهل کربا بایان و سبب لالت فرمود ام حکیم سبب نود و هشتاد و یک
باشوهر گفت که ای عکس من آمده ام از نزد کریم زین خلاق و وصول ترین مردم و شرف از انصاف
کمال آنحضرت را بخت تو نیست و است تقریر کرد بعد از آن گفت با حضرت سالت صلی الله علیه وسلم
گفتم این علم من از خوف تو که بخت و بطرف من رفته عظیم از مکارم اخلاق تو نیست که او را انان
ای فرمود که او را امان دادم و هر کس که بوی رسد باید که مقروض نماید اکنون باز کرد که ترا
امان داده است عکس گفت که تو از وی امان خواسته و او بان عهده اند و ضرر که از حق
رسیده مرا امان داده ام حکیم گفت ای کریم او از آن زیادت است که کسی وصف کند اللهم
صل علی نبی الرحمة و شفیع الاله علیه وسلم و علی جمیع الانبیاء و المرسلین انکما
گفت ای عکس زود باش نفس خود را در عرض ملکات میار عکس که عکس العود احمد گفته بگو باز
آمد و گویند که عکس را در راه میل مباشرت با ام حکیم پیدا آمد التماس در آن نیکان نود
کرد که گفت که من مودع و بخلی امان علی و تو مشرک از نور عرفان غنی و از حقوق زمان
شومری من با مسلمان نشوی محفوظ از آنی گشت نطق که چون عکس به قریب بگریسد
حضرت آمدن او علم شده و از آن را گفت یا نیکم عکس بن ابی جمل مؤمنان ما جبراً غلبه
ابا یعنی عکس بن ابی جمل می آید و حال آنکه در تم مؤمنی و مهاجری بر منشور اعمال او گریخته اند
باید که کسی نام بدو او بدی نزد از عیب برده که در عاری بر زندگان میرسد و هیچ اشک
نسبت برده و سبب می دهد درین اثنا ام حکیم تعالی بر روی بسته باشوهر خویش بر خیزد
حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم آمده و بعد از طلب رخصت بر آن حضرت آمده
گفت یا رسول الله عکس را آوردم و آن حضرت از غایت فرح چنان از جای خود جست که
ردا و اطراف از دوش مبارکش میپاشد و چون عکس در آمد تعقیب انا مل حضرت نموده آن حضرت
داد و در مقابل ایستاد و گفت ای محمد این زن میگوید که تو مرا از خط خویش امین کرده و آن
دا و حضرت فرمود که راست میگوید و تو در امانی عکس گفت اشهد ان لا اله الا الله و عدله لا

و انک

ام حکیم عکس در رسول انکاه از کمال شهرت من کی بر در پیش انگیزد گفت یا رسول الله تو کی
در هر دو هم و نیکو کار ترین و وفادار ترین خلقی و ما از غایت شقاوت نادانی ترا در این
دعوی میگردی که مذیب می نویسم حضرت فرمود که هر چه مسأول تو باشد مرا بدست بر آید
تو بچشم عکس گفت عقیس من هست که از حضرت عزت در خواستی که مر عداوتی را که با تو بود
و هر قدر می را که بخت اعلاای اعلام کفر و تقویت اهل شرک در راه دشمنی تو نهادم غفور باید و بی
ادبی و کتافی چند که نسبت با زمان تو یا رسول الله در عین حضور و غیبت صد و بیست و نه
در گذر اند حضرت سالت صلی الله علیه وسلم سالت او مبذله داشت دست مبارک بدعا
طلب غفران عکس نمود و شعر از جبین در گرفت یا نا امید دست در فقر اگر این دولت زیند
و عکس از روی نیاز گفت یا رسول الله باین دعای شما خوشش وقت شد و بجز اسو کند که مری
که در زمان جا بلیت در من بندگان از طریق حق تعالی بر آورده ام سحر ام که مضاعف
آن در سبب تسلیم و رضا الهی جل کر مصروف گردانم و سرفا که با دوستان حق تقابل
در ایام کفر بجا آورده ام بعد ازین دو جندان آن با دشمنان او بجا آورده اند که چون عکس
بجای آن مشرف گشت میان با علای کلمه اسد بر بست و در اطفا و نایز و کمر و پیا
غایت جهاد بجا آورده و همان وقت که مسلمان شد در سر ای اهل کلمه هر جا که کان عمری بر
همه ریشکست و در تشدید قواعد دین با مستمام احکام تمام تمام پیدا آمد آن زمان که
در غزوه اجنادین شهید شد **چهارم** جویرث بن نفید بود و او و سحر رسول صلی الله علیه وسلم
بسیاری میگوشت و در روز فتح چون خبر اهل اسلام شنید در خانه خود رفت و در ادرت
و در خانه پنهان گشت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب به بر خانه وی آمد و از حال او تقصیر گفتند
بپادیده و رفقه جویرث چون دانست که طالب ویند جندان میگرداند امیر از در خانه بگریخت
برون آمد و در خانه دیگری پنهان کرد و اتفاقاً با علی بن ابی طالب در کوچه ملاقات افتاد
که دشمن باز در فرمان محمدی را صلی الله علیه وسلم در باره او نافرمانی اندید **پنجم** مقیس بن
ضبابه و جرم وی آن بود که برادر وی مشام بن ضبابه بدیده آمد و مسلمان شد و در غزوه بدر
ملازم حضرت سالت صلی الله علیه وسلم بود و انصاری از بنی عمرو بن عوف کمان برود و
مشرک است و او را بخطا بکشت مقیس بدیده آمد و طلب خون برادر کرد و چون بخطا کشته بود
حکم بدیت شد و بعد از آن دیت مقیس مسلمان شد انکاه با وجود آنکه دیت بر انصاف

رفت و او را بقتل رسانید و مرده شد و بیکم رجعت نمود و در فتح با جمعی از مشرکان بکوشش
بشرب خمر مشغول بود و در غیله بن عبد الله بن مسعود بر او افتاد و او را
بکشت **ششم** مبارکین الاسود بود و سبب مرگ شدن خون او آنکه اندای بسیار از او
باستانه مقدس بنویسی علیه و سلم طایفه بود و از جملات حرکات ناپسندیده او یکی
آن بود که او را لعاص بن ربع شوم زینب خمر رسول صلی الله علیه و سلم در غوغا و بر سر
مسلمانان شد و حضرت بدوی منت نهاد و بیکم فرستاد و مشروط با آنکه چون بیکم رسد و زینب
بزد آن حضرت فرستد چنانچه در محل آن اشعار می بینم که شت بود و حی از برای
زینب قیام نموده همراه او را فراف مولا حضرت رسول صلی الله علیه و سلم و سلمه بن سلم
که از برای زینب آمد و بودند و در آن فرستاد و مبارکین را بر پیشان گرفته و زینب
حوا که در دوش از سروج پشاد و حمل وی ساقط گشت و مرخص شد و هم در آن مرض فرست
و ازین فعل شنیع وی حضرت بغایت در غضب بود و بر تبه که سر تیره روزی بجا نیک می
فرستاد و با اهل آن سیریه فرمود که اگر بر مبارکین دست نیاید ویران باشد پس بوزید بعد از آن گشت
و انجا بعد از آنکه از ریشا لقا و فرمود که اگر بر دست نیاید دست پای او قطع کنید انگاه
ویران بشید و چون حضرت بکوشش یافت و در دنده ویران طلبیدند نیافتند و چون حضرت
بهینه رجعت فرمود روزی آنحضرت در میان اصحاب خویش نشست بود که مبارکین
و او از بزرگشید که ای محمد من با سلام مقرا آمد ام و تحقیق که پیش ازین مخدول و کرا
بودم اکنون که ای میدم که خدای تعالی بکلیت و عجز بند و رسول است و در نظر
تو کند کار و شرمند و شرمسارم حضرت مبارکین با پیش انداخته ازین عذر اروی
شرم داشت که با وی عتاب کند پس سلام ویرا قبول نمود و فرمود ای مبارکین تو
عفو کردم و سلام قطع کنانست و هم اجرام ما تقدم میکنم **هفتم** صفوان بن امیه
بود و وی چون معلوم کرد که آن حضرت خون او را در ساقه روزه بخورده و غیبت
کرد که از راه دریا خود را بپل جات رسانید و سبب حجی صورت و اقد و موصوف
رای خواجگان بنات محلی علیه و سلم کرد و اینده التماس نمود که او را امان و پیش
عمر بن عبد الله شاد و رسول صلی الله علیه و سلم صفوان را و دوا امان داد و عمر در عقب صفوان
شتا فرموده امان بکوشش صفوان رسانید صفوان ازین قضیه متوجس گشت گفت بیکم که

که باز کرد

بیکم که در آن روز از محمد شاد بن زمین زنده بیکم از آمد گفت ای رسول الله صفوان از بس که خود را
از بس که قبول کرده و دیده از حضرت توفیق طلبیده تا باز کرد و حضرت در آن
خویش را بر غیر داده و نزد صفوان فرستاد و چون پیشانی بوی رسانید و او را
بشراف پای بوس حضرت توفیق بخاری صلی الله علیه و سلم و تحلی بکلیه اسلام عیب
تام نمود و صفوان بیکم رجعت نمود و بنظر کیمیا اثر حضرت خیر البریه رسید گفت بیکم
عمر میگوید که تو را امان داده و دوا و قول و مطابق واقع هستی ای پیغمبر صلی الله علیه و سلم
گفت ای صفوان ترا چهار ماه امان و ادم و صفوان با وجود شرک در غوغا و چنین طاعت
ملازم رکاب عالی جناب محمدی صلی الله علیه و سلم بود و بعد از مراجعت حضرت مقدس
نبوی صلی الله علیه و سلم چون بموضع جواز رسید که در شش شعبی از شعبایی که ملو بود
از دواب فساد و صفوان در شش آن دگر سفندان چندان نگاه کرد که حضرت از او
میل تمام بان فرمود گفت ای صفوان این برادر تو بخشیدم صفوان که سفندان و شش را
در حیطه تصرف در آورده گفت طاعت نفس حدیثی بنی الا انفس نمی در میان
ایمان آورد **هفتم** حارث بن طاطله بود و او نیز از جمله موزیان آن حضرت بود و در
روز فتح امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام بروی ظفر یافته بقتلش رسانید
هفتم کعب بن زبیر بود که آن حضرت اسبجو میکرد و در روز فتح توار نموده جان کنار
کشید و عاقبت الامر برابر در خویش بیکم بن زبیر متوجه ملازمت آن حضرت شد
و اول برادر خود را بفرستاد تا معلوم کند که آن حضرت اسلام او را قبول خواهد
و از سر خون او در خواهد گشت بیکم آمد و بشف اسلام شرف شد و بیکم بکعب فرستاد
که با و سلمان شو که از سر کنه تو میگذرد پس وی در ملازمت سرعت نموده و آن
سرور در مسجد نشست بود که کعب در آمد سلمان و این قصیده نش کرد و بران حضرت
خواند **شعر** يا نبي الله اني قد قبلت اليك اليوم مقبولاً تا بانجا رسید ان الرسول سيف
يستفاد به فدا من سيوف الله مسلوك اني اني اني رسول الله وعدني
والفوق عند رسول الله ما مؤول حضرت فرمود باصحاب که بر پندید که میگوید و گویند
آن سرور خوش وقت شد و بروی بر سپیل باز و بروی پشاید و اسلام او قبول
کرد و سال هم از حجت بود و **هفتم** وحشی قاتل حمزه بود و سلمان بسیار حریص بودند

بر قتل و در روز فتح که بکویت بطرف طایف رفت در آنجا می بود تا زمانی که وفات یافت
بنزد خواجگان کائنات علیه فضل الصلوات و التسلیمات می رفتند همراه ایشان بکلیان
سرور درآمد و گفت شهیدان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله حضرت فرمود که خوشی
نیستی گفت آری فرمود بشین کیفیت قتل خمره باین تقریر کن بعد از آنکه کیفیت
قتل خمره را بعضی رسانید فرمود که دیگر در برابر من میاوشی گوید که ما بآن حضرت
علاقه می شدیم از وی می گزینیم و در وقت او که بکرم مسلمانان جنگ میکرد می بینید
من بایشان موافقت نمودم و همان خمره را بآن شهید کرده بودم بر سینه
انداختم بر سینه اش را بجا که از پشتش پاره آمد و متعاقب آن مردی از انصار
پایه و شمشیر بر پیروی زدند استم که بفرجه من باز خیمه تیغ او کشته شد و کین
شنیدم که زنی از بالای بای می گفت که بنده سیاسی سید را کشت و منقوب
از وحشی که گفت قلت خیر الناس فی الجاهلیة و قلت شر الناس فی الاسلام و او
که در کیفیت ایمان وحشی چنین آورده اند که ابن عباس گوید که وحشی نزد پیغمبر صلی الله
علیه وسلم آمد و گفت آمده ام که امان دمی تا کلام حق تعالی بشنوم حضرت فرمود که
آن بخویشتم که چشم من بر تو افتد ای کمال طالب ایمان باشی و لیکن چون طالب مالی است
دادم تا کلام حق تعالی بشنوی روایت که آن حضرت این آیت بوی خواند که لا یغفر الله
لشکک فی یغفر ما دون ذلک لمن یشاء و وحشی گفت که مغفرت برشت
باز بسته اندام مرا خواهد یا نخواهد که بپام زد شرطی باین مایه نداشتی کنم باز آیت
آمد والذین لا یدعون مع الله الها اخر ولا یقولون النبی الی حرم الله الا بالحق
ولا یرتدون الایة وحشی گفت من شک ورزیده و خون حق کرده ام و زانیز از من
در وجود آمده آیا باین حد حق تعالی تو به من قبول کند باز جبرئیل علیه السلام
آیت الامن تا بامن و عمل صالح را جواب داد که بعد از تو به عمل صالح شرط کرده است
ایمان را خاص من می شوم و لیکن عمل صالح را خاص من توانم شد شاید بتقدیم رسپ نام و شاید
ن توانم باز جبرئیل علیه السلام آمد که قل یا عباد الله الذین امنوا علی انفسکم لا تقطعون
بحدی الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا انه مؤلف الغفور الرحیم وحشی گفت دیگر هیچ عذر
و قیدی نمی بینم فی الحال مسلمان شده ایمان وحشی بطریق دیگر نظر رسید و بعضی

محمّد

جمع روایات در این کتاب نقل نیست و الله اعلم **از دم** جده الله بن الزبیری بود
از شعری عرب بود و یاران رسول الله صلی الله علیه و سلم می میگردد و مشرکان را
بر حرب مسلمانان می می نمود و روز فتح چون شنید که خون او را پدید ساخته اند
بکویت و بطرف بخران رفت و بعد از چند وقت که در آن ناحیه بود از معاملات
جاهلیت پشیمان شد و نور اسلام در دل وی پرتواند اخته متوجه حضرت سیدالمرسلین
صلی الله علیه و سلم شد و چون حضرت پرازد و در بید گفت آن ابن الزبیری است
که می آید و با وی رویت که در آن نور اسلام است ابن الزبیری نزدیک رسید
و گفت اسلام علیک یا رسول الله که اسی میدهم که خدا یکسیت و تو رسول وی الهی
که حق تعالی مرا اسلام هدایت نمود یا رسول الله تقصیر بسیار دارم و بسی بی ادبی
نسبت بکار زمان تو کرده ام اکنون از پشیمان آمده ام حکم تریست فرمود والله
هدا الی الاسلام و بعد انکه اسلام تدارک می نماید کنایان گذشته را از آنکه در دنیا
فتح که حکم بقتل ایشان وار داشته اول منعت عتبه زن ابوسفیان و قصه ایندا
وی حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم شرفی دارد و حمزه و سایر شهدای حدیث
وی مشکی ساختند و مضغ جگر حمزه و غلوی او در کفر شرفی دارد القصد بعد از فتح آن وقت
که زمان بان حضرت پیغمبر میکردند نقابی بر روی خود بسته در میان زمان ناشناخته
بعصرت آنحضرت آمد و مسلمان شده و بعد از آن نقاب از روی کشاد و گفت منم
حضرت فرمود که چون مسلمان شدی خوشی می مند گفت بجهت ایا رسول الله که پیش ازین
در روی زمین اهل بیج خیمه که خاری آن نزد من دوست بودی از غیر تو نبود
اکنون نیست می گیس از اهل خیمه که عزت آن نزد من دوست باشد از غیر تو آن حضرت
فرمود که برین نیز زیاده خواهد شد بعد از آن باز بان گفت که پیغمبر کیست یا من بر اهل بیج
خبر را با خدا ای تعالی شریک نیارید و فرزندان خود را کشید و دزدی و زنا میکنند
درین محل گفت که آیا زن از او زنا و دزدی کند و گویند منم چون بخانه خویش رفت
نرسیدی که دشت شکست و گفت از شما در غرور و غریب بودیم و در غل و خالی برسم بدید
بزان حضرت فرستاد و عذر خواستی نمود و آن حضرت عای برکت در کوفتند آن
وی فرمود و برکت عای رسول الله صلی الله علیه و سلم حق تعالی در کوفتند آن وی برکت

کرامت فرمود و مندیگفت من بکت رسول الله صلی الله علیه وسلم **دویم و سیم**
 قریش و قریظه که دو کینه بن خطبه بودند و چون رسول صلی الله علیه وسلم میکشند قریظه
 کشته شد و قریشا بکویت و بکشتن خود را بحضرت رست بند و گمان شد
 تا ایام عثمان بن عفان **چهارم** ارتب کینه بن خطبه بود و در آن روز کشته شد
 سارده مولات بنی المطلب و نزد بعضی اهل سیرا بود که کتب طایف قریش
 می برد و مرده شده بکام آمد و در روز فتح که بدست امیر المؤمنین علی علیه السلام مقول شد
ششم ام سعد و ویرانیز بکشته شد **واقعی** که در ایام توقف آن حضرت وقوع
 رسید در کوفه که **اولی** نقلت که در روز دوم فتح که جنذب بن الاوعان
 بنیل که در آمد و خدش بن امیه کعبی شیری در شکم او فرو برد و جانی و معاشی
 او پروان آمد پس عتی پشت بر دیوار نهاده روی با خرت آورد چون بر صیر میران
 حضرت اثر این خبر عکس شد و خت خطبه در کمال فصاحت و بلاغت بخواند پس
 بر آنکه خدای تعالی و تقدس حلام گردانید است که در روزی که زمین آسمان
 و خورشید و ماه افزیده و تا روز قیامت حرم است مریده مؤمن که بخدای عزوجل
 ایمان دارد حلال نیست که در کمر خون ریزد و لقط آن را بردارد مگر کسی که دایم تعریف
 کند و هیچ مسلمان را در و است که در خان مکر را بر دوکیا که آنرا کند و بصید آن
 تعرض رسد و اگر کسی گوید که خون ریختن در کمر حلال است زیرا که خدای عزوجل
 و سلم در آنجا قتال کرده و خون ریخته شما با او بگویند که پیش ازین و بعد ازین هیچ
 حلال نبوده و نخواهد بود و در من نیز حلال نبوده مگر آن یک عت از روز و بعد از آن
 حرم است کمال خویش از کشتن ای معشر خزاعه دست از قتل باز کنید و حکم
 کردم که دیت این مقتول ابد کنید و اگر بعد ازین کسی را بکشید و از آن کشته غیر
 باشند میان قصاص و دیت از سعید بن المسیب مرویت که بنو کعب را از خزاعه
 تا حد شتر برای دیت آن مرد بدارند و آن ساعت که قتال بران حضرت حلال
 کشت آن ساعت بود که جماعت از او با ش قریش بشارت قریش بکشته
 نیز آن قتال اشتغال می دادند و لاجرم حضرت سلطان انبیا علیه الصلوٰه و السلام
 سپاه نصرت بخارا را اجازت داد که دست جلادت از دستین شجاعان

آوردند

آوردند و بعد از آن موضع ای عالم آرای گردانیدند که قریش ملک شد حکم کرد که
 دیگر تیغها را در نیام کنند و کشتن از کشتن باز دارند مگر خزاعه که آن قبیله تا نماز دیگر
 بخار و بخار بودند که بر کس که از بنی کبر که دست باند اگر خواستند بقتل رسانند
واقعه دیگر از جمله قتل بای که در حین توقف در کوفه بود که آن بود که
 الولید را با سی هزار تنه بکشتن **سوم** از غری بجانب مکه رفتند و خالد بن ولید
 منازل آن دیار رسید و بکند و را ازین و بیچ درم افکند و بازگشت و قضیه امور
 حضرت گردانید حضرت پرسید که در آن موضع چه چیزی دیدی گفت فی فرمود که
 عری را هنوز مدهوم پخته خاله ششم ناک از کشت و چون با بخار رسید از غضب
 شمشیر کشید و بمحض حال غری پرداخت ناکاه زنی دید سپاه اندام و برهنه و گاه
 موی خاله شمشیر آخته بطرف او تاخته گفت که ناک لاسی ناک فی رایت الله
 قد امانک و از غایت غضب تیغ تیران زن را دو نیم ساخت و از آن موضع
 معاودت نموده صورت عا در را بعضی رسانید حضرت فرمود که غری آن بود
 و دیگر در بلاد شماعری پرستند **واقعه دیگر** سعد بن زید اشجلی را به شجانه منات
 بمشک فرستاد با بیت سوار تا آن شجانه را که در زمان جاهلیت معبود او
 و خراج و غسان بوده خراب کند و سعد چون به شجانه منات رسید زنی سیا
 ثولیده موی دید که از آنجا پیرون آمد و دست بر سین میزد و نوحه میکرد و سعید
 بیک ضربت شمشیر او را بکشت و شجانه را ویران کرده بخدمت سعید علیه
 و السلام بازگشت **واقعه دیگر** خالد بن الولید بعد از مراجعت از مکه با مویش
 که بجانب یمن غنیمت غاید و بمحقق حال بنی خزیمه غاید و حال انکرا ایشان در
 زمان جاهلیت عم خالد را که موسوم بوده بفاک بن مغیره و عوف پدر عبدالرحمن
 بقتل آورده بودند و سبب انکرا ایشان از تجارت یمن با کشته بر یلم رسیدند
 و بنی خزیمه بطح مال پرور و تقبل رسانیده اموال را تصرف نمودند و چون خالد
 الولید با سیصد و پنجاه کس از مهاجر و انصار و بنی سلیم نزدیک منازل
 بنی خزیمه رسیدند آن جماعت خبردار شدند از روی خرم و احتیاط سلاح پوشیدند
 و در برابر خالد آمدند خالد از ایشان پرسید که شما که کسانید جواب دادند که ما

جماعت بسیار اندیم که بجهاد ایمان آورده ایم خاله گفت که پس به اسلح پویشیده در بر آ
من آمده اید گفتند میان ما و طایفه از عرب عداوتی که گمان بر داریم که گمرازان قبیله ای
و این عذر در محل قبول نشد خاله گفت اسلحه خود را از خود دور دارید و ایشان را خوب
فرموده عمل نمودند بعد از آن خاله فرموده دستهای یکدیگر را گرفت بستند و هر یکی از
اسیران را پایداران خود سپرد و شکست که کس را صاحب اسیر خود در قتل
رساند بنویسم اسیران بی گناه خود را کشتند فاما مهاجران و دست از قتل انحراف
کشیده داشتند یکی از بنی خزیمه مجلس کاویون بنویس علی علیه السلام آمده صورت
حادثه معروض داشت و روایتی که چون بنی خزیمه بفرمان خاله اسلح پنداختند خاله
در ایشان تیغ نهاده قریب بی کس از آن قبیله را بکشت بعد از آنکه حضرت مقدس
بنویس علی علیه السلام صورت حال معلوم فرمود که خاله بن الولید جماعتی را که در مسجد
خویش از ادای جبهه قیام نموده اند کشته است برخواست روی فرخنده بقیله دعا و
دستهای مبارک برداشت و رنوبت گفت اللهم انی ابرأ الیک مما صنع خاله
انگاه مالی خلیفه امیر المؤمنین علی کرده جنت بیت قتل و عوض اموال تلف شده بنی خزیمه
بایشان فرستاد تا سهوی که از خاله بن الولید صادر شده بود تدارک نماید و بر جراحات
آن چهارگان بر می نمود امیر المؤمنین علی بوجوب فرموده عمل نمود و بنی خزیمه را خشنود
گردانید و رسول صلی الله علیه و سلم بعد از مراجعت امیر المؤمنین علی از محل و استماع آ
خاطر بنی خزیمه بعد از شفاعت صاحبان خون و در جنت اصحاب از خاله عفو فرمود
بر سر رضا آمد و گویند که عبداللہ بن ابی حدرد اسلمی در آن شکو بود و جوانی اسیر از
بنی خزیمه با و سپرده بودند آن جوان از عبداللہ التکاس که او را بنحیه از ضحیه ای ایشان
گذارد عبداللہ تمسح از او مبدول داشته همراه آن جوان بنحیه در آمد و باری از آن
قبیله سخن جبهه بگفت پستی جبهه بروی خواند و آن عورت جواب آن داده عبداللہ را
بشکرگاه خاله آورد و اتفاقاً آن جوان بفرمان خاله مقتول گشت آن زن آمد و خود را
بر بالای او شکند و نعره میزد تا جان بختی تسلیم کرد و این صورت اهل سیریه
بعد از مراجعت بجزرت سالت صلی الله علیه و سلم عرض کرده حضرت ایشان گفت
اما کان فیکم رجل رحیم یعنی در میان شما مردی که دل بزرگوار و سخاوتمند است

پشت تو که عاشق کس می نداری از آن باشد که معشوقی نداری بگوی عشق اگر با کسی
در محبت بدست مردم نشاندی جو در عشق خودت یک تنک پند بار غم دلتم تنک پند
چنان بود در آید که پنداری بیکستان تو نقدی که داری تو که یکستان فتنی در غم
مزاران جان در بهر هم دی و دوا خود دیگر از دقتی **بعیمین سال غزوه حنین است**
او باب اخبار نبوی و کصیبت که مصطفوی صلی الله علیه و سلم در مصنفات خود
حنین آورده اند که چون فتح مکه تو فقی الهی جل و علامیز شد و حضرت جلال خداوندی جل
ذکره دوستان و ملازمان حبیب خود را بدولت و سلطنت صوری و معنوی
علای مقاصد و عوده و تقای مطالب رسانید و بعد الحمد و الحمد قبل العزب در
مقام اطاعت در آمده و ذکر انقیاد بر میان جان بستند الا قبیل سوا ذل و ثقیف
و بعد از اعلای علام اسلام این دو قبیل کم نام با یکدیگر مشورت کردند که رفتند که انیک
محمد رویش ظرافت چون خاطر او از مهم ایشان فارغ شد محتمل که متوجه ماکه رود
است که پیش از آنکه لشکر یاراید و بطرف آید لشکر کشیده بر برادر و یوم و بعد از قرار
جنگ با هم اختیار خود بقضه اقتدار مالک بن عوف النظری که جوانی بود و جو دو کوی صوب
و از میان قبیل عوف بعضی از کلات ممتاز دادند و بروایتی میروان مالک بن
عوف نظری بود و پیشوای ثقیف کنانه بن عبید یا بیل ثقیفی و گویند فارب بن الاسود
بود پس پختگی کرده بغرم جنگ با رسول الله صلی الله علیه و سلم پیروان آمدند و بعضی از
احیا که بان دو قبیله قرب جوار داشتند مانند نصر و جشم و غیر ایشان نیز موافقت کردند
و از موافقت بعین کعبه کلاب تحلف نموده بودند و جمعی کثیر از قبایل نام دار عرب که
بکثرت استعداد دارند بودند متوجه شدند و گویند سی هزار مرد در محارب حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم میان بستند و از بنی جشم در دیدن الصحر که برای و تدبیر در میان
قوم از همه ممتاز بود و عمر در از در تجارت کار گذرانیده و چنانچه گویند صد و شصت سال
عمر دی بود و جشم جهان پیش کسوف گشته با خود از برای تیر که همراه بودند چون
با و طاس رسیدند در یکدگر با اطفال و آواز زنان و اصوات حیوانات شنیده پدید
که این چه آواز است که گوش من می آید گفتند مالک بن عوف اهل عیال امتداد اموال
لشکران با خود آورده در دید مالک را بطلبید و استفسار این امر نمود گفت سبب آوردن

اینها آن بود که سیاه ل بر جرب نمند و از برای حفظ متعلقین بهم مغایرت
در ام جگ است تمام نماید و راه قرار بر ایشان بسته کرد و در یک گفت که این بس است
و اخوانی را که اگر محل تقاضی گریز باشد هیچ چه در از آن باز نماند و اگر دولت
مردم را بر زمین گذارد کار خواهد ساخت و اگر ظهور عکس شود بجزیرت و خجالت و عار
چیزی یاد کار از تو نماند انگاه گفت که کلاب کجاست که از ایشان خبری نمی شنوم
گفتند که ایشان پیشگرمایه اند گفت غاب عنکم الجده و الجده یعنی تخت که کوشش از شما
و درست که آفتاب دولت شما بر آسمان سعادت طلوع کردی و کلاب شما غایب
و کاشکی شایسته نیاید و بعضی از ملائمتها ایشان نمود و بعد از آن با مالک گفت که صواب
جنان می نماید که زمان و فرزندان و اموال لشکریان را در حصن حصین و قلع متین محفوظ
و مضبوط گردانی و خود با سواران برار و مبارزان شمشیر زن نیزه گذار روی بمیدان
مالک نصیحت درید و قبول کرد و عمل برخاست کرد و گفت پر شده و عقل نقصان کرده
و هیچ نمیدانی چه میگوئی در یک گفت ای محرم موازن مالک شمار افضیحت خواهی ساخت و آ
و اطفال و امت و اموال شمار بدست دشمن خواهد افتاد و اگر دغفلان و خیران بر شما
خواهد پخت و شمارا گذشت بحسن طایف خواهد گریخت و را بگذارد و بار کردیم
بجمله سخن در یک گفت و شنیدی در میان پدانشد و ماده اختلاف صورت نسبت مردم
موازن فسخ نمیت نموده در صد مراجعت در آمدند مالک گفت ای کرده موازن
اگر متابعت من می نماید بنهاد و الا خود را بپلاک میکنم و دست شمشیر برده از بنام برشید
و در شمشیر بر سینه خود نهاد که اگر اطاعت من بجا نآید او را بکینه بر شمشیر خود میکنم
تا از پشت من بیرون آید موازن گفتند که اگر طایقی عصبیان مالک پسگو که داریم او
از حمیت خود را بجل خواهد گشت و در بدین الصبر کرد و عجز و ناپااست لایق امر
ریاست نیست و کسی دیگر را نمی دانیم که نزد او این کار باشد بنا برین از درید اعراض
نموده با مالک اتفاق کردند و متوجه چنین شدند بعد از آن حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
از قوه مخالفان گامی یافت عبد الله بن ابی سدر و سلمی را بجانب ایشان فرستاد
تا خبر تحقیق پیارد و فرمان داد تا سپاه نصرت بآیه تهیه سبب قتال اشتغال نمایند
و عتاب بن اسیر را در که خلافت تعیین نموده بقولی باد و از نزار کین که در نزار

عاصم

عاصم بود و در نزار که گفت که و بروایتی باشد نزار در روی به چنین نهادند
و درین اشخاص که از صفوان بن امیه طلب داشت صفوان گفت ای محمد بنفض
ستانی که بجای ریت سخن حضرت فرمود که بجای ریت و صفوان زره بار بر استر آن خود
کرده نزاران حضرت گفتند و عبد الله بن ابی سدر و بوجوب فرموده بمشکر مخالفان
باز آمد و آنچه مشاهده کرد که در کربلا بسیار اسلحه و اموال ایشان معروض
نمایون گردانید حضرت مستی کرده فرمود که امید خنانت که طمع آن اموال غنیمت شما
کرد و شکست که مالک بن عوف رسد به تحسین حال لشکر اسلام نام زد کرد و ایشان
نموجب فرموده عمل نموده ترسان در نزاران پیش و آمدند مالک پرسید که سبب لرزه
و اضطراب چیست گفتند که چون بشکر محمد صلی الله علیه و سلم رسیدیم مردان سفید
پوش بدیم بر همان ابلق سوار که مرکز مثل ایشان ندیده بودیم اکنون مصلحت جان
می نماید که باز گردی که اگر این سپاه با آن جماعت ملاقات کنند ایشان نیز آن زدود که با
ما برود و در این صورت سبب انزمام ایشان گردد و مالک زبان به تشنیع و سرزنش
جاسوسان بگشت و ایشان را مبالغه تمام نمود تا این معنی پیش دم لشکری نگویند و از
آشنا و پیکار بهمان دارند و دیگری را بجا سوسی فرستاده با وی نیز همین اجرائت
که با یاران رفته بود و او هم همان گفت که ایشان گفته بودند و با وجود این مالک همچنان
بر تعصب و تمرد خود را اصرار می نمود منقول است که چون لشکر اسلام مرتب گشتند
و بکثرت عدو داشتند و شوکت عدو تیر بسته بودند یکی از اصحاب گفت بعضی گویند که بگوید
که با مسلم بن سلیمان و قش میگفت که امر و زما بجهت قتل معلوم نخواهیم گشت و چون
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بشنید ازین سخن گرامت آمد آن حضرت انگاه گویند که آن
انزمام و شکستگی در ابتدا بشکر اسلام رسید از عمر همین سخن بود که بکثرت عدو خود نازید
بودند تا بعد از فتح و نصرت بکثرت عدو و عدت نیست بلکه بد الهی است سبحان و تعالی
خواه لشکر قلیل و خواه کثیر و آیت کریمه لقد نصرکم الله فی موطن کثیره و یوم حنین اذ
الجبکم کثرکم فلم تغن عنکم شیئا و بیان این معنی فرموده آورده اند که مالک بن عوف
پس از وصول اهل اسلام با وی چنین در آمد و لشکر را در کین گاه داشتند و ویتش
جنان کرده که چون سپاهان غافل درین میدان در آیند شما سیکار حمل آورده ایشان را

تیر باران بکینده و پیغمبر صلی الله علیه و سلم وقت حجر بود که تعبیه لشکر خویش نمود و علی بن ابی طالب
علیه السلام داد و دیگری ببرد و دیگری بسفیدی و قاضی مجتبی بر قید ابراهیل عرب ایستاد
اختصاص فرمود و چون گذرگاه تنگ بود سپاه اهل اسلام فوجی از طرف و مدینه بود
چنین درآمدند و مخالفان انتظار فرصت نموده یکبار بر سپاه اسلام حمله کردند و تیر اندازان
جلد تیر با جانسب اهل اسلام فرود میخیزند مقدّم لشکر حاکم بن ابی لیثی روی برآورد و
فرمودند که در اسلام غنیمت در آید بودند متابعت خالد بن الولید نمودند و اگر ایشان
سلاح نداشتند دیگر تفرق در میان لشکر اهل اسلام بر تیر انداز شد که پیش از مدینه و جنبه
پیش آن حضرت نمایند و از جمله دلاوران که آن روز شهادت قدم نمودند امیر المومنین علی
بود و عباس بن عبد المطلب و ابوسفیان بن الحارث بن عبد المطلب و ابی جعفر بن زید
و پسران عباس بن قثم و فضل و اسام بن زید و برادران و امین بن امین و حضرت
نوی صلی الله علیه و سلم چون دید که اصحاب بمقتضای الفرائض لا یطأق من سنن الیمین
عمل نمی نمایند خواست که ایشان را بجای ای فاضله کما صبروا و لو انعم من الرسل کسین
تا بر محاربت مصابرت نمایند و بر استر سفید در عقب مردم میراند و میگفت یا انصار
و انصار رسول من بنده و رسول خدایم و بدو ای میفرمود ای این ایها الناس اصحاب
هم را جان بفرار قرار داده بودند که از غایت تعجل به سن نگاه میکردند و آن حضرت
خود تعجل میراند تا بجانب مخالفان رود و ابوسفیان بن الحارث غنا استر گرفته و عباس
رکاب فلک پای را اخذ نموده مانع می آمدند و آن حضرت میفرمود که انا النبی لا کذب
انا من عبد المطلب نقلست که هر کس از جماعت آمد که جهت تعرض آن حضرت با و توبه می
نمودند گشتی گشته و روایت که آن روز چهار کس پیش آن حضرت پیشانند پس
از بنی هاشم علی و عباس بن ابوسفیان الحارث یکی دیگر از غیر بنی هاشم و آن عبد الله بن
بود رضی الله عنهم جمعین امیر المومنین علی و عباس طرف پیش روی آن حضرت نگاه میداشتند
و ابوسفیان غنا استر و عبد الله بن مسعود طرف حجب را محافظت می نمودند و روایتی است که
آن حضرت تنها ماند که با وی هیچکس نبود و روایتی است که زیاد از چهار بودند چنانچه عقیقه
گذاشت و بجای رسید که نوعدان در اسلام که سوز سینه پر کینه ایشان از جرکه ترک بجای آید
سخنان بر طریق برادر اهل علی و میخواستند چنانچه یکی میگفت امروز آن روز است که بحر باطل شود دیگری

صفوان بن

صفوان بن یسار گفت که شب را ترا که خدا و اصحاب و کوفتند صفوان در جوابی
گفت اشک من فصل شد تا که لایق بر منی رجل من در پیشان حیثی لایق بر منی رجل
من موارثن خاموشی بخش حق تعالی و مان ترا بشکند و اگر مردی از خویش مالک متولی
ام من باشد مرا بشکند که از آن شخص که از موارثن بر من حاکم باشد از شش بر علی
روایت کنند که گفت چنان پیغمبر صلی الله علیه و سلم بطرف جنین روان شد من فوت
نمودم و نیت نکردم و روز جنگ شاید فرصتی افتد انتقام بر او برادر خود از آن حضرت
بکشم چون تلاقی فریقین است داده فریق اهل اسلام روی بگردانیدند و شمشیر میکشید
که چون رسول صلی الله علیه و سلم از مرکب خویش فرو داده و تهیه اسباب خود ساختگی
نمود چون از مرکب فرو داده و قصد آن کردم که از دست رشت آن حضرت در ایم علی
عبد المطلب را دیدم که چون سد یکسری باز روی سفید چون نقره خام لقا فظنت آن حضرت
علیه السلام ایستاده که از چنین مسین آن حضرت یک میکشید و نخواستم که انجا دست برد
نمایم خواستم که از طرف دست حجب در ایم در آن حال دیدم ابوسفیان بن الحارث را
یستاده و دست حجب ازین جانب هم میبرد و خواهد شد انگاه از عقب او رانده
خواستم که تیغ خود روی رسانم ناگاه دیدم که زبان تشنگام مانند برق ظاهر شد میان
من و او و جایی شد و جان در لعان آمد که قریب بجای رسیدم که ابیوزد و از کمال
خوف انگشت بریده نهادم که ناگاه آن حضرت صلی الله علیه و سلم بمن التفات
نموده فرمود یا شیبه اذن منی چون بوجوب فرموده قیام نمودم دست بر سینه من
فرود آورده گفت اللهم اذهب عني الشيطان و کذا که در آن وقت آن حضرت
نزد من دوستر شده بود از کوشش و جشم من انگاه باشارت آن حضرت با کفایت
آغاز کردم و اگر در آن ساعت بدرم در قید حیات بودی و بعد از آن رسول صلی الله
علیه و سلم بمن در قتال در آمدی البته شمشیر را بروی حکم می سپارم و با کافران غار
جنگ کردم و خدا میداند که دوست میداشتم که نفس خود را فدای نفس و سامع و بعد
از آن استر آن حضرت را پیش آوردند و سوار شد و بجانب دشمن توجّه نمود و ایشان
ترجمت نموده متفرق گشتند و حضرت بخیر خویش مراجعت نمود و من هم در ایدم تا در
مبارکش را بینم و غرض از در آمدن خدایم بود که بمطالعه جمال و شرف شوم آن

پیر حماد

فرمود که پیش از آنکه خداوند تعالی تو خواسته بود بهتر بود و این را که تو میخواستی
و نه در غم من بود و گفت از آن چه که گزیده باشی ظاهر نخواسته بودم لا احرم کفر اشهد ان
لا اله الا الله و انک رسول الله بعد از آن گفت استغفر لی گفت غفر الله لک و رده اند
چون اصحاب در حین حربه متفرق شدند و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
با یکصد و ده نفر بودند و در آن روز ایتامی بودند و حضرت شارت بعد از آن فرمود
که ای عباس این را از آن کن باین طریق که یا معاذا بن انصار یا اصحاب التمر یا اصحاب
بسوۃ البقره و عباس که جهول الصوت بود و بوجوب فرموده او از بر شید اصحاب که
او از عباس شنیدند از اطراف جوانب لبتیک گویند بجهت سید عالم صلی الله علیه و آله
علیه السلام بشارت دهند و آن مرد در سلامت یافتند و اول گروهی که سعادت تقبل رکاب
فلک ساری آن حضرت شرف گشتند عصا به بودند از انصار حضرت زینت رسید
مگر با شام دیگری است گفتند لی یا رسول الله و لیکن اگر بر یک الفخاری روی از خدمت تو
باری نایم و جان نازنین در قدم تو می نیشیم و بعد از آن حضرت الهی قرین حال آن سپا
بصیرت انما کشت حاکم از تعالی سبحانه و تعالی و قرآن مجید و فرقان حمید خود می فرماید
ثم انزل الله یسکینه علی رسول و علی المؤمنین و انزل جود المیزه و الا یفعلت که
چون عباس بفرمان آن حضرت از برداشت و اصحاب را بخواند یاران که در اقطار
و کثافت آن پیاپی منتشر بودند چون او از عباس شنیدند بر صوب او از عباس
چون زنبور بجانب معسوب خویش شتابان گشتند باین طریق که قریب بصد کس جمع
آمدند و از شوق حمله بر مشرکان آوردند و آن حضرت باین کلمه تکلم فرمودند الا ان یحیی
یعنی اکنون تهور حرب کرم شد و نیزان قتال اشغال یافت بعد از آن حضرت است
صلی الله علیه و آله از استهزود آمدند و شتی خاک بر کوفه بجانب کفار انداختند و بروا
اگر اشارت بر یک برمودنی الحال استرجه سید آن حضرت قبضه از خاک برداشته بجانب
دشمنان انداخت و بر زبان مبارک راندند که شامت الوجوه و هیچ دشمنی نماند از موازن
الا که چشم و دمان و از آن خاک پر شد و روایتی است که همچنان سواره از امیر المؤمنین علیه
السلام خاک بستاند و بر او ای از عباس بجانب دشمنان پاشند و فرمود این ترنم را و است
عجبه و نروایتی فرمود اللهم انی اودع فی و بر و ایتی این دعا بخواند که اللهم لک الحمد و الیک الشکر

انزل المستعان

و است المستعان جبریل علیه السلام بآن سر و گفت که یا محمد ام و از را تعین فرمود حق تعالی
کلماتی که بگویند تعین فرموده در حین انقلاق بحر برای او و اصحاب او و جابر بن عبد الله
گفت رضی الله عنهما چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم آن مشت خاک و سنگ ریزه
از کف مبارک خود بیرون پاشید و از آن سنگ ریزه در گوش من جنان من نمود که گفتم
که از آسمان در طشتی در ریزد و گریه و ماتمیت از رحمت و لکن الله رمی و لیسلی المؤمنین
منه بلا و چنانا ناظر باین قصه گشت نفقت که پیشگی و درختی که در آن جنگگاه بود و در نظر
نخالفان سواری می نمود که بیا در طلب ایشان و از جبرین مطعم روایت کرده اند که گفت در آن
حین که لشکر اسلام تنه از نیام بیرون کرده روی بکفار نهادند و دم که از آسمان چری شال
کسای سیاه پیدا شد و در میان ما و قوم افشا و بکاه کردم مورهای سپیده بود که در آن محراب
منتظر شدند و امام وادی از آن ملک گشت و در هیچ شک نماند که فرشتگان بودند که در نظر من جلای
می نمودند بعد از آن دیدم که غریمت بر سواران افشا و اصحاب نصرت شکار معدلت شار
بر عساکر مغلوبه کفار و یکبار غالب آمدند و در باب شقاق و نفاق مغلوب گشتند و بعد
جبر که یک حق تعالی در آن جنگ بعد رسول صلی الله علیه و آله و سلم بخ نر از رفته است
تا بعضی از مردم آن لشکر بعد از انقضای حرب میگفتند که گمانند آن مرد آن که بر سببان ابلق
سوار بودند و جبهای سفید در بر داشتند و قاتلان لشکر ایشان بودند و این سخن بعض
سما یون رسید و فرمود که آنها غایب بودند و از مالک بن اوسین روایت کرده اند که گفت
چند پس از مردم من در جنگگاه حاضر بودند حکایت کردند که در آن زمان که حضرت
مقدس بنوی صلی الله علیه و آله و سلم مشت سنگ ریزه بجانب انداخت هیچ فردی نماند از ما
که بچشم وی از آن در نیاید و دلهای در طبعین آمد و قتل و اضطراب عظیم بر ما استیلا یافت
و در میان زمین و آسمان جمعی مردان سفید پوش دیدیم بر سببان ابلق سوار که علاقه ما
مرد و گفتند که هشته بودند و ما را قدرت و مجال آن نبود از فایت هشته که تیز در ایشان
کرم نفقت که در وادی ضیق شخصی از مشرکان ابو جردول نام برشته ی سوار روی سببان
نهاد و او شجاعی بود و سفاک و بی باک و عظیم الجثه و طویل القامه که هیچکس از مبارزان عرب
با ی در مکر او نهند و در برابر وی دست جرئت از استین جلا در دست بیرون نیاورد
ابو جردول از تهور و غرور و جری میخواند و مبارز می طلبید و اصحاب کرام در محراب

آن کافر بی احترامی توقف می نمودند که ناگاه شیر پیشه نجیب علی مرتضی علیه السلام متوجه
جبریل شد و بزخم تیغ آب دارد و مار از آن بد بر خاک و برآورده بر جیش می کشد و جانا
اهل اسلام از ملاحظه این صورت مستظهر و قوی دل شدند و کسان غار و کوه سار
عدد قتلا یغزو به حنین و ذکر غنای ایشان چهار کس از مسلمانان اسلام بهر شهادت رسیدند
و مشاهد کس از مخالفان راه دو پنج پیش کشفتند و موازن تحقیق باقیج و جی روی امیر
برافتند و در آن روز غنای شش هزار برده و پست چهارم ارشتر و چهار هزار و قیه نقره
و زیاده از چهار هزار کوه سفند بدست ارباب اسلام و اصحاب پیغمبر علیه السلام افتاد و از
ظهور این فتح غیبی و امداد عساکر لاری بسیاری از ارباب نفاق و شقاق بجلید ایمان می کشیدند
و در دایره متابعان حضرت نبوت شکاری در آمده بر رخط مطاعت نهادند و چون
تجدید عنایت الهی نصرت و اعانت کلمی قرین اصحاب طغیانست که کشت مخالفان
بر فرخ گشتند طایفه با ملک بن عوف کریمان و خایف روی بخص طایفه نهادند و کردی بط
یعن مکه که کینه و زهره کینه حیانت مالی که در او طاس داشتند بان جانب شتافتند و حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم ابو عامر اشعری را با جماعتی که زیر بن العوام و ابو موسی اشعری
ابو عامر مذکور و سلم بن الاکوع در آن میان بودند در عقب کریمکان بجانب و سس پستاد
و لشکر اسلام بعد از طی منازل بمخالفان رسید و بقتال و جدال اشتغال نمودند و ابو عامر را
سریه خیر البریه بود و بهر شهادت غایر گشت و در کیفیت شهادت می روایت فرود یافته
اصح اگر ابو موسی گفت که چون مجار به و مقابل او طاسیان پر و اخیم و با دشمنان جنگ در
پوشیم در اشای حرب روی زنی چشم تری بر زانوئی ابو عامر زد و جانی تیر در پا گشت
من پیش می رفتم و گفتم این تیر بجانب تو که انداخت می قاتل خود را بمن نموده از عقب می رفتم
و او می گریخت آخر گفتم شرم نمید از می گری می و در مقابل بمقابل در می ای بس زیادت
و شمشیر بر یکدیگر کشیدیم آخر الامر او را بقتل رسانیدیم و نزد ابو عامر آمد و او را از قتل حساب
او خبر کردم مرا گفت تیر را از زانوئی من کشش کشیدیم خون از زحاح می مانند آب و آن شد
و چون حال بر آن موال دید طمع از حیات خود برید و گفت ای برادر زاده من سلام من پیغمبر
صلی الله علیه و سلم برسان و از آن حضرت استعداکن برای من از حق تعالی طلب می کنی
و امارت لشکر را بمن تفویض فرموده حق تعالی بدست من آن فتح میگردانید و ابو عامر بعد از آن

بنا کرد

بنا کرد زبانی از کتب نقل کرد و چون نزد حضرت معاویه دست نمود و در میان سپرد و در
بر سر بر می نمود که از لیلیت خرم بافته بودند و آن لیف در پهلوی مبارکی می ترکید بود
لشکر و پیغام ابوبکر آمد و دست دعا و معروض هشتم حضرت آب طلبیده و وضو ست
و دو رکعت نماز بگذارد بعد از آن دستهای مبارک بر پشت جنازه سفیدی زیر نقل
دیدم و دعا فرمود که اللهم اغفر لابی عامر و اجعله من ائمتی فی البقیة من کفتم یارسول الله
از برای من تم طلب آمرزش فرمای فرمود که اللهم اغفر لعبدی بن قیس بنی نذر او داخل
یوم القیامة بخلا کریم و در مجاری او طایس بسیاری از قید بنوریاب از جمله مسلمانان
نقل آمده بود و گفتم یارسول الله بملت بنوریاب حضرت فرمود اللهم اجر مصیبتهم
نقلست که در دیدن الصحره که ذکر و می پشته گشتند و سردار مشرکان بود بعد از شصت
سال عمر در کفر بدست زیر بن العوام کشته گشته روی بدرکات جهنم نهاد و القصد که لشکر
اسلام ازین غزوت و کام مقرون بصنوف لطایفه احترام با غنایم بسیار از موا
و جاشی و جدام با ستار عالی مقام سید امام علیه الصلوٰة و السلام باز گشتند و این
فتح علاوه فو حات دیگر گشته از انجام حجت نمودند و نقلست که سید عالم علیه الصلوٰة و السلام
امر فرمود تا غنایم حنین را در موضع جزا جمع کنند و مضبوط نگاه دارند تا بوقت شربت
منقسم گردد و منادی را فرمودند تا ندا کرد من کان یومین با بقیة الیوم الاخر فلا یفل
هر کس از اصحاب که چیزی از غنیمت بر گرفته بود باز کرد و ایند حتی که عقین بن ابی طالب
سوزنی از آنجنگ برداشته بود و بر روی خویش فاطمه بنت الولید بن عبید داده از وی بستان
و داخل منام کرد و ایند و زمام ضبط آن اموال و سبایا را در قبضه اختیار و بر نصار
نهاد و یکی از زمره سبایا و اقمه شیمامشیره رضاعی آنحضرت علیه الصلوٰة و السلام
شیمامنت عارث بن عبد العزی بود و اصحاب نصرت انقیادی در زمان سبایا
خسوفت نموده هر چند گفت که من شمشیره رضاعی صاحب شام یعنی محمد مصطفی
صلی الله علیه و سلم متصرفان او را درین قول مصدق ندانم شتند تا آن زمان که او را
برشته می کشند و بظن کیا اثران سر حد بر نند شیمام گفت من خواهر رضاعی تو ام یا
رسول الله آنحضرت گفتند هیچ نشانی درین باب نیست شیمام بعضی از وقایعی که مران حضرت
پیامدی آمد تقریر کرده پیغمبر صلی الله علیه و سلم او را شناساخته از برای او برخواست و در آن

مقدس از برای وی کشته اند و او را بر انجالت شاهر و قطرات بر رخسار بوی
دانه از حال علیه و شومش استغفار فرمود و ششما گفت به تهاش که ایشان را در دنیا
بهرای حق رحلت کرده اند بعد از آن حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم با وی گفت
که اگر میل داری نزد ما میز و خمر اقامت نمای تا به جنت خوشم تابیدار خوشی و ششما گفت
حتی لوطن من الايمان اختيار رفتن کرد رسول صلی الله علیه و سلم او را با نعام یکیز
در غلام و جمال اغنام مخصوص کرده اند و بقیه او در دست خود که چون ششما بجلای
ایمان روی بوطن نهاد و بقصد رسید قوم و قبیل و بی او گفتند که چرا خوش نمود
تا رسول صلی الله علیه و سلم از هر جرم بجا در گذرد و این بجا شخصی بود از رهط علیه و سلم
وی اگر روزی یکی از مسلمانان از او بپرسد که بود و چون سبغ علیه الصلوة والسلام
شکر ظفر مال حضرت انجام از عقب که یکیشان چنین می فرستاد و وصیت فرمود که اگر بجا
دست یابید او را محفوظ و مضبوط گردانید تا که نزد سباه اسلام بوجوب فرمود عمل نمود
در پی شکران روان شدند و مظهر و منصور را که شکر بجا در نزد حضرت آوردند و مجوس
که ششما با التماس قوم و غیرت بنظر کیما اثر خیر البشر رسید و متمس خوش معروض داشته
حضرت کناه بجا در ابشیا بخشید و از بقای اقربای او استغفار نمود ششما بوجوب رسید
که برادر و خواهر و عمین در سکن حیا اند و حضرت فرمود که تو باز کرد و با قوم خویش
در جوار اقامت نمای که من بطایف خواهم رفت و در جوار با شما ملاقات نموده و سباه
معیت شمار امیا و مرتجع ام ساخت و چون حضرت نبوی صلی الله علیه و سلم در جوار
با شما و قوم ملاقات فرمود اموال مویشی بسیار بوی و خویشان وی از زالی داشت
و اقد و کیر از دقایع سال ششم از هجرت غزوه طایف متصدران حد و اخبار و متصدیان
ظهور آثار در دقات مشکین مجارین مشیت ساخته اند که چون مالک بن عوف با جماعتی از
مشرکان ثقیف میوازند که از معرکه حنین که یکجانب طایف رفتند و قبل از حاربه و انزلا
به استعداد قلع داری و استحکام برج و باره و غیر ذلک پرداخته قوت یکساله آماده ساخته
بودند و چون بحدار رسیدند در وازار باز بستند و داخل بخارج را مضبوط ساخته
دل بوجنگ نهادند و چون کیفیت واقعه معلوم آن حضرت کشت غنیمت بفتح آن قلع
مصحح گردانید و ریافت فتح بامیر المؤمنین علی بن ابی طالب داد و ابو عبیده جراح و

خلادن

خالد بن ولید را با شرم و از مردان کمره اند علی اختلاف الروایتین مقدم لشکر ساخت و
بغیر مبارک از عقب ایشان بکلیه حضرات توجه و یار طایف کشت و در راه گذران حضرت
بقصر مالک بن عوف بقا فرمان داد تا شش در آن روند بعد از طی منازل مراحل بقصد رسید
قریب بحدار زول جلال فرمود اهل قلع به پارتان عظیم کرده بسیار از پیکار از ابراج و کشته
پیت کر آن تیر باران کوبانیدی بجای لم از ابرون آمدی و چون تیر اهل حضار را شکست
حضرت رسالت پیام می رسید بغیر فرمود تا بیکر میاویون را در آن محلی رفیق که اکنون بجهت
برزدان حضرت اصحاب را ببل حساب بقطع خلایات کفر قدم ایشان امر فرمود و چون ام
حضار ازین واقعه آگاهی یافتند زمین بتضیع و زاری برکشادند که از برای خدا و از برای رعایا
رحم بغیر می مالشکران از قطع این درختان باز ایستند حضرت فرمود که انی اذ عیبتما الله
واللرحم و در مدت محاصره که بقولی شده روز و دو روز و ایامی جمل روز جنگهای عظیم واقع شده
و بسیاری از اصحاب بخرج و زخم دار گشته و دوازده نفر از اصحاب ثبوت شهادت شهادت
و یکی از شهدای طایف عبد الله بن ابی بکر است در اوان محاصره روزی حضرت فرمان فرمود تا
شخصی بیا که اگر سر بنده که از حصار بجانب فرود آید از او باشد و قریب بیت ملک و قلع
بزیار آمد سعادت بسط بوی بپا فتند و حضرت ایشان را از او کرد و بعد از مدتی که اهل
طایف بخدمت سید عالم مبارک توده ایمان آوردند و مقابل قلع تسلیم گردیدند و التماس
نمودند که بنده گان را با ما باز فرست فرمود که ایشان آزاد خداوند عالمیان اند جل ذکره
که که بگویدیت شما معاودت نمایند ثقلت که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم شی در خوا
دید که قدیمی پراشیر نزد آن حضرت آوردند پیش از آنکه تناول فرمایند و می حاضر شد
منقاری در آن قلع زد و آن قلع را کنگد و شیر بر کشت و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
صورت اقد را با بوی که در زمین تعبیر مهارتی داشت در میان نهاد ابو بکر گفت یا رسول الله
این واقعه منی است از آنکه تو امسال در خصیستی که این قلع را فتح فرمای حضرت تصدیق فرمود
فرمود که رست کفخی من خواب خود را چنین تعبیر کرده ام آورده اند که خوار منگو و عثمان بن
منظون از آن حضرت شنیده بود که قلع امسال فتح می شود و با عمر تو تیر که در غر از آن حضرت
استعلام خبر نموده بعد از رخصت ای کوچ در داد اهل اسلام اظهار طالت کردند گفتند
یا رسول الله فتح حصار ما کرده بگو زیرا جعت تا می پیوسته صلی الله علیه و سلم فرمود که بکنید

یاد آن پیام قلمورفته بنیاد جنگ نمودند و جرات بسیار یافتند و حضرت فرمود که خدا کج
خوابم نمودن نشاء الله تعالی و سباه اهل اسلام خوشدل شده و روز دیگر از پای قلعه
برخیزند و گفتند که در ایام محرم طایف حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم
مر ترضی علی را علیه السلام با جمعی از اصحاب مقرر فرمود که در اطراف آن دیار سیر فرمایند و هر
بجائی که میفرمایند و بدان شکند امیر المؤمنین علی چون از لشکرگاه بیرون رفت در راه
بطایفه از قبیل خشم ملاقات کرد از دلاوران و شجعان پنهان و شخصی از آن قوم که بزور بازو
و قوت میزوی خود اعتماد کلی داشت در میدان درآمد و مبارز طلبید و هیچکس از اهل اسلام
یارای آن نبود که با آن شکر در مقام مقابل در آید عاقبت الامر علی بن ابی طالب علیه السلام
آتشک محاربه او کرد و در چند ابوالعاص بن ربیع که داماد رسول صلی الله علیه و سلم بود گفت
من از او نیست که امیر لشکر این با وجود دیگران ابتدا بجنگ کند امیر المؤمنین علی از منع او
منته نشد و گفت یکری چون در معرض میاید ضرورتاً خود باین امر قیام باید نمود و اما که
جناب من درین محاربه بقتل رسم تو برین لشکر امیر باشی انکاء امیر المؤمنین علی علیه السلام
باین مخالف در میدان مصافحه آمد و همیشه آید از آن غدار بی مدار را بدار و از فرستاد
و بآن موارن و ثقیف را که در آن نواحی یافتند و در شکست و رسول صلی الله علیه و سلم
بر در محسن طایف انتظار امیر المؤمنین می کشید و چون سپاهان اولیا بخدمت رسیدند
صلی الله علیه و سلم آمد و چشم مبارک آنحضرت بر روی منور مرتضی علی علیه السلام افتاد
چشمه گفت با او خلوتی ساخت با دوی منار از کشتن آغاز نهاد جابر کوید رضی الله عنه
که در سنگام خلوت و مبارزه بی باولی عمر با رسول گفت صلی الله علیه و سلم با علی را میگو
و با او خلوت میکنی آن حضرت فرمود ما آنجینه و لکن الله انتجا یعنی من بخود با او را میگویم
بلکه الله تعالی با دوی را از میکوبد و گفت که درین مراجعت آن حضرت اشتهری شخصی از لشکر
غزو طایف برپیلوی شتر آن حضرت چنان نزدیک شد که نعل غلیظه وی سابق مبارک
آنحضرت را بپا زد آن شخص میگوید که آن حضرت زیاده بر پای من زد و گفت دور تر آنکه
ساق مرا در مذکر دی چون روز دیگر شد کسی از دای من فرستاد منم کرده اشقام حاضر
دی روز بر دل من قرار یافت چون شرف پای بوس آنحضرت یافتم فرمودی تا دای من بیا
تو رسید از تو را طلب کردم تا مکانات آن عوض بستانی و شتاد و نجو من داد و دیگری

از اصحاب

از اصحاب میگوید که رسول صلی الله علیه و سلم چون منزل قرن رسید برنا و قنوی سوار بود
و من در پهلوی ناقدی رفتم و آن حضرت خواست که تا زیاده بر شتر زنا از اتفاقات بسته
آن تا زیاده من رسید و رسول صلی الله علیه و سلم بجانب من ملتفت شده فرمود که اگر تا
یاد من بر تو آمد گفتم آری یا رسول الله پدر و مادر من فدای تو باد و چون در جوار نزول کردم
صد و پنجاه کوفته در عرض آن بمن گریست فرمود و من کوفته از اهل مال و ثروت
صاحب سر و در گشت شدم و الله الموفق **در نزول آنحضرت در جوار و بیان شتر از عطایای**
آورده اند که چون رسول صلی الله علیه و سلم موضع جوار معیکر میایون تعیین فرمود و بعد از آن
دست مبارک بیدال کشید و جمعی از سپاهان که بکوفته قلوب موسوم بودند عطایای را میبردند
و از آورده اند که آن زمان که نفوذ غنیمت را نزد آن حضرت جمع کرده بودند ابو سفیان
حزب که با مساک شترتی داشت فرصت غنیمت شتر در مجلس میایون حاضر شد و گفت
یا رسول الله تو امر و زمتول ترین قریشی و آن سرور ستمی فرموده ابو سفیان هر یک یک سبیل
طرح نموده گفت ازین اموال چری بن ده جمل اوقیه نقره بوی انعام فرمود و صد شتر
دیگر بران پیفرود ابو سفیان گفت پیرم را زیاده بعطایای سپهرا از کرد آن رسول صلی
علیه و سلم اشارت فرمود تا موازی انعام ابو سفیان برپروی دادند و منوز قو طایفه
تکبیرن یافته گفت نصیب پیر دیگرم معا ویر گرم فرمای حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه
و سلم فرمود تا معا ویر جمل و قیه نقره و صد شتر دیگر بدادند ابو سفیان گفت پدر و مادر من فدای
تو باد و بعد از آنکه که تو گری می هم در زمان جنگ هم در زمان آشتی آنچه غایت کرم و درود
بود بجا آوردی حق تعالی ترا جزای خیر گرامت کند دوم چنین حکیم بن خرام را صد شتر داد
و دید که منوز میل زیادت دارد صد شتر دیگر بران پیفرود و هر یک یک زر و سار و عربت کل کل
عمر و صفوان بن امیه و حویطب بن عبد العزی و اسید بن جابر ثقفی و عمار بن
بشام برادر ابو جهل و قیس بن عدی و اقرب بن حابس نجفی و عیض بن حصن قریظ
صد شتر صد شتر انعام فرمود و هر یک یک زر و طلا و بن جابر ثقفی و حذاف بن نوفل و سعید بن
یویع و عثمان بن نوفل و بشام بن عمر و عامری را چاه شتر نجاه شتر انعام فرمود و
علماء را درین اختلافت که این عطایا از چسب بود و یا از مجموع غنایم تحققی پذیرفته فرقه
بر چسب جاری داشته اند و گوی از کل عمر که ابدلیل تشبث نموده اند در شیرند کور

نقلت که در روز عباس بن مرداسی را چهار شتر داد و عباس از صورت طول چهره
کشته از غضب بنی حنیف گفت چون آن ابیات مسجوع حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
باعتقت بجانب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب شد فرمود که ای علی برخیز و زاری و زاری
قطع کن امیر المؤمنین علی برخیز و دست عباس که زانو شده عباس زوی رسید که با
مرا خواهی بریدی امیر المؤمنین علی فرمود که با کج رسول صلی الله علیه و سلم فرموده قیام خوانم نمود
بجین می برد او را تا به خطبه اهل سیدند انگاه امیر المؤمنین علی در عباس گفت اختیار کن
از این شتران از چهار تا صد عباس گفت پرورم و درم فدای تو دارم که رسید شما و عظیم و نیکو
خویند و عظیم عباس گوید که امیر المؤمنین علی در آن زمان با من گفت که رسول خدا صلی الله
علیه و سلم به چهار شتر از زاری داشته و ترا از جمله مهاجرین و انصار انکاشته و از آب
اخلاص بکاف برده و از جمله مخصوصان کرده اگر خواهی که از اهل بصره حضرت باشی بکبار
اکتفا کن و اگر میل داری که در سبک مو قفله قلوب مشتم گرددی صد شتر بگیر من با علی بن ابی طالب
گفتم که تو در جانب جعفر مایی علی بن ابی طالب گفت ترا آن بهتر که داده خدا و رسول او
خورسند گردی و مال نمی که خلقت را زایل فریفته و پای بند گردی عباس گوید که با امیر المؤمنین
علی گفتم هر چه تو فرمایی رضا دارم و در امتثال حکم تو مست به جان خودم رویت که چون سید
کائنات صلی الله علیه و سلم این نوع عطایای از چند بضایه قریش و سایر رؤسای
انعام فرموده و لهای ایشان را از الفتی به سلام و سپدانی پیدا شود و در باره انصار
آن بطور زیور است و گویند که انصار ازین معنی اندوه ناک شدند و با یکدیگر می گفتند
که این نوع عطایا و جو اطف در شان قریش و سایر قبایل از زاری میدارد و در باره ما هیچ
انعامی نمی فرماید و روایتی اگر گفتند که آن حضرت با اهل مدینه و بنی عم خود رسیده و خیر ایشان
میخواهد و بهر جا مشقتی و زحمتی است را با مبادرت آن امیر میفرماید و حال آنکه خون مشرکان
از شمشیرهای می بکشد و این سخن سماع یونان حضرت رسیده فرمان داد تا انصار در
مجمع شوند و غیر از انصار کسی ایشان نباشد چون فرموده عمل نمودند حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم با امیر المؤمنین علی نزد ایشان نشست و بعد از حمد و ثناء باری
سبحانه فرمود ای انصار این سخن است که از شما بمن رسیده و شما قایل این سخن هستید
یا فی عظمای آن جماعت جواب دادند که یا رسول الله کابر و سار ما هیچ گفته اند اما جواب

مثل

مثل این حکایات چنانچه رسم ایشان است بر زبان می آرند آن حضرت فرمود که از من بپرس
بشمار در حالی که شما بکنار کوی بودید از آتش من حق تعالی شمار را از آتش می داند و سبب
ایشان گفتند علی و بنی و رسول الله و الطول و روایتی اگر فرموده از من شمار را یا نعم کراه
و حق تعالی شمار را سبب من بدست زاری فرمود و ایشان تصدیق آن حضرت
می نمودند فرموده شما دشمنان یکدیگر بودید حق تعالی سبب من میان شما الفت و محبت
نهاد و شما اندک بودید حق تعالی بکثرت من شمار بسیار کرد و ایند و شما در پیش
حق تعالی شمار را سبب من غنی کرد و ایند حضرت این نوع سخنان میفرمود و ایشان تصدیق
می کردند بعد از آن فرموده چرا سخن میگویند که گفتند یا رسول الله پرور ما درم فدای تو باد
مست تو بر ما فرادست حضرت رسول فرمود که اگر خواستید بگویند و در آن گفتن صادق و
باشید که بجانب ما آمدی در حالتی که قوم ترا کذب میکردند و ما ترا است کوی دم شتم
و کسی تو نمی پرداخت ما حضرت اعانت تو بجا آوریم و رانده شده بودی از وطن خویش
ما ترا جای دادیم و فقر تو در پیش بودی ما سخاوت و جود نسبت تو پیش بردیم و حاجت
بودی ما ترا ایمن گردانیدیم و چون حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم سخن بپایان رسانید
انصار در گریه شدند و پیران ایشان بر خوسه بتقیل دست و زانو می آن حضرت میروان
گشتند و گفتند یا رسول الله از خدا و رسول او خوشنود شتم اموال خاصه ما را اگر رسول خود
قسمت نماید که ما را نظر متابعت است بر متاع دینی ما را اندیشه از مفارقت تو بود
و از قلت مال حضرت مقدس نوی صلی الله علیه و سلم فرمود که قریش قریب العهد
بجایلیت و مصیبت رسیده و من خواستم که تدارک مصیبت ایشان نمایم و قلوب
ایشان را الفت دم بایمان و قوی اگر فرمود که ای گروه انصار شما در خشم میرید که من
مال بوقله قلوب میدهم و شمارا بایمان شما باز میکذارم و بر کمال خلاص شما اعتماد دارم شما
راضی هستید که دیگران بیشتر و کوفته بنی زل خود باز گردند و شما با خدا و رسول کانها
خویش مراجعت نمایند بکند امو کنند که آن شما مان معاودت می نمایند بهتر است از آنچه خلق
بآن معاودت می نمایند بعد از آن فرمود که جمیع من مرا اقره زمری که از فقر اصحاب
صفه است و در اکثر غزوات با من همراه بوده او را ازین غنایم هیچ نداده ام و در یک
از عین و اقرع را صد شتر داده ام و از عالمی بر عین و اقرع مرا جمیع بهتر است که بر اسلام

او اعتماد دارم مقصود من تألیف قلوب قوم است تا در چنگ اهل اسلام در آیند و بخوانند
 که و شیعه نویسم که بعد از من بجزین خاصه از شما باشد که بهترین موضع است که حق تعالی
 بفتح آن تشریف ازانی داشته انصار باز کرد و زاری آغاز کرد و گفتند یا رسول الله
 تو ما را بدینی احتیاجی نیست از مال مطاع آن آسایشی بی آن روز مباد اگر سبای عتبات
 از سر ما کم شود و حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم فرمود که از جانب روزی جاریست
 و بعد از من شمار کارهای پیش خواهد آمد دست در دود و شقایب صبر کنید تا بی خیالت و شرمسار
 بگذرد و رسول و ملحق شوید موعده شما خوش کوثر است که طول آن عرض آن مقدار میان صفای
 عثمان و عداوتی آن بیشتر از حد و نجوم آسمان و بعد ازین فرمود که انصار خاصه من
 و صاحب تر میباشم که مردم برای روز و انصار برای من همراه انصار باشم خدا یا انصار
 پیام ز و اولاد انصار را پیام ز و اولاد اولاد انصار را پیام ز انصار از غایت فرج
 سر و جندان بگریستند که عیسی ایشان ترکش و شکر حق عذرا بجا آوردند که بال فریفته
 نشدند و از خدا و رسول و ریشاندند اصحاب آیات و ارباب در آیات جینی آورده اند که
 جمعی از موان در جوع از باد را که پای بوس آن حضرت برافراشته مسلمان شدند و از اسلام
 بقیه قوم خویش آن حضرت را آگاهی داد و گفتند یا رسول الله ما را املی و غیر قریب بلا و محنتی که
 نارسیده بر تو مخفی نیست اکنون بر ما منت نه و رحمت کن تا خدای تعالی بر تو منت نهاده
 رحمت فرماید که بگوید که از اثر افان طایفه علم رضای حضرت مقدس نبوی ابو بکر ثقیف
 وزیر بن سعدی که خطیب آن جماعت بود در مجلس مایون حاضر شده گفتند یا رسول الله
 اگر ما بکفالت و خضانت حارث بن ابی ثمر غسانی یا نهمان بن منذری پرداختیم و ایشان را
 شیر میدادیم و زمام اختیار ما بقصد اقتدار ایشان می بود چنانچه امر و بدست است
 بر این با ما فضل و احسان و امتنان میکرد و شفقت رحمت ربی نمی داشتند اکنون بحال
 عاطفت تو امید داریم که اموال و سبایای ما را با از زانی داری چه در میان آید
 عیالت و خالات رضاعی و خواص تو هستند و چون تو بهترین اهل حسانی نظرت
 غایت خود از ما باز گیر و ما که با انواع زلت بر جان زدگانه افتاده ایم بدست کرم مار آید
یت که چه افتاده بجا که رم از صد خاری چشم دارم که بدست کرم برداشته که چه باشد
 در کام امیدم نیست که سبک جاذبه لطف و ایشاری حضرت سید کائنات علیه

افضل

افضل الصلوات در جواب ایشان فرمود که من تا غیر غنایم بسبب شما کردم و انتظار دارم
 شما می بردم که شما پاسبید و درین باب سخن گوید شما و بر آید و با جمعی مردمی ام که می بینید و در
 سخن نزد من دست ترین است اکنون از مال و سبایا را یکی اختیار کنید ایشان گفتند
 اهل و عیال را گذاشته از شته و کوفه سفند سخن خواهم گفتم حضرت فرمود که اگر نصیب
 عبدالمطلب است شما باز گذاشته و بجز شما در خواست کنم تا مردم از جفده خویش بگذرند
 و چون غار پیشین بگذارم شمار برای بنیزید و من از دستم مانع سازید که موان
 بعد از ادای صلوة ظهر بفرمان عمل نمودند و آن حضرت در میان یاران برخواست بعد از
 ادای حمد و ثنای باری سبحانه چنین فرمود که اخوان شما نزد ما تائب و مسلمان آمده
 و رای من بر آن قرار گرفته که سبایای ایشان را بآن جماعت و سیم و طیفه است که
 هر که باین امر راضی است بفرمان قیام نماید و هر که از سر نصیب خویش بگذرد از مال که حق
 سبحانه و تعالی با از زانی دارد و ما عرض ن بدو بدیم حاضران مجلس گفتند یا رسول الله
 ما سر بطیب نفس قبول این معنی کردیم و روایتی است که اول آن حضرت فرمود که اگر جفده
 بنی هاشم هستی که موان بشما گذاشته ایم انکار ما جنان برای خواسته گفتند آنچه نصیب
 ما است از آن حضرت رسالت است انصار نیز بهمین کل زبان برکشادند اما اقرع بن حابس
 پیشوای بنی تمیم و عیث بن حصن قرار می گفتند ای بنی فزاره گفتند که ما و قوم ما باین معنی
 بمیدان نیستیم و عباس بن مرداس گفت که من و بنو سلیم باین راضی نیستیم بنو سلیم
 مکذیب و نموده گفتند آنچه از راست بر رسول تعلق می دارد حضرت فرمود که هر که راضی نیست
 بوضع اسیری که دارد من او را شش شتر بدم از اول غنیمی که حق تعالی که مرا بخشید
 و چون اصحاب کرام اتمام آن سرور نام علیه الصلوة والسلام در شان سبایا شده
 کردند و رقم اطلاق بر جموع اسیران کشیدند و در خلال این احوال حضرت مقدس نبوی صلی
 علیه وسلم از کرده موان استفسار حال دستخوار مال مالک بن عوف نموده موان گفتند
 که وی در مقام حصار طایفه است فرمود که اگر بنزد ما آید و مسلمان شود اهل و عیال موان
 و اموال و را با و دم و صد شتر دیگر بوی بخشیم و موان از این خبر مالک بن عوف رسانیدند
 و او بهیچ و سرور در جوع از بپا بوس رسول صلی الله علیه وسلم استسعاد یافت و جلیه ایمان علی
 کشت حضرت بوعده و فغانموده مال مالک بوی تسلیم نمود مالک با بر قوم خویش و جند نیز کرد

اورت داده و حضرت انصاف از زانی در پشت نقبت که حضرت مقدس صلی الله علیه و سلم
بعد از قرار هم قسمت غلام در دوازدهم دی قید شد ثمان از جبر از احرام بت و بکار
بناسک آن قیام نمود و امارت کرد اعتبار بن اسید تقوی بن فرمود و معاذ بن جبل ابو موسی
اشعری را رضی الله عنهما بحجت تعلیم قرآن و تبیین قواعد ایمان در مکه گذاشت و بعد از تفهید
احکام شریعت و اجرای او امد ملت و حقیقتا فرمود و ابوحنفیان بن جریث بن جهمان که از اهل
یمن است الی که آمدند و کثیر بن عبد الله را حجت معا و بنت منظر است او در آن وقت
و بعد از فراغ ازین مهمات سید کائنات علیه افضل الصلوات التسلیمات را که پروردگار
بمنزل المظفران آمد و قید کرد غنیمت نامه بود آنجا تمت فرمود و در او افزای قده یار
اوایل ذی حجه بدین ماحجت نمود و آن سال مردمان حج گذارند و بنا بر رسم عرب بود
عقاب بن اسید نیز با مسلم این حج گذار و بی آنکه او را حضرت امیر حج گردانند و روی است
که او را آن سال امیر حج گردانید و الله اعلم و **تقدیر از وقایع سال هشتم** از هجرت آنکه
چهار نفر از بنی ثعلبه بخدمت آن حضرت آمدند و موضوعی را بیرون آن حضرت گردانیدند
که ما فرستادگان قوم خویشیم و مسووع با چنین شده که اسلام بی حجت تمام نمیشود و آن حضرت
فرمود که ما را که اسید تقوی پیشکش کند تا اسلام شما تمام باشد و اگر حجت نمایند هیچ ضرری
و ملت شما ملحق نمی گردد و این مردم را بفرموده آن حضرت در خانه رمل بنت الحارث
فرود آورده چند روز همان داری کردند و هر یک را چهار او قید داده و کسب نمودند و **تقدیر**
هم درین سال زمین خواتون بنت رسول صلی الله علیه و سلم از دار فناء در بقا و طریقت نمود
و از برای وی تابوت مرتب ساخته و اول تابوتی که در اسلام ساخته شد آن بود و او مشکوه
ابوالعاص بن الربیع بود و سبب بیماری وی نیزه و اگر کردن هبار بود و در اودان خراج
او از مکه جنازه رقم زده و کلک پان گشت از وی و فرزند باندگی علی که حضرت مقدس
نبوی صلی الله علیه و سلم او را در روز فتح مکه ردیف خویش ساخته تا آن بلده طیه درآمد و
او قریب ببلوغ رسیده جهان فانی را وداع کرد و دیگری مسماة بامیمه که بعد از فوت
فاطمه علیها السلام بوحیث فاطمه امیر المؤمنین علی علیه السلام او را بکنج خود در آورده و **تقدیر**
هم درین سال ابراهیم پر حضرت نبوت بنیاسی از مشیر غیب بعضای عالم شهادت پروردگار
خرامید و مادر وی یاریه قبطیه بود و بنا بر ذکر او که گشت و این شب را با برافش
الحجرت

الحجرت

آن حضرت رسانید صلی الله علیه و سلم و حضرت ابو رافع را غلامی بخشید بزرگانی و کوشی
از برای آن نوردیده و عقیقه ساخت و چون ابراهیم را تراشیدند بوزن موی وی نقره
تصدیق فرمود و فرمان داد تا موی سرش را دفن کردند و **تقدیر دیگر** هم درین سال بقولی
در سال هفتم اتفاقا زمینبر واقع شد و در وقت مین ساختن و تعیین استادا اختلافت
و در کشت سیر که درست کردند چون میزان حضرت ساخته شد بر جانب مخالفی دند و در آن
منجد ستونی بود از جوب فرما پیش از میزان آن حضرت پشت مبارک بر آن ستون می نهاد
و خطبه و نصیحت بتقدیم می رسانید و در جمیع بود که حضرت بعزیمت صوم و مین از آن ستون
در گذشته بر میزان ستون چون آواز آن حضرت شنید و آن حضرت را نزد خود دید
آغاز چنین این و ناگه دو بر دای آوازی کرد چون آواز شتری که بچه خودم کرده باشد
و بر دای آن ستون بشکافت و بنا بر حاضر از او هم سقوط شد پس آن حضرت
فرمود که هیچ تعجب نمیکند از حال این چوب پاره یاران متوجه آن ستون گشتند تا آنکه شنیدند
و بسیاری بگریستند و ادم جان ناله میکرد تا آن حضرت را مینزد و دو نفر از آن ستون
و او را در کنار گرفت و فرمود اگر خواهی ترا می آن منبت تو باز گردانیده در آن محل نشاء
تا باز بر سبزه و خرم و شاداب گردی و میوه با باراری و اگر خواهی ترا در زمین شست
فشام که از جویهای بهشت و جویهای آن آب خوری و میوه های خوب با باراری و صالحی
اولیا را از میوه های تو تناول کنند و آن ستون اختیار آخرت کرد و در دنیا و گویند
در آن صحن که آن حضرت ستون را در بر گرفته بودی فرمود نعم قد فعلت از آن
حضرت پرسیدند فرمود این ستون اختیار را نکرد که او را در بهشت غرین نام گفت
مرا در بهشت بنشانی تا اولیا از میوه من تناول کنند و مرکز بوسیده و نگر دم من میگنم
نعم قد فعلت انگاه حضرت بر مین رفت و رو بردم آورد و فرمود او را خیر تا ختم او
آخرت را بر دینی اختیار نمود و اگر او را تسکین نمی دادم تا روز قیامت از عافیت
من می آید نقبت از حسن بصری رحمه الله علیه که حدیث مین روایت فرمود
گفتی ای که و مسلمانان چوب پاره از شوق رسول خدای تعالی صلی الله علیه و سلم
ناله میکنند پس شما را و از ترید بگوشتن اتفاق لغای او بشید و بنا بر مولانا جلال الدین
روی فرماید **پیست** بنواخت نور مصطفی از ستین چنانکه در آن کمر ز جوب نیستی خانه شوخا

روایتی که آن حضرت فرموده آن ستون زادن کرده بخانه در شوی فرموده
آن ستون زادن کرد از زمین تا جودم جز در دین تا بدانی هر که از این بخانه
از بر کار جهان بکار ماند و روایتی است که ابی کعب آن ستون را برداشت و
بخانه خود برد و پیش روی پادشاه آورده آنرا بخورد و آورده اند که رسول صلی الله علیه و سلم
چون بر منبری نشست بر پادشاهت بر پادشاهت می نشستند و پادشاه که بر پادشاهت
می نهادند آورده اند که معاویه بن ابی سفیان بر روان بن الحکم که از قبل وی در مدینه
حاکم بود نوشت که هر نوعی که توانی منزه حضرت را از برای ابی شام فرست و روان فرمود
تا منزه را از موضع او بر کند و منزه را که بشام فرستند یکبار مدینه ظلمانی و تاریک است
و روایتی آفتاب گرفت بر تپه که در آسمان ستارگان نمودار شده فتنه عظیم در میان
مردم پیدا آمد و روان چون آن حال بدید از خانه خویش بیرون آمد و خطبه خواند و گفت
جهت برداشتن منزه از محل او فرمان معاویه بود که آن منزه را بلند گردانم و در و درگی
بطلید و شش درجه دیگر از پایین بر منزه بفرودند و سبب آن گفت که مردم بسیار
شده اند خواستم تا بر خطیب بفرستند و سخن او بشنوند که منزه بر همان حال بود و اگر
قصوری پدید می آمد اصلاحش هم بر آن منوال می نمودند تا در تاریخ بسند اربع و شصت
و ستایه آتش در کعبه بدین افتاد و منزه بر سوخت **باب دوم از دم**
در وقایع پال نیم از بخت حضرت سالت صلی الله علیه و سلم و درین باب اتفاق
که بطور پیوسته و آمده مفصلا میسر کرده و **واقعه** آورده اند که در منزل حرم سالت
حضرت سالت صلی الله علیه و سلم عمال صدقات تعیین فرمود تا بقابل که بکلیه اسلام
محکم گشته بودند و زکوة اموالی که مقرر فرموده بودند جمع کرده بدین آورده
از جمله عمال یکی برید بن الحصیب بود که او را با سیم و غفار فرستاد و بعضی بجای او
کعب بن لک گفته اند و عباد بن بشر را به سیم و خزینه نامزد فرمود و عمر و ابن العاص
بقزازه و صحاک بن سفیان به بنی کلاب رافع بن بکیت را بجنه و بشر بن سفیان کنعانی
به بنی کعب فرستاد و در آن اوان که بر منزه کعب را دریافت ایشان بر بر آبی با بنی
تیم بود و بر منزه مویشی ایشان را در شمار آورده بر اخذ زکوة اقدام نمود و از غایت
خست و زیارت آن اموال در نظر ایشان بسیار نموده با بنی کعب گفتند که خدای تعالی

جراپوده

جراپوده مجد باید داد و بنوکعب گفته با جماعتی ایم که متابعت محمد کرده ایم و بدین آورده ایم
و درین وقت دای زکوة از جمله واجبات بنو نیم دست نیز و شمشیر برده گفتند که بخانه
میکنند که عامل صدقات یک شتر از چاه شتر بر و ن نموند بر دو بار بکشد که اگر این شتر
نگردی چون صورت حال شده که از میان ایشان بخت قرار بر قرار اختیار کرد و در
جناح بغیر عازم مدینه گشت آنچه دیده بود و معروض حضرت کرد و انید حضرت رسالت صلی
علیه و سلم با یاران گفت که گیت که از شما برود و از بنی تمیم انتقام کشد عین بن حصن قرار
میکنند یاد کرد که من از عقب بنی تمیم روم و مراجعت تمام ایشان را گرفته بودم و تو آرم
حضرت پنجاه سوار با او در آن سفر فرمود تا مافت نمایند و این پنجاه سوار غیر از
مهاجر و انصار بودند عین با ایشان بجای مخالفان روان شد شب سیری می نمودند
در روز از نظر اغیار مخفی بودند و باین طریق منازل مرا حل می نمودند تا بدین بنی تمیم رسیدند
و اکثر خوانهای اهل عناد را از مدین خالی یافتند و دست بغارت دراز کردند و بازده
و بازده زن و سی کوک برده و اسیر کردند و بدین مراجعت نمودند حضرت فرمود تا
اسیران را در محل مضبوط و محفوظ ساختند بعد از آن طایفه بنی تمیم مثل اقرع بن حابس
عطارد بن حجاب و زبرقان بن بدر و نعیم بن سعد و عمر بن الاثم و قیس بن سعد
سایا متوجه مدینه گشتند و چون بآن بلده مبارک رسیدند اول بهیران قوم قنبله
خویش ملاقات کردند آنجا رودی بمجد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم آورده و در آن
زمان پیغمبر در حجره عایشه بنوم و استراحت مشغول بودند و آن جماعت را معلوم نمود
که رسول صلی الله علیه و سلم در کدام حجره است از غایت اضطراب بدر حجره که می رسیدند
فریاد بر می کشیدند که یا محمد بیرون آی و هر چند بلال اهل مسجد بشکین ایشان می پرداخت
نافع بن اشداد حضرت را خواب پدیدار شده از خانه بیرون آمد و فرمود این قوم را به
و ایت که از خواب پدیدار کردند و چون فریاد ناپسین بگذارد و متوجه حجره بجا گشت
و بنو تمیم بر راه آن سرور آمد و معروض داشتند که اصحاب توبی آنکه از ما مخالفی بطور
پهوند و زنان و فرزندان ما اسیر کرده اند حضرت در جواب ایشان هیچ نفرمود و حجره
در آمد و بعد از آن خانه بیرون آمد و در مسجد نشست و از میان بنی تمیم اقرع بن حابس را
آمده گفت ای محمد ما را دستوری ده تا سخن گویم که مدح ما و ذم ما بشنید یعنی

ما در این بود که پیش از غاری حضرت سالت صلی الله علیه وسلم فرمود که دروغ گفتی
آن خداوند است سبحانه و تعالی که هیچ اوزی نیست از او مذلت بود شما مقصود خود کنید
ایشان متفق الکلمه گفته اند که شاعر و خطیب قوم خویش همراه آورده ایم ما با تو مقفا
کنیم حضرت فرمود ما بالشعر بعثت بالفخر و لیکن آنچه خواستید بگوید زیر قافین بدر اعطای
الحاجب که خطیب فصیح ترین ایشان گفت بر خیز و خطبه بخوان عطار در برخواست
و زبان مجده و ثنای ماری سبحانه و تعالی بگفت و بعد از آن شرف و فخر قیل و نیم می
کرد چون عطار و از خواندن خطبه فارغ شد حضرت خطاب ب ثابت بن قیس شامی کرد تا در جواب
او خطبه خواند و ثابت خطبه در غایت فصاحت و نهایت بلاغت برخاسته و مشتمل بر سیار
ستایش حضرت از یک کار جل جلاله ذکر شد و تین و شیر و کبایر و مناقب مهابه و محتوی
بر آنچه مقتضای وقت روزگار بود و چون ثابت از جواب عطار در باز پرداخت شاعر
بنی تمیم زیر قافین بدر برخاست و می گفت جنانست که در جمل آن بعضی اینست **سبت**
نحن الکرام فلاحی یقینا لنا نحن الرؤس فیما یقیم الربیع و نظم الناس عند القوط کلهم
من السدیف ذالم یونس القویع اذا ایاها غایا یاق لنا احد انما کذک عند الفخر نرفع
و حسان بن ثابت بعد از آن که مخصی بکتاب کشت مگر چند در یک نظم کشید که عطار در جواب
موارد زبان تحسین و بکشت و بعضی از آن بیات این بود **شعر** ان الذواب من فیه و فیه
قد پیوسته است الناس تبع یرضی بها کل من کانت میررت تقوی الاله و کل الخیر یصلح
اکرم بقول رسول الله شیعتهم اذا تفاوت الامواء اشبع و باز از جانب واقعه بن سائب
نیز چند می برخاست که بعضی از آن این بود **شعر** ایضا کما یعرف الناس فضلنا اذا اختلفوا عند
ادکار الکرام و انما رؤس الناس من کل معشر و ان لیس فی الارض الحار کدارم و اننا
ایماج من کل غاره و یکنون نجد و باض التهام و باز حسان بوجه فرموده متصدی جواب
آن شده بر بدیه ابیات غزلی که بعضی اینست **سبت** بی دارم لا فخر و لان فخرکم
یعود بالاعنه ذکر الکرام و یعلم علینا تفرون و انتم لنا خول من فخر و خادم
و افضل من المجد و العلی و قاتنا من بعد ذکر الکرام فان کنتم جنم لحقن و اکیم
و احیاکم ان تعتموا فی المقاسم فلا تجعلوا الله ندا و اسلموا و لا تفروا عند النبی بدارم
و الارب البیت الت کفنا علی رؤسکم بالمرهات المصوام و چون معارف از جانب

نهایت

نهایت انجامید اقرع بن حابس گفت بخدا سوگند که از عالم غیب محمد را تا بید و نفرستد
و هیچ کرمست از و برین نهشته خطیب و فصیح تر از خطیب است و شاعر و بلخ تر از شاعر
بس بنی تمیم در مقام انصاف تسلیم در آید و مطیع و متفاد گشتند و کامل السلام شدند و حضرت
سبایا و سیر از ایشان باز کرد و آیند و جویز فرار ایشان بداد و کردیم ان الذین یماکون
من و زار لحرارت کفرهم لا یعملون و لو انهم صبروا حتی یرجی الیهم لکان غیر الملم در شان ایشان
نازل شد و **آیه دیگر** در عین حال نیم از هجرت جناب حضرت سالت صلی الله علیه وسلم حضرت
شاه و ولایت امیر المومنین علی را به خدمت سوار و پنجاه فارس بقید طی فرستاد تا بجای ناپس
در دیار ایشان بود و خراب کند و اصحاب در رکاب جناب لایت ثابتی راه آوردند
و بعد از طی مسافت صبحی بخر بقید طی رسیدند و دست بشارت تاراج بر آوردند و شجاریه
کند و سوخته غنیمت بسیار از برده و شتر بتل سلام افشاد و رئیس قوم عدی بن عامر
طایفی فرار نموده ولایت شام رفت امیر المومنین بعد از اخراج جنس غنایم را بر اصحاب نصرت
انتخاب قسمت نمود و در حاتم را که زنی با ملاحظه فصاحت بود داخل قسمت نکرد اندیشه
آورد و او را در برای که بکشت نزول و محافظت سبایا میا ساخته بودند جای دادند و روز
حضرت معبد بنوی صلی الله علیه وسلم بمسجد رفت و حاتم از خانه بیرون آمد و بر سر راه
آنحضرت ایستاد و گفت ای رسول الله لک الوالد و غاب الوافد فامتن علی من الله علیک
حضرت از وی پرسید که و افد تو کینست جواب داد که برادرم عدی بن حاتم فرمود آن گریزند و افدا
و رسول این سخن گفته مسجد روان شده و چون روز دیگر شد باز در حاتم در حین عبودان حضرت
التیس خود را مکر کرده همان جواب شنیده روزی دیگر آن حضرت برادران را مکرده است باز
در حاتم در خواست گفت ای رسول الله و حاتم را حق رئیس قیل خویشم پدر من بداد عقی نقل کرده
و برادرم بدارم که بکشت بر من منت نه و مرا ازاد فرمای تا حق غزو علامه تو منت نهاد در کشت
عقبس آن ضعیف مبتذل افتاده قرار بر آن یافت که با طایفه از کشتنایان او بدیز آیند آن
حضرت در ابایشان همراه بوطن مالوف باز فرستد و بعد از چند روز جمعی از قیل طی بدیز آید
و در حاتم این صورت معروض ای میابون صخره صلی الله علیه وسلم کرد اندیشه آن حضرت او را
جابه پوشانیده با نواع عاطفت و احسان برافرا ساخت و رخصت داد که با آن عجات
بر جا خواهد بود و در حاتم ملاقات برادر بجان شام شتافت چون بر برادر ملاقات کرد

رسول صلی الله علیه و سلم از سخن عمر متنبه شد فرمود که ایها که در کرم من شسته اند جان من
از من نفقه میطلبند و چیزی میخواهند که ندارم ابو بکر ازین حدیث شنید و گفت که من
بر گردن عایشه زده و عمر نیز با وی موافقت نمود و منشی بر گردن حفصه زده و بران افزاید
عقاب کرد و در آن روز رسول صلی الله علیه و سلم خبری طلب کند که در تحت تصرف است
و عایشه و حفصه سوخته و اگر بگویند که دیگر آن حضرت را این نوع تکلیفات فراموش نشود
و بواسطه آن کو فتنی خاطر که آن حضرت را بواسطه ازواج حاصل آمد بود از زبان
کرزیده در باغچه مسجد خویش گماشتند و غلامی در آنجا راه را تعیین نمود که میباید
بی دستوری نزد آن حضرت گذارد و این خبر در مدینه شایع گشت که بنوعی صلی الله علیه و سلم
ازواج طهارت را طلاق داده و یاران هر کدام که این خبر می شنیدند مسجد را آدمی از آنها
دستوری می یافتند تا عمر میگوید که من نیز این خبر شنیدم مسجد را آدمی از آنها
نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم نشسته دیدم که می گریستند و خطایشان بنشینم و اندوه
عظیم خاطر مستولی گشته از آنجا برخاستم و برخود مسجد را بدم و از راجع التماس نمودم
که رخصت ملاقات حاصل کند راجع ملتزم را چند نوبت مع وضو داشت و جوابی نداشت
افلا لام با و از بلند کفتم ای راجع ظن من نیست که رسول صلی الله علیه و سلم گمان شده که
من بشفاعت خرد خود حفصه آمدم تا جویم او را من بخشد سوخته که اگر فرماید که گردن
زن از فرمان او تجاوز نایم و جای ندارم این سخن گفته بپرستم تا که آواز راجع رسید
که میگفت ای عمر پاک دستوری فرمود در باره تو و من مراجعت نموده نزد آن
حضرت رفتم و بعد از سلام پیش از آنکه بنشینم گفتم یا رسول الله ازواج خویش را طلاق داد
حضرت فرمودی من بودم از بلند کفتم ام سلمه گوید که چون در خانه خود او را بگریه شنیدم
دانشم که وی با رسول صلی الله علیه و سلم بگفت و شنیدم **بسم** اگر از برای من
بنت جش طرف غسل بیاورد بود و دی برای آن سرور نگاه میداشت و میل
آن حضرت را میل میداشت و چون آن حضرت نزد او تشریف می برد از برای من
شریت غسل تریبی نمود و بواسطه ترتیب آن شربت غسل میل در آب گاهی زیادت
انچه بود و نزد زینب توقف میفرمود و عایشه میگوید که من و حفصه با هم در پیانیم و میگویم
بر گردانم از آنکه در آید با وی گوید که از تو بوی مغفیر می آید که مغفیر خورده مغفیر جمع

مغفور است

مغفور است و مغفور درختی است درخت عرق که را یکی گریه دارد و آن حضرت رخصت
نشدند و از وی فرمود و با ملائکه صاحب بود و ایشان از رواج خسته متاثر می شوند
و چون حضرت بر یکی از ایشان در آمد آنجا معذور فرموده بودند بان حضرت همان گفت
حضرت فرموده مغفیر بخورده ام بلکه شربت غسل آشامیده ام در خانه زینب آن گفت
یعنی عایشه و حفصه که برت بخورده فطیع یعنی جریده است زینب و آن غسل درخت
عرق فرموده و چون چنین است دیگر سر گردان غسل نیاشام و بعضی گویند که برین معنی
قسم یاد فرموده و او را وصیت کرد که این سخن را با هیچکس مگوی و آن زن قبول کرده
بوصیت آن حضرت فائز گردید و بان یک کعبه جبرئیل علیه السلام آمد و سوره بقره
آورد که یا ایها النبی لم یحرم ما احل الله لک منی مرضات ازواجک تا آنجا که
ان متواالی الله فقد صفت علو کما الایه بس حضرت بن سبب سوخته فرمود
که گویا از زبان غلت گیر و شربت از مفران و ارباب حدیث بن قول میل فرموده
و به جلد چون با جرت آنحضرت میرسد در روز بگذشت از غرض مسجد بیرون آمده و تحت
بنای عایشه رفت عایشه استقبال نمود و پرسید که یا رسول الله سوخته خورده بودی
که مدت یکماه پیش نمای و از آن تاریخ پست در روز بگذشته فرمود که گاهی تکمیل ماه است
و در روز است این اذان جمله است **اقد دوم** تعلی که آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر عایشه
ایت تخیر که نازل شده بود بر خواند یا ایها النبی قل لا زواج لک منی ترید اللیوه الایه
و زینبها فقالین امتیکن و ابر فکرت مر احا حیللا و ان کنتن تریدن الله و رسولک و
الدار الاخرة فان الله اعد للحنان مثکنا اجرا عظیما و کیفیت بیان پیغام و قرائت
این کلام جان بود که گفت ای عایشه امری که بر تو عرض میکنم و میخواهم که زود جوابی بگو
تا بادر خویش شاد و رستگاری عایشه گفت میت یا رسول الله گفت حق تعالی را ادر فرمود
که باز آن خویش بگوی که اگر زندگانی دنیا و زمینت آن میخواهم بیا سید تا مهر شما بدم
و از شما بروم و بکنیز جدا شوم و اگر خدای تعالی و رسول او صلی الله علیه و سلم در سایه
آمنت را میخواهم بدم بدستی که خداوند تعالی آما دهد که دایمه از برای زنان نیکوکار
مزدی بقایت عظیم بگفتم یا رسول الله در باب تو باید بر مشورت نایم یعنی درین امر چه
بمشورت است بل که من خیار خدا و رسول و میکنم و از تو یک درخت است در کرم که هیچ

حضرت

زمان خود را واقف نگردد و آنی بآنچه من اختیار کرده فرمود هیچ زن از زمان من پرسند
عایشه را اختیار کرد الا آنکه من ویرا خبر دار کنم **واقعه دیگر** از وقایع عین سال هجری
غایب بود و واقعه شد آورده اند که پیش ازین واقعه قریب به سال این زن از غایب باید
بزرگان حضرت و گفت از من زنا در وجود آمده مرا پاک گردان یعنی حد شرع اجرا فرمای حضرت
فرمود ای ضعیف باز کرد و از خدای تعالی آمرزش خواست و توبه کن و بدرگاه او بازگشت
یا رسول الله ای زکرانی چنانکه فلان را باز گردانیدی و حال آنکه من استنیم از زنا
بعد از آن معلوم شد که وی استنیم است از زنا فرمود بر وجه کن تا وضع حمل نمایی و سنجید
یکی از انصار سپرد تا بتکفل او قیام نماید تا مدت حمل او برسد بعد از آنکه وضع نمود
حضرت را خبر کردند فرمود درین وقت ورا پسند ساز توان کردن و فرزند او را ضایع نگذاشت
و کنیت که از ضایع او نماید روزی سینه بخدمت آن حضرت آمد و گوید که خود را بر کن
نهاد و زنان باره بدست داده گفت یا رسول الله طفل خود را از شیر باز گردانم و آنیک
نمان خواره شده اکنون اجرای حکم خدای تعالی بر من بنا حضرت که در آنرا یکی از مسلمانان
پسر و فرمود که ای محازی سینه وی بکنند و او را در آن مخاکی و او را زنده و حکم فرمود
با سنگسار کنند خاله و لدا زایش وی دی پسکی بر روی زد و قطره جند خون از سینه بر
روی خاله آمد خاله او را شناسی داد حضرت فرمود ای خاله تنه کن بآن خدا
که نفس من بید قدرت دست که سینه تو را کرده که اگر تقاضای آن تو بکند البته مغفور گردد
بعد از آن حضرت فرمود تا تکفین و تجنیز وی نموده و بر خاک گذارد و دفن کرد و برای وی
استغفار نمود **واقعه دیگر از وقایع سال نهم از هجرت غزوہ بنو نضل بود** و چون اسم موضعی
که در میان حجر و اخیر شام واقع شده و بعضی گویند نام حصنی است از حصون در
بر اندک اسم مشبه است و چون لشکر اسلام در آن سفر باجای منتهی شد این غزوہ بجهت آن گئی
به نعل شد و این غزوہ را غزوہ فاحمه نیز گویند و بعضی منافقان درین غزوہ فحمت شدند
و بعضی حبش العسره نیز گویند و وجه تسمیه آن بعبره که مشقت و مجامعت بسیار با کل اسلام
درین غزوہ عاید شد و یکی از آن جمله که مسافت بعید بود و مواضع غایت گرم و لشکر دشمن
بکثرت و شوکت و عدت تمام سال قحط و قلت زاد و عمرت در میان لشکر بر تیره بود
که مرده تن از فقر و اصحاب یک شتر پیش نهاد که بنبوت سواری می شدند و اکثر لشکر خوار

گرم خورده

گرم خورده و چو شب شد زده چهری زده انده استند و گاهی بعضی مقدار جزئی بوی
یافتی و اکثر آن بودی که آن هم نیافتی و آب بر تکه کم یاب بود که با وجود قلت مرابک
شتر می کشند و بر طوایب جوافه انعام او دمان ای خویش تری پس بختند
و مردم بغایت گریه بودند و چون رفتن از مدینه را به وقت میومای ایشان بود و
سایه حاجی اشجار و تمتع از شمار محبوب و مطلوب نفس است کردید **ایها الذین آمنوا**
یاکم اذا قیل لکم انفرؤا فی سبیل اللہ انما قلتم الی الارض ارضیتم بالحوۃ الدنیا من الارض
فما تنزع الحیوة الدنیا فی الآخرة الا بلیل درین باب نازل شد و حضرت رسالت صلی
علیه وسلم فرمود که نیست بینی در جنب عزت که چند آنکه یکی از شما یک گشت خود در دنیا
فرورد و در دنیا آرد و بپند که به مقدار رطوبت بر آن گشت دنی از دریا رسید و دنی با
در جنب آخرت زمین هم کثرت فاما تنزع الحیوة الدنیا فی الآخرة الا بلیل **مشوئی**
سوی دریا غم کن زمین اکبره بخروجی ترک کن کرد آب کبره مالی دنیا دام مرغان ضعیف
ملکی عقبی دام مرغان شریف مالی در دنیا بود و بگو کلاه کلاه کل بود که از کلاه سازد بپناه اگر بگفت
و جعد رغبت باشدش چون کلامش رفت خوشتر آیدش و باعث برین غرور آن بود که
درین سال قحط از شام آمدند و دروغن زیت آرد و سفید بپزد و آوردند و با ابله بپزد گفتند
که با شاه روم لشکر بسیار جمع کرده و قبایل خشم و جدام دعا و دعستان و غیر هم از
چند نفره عرب ایشان موافقت نموده قصد مدینه دارند و مقدمه آن لشکر به بلقاء رسید
و ردای آنکه نصاری عرب بهر قتل و شتند که این مرد که دعوی نبوت میکرد بپا شد
و خطی و خطی در میان اصحابی افتاده و اموال ایشان تلف شده و ملک او را بپشت
بدست می توان آورد پس مردی را از عظماء روم قباد نام با جمل از کس خرد مدینه کرد
و این خبر به سمر صلی الله علیه وسلم رسید و با جمیع چون عیث میا وون بر زمین شام
تقسیم یافت و او را علیه الصلوة والسلام بجهت استجماع لشکر بریده بن الحصیب با کس
و ابو زرم غفاری را با جماعت غفاریان فرمود و دوم جنین بعضی دیگر از اصحاب را
به رسالت نوم و قبیل که متشبث ایشان بود تعیین کرده یا را از ابر بجهت سپاه و تصدیق
بر فقرای عساکر نصرت بپا ترغیب ترغیب فرمود و اصحاب در آن باب بقدر وسع
امکان شرایط جد و اجتهاد بجای آوردند و بقدر وسع کوشیدند چنانچه او بکرا از شتر

اموال خویش بر خوست برده داشت در راه حق شیخانه و تعالی صرف نمود و باین
احسان بر سر پا بماند و عمر بنصفی از مملکات خود استعاده یافت نقلت از
عمر که گفت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم چندان به تخمینه حبش عمرت تحریر نمود
که یاران در آن باب اکمن سعی بلیغ بذول اشتند عمر میگوید که من آن روز مال دار بودم
با خود گفتم که اگر روزی بر ابو بکر سبقت خواهم نمود و امر قدرت نصیب من شود
صلی الله علیه وسلم آوردند تا در آن لشکر صرف تمام حضرت پرسید که از برای اهل عیال
خود چه گذاشتی گفتم این مقداره از دیگر مال برای ایشان گذاشته ام بعد از آن ابو بکر آمد و
داشت تمام بیاورد تا حضرت بمحض شنیدن ساز فرمود و ابو بکر برای عیال خود چه گذاشتی
گفت از خیرت الله و رسولم عمر میگوید که من گفتم یا ابوبکر هرگز در هیچ چیزی بر تو پیشی نخواهم
گرفت نقلت که عثمان در آن ولاجه نیز قافله میکرد که تجارت شام فرستد که کرب
غزوۀ بنوک در میان اهل اسلام شیوع یافت آن حضرت بر منبر برآمد و اغنیاء را بجهیز
آن حبش اعانت فرمود و آنکس عیش لالت فرمود عثمان در مجلس شامی برخواست
و از جلو مطایا و مرکب که از برای قافله شام مرتب و مکمل ساخته بود صد شتر را بطلب
و افتاب جناس نام زد و فقر اول لشکر اهل اسلام گردانید حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم دیگر باره باران از آن خیر دلالت فرمود عثمان صد شتر دیگر بران اضاف
فرمود در کرت سیم که حضرت بنبر صلی الله علیه وسلم با بر سر جوف تختین رفت
عثمان اویت شتر را سیصد ساخت چون آن حضرت دیگر نوبت ترغیب
یاران مقصد نمود و عثمان نیز از شغال طلا را حرازان سیصد شتر منضم گردانید
و روایت آنکه با آنکه سیصد شتر مکمل در آن لشکر نامزد فرموده و نیز از شغال طلا را حرا
پاورد و در نظر انوران حضرت بجهت لاجرم حضرت فرمود که اللهم ارض عن فلان
فانی عنه راض و گویند که در غزوۀ بنوک سی هزار مرد بودند و دانه یک لشکر را عثمان
تجهیز نمود و آن حضرت در باره او دعا فرمود و روایت است که همه اغنیاء را از قیاس
بغیر و قطیر مالهای ایشان حساب کنند ابی بکر عبد الرحمن عوف چهار هزار درهم
پاورد و گفت شتر هزار درهم و هشتم نصفی را المضاة الله تعالی برکت کند و در آنچه
دادی و در آنچه بنگاه داشتی و از برکت عای آن حضرت مال و بر تیر رسید که بعد از

نوبت

نوبت وی یک زن اورا که از غنیمت بطلاق داده بود از جمله چهار زن و عدت
مبعضی شده و بیع ثمن که حصه وی می شد بر مبلغ شش هزار درهم و بر وایتی شش هزار
شغال طلا صلح کردند و همچنین سایر اثرات مهاجر و انصار ببدال موال دست خود گذاشتند
و بعضی از زنان ایشان زیور را که در دست پا روی و سر داشتند بر دوشه مجلس
کر امی در ستاند نقلت که ابو عقیل انصاری شتر بر و ز آب کشیده از برای
شخصی و از وی مرد و در صلح خرمای گرفته یکی از برای عیال خود گذاشته بود و یک صلح
دیگر ببطران حضرت آورده آن حضرت صلح خرمای او را بر بالای قصد قات همه
اصحاب نهاد منافقان درین باب زبان بعیب معطی و آخذ بکشت و ذوق حق بجا
در باره ایشان این است و ستاند که الذین یخرجون المظهورین من المؤمنین
لی الصدقات و الذین لا یجدون الا جهنم فیخرجون منهم بحرا لله منهم و لهم عند
الیم القصد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آن اموال را برابر حاجت تقاضا
فرمود تا ساختگی خود کنند و بجزیدن تعلین بشته دلالت میفرمود و میگفت تعلین
پوشیده در حکم سوار است نقلت که چند نفر صلی از صحابه بنبر رسول صلی الله علیه وسلم
آمدند یکی سالم بن عمر و عتب بن زید و ابولیلی عبد الرحمن بن عوف کعب بن زنی و عمرو بن
عنه و سلم بن محرز و عباس بن ساریه و عبده الله بن مغفل و بر وایتی معقل بن
یاسر و بر وایتی مهدی بن عبد الرحمن و بر وایتی عمر و بن الهام بن المبحوح و
و بر وایتی صخر بن غنما و کفنه یار رسول الله ما پاد و ماند ایم و مرکب نداریم و
میخواهم که در رکاب تایون روی مقصد آیم حضرت فرمودند که چیزی از قصد قات
که بان هم شکافیت کرد و عالیاری موجود نیست این فقیران از مجلس آن در
عکسین و مخزون بیرون رفتند و می گریستند و مانی سبب آن جماعت لقب گشتند
مکرده و بکائنات خواجه کریم و لا علی الذین اذا ما اتوا لکم التحمیم قلت لا اجد ما
احکم علیکم تو کونوا و اعینهم تغنی من الذین حزننا ان لا یجدوا اما یفقیون
در حال ایشان خیر میداد پس ابن یامین بن عمر بن کعب بن زنی با پولیس
و ابن مغفل رسید بشتی از برای رکوب ایشان داد و هر کدام دو صلح
خرما بکجه زاده تسلیم نمود و عباس بن عبد المطلب و نفر دیگر و عثمان بن

نوبت

غفاری یا را از اصدق امر میفرمود و عید بن زید گفت یا رسول الله حق تعالی
از بندگان خویش را میجوید و این را هم که در سبیل الله مصروف سازم و لیکن
عرض خود را بر مردم طالع پانجم تا که تعرض بعضی من را ندانم و او را ندانم
نباشد حضرت فرمود قد قبل الله صدک گفت که از اهل نفاق مشتاد و دروغ
نزد پیغمبر آمده صلی الله علیه وسلم و تمهید مقدمات اعتذار نموده در تخلف از آن
دستوری طلبیدند بعضی گویند که ایشان از بنی اسد عطفان بودند و بعضی
گویند ربهط عامر بن الطفیل بودند و بعضی گویند منافقان مدینه بودند حضرت
فرمود که زود باشد که خدای تعالی مرا از شما بی نیاز گرداند و در باره ایشان
این آیت آمد وَجَارِ الْمُعَذَّرُونَ مِنَ الْأَغْرَابِ لِيُؤْذَنَ لَهُمْ وَقَعْدَ الَّذِينَ كَذَبُوا
وَرَسُولَ سَيُصِيبُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ و جمعی دیگر از منافقان بی آنکه
عذری گویند تخلف نمودند و مردم را نیز از رفتن منع میکردند و از شدت حرارت
مواخوئیت و تنگی می نمودند چنانچه آیت کریمه وَالْمُخَلَّفُونَ بِمَقْعَدِمْ خِلَافِ
رَسُولِ اللَّهِ يَوْمَئِذٍ كُلٌّ يَدْعُوا بَأْسِ اللَّهِ وَالْغُلَامِ وَالنَّفْسِ فِي سَبِيلِ اللَّهِ و قالوا لا تنفروا
فِي الْحَرِّ قُلْ لِمَنْ جَهَنَّمَ أَشَدُّ حَرًّا لَوْ كَانُوا يَفْقَهُونَ بیان حال این طایفه میکند نقلت
که چون هم سپاه مرتب گشته حضرت سال صلی الله علیه وسلم فرمان داد که بر طایفه
در ثینه الوداع مجتمع گردند و او بکر را به پیشوایی لشکر تعیین فرمود و با شرایط آن قیام نماید
و گویند عبدالله ابی سلول منافق با هم سوگندان و اتباع خویش از مدینه بیرون آمدند
در مقابل زابیه فرود آمدند و چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم از ثینه الوداع
رحلت فرمود عبدالله با طایفه از منافقان و یهود که ملازم او بودند بازگشت و گفت
محمد بنی الاصری رود بندازد که جنگ ایشان آسانست بخدا سوگند که
می بینم که اصحاب و ارا مقلد و مقلد لاطراف و کثافت عالم متفرق پاشند و بر می آید
و چون خبر مراجعت و بسمعی میایون حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم رسید فرمود که
اگر خبری در روی بودی از ما تخلف نمودی و طایفه دیگر از باب نفاق بنا بر طمع
غنیبت در آن سفر با پیمان اتفاق نمودند و در زابیه ایاب از ایشان سخنان
نا مناسب و حرکات موافق صادر می شد چنانچه شد از آن بدست یاری هم گشت تم

پوشیده

پوشیده در نظر جمهور جلوه ظهور خواهد نمود ان شاء الله العزیز نقلت که چون
عالم صلی الله علیه وسلم از مدینه بیرون رفتند امیر المؤمنین علی بن ابی طالب را
در اینجا که نشسته تا از حال اهل بیت مسلمین خبر در ایشانند و منافقان مدینه گفتند
که محمد علی را با خود ببر که ثقیل از مصاحبت و در خاطرش پیدا شده بود امیر المؤمنین
چون حدیث اهل شقاق و نفاق را شنید از عقب آنحضرت روان شد و در روی
جوف شرف ملازمت آنحضرت را دریافت و صورت اقدار امور و خل آنحضرت
گردانید و التماس انعت نمود آن حضرت در جواب فرمود اما ترضی آن گوی
ممنی بمنزلت یا رعون من موسی و لیکن تخلف همین شرفست که با رعون پیغمبر بودم
و بعد از من پیغمبر نیست و بصبحت رسید که در ثینه الوداع بعقد و ترتیب ایست
نصرت ایات پرداخته لوای اعظم را با تو کرد و علم دیگر نیز بر بنی العوام تفویض
فرمود و لوای دس را به خراج را با سید بن الصیف و ابو جانه انصار
تسليم نمود و چون در آن موضع بعضی لشکر میایون فرمان داد بقولی سی هزار
کس در شمار آمدند چنانچه سابقا مذکور شد و بعضی مشتاد تر از و کرد و می صد هزار
گفته اند گویند از آن جمله ده هزار اسب سوار بودند و دوازده هزار شتر سوار بودند
درین غزوه خالد بن الولید را مقدم لشکر گردانید و میسر را بطلحه بن عبید الله
و میسر را رابعه الرحمن عوف ترین داد و چون از ثینه الوداع روان شدند
در سر منزلی جمعی از لشکر باین تخلف نمودند و چون آن حضرت از مراجعت ایشان
واقف می شد میفرمود اگر در روی خبری باشد باز بروی حق تعالی او را بیکار
والا حی شجازه و تعالی شمار از صحبت وی خلاصی داد و چون لشکر اسلام بعد از
قطع منازل طی مراحل بر ستو رسیدند در آن منزل دو ماه توقف نمودند و از پنج
راه و کوچ شام و صبح روزی چند برآسودند و در خلال این حوال تحقیق گشت
که آنچه در مدینه مسموع شده بود از قصد رو میان و توجیه ایشان بجا نباشد
اسلام اصلی نداشته و از قیصر و لشکر روم هیچ حرکتی صدور نیافته انگاه حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم با اعیان ماحد و اشراف انصار در باب فتنه و کلاه
شام و روم و محاربه با و الیان آن مرز و بوم مشورت فرمود از میان اصحاب گفت

با رسول الله که بنام باغوری عنایت به این جانب معطوف گردان کرد ملازم
رکاب فلک فرسای هر جا تو به نای ز سر قدم پیا ختم بر ایمن حضرت فرمود که اگر
باموری بودم مشورت نمی نمودم عمر گفت یا رسول الله پادشاه روم را لشکر بسیار
و عدت بی شمار است اسباب حرب و اوقات طعن و ضرب و ظلم است سلطنت
مکتب ایشان نفع و لشکر اهل اسلام خود می آید که ضعیف بی بضاعت است
ایشان آمدی و آوازه بهیبت شوکت تو در اندام و یار شیوع یافت و خوف و
بر خیزد و میان استیلا یافت که اگر امسال از گشته بار دیگر مقصدی این ام شوی آب
و ادلی می نماید و چون رای عمر مقرون بصواب بود حضرت مقدس نبوی صلی الله
علیه وسلم عنایت حاجت بجانب معرعه و کرامت منعطف گردانید نقلت که
چون مرقل دالی روم شنید که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بجده و شام رسیده در
بتوک توقف فرموده شخصی را از بنی عساک نام زد کرد که بشکرگاه مسلمانان رود
و از صفات از سمات حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مثل حرمت جسم و خاتم نبوت
و رد صدقه و قبول هدیه و مایث ابره ذلک معلوم کند آن شخص بوجوب فرموده عمل نمود
ببتوک آمد و بعد از تفتیش و تحقیق تمام بخدمت مرقل رجعت کرده اوصاف نبوت
و سمات و علامات رسول صلی الله علیه وسلم معروض قیصر گردانید و مرقل اعیان
ممالک و اشراق یار روم را جمع آورده فرمان داد که از ملت نصرانیت اعراض نموده
اختیار ملت غرانیان در میان از سخن قیصر برآشفته برآید که از زوال ملک خویش
اندر پیش منکشت لاجرم از سر آن قضیه در گذشت تا ملک خود ایمان آورده بسعاد
دارین پیوسته شد **در ذکر فتح خالد بن الولید بدو و الجندل** و دوة الجندل بضم دال
فتح او اسم موضعیت و قدر ذکره نقلت که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در آن
وقت که در بتوک مقیم بود خالد بن ولید را گفت که با چهار صد و پست سوار بجایز اکیدین
عبد الملک که حاکم دوة الجندل بود برو و خالد گفت یا رسول الله مرا ایمان نمی مالد
با قلیلی از اصحاب میفرستی آن سرور زبان میخیزان گذرانید که زود باشد که اکید را
در چنین صید کا و کوی بی رحمت جنگ بجنگ آری و خالد بفرمان نبوت شجاری رو
بجسار دوة الجندل نهاده روان شد و قطع منازل نموده در شبی که فداش تقدیر

فرگاه



فرگاه بدو نیز در فضای فلک طیش بر کشیده بود و طناب نور در صحن میدان ظهور آرد
جبال استوار کرده قریب بجسار اکید رسید و بحسب اتفاق اکید در آن شب بام قصر
خویش بازو خود و ریاب بنت انیف کندیز شرب خمری نمود که ناکاه کا و کوی
بیای حصار آمد و مشیخ بر در حصن زدن گرفت و ریاب بر کنار بام آمد صورت
حال مشاهده نموده خبر با اکید رسانید گفت هرگز چنین شیی دیده که گفت بی زیارت
هرگز چنین صیدی از دست آید جواب داد که بی و حال آنکه اکید را شغفی تمام بود بصید
کوی از بام فرود آمد و فرمود تا اسب را زین کردند و بر او روی چنان نام باخند
از خدام بر سوار شدند و بطلب صید از حصار بیرون آمدند و کاه روی بفرار نهاده
بکجایت اکید با قوم خود در بی وی مرکب با کجایت خالد اکیدین بیرون راند و اکید را
با قوم در میان گرفت برادر اکید حسان بجاربت دست جلالت از استین عیسی
بیرون آورد و بفرقه اول دست از حیات شست و اکیدین بقضا در داده در نچه تقدیر
اسیر و دستگیر گشت و سایر خدام گرفته روی بجزارنها دند و چون وصیت خالد
از آن حضرت چنین وارد گشته بود که چون را اکید درستی یابی زنده اش نزد من
و اگر را بگذشت مقتولش گردانی خالد با کیدر گفت اگر خواهی ترا بجان امان داده ام
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بر شرط آنکه مغلیج قلعه را سپرده در حصار کشیدند
و دو هزار شتر و شصت اسب چهار صد نیزه و چهار صد زره تسلیم نمایی و حکومت
قلعه بدستور سابق بر تو مقرر باشد اکید بن خلد را قبول نموده او را بیای قلعه
برادرش قضا و نام که بکفط قلعه قیام می نمود از انفتاح باب حصار اول امتناع نمود
آخر در حصار را بکش دو سر و برادر بملازمت خالد بن الولید بیای و پس حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم شتافتند و خالد پیش از رسیدن لشکر بان بر در غروب
ایده خیمه می را بنوستان و با خبر فتح دوة الجندل را و گرفتن اکید و برادر و قتل حسان
بان حضرت رسانند و قبای زربفت که پس حسان بود بشانه همراه و میان
حضرت فرستادند و چون نزد رسول صلی الله علیه وسلم آوردند و بیان از نماندگی
و زری آن تعجب می نمودند دست در آن می بالیدند حضرت فرمود و لهذا دلیل سعد بن
بعاذ فی الجحیم ایمن من هذا الصبی المغمم آورده اند که خالد از آن کج گرفته بود

چند برسم گفت که آنرا صفتی منعم گویند برای آن حضرت فرستاد و خسی را پیرودن کرد
 و بقیه را بر اصحاب خویش قسمت نمود و اکید و مصاد را نزد حضرت آورد و در آن
 است که صلح فرموده بر ایشان جزیه وضع فرمود و در این پیغمبری منحصر معاذ
 اگر مرد و برادر دولت اسلام نایز گشتند و بمنعت ایمان استعدا یافتند و اعظم
اما ذکر بعضی مختصر است که درین عرّفه از آن حضرت صلی الله علیه و سلم مشاهد گشته
 یکی از آن جمله است که در یثرب بن ثابت جمعی که در نفاق با او شرکت داشتند روزی
 در آن سفر پیش پسر رسول صلی الله علیه و سلم می رفتند و با هم می گفتند که بپندید که این مرد
 میخواهد که قلاع و بقیاع و یار شام را فتح نماید این بغایت دور است و از هر امکان
 بعید و مشکل که اگر مردی از قوت بغل آید مردی از قید اشج نام وی سخن بنحی
 در میان ایشان بود گفت بخدا سوگند که دوست میدارم که در مقابل این سخن بگریه
 از مارا صد تا زیاده نزنند و در شان قرآن نازل نشود و مقارن این حال سید کایان
 علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات از عالم غیب بکشان تابنده منافع ان اطلاع
 یافته با عمار را بر گفت که آن جماعت را در باب که سوختند و از ایشان پرسید اکنون
 چه می گفتید اگر انکار کنند بگوی که چنین چنین گفتند عمار بموجب فرموده عمل نموده ای
 حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم فرموده بود با آن قوم بگفت این نخل
 و منفعل گشته بخشور آن سرور آمدند و زبان با عتد اربکشانند و دلیق بن ثابت
 مع و چنین است که حکایتی بر سبیل نزل و باری با یکدیگر می گفتیم درین اثنا آیت کریمه
وَلَیْسَ بِاَلَنفَمِ لَیْقَوُلْنَ اِنَّا کُنَّا نَحْوُ فُلٍ فَلَکَ اَمْرٌ وَاَمَّا ذَکَرُ الرَّسُولِ کُنْمْ سَمْعًا
لَا تَقْبِضُوا وَاَقْدِرْمْ بَعْدَ اِیْمَانِکُمْ اِنْ نَعَفَ عَنْ طَائِفَةٍ مِنْکُمْ نَعِیْبٌ طَائِفَةٍ مِنْکُمْ
 کافرا بجز من نازل گشت گویند سخن سلک جمعی که حق عز و علا از ایشان عفو فرمود
 ان نظام داشت و او از حق تعالی درخواست که عذر نهادن یا بد و بدقتش معلوم نباشد
 تیر و عابر بد فاجابت داده در جنگ پیاده شمشیر شد و از چندین سبب خبر نیافت
 نقلت که چون لشکر اسلام در غلامت رکاب فلک فرسای ملک ساری آن حضرت صلی
 علیه و سلم بود ای القری رسیدند و در جرجه نزل فرمودند و آن سرور فرمود که آب
 با و صعب خواهد خورد باید که هیچکس از خیمه خویش تنها پیرودن نیاید و همچنین فرمود

که از آن

که از آب آن موضع نیاشامند و وضو و زانوهای شتران را محکم ببندند
 مسلمانان بموجب فرموده عمل نمودند اما شخصی از بنی ساعد تنها پیرودن رفت
 و بغلت خنای که قرار شد و مردشتر طلب با و در ربه و بکوه طی انداخت آن مرد
 خنای رسید و را بنظر آن سرور سپیدند و بد عای آن سرور حق عز و علا او را
 از آن بغیه خلاص داد و چون رسول صلی الله علیه و سلم بدینه آمد صاحب جمل اهل طریکم
 هدیه و تحفه بدان حضرت آوردند **مجزه دیگر** چون مسلمانان از حجر بکشد شدند از بی بی پیش
 حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم شکایت آوردند آن سرور روی بقبله دعا آورد و دستها
 مبارک برداشت و در آن سوای صانی و گرامی سخت از اطراف آسمان سیلاب پیدا شد و درم
 پیوست جندان باران بارید که عمار را بر آب کشیدند و مسکها پر کردند و رسول صلی الله
 و سلم از غایت محبت و سرور و تکیه گفت هم در آن زمان سیلاب متغیر شد و مواصاف شد و
 آفتاب ظاهر شد و آن سرور فرمود که گواهی میدهم که من رسول خدا یم نقلت که بعد از تو
 این صورت مسلمانان با منافقین گشتند و از سر اخلاص ایمان اگر دیگر هیچ عذری نماند
 آن بی حیایان که ازین بد شد که ابری در گذار بود و باران بارید و رفت **مجزه دیگر**
 آنکه شتر رسول صلی الله علیه و سلم در منزلی از منازل کم شد و باران بطلب آن در آن صحرا
 پیایان به طرف شتافتند شخصی از یهود بنی قبیع که بعد از اسلام منافق شده بود و در بد
 نام داشت در منزل عمار بن خرام که یکی از اهل عقبه و اصحاب بدست گفت که چونست
 که محمد صلی الله علیه و سلم خبر از آسمان میدهد و میگوید که من پیغمبرم و نمیدانم که ناطق و قصوام
 او کیاست در آن حین که زید منافق این سخن میگفت عمار نزد حضرت سال سی و سه
 علیه و سلم نشست بود و مانند سید اولاد آدم علیه الصلوة و السلام بنور نبوت این معنی
 معلوم کرده با عمار گفت که مردی حالی سخن چنین گفت بخدا سوگند که من نمیدانم که
 چیزی که خداوند تعالی مرایان و انا کرد و اند و اکنون حق تعالی مرا واقف گردانید که شتر
 من کیاست بر روی بقلان وادی که شتر من انجا را ماش بر درختی چگم گشته جمعی از اصحاب
 بفرموده عمل نمود و بان وادی رفتند و ناطق را بهمان هیئت که حضرت فرموده بود دیدند
 خلاص کردند و آوردند و چون عمار به ناطق خویش بازگشت صورت قضیه را با اهل منزل
 بیان نهاد یکی از آنها گفت که پیش از آمدن تو بمنزل زید چنین و چنین گفت فی الحال عمار

برخوبت و شستی بر کردن زید زده گفت ای پسران من در منزل من چنین و این گریه و
عظیم بوده و من از آن غافل بعد از آن زید از وفاق خود پیرون کرد و دیگران
بجالت نمود و از مصاحبت و احضار میفرمود **مخبره دیگر** اگر حضرت معتمد پس
صلی الله علیه و سلم روزی در آن سفر فرمود که در جاشگاه بختی تو که خواهم رسید
بر کس که با بخار رسیده که دست بآب آن چشم زدند معاذ رضی الله عنه که یک روز دیگر
وقت جاشت چون بختی رسیدیم و دو شخص بر سبقت جسته بودند و آب بر دشته و
از آن می لرزید حضرت معتمد نبوی صلی الله علیه و سلم از ایشان پرسید که دست بآب
رسیده اند گفتند آری پیغمبر صلی الله علیه و سلم آن دو کس از جعفر فرمود و علامت بسیار
بعد از آن گفت از آن چشم اندک آب بر دشته و زهر نمی کردند و دست و من و روی
خویش در آنجا شسته آب در چشم ریخت و برکت این معاذ آب قلیل جان افروز شد
که مجموع سپاه شاد آب گشتند **مخبره دیگر** نقلت که ابو ذر غفاری رضی الله عنه از عقب
حضرت سالت صلی الله علیه و سلم بجانب بئوک روان شد و شتر او در راه باز ماند و
انچه ضروری بود بر دوش خویش نهاد و روی مقصد نهاد و رسول صلی الله علیه و سلم در آن
بئوک نزول فرموده بود که ابو ذر از دور پیداشد اصحاب گفتند یا رسول الله پادشاه از دور
پیداشد که توبه بجانب دار حضرت فرمود که ابو ذر دست چون نزدیک سید یاران
او در شانه گفتند بخند اسو کنند که ابو ذر دست چون مجلس آمد آن سرور برای خود
م جاک گفت فرمود حق تعالی بر ابو ذر رحمت کند که تنها باشد و تنها میرود و تنها
شود و امکا از حال و استفسار نموده ابو ذر بعضی رسا نیکو بخت فرمود و نقلت
که عثمان در زمان خویش در از مدینه خدوخته بریده فرستاده و جدا از یاران
و دوستان در آن منزل تنها زندگانی میکرد تا بموضع موت رسید در آن وقت یکس
پیش می نمود که منکوحه وی و یک غلام و در آن زمان ایشان را وضعت کرد که چون
بیمار غریب نموده بکفین بپوشیدند و تابوت بر سر راه نهید و باطلایه شتر سوار
که نخست بشمار رسد بگوید که این ابو ذر است صاحب بئوک فدای تعالی و از آن جماعت در
دفن من استعانت نمایند و بعد از فوت و غلام و منکوحه بخود وصیت و عمامه
اول طایفه از مسافران که با بخار رسیدند عبد الله بن مسعود و ابو رضی الله عنه و جماعتی از اهل عراق

که برسد

که برای گذاردن عمر بگویم فبئذ عید الله از حال تابوت استفسار نموده غلام صورت او را
تقریر کرد این مسعود رضی الله عنه بپایهای بگریست و گفت صدق رسول الله صلی الله علیه و سلم
و توت و صد که و تبعث و صد که بعد از آن معتمد آن از راهها فرود آمدند و بر ابو ذر نماز
گذارد و بدن او پر دختند و رضوان الله علیهم اجمعین **مخبره دیگر** خبر عبد الله بن مسعود
که فوت شده بود و او پسری بود در صغر از پدرش مانده و از متاع و عینی هیچ نداشت
و عم وی کفالت می نمود تا بزرگ شد صاحب محال و انعام و کثیر غلام گشت
و در ایام جاہلیت در اعباد الغری می کشید و همیشه این آرزو داشت که ایمان آورد و
در اعدا و مسلمانان در آرد و لیکن ترسناک بود از غم خود تا زمانی که رسول صلی
علیه و سلم از فتح مکه بازگشت عبد الله با عم خویش گفت که ای عم من تهاست که اشتهار
می بر دهم که تو مسلمان شوی و تا غایت اثری ازین معنی ندیدم و بر حیات استعار
پیش ازین اعتماد ندارم اکنون متوقع اگر رخصت فرمایی تا زبان بکسر شهادت بکنم
و در آید دل جمال شاد غیب بشنایان لاریب بنمایم عیش گفت سوگند بخدا که اگر
تو مسلمان شوی و بجهت بگری و ای آنچه بخواهد ام بستانم مگر ترا از دوا و از توبه
که دادم ذوالحجاء دین گفت عبد الله که من ترک بت پرستی نمودم و مسلمان می شوم و بخدا
و رسول و ایمان می آورم و از مال و متاع دنیا که داشتمی است هم اکنون دست بگری
دارم و هر چه دشت از متعلقات از سران برخواست و در دوا و از از بدن بکنند
و بخدا داده اند ما در کیفیت احوال سوال کرد گفت از بت پرستی و از مال دینی باز
شدم و میخواهم که نزد محمد روم و مؤمن و مومنه شوم مرا چند آن چیزی بد که در خود
بپوشم پس بسیاری از ما در بستد و دینم ساخت نیمه را و نیمه دیگر را از راست
و آن کلیمی بود و حفظ که از اعراب بجاد گویند و چون و قطع او را ساخته بودند نموده
ذوالحجاء دین از آن جهت لقب او بد بعد از آن بملازم حضرت شتافت روی بدین
آورد و از روی صدق و صفایا پستان حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم آمد و
بهر مسجد آن در آمد و چون حضرت از نماز فارغ شد بدستور سابق بتوجه مجلس
مردم پرداخت در آن ایام حال نظر کیا مثالش عبد الله افتاده از وی پرسید
که تو کیستی گفت مرا عبد الغری میگویند و من از فلان قبیله ام حضرت فرمود که من

تو عبد الله و البجادی باشد نزد منزل که عبد الله در میان همان آن بر در می برد
و بتعلیم قرآن مشغول می بود و در مسجد با و از بلند قرآن می خواند روزی عمر معروض کرد
که یا رسول الله این اعرابی با و از بلند قرآن می خواند و مرا هم قرات نماز خلق می شود
صلی الله علیه و سلم فرمود و عذرا می فرماید خراج ما جرای الله و رسول آورده اند که در آن
جین که مردم بهیسه حساب توکل مشغول بودند این عبد الله مجلسی با یون آن حضرت
آمد و گفت یا رسول الله دعای فرمائی در راه خدای تعالی شهید گردم حضرت فرمود
بر و بوست از جنتی بیا و عبد الله پاره از بوست ختی خمره پیافور و رسول صلی
صلی الله علیه و سلم آن بوست ابراز وی عبد الله بستاند گفت یا خدا ایمن خون او را بر
کافران حرام ساختم عبد الله گفت یا رسول الله عرض من زاین بود حضرت مقدس نبوی
صلی الله علیه و سلم فرمود که چون بر راه خدای تعالی به نیت غایب و نای در راه
محموم گردی و بان تبت و دنیا پر و ن روی شهید روی و در عدا شد آن خط میگردی
و عبد الله در ملازمت حضرت رسالت پناه متوجه توکل شد و مردم چون در آن منزل منزل
نموده آرام گرفتند عبد الله بعد از گذر قمار کشت و بعد از چند روز وفات یافت و در شب
اورادفن کردند بلال جراحی در دست گرفته بود و خواج کایات صلی الله علیه و سلم بقره
در آمده با دو کس دیگر اورادفن کردند حضرت بعد از دفن وی فرمود که بار خدایا من شهادت
کرده از وی راضی بودم تو نیز از وی راضی باش عبد الله سو در ضعیف عبد الله این سخن
گفت که کاش من صاحب این لحدی بودم **معهذیکر** سبیل بن یساکوید و در غرض
مرا رسول صلی الله علیه و سلم ردیف خویش ساخت و بعد از آن مرا با و از آنجا که با سبیل
من نیز با و از بلند جواب دادم دیگر نوبت بخواه جواب دادم دیگر نوبت و از جواب
گفتم مردم در یافتند که حضرت ایشان را میخواند از اطراف چشم بگردانده آن حضرت
فرمود من شهادت لا اله الا الله و الله لا شریک له و ان محمد عبده و رسول فرستاده الله
علی الناس را نگاه ماری بغایت بزرگ بر سر راه پیدا شد چنانچه مردم بر تشدیدند و از راه دور
و آن مار در مقابل سید ابرار پاید و با سید و نهانی تنگ مردم در وی می دیدند و
می نمودند بعد از آن مار بچید و بر یک جانب رفت از دور با سید و مردم بانه
نزد حضرت مجتمع گشتند فرمود هیچ استید که این کیت گفتند عبد الله و رسول علم فرمودند

از جمله

از جمله آن نعرست از جنتیان که تا پیش من آمدند و استماع قرآن نمودند و منزل وی
درین تو آهی است از آمدن ما و وقت یافته اکنون سلام من آمده و مشکلات خویش بر سر
و جواب خویش شنیده و آنجا که ایستاده شمار اسلام میرسد اصحاب گفتند و علیه السلام
و رحمة الله و برکاته بعد از آن حضرت فرمود که تحت بجا آید بندگان خدای تعالی را
هر که باشد و با الله التوفیق **معهذیکر** مردی از بنی سعد بن هذیم گفت که نزد رسول صلی
علیه و سلم رفتم و او در بتوک میان جمعی از یاران خود نشسته بود که وی ستمی از ایشان بود
بر وی سلام کردم گفتم بنشین گفت یا رسول الله اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله
فرمود آنچه و جنگ بعد از آن گفتی بلال از برای طعای پیافور بلال نطقی سبط نمود و مقدار
خمر که بروغن و قروت آمیخته بود پیافور و در بران نطق نهاد حضرت فرمود و بخورید خوردم
چند آنکه سیر شدیم گفت یا رسول الله اگر این طعام را من تنها بخوردم سیری شدم چگونه
که اکنون سیر شدیم فرمود و الکافری کل فی سبیل الله و المؤمن یکل فی معارفه و احد
روزی دیگر رفتم هنگام جاشت خوردن وی و چیزی به منم که موجب از یاد یقین من شود
دیدم که ده نفر پیش من نشسته اند گفتی بلال را طعام ده بلال از ایشان تقبضه فرما و
گرفت پیرون آورد و حضرت فرمود اخرج و لا تحف من ذی العرش قاترا بلال انان پیافور
و قام فرما تا فرود رخت بر آنها به تخمین من دویدند و آن حضرت دست مبارک خود برین
خرامانها و فرمود و کلو بسم الله یا ران بخورند و هر میل بسیار بود و چنانچه از خوردم
که دیگر مشکلی نماند از آن او چون نگاه کردم بر روی نطق آن مقدار خمر که ریخته بود هم سوزان
بود چنانکه کویک خمر از آن بخورده بودیم پس روز برین منوال از آن حضرت مشاهده کردیم
معهذیکر نقلت که شبی در انشاء و اجعت عقبه پیش آن حضرت عنادی را فرمود تا
نه آنکه که میسجاس بن عقبه بالان و دنا مادام که رسول صلی الله علیه و سلم بگذرد بس آن حضرت
با حذیفه بن الیمان و عمار بن یاسر بران عقبه برانند و حذیفه مباشرت حضرت گرفته بود
و عمار از عقب شتر می راند حذیفه میگوید ناگاه چهارده سوار دیدم که متوجه ما شدند
آن سواران از آن حال نیکو کردم با یکی در پیش من زدیم و بگریختند بعد از آن فرمود شناختید
این قوم را گفتیم فی یا رسول الله رویهای خود را بسته بودند فرمود اینها جماعتی اند که تار و
قیامت منافق خواهند بود هیچ دانستید که نیت و مقصود ایشان چه بود و گفتیم فی یا رسول الله

فرمود که میخواستند درین عقیده اجماع من شوند و بیشتر مردم و مندا با منم و ما بقتل
گفتیم ای رسول الله جبرانی فرستی بعثه و قبیله بر یکی اینها را بقتل رسانند و سر
نزد تو فرستند فرمود خوشی آیدم اگر عرب گویند محمد را بقتل فرستادند
مقتله نموده و بارش را بقتل آن نگاه آن قوم را بقتل آورد و بعد از آن فرمود خدا
ایش را از رحمت و پیکر کفار کن گفتیم ای رسول الله و پیکر عدالت است فرمود شهادت
کرد در لایه ای ایش را افتد و هلاکت کن کرد و نگاه آنجا می ایش را و نا جای پیران
ایش را با خدیفه و عمار گفت و از فرمود که اظهار نکنند و آن قوم را بر سوپ زنده و مقتله
گفت رضی الله عنه که حضرت سال فرمود صلی الله علیه و سلم که در میان اصحاب من دوازده
مناقب اند که روی بهشت خوانند و بدو بوی آن خوانند شنیده از زمانی که شتر در سوزان بود
در روز دوشست گس از ایشان بر حجت و پیکر قرار خوانند شد شعله آتش در میان آنها
ایشان ظاهر شود و از سینه های ایشان سر برزند و ازین جهت اصحاب رسول صلی
علیه و سلم در شان خدیفه می گفتند صاحب التمر الذی لا یعلک غیره و حضرت کاسی که
فضایل اصحاب پان میفرمود در باره خدیفه چنین میگفت اعلم بان المنافقین
خدیفه و گویند کاسی که جازه حاضر شتی عمر خدیفه بودی اگر وی بران جازه نماز
که از وی عمر نیز گذاردی و اگر خدیفه حاضر بودی و یا اگر بودی و مکه از وی عمر نیز نماز
مبارک نمودی و روایت کرد که چند کاه پیش خدیفه می آمد و او را سوگند میداد
که در آن وقت که حضرت نزد ذکر منافقان میکرد عمر را در آن میان ذکر میکرد و در آن
قدیس شیخ احمد غزالی آورده است که عمر در مردی پیکر اول من یصافی اگر ت عمری
و شب در خانه خدیفه می آید که اهل ذکری رسول الله مع المنافقین مرتب از او رفت
گوید که معراج است بمر و واقعات متکاثره در غزه و بتو که بظهور پیوسته و کتب متداوله
متضمن آنهاست این مختصر زیادت ازین کنجایشان است **الفصل** چون خاطر عاظم
حضرت سال صلی الله علیه و سلم مراجعت از غزه و بتو که قرار گرفت غان مرآ
بصوبه یمن سکینه نمودند و ثقلت که چون حضرت سال صلی الله علیه و سلم مرآ
بمینه در منزل فی او ان که از آنجا بدین یک جا شت است فرمود آمد منافقان است
آن حضرت آمدند تا آن حضرت را مسجد خویش را که مسجد خرا بلقب گشت

ذکر می

ذکر مسجد خرا و واقعه چنان بود که ابو عامر را سب فاسق و مخالفت و کیفیت عدالت
او با آن حضرت شد همین شده در حرب احد و معرکه جنین با مخالفان در عدالت
با شکر اهل اسلام و کارها نمود و بعد از آنکه ام اعدای آن ملعون بشام رفت
و از آنجا نامه بملفان بدین نوشت که در مقابل مسجد قبا موضع حکم که بصورت مسجد
نماید و در معنی گشت باشد و زند و وصیت نمود که از آنجا گشت و بسیار از آنجا
توطن و اعتکاف فی آبادی سازد که وی و متابعان وی آنجا بر سر توانند برود و مقصود
آن لعین آن که آن حضرت در معرض معارضه و صدمه و مقابل در آمد و عذری مگری
که در ضمیر شوم خود بیشتر دشت از قوت بغض آورد بنا بر کین او دوازده منافق در
بدین اتفاق نمودند و صومعه را بر منبری بر کفر و تفریق و اضرایب ختنه و درین
ایام سید انام صلی الله علیه و سلم تجیز لشکر تو که اشتغال داشت آن عجمت
بخدمت حضرت فتنه که مسجدی در محل خویش ای ضرورت یاران و وحل بنا کرده ام
اگر بعد و م شریف خود از آن مشرف سازی ملعون تو اسیم بودا حضرت جویند
که حالیا همی در پیش است بعد از معاودت ازین سفر الحجه مقد و در بود بظهور رسید
و چون از بتو که از گشته منافقان استند عار و فایو عجم نموده گفتند که اول بدن
منزل شریف نزول فرمای و بعد از آن بدین در ای و حضرت صلی الله علیه و سلم سوزان
منزل سوار شده بود که جبریل علیه السلام بر رسید و مضمون ضایر اهل نفاق بر طبق
بعض بیایون رسانید و کرد و **والذین اتخذوا مسجدا غیرا لک و تفریق**
بین المؤمنین با آخر جباریت بر لوح المحفوظ دل با حاصل صلی الله علیه و سلم
ثبت فرمود فی الحال ملک بن الدخشم و معن بن عدی را بفرستاد تا با نفاق از آن
قبیلان بنا را بسوختند و منهدم کردند و اینده و اصحاب آنجا را متفرق و منهدم ساختند
و بتدریج موضع مذکور بر بله مدینان گشت از باب سیر آورده اند که در راه مبارک
رمضان بود که سید انس جان بدین رسید صلی الله علیه و سلم و بدستور معهود
اول مسجد رفت و دو کاه داد اگر بدو چندان متوقف که موافقان و منافقان
حکایتی که داشتند بان حضرت بگفتند و در باب هر کسی حکمی مقرر شد و روایت است
که از یازان خالص العقیده پنج نفر تخلص نموده بودند ابو ذر غفاری و ابو شریحه

و کعب بن مالک مرارة بن الربیع و ملال بن امیه قصد ابو ذر رفتن و پیاده و نهما
تر حضرت سید البشر صلی الله علیه و سلم و عذر نماندن شتر در آن سفر و قوم ملک
پیان گشت اما واقعه او خشم چنان بود که بعد از چند روز که مصطفی صلی الله
و سلم رفته بودند ابو خشم روزی در کرم کاه بخانه درآمد و در آن دشت هر یکی را
آب زده و کوزه های آب بر نهاده و طعناهای کوناکنی ترتیب داده ابو خشم بر
عریش پستاد و آن ترتیب ملاحظه بخود گفت که رسول صلی الله علیه و سلم در میان
و شدت حرارت آفتاب با بای کرم و ابو خشم در سایه های جنگ آب بر ده طعام
دارست و باز آن در مقام معاشرت این از انصاف و در باشد سوگند یاد کرد که درین
دو عریش در یکجا ام در نیام نامانی که حضرت ملحق نکردم بس مقدار طعام از را
زاده بر دشت و شتر خود را پیش آورد و زواوده بار کرد و پروان رفت هر چند زبان
سخن می گفتند هیچ کدام نکلم نکرد تا در بتوگان حضرت ملحق شد و واقعه خود بمقتضی
پان کران حضرت عارض در شان او اجرا فرمود **و ابان کران سه یار با فوجی که از غزوه**
بتوگان عذریه یازمانده بودند کعب بن مالک مرارة بن الربیع و ملال بن
امیه از کعب بن مالک منقول است که میگفت من در جمیع غزوات در ملازمت حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم بودم الا واقعه بدر بجهت آنکه در اول حال غریبت قتال معین نبود
فاما در بجهت شب عقبه با آن نیک عاقبه حاضر بودم و منظم ام جانشانست که در آن
نقصان این میکند و باطله در آن وقت که فوج اسلام کار سازی سفر بتوگان میکردند در
وقت قدرت من هیچ قصوری نبود و با پای پیرون رفتن می توانستم و لیکن سوار
نفس مارم هم در تعلل انداخت چون قوم پیرون رفتند در آن اندیشه بودم که
از عقب ایشان بروم و آن نیز در تسلیف می افتاد و حصول بر فقا از جمله متعذرا
شد و در شهر ماندیم و بان جهت ملول خاطر گشتم و اکثر اوقات در خانه میکردانیدم
زیرا که در چین تر و در منافقان می ایستید یا با معذروان می ایست گفت
و شنیدم القصد در آن غیبت نام من در مجلس رسول صلی الله علیه و سلم مذکور گشته
یکروز که آن حضرت در بتوگان تقصیر احوال من فرموده و پرسید که آیا کعب کجای
تخلف نموده شخصی از قبیله من در آن مجلس گفته و جبار بر عطف پوشیده بود

شاید

شاید بآن مغرور گشته و ازین دولت محروم مانده هم در مجلس معاذ بن جبل رضی الله
متعرض شده و او را از غیبت امتناع نموده گفته یار رسول الله ما از و هیچ بدی معلوم
نکردیم و آن مجلس همین مقدار گذشته و دیگر در باقی مجلس سخن من مذکور گشته
چون آوازه معاودت شنیدیم هر شب در ترتیب معذرت عذر می درشیدیم
و شب یک خیالات گذشته از لوح خیر باری تر شنیدیم آخر الامر انکار و زود از دل بدر
کردم و عزم جزم شد که بغیر از دست نکویم بعد از آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
در مسجد مدینه منزل ساخت منافقان عذر باطله خود را گفتند و بر وفق آن سوگند یاد
کردند چنانکه کردیم **بعذر و آن الیکم اذا رجعتم الیکم** همین احوال است وقتی که تو
بمن رسید در آمد و سلام کردم قسم خشم آمیز نموده فرموده چرا تخلف نمودی و باو
موافقت نه نمودی تو به غیبت سفر از شتر خریده بودی گفت علی یار رسول الله اگر چه در
فصل بدلیکاسرم اما فی الحقیقه هیچ عذری ندارم سیده انبیا علیه و سلم فرمود که این
تخلف است گفت برخیز تا جناب جلال در باره تو حکم فرماید چون پیرون آمدیم جانی
از قبیله من بی سلم بجلیکی زبان طعن در باره من دراز کرد و در سر زدن بسیار نمودند
که چرا عذری نه انگیزی و در دامن بهانه او بختی و چندانی مرا طعن زجر نمودند که قصد کرد
که باز کردم و حکایت گذشته را در نوردم بعد از آن پرسیدم که سبب بفرار من این
مسئله که داشته ای گفتنداری مرارة بن الربیع و ملال بن امیه و افعی تا ملخو دم که
ایشان دوم در نیک بودند گفتیم اقامه الجال مال نیکان نیکی خواهد داد و دفعه ها
زایل گشت و زاده باطن باز پرداختم روزی دیگر میان روز شادی رسول صلی
علیه و سلم در مدینه اندا کردند که انالی مدینه باید که این سفر معاشرت مصاحبت
نورزند و معاشرت مکالمات متروک سازند و ابواب خفلاط بکلی مسدود
کرد اند بهیچ حال ایشان نپردازند بایران تمام آشنا و پیکان از ما می گشتند
و روز کار بر ما بغایت منقص گشت ملال و مرارة بجهت پری و ناتوانی در منزل
خویش ماندند اما من چون جوان تر و دینی می نمودم هر گاه که مجلس شرف حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم می رسیدم سلام میکردم و مترصد می بودم که کنار
بجواب متحرک می پزدیانی درین معنی باو می میگفتم زحمت کشیده مانده ام تا تمام گشت

خدا را رحمتی بر عالم از تمام من میان مردمان ری بدشنامی شرف کن زبندای می از
جوابی که سلام من ز تاب غم ندلم شد کردم وی سوزم که از کاره سگانت عار دارند که
نیم خام من کعب گفت که هر وقت متوجه آن حضرت می شدم از من عرض می نمود
و کاهی که عرض می کردم در من می دید با خود می گفت **پیت** او را بر طافند از دلم می کشید
که نهانی نظری هست سوی باش سوز اتفا قار و زی در بار می که نشستم کار و
مرامی طلبید بنشینان دادند پاید و مکتوبی بمن داد مطالع کردم نامه ملک
عسکان فرستاد و مضمونش آنکه با رسید که پیش از ای تو بر تو جفا نموده و یار و قبیله
و دوستان ترا از توجه کرده بی تعلل متوجه این جانب شو که رعایت بقصی الغایه
بجا آریم و هیچ حال ضایعت نگذاریم چون کتابت بخواندم با خود گفتم این استلا
و یکبار کنار تنور خبازی رفتم و آن نامه را در تنور فروزان انداختم و جوابی فرستادم
که من ازین استنار بجای دیگری روم **پیت** مرا دادند و دوستان حضرت دوست
که هر چه بر سر ما میرود ارادت است **پیت** آری ضابطه دوستان است که بجای
محبوب می نگرند و محنت که توجیه نماید عین عطا و نعمت اند **پیت** که بخواری و خویش
بر اندازد **پیت** با میدش بنشینیم و پدر ما رویم **پیت** و ریشیه حیات با پاره کند **پیت** بتظلم گذر
اعداز رویم **پیت** کعب گفت که روز روشن با چون شب تاریک شود هیچ دوست
و یار پر امون نمی گشت روزی بر سر دیوار ابو قتاده رفتم که بر سرم و دروسترین خلایق
بودن سلام کردم جوابم نداد گفتم ای ابو قتاده بمعبودی عمترا سوگند میدهم
که میدانی که خدا و رسول او را دوست میدارم جواب داد که خدا و رسول او را ترند
بس کریان و بریان از خدا و باز گشتم قصه چون جل روز باین طریقه بگذرانیدند
حکم شد که از زمان هم هجرت نمایند کعب میگوید که بحضرت پیغام فرستادم که زن را
طلاق دهم خبر فرستاد که خراج طلاق نیست اما ترک جماعت مخالفتت نمود
در زمان زن از آنجا بهیوی تو ام ایشان فرستادم ضعیف ملال بن امیه بمجلس سید عالم
صلی الله علیه وسلم رفت ملال نتوان ولاغ و ضعیف گشته و بعزوبت یک است
پیت علی تو ملال از جنان زرد و لاغوم **پیت** کانکس **پیت** دید گفتم همین فرود و اگر حضرت
فرمائی بخد مت و قیام غایم فرمودی بیدار و خد مت تو مشغولی کند زن ملال کند

شوم

شوم در خص کشت جمعی از ارباب قارب کعب او پیغام کند که اگر صلاح باشد
زن تو نیز برو و ازنی حاصل کند گفت علت بخیز ملال در ذات من نیست و شاید
که رخصت نیام و موجب ازدیاد ملال کرد و پس روز بان حال بگذشت و بر تیر
مضطرب شدند که زمین با این بر و سخت بیش از تنگ کشت از نفسخ و نیز بنگارند
چنانکه از دلم می کشید **پیت** از اخلاقت علیم الارض با رجب خون بخا روز
تمام شد مفتی الا بواب از برای ایشان باب التور را بکشت و سو تو را ایشان محل
قول سید و آیات بنیات **پیت** الله علی النبی و الهما جری و الانصار تا
انجا که دو کو نواع الضار و بین در شب بخا و یکم نازل شد و گویند که بعد از گذشتن
لشی از شب بود که آیت آمد و آن حضرت ام سلمه از ازان و قف کردند
ام سلمه خواست که هم در شب کعب و صاحبین او را از دکانی رساند حضرت فرمود
صبر کن و پیوسته صلی الله علیه وسلم بعد از فراغ نماز صبح روز دیگر می نشست
یار از ازان قصه آگاه کردند و در اندر کعب از بسیاری ملالت و غنا
مانده بود و آن دو یار دیگر پوسته در منزل می گذرانید پس هواداران اصحاب بدی حال
یافتند و از برای ایصال خبر باین ایشان بشاقت کعب گوید که بعد از نماز صبح در
بام خانه خود متوجه قبل نشسته بودم که ناگاه شخصی بر سر کعب بر آمد و گفت کعب
مالک روایتی اگر وی ابو بکر بود و بعضی کو عمر دین حمزه اسلی بود و هشتم که در قبل
بر سیده در زمان مجد بشکری جای آوردم و دو جاده که در بر داشتیم بجهت متفادیه
متعین پیافتم و متعاقب سواری بر سیده و گویند ان سوا زین الوام بود و آن
بشارت را مگو که در اندر پس و جاده دیگر بجاریت پیافتم و در پیوشیدم و متوجه
شدم و در راه کردی با من ملاقات می کردند و مبارکبادی گفتند و چون بمسجد در
آمد طلح بن عبید الله برخواست و استقبال من کشت و بمصافحه و تهنیت خا بخرطاط
قیام نمود و آن غت و پیرام کفر اموشن کنم انکا بحضرت سلام کردم جواب من ازاد
و روی مبارکش زیاده براق بود و چون شب چهاردهمی در خشیه فرمود بشارت
با و ترا ای کعب گفتم از تو یار رسول سید از روحی تعالی جواب داد که از عایت بی نهایت
ربانی و آیات شکر در ان باب بر من خوانده و از برای آن دو یار دیگر و بشرد و

شده بودند گویند همیشه مرا در مسکن بن ساطع یا ستر بن ساطع و شب و روز این
امید سعید بن زید بودند از سعید منقول است که گفت رفتم به بنی و قریه بلال ابی شتر
و آدم سجده رفتند چندان بفرح و گریه و زاری نمود که گمان بردم که از سجده سر بردارند
نفس و منقطع نگردد و گویند که بلال در آن ایوان طعام و آب کم خوردی و گاه بود
که چند روز روزه وصال داشتی و پوسته قرین در دماغ و سوز و گریه بود با حق تعالی
رحم فرموده تو را ایشان قبول فرمود **و شکی** دماغ دل آورد که در میدان درود اهل دل اندام
بنا کنند مرا ای خنک چشمی که آن گریه است و ای مایون کل که آن برین است
در بی مرگد آفریده است و در آخرین مبارک بنده است حاصل آن در فواید دیگر
کعب میگوید که فغان و خیزان بلا از دست سلطان پس جان می اندوز روی نیاز بر خاک
پشتان آن سلطان را فرازی نهادند بعد از آن کفر با رسول الله شکو از قبول توبه تمام
مال خود را صد و یکم حضرت فرمود اگر بعضی بخواهد اهل عیال نگاه داری ولی باشد کفر هم خیر
رضیه سازم و باقی را بر فقر او پس کین نفق کفر و روایتی هست که آن حضرت ثلث مال
تصدق نمودن اجازت فرمود و کعب سوگند یاد کرد که ثلث قبول تو را از برکت رستم
یا فتم و امید میدارم که باقی عمر اخذ ای تعالی از دروغ نگاه دارد و هیچ نفی بعد از اسلام
زیادت از آن ندانم که حضرت جلال احدیت جل و علا در آن واقعه از دروغ نگاه
داشت الا بلاء می شدم چنانچه دیگران بلاء گشتند و در باره ایشان آیت آمد
سَيُخْلِقُونَ بَدَنًا لَّكُمْ إِذَا تُقَالِبُوا إِلَيْهِمْ لَنُحْيِيَنَّكُمْ أَوْ لَنُمِيتَنَّكُمْ أَمَّا جَاكُم مِّنْ دُونِ اللَّهِ لَا يَرْجِي
عَنِ الْقَوْمِ الْفَاسِقِينَ و در باره ما آیت آمد لَقَدْ نَادَى اللَّهُ عَلَى النَّبِيِّ وَالْمَلَائِكَةِ الْأَشْيَافِ
الَّذِينَ آمَنُوا فِي سَاعَةِ الْعُرْسِ مِن بَعْدِ مَا كَانُوا يَكْفُرُونَ لَنَزِيلَنَّ فَلُوبَ قَرِينٍ مِّنْهُمْ ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ
إِذْ هُمْ رُفُوفٌ رَّحِيمٌ و علی الثلاثة الذین خلقوا حق اذ اضاقت علیهم الارض بما رحبت
وضاقت علیهم انفسهم وطلوا ان لا یجاء من الله الا الیه ثم تاب علیهم لیتوبوا ان الله
مَوَالِیُ التَّوَابِ الرَّحِیمِ نقل است از ابو بکر و راق که از و پرسیدند که علامت توبه بوضوح
جست گفت اگر زمین باین کث و کی برایت تنگ شود چون تو کعب ملک صاحبین
و چون دولت قبول تو بر مؤمنان از برکت صدق ایشان میرسد کث لا جرم حق تعالی
صدا فاعان مع فرمود در عقب همین آیت چنانچه گفت يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ

گویند

که تو ای مع الصادقین **و آیه دیگر** از و قانع همین پال یعنی پسند ناسخ از بخت
کشف التور آورده است که بعد از غزو بنو کاع ابا ابی نزد حضرت رسول صلی الله علیه و سلم
آمد و گفت قومی از عرب است اودی الریحل جمع آمده اند و اعدای آن دارند که بر بنی اسرائیل
بجانب مدینه توجه نمایند حضرت با یاران گفت کجاست که مقصدی دفع شر این عجمت
کرده و طایفه از اصحاب صف و غیر هم در آن امر رغبت نمودند انگاه حضرت سالت
صلی الله علیه و سلم لواء را یکی از صحابه داده بران طایفه ایشل میگردانید و بر سر اعدا فرستاد
و مقام مخالفان و اودی بود که کشته الحارثه و الاشجار چنانچه اخذ در آن وادی دشواری بود
چون مؤمنان خواستند که بای در آن میدان و وادی نهاده دست بردی نمایند
ارباب خلاف اتفاق نموده از آن وادی بیرون ریختند و دست بشیر و تیر برد
پیران قتال اشتغال پذیرفت چنانچه بسیاری از سپاه اهل اسلام شربت شهادت
جشنیدند و باقی راه انهد ام پیش گرفته بعد نیز مراجعت نمودند و بعد از اطلاع آن حضرت
عقد ریاضی دیگر نموده بمرتبیم فرمود و او را با طایفه از ارباب فاق با مقام ارباب
نفاق و شقاق نامزد فرمود و عمر سپاه را امر کرده چون بمقصد رسید خوشتر در داد
در آید مشرکان از پس جبار و اشجار که کین گاه ایشان بود بیرون آمده روی پهلوانان
نهادند و بعد از کوشش بسیار لشکر اسلام باز طریق فرار اختیار کرده بهدینه السلام معاود
نمودند و بعد از وقوع این قضیه عمر و العاص که بشیر و مکروهیل اختصاص داشت التماس
تا حضرت و ابرار ایشان فرستاد تا بمقتضا الحرب خدمه عمل نموده اعدا را مقهور و مغلوب
کردند حضرت التماس و را میبذول داشته اند و امیر جمعی از مسلمانان گردانیده بجانب
مخالفان فرستاد و او نیز متوجه معاندان شده در مقام مقابله و مقاتله ایشان در آمد
منهزم بازگشت و بعضی از مسلمانان شهید گشتند بعد از چند روز از مراجعت عمر و
حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم از برای امیر المؤمنین علی لواء بیسته دست بجای
آسمان برداشت در شان او دعای بر زبان معجزانان راند و تا مسجد اقصا رسید
امیر المؤمنین علی قدم رنج فرمود و فرمان داد که او یکصد عمر و عمر و بن العاص و جمعی از
دیگر از یاران که همراه بودند در آن سفر با امیر المؤمنین علی مراجعت نمایند و عمر و
دیگر او و تاج و زبانه اندازند و امیر المؤمنین علی از طریق وادی النخل اعراض نموده متوجه

عراق عرب شده بعد از طی منازل غریب محاربه مخالفان تصیم داده از راهی مستقیم
وادی می شد جانب مقصد شتافت و شب سپهر میکرد و روز از راه بر کران می رفت
و تا سایش استراحت می پرداخته چون نزدیک بکن اهل خلاف رسید بسیار
بتکین و لالت نموده خود پیش پیش لشکر روان شده و عاصی خواستار رانج
رای امیر بران قرار گرفته بود و تغیری در طریق و تغیر در ان فریق پیدا کرده و گشتند
چون حضرت سالک صلی الله علیه و سلم را بتابعیت حضرت شانه فرموده پرامون خلا
و کیشتن و با توافق نمودن ممکن نیت الفقه حضرت امیر المؤمنین علی را بجای ضمیر نموده
عکس پیران کشته بود و عمل نموده می راند تا در وقت طلوع فجر برار باب عدوان رسید
و بر طریق خاطر خواه بجهت انداز معاندان انتقام تمام کما حجت و در ضعیف کشید و مولف
کشف الغم که یک سوره و العادیات درین باب نازل گشت و حضرت اصحاب را بفتح بشار
داد و چون امیر المؤمنین علی مراجعت نموده نزدیک مدینه رسید آن سرداران را
به استقبال امیر المؤمنین علی امر فرموده و خود نیز با ایشان روان شد و در آن زمان که شتم
ولایت مای بر روی فرخنده حضرت نبوت کتساب فوت انتساب علیه الصلو و السلام
افتاد از آب پیاده شدند و در کف ای علی سوار شو که خدای تعالی و رسول و از تو
راضی اند امیر المؤمنین از غایت فرح و در گریه در آمد رسول فرمود اگر اندیشه آن نمیداشتم
که طوایف امت من در باره تو گویند آنچه نصاری در باره مسیح یعنی عیسی می گفتند
مرا این در باره تو سخن میگویم که هیچ کس نمی گشتی مگر این که خال قدمت ابر داشته
کحل الجواهر دیده ردم دیده خویش میکرد اینند ذکر آمد فی وفود از اطراف و جوار که بدت
ایمان فایز گشتند درین سال یعنی سال هجرت بعد از آنکه حضرت مقدس نبوی
صلی الله علیه و سلم از حنوک مراجعت فرمودند که کرده از قبایل عرب مدینه می آمدند
و بسعادت اسلام و ملاقات اصحاب حضرت رسول صلی الله علیه و سلم استعداده
می یافتند و در و دو درین سال بر شهر شیوع یافت بود که این سال است که خود کشند
و آن حضرت جان بود که در آمدن هر و قدی جامهای فاخر پوشیدی و اصحاب نیز از امر
فرموده و خود را بلباسهای کیزه و جامهای کرانمایه بلباس مزین می پوشیدند و خود
آن حضرت خود را در موضعی نزه و منازل اصفا فرود می آوردند و بقدر وسع امکان

بلاط

بیش از حد ضیافت همان و از می میگوشتند و در وقت انصراف ایشان را بجا میزدند و
لا یقو خطوط و بره و در میگردانیدند و آن جماعت شکر و رطب اللسان بنام نزل او طایف
باز می گشتند و از جمله **فودی که درین سال** بسعادت دست بوسن میزدند یکی و قدی
بود و تفصیل این حال آنکه سیزده کس ازین قبیله آمد مسلمان شدند و معروض داشتند که یا
رسول الله ما از جمله خویشان تویم و از زمره اقربا و قوم و قبیله تو که نسب با تو نسبت در لوی
عالم ملا می میکرد و حضرت هم فرموده از ایشان استفسار حال بلاد و قبیله ایشان نمود
و از نقطه و نکلی شکایت کرده و التماس عاگردند آن سرور روی مبارک بقبول دعا آورده فرمود
که اللهم استقم الفیت فرمان داد تا بلال هر یک از ایشان را بده و اقیقه مخطوط گردانید
و پیشوای قوم را که موسوم بمارث بن عوف بود و دوازده او قی عطا فرموده و چون این
کرده بمطالب مقاصد خویش را برآورد بمواطن خویش معاودت نمودند بعد از تحقیق
حکوم کردند که در آن روزی که حضرت عا و باران برای ایشان فرموده بود میمانند
باران نافع در دیار ایشان واقع گشته و موجب فاسیت آن قبیله اند و **فدی دیگر**
عمر بن الطفیل و **ابن جلیس** بخت **عبد السلام** **ابن جلیس** کرده عامر بن صعصعه بوده و صورت
حال جهان بود که عامر بن الطفیل بن مالک جعفر بن کلاب از مدینه رسید و بر دایه آید
قیس بطایفه از بنی عامر درین سال مدینه آمدند و عامر با اید مقرب خت که در زمان
که من محمد را بسخن مشغول ارم باید که از عقب او در آمد به تیغ تیز خون او پدید بریز
و خاطر از هم او فارغ سازی و چون ایشان بجلوس میایون رسیدند عامر گفت که
بعد از انقضای زمان خود در ثبت خلافت بمن رزائی داران سرور فرمود که
این کار بتو و قوم و قبیله تو می رسد عامر گفت اگر چنین نمکینی ریاست امارت صحرا
نشین از این تفویض فرمای رسول صلی الله علیه و سلم دست زد بر سینه این
عالم و نیز نهاده گفت من ترا حاکم و سردار طایفه از سواران سپاهم تا در راه خدا
تعالی بجای اشتغال غایب عامر گفت من خود اکنون سردار جمعی از ایشان هستم و بجای
سوگند که بروم و لشکر جارا از پیاده و سوار که محاسبان از تعداد ایشان عاجز باشند
بر سر تو ارم عامر این سخن گفته با اید از مجلس بیرون رفت و از روی عقاب با اید
خطاب کرد که جابو صیت من عمل نموده ای اگر یک گفت بجای سوگند که کا میجو شتم شمشیر

زم در میان ی دیدم و چون آن دو شریک را از مجلس حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم
پروان رفته زبان بجز بیان به نغزین آن دشمنان بگشت و تیر دعا به دست داشت
رسیده هم در آن اوان عام و آریه بخاری نیت به و سزای فعل قبیح خود که فرستادند
نقلت که حق تعالی صاعقه از آسمان فرستاد و آریه را بسوخت و عده برکلی عام
الطفیل را که کشت و عام در راه بخاژ زن سلولی فرو برد و منزل ساخت و بعد از آن خود
گفت عده کفار البیعه الموت فی بیت سلولی این کلام شملت در میان عرب که چون
دو نوع مکر و پیش این مکر گویند انکار از خانه آن ضعیف و ن آید بر حسب خود
سوار شده و راه و فرخ پیش گرفته اند که فرصتی صد نشین تحت چشم کشت و این همان
سک جهنمی بود که آن هفتاد صحابه را در پر امون بقتل رسانید **بود** که در وی بنی
بود و آن جان بود که ده نفر از آن قتل بدیدند و آن مرد مسلمان شدند و اظهار محنت نمود
گفتند که ما در پل صلب قحط و مشقت راه اختیار نمودیم مسافت بعید بوده ایم ولی
انکه شکری بر ما آمد بطیب نفس آردی دل این دیار آید در حوزه اهل اسلام در آیم
و کریمون فلیک ان اسلموا قتل لا تموتوا علی اسلامکم بل الله ین علیکم ان یکم للایمان
ان کنتم صا دقین زل کشت **بود** و قدس البکا بود که معادیه بن عباده بن
البکا ده سال عمر داشت با پدر خویش بشر و فیح بن عبد الله بن جیح بن البکا و عبد الله
عمر بن احم در میان قوم بودند و معاویه و معاویه و خلیفای عالم آرای حضرت مقدس نبوی
صلی الله علیه و سلم گردانید که ملت آنست که دست مبارک بر بعضی اعضا سپردم
فرو آری که نسبت بمن حقوق پدر فرزند ی بجا آورده و انواع شفقت و رحمت بقدیم
رسانیده و آن مرد در روی او راسخ فرموده و چند بزبوی انعام فرمود و دعا بگشت
بر آنها خواند و نقلت که مرگاه قحط و عسرتی در میان بنی بکار روی بودی قوم معاویه
بن ثور از آن این بودی و مردیست که از برای نجح نامه امان نوشت و عبد عمرو را
عبد الرحمن نام نهاد و چیزی از اراضی بلاد او برسم اقطاع بداد و گویند وی صحابه
صوفی بود **بود** و قدس البکا بود و تفسیر این ابهام اگر سیزده نفر از آن قتل آید
زکوة اموال او مواسی خود همراه آورده و حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم از قدیم
ایشان مستبشر و شادمان گشت و فرمان داد تا آن جماعت در منزل پسندیده فرود

آوردند

آوردند و چون بیع مایه نمودند که آنجا خصم مای شود و از زکوة مضحی خویش
دادیم رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که از ابدای خویش بد و برار باب فقر و احتیاج
قسمت کنید قوم جواب دادند که ما چیزی را با خود همراه آورده ایم که از فقیران قوم
زیاده آمده است گویند که و قد تحبب از فریضه دست سیر احکام شریعت
سوالها کردند و حضرت سالت صلی الله علیه و سلم را بایشان باین محبت زیاده گشت
و در تعظیم و اکرام آن قوم مبالغت نمود و پیش از آنکه بیکر و خود را انعام فرموده بود ایشان
گرم نمود و از ایشان پرسید که از شما میبکس باند که صلح و جایزه با و ترسید و باشد گفتند
جوانی باند که بحسب سن از ما خود ترست و بجهت محافظت امت و دواب و راه را
باز داشته ایم حضرت فرمود که چون بروید او را بفرستید قوم رفته و جواز فرستادند
جوان بعد از آنکه شرایط تحت بجا آورد گفت یا رسول الله من مردی ام ازین کرده که حال
بشرف ملازمت منتهی گشته ام و تمنیات و تمسکات خویش نایز آمده معا و در پیوند
عمیق من است یا رسول الله که حاجت من نیز براری آن مرد فرمود که حاجت چیست
جوان جواب داد که بکند اسوکنه که بجز آن از وطن و مقصود من این آمدن آن نیست
که چیزی از مال و متاع دینی بمن دی جنانکه بیکران دادی و عطا فرمودی یا رسول الله
عرض من است که از حق عذر و علا و خواستی تا جراید جرایم را باب مغفرت بشوید
و با فاضل شب غفران بدن خاکی مرا از آتش و فرخ را می بخشد و دل مرا از متاع دنیا
بی نیاز ساخته استغفای فقر کرامت فرماید حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم
چون علومت و اعراض از با سوسی است بد فرمود و نظر غایت بحال او بگشت
و بر زبان شانی بیان کرد جهان اسرار غیب بود جاری کرد انید اللهم اغفر له وارحمه
واجعل غناه فی قلبه بعد از آن موادی آنچه بیک زیاده را و اگر انعام فرموده بود
بوی از زانی داشت و آن دقت و دستکام بقیله خویش مراجعت نمود و نقلت که
از حجة الوداع حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم بعضی از ایشان را بموضع نماز
از حال آن جوان پرسید گفتند یا رسول الله ما در میان قتل از آن جوان قانع تره
بند محبت تر میبکس ندیده ایم و نشنیده ایم که در میزان محبت و مجموع دنیا و دنیاها
مقدار بال پشه وزن ندارد **بود** که کرد و آلوده فرمودم با دانه محبت که بابت خود خطی من گنج

و کبر جماعتی از بی گنا زاده شدند و پیشانی آن جماعت را از لایق
بود و منقولست که چون و آنرا آمد حضرت یحیی را بیازی لشکر توک مشغول بودند از وی پرسید
که چه کسی و بچه کار آمد گفت ما ام تا ایمان آوردیم و بچه او رسولی بیعت کنیم با من بوی
تا سر ج دوست میداری بتقدیم رسالت و بر جگر و میداری تا از آن دست بدارم آن
سر و پادی میبایست نمود و آنرا بقید خود بازگشت و قوم خود را از آن حال آگاه کردند
پرسش گفت اندک با تو مرا سخن گویم و لیکن خواهی سخن شنیدی و سلمان شد و کار ساز
و ی نو تا بدیدم اجعت کرد و آن وقت حضرت به توک رفت و دو لشکر از عقب وی
می رفتند و آنرا گفت کیت که ام اسوار کند و نصیب من درین غزوه از آن او باشد
کعب بن عجره گفت که من باین امر قیام نمایم و بر ابریزم کفشش سوار ساخت و روان
شدند تا به سمرقند علی بن ابی طالب رسیدند حضرت را از بنو کاه خالده بن الولید خبر رسید
فرستاد و چون خالده اموال نیست میکرد نصیب می شش شش یا بهتر رسید وی خوب
شرطی که کرده بود و از کعب بر د کعب قبول نمود و گفت ترا برای خدا اسوار کردیم
نیمجو اسم که از مشوب بغرض دیگر سازم **شعر** چون نباشد پاک اعمال از دنیا است حاصل جو
نقش بر پاید که مرا اندر عمل اخلاص نیست در جهان زبندگان خاصیت که مرا کارش
از برای حق بود و کار او پوسته بار و نق بود **و قد کبر نقبت** که و فدی سعد ضام بن ثعلبه
آمد و شتر خود را بر در مسجد نبوی صلی الله علیه وسلم بجا بایند و زانویش بست
در مسجد درآمد رسول صلی الله علیه وسلم در میان یاران متکی نشسته بود و ضام گفت
که ام یکبار شما محبت یاران گفتند این مرد سفید متکی بر گفت ای پسر عبد المطلب
پسر صلی الله علیه وسلم جواب داد ضام گفت بدرستی که پرسیده ام ترا از چیزی
چند و مبالغت و تشبیه در سوال فراموش نمود باید که بر من غضب کنی فرمود بر سر
خوایی گفت سوگندی دم ترا به پروردگار تو و پروردگار کسانی که پیش از تو بوده
که خداوند تعالی ترا بسوی فرستاده فرمود آری انکار گفت سوگند میدهم ترا با خدا
تعالی که وی ترا فرموده است که مرا از کثیری پرستغفی یا کفری را با وی شریک نگذارد
و از بنو تان بی جان که پدران ما پرستیده اند پرا بشیم فرمود که آری بعد از آن ضام
در غار نوروز و در کوه و ج بطریق مذکور می پرسید تا خارج شد انکار گفت ایمان

آوردم

آوردم با منی آورده از نزد حضرت خداوند جل و علا و من رسول قوم خودم و این مور که
از تو تعلیم نمودم بقوم خواهم رسانید این بگفت پیر و ن رفت برشته خویش نشست
و بقید خویش مراجعت نمود و اول سخن که در حضور اهل قبیله گفت خدمت تان و شما
ایشان بود و لایق غمی و منات میل را تجارتی یاد کرد قوم گفتند ای ابن ثعلبه خویش
باش این چه پنهانست که میگوی بر سر زانو بعلتی از بر صبح یا چون و یا خدا ام مبتلا کردی
گفت میبین شما این تان نفع تو اندر رسانید و لی ضرر بدرستی که حق تعالی رسول
بر اینگونه و کتبی بوی فرستاده که بادی از غایت ضلالت است مانع شما ازت پی
و جهالت من کو اسی میدهم بعد انیت خدای تعالی و بر رسالت مصطفی صلی الله علیه
وسلم و از نزد ابوسوی شما ثورات منیات آورده ام را وی گوید بچه اسو کند کشت
نگذشت که عمر آن قبله مسلمان شدند و بعد از آن بر بنای مساجد و اقامت صلوة و ادا
زکوة قیام می نمودند و اگر ایش ترا اختلالی در چیزی واقع می شد از ضام می پرسیدند
جواب سانی می یافتند **و کتب** کتاب گوید که درین سال نو و بسیار بخدمت رسید برادر
علیه الصلوة والسلام رسید اند و ذکر آنها درین شیخ موجب الطمانست باین مقدار
اکتفا افتاد **و اقد و یکرا از واقعات سال نهم و فوات عبد الله بن ابی سلول منافق است**
نقلست که در شوال عین سال عبد الله مذکور پیا شد و در ذی قعدة پل غم و مات
یافت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم در آن ایام بعیادت او قدم رنج میفرمود
تا روز آخرین در وقت نزع بر سر بالین وی بنشست فرمود که من ترا از دوستی
یهود منع میکردم سخن من شنیدی این ای گفت اسعد بن زراره ایش ترا دشمن
میداشت عداوت ایش را اورا از مرکب باز داشت گفت یا رسول الله این زمان
وقت عزت من است اکنون وقت ارتحال است ملت من از کارم اخلاق تو اگر
بعد از فوت بچانه من حاضر شوی و پیرامن خود عنایت فرموده کفن من ساز
روایتست که آن روز حضرت را دو پیرامن بود یکی شاعر و دیگری دمار دارا که
پیرامن برین بود بوی میداد التماس شاعر نمود که پیرامن بدست ملت من و بیدول
اشهاد بعد از آن گفت التماس بیک دارم که چون بر جنازه من نماز گذاری از برای من
خواهی تاحق تعالی کنایان مرا پیا نزد آن حضرت این التماس نیز از وی قبول کرد

طایف

ارباب سیر آورده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در حین غسل و تکبیر و تحمیل و خافیه بود
و پیر ویرا که مؤمن صافی و مسلمانانی بود و غریبی نمود و چون جنازه عبد الله را بجل خان
بردند حضرت برخواست و دو بروی نماز گذارد و نماز جای خود در جبهه دست دراز
رسول صلی الله علیه وسلم زد و گفت یا رسول الله بروی نماز میگذاری و او در فلان روز
جنین گفت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم متبسم شد و فرمود ای عمر بگذار
مرا و عمر بخیان الحاح می نمود حضرت فرمود که مرا بخیر بخت اند میان طلب آمرزش
دی و تقاضا و بار و میان عدم آمرزش من اختیار آمرزش کردم و اگر دوستی که
بر منقاد باز استغفار زیادت کم آرد زید شود و مرا زیادت کم دین سخن نیست
بگریه استغفر الله و لا استغفر لهم ان استغفر لهم سبعین مره قلن بغير الله لهم آورده
که چون بر عبد الله نماز گذارد این آیت نازل شد که ولا تعصل علی احد من امتی ابدا
ولا تقم علی قبره و مره فنی سیر گویند که حکمت درین که حضرت رسالت صلی الله
وسلم بعبادت متافق می رفت پیراسن خود و روی می پوشانید و بروی نماز می گذارد
و استغفار میکرد با وجود آنکه وی مشهور النفاق بود آن بود و الله اعلم که در آن روز
که مسلمانان عباس را اسیر کرده بودند و بر منزه ساخته و پیراسن سبکس بر قدوی را
نمودند زیرا که بلند بالا بود در آن وقت عبد الله ابی پیراسن خود که بعد عباس موار
بود روی پوشانید حضرت بجهت دفع منت آن پیراسن بعد الله داد و اما اگر ام
نماز او از جهت آن بود که مشرکان در روز صید با عبد الله گفتند که ما محمد را نمی گذاریم
که در مکه در آید و لیکن ترا اجازت می دهیم که عمره بگذاری جواب داد که محمد پیشوای من است
بروی مسابقت نمی کنیم بجهت آن حرمت داشت اگر چه مشوب بغرض بود اما حضرت
مکانات آن نموده بروی نماز گذارد و طلب آمرزش کرد و اما عیادتش بجهت خاطر
پیرا و اقربا مسلمان وی و دیگر آنکه پیکان بواسطه آن لطف فکرم که ازان حضرت
مشاهده کنند بخلیه آشناسی محلی کردند و از نجات که گویند در روز موت عبد الله
چون منافقان ندیده پیشوای خود را محتاج دعا و استغفار آن حضرت دیدند و از آن
سود الطاف اگر ام نسبت بان دشمن برین منوال مشاهده نمودند جمعی کثیر توبه کردند
خلعت فاق پوشیدند و از سر صدق و اخلاص مسلمان شدند و درین باب بعضی

از اشکالات

از اشکالات در روایات در این تملکات اربع است و مقام مقتضی بر آن است
و الله اعلم واقعه دیگر از وقایع این سال فاجعه نجاتی است حکم حبش جابر عبد الله انصار
گفت رضی الله عنهما که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آن روز که نجاشی فوت شده بود
فرمود که ام و زمره صلح کرده برادر شما اخبر بر خیزید و بروی نماز کنید پس از عقب آن روز
صف بستیم و نماز بروی گذاریم جابر گفت که من در صف دهم بودم یا صف ششم و حضرت
جابر که گفت روایتی اگر فرموده اند برای وی طلب آمرزش کنید در روایتی اگر بمصلحت
دیدند رفتند و بر نجاشی نماز گذاردند و علماء را این واقعه موجب اختلاف تا شافیه و بسیاری
از سلف بخیر نجاشی غایب نموده اند و حنیفه و مالکیه منع کرده اند زیرا که تعلق نماز جنازه
نیت را مثل تعلق جماعت با مام داشته اند و چون حال امام مقتدی را معلوم نباشد
اقعه اجازت نیت گذارک چون جنازه غایب بود و نماز بروی درست نباشد و بعضی
از علماء در قصه نجاشی اختصاص بیان کرده بگویند که نماز پیر صلی الله علیه وسلم بر نجاشی بنا
بران بوده که زمین را برای آن حضرت طی کرده بودند و جنازه و پیر ابران حضرت نظام
ساخته اگر چه نسبت با جماعتیان غایب بود و این معارضه چون خواص بان حضرت بود
استدلالی برین نتوان داد الله اعلم و روایات کیفیت آن حال و انکشاف بر یکجا
بران حضرت بود و پیوسته و مثل این واقعه در غزوای بنو کنز نقل کرده اند که روزی آفتاب
طالع شده بود و ضیائی که مثل آن هرگز طالع نشده بود پس مالک رضی الله عنه که یکبار از
جبرئیل علیه السلام بران حضرت نازل شد و او را واقعت کرد اندک که سبب انجلائی خورشید
بواسطه آنست که امر و زکی از یاران تو که او را معاویه بن معاویه لیشی گویند در مدینه
فوت شده و حق تعالی بمشاوره از ملک مرستاده تا بروی نماز گذارد حضرت پرسید
که این مرتبه ویرا بچه عمل حاصل شد جبرئیل علیه السلام گفت بر بسیار بخواندن قل هو الله
در شب و روز در قیام و قعود و زما بسمی خاطرت بخوابد یا رسول الله تا زمین را
قبض کنم تا توبه بروی نماز گذاری فرمود آری جبرئیل پیوسته بر زمین زد و درخت و شسته
و کوه و سنگ که حایل بود و مجموع مرتفع گشته جنازه معاویه مشاهده حضرت گشت تا آن
نیز بمابعت آن حضرت بروی نماز گذاردند و واقعه دیگر از وقایع این سال نهم و بیستاد
ایم المؤمنین علی علیه السلام از برای گذاردن حج بکعبه معظه شریفه عظمی سیر اخبار و این

که در او اثری شده پس آنهم از حضرت نبوی صلی الله علیه و سلم و اعیان
شد که حج بگذارد و چون استماع نمود که در مکان رسم جا بهایت در موسم حج بکوی آمده و در
طواف خانه می نمایند اگر احیت احتیاط با ایشان آن غنیمت است و توفیق که در آنجا بکرا
با ارباب سیصد نفر از اصحاب تعیین نموده زمان داد که بگرد و خطای را مناسک
حج بپا نمود و از او ایل سوره بر اوست تا حبل است بر مردم خواند و ابوکرانه بی الخلیفه ادا
بسته موجب فرموده روان شد و معارف این حال صریح فرمود آمد پیغام حضرت رسالت
که باید که مسیحی که تسبیح رسالت ادا پیغام کند الا تو یا علی و بروایتی که تو یا محمدی
از تو باشد و چون امیر المؤمنین علی علیه السلام از میان قوم و عشرت برزایت به قربت
قربت بر رسول صلی الله علیه و سلم اختصاص پیشه داشت آن سرور جناب لایت نابی را
از کیفیت و احوالگاه گردانیده فرمود از عقب و و او ایل سوره بر اوست از وی بستان
و در موسم حج بر مردم خواند و این جبار کلید بخلق رسالتی که در بهشت در نیاید مگر کسی که بگوید
ایمان من علی بود و من انکر هیچ بر من طواف کعبه نماید پس بعد از اتصال مسیحی که از ارباب
شکر و ضلال حج بگذارد چهارم آنکه از کفار و مشرکان هر که عهدی موقت با خدا و رسول داشته
باشد تا انقضای آن وقت بر عهد خود ثابت باشد اگر عهد او موعول باشد تا چهار ماه
ایمان باشد تا انقضای این مدت اگر مسلمان نگردد و خون و مال او بدر باشد جابر عین است
انصاری گوید که با ابوکرانه بیستم حج بگذارد و چون پروان آمده بودیم چون بجمع رسیدیم وقت
نماز بماند از او آمد ابوکرانه پیش رفت که امامت کند و هنوز نماز شروع نگردیده بود که او از
ناو حاضر حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از عقب بکوشش و رسید و در امامت توقف
فرموده گفت این او از ناو رسول است صلی الله علیه و سلم و کویا آن حضرت با مودت شده
کن حج بگذارد و پانزده نماز بگذارد و چون لحظه شد امیر المؤمنین علی برشته آن حضرت سواره
برسید ابوکرانه از وی پرسید که آخر آمده یا نامور جواب داد که نامور لیکن او ایل سوره بر اوست
بمن داده تسبیح نمایی که فرمان و اجب الاذغان چنین صادر شده که آن آیات را من بخلق
خوانم و این کلمات را بعد از اسمع مردم رسام ابوکرانه آیات غیبات را تسبیح مرقی می
نماز بگذارد و جابر گفت چون بکوی رسیدیم که در پیش از ترویج ابوکرانه خطبه خواند و خلق را
تعلیم مناسک حج کرد و امیر المؤمنین علی بر خسته سوره بر اوست بر مردم خواند و کلمات

اربعون

اربعون را ایشان رسانیده در هر موقعی از مواقع حج که ابوکرانه خطبه خواندی و احکام
بیان کردی امیر المؤمنین علی نیز الجذبان مأمور شده بود قیام نمودی آورده اند که چون امیر المؤمنین
علی کلمات را بعد از اسمع مردم رسام بکوی از آن میان آواز داد که اگر بریده نشدی کعبه
میان ما و پدرم تست از سوگند مرا باین ابتداء میگردم بنو امیر المؤمنین علی گفت اگر در رسول
صلی الله علیه و سلم شواهدی که مرا گفته است که حج بکوی تا نماز ای سرایه بگشتن تو اقدام
می نمودم گویند چون امیر المؤمنین علی بکوی رسید شمشیر بر کشید و گفت بگذر سوگند که هیچکس
بر من طواف نکند مگر آنکه او را بر شمشیر تا دیب کنم انگاه هر که بر من توبه یا جابر پوشیده زیارت
خاک کرد و یا از آن احترام نمود و نفقت کرد چون امیر المؤمنین علی و ابوکرانه ازین قضایا آگاه
نیافتند بهینه مراجعت نمودند ابوکرانه از آن سرور رسید که یا رسول الله از من چه صادر
کردم از قرارت سوره بر اوست من فرمودی آنحضرت گفت ای ابوکرانه هیچ امری از تو
در وجود نیامده و هیچ تفرقه بحال تو را نیافته و تو صاحب منی در غار ایا جبرئیل علیه السلام
آمد و گفت که ادا ای این کار نماید الا تو یا کسی که از تو باشد و الله تعالی الملهم للرشاد
باب سیزدهم در ذکر توفیق پسر امیر المؤمنین علیه و سلم و احوال او
آورده اند که درین سال خالد بن الولید را با جمعی به بنی الحارث بن کعبه رسانید و با او
که اول به نوبت ایشان را دعوت اسلام کن اگر قبول کنند در میان ایشان باشد
ایشان را تعلیم قرآن و سنت کن اگر قبول نکنند عماره و مقاتله نمای بس خالد را بر ایشان
رفت و بموجب فرموده عمل نمود مسلمان شدند و خالد در میان ایشان توقف نمود
و قرآن و احکام شریعه بایشان آموخت انگاه نامه بحضرت نوشت که کیفیت حال از خود
آن سرور در جواب نامه خالد نوشت که بیدار آید چون نامه بخالد رسید که وی را از آن
مردم همراه گردانید بهینه آمد و مجلس سیزده صلی الله علیه و سلم در آنجا آمد و سلام کردند و
گفتند اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله حضرت فرمود که من نیز که اسی میهم برو خدا
خدا ای تعالی در رسالت خویش شخصی را از آن قوم که قیس بن حصین نام داشت
بعیثت امیر گردانیده و اجازت مراجعت بوطن کوفه بایشان داد بعد از آن عمرو
خرام را با بنی فزارة بایشان امیر باشد و صدقات آن طایفه را جمع کند عمرو
بدانجا رفت و در آن قبیله بود که رسول صلی الله علیه و سلم ازین عالم نقل کرد

هم درین سال میان پیغمبر صلی الله علیه و سلم و میان نصاری بخران مصالح واقع شد اهل
رحم الله اورد و اندک حضرت سال حضرت صلی الله علیه و سلم کتب بنصاری بخران فرستاد
و ایش از اسلام دعوت نمود و انجاعت بعد از مشورت بر ان باب چهارده کس از
قوم خویش اختیار کرده بعد از فرستادن احوال رسول اصلی الله علیه و سلم تحقیق کنند
و خبر با صبیح خود رسانند و مقدم آن و فخر و عیال زین کنند و بود نام وی عبدالحسین
و لقب و عاقبت را وی نام وی ایمن و لقب و سید و آن عاقبت امیر و صاحب را
و پیشتار اهل بخران بود و سید صاحب حال و جمع ایشان و مردی دیگر از پسران اهل بخران
بن علی که در آن شدند و صاحب ندرت آن طایفه بود و باقی از اعیان و شایسته قوم
و این ابوالمحارث برادر وی دشت نام کر زین علی و او نیز از جمله آن چهارده کس بود
در آن راه استری ابوالمحارث برآمد که زکعت برادر آید آنکس که بعد از
یعنی محمد صلوات الله علیه ابوالمحارث گفت بگو تو برادر ای که زکعت ای برادر چنین
میگوئی ابوالمحارث گفت بگو که محمد رسول خداست که ما انتظار ظهور او می کشیم
که زکعت چون حال برین منوال است چرا قبول دین محمد میکنی و منع میکنند ترا از متابعت
او ابوالمحارث جواب داد که موافقت با محمد مستلزم مخالفت قوم است و اگر این صورت
اندازد و وجود آید اعتبار ما نزد نصاری نماند و آنچه جاداده اند از تفاسیل متذکر ایم
اموال باستانند و ازین سخن محبت در دل گردید و شد و شتر خود را بخیل راندن گرفت
و چون سعادت دست بوس حضرت فایز گشت آن حضرت ایمان آورد و منقول است که
چون بدید رسیدند جاهای راه از خود دور کردند و خطها را بر زمین پوشیدند و در
در زمین میکشیدند و آنکس شترهای طلا در دست کرده بمحمد حضرت رسالت صلی الله
علیه و سلم در آمدند و سلام کردند حضرت جواب سلام باز دادند و از ایشان عرض
فرمود و ایشان روی بجانب مشرق ایستادند و نماز کردند و مشغول گشتند چون
از نماز باز برگشتند نزد حضرت آمدند و خبر خود تکلم نمودند و حج جواب نشنودند از مسجد پر
آندند و عثمان و عبد الرحمن بن عوف را پیدا کردند و بنا بر سبقت معرفی که با ایشان
و پیشتار ایشان رسیدند که پیغمبر شما از برای ما مکتوب نوشته و ما را دعوت نموده
چون آیدیم و بحقیقت سلام بفرستیم رسیده ایم و از این شنیدیم و در چند سخن کردیم و بگو

یکمیزی ندیدیم اکنون مصیحت شایسته اند که دیم به بار خود یا توقف کنیم و در آن مجلس
علی بن ابی طالب و عبد الرحمن بن ابی بکر و عثمان بن عفان و امیر المؤمنین علی خطاب کردند که ای ابو الحسن
رای تو درین باب چیست گفت رای من اینست که این جاهای ابریشین و آنکس شترهای
ازین از خود دور کنند و جاهای متعارف در پوشیده و در مجلس حضرت در آیند این
قوم بموجب سخن امیر المؤمنین علی عمل نمودند و مجلس نوآن سرور دادند و سلام
کردند و جواب ایشان باز داد و فرمود سوگو کند با آنکس که در ابراستی مجلسی فرستاد
که این جماعت نوبت اول که مجلس من در آمدند شیطان با ایشان بود یعنی بعد از
جواب سلام ایشان باز دادم و مخاطبه زبان گشت و بعد از آن تکلم نمودند و آن
ایش از اسلام دعوت فرمود اما که در اندک روز و غنا و افزونند بعد از آن حضرت
سوال باره عیسی علیه الصلوة و السلام نمودند حضرت جواب داد که بنده خدا بود و در پیش
و پیغمبر وی بعد از آن اسقف پرسید که هیچ میدانی که عیسی را پدری بود که از وی در
وجود آمد و فرمودنی اسقف گفت که کون کفنی او بنده و محبوست حال آنکه هیچ
خلوئی نیست الا آنکه او را پدریت حضرت عیسی است که امر و زرا از جواب این سوال می
گویم اما متذکر درین بده تا جواب سوال خود بشنوید روز دیگر حق تعالی است
فرستاد که آن مثل عیسی عند الله کشت آدم خلقه من تراب ثم قال لکن فیكون
الحنی من ربک فلا یکن من المتمرین فمن عاقبک فیه من بعد ما یارک من العلم
فعل تعالوا ندع ابننا زنا و ابننا زنا و یساکم و انفسنا و انفسکم ثم
نبتل فیقول لقلنا علی الکاذبین سید عالم صلی الله علیه و سلم ایشان را بطلبید
و آیات متذکر بر ایشان خواند مضمون آیت قرار نمودند و بر اعتقاد خویش مصر بودند
حضرت فرمود چون باور نمی آید باید تا با یکدیگر میباید که یعنی دعا کنیم در شان یکدیگر
و گویم لغت خدای تعالی بر دروغ گویان باد گفتند ما را اهملت و تا برویم و در میان
تا آنکه کنیم و فرود آیم و میباید تا میباید رفتند و با عاقبت رئیس صاحب مشوره ایشان
گفتند رای تو درین باب چیست گفت ای گروه نصارا انچه اسو کند که شما تحقیق
میدانید که محمد مرسل است در برابر صاحب شما یعنی عیسی علیه الصلوة و السلام و البلی
ظاهر آورده میباید با وی میکشید و اندک هیچ قومی با هیچ پیغمبری میباید که در آن

زیست نه شد اگر بادی مایل نماید البته هلاک گردید و چون اقامت برین خود داشت
میدانید هیچ از آن نیست که بادی مصالحه کند و جزیره قبول نماید و بدین ترتیب از درون
روز دیگر صباح که صباغان قدرت زینت قناب در بونیه سیاه کون فلک
بو قلمون ریخته و نه تنبان حکمت برین طغیانه لاجوردی بیکر زبردتی منظر از منبهم
خورشید انور شمرده و در جبهه منور قرص قناب انجمن سید عالم و سرور و بهتر اولاد
آدم صلی الله علیه و سلم از حجره شرف پرون آمده دست حسن بیک دست گرفته حسین
در بغل میمون محل جای داده و فاطمه تولد زهره علیه السلام با علی مرتضی علیه السلام چون
زهره و ماه در پی آن آفتاب فلک بناه صلی الله علیه و سلم روان گشته و آن سحر
ابرا را اولاد بزرگوار خود میفرمود که چون من دعا کنم شما آمین گوید که و نه نصاری را
چون این پنج تن را به ان پسان بدیدند و حدیث دعا و آمین شنیدند بر تپیدند و گویا
که خبر و نشاند ایشان بود گفت ای یاران بدرستی که روی چشمی که اگر از خدا
تعالی در خواستند که گواه از جای خود زایل گردانند از برای ایشان بخوانند و نههار که
مایل میکنند که هلاک خواهند شد و بر روی زمین نصرتی نخواهد ماند گفتند یا ابوالقاسم ما با تو
مایل میکنیم فرمود پس مسلمان شوید گفتند من کار از ما نمی آید فرمود پس محاربه را آماده
شوید گفتند ما اطاعت مقام و وقت محاربه عربیت و لیکن مصالح میکنیم ما با تو
بر آنکه بر پال و در هر حال هزار در راه صف و هزار در راه رجب و سیم که نهایی هر حال از آنها
جمل درم باشد و رسولان ترا که به یار ما کردند همان داری کنیم بشرط اگر ما را بدین بگذاری
و در نه روز و نههار خود در داری و با ما محاربه نهایی و در دیت اگر گفتند سی و شش روز
نیزه بر سیم بعد از آن طرفین برین نوع صلح واقع شد و صلح نامه در آن باب نوشتند و
کو اسی جمعی از اصحاب آنجا ثبت کردند و بان کرده تسلیم نمودند ثقلت که بعد از اتفاق
صلح حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم با اسقف گفت که گویا که ترا می بینم که بمنزل خود
رفته و در پیش من حل خود خفته و بعد از آن بالایشته خود را معکوس و باز که در پیش من
نهاده و چون اسقف بمنزل خود رفت و بخت بعد از آن برخاسته از سر غفلت بالان رفت
تقلید بر شتر نهاده و چون در صورت حال مطلع شد گفت شهدان لا اله الا الله و محمد
رسول الله و فرمود که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود بدان خدای نفس من

کینه قدرت دست که هلاک نه خلق بل بخران شده بود اگر طاعنه میکردند حق تعالی
صورت ایشان را بصورت کرده و خنای رسوخ میکرد و این وادی بر ایشان تهنیت
و مو اهل بخران مشتاق می گشتند چنانکه مرغان ایشان بر و شل شکار هلاک می شدند
و یکپال بر می آمد که تمامی نصارا معدوم و نابود می گشتند ثقلت که در وقت
مراجعت گفتند یا محمد از یاران خود مرد امین همراه ما کن تا اگر میان ما اختلافی واقع
شود بر آستی حکم کند فرمود در نصف خور و ز پامید تا با شما شخصی قوی امین که حق
انانت بجا آورد و همراه نبستم عمر با میوه داری این دولت که حواله من شود و تا پیشین
بکاه بسجده رفتم چون حضرت بعد از ادا اظرف فارغ شد از زمین و لب رخ و خود نظر کرد
و یاران را ملاحظه فرمود و نظرش ابو عبیده جراح افتاد و را بخواند و فرمود همراه
نصارا به یار ایشان رود و در اموری که مینی خلافت واقع شود حکم کن و آن منصب
تعلق ابو عبیده گرفت پس انجاعت بلا و خویش باز گشتند و بعد از آن که زمان
سید و عاقب باز آمدند و بر شرف اسلام مشرف گشتند و آن صلح نامه در میان ایشان
ماند و در زمان ابومکرران موال عمل میکردند و در زمان عمر تغیر یافت مصلحت
بعضی از امور و اسد اعلم **واقعه دیگر** درین سال از آن حاکم من که در اسلام او
پشته میتن گشت از دار فنا ملک بقار طلت کرد و چون خبر فوت می بخت رسید
فرمان بقسمت ملک می فرمود تا ضبط ناحیه از نو احمی ملکش بر سر او شهادت
داشت و عنان اختیار بعضی از آن دیار را در حیطه اقتدار عامر بن شرمه انی نهاد
و بر قصری از اقصای آن ممالک ابو موسی اشعری را والی گردانید و گوشه را
بعلی بن امیه و بعضی را بمعاذ بن جبل و ارضی الله عنه **واقعه دیگر** **خواجه امیر المومنین علی بن**
ابی طالب بود علیه السلام کباب بن و درین سال حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
امیر المومنین علی را علیه السلام مقرر کرد که کباب بن در دو لشکر در موضع تعیین
یافت تا مجموع مردم که نامزد ملازمت و بودند در موضع تجمع گردند و بجهت امیر ابی عقد
فرمود و دستار سیح بر بر مبارکش بست میمون خویش بر بست و دو علاقه بگذاشت
یکی قریب بدزاعی از جانب پیش و دیگری قریب شبیهی از طرف قفا و از این کجا
سیصد نفر را لازم آورد و دانیده گفت ای علی ترا در ستادم و بر مفارقت درین

میفرمود ای علی برو تا بحتایشان و قتال کن با ایشان تا غلبه
مقتل کنند و آن قوم را بر قول لا اله الا الله تحریص کن اگر قبول نمایند که از حدت را
بر ایشان معروف کن و آن را که در مقام انقیاد در آیند بفرمای تا صدقات اموال ایشان
بر فقره خود صرف نمایند اگر قبول کنند و بکسر هیچ وجه مسترض ایشان نشو گویند در حین
توجه بجانب عین امیر المؤمنین علی گفت یا رسول الله ما را جمعی از اهل کتاب میگویند
و من جو انم و جندان و توقف و اطلاع بر علم قضاء و احکام شرعیست ندارم آنحضرت دست
خسته بر سینه علی نهاد فرمود اللهم ثبت لیسانک و اهد قلبک لا جرم در علم قضاء تبحر رسید
که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم چنین فرمود که اقصای علم علی مر ویت که رسول
صلی الله علیه و سلم در حین دعای بام قضی علی میگویند که و الله لئن مهدی الله علی یک
رجلا و احدی غیرک لم تطلعت علیه الشمس او غربت یعنی بخدا سوگند که اگر مردی
خدا ای تعالی برو دست تو به این بخش ترا بهتر است از آنچه آفتاب بران طلوع میکند یا غروب
می نماید و باطلو امیر المؤمنین علی بصد کس از مردان دلاور عازم دیارین شد و چون
نزدیک مقصد رسید افواج سپاه نصرت آنحضرت را با طواف جوانب نام کرده غنیمت بسیار
در جوزه تصرف ایشان در آمد از برادرین عازب منقولست که گفت چون بنوا می
رسیدیم اثر لشکر مخالفان دیدیم و علی بعد از صلوة و فراغت از اقامت با صف
کا و زار براد است بعد از آن در میان میدان در آمد و نوشته رسول صلی الله علیه و سلم
بران قوم خواند و ایشان را بقول ملت قوم و صراط مستقیم دعوت فرمود و دو پیکار قبیل
محمدان و اهل بنی ثعلبه سلام در یافتند و امیر المؤمنین علی مکتوبی بحضرت رسالت نبائی صلی الله علیه
و سلم نوشته صورت حال بنمود و آن سرور ازین خبر متعجب و شادمان گشته بجهت شکر
بجا آورد و در بعضی تواریخ آورده که چون سپاه نصرت بنام حضرت شاه مردان
به طرف اندر برای نیب غارت رفته بودند و غنیمت بسیار جمع کرده بامیر المؤمنین علی
آوردند و امیر المؤمنین بریده الحصبی را بر غنایم گذاشته متوجه مخالفان گشت
و بعد از ملاقی فریقین حضرت ولایت نبائی سمت دعوت ایشان گماشته آن طایفه
الجب و امتناع نمودند و دست تیر و سنگ بردند و بلیط توقف فرمود و بکشت
و موعظت حسیه ایشان را براه حق دعوت کرد و مفید نیفتاد و چون دید که بغیر از

جنگ جاریست صف لشکر برادر است و لو ارا بدست مسوود بن سنان سلمی و او را
فریقین بتویر صفوف پرداختند از طرف عادی شخصی از قبیل بنی مدیج بمیدان در آمد
اسود و خراعی گمانند شیر زبان زد و بجار زد و آورد و پیک ضرب شمشیر آب را آن باد چاک
خاکسار را بشن و فرخ فرستاد و بعد از آن امیر قدم در میدان نهاد و چون از مشرکان
پشت گس گشته شد بقیة السیف روی با نهم ام آوردند و حضرت امیر پیش قدمه باز
انجماعت را بقول اسلام دعوت کرد و ایشان هم مسلمان شدند و موضوع را به
امیر گردانیدند که اشارت فرماید تا با طایفه که رفته اسلام زیست قدمه خود را بپای خزانند
و دیبای زیبای اسلام را بر دوش انقیاد و انداختند بجای بقیام غایم و اینک احوال
حق الله از آن جدا کن تا از عهده صدقات بیرون آمده باشیم امیر المؤمنین علیه السلام
مبذول داشته بتقسیم غنایم پرداخت خیل از آن جدا نموده ابو رافع را بر می داشت
آن کاشت انگار بجای که بر جناح استیصال روان گشت زیرا که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه
و سلم بجای حرم متوجه شده بود و جناب عقیب بر قوم ملک پان خواهد گشت
ایشان را اندام عزیز و از جمله **واقعات** آمدن و فوت درین سال نزد حضرت پیغمبر
صلی الله علیه و سلم **واقعه اولی** و قد عامد بود که نوزادند و در بعضی عهده رخت است
انداختند و بعد از آن مجلس سید عالم صلی الله علیه و سلم شش نفر شخصی صغیر السنین را حقه
حافظت امتو در منزل باز داشتند و چون شرف بطوس ریافتند بعد از سلام اظهار
سلام کردند آنحضرت بفرمود تا از برای ایشان کتابی نوشته و شش را احکام بخت
و اوضاع ملت بعد از فراغ از قوم پرسید که در منزل کسی از داشتهاید جواب دادند که شخصی
در منزل گذاشته ایم که بسال از ما خود درست حضرت فرمود که او بخواب نهد و در منزل
شما عیدگی از شمارا در دیده شخصی از آن گروه گفت سبکدام از ما عید دارند که من بعد
از آن فرمود که نگهبان منزل عید را بدست در و در محل خود مشغول ساخت چون و قد
غدا از مجلس سالیون بیرون آمدند و بمنزل رسیدند از جوان نگهبان پرسیدند که در غیبت
ما چه واقع شد گفت بعد از رفتن شما بخواب فتم شخصی آنها از فرصت نموده عید را در دیو
و من از خواب جسته در عقب در و پشت افتادم دیدم که درون خانه عید را در دیو
ساخته من و را از خاک بیرون آورده بمنزل رسانیدم انجماعت با جوانی گفتند که ما را

حضرت رسول صلی الله علیه و سلم ازین حال خبر داد و بابرصدق رسالت او گواهی داد
و اکنون یقین بدانند که نبوت نبی است و بعد از آن بلازمست آن نبی
علیه و سلم آمدند و صورت اقوی را معروض کردند و آن جوان همراه ایشان آمد
بنوعید الی نبوت حضرت رسالت پیام صلی الله علیه و سلم اعتراف نمود و السلام
علی من اتبع الهدی و **نیکو** از جمله خود را این سال جزیر بن عبد الله بجلی بود که با صد
نچ و کس از قبیل خویش سعادت ملاقات آن حضرت مشرف گشت و نزد ایشان
ماند و پیش از وصول این جماعت حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بایران فرمود که
الذین اجمعوا علی طاعه الله و طاعه رسوله و طاعه ائمه من بعده و طاعه ائمه
اخیر صلی الله علیه و سلم جزیر با قوم خویش آمد و مسلمان شدند بعد از آن حضرت با و گفت که
سبا یعیسینی یا من انکر کواسی سی یکا کی خدای تعالی و تعهدش بر رسالت من و آتش
صلوة و ادای زکوة و صوم رمضان و نیکو خواهی هیچ مسلمانان و اطاعت و الی اگر
بعده حبشی شد و جزیر بن عبد الله بجلی برین جماعت که حضرت از وی حال قبایلی را که
با وی قرب جوار داشتند استفسار نمود جزیر رضی الله عنه جواب داد که یا رسول الله
اسلام در میان ایشان شیوع یافته و شما بندگان را پذیرفته و خلائق در مساجد و
بازارهاست می پردازند آن سرور پر سید که حال شجانه ذوالخلیفة حبیبت جزیر گفت آن
شجانه بر حال سابق باقیست حضرت رسول فرمود که ای جزیر خاطر مرا از آن تاریخ
سازی گفت یا رسول الله پوسته متناهی من آن بود که این هم بر دست من کفایت شود
و غیر بی هدم آن اشتغال نماید حضرت رسول صلی الله علیه و سلم فرمود آن شجانه را خراب
جزیر گفت یا رسول الله از شما ذوالخلیفة مسافت بعیدت و بر اسب سواری نمی توانم
که در هر غمت طی مسافت کنم جز بر اسب که سوار میشوم مرا می آید و اگر بجز اسب
شته اختیار میکنم مدتی مدید و زمانی مند باید که به انجا روم چون جزیر این سخن تکرار کرد
مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم دست مبارک بر سینه جزیر زد و فرمود اللهم شفه و اجد
نام و یا هدیا از جزیر رضی الله عنه منقولست که گفته بعد از رخصت و دعای آن حضرت
از پیش او بر جاستم و آن خدای که حضرت محمد را صلی الله علیه و سلم برستی خلق و
که بر اسب که شش تنه سوار شدم و تصور کردم که آن اسب در زیران من بپایان

کوفته است

که کوفته است شب روز میراندم تا بقصد رسیدم و آتش در شجانه ذوالخلیفة
از کجایان مسلمان ساختم و قاصدی بدین فرستادم و حضرت از آن حال آگاه
ساختم گویند اهل ذوالخلیفة بعد از حرق و انهدام شجانه شرف اسلام در یافتند
و در خزانه آن شجانه مال متاع و بوی خوش بسیار بود و در آنجا آوردند و حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم چون از صورت حال انهدام شجانه خبر یافت
مستبج و مسرور گشت و در شان جزیر و قوم او دعای بکثیر تقدیم رسانید و گفت
که طول قامت جزیر شش کز بود و چون بر آب نشستی پایی او بر زمین رسید
و در حال ایستی بود و شجانه او را یوسف است خواندی و **نیکو** و فدای صید بود
ایشان چون بدین رسیدند در سرای رطبت الحارث با شادان حضرت
رسول صلی الله علیه و سلم فرمود آمدند و بتقبل با طاق قدس استعدا یافتند ایمان
آوردند و سیکم کذاب در سبک انجاعت اشطام داشت و در قبول شریعت بایران
خویش موافقت نمود و چون به یار باز گشت با غوای شیطان مرتد گشته دعوی
نبوت آغاز کرد و گفت خدای حضرت محمد صلی الله علیه و سلم مرا با او در نبوت
تبلیغ رسالت شریک ساخت و جمعی کثیر از باب طغیان و عدوان با و ایمان
آوردند و وی از متابعان خویش وضع صلوة کرد و شرب خمر و اخذ ربا را برایشان
مباح کرد و ایند و در برابر قرآن مجید بدیان که در میزان فصاحت بر شیر می نشینی
بر ماست بر احقان بخوانند و آن جا ملان آن مملات را از وی قبول میکردند و آورده اند
که دو کس از کرامان قوم خویش بفارست نزد خواجه کاینات صلی الله علیه و سلم
فرستاد و بایشان نامه ارسال کرد و عبارت آن نامه این بود که من مسیلم را اول
الی محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم الی آخر یعنی این نامه است از مسیلم که رسول خدا
بسوی حضرت محمد که فرستاده خداست اما بعد تحقیق که خدای تعالی مرا در امر
نبوت و هم رسالت با تو شریک نسیم ساخت و ما دست نفعی از زمین نصیبی دیگر قریش
دست ندانم از آن تو و بر از آن من و لیکن قریش قوی خدا را ندانند چون فرستادگان
مسیلم بدین رسیدند مکتوب را معروض داشتند حضرت مقدس نبوی صلی الله
علیه و سلم در غضب و فتنه جواب پاره موکل بدست خویش گرفته بود و گفت که ای مسیلم

که اگر این را از من طلب کنند با و ندیم انگاه حضرت رسول علیه الصلوة والسلام از من
دو فرستاده پرسید که شما چه گویند گفتند آنچه میسر میگردد گفت نیز همان حکیم حضرت
فرمود که اگر کشتن رسول منی بودی کردن شمارا نیز دم و فرمان داد که جواب بدهید
گذاشت این عبارت نوشتند که من محمد رسول الله الی میبسم الله السلام
من اتبع الهدی کتابک کتاب لکذب والا حکم لا فخر الا علی الله فان الارض
بقدر نورش از من بیش از من عباد و آلاء قبه للثقیین یعنی این مکتوب است از محمد رسول
میسلم که کتاب سلام را بکنس که اتباع هدایت کند بدستی که رسید کتابت تو بن
که منی بود از کذب افترا بر خدای تعالی پس بدستی که زمین را از آن خداوند و دعا و علا
هر که خواهد از زندگان خود از زانی دارد حسن عاقبت و نعمت عاقبت اهل تقوی را
بعد از آن نوشت که اهل بایه را هلاک گردانیدی خدای تعالی ترا با متابعان تو هلاک
گرداناد و قصه میسر عقیبت تمام خواهد رسید انشا الله العزیز و **فند دیگر** درین سال
نیز در ویلی که خواهر زاده نجاشی بود آمد و بدان حضرت ایمان آورد و این پیرو
انکس است که اسود غنی را که دعوی پیغمبری میکرد بقتل رسانید و قصه قتل او مذکور
گردد انشا الله العزیز و **فند دیگر** و فند عقیبت پس چهل نفر رسیدند و جارد و عبد
ری در آن میان بودند و مسلمان شدند و جارد و اهل کل اهل اسلام کشت دیگر جوق
جوق پاپی می آمدند مانند و فند حارب و مسلمان و خولان و مراد و غسان کینه
وزبیده و بنی ثعلبه و کنانه و بکر بن وایل و بهرام و خشم و راد و ز و حضرت موت و عاتق
و غافه و شیبان و حمدان و حبشیان و سباع و عیسی و دیگر نیز از قبایل متفرقه تا
در تمام و خود و ترادف عفو و حقیقت را رایت الناس یدخلون فی دین الله
افواجا کتقی یافت دین اسلام مجده الله به رجا کمال رسید و گردید الحمد لله الذی
صدقنا و عده و در زبان و موبین جان محمد یان کشت الحمد لله رب العالمین
و **فند دیگر** از ویلی که **در سال دهم از هجرت حجة الوداع** بوده و تفصیل این احوال آنکه چون
حضرت رسالت و مناجات صلوات علی الله علیه و سلم در باریت پست الله عز و جل
گردانید رسولان بقبال عرب که شرف اسلام در یافت بودند فرستاد که توبه بجای
حرم تقسیم یافت که کس که ایمان بدارد باید که با ملحق گردد و چون این پیام

پیش

میلح خواص عوام رسیدند غلای بسیار که از حصر و شمار بیرون بودند از اطراف
و چون عربی توبه بصوب مدینه نهادند تا من دل الامر ملازم رکابان
حضرت بوده مناسک حج تعلیم کردند بعد از آنکه یاران حج کشتند میث و القعه
روز دوشنبه و پروایتی روز شنبه از مدینه بیرون آمدند نعلت که در حین خروج
پاک بجای آورده و روغن در موی مبارک مالید و سر فرزند پسران که در بدن شریف
مطیب ساخته و از ثیاب محیط بگردانیده و از او را اختیار کرده از حجره بیرون
بیرون آمد و چهار رکعت ظهر را در مسجد مدینه بگذارد و بطرف و الحلیف و آن
و چون بان منزل رسید نماز عصر بقتل بگذارد و در قریب بعد از جهت خاصه خویش
سوق فرمود و یکی از آنها را بدست مبارک خویش اشعار و تعلیم فرمود تا حین
جذب اسکی بطنب شتران تعیین فرمود و نماز کعبه از حضرت مقدس رسید
که اگر شتری ازین شتران برسد هلاک رسد حکم جواب داد که آنرا بکشتن و قتل
خون آلود ساخته بر صغی بنمای سنام او بزن و باید که تو و میسکس از رفقا و تو
از آن کشت بخور و در وایتی آنکه نا حید را رخصت فرمود که اگر مانده شود و از پناز
رفتن عاجز آید بر شتران هدی بوار شود و در آن سفر فاطمه علیه السلام و جمیع اهانت
مسلمین در مود و جهان شسته بترت مصاحبت حضرت اخصاص و شستند
و در اهیت که در آن سفر حصد و چهارده نفر از کس ملازم رکاب فلک و سا
کمال سالی حضرت محمدی صلی الله علیه و سلم بودند و چون نماز دیگر را در ذوالحج
بگذارد و بر ناله تقوی سوار شده احرام بست جابر عبد الله انصاری رضی الله عنه
که در ملازم حضرت رسول صلی الله علیه و سلم چون بذوالحج رسیدیم محمد بن بکر
از اسامی بت عیس متولد شده اسامیان حضرت پیام فرستاد که من با نفاس حکم
و آن حضرت فرمود که غسل کن و جام بپوش یعنی بپوش خود و بپوشی حکم بپوش
بر احرام خویش ثابت قدم پیش قدم بجا می آر و بپوش باین طریق بود که لبيك اللهم
لبيك ان الحمد و النعم لك و الملك لك و الشكر لك و بعد از قطع منازل و طمی اهل مدینه
طوی رسید نماز صبح در آن موضع بگذارد و اسامی ابوبکر روایت کند که ابوبکر
در مدینه بعض حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم رسانید که زاید یعنی شتری که زاید

من هم حلال میباشم و لیکن چون بدی مضروب حلال نتوانم شد تا بدی با من کنم
و چون فاطمه علیها السلام و بعضی از اهل بیت مؤمنین بدی هم از دست حلال شد
و در خلال این احوال امیر المؤمنین علی بن ابی طالب از جانب من رسید و شری
جنبه بنیت بدی حضرت نبوی صلی الله علیه و سلم با خود همراه داشت آن روز
صلی الله علیه و سلم از وی پرسید که چون احرام بستی چه نیت کردی جواب داد
رسول الله چون اعلام نفرموده بودی که چه نیت کردم گفت ما را خدا یا بهمان احرام
بستم که حضرت رسول تو صلی الله علیه و سلم احرام بسته حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم
فرمود من احرام الحج بسته ام و هدایا با خود آورده ام تو نیز با احرام خویش ثابت
و در بدی شریک من شو درین اثنا امیر المؤمنین علی فاطمه را دید که عابد بصوغ
پوشیده بود و سر در چشم کشیده بروی اعتراض کرد که چرا حلال گشتی زهر اجواب
کردم حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم باین امر قیام نموده از احرام بیرون آمد و حضرت
تصدیق بتول نمود امیر المؤمنین علی ساکت گشت گفت که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم
از یکشنبه پنجشنبه و پنجشنبه و پنجشنبه که چهار روز باشد توقف فرموده در روز پنجشنبه
با مسلمانان روی توجع بجانب منتهای و در آن موضع آرام گرفته نماز ظهر و عصر و
مغرب و عشا بگذارد و شب هم الحاح برده بادای نماز بیدار قیام نمود و بعد از طلوع آفتاب
متوجه عرفات شد و در غیر که با آن حضرت در موضع نمره در عرفات زده بودند
نزول فرمود و در آنجا چندان توقف کرد که آفتاب از وسط السماء انحرف نمود
انگاه بر نوافق و اسوار شد بطن ادی آمد و بمنان سواره خطبه در غایت فصاحت
بر خواند و در اثنا خطبه گفت که مال اموال و اعراض شما بر یکدیگر حرام است همچون
حرمت امر و زور درین ماه درین شهر و فرمود که بدانید و آگاه باشید که امور رعایت
در زیر قدم در آوردم و هر خونی که پیش از اسلام واقع شده و از باب آن مقام مقام
نماز و باطل است اول خون از آنجا که بطلان آن حکم کرده خون ریخته در الحارث
بن عبد المطلب است پسر برادر پدرم و ربای جایگاهیت را بر انداخته و تخت را
که بر می اندازم ربای عباس بن عبد المطلب را ابتدا ترک خون و مال از خود کرده باشم
و بعد از آن بمن جنبه در باب نکاح و نکاه دشت نسوان و آنچه تعلق بدین دار

پایان فرمود و بعد از آن بر زبان معجز بیان داد که من در میان شما چیزی میکنم که
دست متابعت در زیر اطاعت آن زمین تا که راه نشوید و آن قرآنت از شما و این
در قیامت سوال خواهد کرد که محمد با شما چگونه معاش کرد و در تبلیغ رسالت احکام
بوجود چه قیام نمود شما چه جواب خواهید داد ایشان گفتند که در آن روز که او
میدانم که بشرا بطر رسالت لوازم امامت پرداختی و از تو اعدا شد و مرا که
بسیار حق با حق نامرعی گذاشتی و چون آن حضرت باین سخن شنید انگشت سبابه
خود بجانب سخنان برداشت بسوی زمین خود آورد و گفت اللهم اشهد اللهم اشهد و
بعد از آن فرمود که ای گروه مسلمانان بدانید که پیغمبر سینهار از کینها پاک گردان
یکی اخلاص عمل دیگر نیک خواهی برادر سلمان و دیگر لزوم جماعت مسلمین چون
خطبه تمام فرمود بلال را گفت تا بانگ نماز گفت تا قامت نمود و نماز پیشین بگذارد
و باز قامت گفتند و نماز دیگر بآن جمع فرمود و انگاه برشته خویش برآورده توقف
آمد و روی بقبله ایستاده بدعا مشغول گشت و در باب عالم الحاح و مبالغه میفرمود
و در آن محل خندان متوقف شد که آفتاب غروب کرد و ابن عباس رضی الله عنهما
کوید که در آن حین که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم در موقف توقف داشت دیدم
که دستهای مبارک برداشته بود و کفهای دست نزدیک بروی فروخته آورده
و میگفت فاضله ترین دعای من دعای پیغمبر آن که پیش از من بوده اند اینست که
لا اله الا الله وحده لا شریک له الملك و الحمد و هو علی کل شیء قدیر و در بعضی
کتاب سیر مطهر است که علماء را اختلاف است که در روز عرفه آن سرور روزه داشت
یا نه و مؤید قول فرمود که روز نه داشت اینست که ام فضل مادر عبد الله بن عباس
رضی الله عنهما گفته است که در آن زمان که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم در موقف
ایستاده من قدح شیر نزد آن حضرت فرستادم و او از آن شیر با شامید چنانچه
خلایق آنرا دیدند و پیوسته که صایم نیستند و درین روز گریه الیوم الحکیمت لکم
و شکم و امت علیکم نعمتی و رخصتکم الاسلام و ینا نازل شد آورده اند که در آن
روز خندان در عرفات ایستاده که قرص خورشید از نظر غایب شد انگاه
اسات بن زید را در ایف خود ساخت زمام قصوارا جان کشیده میداشت که ترقه

برون و آنکه پیش از آن سرور نهاده بودند میرسد و چون بر غنبدی رسیدی بهار
را که روی تابسان بران برآمدی و چون بزدلف رسید صلوته مغرب غشایک از آن
دو قیامت یکدازد و شب در دلف توقف نموده تا صبح تا یکی بگذارد آنجا که
آمد روی بقبله ایستاده و بیکم و تمهیل و توجیه اشتغال نموده چندان توقف نموده که
نیک رویش شد و پیش از طلوع آفتاب از مشر الحرام حرکت فرمود و قریش بعد از ظهر
شپس از آن موضع روزی شد نه غفلت که در آخر روز غروب و شب عید از برای
کرده آمرزش میخواست خطاب کرد که کنایان ایشان آمرزیدم الا مظلوم که من از ظلم
از ظالم خواهم ستانده حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بخدای تعالی لید گفت بخدا یا
اگر خواهی مظلوم را چندان از بهشت بدی در عوض ظلم ظالم که راضی شود و ظالم را پادشاهی
بر جبهه خاک را اجابت فرسید چون هیچ خلوص کرد باز به عا مشغول شد و الحاح می نمود تا
جبرئیل علیه السلام پیاده و خبر اجابت رسانید حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم خوش
وقت شد و بتیمی فرمود ابو بکر و عمر ملازم بودند که ششده پرو و مادر فادی تو کاسب
تیمم میست یا رسول الله فرمود بدستی که دشمن ابلیس چون داشت که حق تعالی دعای او
اجابت فرمود در شان است من و کنایان ایشان از مظلوم و غیره بمن بخشید خاک
نور ادا بر خویش می باشد و دعا بویل شور بر بخو میکند آن خراج وی مراد میم آورده
کو یا نظر شاعر برین معنی بوده است **پیت** دشمنش پرستاید پادشاه را که خاک بر سر کن
که آیه فذکرنا ابدا **بجاء الی الله** نقلت که حضرت سالت صلی الله علیه و سلم در زمان
نهضت فضل بن عباس اگر پیغمبر صلی الله علیه و سلم در دین خویش کرده اند و فضل بن خطه بط
زمان نگاه میکرد آن سرور صلی الله علیه و سلم بدست مبارک دی او را از سوی ایشان
بجانب یکدیگر میکرد و چون بطن حشر رسید شتر خود را اندک تعجیل رساند و بر راه میان
که منتهی بکبری می شود و در آن شد و حجرة العقبة رسید در میان وادی ایستاد
مفت عدد پینک پنداخت در حین انداختن هر یک از آنها تکبیر می گفت و درین
روز در منا خطبه خواند که مشتمل بود بر جرمت خوف و مال و عرض اند خطبه روز عرو
منطوی بود بر خروج و حال و شکل و شمایل او و محتوی بر نصایح و هشایه دیگر و چون خطبه
فر اذاعت یافت بجانب منحر شافت و شتران قربانی حضرت رسول صلی الله علیه و سلم

باب

آنجا امیر المؤمنین علی آورد و بود از زمین بصدی رسیدند از آنجا که شصت و سه عدد را
بدست مبارک خویش میگردیدند و سالهای عمر خود و بحر بقیه جناب حضرت علی اکبر
انگاه بر مبارک تر نشید و بنوی مقدس ایمان اصحاب ازواج قیمت فرمود تا
مخصوصان بآن دولت مستعد گشتند و ایت کرده اند که یک نیمه موی مبارک
خود را با بوطله انصاری داد و یک نصف دیگر با زواج مطهرات تمام یاران بخشید
و هر یک را یکموی و دو موی رسید و گویند خال بن الولید از حضرت است دعا
نمود که یا رسول الله موی خدایت را بمن ارزانی دار تا در غزوات تبرک یابم
بعد در قایله **پیت** زلف بریده را جوگی آرد تا بخشش قاری بغاشقان سید روزگار بش
آن سرور مطلق و را مبدول داشته موی خدایت مبارک را با و انعام فرمود و خالد
رضی الله عنه از او طایفه خویش تعبیه کرد و بعد از آن بر سر دشمنی که حزمی آورد مظفر
و منصوری شد و یاران بعضی تر نشید و کرو می موی چیدن و در باره حلقان
بر نوبت و در شان مقهران یکبار و بدستور روز حدید بر حمت و غرآن و عاف نمود
و فرمان داد تا از سر شتری از بهایای خاصه مقدار گوشت گرفته در یک نیمه و شتر
دو دمان لوی غالب صلی الله علیه و سلم با اتفاق امیر المؤمنین علی بن ابی طالب
از آن گوشت تناول فرموده او را در هر یک و سیم خویش کرده اند بود و
بعد از آن امیر المؤمنین علی با شارت آنحضرت گوشت پوست و جلهای شتران بر
خلق قسمت کرده و اجزای سلق را از محل دیگر انجام نمودند و منقولست که
از برای زمان خویش گاه ی تران فرمود و دو که سفند دیگر مذبح ساخت چون از
احرام پیون آمد سواره بکه در آمده طواف خانه بجای آورده نماز پیشین گذارده
بر سر جاده زمزم رفت و گفت ای بنی عبد المطلب که بشید آب جبهه زمزم را و اگر من
پیم آن نمی داشتم که خلق بر شما غلبه کنند با شما آب میکشیدم آنجا که یک لوانه حضرت
اورند تا مقدامی از آن پاشامید و چون حضرت مقدس بنوی صلی الله علیه و سلم
از منا تکبیر فارغ گشت و چند روزی در مکه اقامت فرموده عنان غرمت
بجانب منکر معطوف گردانید و بعد از قطع مسافت بعد از خرم که از نواحی حجاز
رسید در آن مرکز نزول فرمود و نماز پیشین گذارده روی باصحاب آورد و فرمود

که است اولی بالمؤمنین من انفسهم اینستم اولی بمؤمنان از نفسهای ایشان و بفرمود که گویا مرا بعالم بقا خوانند و من اجابت نمودم معلوم شما باد که من در میان شما دو امر عظیم میگزارم یکی از دیگری اعظم است قرآن و اهل بیت من برپندید که بعد از من بگویند و بجهت کیفیت این دو امر پس بگو که در رعایت حقوق این دو امر بجهت نوع بجا خواهد آورد آن دو امر از هم متفرق نخواهند گشت تا در کنار حوض کوثر بمن رسند بعد از آن بر زبان معجزه پان کذرا نید که خدای عزوجل مولای من است مولای جمله مؤمنانم و انکاه دست امر المؤمنین علی بکرفت فرمود که من کن مولای فعلی مولای اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و اخذل من خذله و انصر من نصره و ادر الحق مع حیث کان آورده اند که پیشتر اصحاب باجده می که ایهات مؤمنین رضی الله عنهم اجمعین امیر المؤمنین علی را علیه السلام درین امر تهنیت بجا آوردند تا عمر گفت ای علی باده اگر دی و مولای من و مولای جمیع مؤمنین و مؤمناتی که گویند روزی برای من و دین خویش حاجی ساز ز خاک پای جواهر و ال من والاه زول عداوت او و در دار النجوری ز تیغ لفظی زخم عادم عاداه کواه پاک صلت و لای مری که بر کمال عالیشان اهل ناست کواه **واقعه** در حین مراجعت از حج الوداع یکشب در روز الحلیفه پیوسته فرمود و در روز از طریق معرین بدیده در آمد و چون چشم مبارکش بر سواد بدیده افتاد فرمود لا اله الا الله و حده لا شریک له لا اله الا الله و مو علی کل شیء قدیر ایمنون تائبون عابدون ساجدون لربنا عابدون صدق الله و عده و نصر عبده و هم الاحزاب حده **واقعه** از وقایع سال دوم از هجرت آنکه جریر بن عبد الجلی راضی الله عنه بدی الکلاع جمیع بن کور بن حبیب بن مالک بن حسان بن تیغ کر یکی از ملوک طایف بود بغرستان و او دعوی خدایی میکرد و خلق بسیار بر روی کرده و مطیع وی شده بودند و گویند جریر منور از نزد وی مراجعت نموده بود که آن حضرت صلی الله علیه و سلم وفات کرد و ذوالکلاع تا زمان عمر بر کفر ماند و در ایام عمر بدیده آمد و با او شهادت از غلام او با غلامانش بر یکبار پیمان شدند و از آن جمله چهار نفر از آزاد کرد عمر گفت ای ذوالکلاع آنچه باقی مانده است از غلامان خود بن فروش کرد و او آن

اینجا

هم اینجا نقد به هم و دو آنک برین نویسم و دو آنک بر شام ذوالکلاع گفت روز مرد صلت تا فکری کنم چون بنیزل خویش بد بقیه غلامان خود را آزاد کرد و روز دیگر بمجلس عمر رفت عمر از وی پرسید که رای تو بر چه قرار گرفت گفت خدای آنکه بهتر بود هم او هم ایش را اختیار فرمود عمر گفت آن کدام است گفت همه را از برای رضای خدای تعالی آزاد کردم عمر توصیف و تحسین وی نموده انکاه گفت یا عمر مرا کنای عظیم است مکان نمی برم که حق تعالی از پاسا مرد عمر گفت آن کدام است گفت روزی از جماعتی که تعبد من می نمودند پنهان گشتم و بعد از آن از مکان پنهان خود را بایشان نمودم چون مرا دیدند قریب صد نفر از کس یکبار در اجده کردند عمر گفت تو را با خلاص و رجوع بجناب قدس الهی و دل از کنای تمام برگردن سبب مغفرت کنای است هر چند کنای بزرگ و بسیار بود **واقعه** اگر چه نیت امم کنای شکر خدا که پیشتر از کنای رحمت و **واقعه** دیگر هم از وقایع پسال دوم از هجرت آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم وفات یافت در آن روز آفتاب بکرفت و مردم نقشند آفتاب بجهت موت پدید آمد منکسف گشتن بنی نخی بیع شریف آنحضرت رسید بر منبر بر آمد و فرمود که آفتاب و ماه تاب و آیت اندازایات قدرت الهی سحانه و تعالی بجهت مردن و رستن سحانه از بدیه که قشعی شوند و هرگاه که واقعه چنین روی نماید شما بنماز گذاردن و دعا کردن و صدق دادن اشتغال نمایند **نقلست** که در تمام جگر کوشه حضرت رسول صلی الله علیه و سلم آب زبیده آنحضرت بخور است میرفت عبدالرحمن بن عوف گفت یا رسول الله بمواریه مردم را از جرح منع می نمایم و خوا قطرات اشک صحرای خسار را با او آریسم فرمود که من از نو و فریاد و جاده پاره کردن و افعال باطلیت منع میکنم اما از آب دیده ریختن و سخن گفتن منع نمیکنم زیرا که آن فوق طوق بشر است فرمود دیده آب میریزد و دل اندوه می انگیزد و سخن گفتن مخالف رضای حق تعالی باشد گفت نمی شود بدستی که با بغراق توای ابراسیم اندوه ناکیم و بعد از وفات او در بیع دفن کردند و حضرت در مدفن وی حاضر شد و فرمود فرزند من در دنیا شیر تمام نیا شامید و در بهشت دو دیار از بهر وی مهیا ساخته اند تا رضاعش تمام شود و عمر وی شش نروده ما به بود و بقولی شش ما به و الله اعلم **واقعه** دیگر هم درین سال جریر علیه السلام بصورت مرد سیاه موی سفید

۳۰

بود و در چشم وی سفید شد و ما چنانچه القصب ابو مکرور زمان خویش خالد بن لید را با
پست از کس بر مسیلم فرستاد و وی چهل هزار درهم جنگی داشت و قاتل عظیم بین القومین
واقع شد چنانچه ده هزار کس از لشکر مسیلم و هزار کس از لشکر خالد مقتول شدند و ابتدا از پست
بر مسلمانان افتاد چنانچه لشکر مسیلم بن خالد در آمدند و عاقبت الامر بواسطه جلاوت
و دلاوری ثابت بن قیس شامی و زید بن الخطاب برادر عمر و هرا بن مالک و سایر
کفار فرار نمودند و مسیلم با جماعتی که خنجر بناه بحدیقه الموت که حدیقه الرحمن میگویند
بر دو کوهی از اهل اسلام در پی وی رفتند و بر دران باغ متاع که قوی واقع شده
و حشی قاتل حمزه حربه مسیلم انداخت بر سینه اش و چنانچه از پشتش بیرون رفت
و مردی از انصار شمشیری بر وی زد و وی کشته شد و **واقع دیگر** آنکه زنی سجاح نام
بخت الحارث بن سواد از بنی ربیع عم در زمان مسیلم خروج کرده و دعوی نبوت
پیش گرفت که و سجاد و موافق کشته شدند مسیلم خایف گشت که متعرض وی گردد
الاک کرده و امالی قبایل که در آن نواحی میباشند با و اتفاق نموده بر مایه غلب
بسی کشف و با ایام مجلس سجاح روان کرده و استعدای حضور وی نمود و بعضی را
نهایی مشافه در میان آید سجاح بغر و تاخت بر دند و بصنوف عطر پیار استند و با و
و اغائی پیوستند و مسیلم با بخار فتنه در خیمه در آمدند و حکایات از سر باب در میان آورد
مسیلم اکاذیب مخمور خود بر سجاح عرض کرده گفت چه باشد اگر مسیلم نبوت
میان ما استحکام یابد و شمشیر صحبت بنی ربیع تا بدین سجاح نبوت مسیلم را با و
و نصیحت او را بگوشتن جان بشنید و پنهان قوا عهد صحبت و معاهده الفت کما بین است حکام
پذیرفته هم سواداری بشریطه بهم رسید و سه روز با یکدیگر بودند بعد از استیفا
صحبت هر یک و استقامت خلوت صحیح سجاح نزد قوم خویش رفت و مسیلم بغر و تاخت
که در قوم سجاح از وی رسیدند که فتنه شما بجا رسید جواب داد که حقیقت سحری وی من
ظاهر گشت و در عقد عقدش مندرج گشتم گفته معادله هرت بر و بود و گفت چنانچه
نزد من استیلا یافته بود که بتعین هر نزد هم بس قوم سالنگه کردند که باز کرد و کاسین خود
مقرر شد که سجاح بی صداق اعتباری می دارد و حقوق است که سجاح مجلس مسیلم
اند و رسید که هر من خواهد بود و مسیلم تقصیر نمود که در میان است تو نمودن است

کفر

گفت ای شمشیر بن ربیع بسن تو را بطلبید و مقرر کرد که بقوم خود رسد مسیلم
نیز صبح و خفتن را بجهت سرجاح تخفیف نمود و نصف غلات یامه را از بر موافقت
و با سجاح بر و سلم داشت بعد از آن سجاح بجزیره مراجعت نمود و سه نفر را مقرر کرد
که غلات مذکور نقد کنند درین هم بودند که کوبه خالد و لید بالشکر عظیم رسید و
عالمان سجاح را از عمل ایشان معذول گردانیدند و در مغایله سجاح دور و وقت
یکی آنکه در ایام معاویه او و قوم او مسلمان شدند و اسلام ایشان نیکو و مقبول آمد و
روایتی دیگر آنکه بعد از قتل مسیلم او در جزیره که داشت تحقیق گشت و انجا بملک شد و
مسیلم بن سرجاح نام و نشنید و سکه قلابی و خطبه کذابی تا روز قیامت بر نام
لحمه انجام مسیلم بماند و ذلک جزاء الظالمین **واقع دیگر** دعوی نبوت عیسی علیه السلام
کعب عیسی بود او را ذوالخمار میگویند زیرا که خمار بر وی بود و وی خود می انداخت
و وی مردی بود کاسین بغایت مستعبد و امور عجمه از وی ظاهر می شد و لهای مردم
بسن خود مایل می یافت و رویت کرد و را و شیطان بود یکی اسحق میگویند
شقیق نام بود این دیوان ویرا از حوادث روزگار واقف میکرد و اینند
آورده اند که چون از آن ملک صنعاء بمن که از جمله اهل ایمان بود بفرمان حضرت
مقدس بنوی صلی الله علیه و سلم حاکم آن ملک بود و فوت شد اسود عیسی خروج
کرده بر اهل ایمان و صنعاء غالب شد و مملکت را در حیطه تصرف خود در آورد و
مردان را که علیه باذان بود بخواست فرقه بن مسیک که عامل حضرت رسول بود
بر قید مراد کتولی بکفرت نوشت و کیفیت واقعا اعلام نمود و معا ذین جیل که در آنجا
مین بود بکبر بخت و ابو موسی اشعری را که در آنجا بود از او اقواس و خبردار کردند
و با اتفاق یکدیگر بکفر موت رفتند و چون این خبر بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
بآن جماعتی که نوشت که اتفاق شرا بود واقع کنند و بهر طریق که می توانید در رفع
ماده او کوشید و بوجوب فرموده آنحضرت همه متابعان حضرت بنوی صلی الله علیه و سلم
در یک موضع شدند و پیغام فرستادند نزد زبان که این مرد پدر شوهر تراست اکنون
معیشت تو با وی بر هر طریق است گفت وی دشمن ترین خلق خداست نزد من گفتند پس
هر وجه که دانی و بهر طریق که توانی در دفع این لعین سعی مبذول دار لا جرم زبان فرود

و یحیی را که بر سر مرزبان بود و خواهر زاده نجاشی و نوری در پال و هم آمده بود و پس
شده و شخصی دیگر داد و دیه نام را مقرر ساخت که شب از دیوار خانه نقب ده با جمعی از
و بر اسود از آن جدا ساختند در آن وقت از وی آوازی صعب را که حارث بن
شعینده و پیش وید مرزبان گفت خاموش بشید که وحشی بر پنجه شما نازل گشته و چون
صبح صادق طلوع کرد و نساج قدرت الای شبانه در روز طلی بر کارگاه فلک زرد
نبتی بخت گرفت مؤذنان از آن حال و توقیف یافته در اذان خود بعد از ادا اشهادین
آن عبید که آب بر زبان راند و عمال الخضر خیر قتل آن بی سعادت بجا بنده
فرستادند تا پیش از وصول آن خیر حضرت بنم جلالت غلوت برای قدس فرامیده
بود و لیکن روایت کرده اند که پیش از وفات یک روز حضرت کیفیت واقعه لوجی
معلوم شده بود و یارانش را اعلام فرمود که شب اسود گشته و مرد مبارک از اهل بیت
مبارک را بقتل آورده پرسیدند که نام وی چیست فرمود که فیروز و بعد از آن گفت فیروز
و بعضی و ایات قتل آن لعین را در ایام ابوبکر تفصیل کرده اند تا اگر ثلثه ثان و اقل
تخارج این قول نموده اند و الله اعلم **واقعه کربلا** و عوی بنوت طلحه بن خویلد بن اسد بود که
در قبیله بنی اسد ظهور کرد و بعد از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم و بر اعراسی دست داد و
عینه بن حصن قزازی با قبیله قزاره مرتد گشته انگار زکوة کردند و بوی کردند و طلحه
و عوی میگردد که جبرئیل بن می آید و وحی می آرد و بگوید در از غار بماند اخت و اول خبری
که از و واقع شد که سبب کرامی مردم شد این بود که یک روز با قوم خود در سفری بودند
و آب ایشان نبود و تشنگی غالب شد گفت اگر بخواه اعلالا و افروا امیالا تجدوا ابلا
یعنی سوار شوید بر اسب من میل چند بر وید که آب می آید قوم جهان کردند و آب یافتن
و بان سبب اعراسی در فتنه افتادند و چون این خبر با ابوبکر رسید لشکری بجهت کربلا روانه
امیرایش کردند و انبیه بجا بن طلحه فرستاد و خالد روان شد تا بقیعه طی رسید و قبایلی که
در آن نواحی بر اسلام خویش باقی مانده بودند با و ملحق شدند و با اتفاق بر سر طلحه
رفتند و میان ایشان محاربه واقع شد گویند طلحه در حین محاربه در کوشه رفت
و کسب می در کشته که وحشی بر من نازل می شود و سه و چهار لشکر عینه بن حصن قزازی
بود و ساعی جنگ میکرد و بعد از آن پیش می آمد و می پرسید که جبرئیل تواند طلحه

میگفت

میگفت بی گناه گریست سیم گفت آمد پرسید که گفت طلحه جواب داد که گفت آنک
رحمی که حاره و حدیثا لا تنسها عیند گفت کمان می برم که زود باشد که ترا حدیث
باشد که فراموش کنی و روی بقوم خویش آورده گفت ای گروه قزاره باز گردید
بدایر خویش بگذر اسو کند که این شخص که است بس قزاره فرار نمودند و لشکر طلحه
از فرود بخت و طلحه بجانب شام گریخت و قبیله ای که مرتد گشته بودند باز با سلام
معاودت نمودند بعد از آن طلحه آمد و سپاهان شد و در حرب نهادند و بدرجه شهادت
رسید **فصل دوم در بیان مقتضات مرض و افعالی که در اوان مرض الخضر توقع میشود**
درین فصل مبین میگردد واقعه اول **ترتیب سریه اساتین**
زید رضی الله عنه بنا حیه ابی مره فن سیر و تواریخ آورده اند که روز
دوشنبه بیست و هشتم ماه صفر در سال از دهم از هجرت سید البشر صلی الله
علیه و سلم حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه امر فرمود که طایفه
از مسلمانان تهیه اسباب مقابله و مقاتله لشکر روم پر دازند و زید و دیگر اساتین
زید را بطلبید و فرمود ترا امیر این لشکری سازم بر و تا بخواهی ابی که پدر من
انجا گشته اند و بر راجعاعت خشن کن و دشمن رخا و مان ایشان زن و
در رفتن تعجیل نمای تا پیش از وصول خبر بر قوم رسی و چون بفرمان الهی جل و علا
بر آن قوم ظفریابی در آن مقام زیادت توقف ننمایی و زود از انجا باز آیی
و جاسوسان از پیش و ان کن و راه بران تعیین نمای و در روز چهارشنبه بیست
و هشتم صفر آن سرور را صلی الله علیه و سلم تنب و در در عظیم روی نمود و روز
پنجشنبه سحر بحین ماه با وجود انحراف مزاج لویای بدست مبارک حله اساتین
زید ترتیب نموده با وی گفت اغذیسم الله و فی سبیل الله فقاتل من کفر باسد
اساءه لو ابر که فتنه بر بریده الحصبی تسلیم نمود تا صاحب لوا او باشد و اساءه
منزل در جرف متعین گردانید تا سپاه انجا مجتمع گردند حکم حضرت نبوت شفاعت
جهان نافذ گشت که ابوبکر و عمر و عثمان و غیر ایشان از اعیان مهاجر و انصاری
و اشراف در آن سفر با اساءه موافقت نمایند و این معنی بخاطر بعضی کفران
که غلام زاده را بر مهاجرین اولین و انصار تا بعین حاکم گردانید و سخن طلحه

که ازین جماعت در مجلس ورود می یافت بیست و پنج نفر از حضرت رسید و خاطر
مبارکش بر چیده خشمناک عصا بر سر مبارکش بسته با وجود صداع و تب از منزل
مقدس بیرون آمد و بر منبر برآمد بعد از شنای حضرت باری سبحانه و تعالی
فرمود که یا معاشر الناس این چه سخن است که در باب مارت اسامه از شما سخن
اگر امروز طعن در امارت می نماید مقرر است که طعن امارت پدرش نیز نموده اند در
غزوۀ موتی بجهت اسو که که از او امارت بوده و پسر وی بعد از وی سر امارت
و زید از دو سترین مردم بود و اسامه اکنون نیز از اصحاب است نزد من بر دو
مطیع جمیع خیرات اند اکنون وصیت مرا در شنای وی قبول کنید که وی از جلا خیار شماست
و چون حضرت صلی الله علیه و سلم ازین سخن فارغ شد از منبر فرود آمد و بجانب حجره
شافت و کوفت و این واقعه در روز شنبه دهم ماه ریح الاول بود و درین روز طواف
که نامور بودند بر رفتن با اسامه فوج فوج می آمدند و آن حضرت را وداع گویند بشکر
می شتافتند و در آن روز مرض حضرت رسول صلی الله علیه و سلم از روزهای دیگر بیشتر
شد و در یک شنبه ماه مذکور اسامه از لشکر کا بهرم وداع آن حضرت بیرون آمد
بر بالین مبارکش حاضر گشته دست و رو روی مبارکش بوسه میداد و مرض ایشان
یا قوی بود که فوت تکلم نه داشت با دستهای مبارکش بجانب سمان بر می آورد و بر اسامه
فرودی آورد اسامه میگوید چنان دهنتم که مراد میکند و بعد از آن اسامه از
حجره حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بیرون آمد و بشکر کا رفت و شب الحاقی
نموده علی الصبح و شنبه بار دیگر بجهت آنحضرت آمد و در آن زمان حضرت رسول را
صلی الله علیه و سلم خفتی حاصل آمده بود اسامه را وداع نموده فرمود اغد علی بر که آمد
و بنا بر فرموده حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بمسکرمایون معاودت نموده فرمود
الشکر کوچ کنند و چون خواست که خود سوار شود با در شلم امین با و پیغام داد که حضرت
رسول صلی الله علیه و سلم در حال نزع است اسامه باز گشت و اصحاب شرافت نیز در محبت
نمودند و بریده البرصیب لوار آورد و بر در حجره آن سرور بزد و در انجام این شکر
چنان بود که چون از دفن آنحضرت فارغ گشتند و زمان بر او بگو قرار یافت فرمود
تا بریده لوار ابد رفاه اسامه برود و اسامه باز در حرف لشکر را مجتمع گردانید

باز دهم

درین اثنا

درین اثنا خبر بدید رسید که بعضی از قبایل عرب مرتد گشتند بعضی گفتند اگر رفتن
موقوف شود تا خاطر از قضیه اهل ارتداد فارغ گردد بهتر باشد که چون معاندان شوند
که درین فرصت لشکری قوی از مدینه بیرون رفته دیر شوند و مبادا تعرض اهل مدینه
بسیانند ابو بکر این سخن قبول فرمود و گفت اگر سبب نیست آن لشکر اسامه دانم که در
در مدینه تو سبب خواهم شد خلافت زمان حضرت رسول صلی الله علیه و سلم جایز ندارم
فاما از اسامه در خواست نمود که عمر را دستوری داد که نزد وی بگذارد و عمر بدستوری
در مدینه توقف نمود چون ماه ریح الآخر در اسامه بجانب مدینه می بود و بر اهل الحجاز
ظفر یافت بسیاری از پیش از اقبل آورد و بعضی از اشجار و منازل و باغات ایشان را
بسوخت و قابل بدخوشی مقتول ساخت و غنیمت بسیار حاصل کرده مدینه حرم است
نموده **و جفا الی الی** بزرگان فخر سیر در کتب خیش اخبار آن حضرت را از اهل خویش و
مقامات مرض آن سرور را بدایات متعده و تقریر نموده اند و از انجلیو چهار روایت
مذکور میگرد و در **روایت اول** چنین ایراد نموده اند که عایشه گفت ماه صفر حضرت خیر البشر
صلی الله علیه و سلم از خانه خواب برخاسته غم رفتن کرد من گفتم یا رسول الله برو و ما دم
فدای تو باد بکجا میروی فرمود بطلب آمرزش اهل بقیع میروم که با آن ما مورسند و مسلم
و ابو موسیینه که آزاد کرده اند حضرت بود با خود بر دوایتی ابورافع و بر وایتی مردود
همراه بودند ابو موسیینه گفت چون بکورستان بقیع رسیدیم آنحضرت صلی الله علیه و سلم
بمستغفار برای اهل آن کورستان ندی مدید مشغول بود و در شان مقبوران آن مقبره
جهدان دعای خیر بفرمودیم رسانید که من از روی مردم که ای کاش من ز جمله موتی آن موضع
بودی تا اذراک شرف دعای آن حضرت نمودی و ابو موسیینه گفت آنحضرت در
مخاطبه با اهل آن کورستان چنین فرمود که گوارند با دشمنی را که بعطای الهی یافته اید و
مبارک باد متعالی که بغیض متناسی بجانب آن شتافته اید و دیگر نیز خطا بها با اهل قبور
نموده بعد از آن روی بمن آورد و گفت ای موسیینه خزان منی بر من عرض کردند و مرا
نخیر گردانیدند میان آنکه در دنیا باشم و بعد از آن بهشت بروم من گفتم برو و ما درم خدا
نموده خزان دنیا و تعاد را و بعد از آن بهشت اختیار فرما فرمودنی بدستی که در دست
پروردگار خویش بعد از آن بهشت اختیار کردم و خزان و آنچه ماسوی الله است

بهشتم و از عایشه روایت کرد که گفت من در ایام صحبت از آن حضرت صلی الله علیه و سلم شنیدم
بودم که هیچ پیغمبری از دنیا نرفت و ذکر پیش از رفتن او را می شنیدم و در آخرت نیز سارند و چون
مرض موت بر ذات پسندیده صفات آنحضرت عارض شد گاهی میفرمود که مع الذین است
علیهم من النین والصدیقین والشهداء والصالحین وحسن اولیکم و یقیناً و کاش میفرمود
که مع الرقیق الا علی و ازین کلمات دانستم که آنحضرت را خیر ساخته اند و او عالم باقی را
اختیار فرمود در روایت و از عبد الله بن مسعود روایت شد که گفت حضرت بلیت
بنیامی صلوات الله علیه پیش از وفات خویش یکماه را از روشن خویش خبر داد
و آن زمان بود که خواص اصحاب را بجاگاه عایشه خواند و چون نظر مبارکش بر افتاد در
گریه شد و آن گریه عایشه رحم و شفقت بود در شان او و سورت الم فراق آن حضرت
بر جان ما شعر و دایم یاد دارم جو بگذرد و خیال شود منازلم از آب دیده و ملا مال
میان تش سوزند ممکن است آرام ولی در تش سحران قرار و صبر محال انگاه فرمود چرا
کم و حیاتکم الله بالسلام جمعکم الله رحمتکم الله حفظکم الله جبرکم الله فیکم الله
رفعکم الله تنفیکم الله فیکم الله هاکم الله اواکم الله وقاکم الله سلکم الله
و رزقکم الله وصیت میکنم شما را بتقوی و ترس از خداوند تعالی و شما را بجدای تعالی
می سپارم و حق تعالی را بر شما خلیفه خود میکند و ام و شما را بهم میکنم از عقاب خدا
تعالی بد رستی که من ندیدم منم از و مر شمارا که علو و علو و کبر بر خدای تعالی کنید در میان
عباد و بلا دوی حضرت و فرموده است یک الابرار الاخرة جعلها للذین لا یریدون
علو ائی الارض ولا فسادا و العاقبة للمتقین و فرمود الیس فی جهنم مثوی للکفیرین
گفتم یا رسول الله اجل تو کی خواهد بود فرمود که هنگام فراقی نزدیک رسیده و وقت باز
گشتن است بجهنم او سدره المشتی و جنة المأوی و رحمتی اعلی کفیتم یا رسول الله غسل تو که بجا
آورده و مردان اهل بیت من که کنز و کیمیه تو و کفیتم یا رسول الله در جبهه جا ترا
گفتم کنیم فرمود درین جا دعا که پوشیده ام یا اگر خواستید جاهای مصری یا مدینه یا قباها
سفید کفیتم یا رسول الله که بر تو نماز گذارد و در کبریا قائم آن حضرت در کبریا با مقوت
فرمود انگاه فرمود چه کنید و جزع نمائید رحمت خدای تعالی بر شما باد و کنایان شما را
و شما را بخیرای خیر دما از قبل پیغمبر شما چون را بشوید و در کفن پیچید بر کنار قبر من نهید

اهل بیت

اهل بیت خاند و بعد از آن بیرون بروید و زمانی مرا تنها بگذارد که اول کسی که بر من بخیر خواهد
گذاشت دست من جبرئیل علیه السلام خواهد بود و جبرئیل بیل برافیل بر سر کلاه الموت
علیه السلام بگردد و انبوه از ملائکه و روایتی که فرمود اول من یصلی علی رقی یعنی
کسی که بر من از آل رحمت خاص فرماید بعد از آن ساعت پروردگار من باشد جل جلاله
بس جبرئیل نماز گذارد و بان ترتیب که مذکور شد بعد از آن شما فرج فرج در آید و بر من
نماز گذارد و بگریه و فزیه مرا ستادی سازید و می باید که ابتدای نماز بر من
مردان اهل بیت نمایند بعد از آن زبان انگاه سایر اصحاب سلام من پیارانی که
غایب اند از من بر سینه کفیتم یا رسول الله ترا در قبر که در آورده فرمود اهل بیت من با
جمعی کثیر از ملائکه که ایشان شمارا پسند و شما ایشان را ندانید پسندید در روایت
از عایشه منقولست که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم شبی از شبها با مومنان
به یقین بود و از برای موتای آن موضع استغفار نماید و آن حضرت بفرمان قیام
نموده از یقین بازگشت و بگریه و ساریون در آمده در خواب رفت باز او گفتند برو و جنة
اهل بیت طلب مدرس کن حضرت گشتان نیز استغفار نمود و بجا بفرمود
بسته است پر دخت باز در خوابش گشتن بخیر و بجا است بعد و از برای همه
ان موضع دعای خیر تقدیم رسان چون از اینجا باز آمد صداع بران حضرت
طاری شد و در آنرا از انتقال او احوال خویش اعلام فرمود و اقد جبارم
است که در اعلام الوری آورده است که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
از ذات بركات خود شایسته بر من فهم کرد و در شنبه بود یکشنبه از او آخر صفر
دست انبیا المومنین علی بگرفت و جماعتی از پسران و رفقا از یاران تا بر یقین غرقه
رسید پس اهل کورستان سلام کرد و بخنجر جند در محاطه با حکامان آن مقبره
تقدیم رسانید بعد از آن بایران گفت که بدانید که جبرئیل علیه السلام بر سال و آن
بر من عرض میکرد مینویست امسال و نوبت عرض کرد می دانم که این برای آن کرد که
اهل من نزدیک است پس گفت علی مرا خبر کرد اندیند منان خزان دنیا و خلود
در دوی و میان بهشت من اختیار کردم خدمت حق تعالی و بهشت را چون من این
بحال نقل کنم ای علی تو غسل ده و عورت من بپوش که میبکس و انظر بر عورت من

نیفتد الا که ناپا شود و چون مرگشته باشی آبی که در مشک ناف من در صد و پنجاه
گشته باشد یا شام تا میراث علوم پیغمبر از اولین تا آخرین متر امیر کرده و بعد از آن
بمنزل شریف تر شریف بر دوسر روز از مرض آنحضرت بگذشت پس روز چهارشنبه بیرون آمد
و مسجد رفت و مبارک بر بسته بود و در دست راست امیر المؤمنین علی بود و بر چپ
فضل بن عباس آن حضرت بر سر دگر فرموده بود بعد از آن بر مبر بر آید و بعد از حمد
شاهی حق سبحان و تعالی گفت ای مردمان بدانید که نزدیکی که من از میان شما بروم
پس مرا که از من و میت باید پدید و خبر کند تا بدو رسد پس من مدتی بر نوبت و
گفت یا رسول الله از نزدیک تو و عده هست فرموده بودی که من را و قیام انجام
فرمای فرمودهای فضل را و قیام که تو سپرده ام بوی ده و از من فرود آید و چون از
چهارشنبه و پنجشنبه بگذشت جمعه بار بر مبر بر آید و خطبه کرد و بعد از آن گفت ای
مردمان بدرستی که میان خدای تعالی و میان من هیچکس چیزی نیست که او را چیزی
دهد یا شری از وی دفع کند مگر بعل او ای مردمان هیچکس نباید که جوی کند و یا از نزد
خدا بگذرد آن خدای که را بخلق حق فرستاده که حق تعالی مکافات کند مانند کار
خود مگر بعل ایشان یا رحمت خود و جل و علا و اگر من بفرموی معصیت که می ملاک شده
و بعد از آن بر آورد و گفت یا خدا یا تبلیغ کردم تا رسد نوبت این گفت بعد از آن
فرود آمد و نماز کرد و بعد از آن نشسته و روایت اعلام الوری که از آنجا می آمد
پس آمد و روایت بوالی سیر آنکه بر حجره می ایستاد و آنجا مرض بر ذات آنحضرت
استیلا یافت **در مرض آنحضرت صلی الله علیه و سلم** عایشه که دید که ابتدای مرض آنحضرت در خانه
می نمود و در روز نوبت او و از آنجا می آمد و در این صدها طاری گشته بود که من
و راسا فرمود که ترا از زبان دار دای عایشه که پیش از من از دنیا بروی من
بچینه و کفین تو نموده بر تو نماز کنم عایشه میگوید که از روی غیرت گفتم یا رسول الله تو
این معنی می خواهی و مطلوب تو اینست یعنی که من میم تا تو چون از دفن من فارغ
گردی هم در آن روز بانی در حجره من بروی کنی حضرت قسم فرموده گفت بل آید
را اما نه و این سخن مشهور بود که در دای عایشه که بعد از آن حضرت
بواسطه عرض جان مرض از دنیا رحلت فرماید عایشه میگوید که بعد از آن که

می نمود

جمعه باز گشت و مرض آنحضرت بیکت از دنیا پذیرفت و جات مطهرات نمودند
جمعه بگذشت آن سرور مبارک در دست نمودند تا بشر ابط بیمار داری قیام نمایند آن حضرت
صلی الله علیه و سلم چند نوبت این کلمه میفرمود این انا عذرا من فردا کی خواهم بود
همه اوقات مسلمین رضی الله عنین دانستند که آن حضرت امطلوب است
که بجای عایشه انتقال فرماید لاجرم همه رضادادند که بجای عایشه و در روایتی
اگر فرموده که ای ازواج معذوره دارید که نمی توانم که بجای نهایی شما دوران خود
و رعایت قسم بجا آورم اگر خواستید دستوری میداد در خانه عایشه باشم و مرا
اینجا بیمار داری کنید و علی بن ابی القحطیر چون رضای ازواج مطهره باین مقرون
مقبول گشت از خانه می نمود بیرون آمد دستی بر دوش امیر المؤمنین علی علیه السلام
و دستی بر دوش عباس رضی الله عنه نهاده پایهای مبارکش بر زمین می کشید
تا بمنزل عایشه ترغیب داده بر بستر توفانی بگفت و عید الله عمر گوید که او مگر
مقبوض نیست که یا رسول الله دستوری ده تا درین بیماری بخدمت تو قیام
نمایم و بر اسم بیمار داری پردازم حضرت فرمود که ای ابو بکر اگر درین منزل بفرموی
تو ازواج خویش دیگر را به بیمار داری خود مخصوص کن که دانم مصیبت ایشان
صعبتر گردد و در توفیق سبحان و تعالی بداند **در کسب نوبت مرض آنحضرت** و درین باب چند
روایت **در روایت ۱** نقل است که آنحضرت در مرض موت بسیار اضطراب می نمود
و بر فراش خویش منقلب میگشت عایشه میگوید که گفتم یا رسول الله اگر مثل این حالت از ما
یک که ام از دو دو آید مرا این بروی غضب فرمای فرمود ای عایشه مرض بقات
صعبت و بدرستی که حق تعالی بر مؤمنان و صالحان بلا بغایت صعب میفرستد
و هیچ مؤمنی نباشد که بوی بلایی یا ایندایی رسد تا خاری که در پای وی رود مگر آنکه
حق تعالی این سبب را از برای وی بلند گرداند و از وی خطیه بخسازد **در روایت ۲**
عبد الله بن مسعود رضی الله عنه گوید که بر آن حضرت در اندام و تب دشت دست روی
نهادم بر تبه حرارت بر بدن میاوشش میپتولی گشته بود که دستم را تحمل آن گرمی نماند
گفتم یا رسول الله تب شما بغایت طاقت فرمود که تب من چند نوبت که بر آید
چون میگذشت تب و کس از شما گفتم پس یا رسول الله در دوزخ و بر آید دیگر است فرمود

آری سوخته بخدا ای که نفس من به قدرت دست که هیچکس نباشد که ایندای از من
 غیر آن بوی ملحق کرد الا که کنا مان ریاضی تعالی از وی بریزند چنانکه برک از دست
روایت سیم نقلت از ابوسعید خدری رضی الله عنه که گفت بران حضرت در آمد قطیف
 بروی پوشیده بود که حرارت تبی از بالای قطیف در می افتد دست تحمل آن شد
 که بی واسطه بدن آن بر در سپید بجنب نمود و سبحان الله گفتیم آن حضرت فرمود که
 هیچ احدی را بلای و سختی از انبیا نیست و چنانکه بلای ایشان مضاعف است از غیر
 نیز مضاعف است اما فرج انبیا علیهم السلام بسیار زیاد است از فرج شما ببطا قابل **فی المثلث**
 و صل شد اکت از عین بلا زان حلاوت شد عبارت با قلی **فی المثلث** که از حمتها در دست
 منو از شد و چو کشید پوست **فی المثلث** قال عدان الفرج فی القوادی غدا تیان الفرج
 عاقلان از بی مراد بهای ایشان با خبر گشتند از مولای خویش بی مرادی شد قلا در پشت
 خفه الحنث شوی خوش **فی المثلث** در در فرعون را صد ملک مال **فی المثلث** که او دعوی خود حلال
 در سر عمر شنید او در در **فی المثلث** ما ناله بر خدا آن به کمر داد او را حمله ملک بن جهان
روایت چهارم اما در برین البر ابن المعور که یک بران حضرت در وقت بیماری در آمد
 و تب عایت حرارت داشت گفتیم یا رسول الله که مثل این تب هیچکس ندیده ام فرمود
 این تب صعبه برای است که اجرا مضاعف باشد ای ام البر او دم در باب مرض
 چه میگویند گفتیم میگوید حضرت رسول را صلی الله علیه وسلم ذات الحجب است فرمود که
 لطف کردم آتی نیست که آن مرض از پیغمبر خویش میط کند آن رحمت از نعم است شیطا
 و شیطان از ابر من استیلا نیست و لیکن این مرض من را از آن کوشش زمر الو نیست که
 با پیر تو در خیر خوریم و در بند وقت الم آن بر من زده میگوید و این زمان وقت
 انقطاع و ک حیات است که بیا حکمت در آن این بوده که آنحضرت علیه الصلو و السلام
 از تر شهادت نصیبی شد نقلت که جبرئیل علیه الصلو و السلام در آن مرض از نزد
 حق تعالی آمد و گفت یا رسول الله بدرستی که پروردگار تو سلام فرستاده است و ترا
 میگوید اگر میخواهی ترا شفا دهم و ازین مرض برانم و اگر خواهی بدار بقایم و بر حمت
 و مغفرت خود مشرف گردانم حضرت علیه الصلو و السلام در جواب گفت ای جبرئیل

امیر و در آن

اگر خود را تقویض حضرت خداوند کرده ام جل و علا تا مرده و با من پیش **روایت** اگر فطم
 چوبی و گرم هلاک خواستی سریندگی بخدمت بنم که پادشاهی بکسی نمیتوانم که حکایت
 تو گویم **روایت** محمد جانب تو گیرند و تو آن کنی که خواهی **روایت** که در حین مرض **بظهور**
 نقلت که در حین اشتداد مرض حضرت سالت صلی الله علیه وسلم فاطمه را علیه السلام طلبید
 و چون بان فرزند را رهنزد آن سرور آمد فرمود در حجاب یا بنتی و بر پهلوی خویش جانی
 در کوشش و بختی گفت فاطمه از آن در کریمه افتاد باز بادی بختی پوشیده در میان نهاد ازین
 سخن فاطمه خوش وقت شد و خدا آن گشت عایشه روایت میکند که فاطمه گفت که هیچ غم را
 بیش دی هیچ کرم را راجحه بختین مقارن ندیده ام ای سبیل بن بیت فاطمه گفت که بافتا
 بر حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم زبان نکشیم و چون حضرت رسول صلی الله علیه وسلم از دار
 فانی بعالم باقی رحلت فرمود از وی پرسیدم که آن نخلان چه بود که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم
 و سلم با تو گفت جواب داد که هر سال جبرئیل علیه السلام یکبار نزد من بر تیل قرآن برداشتی ای سبیل
 بر من و تیل قرآن خواند ظلم اجل موعود من نزدیک سید من ازین سخن بگریانم
 و در نوبت دوم گفت اول کسی که از اهل بیت من که من ملحق گرد و تو با منی و سر ازین بیت
 خدا آن گشت **روایت** دیگر از وقایع **روایت** آن بود که در حین اشتداد که اصحاب بجزیره میا که
 جمع بودند حضرت فرمود که دو ات و صحیفه بیا رید تا از برای شما وصیتی بنویسم که بعد از
 من هرگز کراه نشوید اصحاب اختلاف کردند بعضی گفتند آنچه فرمودید آن عمل باید کرد
 و کردی گفتند شاید که این نخلان مثل آن نخلان نیست که در شدت مرض میگویند گفت
 که در و الم بر حضرت رسول صلی الله علیه وسلم مستولی شده و قرآن در میان است
 آن را راپسند است جمعی با هم درین سخن اتفاق کردند و زمره در مخالفت اصرار نمودند
 القصد درین اختلاف اصوات مرتفع گشت اختلاف از خدا عتدال تجاوز نمود پس
 آن حضرت شادان فرمود که یاران از صحبت بریزید که منازعت در حضور پیغمبر است
 و با وجود آن روایت مجاور یکی اگر فرمود مشرکان را از جزیره عرب افراج کنید و بوم
 اگر و خود عرب که نزد شما ایندایش تراخوایز و صلوات بر سید جانج من بان عمت
 میدادم و وصیت سیم مرادی را فراموش شد یا خود را از اخطار آن مصلحت ندید
روایت دیگر و عظم حضرت درین باب چند نوع **روایت** بنظر رسید

که در این کتاب
 آمده است

که در این کتاب
 آمده است

در تب است کن و اندوه مار از اوت ساز و غبار این طالع بر خاطر مار و اندوه حضرت را
عذر خواهی می نمود تا کابشت و زادگان کریان و خروشان بمجد در آمدند و گفتندی جد بزرگوار
باشنیم کردی از تو قصاص مطیبا بدم تا هر یک صد تا زیاده بخوریم حضرت فرمود جانم پدر ما را
که من زده باشم شما بگو قصاص کشیدای عکا شریخ و قصاص کن عکا شریخ گفت یا رسول الله آنروز
گفت من بر نه بود آن خواهم که نه گفت مبارک بر نه کنی حضرت صلی الله علیه و سلم دست کرد و در
حشمت از دوش بگفتند طالع ملکوت در خروشان آمد و غلفه در پکنان صوامع جوت
اقتاد اما چون عکا شریخ نظر بر گفت آن حضرت شاد و در نبوت و در نظر او در آمد در حشمت
آن خاتم نبوت را بویست و در وی در آن می آید و گفت یا رسول الله غرض من قصاص بود
مرا و آن بود که هر نبوت را بر چشم و بعضی از اعضای شما پس گفتم که شما فرموده بودید که هر کس
مرا پس کند تشن و فرخ او را هنوز دو **افقه** در ایام مرضی که مرا که وقت نماز در آمد
بلال رضی الله عنه آن حضرت اعلام کردی تا بیرون آمدی و با مردم نماز گذاردی و در آخر
مرضی ببار شدت حدیث آن توانست که سر و زخم از خانه بیرون نهاده با مردم نماز گذار
و در باره حضرت عرض مفیده نماز بجاعت از وی فوت شد و بعضی گویند که ابتداء آن
نماز تا قیام بجاعت نماز خفتنی بود که بلال بر در حجره حضرت آمد و فریاد کرد که الصلوة
یا رسول الله و آنحضرت اسطه استیلا ی مرضی نبوت که بیرون آید فرمود که بگوید او بگوید
تا با مردم نماز گذارد عایشه گفت یا رسول الله او کرم در قیام القلب است کثیر الحزن چون
مقام تو بایستد و بنیاد قرار است کند که بر وی غلبه خواهد کرد و نتواند که نماز بگذارد و عمر
باین امر دلالت فرماید و شود حضرت فرمود او بگوید که را بگوید تا نماز گذارد و هر چند عایشه
آن سخن مکرر میکرد آن حضرت همین جواب میفرمود تا عایشه تشبیه بجنبه نمود و بیست
عمر تا وی التماس نماید عمر را انگاه حضرت علیه الصلوة والسلام در جواب حضرت گفت
شما صاحب پیغمبرید او بگوید که را بگوید تا نماز گذارد و از عایشه منقولست که وی
گفت من این مبالغه از برای آن می نمودم که مردم دوست نخواهند داشت کسی که قیام
مقام حضرت پیغمبر باشد در نماز و با و تشاتم خواهند نمود و خواستم که این امر از پدر من بگذرد
بعد از آن شخصی بلال را گفت که حکم حضرت نبوی جان نماز یافته که او بگوید شواهی قوم بجای
بلال کریان بازگشت و دست بر سر نهاد و میگفت اغوا و انقطاع رجاء و انکسار

بودی

زیر بودی که مردم از آزادی و چون براده بودی که پیش ازین مردمی و این حال را بر حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و سلم مشاهده نکردی **سبع** بابا فلک رجفا نکردی چه شدی
و زیار خود جدا نکردی چه شدی چون آخر کار بی تو بایستی بود اول نبوت شما نکردی چه شد
بلال بنزد عایشه رفت گفت که حضرت جبین انبارت فرمود که تو با مردم نماز گذاردی
او بگوید خیمت بناز شروع کند چون نظرش بر رخ ابرایشه و آن مکان را خالی دید از وجود
سید کاینات علیه الصلوة والسلام ضبط حال خود نتوانست نو کردی بروی استیلا
یاقت جندان بکرست که پیغمبر و پیغمبرش شد **پیت** در نماز خم ابروی تو بایاد آمد
حالتی رفت که عراب فریاد آمد چون غلفه و تشبیه صاحب بیع جایون آن حضرت
رسید از خاطر زهر علیه السلام رسید که این فریاد دست جواب داد که یا رسول الله یا رسول
تواند که از اندوه فراق تو مالان و گریانند و آن حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب
و عباس بن عبد المطلب را طلب داشته و مکی بر ایشان انداخته بمجد رفت نماز گذارد
و بعد از فراغ گفت یا ایها الناس شما در نیاید و حفظ خدا و ندیدید حل و علم و خدا
تبارک و تعالی خلیفه منست بر شما باید که بر سر کاری و خوف حضرت خداوندی که
سبحانه و تعالی لازم دارید و اطاعت فرمان برداری حق تعالی بجا آید و من از
دنیا مفارقت خواهم **و در پی** آنست که چون مؤذن اعلام وقت نماز کرد و عیسی
ز معین آن سرور بود گفت که مردم را بگوید تا نماز بگذارد و عبد الله با عمر ملاقات
نموده گفت با مردم نماز بگذارد و عمر در عراب در آمده آغاز نماز کرد و قرار است بجز
میخواند حضرت علیه الصلوة والسلام چون آواز عمر شنید پرسید که این آواز عمر است
گفتند بفرمود یاقی الله ذلك المؤمنون انکاه مر از در یک خانه بیرون آورده بر زبان
مهرچنان سر نوبت گذرانید که فی مابین او بگوید با خلافت نماز بگذارد و عمر ترک نماز کرد
از عبد الله پرسید که حضرت را گفته بود که عمر نماز قیام نماید عبد الله گفت که
آنحضرت ام کسی نزد و چون من ترا درین امر شایسته ترا دیدم که گفتم که بگذارد
عمر گفت من صورت واقعه را ندانم و الا باین امر قیام نمی نمودم **و افقه** که حضرت رسید
که روز دوشنبه آخر عمر آن حضرت او بگوید مسلمانان در نماز صبح بود که حضرت رسول
صلی الله علیه و سلم تکیه بر دو کس گذاشته تا بدر حجره آمد و پرده بر داشت و نظر بر آن

که در صفوف ایستاده بودند بواسطه آن در خاک گشت و نیم فرمود چون ابوکر از این
آن حضرت افت گشت بنداشت که حضرت از برای نماز گذاردن ترغیب داده
خواست که باز پس آید آن حضرت صلی الله علیه و سلم بابت مبارک اشارت فرمود
که نماز تمام کن و پرده حجره فرو کند اشک نماز روز وفات یافت **واقعه دیگر**
بقلعت که روزی امیر المؤمنین علی از پیش حضرت پرون آمده اصحاب را بگفتند
که حضرت رسول امروز جنت جواب داد که اطمینان بدیده جهنت عباس رضی الله
دست امیر المؤمنین علی گرفت و همیشه با او گفت که بعد از سه روز دیگر بخوار حضرت
الهی اشغال میفرماید چه من علامتی در چنین فرزندان عبدالمطلب میدانم که این نشان
مست و آن علامت در چنین آن حضرت پدید آمده اکنون پیاورد آن حضرت
رویم و از این خلافت استفسار نمایم که بعد از آن سرور مغفوض بگویند بود اگر
از ما باشد فبا و اگر از دیگری باشد التماس نمایم تا باز ما و سفارش نماید حضرت
امیر المؤمنین علی منع نمود عباس گفت اگر خواجه حال ما را درین هم بدخل نه بد دیگر
که خلافت بخیر رسد امیر المؤمنین علی گفت بجز اسو کند که من مکر از آن حضرت
این سوال نکنم و دینی نطلبم **واقعه دیگر** اگر در وقت مرض کیبوست پیوسته گشته بود
آن حضرت جرات عصمت مقدار دارویی در مینی آن حضرت برداشتی در دهان
جکانیده و حال آنکه آنحضرت ایشان را عمواره از آن عمل منع میفرمود و از اوج طهارت
پنداشته که منشأ منی حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم مکرر است طبعی است که بیمار را
بادوامی باشد بعد از آنکه دل آگاه آن نقطه دایره انتباه از آن پوشی که بحقیقت بخوار
استمراق لی مع الله بود و افاقه یافت با مطهرات فرمود که این عمل جواب تقدیم
رسانیدید ایشان گفتند عباس را این کار تحریص نمود آن حضرت گفت دروغ میگوید
و عباس را باین مضمون می سازید و میدانم که شما از علت ذات الحجب ترسیده اید
و این مقدار ندانسته اید که آن مرض عرض تسلط شیطان است و شیطان را هرگز برین
تسلطی نبوده و نخواهد بود و روایتی آنکه گفتند اسباب بخت عیسایین دلالت فرمود
حضرت فرمودند که این طبعی است که از بلاد حبشه آورده است بعد ازین پرسید که این
دارود بود گفتند عود سندی و مقدار و درین قطعه چند روغن زیت بسلی مکرر

تمام

تمام اهل بیت را غیر از عباس بن ابرو در مینی جکانیدند و روایتی در دهان آن پیغمبر را
پیر تا و چون در روز از آن معاف نمیشدند امتثالاً لامر **واقعه دیگر** قلعت که از برای
آن سرور دیناری چند ز سرخ از جای آورده بودند بفرمودند تا آنها را بر فقر قسمت کردند
مگر شش دینار یا صفت یا شش یا نه کمال اختلاف الروایات و آنها را باعباش
سپرده بود و بعد از آن حضرت اعمای حاصل آمده سر بر سینه عایشه نهاد و چون
بهوش باز آمد فرمود ای عایشه آن دنا نیز را بگردی گفت پیش منست فرمود بر فقر
تصدیق کن و باز بهوش شد چون بهوش از آمد گفت اتفاق کردی گفت فی منور فرمود
آنها را پارسا و در دم حضرت علیه السلام برکت نهاد و بشمر دو گفت که کان بود
محمد را به پروردگار خود که آن حضرت سپید و این دنا نیز نزد وی باشد پس آن بندگان
علی تسلیم نمودند تا بر فقر قسمت کرد و فرمود این زمان است احتیاجم **واقعه دیگر**
از امیر المؤمنین علی علیه السلام منقولست که در او ان اشتداد مرض آنحضرت و صفت
من گفتم تا رسول الله این وصیتها بود اع کتند کان می اند فرمود آری ای علی دل ازین
عالم به خاک آمده است انکاء تکبیه کرده لحظ چشم بر من نهاد و چون پیدا شد گفت ای علی
مراد باریت بوعده که کرده و ناخامی بعد از آن مرا پیش خود طلبید به مبارک برکت
نهاد و رنگ رخسار میبوشش متغیر گشت و عرق بر چهرین مبارکش نشست و چون فاطمه
این حال مشاهده کرد از لی طاقی بر جست و دست امام حسین گرفته افغانی
که با ابناء بعد ازین بر حال فقر فاطمه نظر محبت که اندازد و به بیمار فرزندان تو
حسن و حسین که بردارد و متعهد تربیت امیر المؤمنین علی که شود و بضایا طبقات
امم که از اطراف آفاق پیایند که تمام نماید ابناء جان من فدای تو باد و
بر من بعد ازین کفارشیرین ترا گوش من نشنود و چشم من مشرف نباشد و دیدار تو
نشود حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم چون فاطمه و زاری فاطمه شنید چشم مبارک
باز کرد و فاطمه را نزد خویش اند و دست مبارک بر سینه فرزندان از جبهه خود نهاد و
بار خدا یا فاطمه را صبری که است فرمای بعد از آن فرمود که ای فاطمه بشارت داد
مرا که پیش تو بمن خواهی رسید و بمن خواهی پوستی نوز دیده من بد تو
هم در کشاکش من گشت فاطمه فریاد و زاری و ناله و پشیمانی از مرگ حضرت امیر المؤمنین علیه

مشتاق لغای شست حضرت رسول علیه الصلوٰۃ والسلام عزرائیل را علیه السلام اشارت
فرمود تا بمی که او را فرموده اند قیام نماید و جبرئیل آن حضرت را دعا کرد که گفت ای محمد
علیک السلام من بعد ازین دیگر کجاست گذاردن و می و بر سینه ن پیام حق غایب بر زمین
نخاستم آمد و مقصود و مطلوب تو بود **صلی الله علیه و آله** سبغ برای تو بودیم خبر برای تو بودیم
سخن برای تو بودیم خوش برای تو بودیم **صلی الله علیه و آله** در ذکر قبض روح **بیرقح الخضر علیه الصلوٰۃ والسلام**
دو افعالی که در آن بظهور علم و حدیث سیر قدس الله ارواحهم چنین برادر کرده اند ازین
عباس رضی الله عنه که در روز وفات رسول صلی الله علیه و آله و سلم که حق غوغ و علا عزرائیل را
علیه السلام امر فرمود که ای فاضل ارواح از اقصای شمع وای شمع وای روح و
ریحان بنسایم شایم است و روح ازین طاهر خضر انجا گذاردن دنیا نزول فرماید و در جرحه است
وستان جلالتش استیدان نای اگر اجازت فرماید بقبض روح آن حضرت استغاث
و اگر رخصت نه بدزدی مراجعت فرماید ملک الموت با نزار فرشته از انصار پیش
محمد بر پستان ابلق سوار جا های منسوج کجا بر از رویا قوت پوشیده روی محبت
آوردند و بعد از قطع مسافت عزرائیل علیه السلام بصورت اعرابی در جرحه جایون
حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم رسیده بایستاد و گفت السلام علیک یا اهل بیت
النبوٰۃ و معدن الرساله و مختلف الملائکه اذ قل رخصت میفرماید که درایم رحمت
آوردند تعالی بر شما بار و در آن صحن فاطمه زهرا علیه السلام بر بالین حضرت نشسته بود
عایشه در فاطمه را گفت ایسی الرجل فقالت اجعل الله فی مشکاک یا عیسی بن ماری فاطمه جواب داد
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بحال خود مشغول است اکنون ملاقات با و میرسد
بر دیگران طلبید و همان جواب شنید بارسیم آواز خویش چنان بلند برداشت و رخصت
خواست که هر که در جرحه خاز بود از مصیبت آواز بر خویش بلند زید و درین افنا حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم که پوشیده بود بحال خود باز آمد و چشمهای مبارک باز کرده
استغاث نمود که به حالت کفنه اعرابی است بر در آواز میداد و رخصت میطلبید
و هر چند عذر میگویم اجابت نمیکند فرمود ای فاطمه هستی که با که سخن میگوئی چو
داوود که الله و رسول او علم فرمود که این ملک الموت است آدم لذات فاطمه از روی او
شهو ات و مغرور جماعات و پیوسته کنند فرزان و یتیم سازنده فرزندان است فاطمه

عزرائیل

عزرائیل علیه السلام چون این شنید گفت ای عیسی بن ماری خربت المذینة انکاه حضرت رسول صلی الله علیه و آله
و سلم دست فاطمه گرفته او را بر سینه مبارک خویش ضم فرمود و زمانی تمتد چشمها خود
گشود و جناحه حاضران تصور کردند که مرغ روح از قبض قلب طیران نمود و فاطمه سرش
مکوبش حضرت برده گفت یا ایتاه و میج جوابی شنید گفت جان من فدای تو باش
یا نب من نظری کن و یا من یکدیگر میگوئی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم چشمها
مبارک بکشت و فرمود که ای دختر من که در امو تو فدا کردی حلا عش بر گریه تو میگذرد
و فاطمه مضمون این رباعی معروض میداشت **رباعی** چون در فراق در جهان صیبت
عاجز فراق باشد کیست بگو که بیدم که در فراقش گریه آن کیست که از فراق
بگریست بگو و حضرت علیه الصلوٰۃ والسلام بدست فرخنده قطرات عبرات با از
رخسار فرزند خویش پاک میکرد و در تسکین خاطر و تسلی دل و کوشش نموده بشارتها
میداد و از برای او مبرق تعالی مسألت می نمود و گفت ای فرزند چون روح مرا
قبض کنند بگو ای الله و آنا الیه راجعون ای فاطمه مصیبتی که کسی میسد در برابران
خواهد بود فاطمه گفت ای رسول الله که ام کن چه ترا عوض تواند بود باز حضرت علیه الصلوٰۃ
و السلام دیدهای مبارک بر هم نهاد فاطمه گفت ای رسول الله و اگر بآیه حضرت رسول
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که بعد ازین بر پدر تو حج کرب و غم نخواهد بود یعنی غم و اندوه
مختشای انبوه بواسطه تعلقات جسمانی و تعقیدات این جهانیت و بواسطه تکیات
باین نوع حیوانی و هر چه گاه که مرغ روح از فضای سواکی کلشن برای عالم قدس
باین قبض قلب می بندد و عقید شده است باز بر شیشه خویش میخیزد نماید و ازین قیود
خوار است و مضیق مملکت فلاحین بد دیگر او را به غم و از روح راحت شادی
جدا کند و لاجرم بسته این خاکدان برگردانی ازین حظیره برون بر که مرغ عالم عانی
تو باز جلوه نازی معین برده رازی قرارگاه سازای درین شین کنی تو مرغ عالم قدس
ندیم مجلس نشی درین باشد اگر تو درین مقام عانی بحال خود نظری برون رود و سفر کنی
و حبس عالم صورت بر غار معانی چه خوش بود که بپوش بر آستانه کوشش برای دیدن
روشن شبنم روزستانی پیاپی بنم وصالش بر آرزوی جانش فدا و پیرمستان
شراب کردانی و بعد از آن خطاب با فاطمه زهرا مستی شد عایشه پیش آمده التماس

و حیت نمود فرمود که در روز ترا وصیت کرده ام ۱۲۰ م و زین زمان من است و طیفه اگر
بوجب فرموده عمل نمایی و شرط نما فطرت بجای آید بعد از آن حصه پیش از یاد
نیز همان گفت که با غایتش گفته بود بعد از آن گفت ای فاطمه فرزندان خود را بسیار
فاطمه امام حسن و امام حسین اینها را آن حضرت آورد و ایشان را در برابر آن حضرت
بنشاند و چون جد بزرگوار خود را آن حضرت دیدند فریاد برکشیدند و افغان
بامواج آسمان رسانیدند و جند آن گریستند که اهل مجلس ارقی تمام حاصل آمد
امام حسن روی بر روی آن حضرت نهاده و امام حسین بر سر پند آن سرور و جگر
رسول صلی الله علیه و سلم نظر شفقت و رحمت در پیش کنای می نگریست و بوی
بر چنین ایشان داده تعظیم و تکریم و حجت مودت ایشان وصیت میفرمود بعد از آن
حضرت علیه الصلوٰه و السلام ابوالریحان یعنی امیر المومنین علی را بطلبید امیر المومنین
علی علیه السلام پیاده و قریب بغراش آنحضرت بنشست و حضرت رسول صلی الله علیه
و سلم بر آری بر سر پندشته امیر المومنین علی در زیر بغل آنحضرت در آید و در خجسته منظر آن
حضرت را بر بازوی خود نهاد حضرت فرمود ای علی پیروی و ذمه من هیچ کذا
دارد و جهت تهیه اسباب تجوید جیش اسامه با ستم اضل ازیری که فرام ز نهاد که در مرا
الان بری که دانی ای علی اول کسی که رب حوض کوثر بمن رسد و باشی و بعد از من
که کلمات تو خواهد رسید باید که دستنگ کردی و دست رعو و ثقای تحمل زده طریقی
جه پیری گیری و چون بینی که دینی مرضی و مختار خلق کرد باید که تو آخرت اختیار کنی
بعد از آن حضرت علیه الصلوٰه و السلام وصیت فرمود که الصلوٰه و مالکیت یا کم
و روایتی اگر فرمود اند فیما ملک یا کمک البس و طهورم و شربوا بطونم و الیوه
لیم القول کونید فی موت جمل بنده ازاد کرد امیر المومنین علی گفت چون این
وصیتها بتقدیم رسیده دیدم که تغیر کلی بحال آنحضرت را یافت من تحمل آن ندانم
که او را بدان حال بیم لاجرم باتفاق عباس آن حضرت را بخوابانیدند **و حضرت یارون**
ملک الموت به قول خبر حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بعد از آن رخصت فرمود ملک الموت
علیه الصلوٰه و السلام در آید غزرا یل علیه السلام و التیج در آمد که گفت السلام علیک
ایها النبی خدای عزوجل تو را سلام میرساند و اما فرموده که بی دستوری تو قبض

روح تو کنم

روح تو کنم فرمود ای ملک الموت در قبض روح جند آن تحمل کن تا برادر من جبرئیل
پایه ای ملک الموت جبرئیل را گداشتی گفت در آسمان دینی فرشتگان او را
عزای بر می می نمودند و برین گفت و شنید بودند که جبرئیل علیه السلام در آمد و بر بالین
حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم بنشست حضرت تا او گفت ای دوست من در
چنین وقت مرا تنها گذاشتی روح الامین گفت ای محمد بشارت با تو که خبری آورده ام
از برای تو که مرغی مطبوع طبع است آن سرور فرمود که یا جبرئیل بشارت آوردی گفت
یا رسول الله اش روح فرشتانده اند و بساتین جنت را آرایش داده و جوری
خود را آراسته و فرشتگان صف بر کشیده انتظار قدم روح تو می برند حضرت
فرمود بسم اینها نگویم خبری ده از چیزی که جان من بآن مستیج و سرور کرد و جبرئیل
علیه السلام گفت بنشین با من است بر جمیع انبیاء و امایشان تا وقتی که تو دوست تو
در نیایی حضرت علیه السلام و السلام فرمود که بشارت مرا زیادت کن جبرئیل گفت
حق تعالی چیزی جز این را امت فرموده که هیچ یک از انبیاء از انی ندانسته و حق کوثر
و مقام محمود و شفا نیست و فردای قیامت جند آن از امت تو نباشد که
خشنود کردی حضرت برآمد و اکنون دل من خوش شد و چشم من روشن گشت بعد از آن
روی غزرا یل آورد و فرمود ای ملک الموت بجا ما مود شده اشتغال غای **روایت دیگر**
اگر چون جبرئیل علیه السلام بر آن حضرت در آمد فرمود یا جبرئیل یا جبرئیل من الایلیا یا
جبرئیل طومار عمر ما در می نور دند و کوشوارم که در کوش بندگی ما میکنند و سیر قیامت
در پیش می نهند بشیرتی عند الله اکنون از لطف پادشاهی و شایر الهی و خاخر
ما شناسی ما را نشانی ده و در آن نشانی و ثرتی من رسان تا بخوشد علی و تو
غیبی بسیارم گفت یا حبیب در پای آسمان کشاده اند و من در صف صف ستاده
با نثار روح و ریحان و تحف رفیع آن در انتظار روح پاک تو ای رسول الله حضرت فرمود
لوجه الحمد ربی بشارت یکدیگر بگوئی یا جبرئیل گفت در پای دوزخ در بستند و در پای
بهشت بکشت دند و فرادیس علی و جنات ماوی پارس استند از برای قدم روح
مبارک تو یا رسول الله فرمود که یا جبرئیل حق تعالی را شایمیکوم و شکوایدی نعمتها
او بتقدیم می رسانم اما نه ازین می پرسم مرا بشارت می دیگری ده جبرئیل گفت علیه السلام

اول کسی که از خاک پاک برآورد تو باشی رسول خدا و کسی که دست شفاعت از برای
مشتی بی بضاعت بکشد تو باشی و اول کسی که شفاعت و قبول کند و مرا در پیش آورد
تو باشی فرمود محمد ذات پاک خداوندی را جل زکرة انی جبرئیل است بیکر میخوانم فرمود
یا حبیب الله مشتاقی الی لقاءک حسرتی که رحمت الهی مشتاق است بقای
حمد الهی بتقدیم نهانید و باز فرمود که بشری مالی غنای جبرئیل گفت یا رسول الله بیکر
ازین شرت زیادت باشد که تو میخوانی گفت یا جبرئیل اندوه من هم از برای است
که مشتی ضعیف بی بضاعت که با حق شفاعت را بر سر زبانه باشند و بدوستی و
محبت را و زحیات را بشام مامت رسانند مرا از طلائین خبر ده که کار ایشان
بجا رسد و فرمود یا ابی ان به معاملة کنند گفت ابی یا حبیب الله بدوستی که حق
تعالی بیکو بدوست بر بند انبیا حرام است پیش از در آمدن تو بر همه امتان حرام است
پیش از در آمدن است تو نخست در بهشت تو در آیی بعد از ان سایر انبیا و اول
محقق تو در آیند بعد از ان باقی ام حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود الان
طاب قلبی اکنون دل من خوش شد و خاطر من قرار گرفت یا ملک الموت بجا رخصت
باش **روایت دیگر** اگر چون سید عالم صلی الله علیه و سلم از آمدن است بوال فرمود جبرئیل
علیه السلام بخیر است سالی رجوع نود گفت الهی این محمد است شریعت سمع آن حضرت شنیدم
سوز خاطر مبارکش تسلی میاید خداوند است را میخوانم که درین وقت سمع حبیب تو
رسا می که خاطر مبارکش را ابتیاح تمام بان حاصل آید حق تعالی فرمود یا جبرئیل محمد را سلام
من برسان و بگوئی که پروردگار تو میگوید که مرسته از امت تو که آینه روزگار خود را
بغبار زکار معاصی و زلالت بگذر و تیره گردانیده باشد چون پیش از درک بپای تو بر
کند و از ان معاصی ششمان شود پیام زم مرده در عمر خویش کرده باشد جبرئیل علیه السلام
پیام و پیغام بگذارد و ابی علیه الصلوة والسلام فرمود یا جبرئیل پیش از درک بپای اصل
بعید است چون امر که معلوم نیست و نفس و شیطان قاطع طریق شد بیکر پیش از
هر که بکمالی تو بتواند کرد شرتی ازین بهتر رسان جبرئیل رفت باز آمد گفت یا
رسول الله حق تعالی سلام میرساند و میگوید که هر که پیش از فوت خویش بیکر تو بر
کند اگر چند عمر بعضیان و پشیمان گذرانیده باشد پیام زم او را و باک ندارم حضرت

فرمود

فرمود یا جبرئیل ای نیز بسیار است جبرئیل رفت و پیغام آورد که حق تعالی سلام میرساند
و میفرماید که هر که از امت تو عمر بنام فرمائی گذرانیده باشد چون پیش از اجل برهنه
باز کرد پیام زم و باک ندارم خواه فرمود و مشت نیز بسیار است رفت پیغام آورد که هر که
پیش از درک بیکر تو بر رساند که کنا بان عمر عمر او بگذرانم خواه فرمود که ای جبرئیل
یک روزیم بسیار است رفت باز آمد که هر که پیش از درک بیکر تو بر کرده
بدانگاه باز کرد و کنا بان عمر عمر او را در گذرانم خواه فرمود ای جبرئیل یک ساعت نیز
بسیار است شاید که امت مرا آن نیز میرساند و جبرئیل رفت باز آمد و پیغام آورد
که هر که با طمعه خود بدست معاصی طی کرده باشد و چون جان بجز خلقش سپرد
و مجال تو بگردن نموده اشک حسرتی بدیده بگرداند و از کرد و بای خود پشیمان شود
او را پیام زم و باک ندارم و اگر نیز پشیمان نشود ترا در روز قیامت شفعی وی کرد
و او را بتو بخشم چون سخن بانچار رسید خاطر مبارکش خوش شد **روایت دیگر** اگر در
تاج المذکرین میگوید که در ان وقت جبرئیل را گفت علیه السلام یا جبرئیل ای جبرئیل
نیاز مندی دارم که حاجت مرا در آورده اند اول آنکه مرا شفعی جمع بر همان است
من کرده اند در روز قیامت دوم آنکه مرا در دینی بشامت کنایه معذب
نکرده اند بلکه اگر غذایی نامزد ایشان باشد بقیامت ناز دسیم آنکه در منفعت
و روز و شب و پنجشنبه و جمعه عرض اعمال امت من کند بر من که من تحمل مقامات
است خود ندارم بعضی در حکمت عرض اعمال هر هفته دو بار چنین گفته اند که حضرت
علیه الصلوة والسلام چون اعمال امت بر من عرض اگر نیکی باشد بحد الهی و شکر
جانب پادشاهی اقدام نموده آن عمل را در نامه کرد و در جهان ثبت گردانم که هیچ کنا
نحو نموده و اگر بدی باشد یا استغفار آنرا بخواسد بگذارد که از نامه اعمال بگذرد بنویسد
جبرئیل رفت باز آمد و مرا حاجت را حق تعالی بکمال گرم خود قبول فرموده که قضا که
حضرت فرمود که الان طاب قلبی بعد از ان جبرئیل گفت که حق تعالی فرمود که ای محمد
این دوستی در دل تو نسبت حاجت که نهاده است حضرت فرمود تو پروردگار این تعالی
گفت ای محمد من هزار بار بر ایشان از تو رحیم تر ام ایشان را این از کذا حضرت صلی الله
علیه و سلم فرمود الله خلیفی علی امتی خدای تعالی خلیفه من است بر من بعد از

تفرقه خاطر جمعیت مبدل گشته بغراغ بال توبه بخواب و الحلال نموده ملک الموت را گفت
یا غفرانیل پشته ای و با بجه نامور شده قیام نمای پس ملک الموت بقبض روح اطهرش
وسکرات موت بران حضرت جان غلبه کرد که کوزه مبارکش کاسی سرخ و کاسی زردی
و کاسی دست راست کاسی دست چپ میکشید و عرق بر رخسار با انوارش نشسته و
قبح آب پیش چو نهاده دست دران آب می زد و دوی مبارک خود بان مسج می نمود
و می گفت اللهم اجنی علی سكرات الموت عایشه گوید که بعد از آن مرکز بر کسی که جان با
داد و رشک نبرد که اگر آن طریقه بهتر بودی حق تعالی بجای پیغمبر خود آن اختیار فرمود
و گوید که حضرت دران وقت فرمود که ای ملک الموت جان با من در این شدت برخوا
گرفت گفت یا رسول الله سوگند بخدا که جان هیچکس با من آسانی نبرد اشتهام خود
فرمود علیه الصلوة والسلام ای ملک الموت از تو در خواستی دارم که شدت موت تلخی
جان دادن اتمان مرا امروز بر من نمی و روح ایش را باستانی برداری **پیت**
ای جان صد ترا جواب و تقصیر تو در دم زمر از کوزه ز ما بر روان تو و بصورت سید
م از عایشه که گفت در حالت نزاع سر مبارک آن حضرت در کنار من بود و غده الرحمن
در آمد و در دست می سواک سبز از جویباراک بود حضرت رسول صلی الله علیه و سلم
در آن نظر فرمود و چنانکه من دانستم که آن سواک را میخواند که من رسول الله سواک میگویم
بر سر مبارک اشارت فرمود که آری پس آن سواک از دست برادر خود گرفت و آب درخ
نرم ساحل جان حضرت داد و بست و بچیل سواک کرد و بجان بر روی سینه من بود
و بجانب یقف که نظری انداخت و دست خود را بر دشته می گفت الیه فیض الاعلی
درین اثنا دست مبارکش فرو داشت و در روح مبارکش در ابرقار حلت کرد و این تمام
منازل بال بزرگ علی التبتال و عوده الوثای وصال تشبث نموده بحضرت
ذم الجلال جل جلاله و صل گشت **نظم** چگونه بر نرد جان و از جناب طلال غدا
چو شکر بجان رسد که بقال در آب چون بگذرد و دما سی از شکلی جو با کسب و جگرش
رسد بجز زلال چرا جوید نبرد سوی سلطان باز جو بخت و خبری از جی ز طبل و دوال
بر و بر تو که بجز میرویم ای جان ازین جهان جدایی بدان جهان وصال بر بر بدای
مخ سخی بوی پکن خویش ازین قفس جو بهیدی تو باز کن بر بال عایشه میگوید

که چون

که چون روح از بدن مبارک کن مفارقت نمود و ای طایفه بشام من رسید که مرکز شل
نشید و دوم **پیت** بعد از بوی ندانم تا کدای بوستان بوی عشقت این که
خیایان بوی دوست این جان جویش بشود بر خود بدو پیر من بدوچ پاکست این می بخند
درین بوستان جان نوزدست این که جان جو دره که کرد آن دوست آفتاب بر
کی دارا جمال دست این آفریده اند که چون روح مبارکش ز قفس شریف مفارقت
کرد جلد جلا نشینانی تنی عصمت بغرایه و دفان در آمدند و خاطر زمر اعلیه سلام
آه و ناله و فریاد و ادیلا از دل سوزان و سینه فروزان بر کشید می گفت ای ابناء
خبرم که ترا بجز نیک گوید و آفتاب بعد از توحی الی بر که فرو آید و جبرئیل بوی کی آید بار
خدا یا روح خاطر را بروح او رسان بار خدام ابدیدار رشم خویش قرین کردن
بار خدا یا م از ثواب حبیب خویش بی نصیب مدار و در روز قیامت از شفقت
او خردم کردن عایشه فریاد بر کشید که درین ازان پیغمبری که فقر بر غنا و درویشی
بر تو انگری اختیار کرد و حیفا زان دین پروری که کیش تمام از غم حیرانم و آنست
در بر شراحت و ختام ستر احتیافت و سواره بقدم ثبات و قرار در مقام
اصطبار در محاربه نفس استقامت و رزیده فرار اختیار فرمود و مرکز بیدار بقا
بجانب منیات نظر نکرد و غبار شامت و ملالت از اید احوال را بکفر خلاص
بر عاشیه خیمه میزش نشست و ابواب بر و احسان و فضل و اتمان را بادی را
فقر و احتیاج غبت دندان در آسای کو مر آرای و بسک شنان سکنای شکسته
و پیشانی بی پریشانی به بعضی حوادث روزگار بسته گشت و شکم مبارکش در روز
مقابلة از ان جوی سیر نشد **نظم** کن فکان از فرمن او و شرمن او و خور و پیر
از ان جوی سر و د عالم شناده بر خوان کرم طریقی بوی شکسته شکم
نظم که چون اصحاب که در مسجد معصیت بودند و صبح و ندبه و کیر اهل
شنیدند که بر فوات ذات بركات سید کایار صلی الله علیه و سلم از دنیا
صادر می شد بر سید و متحیر گشتند چنانچه زبان بعضی از تکلم باز ماند و بعضی بر عقل
مسلوب گشته ادراک و احسان غافل گشت عثمان از ان قیل و دیکه زبانش
بمنطق مبارکت می نمود و نه فهم و ادراکش تعالیید احسان ابواب استیانت

نقلت که عمر را در آن واقعه عقل اختلال یافته بود و فریاد میکرد و سوگند میخورد که حضرت
رسول نموده و لیکن او را صفت چون صفت حضرت موسی واقع شده و بخدا ای امیدوارم
که آن حضرت جنان در دنیا بماند که دست و زبان منافقان و کذابان قطع کند
و گویند که بعضی از منافقان میگفتند که اگر حضرت محمد صلی الله علیه و سلم پیغمبر بودی آتی
نوت نشد عمر که این سخن بشنید و بشنید از پیام پروردگار و بر در مسجد بایستاد و گفت
هر کس بگوید که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم فوت شده یا این پیشترش و منم زدم و ام
بواسطه سخن عمر شبهه بخاطر آمد در فوت آنحضرت تا گویند اسما بنت عمیس است در
میان دو کتف حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم در آورده و بر فوت را نیافت و از
برادر که یقین حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم نقل فرموده که هر نبوت مرفوع کشیده و
ازین سخن واقعه وفات بر بعضی که شک داشتند یقین شد **نقلت** که در آن شب
ابو بکر در محراب خویش و چون ازین واقعه بآید خبر یافت بخیال سوار شده و بی حرکت
عایشه تمامه در راه فریاد کنان میگفت و الحمد لله و الله قطع ظهره میکشید
تا در مسجد حضرت رسول صلی الله علیه و سلم در آمد و مردم را پریشان حال دیده
بهیچکس التفات نکرد و بخانه عایشه رفته و در از روی مبارکش برداشت
و بوجه برپاشانی نوزائی آنحضرت داده گفت انبیاء انکار میبرادر و بگریست
و بار بار برپاشانی و برابو پشته ده گفت عصفیه و بعد از آن سر برآورده و بگریست
و بار بار برپاشانی مبارکش بوسید و گفت و اخیلا انکار میساعده و برابو پشید و
گریست گفت پیغمبر ما درم فدا می تو باد طبت خیا و میتیا خوشبویی و پاکیزه هم در
وقت حیات هم در وقت فطرت تو از آن بزرگ تری که از برای تو بگریست
و اگر تمام اختیار در دست خود بودی نفس خود را فدا می تو میکردیم و اگر نه هست
که تمام از گریه نمی کردیم بر میت و اگر نه جنان میکردیم که از جسمهای ما جسمها
روشن می شد بار خدا یلوی را از ما سلام رسان و یا محمد ما را نزد پیور و کارایان
انکار از نظر مقدس پرورن آمده عمر را دید که در میان مردم ایستاده میگوید که حضرت
رسول صلی الله علیه و سلم فوت نشده ابو بکر با عمر گفت بنشین عمر امتناع نموده
ابو بکر گفت ایها الرجل بدستی که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم فوت شده بشنیده

که باری

که باری سبحانه و تعالی فرموده در کتاب کریم خویش که **انک میت و انهم میتون**
و نیز فرموده و ما جعلنا البیعت من قبلک لخلد افان میت فم الحالدون انکار بفرمود
حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بر آمد خلافت عمر را کذب شده متوجه ابو بکر شدند و
ابو بکر خطبه خواند مشتمل بر تحقیر و تنای حق سبحانه و تعالی و محتوی بر درود حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم انکار گفت هر کس که حضرت محمد را صلی الله علیه و سلم برستید
بدستی که حضرت محمد وفات کرد و هر کس فدا می را جل جلاله می پرستد بدستی که او
زنده است که هرگز نیرود بعد از ادای کلمات کریمه و ما محمد الا رسول قد خلت من
قبله الرسل اخذ آیت **انک میت و انهم میتون** بر خواند عمر گفت بخدا سوگند که گویان
آیت را شنیده بودم تا از ابو بکر استماع کردم لرزه بر اندام من ستوی گشته بشهادت
و پیوسته شدم و این عمر گفت که گویا بروی پرده بود بواسطه خطبه ابو بکر بر پشته شد
بسالی دین و اصحاب حضرت رسول صلی الله علیه و سلم دل بر فوت آنحضرت نهادند
و استرجاع نموده زبان بکلمات الله و انما الیه راجعون بگشت دند و بعد از آن ابو بکر تفرغ
شد اهل بیت بجای آورد و گفت بکار سازی غسل و تجزیه و تکفین را که تعلق بشما میدارد بدین
قیام نماید و خود با اکابر مهاجر و انصار به سقیفه بنی ساعده رفت امر خلافت را قرار دادند
و کیفیت امر خلافت و استقرار آن در محل خود مین کرد و داشت و الله تعالی تعلیمت که
بعد از وقوع قضیه مذکوره رجال اهل البیت بجز عیسی بن مراد و پره میان زنای و مردن
او بختند و در آن صحن و از بی بکوشش ایشان رسید بی اگر قایل با برپاشانی بکشت السلام
اهل البیت محمد الله و بیکانه کل نفس ذائقة الموت و انما توفی احوالکم یوم القیامه
بدانند و آگاه باشید که ثواب مصایب عوض فوائت نزد خداوند سبحانه و تعالی است
و بغایت ربانی و کرامت سبحانی و اثنی باشید و جزع کشید و جزع کشید و با برپاشانی
بحقیقت مصیبت سید انکس بود که از ثواب محروم ماند و چون باین سخن اعراب سمعی
ایم المؤمنین علی بن ابی طالب را احباب استفسار نمود که هیچ شنید که این گویند که بکشت
جواب دادند که فی فرموده که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم که تفرغ میبارسانید بعد از آن چنانکه آن
حضرت فرموده بود و غسل داده تکفین و تجزیه نموده بجا کشید و **صلی الله علیه و سلم** در کتف
غسل و تکفین و تجزیه حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و سلم آورده اند که چون غسل و

تکفین تعلق اهل البیت گرفت عباس رضی الله عنه فرمود تا حجره سبایون را بر روی مردم بکند در
بعد از آن خود مستند که بغسل مشغول شود که ناکا شخصی از پیرون حجره آواز داد که مشوید ویرا که
طاهر و مطهر است و احتیاج بغسل ندارد و در چند نفیض کردند قایل اند استند بعد از آن شنیدند
که دیگری گفت بشوید آن حضرت که قایل اول ابلیس بود و من خرم بعد از آن امیر المؤمنین علی
و عباس و فضل و قثم پسران عباس و اساتید بن زید و طاهر از آن حضرت و اول علی
علیه و سلم که عقب شتران بود و در آن خانه از مردان غیر ایشان بود پرده از پرده های بجا
بستند و آن سرور را بر داشته باندرون پرده بردند و میان ایشان اختلاف افتاد
که حضرت رسول اصلی علیه و سلم چون سایر اموات از لباس حجره سازند و بر سر نهاده
و یا خود را غسل دهند در اشای قبل قال ملک متعال نفاس بر ایشان غالب کرد و ایند چنانکه
و قتها بر سفینه نهادند انگاه تا تنی از گوشه حجره آواز بر آورد که رسول خدا را بر منده سازید
و او را بچم در پارس آن حضرت غسل میداد چون اهل بیت از غیب این ندا شنیدند کیفیت
غسل داشتند آن حضرت را بغسل ماضی آوردند امام کوید محمد اند که چون عباس و صحابه
عنه فرمود تا در حجره را بر روی خلق در بستند انصار از پیرون حجره سبایون فریاد بر آوردند
که ای اهل البیت ما احوال حضرت رسولیم و حق قرابت و خدمت ما نسبت با آن حضرت
بر منظر است حسن عقیدت و صفای طوئیت ما در اعلام شریعت غرر بکلمات
معلوم مقرر متوقع اگر یک کس از ما پیش شما باشد تا ما اثر فی حاصل آید و از سعادت
تعهد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بی نصیب و محروم نمانیم و از جمله انصار و اوس بن
خولی انصاری رضی الله عنه آواز بر کشید که ای علی ترا بجا میگویند میدهم که مرا از خدمت
فرمای تا در آیم القضا و س و سوری یافته در غسل حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
عنه فرمود تا در حجره را بر روی خلق در بستند انصار از پیرون حجره سبایون فریاد بر آوردند
که ای اهل البیت ما احوال حضرت رسولیم و حق قرابت و خدمت ما نسبت با آن حضرت
بر منظر است حسن عقیدت و صفای طوئیت ما در اعلام شریعت غرر بکلمات
معلوم مقرر متوقع اگر یک کس از ما پیش شما باشد تا ما اثر فی حاصل آید و از سعادت
تعهد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بی نصیب و محروم نمانیم و از جمله انصار و اوس بن
خولی انصاری رضی الله عنه آواز بر کشید که ای علی ترا بجا میگویند میدهم که مرا از خدمت
فرمای تا در آیم القضا و س و سوری یافته در غسل حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
عنه فرمود تا در حجره را بر روی خلق در بستند انصار از پیرون حجره سبایون فریاد بر آوردند
که ای اهل البیت ما احوال حضرت رسولیم و حق قرابت و خدمت ما نسبت با آن حضرت
بر منظر است حسن عقیدت و صفای طوئیت ما در اعلام شریعت غرر بکلمات
معلوم مقرر متوقع اگر یک کس از ما پیش شما باشد تا ما اثر فی حاصل آید و از سعادت
تعهد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بی نصیب و محروم نمانیم و از جمله انصار و اوس بن
خولی انصاری رضی الله عنه آواز بر کشید که ای علی ترا بجا میگویند میدهم که مرا از خدمت
فرمای تا در آیم القضا و س و سوری یافته در غسل حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم

میگردانند

میگردانند و درین امر نیز از غیبت معاونت می رسید چنانچه بانکه هر گاه از دست بیست
دیگر میکشت و در ادایت است که از غیب و از می شنیدند که گویند می گفت یا رسول
خدا ای تعالی بار حق باشه که شمار از غیب عانت می نمایند و چون امیر المؤمنین علی
صبح حرکت برداشت مقدس آنحضرت نمیدانید چنانچه سایر اجداد را می باشد میگفت پدر و امام
خدا ای تو با وصیت که ترا پاک و پاکشوی میدار و در ایام حیات و هنگام حیات تو را
که اول تو بت آن سرور را آب غسل دادند و دویم بار آب بر کفنار و سیم بار آب
کا فورد و گویند که بعد از اتمام غسل چند قطره آب در گوشه چشم و منکاف آن منقرض شد
مناف که جمع آمد بود امیر المؤمنین علی بموجب وصیت آن حضرت چنانچه مذکور شد از
پاشامید و آن بموجب ریاضتی فضل علم او شد و عیون علم لدنیه بان وسیله در جویبار
سینه کی کینه اش روز از گشت بعد از آن که از غسل آن حضرت فارغ گشتند پیرهن
و نیم تنه پیش کشود که در بر آن حضرت بود و بفرستادند و بعد از آن حوض پر چند مبارکش
ریختند و کا فورد و مشک سوده بر بجهه کاوه و مفاصلش پاشیدند و در سر حاضریه که
از پیله بچول رشته بافته بودند و بروایتی در دو قطعه از آن و یکی بر دوش آن کفن کردند
و بعد و خوشبوی ساختند انگاه از موضع غسل برداشتنند و بر روی تختی بجا باندیدند
و بعد از آن بر پاشیدند و بموجب فرموده که وصیت فرموده بود در آن خانه شستن
کند شسته پیرون رفتند تا ملایک فرج فرج بران حضرت نماز میگذارند بعد از آن افواج
مسلمانان در آمده هر یک علیحده یعنی بی آنکه کسی امامت کند گذاردند و گویند اول
امیر المؤمنین علی و عباس و بنو هاشم بان دولت سرافرازا آمدند انگاه باقی مردان صحابه
طایفه طایفه حجره می رفتند و یک یک بنماز سید المرسلین شروع اختصاص می یافتند
بعد از آن زنان و صبیان هر یک جدا جدا نماز کردند تا هر مردی را ثواب کامل
حاصل آید و این معامله بنا بر وصیت آن حضرت بود و در آن امیر المؤمنین علی و عباس
منقولست که فرمود در نماز جنازه حضرت رسول صلی الله علیه و سلم میبایست امامت کند
و آن حضرت در ایام حیات و اوان حیات امام شمس و بعضی از فقهاء اسلام گفته
از جمله مخصوصات حضرت رسول صلی الله علیه و سلم کی آن بود که بروی نماز کجاست
نکند ازند و با جمیع کتبه این معنی تأخیر و تنوین در دفن آنحضرت واقع شد چنانچه روز شنبه

آن حضرت رحلت فرموده بود و در آخر شب چهارشنبه مدفون گشت آورده اند که
در میان اصحاب خلافتی روی نمود که حضرت رسول را صلی الله علیه و سلم در کجا دفن
کنند فرموده گفتند مناسب جان می نماید که مدفون شریفش خانه باشد و نزد زمره مسجد و نزد
کردی کورستان بقیع ایستاد گفت که از حضرت رسول صلی الله علیه و سلم شنیدم
که فرمود هیچ بنفوی مدفون نگردد و در موضعی که ریح او را قبض کرده اند و در آن
انکه امیر المؤمنین علی گفت که در تمام بسط غبر اربع بقعه نزد خداوند تعالی گرامی تر
از آن موضع که روح مطهر پیغمبر او را در آنجا قبض کرده اند باشد و بهر تقدیر رای اکابر
بما جردوا اثر انصار بر آن قرار گرفت که حبه قدس حضرت صلی الله علیه و سلم
در همان موضع که روح اقدس او را از آنجا با علی علیه السلام خرامیده و دفن کنند و گفتند که
در مدینه طریقه حضرت خرمز و در منزل بود یکی جنازه ابو عبیده جراح از برای مهاجرین میکنند
بر طریقی که آمدن میان کوروش می گویند و دیگر جنازه ابو طلحه انصاری از برای انصار
بتقدیری می رسانند و اولمدی ساخت عباس رضی الله عنه از برای هر دو فرستاد
و مقرر کرد که هر کدام که پیشتر ایند حضرت آن حضرت بدان طریق قبض زنده که معهود
ایشان است طالبی که از برای ابو عبیده رفت و در آن یافت و طلبکار ابو طلحه او را همراه
پاورد و او دست و خویش از برای آن حضرت گذاشت و عباس امیر المؤمنین علی علیه السلام
و فضل و ثقیف و شمران و اسامه و او پس انصاری رضی الله عنهم اجمعین در قبر در آمدند
و شمران قطیفه که در فتح خیمه بان حضرت رسیده بود که کاسی بر خود می پوشید و کاسی
بر دوش می کشید و در آن حضرت انداختند و این از جمله خصوصیات حضرت سید کائنات
بود صلی الله علیه و سلم و گویند این معنی نباید و صیت آن حضرت بود و وایتی است که
بعد از آن که خشتها بر آن حضرت چیده بودند چون فرجه کا یک خشت مانده بود آن قطیفه
از آنجا کشیدند و در آن خشتها ی قبر آن حضرت نهاده بود و آخرین کسی که از قبر پرورد
اگر ثقیف بن عباس بود و در بعضی کتب اهل سیر و تذکره نقل از ثقیف کرده اند که گفت کسی
که در وی مبارک آن حضرت را دید در قبر من بودم نظر کردم لبهای مبارک خود را می جنبانید
گوشتش پیش من می افتاد و می گفت ربی امی ربی امی زنده و زنده اند و زنده
امت ذراتش همچو کوا قیامت است ای کلاه در قبر آن پسر و خاک ریختند

و صورت

و صورت قبر آن سرور را صلح و بر وایتی منمن ساختند و مقدار یک شبر از زمین بلند
کردند آب بروی ریختند ای کلاه جلد یاران از سر خاک بازگشته بدخانه فاطمه زهرا علیها السلام
رفتند و شریعت تعزیت بجا آوردند و جگر کشته حضرت رسول علیه الصلوٰة والسلام از یاران
پرسید که حضرت پیغمبر را در کجا دیدید جواب دادند که آری فرمود که چون از خود حضرت
یا فتیله که خاک بر آن حضرت پاشیدیدنی که او نبی الرحمة بود یاران گفتند که ای قریب العین
رسالت نیز ازین صورت ملول و محزونیم اما نسبت بحکم باری سبحان و تعالی جزایه
امر چیزی تصور نتوانند گفتند که عایشه در خواب دیده بود در ایام حیات آن
حضرت که سه ماه از آسمان در خانه او افتادند و آن واقع را با او مکرر رسانیدند فرمود
ایشان الله خیر باشد عایشه میگوید که چون آنحضرت را در خانه من مدفون ساختند
من باین گفت که ای احد احمار که موی خرمز را آورده اند که چون آنحضرت در خانه عایشه
مدفون شد و آن چراغ افروخته از تنه با دواشته فرو نشست عایشه بی خانمان
روز و شب میکرد و چون شمع نابل سوزان و چشم گریان می زیست و فاطمه زهرا
در روی امام حسن و امام حسین نگاه میکرد و بهریتی و مادرادی فرزندان خویش را در
آه میکرد و بنوعی که آتش ز دل خویش می یخفت و خون دل زور زور دید و میریخت و
همه احباب از وراج بموافقت ایشان میکرد بستند و در مخاطبه خواجگان کائنات علیه
افضل الصلوات اقبال این ابیات را میگرداند ای خواجگان زمین که پادشاهان
تاج دیده که نارمیده جای دیگر آرمیده نشناختیم قدر تو ای سایه خدای زانو
سایه از سر ما کشیده این سنگهای فرش جو در نور تو نبود پس چرا غرضش معلوم کرده
تو مرغ آشیانه قدسی غریبیت که باز ازین قبض بوی گلشن پیچیده در کام جان شده
لبان جگر بریز زان غریب خمار که ارتقی جشیده آورده اند که چون حضرت مقدس
صلی الله علیه و سلم ازین فانی برای آن جهانی نقل فرمود و در بار روشن بر مثال شما
تا یک شد جنازه دم یکدیگر را نمی دیدند و از اسرار کتب رضی الله عنه منقولست که گفت
صبح روز مدینه بهتر و نورانی تر از آن روز بود که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم آنجا فرود
فرمود و صبح روز ظلماتی تر و تنگ تر از آن روز بود که آن حضرت فوت یافت و هنوز
از دفن فارغ نشده بودیم که دلهای ما بر یکدیگر متغیر شد همان زمان که جهانی خرم خود را

نزد آنکه ز کوشه روبرو دم کرد و از عجب اندر زید انصاری که صاحب افتادان و مستجاب الدعوه بود منقولست که چون جمال حضرت محمدی صلی الله علیه و سلم در پرده متوکل شد گفت خداوند من جسم جان بین بجهت دیدار حبیب تو میجوستم اکنون که دیدار در حجاب تراب مخفی گشت از چشم روشن به میکشم الهی چشم مرا بستان فی الحال چشم صاحب دولت نا پنهان شد **مهر** تن که بگوی تو نشد خاک آن تن بدرون کوه ستم چشمی جمال تو ز پند میدان یقین که کور بهتر **نقش** که اصحاب عترت و اصحاب محبت بر مفارقت ات عالی صفات او هر یکی مرثیه که حکر با خون کرده از مرثیه پروان و ستاره در سبک نظم در آورده اند و درین مختصر بدو قطعه که منسوب بفاطمه است اکتفا افشاد که در حین زیارت خاک از قبر آن سرور برداشته بوسید و بوسید و بر چشمان خود نهاد و گوید آغوش کرده این پیت بگفت که ترجمه او نیست کسی که تربت احمد بگوید ز بوی غایب دیگر نکوید مصیبتها ز دوران ریخت برین **کرب** که در ز تابش روز روشن **مهر** از شدت شوقی ذرت تبرک بکبیا **انوح** و شکو مارا که عبادی ایسا کن الغر اعلنی البکار و ذکر کان فی جمیع المصایب فان کنت عنی فی التراب معیبا فانکنت عن القلب الحزین بغایب **شعر** ای زجرات زمین آسمان بگریه جسم و جان خون گشته و روح در روان بگریه کن فکان چون فالبد و تو جو جانی لایم در غرای تو مکان و لا مکان بگریه فی همین خاکیان بهر تو نام داشتیم بلکه خوا نیز در این خاک بگریه بلکه ذرات جهان از عرش و فرش و حجر و بر اندرین نام باشک خون فشان بگریه خون گری ای دیده بهر پردی که تماش **جبرئیل** با قدسیان بگریه آدم و نوح و خلیل و عیسی و موسی هم در غرای این رسول **جبرئیل** جان بگریه اهل بیت اندم که گریان گشته از بهر رسول **سکندر** ابر در درون بگریه جای آن دار که بکشتیم ز دیده جوی خون اندرین نام که در آنست **سکندر** در بعضی کتاب اهل تذکره آورده است که چون روح پرنفوح خوابه کانیات صلوات الله و سلامه علیه علی علقین خوشتند برد از برای جسدی حدش تا بوی از یوا قیبت جنت برخیزد و پرداخته در نظرش جلوه دادند و آن حضرت را بخیر ساختند که مدفن مبارک و مرقد مبارک اگر خواست برستان شتاب جانان

بسم

بسم و اگر خاطر شریفش میل کند بر ارم سفت آشام اجرام آرا مکا آن حضرت یقین کرد ایم و اگر اختیار فرماید آن کج گرانمایه در کج ده زاوه خاک مدنون سازند و **الحمد للصلوة والسلام** که بخوار به شفقت درباره است مرعی میدشت جواب داد که حضرت جلال احدیت جل کره فرموده است و ما کان لیغذ بهم و انت فیهم را خاطر بخور و دل یاری نمید که اند میان است خود پروان روم ای جبرئیل این کج زاوه خاک را از برای پس دلین بهجوان غناک اختیار کردم تا من از ایشان جدا نباشم و ایشان نیز بفراق من مبتلا گردند و ما من در میان ایشان باشم از غذا دنیا و آخرت در امان باشند **نظم** ای تن تو پاک تر از روح پاک روح تو پرورده بروی فداک راه روان سحر را تو ماه **شکریان** عجب را تو شاه عالم تر دمن خشک از تو یافت ناف زمین ناف مشک از تو یافت خاک تو از باد سیلان بسته روضه حکیم که ز رضوان به است خاک تو خود روضه جان نیست روضه تو جان جهان نیست بر سر آن روضه چون جان پاک خیزم و چون باد شمیم بجاک **نظم** ای عزیز من که خواهم عالم صلی الله علیه و سلم در ایام حیات و منکام حیات سبب ارتفاع شان و انتفاع امتان است چنانکه در حالت حیات قدوه عالم و سوده بنی آدم بود در اوان حیات نیز مقتدای امت و مبتغای نعمت طالبان است و تحقیق این معانی جان است که آنجا در ایام حیات از خواج کانیات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات و آیات صحیح از ثقات ثابت شده باستقصا و استیفای آن قیام نمایی و در شرح مکارم اخلاق و کشف محامد از طیب عراق و مقایست او در سطوت شداید و رضایا و مصابرت او در صدمات نوایب بلا تا مل فرمایی تا با قدر قول و فعل و صلی الله علیه و سلم ترقی بدو جات سعادت است و تعالی بذروه علایی ارتقایابی و مقصود از تذکار سیر ایل پاکیزه گوهر بزرگان همین معنی گفته اند و باز در کیفیت رحلت آن حبیب الهی و طایفه وفات حضرت رسالت نباهی صلی الله علیه و سلم بیدیه عبرت بر پنی و دامن تعلق و تعلق از تعبدات زمانی و مکانی در چینی که اگر خوابه خلیل کردگار و حبیب حضرت پدید کار بود بعد از انقضای مدت اجل و طیران طایر امل یک طره العین ملتش ندادند

نماز پیشانی است چه شود اگر جای نیست نمود. اما نماز را به پیشانی بعد از مسأله و
 الحال بلال بر او سجده حضرت رسول صلی الله علیه و سلم را انداختند و نماز گوید اما می پرسید
 بجمع شد تا استماع و اذان بلال می آید چون بلال گفت الحمد لله که از تمام خانه های
 بخان برخاسته و بر او سجده اشهد ان محمد رسول الله نم نمود و اشارت بغير آن حضرت
 کرد و پیشانی بپا نهاد اما نماز تمام توانست رسیده و از آنجا طهارت از نجاست بپوش
 بیرون آمدند و گفتند ای بلال را داخل شنیدن آواز بلال نماز تو نیست و حال حضرت
 رسول صلی الله علیه و سلم در قبر خود مدفون است و روایتی آنکه چون بلال اذان را بگفت
 اشهد ان محمد رسول الله رسیده در مدینه می گشتند که کعبه است و فریاد و وایلا از
 در بر کشید و آن روز مثل روز وفات حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم و چون یک
 تمام کرد گفت ای یاران شمار ایشان را می بینم که هر چندی که در خواب می بینم که امدم
 و سلم بگریه تشنه و زخم زده می بینم که امدم دیده که از شوق بگریه تشنه که امدم دل که
 ز جگر من غم پریشان نیست که امدم هرگز سوخای و زهره تشنه است که امدم که گداز
 کوبای بجز آن نیست از جان و مرد و جهانم بریدن آید است و بی زاری گوی
 آستان نیست القصد بلال نوبت دیگر باز بشام رفت و برپا گشت و بعد از
 آمد و زبانت میگردد و با یک نماز میگفت و باز میگفت تا در شام وفات یافت
 و جان در هر حضرت محمدی صلی الله علیه و سلم تقاضا روح سپرد
 تا هر زخم خلق تو در کل شتم با رخ تو به هیچ منزل شتم

عهدیت را با تو که تا من دیدم
 جز داغ تو هیچ داغ بر دل شدم
 ز کتاب چون لکله بود
 بلخ شهر رحمت است



6156

مکتب

372

۱۰۹۰

حلی

اسناد
 در این کتاب
 کتب خطی
 و چاپی
 موجود است
 و در این
 کتاب
 کتب خطی
 و چاپی
 موجود است